

# تاریخ و اساطیر تطبیقی ایران باستان (۱)

## سیمای واقعی زرتشت تاریخی

به همراه معرفی چهره تاریخی انبیای کتب مقدس  
(نقطه پایانی بر عهد اساطیر)

## در مورد زرتشت و اوستا و تاریخ اساطیری ایران

تألیف

جواد مفرد کهلان

۲۰۰۵

شهر لیشوپینگ، سوئد

نشر در اینترنت : شارمین مهرآذر

[www.nasl-man.blogspot.com](http://www.nasl-man.blogspot.com)

[sh.mehrazar@gmail.com](mailto:sh.mehrazar@gmail.com)

أبّ مطلب پیام عیسی مسیح تاریخی یعنی یهودای جلیلی فرزند زیپورایی این بود که به جز خدای یکتا نپرستید و از جهانخواران اطاعت نکرده و بدیشان باج ندهید.

عنوان کتاب و یا کتابهای آسمانی که افراط و تفریط در متون آنها تباهی می آفریند، بی معنی است. وقتی که ما و زمین و خورشید مان خود آسمانی هستیم و از ذراتی از ماده نور تشکیل شده ایم که خود با سرعتی سرسام آور در حرکت دورانی کاینات شریکند. آنهم در حالی است که اگر از فضای خالی موجود در کلّ مواد کره زمین صرف نظر کنیم، اندازه مجموع این ارواح زنده سیار از یک توپ فوتبال بزرگتر نخواهد بود.

گرچه خانه از پای بست سست و ویران است،  
لاکن بنیانگذار آداب و سنن کهن آسیا یعنی زرتشت/بودا/ابراهیم خلیل بزرگمرد بی نظیر  
و بی مثال تاریخ عهد باستان بوده است.

دانش زرتشتیها از زرتشت تنها به اندازه سر کوه یخی است که از اقیانوس تاریخ سر بر آورده است؛ پس باید دید دیگران از وی چه می گویند.

# سیمای واقعی زرتشت تاریخی

(اَنَا اعطیناک الکوثر)

تألیف

جواد مفرد کهلان

سوند

۲۰۰۵

آب زنید راه را، هین که نگار می رسد — مژده دهید باغ را بوی بهار می رسد

## معنی لفظی نام عجم و پیوند ناگسستی تاریخی آن با جمشید و جم

می دانیم کلمه عجم در زبان عرب به معنی کسی که دارای زبان غیر فصیح و لکنت داراست می باشد و از همینجاست که محمد بن جریر طبری به پیروی از افواه عامه بابک خرمدین را تحت این لقب یعنی دارای زبان لکنت دار آورده است، در صورتیکه بابک خرمدین تنبورزن که خودش را با اعتقاد تناسخ فرزندکورش "گوراوغلو" تخلص می نموده ترانه های غزایی برای تشجیع لشکریان خود می خوانده است که آن ترانه ها تا به روزگار ما در زبان عاشیقهای آذری یعنی ترانه سُراییان خواهان سلامتی باقی مانده است. به هر حال کلمه عجم خیلی قدیمتر از دوره سیادت اعراب مسلمان میباشد یعنی مربوط بدان دوره ای است که قبائل پراکنده عرب در آن شرایطی نبوده اند که بتوانند لقب تحقیرآمیزی به سروران ایرانی خود بدهند پس باید دید شکل و معنی اصلی نام عجم در زبانهای عربی و ایرانی چه بوده است: نگارنده اکنون تردیدی ندارد که اصل این کلمه در زبان عرب الجَمّ با اف و لام حرف تعریف شمسی بوده که در آن حرف "ل" صرف نمیشود و آن در زبان عرب به معنی مردم انجمنی بوده چونکه میدانیم این همان معنی لفظی نام قبیله و طبقه روحانیون قدیم ایران یعنی مغان (مجوسان، همان عاد تورات و قرآن) بوده است برای تأیید درستی این نظر همچنین نام دیگر زرتشتیان یعنی گبر (گور) را نیز در دست داریم که باز به همین معنی جمع مردم و انجمن گرد آتش می باشد که می دانیم این کلمه در نام فرقه بزرگ گورانهای ایران (علی الهی ها) باقی مانده است. کلمه عجم از سوی دیگر به طور اساسی با نام جم (جمشید اساطیر ایرانی) پیوند دارد چه جمی که با اژدهاک ثانی (ضحاک، آستیاگ) مربوط میشده شخصی از قوم مغان آذربایجان بوده که به قول کنسیاس و منابع اوستایی سپیتمه (یعنی دانای سفید و مقدس) نامیده میشده است. کنسیاس نام سپیتمه را در فهرست نام حکمرانان ماد اسپنداس (ارمغان کننده خوشبختی) آورده (در اوستا نیز بدین معنی لفظی اشاره شده است) و به وی به عنوان آخرین فرمانروای ماد حکومت سی و پنج سال قائل شده و نام دیگر او را آستی گاس (صاحب و وارث تخت) آورده است. می دانیم که وی زیر دست آستیاگ پدر زن خویش بوده و همزمان با آستیاگ در آذربایجان واران و ارمنستان حکومت نموده است. از جانب دیگر میدانیم که این فرد در واقع همان پدر زرتشت سپیتمان میباشد که در شهر رغه آذربایجان یعنی مراغه حکومت میکرد است و در تواریخ اساطیری ایران تحت نام های ایرانی جم (همزاد) و هوم (دانای نیک) و گودرز (دارای رمه ها یا سرودهای با ارزش) معرفی گردیده است. و دلیل این وجه تسمیه ها جزم بودن شخص وی نبوده است چه همانطوریکه گفتیم نام جم در اینجا همچنین مطابق با همان جم عربی و عاد عبری و مغ و گور ایرانی به معنی انجمنی میباشد. در اوستا، فرگرد دوم و نندیداد در مورد این جم گفته شده که وی ورجمکرت (یعنی قلعه جمشید) را ساخت و جای آن در کنار رود دانیتی (موردی چای شهرستان مراغه) ذکر شده است که اکنون ویرانه های این دژ کوهستانی در آنجا قلعه قیزلار (یعنی دژ جنگجویان) نامیده میشود و در حدود ۱۴ کیلومتری جنوب مراغه در کنار روستای لیلی داغی واقع شده است. در همین فرگرد دوم و نندیداد در مورد آن آمده که زمان توفان بزرگ کولاک (در واقع تهاجم قبایل سکایی و سئوروماتی شمال دریای سیاه و قفقاز) جمشید (یعنی جم درخشان) با کسان خود در آن پناه گرفته بودند و این همان توفانی است که در قرآن تحت عنوان توفان قهرخدا برای قوم عاد (مغان، انجمنی ها) یاد شده است. می دانیم که رهبر ملکوتی قوم عاد در قرآن هود (هودا، یعنی موبد دانای نیک) معرفی شده است که بی تردید منظور از وی همان سپیتمه (دانای سفید و مقدس) پدر سپیتاک (زرتشت) است. که کنسیاس در موردش میگوید وی که داماد آستیاگ بود به دست کورش به قتل رسید چون او وارث تاج و تخت به شمار می رفت و رسماً به عنوان جانشین وی برگزیده شده بود. این خبر درست به نظر می رسد چون در یشتهای اوستا نیز به تصریح گفته شده که سپیتمه (بره سفید) به همدستی اژی دهاک (ضحاک) جم (جمشید) را کشت؛ چه نام سپیتمه (بره سفید) به وضوح نشانگر همان کوروش (لفظاً یعنی کوچ) می باشد. به هر حال بنا به روایت کنسیاس، کورش دو پسر این سپیتمه با اسامی سپیتاک (که هر تسفلد ایران شناس معروف آلمانی به درستی وی را مطابق با همان زرتشت سپیتمان دانسته) و مگابرن را به حکومت نواحی بلخ و گرگان انتخاب نمود و با مادر ایشان یعنی آمیتیدا (دانای خانه، دختر آستیاگ) ازدواج کرد. یعنی این دو برادر (سپیتاک و برادر بزرگش مگابرن) در عمل تبدیل به پسر خوانده های کورش گردیدند و از همینجاست که از ترکیب ایندو با کمبوجیه سوم پسر تنی کورش سوم داستان اساطیری سه پسر فریدون (کورش) در شاهنامه پدید آمده است. که در آن سلم (مگابرن) و تور (کمبوجیه) قاتل ایرج (گنوماته زرتشت، سپیتاک بردیه) به شمار آمده اند. که این براساس شایعه ای دروغین بوده چه قاتل اصلی گنوماته زرتشت (بردیه، دقیانوس یعنی کشنده ویرانگر) همان داریوش (پشوتن) و شش تن همراهان وی بوده اند که در قرآن از آنها به عنوان اصحاب کهف نام برده شده است. چنانکه از نوشته های هرودوت و کنسیاس بر می آید بعد از مرگ کورش، سپیتاک (زرتشت، زیرادر) یا همان تئانوکسار (بردیه، یعنی بزرگ تن) از بلخ به پارس خوانده شد و در آنجا تحت القاب گنوماتای مغ (مغ دانای سرودهای دینی) و پاتی زیت (حافظ سرودهای دینی) به هنگام لشکرکشی کمبوجیه به مصر به نیابت سلطنت وی بر گزیده شد و چون بعد از گذشت سه سال و اندی شایعه مرگ کمبوجیه در مصر به وی رسید حکومت خود را همراه با برنامه اصلاحات عمیق اجتماعی خویش رسمی اعلام نمود تا اینکه توسط داریوش (پشوتن)

روایات زرتشتی) و شش تن همدستانش، وی به همراه موبدان نزدیکش ترور گردیدند که این واقعه در تورات و قرآن به عنوان قهر خدا بر قوم **هامان** (زرتشت) و قوم **ثمود** (معدومین) بازگویی شده است. به گفته هردوت این مغ اصلاحات اجتماعی بی نظیری نموده بود چنانکه در قتل وی مردم آسیا به جز پارسیان به سوگ و ماتم نشستند. چنانکه می دانیم در قرآن قوم عاد و ثمود غالباً به توالی هم ذکر میگردند قهر آسمانی بر ایشان حوادث تاریخی بسیار مهمی به شمار می آیند. که متواتر بودن حدیث این وقایع بی مناسبت نبوده است چه به طوریکه گفته شد قهر خدا بر قوم عاد (مغان) مربوط به سپیتمه (هوم، هود) و قهر بر قوم ثمود (معدوم شدگان) مربوط به سپیتاک (هوم سپید، هامان، زرتشت اوستا، صالح قرآن) پسر همان سپیتمه (هوم، هود) می باشد: **صالح** (نیکوکار) مطابق باهامان نام توراتی / اوستائی هامان (هنومان یعنی نیکو منش یا پسر هوم= تاک) که منظور همان گئوماته زرتشت (سپیناک بردیه) بوده است. احتمال دارد آن گفته انجیلی منسوب به عیسی مسیح که می گوید "من درخت تاک واقعی هستم و پدر من باغبان است" از همین معنی لفظی نامهای **سپیتاک** (سپیت- تاک) و **هوم** متعلق به زرتشت و پدرش بیرون تراویده باشد چه در کتب پهلوی از تقدیس فراوان گیاهی اسطوره ای به نامهای **هوم سپید** و **گنو کرن** (گیاه حرس شونده) صحبت میشود که نشانگر نامهای هوم (تاک) و هامان/سپیتاک میباشند. جالب است که در قرآن گفته شده که بالای آسمانی نازل شده بر قوم **ثمود** به خاطر بی حرمتی و پی کردن شتر **صالح** (در واقع شهریاری فرد نیکومنش) نازل شد و این بلا به شکل **صیحه آسمانی** بود که بی تردید این واقعه همان **ماگوفونی** (به یونانی یعنی **مغ کشی** بوده) که به قول هردوت و کتسیاس و خودگفته داریوش در کتیبه بیستون که داریوش و شش تن همدستان وی آن را به راه انداختند. پس در روایت قرآنی اصطلاح یونانی **ماگوفونی** (مغ کشی) به **مگافونی** (به یونانی یعنی **صیحه بلند**) تعبیر و تفسیر شده است. شتر صالح سوای مطابقتش با کلمه پهلوی شتره (شهریار) با کلمه شتر در ظاهر نام زرتوشترا (زرتشت) نیز مناسبتی داشته چه به روزگار ما نیز اغلب ایرانشناسان به سهو همین جزء **شتر** (**شتره**) در نام **زرتوشترا** (زرتشت) را به معنی **شتر گرفته** اند. در صورتیکه نتیجه سه دهه تحقیق اختصاصی این جانب در این باب آن است که نام **زرتشت** (**زرتشترا**) در اصل مرکب است از **زر** یا **زرد** و **تشت** یا **انشره** (یعنی **ساخته** و **پیکر**)، در مجموع یعنی **دارنده پیکر زرین** چه از مجموع روایات تاریخی و اساطیری منابع ایرانی، هندی، ارمنی، عربی و یونانی چنین برمی آید که زرتشت نژادش به **دوراسروها** یعنی **صربهای دوردست** (**بوسنیها**) از قبایل ایسدون (بازیگ، یعنی تیراندازان) و سئورومات (سرمات، یعنی مادرسالار) در شمال قفقاز می رسیده است که چندان از **دشت مغان** دور نبوده اند. موسی خورنی مورخ قدیم ارمنی و کتسیاس طیب و مورخ دربار پادشاهان میانی هخامنشی به صراحت زرتشت را با ملکه سمورامت (سئورومات) مربوط دانسته اند که این بی شک وابستگی قبیله ای زرتشت به سئوروماتها (قوم سلم) را می رساند. لذا در مجموع **جم** (سپیتمه، یعنی دانای سفید مقدس) و نامهای افراد اساطیری خانواده اش یعنی **کورنگ** (بور) و **شیداسب** (دارنده اسب بور/زرد) و **شم** (شراب، هوم) که نشانگر همان **زرتشت/سپیتاک** یعنی فرد سفید و مقدس می باشند منظور نظر قرآن از قوم عاد (انجمنی) و ثمود (فناشدگان) بوده اند. پس در اصل از قوم ثمود یعنی فناشدگان خود همان قوم عاد یعنی **مغان** منظور بوده است. معلوم میشود که منشأ تاریخی قوم عاد/ثمود به روزگار محمد در محیط عربستان باز شناخته نمی شده است. همانطوریکه چنین موردی در باره **گئومه بودا** (سروددان متور) و **ایوب** (برگماشته بر آزمایشهای جانگداز) در شرق و غرب امپراطوریهای ایران کهن در رابطه با **زرتشت** اتفاق افتاده است چه بنا به اسناد تاریخی و لغوی از ایشان نیز بی تردید در اصل همان گئوماته زرتشت (سپیتاک) مراد می بوده اند؛ که از عهد قدیم تا به روزگار ما از اصل خود یعنی زرتشت دور افتاده اند و از آن متمایز گردیده اند. نگارنده در باب یکی بودن این سه تن در مقاله اشوزرتشت سپیتمان پیغمبر عدالت اجتماعی جهانشمول مفصلاً صحبت نموده است. در مورد ریشه ایرانی نام **جم** (**یمه**) گفته است که آن در پیش آریانیان هندوایرانی از **عهد سپیتمه** (داماد آستیاگ و ولیعهد وی) قدیمتر بوده و در زبان ایشان آن به معانی **همزاد** و **جام** (سمبل خورشید) بوده است و آن بدین معانی نام ایزدمیرای خورشید و ایزد خاندان شاهی و ایزد جهان زیرین به شمار می رفته است. وی در پیش آریانیان کاسی (اسلاف لران) **ایمیریا** (سروردانا یا دانای مرگ و میر) نامیده میشد و نام مزدجوش که الهه سرسبزی بوده **میری زیر** (الهه جهان زیرین) قید شده است. پیداست که این جم با جم سامیها که لقبی بر **سپیتمه** و قوم وی یعنی **مغان** بوده در هم آمیخته است: چون در امپراطوری ایرانیان پیش از اسلام سامی زبانان در صد بالایی را تشکیل می داده اند و فرهنگ و اساطیر کهن ایرانی را می شناخته و در مورد آنها بحث و فحص میکرده اند لذا چنانکه اشاره شد برای نامهای مغ (مجوس) و گور (گبر) مترادف سامی عربی آن یعنی **جم** را با اضافه کردن حرف تعریف الف و لام شمسی خود به صورت **الجم** ساخته و از تلخیص آن در افواه عامه نام **عجم** را برای ایرانیان (در اصل برای روحانیون مغ ایشان) پدید آورده اند. چنانکه گفته شد این جم از سوی دیگر با **هوم عابد** (سپیتمه مغ) پدر **هامان** (سپیتاک/زرتشت/بردیه) مطابق میشده است: در تورات کتاب استر نام زرتشت و پدرش به ترتیب **هامان** (نیکومنش) و **همداتای** (**همزاد**) **جم** ذکر شده اند و نام قبیله ایشان **اجاجی** (**دوردست** و **بالایی**) قید شده که بی تردید منظور **سرماتهای آنتایی** (اسلاف **بوسنیها**) می باشند چه نامهای **آنتا** و **بوسنی** نیز به معنی کناری و دوردست میباشند. پس خود ایرانیان نیز این نام تاریخی را تنها از سامی زبانان بین النهرین نیاموخته و سپیتمه/جم واقعاً **همزادی** داشته است که مطابق وداها و اوستا همزاد وی دختری بوده که **جمی** نامیده می شده است. به هر حال ایرانیان نام جم را در رابطه با اژدهاک (آستیاگ) به جای سپیتمه (هوم) بکار برده اند. لذا این **جم** در اوستا به سبب همشکلی آن با **جم** کهن اساطیری آریانیان یعنی خدای میرای خورشید و ایزد خاندان شاهی- که علی القاعده تحت اشکال یمه، ایمر و بیمیر از هند تا اسکانندیای شناخته شده بوده- یکی گرفته شده است.

چنانکه گفته شد کتسیاس میگوید سپیتمه (جم، هوم) به طور رسمی به عنوان جانشین آستیاگ (اژدهاک مادی، ضحاک) در نظر گرفته شده بود چون وی داماد آستیاگ و شوهر دختر وی، آمیتیدا (سنگهواک، بینا و سخنور) بود؛ ولی در اساطیر شاهنامه به اشتباهی که ظاهراً منشأ آن تقارن حکومت ایشان بعلاوه تقیه و سازشگری و دروغ مصلحت آمیزگویی مغان درباری بوده، اژی دهاک جانشین جمشید و انمود شده نه برعکس. پس جمشید یعنی همان یمه خشنته اوستا (لفظاً یعنی جم درخشان و زیبا) نه همان جمشید جم اساطیری است که به عنوان خدای خاندان شاهی و خدای میرایخورشید و خدای جهان زیرین شناخته میشود، بلکه همان سپیتمه/ اسپنداس/ هوم تاریخی است که در اوستا ملقب به هوم سرور و دارنده چشمان زرین است. می دانیم که نام اوستایی قبیله اصلی وی یعنی سنیریمه (سلم، سنورومات، یعنی اسلاف صربوکرواتها) نیز به معانی سرور بزرگ و جوشن پوش است. ظاهراً تناقضی بین مغ بودن و انتساب زرتشت به دوراسروها یعنی صربیهای دوردست (بوسنیها) موجود است ولی این مغهای شهر رغه آذربایجان (مراغه) می توانستند از اختلاط با قوم سنورومات پدید آمده باشند چه بنا به شواهد تاریخی و باستانشناسی مغان حتی در میان قبایل سنورومات (قوم سلم) و اسکیتان (سکاها) نیز مقام روحانیت را به خود اختصاص داده بودند. افزون بر این کلمه مغ در زبان آریائیه با نامهای **صرب** (سرب یا سرو به لغت ودایی یعنی همه کس و انجمنی) و **کروات** (هئوروات، به اوستایی به همان معنی همه کس و انجمنی) مترادف می باشد. به طوری که اشاره شد این تنها منابع یونانی و ارمنی نیستند که نام ملکه سمورامت (در اصل سنورومات، یعنی مادر سالار) را با زرتشت به عنوان فرمانروای آذربایجان و اران یا بلخ پیوند می دهند بلکه همانطوریکه اشاره شد در کتب پهلوی نیز نام نیای دیرین زرتشت، دوراسرو یعنی صرب دوردست (=بوسنی) به شمار آمده است. در این باب خصوصیات نژادی زرتشت و پدرش سپیتمه یعنی بور و روشن و اندام درشت ایشان نیز مزید بر علت است. درخصوص مکان فرمانروایی اولیه زرتشت گفتنی است مطابق خود اوستا و نوشته گزنفون و همچنین خارس میتلنی رئیس تشریفات دربار اسکندر در ایران تناوکوسار/ برديه یا همان زریادر/ زرتشت ابتدا در همان حوالی رود ارس یعنی در **آذربایجان و اران و ارمنستان** حکمرانی داشته است: در تاریخ ارمنستان موسی خورنی نام **سپیتمه** و **زرتشت** در مقام جانشینان **پارنواز** (لفظاً یعنی شخص بسیار مهربان، منظور **آستیاگ** آخرین فرمانروای ماد) **پاجویج** (پاک اصل) و **وگرناک** (زرین) آمده و از فرمانروایان ارمنستان به شمار رفته اند. می دانیم در شاهنامه و روایات مورخان دوره مسلمین نیز زرتشت هم با آذربایجان و هم با بلخ پیوستگی دارد. در رابطه با مکان اول گفتنی است در شاهنامه پسران فریدون (کوروش سوم) یعنی سلم و تور و ایرج که در اصل به ترتیب به جای مگابرن برادر بزرگ سپیتاک/ زرتشت، کمبوجیه سوم پسر واقعی کوروش سوم و زرتشت/ سپیتاک/ برديه می باشند با سروشاه (شاه صربها) در سرزمین همیران (یعنی سرزمین سرما در شمال قفقاز) مربوط دانسته شده و دامادان وی به شمار آمده اند که این اسطوره بی شک از سوی دیگر براساس معروفیت زنان قبایل سنورومات (مادر سالار، کروات) و آمازون (تمام سلاحها) پدید آمده است. سند بسیار معتبری که در این باب یعنی تعلق زرتشت و پدرش به قوم سلم (سنوروماتها/ آمازونها) موجود است همانا از ابومنصور عبدالقاهر بن طاهر بغدادی، نویسنده کتاب الفرق بین الفرق (متوفی به سال ۴۲۹) است که آورده: "بابکیان (خرمدینان) اصل دین خود را به امیری که در جاهلیت داشته اند منسوب میدارند که نام او **شروین** (شاهزاده) بود و می پندارند که پدر او از **زنج** و مادرش از **دختران پادشاهان ایران** بود و می گویند که شروین فاضلتر از محمد و سایر پیغمبران بود؛ و در کوههای خود مساجد ساخته اند که مسلمانان در آن اذان می گویند و به فرزندان خود قرآن می آموزند." بی شک **زنج** (جایگاه زنان) همان **سرزمین سنوروماتها** (مادر سالاران) و **آمازونها** (تمام مسلح ها) در **شمال قفقاز** بوده و از **شروین** (شاهزاده، اسدالله اولیه گورانها) خود همان زرتشت سپیتمان (برديه، فرزندخوانده کوروش) مراد می باشد. به هر حال نام اوستایی رود ارس یعنی **اردویسور ناهید** که به نام الهه آبه نامیده شده و همچنین خود نام **دشت مغان** و سنت قدیمی به غار رها کردن مردگان در قفقاز به وضوح حاکی از ارتباط نزدیک قوم مغان با سنوروماتها یعنی مردم مادر سالار در شمال کوهستان قفقاز بوده است. بر این اساس کلمه مغ چنانکه در زبانهای اروپایی از جمله زبان صربوکرواتها برجای مانده به معنی جادوگر و معلم و راهنما بوده است. این کلمه در سانسکریت به صورت مایایوگ به معنی دارنده نیروی دانش سحرانگیز است و در زبان اوستایی آن به معنی انجمن دانشوران میباشد. پس وجه تسمیه دشت مغان بی مناسبت با نام قبیله مادی مغها نبوده است و بی جهت نیست در اوستا کوه مقدس **هوکر** (سیلان) مکان اردویسور ناهید الهه آبهای مغان شمرده شده و رود ارس از سرچشمه قره سو که از سیلان سرچشمه گرفته و به ارس می پیوندد به نام الهه آبه اردویسور ناهید نامیده شده است. بی تردید چشمه آبگرم معدنی **سرنین** (زیبا) همان چشمه اردویسور ناهید بوده است. گفتنی است در اوستا **جمشید** (هوم، سپیتمه) در بالای همین کوه **هوکر** (سیلان) به اردویسور ناهید الهه آبه فدیة می آورد. **مازندرانها** (تبریها، آماردان) به خصوص پرستنده این الهه آبهای ایرانیها بوده اند و وی را بانوی آبه می نامیده اند و از نام همین الهه است که نام **مازن** (مز= بزرگ وزن) و **مازندران** (سرزمین زن سالاران تیوری) بیرون تراویده است. در اساطیر اوستایی نام این الهه در رابطه با گرشاسب/ رستم (آترادات پیشوای آماردان) و در مقام الهه بیگانه **خنه ثنیتی پری** (یعنی الهه گردنده آبهای کناری) آمده است. در مجموع از این مطالب به وضوح معلوم میشود که مغان در اصل پرستنده بانوی آبه اردویسور ناهید (بانوی باکره و نیرومند آبه) همچنین آذر (الهه/ ایزد آتش) بوده اند چه در نزد **تورانیان کیمری** کپادوکیه نیز ایشان تحت همین نام مغ معروف بوده و آذر را نیز الهه ای بزرگ می پنداشته اند. پس بی جهت نیست که هرودوت می گوید روحانیون سکایی (تورانی) اناریان (یعنی نه مردان) نامیده میشوند و این بی تردید از اعتقاد پایه ای مغان ایشان به الهه های آبه و آتשהا

ناشی می‌شده است. پس در آیین پرستش الهه آباها سکاها ( اسکیتان، تورانیان)، سئوروماتها/ آمازونها، تاورها/تپوریان (تبریها) به طور اساسی باهم اشتراک داشته اند. سکاها الهه دیگری را آرتیم پسه (یعنی توجه کننده به پاکی) می نامیده اند که با آرتیمیس یونانیها(یعنی سالم و تندرست) و سپنت آرمیتی اوستا (فروتنی مقدس) هم شکل و هم تراز و هم معنی مینماید. در پایان گفتنی است که در اوستا هوم (سپیتمه) همچنین در بالای کوه هرا (ارزیش، زیش کنونی در شهرستان مراغه) فدیة نثار درواسپ (ایزد سالم نگهدارنده چهارپایان) می کند و جای دیگر وی تحت نام **جمشید** (موبد درخشان، جام شاه درخشان) متصف به **هنورمه** (یعنی دارای رمه های خوب) است که از اینها چنین معلوم می گردد که زوج خدایان اوستایی و ودایی **درواسپ** (لرواسپ ها، اشوینها و ناستیهای وداها) نیز در اصل ایزدان روز و شب، چمنزارها، گلها و چشمه ساران بوده اند و همان ایزدانی هستند که در کتیبه های میتانیها تحت نام زوج خدایان **میثره** (مهر دارای چراگاههای فراخ) و **ناشتیا** (الهه آبهای جاری، ناهید) معرفی گشته اند پس بی جهت نیست این دو ایزد و الهه همزاد (= **جم و جمی**) در مقام داشتن اسبهای تیزرو با هم مشترک بوده اند. در نقش برجسته کورانگون فارس که مربوط به ۲۰۰۰ سال پیش از میلاد است رب النوعی روی تخت عجیبی از مار چنبره زده نشسته است و از تاج او و همچنین تاج الهه پشت سرش دو شاخ بیرون آمده و در دستش جامی است که پنداری آب زندگی در آن است و به سوی پرستندگان جاری است. این نقوش بر جسته از جهات بسیاری یادآور اسطوره جم و خواهرش جمی و جام شراب درخشان منسوب بدیشان می باشد. در نوزد نامه خیم کشف شراب به **جمشید** / شاه شمیران (یعنی فرمانروای سرزمین سردسیر) نسبت داده شده است و آن از تخم انگوری به دست آمده بوده که توسط همایی که توسط **فرزند وی بادن (دانا، منظور زرتشت)** از چنگ مار آویزان از گردن وی نجات داده شده بود به آنان هدیه شده بود. می دانیم که منظور از جمشید، سپیتمه داماد و ولیعهد آستیگ و پدر زرتشت (سپیتاک) می باشد. اصل این اسطوره در کتاب پهلوی دینکرد به نحو دیگری بیان شده و با **ولادت زرتشت** ربط داده شده است که خلاصه آن از این قرار است: " برای انتقال فروهر **زرتشت** از عالم مینو به این جهان، ساقه ای از گیاه مقدس هوم ساختند به بالای مردی و فروهر زرتشت را به درون آن بردند. سپس آن را از آن روشنی بی پایان برداشتند و به کوه اسنوند (سهند، واقع در نزدیکی باغهای انگور سمت شرق دریاچه اورمیه) نهادند. سیصد و سی سال مانده به پایان سه هزاره سوم جهان، دو تن از امشاسپندان، بهمن و اردیبهشت، به شکل موجودات این جهانی در آمدند و به جایی که دو مرغ برای جفت گیری نشسته بودند و هفت سال پیش از آن، مارها بچه های آنان را خورده بودند، رسیدند. به دل مرغان انداختند که به دنبال هوم (تاک) روانه شوند. مرغان دوسر آن هوم را گرفتند و آن را در آشیانه خویش نهادند. تقدس هوم و بودن فروهر زرتشت در میان آن سبب شد که مارها نتوانند از درخت بالا روند و به بچه مرغان دست یابند. ساقه هوم با آن درخت پیوند خورد و همیشه تازه و سر سبز در بالای آن درخت در حال رویش بود **دوغو (آمیتی دا یعنی دانا آشیانه)** با **پوروشسپ (سپیتمه جمشید)** پسر پتریترسپ (دارنده اسب بالدار) پیوند زناشویی بست. این دو به یک خاندان که همان خاندان سپیتمان باشد تعلق داشتند. در واقع این ازدواج، پیوندی میان خاندانهای اشرافی بود. آنگاه بهمن و اردیبهشت با هم نزد پوروشسپ آمدند و در دل او انداختند که آن ساقه هوم را با خود ببرد. پوروشسپ به سوی رود مقدس دائیتی (موردی جای شهرستان مراغه) که شاخه هوم کنار آن رسته بود، رفت. درخت چنان بلند بود که گمان برد، برای دستیابی به هوم، باید آن را ببرد. اما معجزه به یاری او شتافت. هوم (تاک) از بالای درخت تا به میان آن فرود آمد. پوروشسپ که آیین پرستش را به جای آورده بود، هوم را برید و آن را به نزد زن خود دوغو برد و بدو سپرد تا هنگام کاربرد آن فرا رسد. بعد از گذشت یک مدت پوروشسپ آن ساقه هومی را که فروهر زرتشت در آن بود و آن را بریده و به دوغو داده بود، باز گرفت. آن را کوبید و با آن شیر گاو که ج. هر بدن زرتشت در آن بود، آمیخت و بدین گونه فروهر و جوهر تن زرتشت با هم یکی شدند. پوروشسپ و دوغو این شیر آمیخته به هوم را نوشیدند. در اینجا بود که فره که در تن دوغو بود، با **فروهر و گوهر تن زرتشت** یکجا به هم پیوستند و از هم آغوشی آنان که علی رغم مخالفت دیوان انجام گرفت، نطفه زرتشت در زهدان مادر بسته شد. خبر تولد زرتشت از پیش اعلام شده بود. گاو یکتا آفریده در برابر حمله اهریمن فریاد بر آورده بود که زرتشت سپیتمان خواهد آمد و انتقام او را خواهد گرفت. جم (سپیتمه، پدر زرتشت) و فریدون (کورش، پدر خوانده زرتشت) و برخی مردم فرزانه نیز آمدن زرتشت را پیشگویی کرده بودند و حتی گاو معجزه گر دوران کاووس (منظور گاو آپیس عهد کمبوجیه) نیز از آمدن زرتشت خبر داده بود. حال هنگام آن فرا رسیده بود" نام **پیشدادیان** یعنی خاندان قانونگذار زرتشت در خبر موسی خورنی به عنوان خاندان سلطنتی ارمنستان که برگماشته از سوی **وارپاک** مادی (دایانوکو، کیقباد) و **پارونیر** پسر سکا یوردی (مادیای اسکیتی) بوده اند، به ترتیب چنین آمده است: **هراچیا** (روشن)، **پارناواز** (پرتروت) و **پاچویچ** (پاک نژاد) که هر سه نام باید متعلق به سپیتمه جمشید، پدر زرتشت باشد. کورناک (شخص درخشان) نشانگر خود زرتشت است. **پاوس** (نگهبان دعا) یادآور مقام ایست و استر یعنی پسر بزرگ زرتشت می باشد. **هایکاک** دوم یعنی دومین سروددان خانواده لابد لقبی بر خود زرتشت می باشد چه لقب شاهنامه ای مهم پدر وی یعنی گودرز نیز به معانی دارنده چهارپایان با ارزش و داننده سرودهای با ارزش دینی است. پرواند **قصیر العمر** (یاوری کننده ای که سلطنت کوتاهی داشته) به وضوح نشانگر همان زرتشت (گنوماته بردیه) می باشد و سر انجام تیگران (منسوب به پلنگ) همان خورشید چهار پسر کوچک زرتشت است که گزنفون نیز وی را تحت نام تیگران جوان فرمانروای ارمنستان در عهد کورش آورده است. جالب است که موسی خورنی، مورخ ارمنی عهد قباد ساسانی لقب پسر آرای

آریایان یعنی انوشه وان (جاودانه، تیگران، تخموروپه) را مطابق با لقب اوستایی وی یعنی زیناوند، سوسنبر یعنی دارنده جوشن آورده است.

## اساس ایرانی و بابلی اسطوره آدم و حوا

اگر معلومات تاریخی - دینی مغان ایران باستان را که به طور شفاهی حفظ می شده است همان اوستا یعنی دانش دینی بنامیم، این اوستا مأخذ اصلی و اساسی عمده اساطیر توراتی و قرآنی می باشد، به طوریکه از آدم تا یوشع و زکریا و ملاکی نبی تنها استثنائاتی مثل یونس (اوانس بابلیها، همان انای سومریها، خدای مار شکل زمین و نیمه ماهی و نیمه انسان خردمند دریاها) خارج از تاریخ و اساطیر کهن ایرانی می باشند. بی تردید این همنامی ها تصادفی نبوده و اوستای وداها نظیر اوستا شریعت و سنت و دانش دینی می باشد. بی تردید این همنامی ها تصادفی نبوده و اوستای امپراطوریهای بزرگ ایران از لحاظ جغرافیایی نیز نسبت به سرزمین وداها و مهابهاراته هندوان و عرض موعود تورات یهود و مسیحیان در مرکزیت قرار داشته است. نگارنده در کتاب در آینه تاریخ ۱ و ۲ مفصلاً در این باب صحبت کرده است. مطلبی که جزئیات آن در این باب تازگی دارد همانا انطباق آدم و حوا تورات با کیقباد (دایائوکو) و همسرش فرانک می باشد که ما در اینجا آن را به طور اخص مورد بررسی قرار می دهیم: در اساطیر بابلی آدایا (پدر سرنوشت) توسط خالق خویش انا (خدای مارشکل و خردمند زمین) فریب خورده و از کسب نعمت جاودانگی که اناو (خدای آسمان) حاضر به اهدای آن به آدایا گردیده بود، صرف نظر می کند. بی تردید نویسندگان تورات داستان فریب خوردن آدم و حوا از مار (انا، خدای مارشکل زمین و خرد) را از روی همین اسطوره بابلی ساخته اند ولی شجره نامه فرزندان آنها نشان می دهد که حتی خود نامهای آدم و حوا به قرینه از تاریخ اساطیری ایران باستان اخذ شده اند: نویسندگان تورات با کنار هم چیدن و ترکیب اسطوره بابلی آدایا و انا با اسطوره ایرانی کیقباد (دایائوکو، اولین پادشاه ماد) و زنش فرانک (صاحب فر کیانی)، داستان آدم و حوا را به وجود آورده اند؛ چه بی شک کلمات آدم (به شکل انودام) و حوا (به شکل هووا) به معانی مخلوق نیک و نیک نژاد در پیش ایرانیان باستان به کیقباد (دایائوکو) و زنش فرانک اطلاق می شده اند. می دانیم هرودوت پدر علم تاریخ در این باب به صراحت دایائوکو (کیقباد) را بدین لقب متصف نموده است. نگارنده قبل از پی بردن بدین امر آدم را کاملاً با آدایای بابلیها (یعنی پدر سرنوشت) مطابق می دانست ولی بعداً متوجه شدم که برای آدایا اخلاقی ذکر نشده و فرزندان و اخلاف آدم به استثنای هابیل ("دریغ از فرزند اصلی و اولی" که اصل بابلی دارد) بقیه تا اخلاف نوح یعنی حام و سام و یافث جملگی منسوب به خانواده کیقباد (دایائوکو) یا منسوبین به خانواده او بوده اند. در اینجا به طور ساده و خلاصه اسامی اخلاف وی را با نامهای عبری و ایرانی آنها که مترادف یا در رابطه با همدیگر هستند، معرفی می نمائیم: قانن (شاهزاده) و شیث (جانشین) به جای همان اپیوه (اوپته، دارای پدر نیک) پسر کیقباد (دایائوکو، قاضی) می باشند. خنوخ (پادشاه چشمه ساران یا فاتح) همان خوشتریتی (فرمانروا) است که در اوستا و شاهنامه تحت همان نام کاووس (پادشاه چشمه ساران، یعنی فرمانروای ناحیه کاشان) معرفی گردیده است. پسر وی که تحت اسامی عیراد، یارد و محویانیل (سرنگون شده از جانب خدا) آمده - که همان ریسان روایات اسلامی یعنی مغموم است - به وضوح به جای همان فرانورت (بسیار دیندار، سیاوش و فرود) پادشاه مقتول ماد بدست مادیای اسکیتی (افراسیاب دوم) است. پسر او متوشانیل (مرد خدا، همان خضر و ادریس و اورتالیای روایات اسلامی یعنی دارای پدر دیندار) است که همان کیاخسار (هووخشتره، کیخسرو) پادشاه معروف ماد و ویرانگر امپراطوری جابر آشور می باشد. پسر او لمک (توانا، یا صاحب نیزه) همان آستیایگ آخرین پادشاه ماد است که نامش دقیقاً به همین معانی ثروتمند (توانا از نظر مالی) و نیزه انداز می باشد. جانشین وی یعنی نوح (جاودانه یا تسلی دهنده) از نظر داستانی و اسطوره ای همان اوتناپیشتیم بابلیها بوده که نامش لفظاً به معنی آنکه به حیات جاودانه دست یافت می باشد. ولی وی از سوی دیگر همان کورش هخامنشی است که نوه دختری آستیایگ و غاصب حکومت وی به شمار می رفته است؛ چه پسران نوح یعنی سام (عالی مقام) و حام (تند مزاج) و یافث (تنومند) به جای مگابرن (سلم یعنی سرور بزرگ) پسر بزرگ سپیتمه و کمبوجیه سوم پسر کورش سوم و سپیتاک پسر کوچک سپیتمه یعنی همان زرتشت (ایرج شاهنامه) می باشند که پسر و پسر خوانده های کورش بودند. مگابرن و سپیتاک همچنین نواده های دختری آستیایگ، پادشاه ماد بوده اند. در توضیح بیشتر این مطلب در باب نوح (آدم ثانی) باید افزود چنانکه گفتیم وی از سویی به جای اوتناپیشتیم (جاودانی بابلیها) است و از سوی دیگر به جای کورش هخامنشی است که از عهد باستان به سبب ازدواج حقیقی یا صوری با آمیتیدا (هومایه، همسر هوم) - به هر حال به دربار آوردن آمیتیدا - جزء خانواده وجیه المله کیانی (مادی) به شمار می آمده است: در واقع آمیتیدا (لفظاً یعنی دارای بینش نیرومند) دختر آستیایگ و زن سپیتمه (جمشید) پس از قتل شوهرش توسط کورش به دربار کورش آورده شده بود. مطابق شواهد تاریخی موجود پسران سپیتمه یعنی مگابرن و سپیتاک (زرتشت) از پدر خوانده خویش، کورش کمی مسن تر بوده اند و لابد به همین سبب بوده که وی گاهی پسر ماندانا (مادر کورش دوم) و گاهی شوهر آمیتیدا (دختر آستیایگ) به شمار آورده اند. در رابطه با خود سپیتمه باید



گفت وی همان **جمشید تاریخی** اساطیر ایرانی است که معاصر و معاند **ضحاک** (آستیاگ) به شمار رفته است معهدا اسطوره‌ وی با اساطیر **خدای میرای خورشید** همنام وی در آمیخته و با آن یکی شده است: از مقابله اساطیر ودایی آریائیان هند با مندرجات اوستای آریائیان ایران معلوم میگردد که ایشان معتقد بوده اند نخستین زوج خدا- بشری میرا **یمه** و خواهرش **یمی** (جمی) بوده اند که نامشان به معنی **همزاد** می باشد. از آنجائیکه **سپیتمه** پدر سپیتاک (زرتشت) نیز- که کنسیاس به صراحت وی را ولیعهد و داماد **آستیاگ** معرفی کرده - دارای القاب اوستایی و توراتی **جم** و **همداتای**- که هر دو به معنی همزاد می باشند- بوده است، لذا یک خدای کهن آریایی با یک فرمانروای **سرماتی**- **مغ** مادکوچک (آذربایجان) در نام مشترک **جم** (**جمشید**، یعنی **زوج درخشان**) در هم آمیخته و یکی شده اند. از مقابله اساطیر ودایی و اداهای اسکانندیناویانها و اوستا معلوم می گردد که **کیومرث** و **جمشید** القاب و نامهای اساطیری مشترک همان زوج خدای میرای آریائیا و **سپیتمه** فرمانروای **یوسنی** الاصل ماد کوچک (آذربایجان) هستند. پس بی جهت نیست که اوستا و کتب پهلوی و روایات اسلامی **مکانهای مشترک کیومرث و جمشید را آذربایجان، کنار رود دانییتی (موردی چای شهرستان مراغه) و کوه هُکر (سیلان) نشان می دهند:** در آبان پشت اوستا آمده که "**جمشید دارنده رمه خوب** (همان **لهراسب**، یعنی دارنده اسبان سالم و تیزرو) در بالای کوه هُکر (سیلان، مکان مخصوص الهه آبا "ناهید") برای ناهید قربانی نثار کرد و از او ثمن کرد که وی را در همه ممالک بزرگترین شهریار گرداند که وی به دیوها و مردمان و جادوان و پریان و کاویها و کرپنهای ستمکار چیره سازد و ایزد ناهید وی را کامروا ساخت." از سوی دیگر می دانیم مکان هبوط آدم ابوالبشر روایات اسلامی **سیلان** ذکر شده و نام **سیلان** را مورخین و جغرافی نویسان قدیم اسلامی به شکل سیلان نیز ذکر کرده اند. افزون بر این مطابق حدیث نبوی مذکور در عجایب المخلوقات "روح بعد از خروج از تن مرده به اندازه دانه برفی بر کوه سیلان و ما سیلان فرود می آید" که خود بی تردید بیانگر باور کهن هبوط روحانی در این کوه معروف آذربایجان است. اوستا و کتب پهلوی همچنین جایگاه مخصوص **جمشید** یعنی **ورجمکرد** را کنار رود **دانییتی** (موردی چای شهرستان مراغه) نشان می دهند. از توضیحات فرگرد دوم وندیداد اوستا به وضوح معلوم میشود که از آن قلعه کوهستانی قیزلار (دژ جنگجویان) در کنار روستای لیلی داغی جنوب شهر مراغه مراد می باشد. در همان بخش فرگرد دوم وندیداد اوستا، پاره ۴۳ گفته شده که **زرتشت سپینمان** و پسرش **خورشید چهر** (سرور جنگجویان) در **ور جمشید** بزرگ و سرورند: این جمشید تاریخی در واقع همان سپیتمه پدر زرتشت بوده است که می دانیم بعدها به واسطه معروفیت دینی اش حتی پاسارگاد را به اسم وی تخت جمشید خوانده اند. خود روستای زادگاهی زرتشت در همین شهرستان مراغه در حدود ۱۵ کیلومتری شمال شرقی همین قلعه ویرانه ورجمکرد باستانی واقع است و **مغانجیک** (یعنی جایگاه مغان) نام دارد. در کتب پهلوی و اوستا نام این روستا **دارجه زبره** یعنی جایگاه واقع در پیچ دارجه (شاخه رود دانییتی) آمده که با روستای مغانجیک شهرستان مراغه کاملاً همخوانی دارد. از سوی دیگر کتب پهلوی دینکرد و بندش کنار همین رود دانییتی (موردی چای شهرستان مراغه) را مکان آفرینش **کیومرث** (به اوستایی به معنی انسان میرا، به سانسکریتی به معنی مرد زنده و عابد) و **گاو اوگدات** (گاو نخستین) معرفی می نمایند. کتاب پهلوی بندش در این باب می گوید: "**گیومرث** پادشاه (کیومرث پادشاه کوهستانهای سیلان و سهند) نخستین بشری است که اهورامزدا بیافرید. پیش از آفرینش گیومرث در گاه پنجم در گاو اوگدات (گاو نخستین) در **ایرانویج** (شهرستان مراغه)، میانه جهان و در کنار رود **وه دانییتی** (دانییتی نیک، رود موردی شهرستان مراغه) آفریده شد. این گاو چون ماه سپید و درخشان و به مقدار سی نی بلند بود. در ششمین گاه در هفتاد روز از روز رام (روز بیست و یکم) ماه دی تا روز انیران (روز سی ام) ماه سپندارمذ گیومرث را آفرید که چون خورشید درخشان و به بلندی چهار نی و در پهنا با درازا همانند بود. او نیز در کنار رود **وه دانییتی** خلق شد که میانه جهان (ماد) است. گیومرث بر ساحل چپ و گاو اوگدات بر ساحل راست، و دوری ایشان از رود با بلندی شان مساوی بود. گیومرث برای یاری اهورامزدا خلق شد و از این جهت است که اهورامزدا او را به شکل آدمیان و با قامتی بلند چوک جوانی ۱۵ ساله بیافرید. گیومرث و گاو اوگدات هردو از خاک پدید آمدند. گیومرث را چشمانی درخشان بود، چنانکه از مسافتی بعید یاری دیدن داشت. گیومرث و گاو اوگدات تا سه هزار سال در آرامش و آسایش می زیستند. در این سه هزار سال گیومرث از جای نجنبید و هیچ نخورد و نگفت و تکالیف دینی به جای نیاورد و به ستایش خالق نپرداخت، اما فکر آن را در سر داشت. تا این هنگام فنا و زوال و پیری در او راه نداشت ولی از این پس اهریمن (شیطان، آ ی بابلیها وست مصریان) او را فناپذیر و درگذشتنی ساخت و از این روی نام گیومرث (انسان فانی) بدین مخلوق داده شد..." در اینجا دلایل یکی بودن اصل **کیومرث** و **جم** اساطیری ایرانیان به اختصار ذکر میشود: ۱- مطابق اساطیر اوستایی و پهلوی ایشان هردو سه هزار سال زندگی چون جوان ۱۵ ساله داشتند. ۲- هردو به صراحت متصف به دارنده چشمان درخشان می باشند. ۳- همزاد و مزدوج بودن آنان با گاو اوگدات/ هوی (نجیب زاده نیک، با سمبل شاخهای گاو چنانکه در کتیبه مصور عیلامی کورانگون فارس دیده میشود). ۴- مکان زیست هردو ساحل رود **دانییتی** ایرانویج یعنی رود موردی شهرستان مراغه ذکر می گردد. ۵- هردو با کوه سیلان (هوکرا اوستا) مربوط میباشند: چنانکه گفته شد روایات اسلامی مکان هبوط آدم (به لغت ایرانی یعنی مخلوق نیک) را همان کوه سیلان نشان می دهند و جمشید اوستا در بالای این کوه به الهه آبا اردویسور ناهید فدیة می آورد. پس بی جهت نیست که یکی از نامهای کیومرث، **گرشاه** یعنی شاه کوهستان است. ۶- مشی و مشیانه (یعنی زن و مرد میرا) که فرزندان کیومرث به شمار رفته اند در اصل خود همان کیومرث و همزاد همسرش می باشند که در روایات آریائیان هندی و ایرانی کهن تحت اسامی **یمه** (جم) و **یمی** (جمی) ذکر گردیده اند. به نظر می رسد که این دو در اساس با مهر و ناهید ایرانیان باستان و یا همان آپولون

و آرتیمیس یونانیان منشأ واحدی داشته اند. ۷- در مقام وارث و نگهبان نطفه کیومرث از **نئیروسنگ** (پيامبر) و **سپنت آرمیتی** (فروتن مقدس) نام برده میشود که اینان خود در اصل با شخصیت خود **زرتشت پسر سپیتمه** (جم تاریخی) یکی می باشند. ۸- سر انجام دلیل و برهان قاطع در یکی بودن کیومرث و جمشید (یمه، بیمه) را از مقابله اساطیر اسکانندیانوی و روسی و هندو ایرانی پیدا میکنیم: در اساطیر اسکانندیانوی نخستین خدا- انسان عظیم الجثه که همزاد گاو نخستین (**انوزومبلا**، یعنی گرانبمایه) به شمار آمده به جای **کیومرث**، **بیمیر** (یعنی همزاد) است که همان **بیمه** اوستا و **یمه** و **داها** و **ایمروی** کافرهای پاکستان یعنی جم (همزاد) می باشد. نام این خدا- بشر در اساطیر آریائیان کاسی (اسلاف لران) **ایمیریا** آمده که به معانی سروردانا (=هورامزدا) و خدای میرا و ایزد میرندگان می باشد. می دانیم این ایزد کاسی خدای حامی خاندان پادشاهی به شمار می رفته است. پس **بیمیر** اسکانندیانویانها از سوی دیگر خود همان **هورامزدا** است که همزادی به نام **اهریمن** داشته است. در اساطیر روسی نام این دو ایزدهمزاد به صورت **بیلوبوگ** (خدای سفید) و **چرنوبوگ** (خدای سیاه) حفظ شده است. پس معلوم میشود در اساطیر ایرانی بعد از عهد مادها به سبب همنامی همین بیمه (یعنی جم خدا) با بیمه تاریخی (جم، سپیتمه، همداتای یعنی پدرزرتشت سپیتمان/هامان) این دو با هم یکی گرفته شده اند؛ لذا بی جهت نیست که نویسندگان تورات- که زودتر از مغان به کتابت دست یافته بودند- **آدم** (ائودام، یعنی مخلوق نیک) را نه جمشید (سپیتمه، پدرزرتشت) آخرین ولیعهد ماد بلکه خود همان **دایانوکو** (کیقباد، اولین پادشاه ماد) انتخاب کرده اند و **آدم ثانی** تورات یعنی **نوح** (تسلئی دهنده) نیز در همین رابطه است که با **کوروش** مطابقت داده شده است. پس به طور خلاصه باید گفت هرودوت پدر تاریخ دایانوکو (دیوک، یعنی داور و قاضی) را فردی نیک سیرت (ائودام، آدم) معرفی نموده است و نام **هووی اوستایی** (**حوای تورات**) یعنی **نیک نژاد**- که در اوستا به صراحت به جای **آتوسا** زن **گنوماته زرتشت** آمده است- به طوریکه پیداست هم به جای **فرائگ** (یعنی صاحب و حامل قر ایزدی) **زن کیقباد** (**دایانوکو**) و هم به جای **آمیتیدا** (دارای بینش نیرومند) دختر **آستیگ** آخرین پادشاه ماد (**لمک تورات**) و همسر **سپیتمه** (**جم**) پدر زرتشت بوده است که در اساطیر اوستایی و پهلوی به سبب همنامی اش با لقب همسران فرمانروایان ماد از جمله **همسر جم** (**سپیتمه**) به عنوان نام همسر شاه / مرد نخستین یعنی **آدم** (ائودام، دایانوکو، کیقباد) انتخاب شده است. می دانیم خود **سپیتمه** (جم، آستی گاس) دوران ولیعهدی طولانی خود را در آذربایجان گذرانده و سر انجام به دست رقیبش **کوروش** کشته شده است. به طور خلاصه **آدم** - **حوای تورات**، با صرف نظر از اساس بابلی اسطوره تقدیر فناپذیری انسانها در نقش **آدایا** (پدر تقدیر) همان **دایانوکو** (کیقباد) و همسرش **فرائگ** بوده اند که در سال ۷۱۵ پیش از میلاد توسط **سارگون دوم آشوری** از قلعه کوهستانی و پر آب خویش در سمت شهر میانه به هامات سوریه تبعید گشته اند که این امر در تورات به منزله رانده شدن **آدم** و **حوای** از بهشت گرفته شده است. ظاهراً نام اوستایی پدرجمشید (**سپیتمه**) ولیعهد **آستیگ** = **آژی** دهاک) یعنی **ویونگهان** (همان ویوسوت و **داها**) که به معنی **درخشنده دوردست** می باشد، اشاره به نام قبیله اولیه **زرتشت سپیتمان** یعنی **بوسنیها** (یا همان صربهای دوردست شمال قفقاز) دارد. در اسطوره زریادر منقول از **خارس میتیلنی** پسران **سپیتمه** (جمشید) یعنی **زریادر** (زرتشت) و برادرش **ویشتاسپ** (مگابرن) پسران **آفرودیت** (یعنی زاده امواج، ناهید) و **آدونیس** (سرورمن) یا همان **دیونیسوس باکوس** (خدای جوان شراب و شادی) به شمار رفته اند که این یکی بی تردید اشاره و یادآوری جوانی طولانی جمشید اساطیری (کیومرث) یا همان دوران ولیعهدی طولانی جمشید تاریخی **سپیتمه**، پدر زرتشت و ولیعهد **آستیگ** می باشد. نام **سپیتمه** را میتوان به معنی شهریار سپید و درخشان گرفت و این مناسبت تامی با نام دیگر وی یعنی **جمشید** یعنی همزاد درخشان دارد. در اساطیر یونانی **دنونیسوس باکوس** نیز همانند نظیر ایرانی خویش **جمشید** با شراب/هوم و جشن و شادی و سرزمین هند مربوط شده است.

در اسطوره معروف **استر تورات** القاب **آتوسا** (هدسای تورات، هئوتوسا و هووی اوستا) به صور وشتی (زیباترین، نیکوترین) و **استر** (ستاره یا ملکه آسمانی) آمده و نام پدر وی **کوروش سوم ابیحائیل** یعنی پدر نیرومند ذکر شده است. نامهای شوهر اول و دوم وی به صور **هامان** یعنی منسوب به **هوم** (دانای نیک) و **مردوخای** (شاه کش، منظور داریوش) بیان شده و هر یک از این القاب نیز ذه درستی متعلق به افراد جداگانه ای گمان شده اند. جالب است که در این اسطوره نام پدر **هامان** (زرتشت) یا **نورانی**) یاد شده که به وضوح یاد آور نام و لقب پدر زرتشت یعنی **سپیتمه** (سپید رخسار) و **جمشید** (یعنی موبد درخشان) است و این یکی پسر شیمعی (یعنی شخص دوردست و کناری) ذکر شده است که به وضوح یادآور نام قبیله سنوروماتی اصلی آنها یعنی **دوراسروها** (صربهای دوردست= بوسنیها) می باشد که در کتب پهلوی نام نیای دوردست زرتشت به شمار رفته است. جالب است که در کتاب **استر تورات** مردوخای (داریوش) پسرعم استر (آتوسا) به شمار رفته است که در واقع هم پسر عم نه چندان دور وی بوده است. به نظر می رسد دلیل اینکه در تورات **هامان** با **دربار خشایارشا** مربوط گشته نه با **دربار متقدمین** وی همانا مترادف بودن نام **خشایارشا** (شهریار راست کردار) و لقب **اوستایی** وی یعنی **هومن** و **هومن** (نیک منش) با معنی ایرانی نام **هامان** (یعنی نیک منش) بوده است.

## اهورا مزدا و اهریمن در اساطیر ادیان کهن ملل هندواروپایی و سامی - سومری

جواد مفرد

اکتبر ۲۰۰۵

برای شناخت اهورا مزدا و اهریمن باید اساطیر مربوط به خدایان هندواروپایی و بابلیان سومری و اکدی را به طور دقیق و اساسی مورد بررسی قرار داد و این کاری است که تا به حال به طور اصولی انجام نشده است. در این راه ایرانشناسان تنها مقایسه ای بین نام اهورامزدا با **اسرمزش** ("آشوربزرگ"، خدای قبیله ای آشوریان) و **یهوه** ("ای آن که او" یعنی خدای قبیله ای یهود) انجام داده اند که هر دو مورد به بیراهه رفتن بوده است گرچه تمثال اهورامزدای داریوش با اسرمزش آشوریان شباهت پیدا کرده است. در مورد دوم باید توضیح داد که مسلم به نظر می رسد که نام **یهوه** (ای آنکه او) و همچنین نام **الله اکبر** مسلمین از ترجمه ظاهری عبری و عربی نام ایزد بزرگ سومری **انلیل** (خدای آسمان و باد بابلیها) پدید آمده است چه این نام که در اصل به معنی خدای باد است می توانست در زبانهای سامی به شکل ظاهر سومری آن ترکیبی از "ان" (به درستی که)، "لا" (نه) و "ایل" (خدا) به شمار آید یعنی همان مفهومی که شکل تکمیلی آن در اسلام کلمه تشهد شده است و لابد قبل از محمد نیز وجود داشته است یعنی همان اشهد ان لا اله الا الله یعنی شهادت می دهم که خدایی به جز الله وجود ندارد که این معنی در مورد **یهوه** یهودیان و **یاهوی** درویشان نیز صدق می کند. گفتنی است انلیل بابلیها **خدای موفقی جنگ** نیز به شمار می رفته است در سرودی درمورد وی چنین آمده است.

### بدون انلیل، کوه بزرگ

هیچ شهری احداث و هیچ آبادی برپا نمیشود  
هیچ آخوری ساخته و هیچ آغلی بنا نمیشود  
هیچ شاهی بر تخت تکیه نمی زند و هیچ کاهنی زاده نمیشود  
رودخانه ها سیلابشان را جاری نمیسازند  
ماهیان دریا در نزارها تخم نمی گذارند  
مرغان هوا در زمین وحشی آشیانه نمی سازند  
ابره‌های انبوه در آسمان باران نمی بارند  
گیاهان و علفها، افتخار دشتهای نمی رویند  
غلات در کشتزارها و مرغزارها جوانه نمیزند  
و درختانی که در جنگلهای کوهستانی  
کاشته شده اند میوه نمی دهند

بعداً قدرت انلیل به **مردوک**، **خدای مار و گوساله شکل رب النوع آفتاب** تفویض میشود که در این حال وی را **مردوک انلیل** نامیده اند که در سرودی وی را چنین معرفی نموده اند:

اعضای به نحوی باور نکردنی بی نقص بود.

نا مناسب برای فهم و دشوار برای درک

عدد چشماتش چهار و عدد گوشه‌هایش نیز چهار بود

وقتی لبانش را تکان ما داد لهیب آتش از آن میجست

هر چهار عضو شنوایی اش بزرگ بود

و هر چهار عضو بینائی اش همه چیز را نظاره می کرد

او مغرورترین خدایان و قامتش از همه بلندتر بود

اعضای بدنش بسیار درشت و هیکلش بی نهایت عظیم بود.

این بینش بابلی که خدایان چشم و گوشهای متعددی دارند به ادیان کهن ایرانی و هندی راه یافته برای مثال **برهما** صاحب چهار ، پنج سر و اژی **دهاک** **ماردوش** ایرانیها یعنی همان **مردوک** صاحب سه پوزه، سه کله و شش چشم به شمار آمده است. در مورد مطابقت **یهوه** با **انلیل مردوک** باید گفت که وی در تورات ملقب به **صبایوت** یعنی خداوند لشکرهاست که این ویژگی مختص **انلیل مردوک** (انلیل مارشکل) یا همان **آشورمردوک** (ضحاک **ماردوش**) بوده است. پس بی جهت نیست که ایرانیان **ضحاک** **ماردوش** (آشورمردوک) را فرمانروای اساطیری **تازیان** (یعنی صحراگردان سامی عرب و یهود) به شمار آورده اند. گفتنی است که معنی لفظی نام **آشور** خدای قبیله ای و جنگ **آشوریان** **شاد** و **خندان** (**ضحاک**) و **گردنده** و **بیننده** است. پس محبوبیت و معروفیت طولانی **انلیل مردوک** خدای بابلی به نواحی عرب نشین مجاور بین النهرین رسیده و ایشان این خدای را به قول گزنفون تحت نام **ماراک دوس عرب** (**بت اساف**) پرستش نموده اند. جالب است که بت **اساف** (شمشیر زن خشمگین) و زنش **نانله** (به هدف رسیده) که در اسلام با نامهای **ابراهیم** (**پدر امتهای فراوان**) و **هاجر** (**بیگانه ترسان**) جایگزین شده اند مکانشان به ترتیب چسبیده به خانه کعبه و کنار چاه زمزم بوده و اعراب برایشان شتر و گوسفند قربانی میکردند و برایشان **تلبیس** ویژه (ارحام) ویژه ای داشته اند. لابد شمشیر پرچمهای اسلامی نیز در اصل از این خدای جنگ به یادگار مانده است. حال برگردیم بر سر موضوع جستجوی نظایر هندواروپایی اهورامزدا و اهریمن که در این باب خصوصاً در نزد هندوان منابع غنی ای به یادگار مانده است. در نزد آریائیان هندی تثلیث وارونه (فراگیرنده، خدای دانای آسمان)، میتره (خدای خورشید و عهد پیمان) و آریامن (خدای نجیب آتش و روحانیون آتش) یا همان تثلیث وایو (خدای باد و آسمان)، سوریه (خورشید) و آگنی (آتش) نشان می دهد که اسطوره ایرانی پسران فریدون (جهانگیر) یعنی سلم (سرور بزرگ)، تور (ایزد رعد) یا سور (ایزد خورشید) و ایرج (ایزد آتش) در اصل اساطیری خود نشاندهنده همین تثلیث بوده است. در نزد هندوان تثلیث معروفتری بر همین اساس وجود دارد که آن همانا تثلیث **برهما** (**خالق دانا = اهورا مزدا**)، ویشنو (ایزد پرشکل خورشید) و شیوا (یعنی ویرانگر، ایزد آتش اهریمنی) می باشد. گفتنی است طبق اساطیر ودایی برهما که با آ بابلی (ایزد دانای آبها) مطابقت داده شده است و در اصل ایزد دانای روز روشن است از ناف ویشنو (خورشید مسلط بر همه) زاده شده است. از مقابله این سه تثلیث آریائیان هندی به وضوح در می یابیم که اهورامزدای ایرانیان (به معنی لفظی سرور دانا) همان وارونه/ برهما است که خود طبق منابع ودایی و کتیبه های میتانی خدایی مزدوج به شمار می آمده است، بنابراین برهما ایزد دانای آسمان روشن و شیوا (ویرانگر) تحت نام وارونی الهه آسمان شب و ماه بوده است. شاید نامهای وارونه و وارونی مفهوم کلمه فارسی وارونه را نیز تداعی می کرده است. چنین تصویری می توانست سبب گردد که ایرانیان معتقد به وجود خدای نور و روشنایی (اهورامزدا/ برهما) و خدای تاریکی و تباهی (شیوا/ وارونا) در وجود زروان اکران (خورشید غوطه ور در زمانه بیکران آسمان) گردند. از سوی دیگر نام کهن شیوا (در معنی فرخنده، مبارک) خدای ویرانگری هندوان یعنی انیریامن (یعنی نجیب منش، در اصل ایزد آتش خانوادگی) با اندکی تغییر لحن می توانست هم در شکل و هم در معنی تبدیل به اهریمن (دارای منش ظالمانه) گردد. خصوصاً

**ویشنو** (پر شکل، معادل مردوک) در اساطیر هند که بر مار چنبرزده **آنانتا** (بی انتها) نشسته و جهان را حفظ می کند مظهر میثرة ایرانیان است. تثلیث خدایان آریاییان هندی در نزد اسلاوها شکل دیگری به خود گرفته است بدین ترتیب که سواروگ (ایزد آسمان روشن) پدر دازبوغ (ایزد خورشید تابنده) و سواروگیج (ایزد آتش) در آمده است و اهورا مزدا و اهریمن خود در نزد اسلاوها در وجود خدایان دیگری بانامهای بیلوبوگ (خدای سفید و روشن) و چرنوبوگ (خدای سیاه و تاریک) تجلی یافته اند. در اساطیر ژرمنهای اسکاندیناوی نظایر اینها تحت نام بالدر (ایزد درخشان و سفید) و لوکه (ایزد آتش اهریمنی) وجود دارند. در نزد این ژرمنها تثلیث خدایان آریاییها به صورت تثلیث برادران اودن (خدای دانای و خشمناک با یک چشم خورشیدی)، تور (ایزد رعد و برق) و فری (ایزد مقدس خورشید و رستنیها) دیده میشود که تأثیر فرهنگی این تثلیث به کلتهای غرب اروپا نیز رسیده بوده است. در مورد فری گفتنی است که وی تحت نام نیورد، ایزد آسمان و دریا و آتش و تحت نام تیر، ایزد آسمان خورشید و جنگ به شمار آمده است همانکه پیش کلتهای بریتانیا تحت نام کینگ آرتور (خدا-شاه محترم) پرستش و تقدیس میشده است. سرانجام در رابطه با منشأ اصلی نام اهریمن گفتنی است در اساطیر هندی گرچه شیوا و ویشنو در تقابل باهم آبادگر ویرانگر توصیف شده اند ولی اینان هیچوقت همزاد برهما (اهورا مزدا) به حساب نیامده اند لذا موضوع منشأ وجودی اهریمن ایرانیان در رابطه با برهما چندان قابل توجه نیست. ولی اشیوینها (تیزگردنده ها) یعنی ناستیه (مهربان، روز) و دسره (شریر، شب) به وضوح یادآور اهورا مزدا (برهما) و اهریمن (شیوا) هستند. از سوی دیگر منشأ خدایان اسلاوی بیلو بوگ و چرنوبوگ را فرهنگهای شرقی ایرانی و چینی دانسته اند. حتی خاستگاه نام اهریمن از منشأ ائیریامن و وارون نیز با اشکال مواجه است، چه ائیریامن تحت همین نام در اوستا و وداها تقدیس شده و خدایی بیگانه و شریر به حساب نیامده است. لذا مسلم به نظر می رسد **اهریمن** در ایران باستان تبلور معیشتی و اجتماعی و مادی داشته و اصل آن راباید در همان نام خدای قبیله ای آشوریان یعنی **آشور** (ضحاک تازی) جستجو کرد که آشوریان تحت نام وی قرون و اعصار متمادی ملت‌های همجوار خویش از جمله ایرانیان مادی را بیرحمانه مشتار و غارت کرده و به اسارت و بردگی می گرفته اند و ایرانیان چون این خدا تحت نام **اسرمزش** (آشور بزرگ) همسان خدای دانای خویش اهورا مزدا دیده، لذا وی را همزاد سرور اهورا مزدا خویش به شمار آورده اند. مفهوم کلمات ایرانی و عربی آزار و شر نیز که از شکل ظاهر و ماهیت این خدای جنگ آشور- که گفتیم در اصل به معنی خندان و گردنده یعنی همان **ضحاک تازی** است- می باریده، خود می توانست خصلتی برای خدای ویرانگر اوستایی انگره مینو (یعنی بدذات، اهریمن) به شمار آید. در واقع پشت سر این خدای جنگ برده داران بیرحم آشوری به صلابه کشیده شدن ملل همجوار دور و نزدیک آشوریان (دیوان مازندران) نهفته بوده است. که سر انجام مادها پیروزی شیرین خود بر آنان را در سرزمین دوردست مازندران در زیر حصار شهر **آمل** تجربه کردند. قهرمانان این پیروزی آترادات پیشوای آماردان (گرشاسب/رستم) و خشریتی (کیکاووس) بادشاه مادها بوده اند. اما در مورد اصل **اهورامزدا** و **برهما** باید گفت که در ایران پیش از عهد مادها، کاسیان (اسلاف لران) اهرا مزدا یا همان برهما را تحت اسامی **ایمیریا** (یعنی سرور دانا) و کاشو(درخشان) می پرستیده و وی را خدای حامی خاندان پادشاهی می دانسته اند. در اساطیر آریایی بعدی این خدای کاسی و خواهر همزادش **میریزیر** (کاشیتو) تحت نامهای **یمه** و **یمی** یعنی **همزادان** خورشید و ماه نخستین خدا - فرمانروایان میرا به شمار آمده اند. نام ایمیریا (یمه، جم) به صورت **بیمیر** (همزاد) به مردم اسکاندیناوی رسیده است و ایشان وی را نخستین خدا- غول میرا به شمار آورده اند که جهان از کالبد وی ساخته شده است. از اینجاست که در اساطیر زرتشتی و ودایی **جم** یا همان **جمشید** (جام همزاد درخشان) ایزد خورشید جهان زیرین و سمت جنوب به شمار رفته است. جالب است که نام این خدای خورشید جهان زیرین در نزد کافرهای پاکستان به شکل کاسی و اسکاندیناوی آن یعنی **ایمرو** بر جای مانده است. گفتنی است اهورا مزدا زرتشتیان نیز با جهان آخرت سر و کاری دارد. جالب است که کلمه اهورا در سانسکریت به معنی روز نیز می باشد و این معلوم می نماید که **اهورا مزدا/ برهما** و **اهریمن / شیوا** در اصل همان **ناستیه** های وداها یعنی زوج ایزدان هم نشین روز و

شب مراد بوده اند. در پایان برای حسن ختام گفتنی است که انگار فردوسی به هنگام سرایش آغاز شاهنامه آگاهانه همین اهورا مزدا (یعنی سرور دانای ایرانیان باستان) را به عنوان خدای جهان میستاید:

آغاز کتاب :

به نام خداوند جان و خرد	کزین برتر بر اندیشه برنگذرد
خداوند نام و خداوند جای	خداوند روزی ده رهنمای
خداوند کیوان گردان سپهر	فروزنده ماه و ناهید و مهر
ز نام و نشان و گمان برتر است	نگارنده بر شده پیکر است
به بینندگان آفریننده را	نبینی مرنجان دو بیننده را
نیابد بدو نیز اندیشه راه	که او برتر از نام و از جایگاه
سخن هر چه زین گوهران بگذرد	نیابد بدو راه جان و خرد
خرد گرسخن برگزیند همی	همان را گزیند که بیند همی
ستودن نداند کس او را چو هست	میان بندگی را بباید بست
خرد را و جان را همی سنجد اوی	در اندیشه سخته کی گنجد اوی
بدین آلت رای جان و زبان	ستود آفریننده را کی توان
به هستیش باید که خستو شوی	ز گفتار بی کار یک سو شوی
پرستنده باشی و جوینده راه	به ژرفی به فرمانش کردن نگاه
توانا بود هر که دانا بود	زدانش دل پیر برنا بود
از این پرده برتر سخن گاه نیست	زهستی مر اندیشه را راه نیست.

MA

WEBSITE-PUBLISHED

FROM

SEDAYE

[org.ma-sedaye.www](http://org.ma-sedaye.www)

## موضوع اصحاب الأخدود قرآن به سادگی قابل انکشاف میباشد

اصحاب الأخدود که در قرآن، سورۀ البروج از ایشان به صراحت سخن رفته، بی تردید همان اعرابی بوده اند که شاپور دوم ساسانی در قصاص تجاوز ایشان به سرزمینهای آباد بین النهرین، آنان را کشتار نموده و برای عبرت سایرین کتف یا سینه جملگی ایشان را سوراخ کرده بود. دلیل درستی این نظر اینجانب جواد مفردکهلان به عنوان یک اسطوره شناس آن است که مورخین قدیم اسلامی از جمله محمد بن جریر طبری پادشاه عامل کشتار اصحاب الأخدود (صاحبان شکاف) را ذوالنواس (صاحب شکافها) ذکر کرده اند. و ما می دانیم که در تاریخ دنیا فرد شاخص این امر همان شاپور دوم ساسانی، ملقب به شاپور ذوالاکتاف (به پهلوی هوبه سُنبا یعنی سوراخ کننده شانه ها) است که در قرن چهارم میلادی میزیسته است، ولی برخی تواریخ اسلامی تاریخ وقوع کشتار فجیعانه اصحاب الأخدود را حدود دو قرن بعد یعنی آغاز قرن ششم میلادی ذکر نموده اند. همچنین در تفاسیر قرآنی شکافهای ایجاد شده بر شانه های اعراب صحرائشین مهاجم را کانال بزرگی دانسته اند که بروی زمین ایجاد شده و به جهت در آتش افکندن این متمرذین از دین و آیین مرسوم و کهنه محلی بود. در حالی که به حکم منطق برای سوزاندن یک عده کافر دین و آیین کهن دیگر نیازی برای ایجاد یک خندق عظیم و پر خرج در پیش ایل و عائلۀ این ناکرده گناهان نبود. لذا بسیار منطقی است که در اینجا موضوع ایجاد حفرۀ سوزناک را نه در دل زمین بلکه همانطور که تواریخ گواهی میدهند برکتفهای یک عده کثیر اعراب صحرائشین بدانیم که رفاه خود را در غارت سرزمینهای آباد همسایه میدیده اند. به نظر میرسد در این راه تفسیر عامیانه ایرانیان حاکم بین النهرین از کلمۀ آخدود به صورت آوخ- دود بی تأثیر نبوده است. به عبارتی بهتر موضوع آتش را در این سوره می توان به سنت آتش پرستی ساسانیان منجمله شاپور دوم منسوب نمود. خصوصاً آن که قرآن با کلماتی از آتش اصحاب الأخدود یاد میکند که یادآور کنار آتش قرار گرفتن زرتشتیان میباشد: "سوگند به آسمانی که دارای برجهاست و سوگند به روز موعود و سوگند به گواه و مورد گواهی، مرگ بر آتش افروزان گودال پر آتش، آتشی دارای هیزم و آنگاه که آنان بر کناره آن نشسته بودند. و آنان بر آنچه در حق مؤمنان می کردند، گواه بودند." به هر حال در تفاسیر، گناه این متمرذین را بر خلاف اصل آن نه سنت غارت و چپاول و آدمکشی صحرائشینان چنان که بعدها زیر لوای اسلام صورت گرفت بلکه تجاوز از حریم دین و آیین گرفته اند. پیداست که در اصل روایت قرآنی از حادثۀ بزرگ سرکوب تعداد کثیری از جنگجویان مهاجم عرب شبه جزیرۀ عربستان سخن می رفته است، نه فی المثل گناه بی گناه مسیحی شدن یک عده قلیلی از یهود چنانکه بعدها تصوّر گردیده و موضوع چندان با اهمیتی نبوده و آبی را از آب تکان نمیداده است. تعجب آور است که نه از مورخین و محققین جدید و نه از مورخین قدیم کسی بدین موضوع اهمیت خاصی نداده و بدان پی نبرده است گرچه همین موضوع ظاهراً ساده برای نگارنده نیز به مدت سه دهه لاینحل مینمود.

مولوی در مثنوی معنوی بدون نام بردن از اصحاب الأخدود روایت جعلی سوزانده شدن یهودیان مسیحی شده را چنین به نظم کشیده است:

بعد ازین خونریز درمان ناپذیر	کاندر افتاد از بلای آن وزیر
یک شه دیگر ز نسل آن یهود	در هلاک قوم عیسی رو نمود
گر خبر خواهی ازین دیگر خروج	سوره برخوان و السما ذات البروج
سنت بد کز شه اول بزاد	این شه دیگر قدم در وی نهاد

سوی اونفرین رود هر ساعتی  
 و ز لئیمان ظلم و لعنتها بماند  
 پهلوی آتش بتی برپای کرد  
 ورنه آرد در دل آتش نشست  
 از بت نفشش بتی دیگر بزاد  
 زانک این مار و این بت ازدهاست  
 آن شرار از آب میگیرد قرار  
 آدم با این دو کی ایمن بود  
 مرکب استیزه را چندین مران  
 ظلم را پیوند در پیوند کرد  
 پای دار ای سگ که قهر ما رسید  
 حلقه گشت و آن جهودان را بسوخت  
 سوی اصل خویش رفتند انتها  
 جزوها را سوی کل آمد طریق  
 سوخت خود را آتش ایشان چو خس

هرک او بنهاد ناخوش سنتی  
 نیکوان رفتند و سنتها بماند  
 آن جهود سگ ببین چه رای کرد  
 کآنک این بت را سجود آرد برست  
 چون سزای این بت نفس او نداد  
 مادر بتها بت نفس شماسست  
 آهن و سنگست نفس و بت شرار  
 سنگ و آهن زآب کی ساکن شود  
 ناصحان گفتند از حد مگذران  
 ناصحان را دست بست و بند کرد  
 بانگ آمد کار چون اینجا رسید  
 بعد از آتش چهل گز بر فروخت  
 اصل ایشان بود زآتش ابتدا  
 هم ز آتش زاده بودند آن فریق  
 آتشی بودند مؤمن سوز و بس

#### داستان اصحاب اخدود مندرج در سایت تبیان

داستان اصحاب اخدود

قَتِيلَ أَصْحَابِ الْأَخْدُودِ(۴)

النَّارِ ذَاتِ الْوُقُودِ(۵)

إِذْ هُمْ عَلَيْهَا فُعُودٌ(۶)

وَ هُمْ عَلَىٰ مَا يَفْعَلُونَ بِالْمُؤْمِنِينَ شُهُودٌ(۷)

وَ مَا نَقَمُوا مِنْهُمْ إِلَّا أَنْ يُؤْمِنُوا بِاللَّهِ الْعَزِيزِ الْحَمِيدِ(۸)

الَّذِي لَهُ مُلْكُ السَّمَوَاتِ وَ الْأَرْضِ وَ اللَّهُ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ شَهِيدٌ(۹)

۴. هلاک شدند ستمگرانی که برای سوزاندن مؤمنین چاله هایی پر از آتش می ساختند؛

۵. آتشی که برای گیراندنش وسیله ای درست کرده بودند.

۶. در حالی که خودشان برای تماشای ناله و جان دادن و سوختن مؤمنین بر لبه آن آتش می نشستند.

۷. و خود نظاره گر جنایتی بودند که بر مؤمنین روا می داشتند.

۸. در حالی که هیچ نقطه ضعفی و تقصیری از مؤمنین سراغ نداشتند بجز اینکه به خدای مقتدر حمیدی ایمان آورده بودند.



۹. ملك آسمانها و زمين از آن اوست و خدا بر همه چيز شاهد و نظاره گر است .

(از سوره مبارکه بروج )

داستان اصحاب اُخدود و روایاتی درباره آنها

کلمه ((اُخدود)) به معنای شکاف بزرگ زمین است ، و ((اصحاب اُخدود)) جباران ستمگری بودند که زمین را می شکافتند و آن را پر از آتش نموده ، مؤمنین را به جرم اینکه ایمان دارند در آن می انداختند، و تا آخرین نفرشان را می سوزاندند.

و در تفسیر قمی در ذیل جمله ((قتل اصحاب الاُخدود)) آمده که : علت نزول این آیه چنین بود، که ((ذونواس))، مردم حبشه را برای جنگ با یمن به هیجان آورد، و او آخرین پادشاه از دودمان ((حمیر)) و از یهودیان بود، و به همین جهت همه مردم ، دین او را گرفتند و یهودی شدند، او خود را یوسف نام نهاده بود و سالها سلطنت کرده بود تا در آخر شنید که در نجران بقایایی از مسیحیان باقی مانده اند که بر دین عیسی و حکم انجیلند، و بزرگ دینشان عبد الله بن بریامن است ، اطرافینش او را تحریک کردند که به سوی قوم نجران لشکر بکشد و آنان را به قبول دین یهود وادار سازد، ذونواس با لشکرش حرکت کرده به نجران آمد و همه مسیحی مذهب را جمع کرده پیشنهاد کرد تا به دین یهود درآیند، مردم نپذیرفتند، با آنان مجادله کرد و باز پیشنهاد خود را تکرار و مردم را به قبول آن تحریک نمود، و تا جایی که توانست بر این کار حرص ورزید، اما نپذیرفتند، حاضر شدند کشته بشوند ولی به دین یهود در نیامند، پس ذونواس برای از بین بردنشان گودالی پر از هیزم درست کرد، و آتشی عظیم بر افروخت ، بعضی را زنده در آتش انداخت و بعضی را با شمشیر کشت و مثله کرد، یعنی بینی و انگشت و عورتشان و... را برید تا جایی که عدد کشتگان و سوختگان به بیست هزار نفر رسید، يك نفر از آنان به نام ((دوش ذو ثعلبان )) بر اسب تیزکی سوار شد و گریخت ، هر چه دنبالش رفتند نتوانستند او را بیابند، چون او راه رمل را پیش گرفت که افراد نا آشنا در آنجا گم می شوند، ذونواس با لشکر خود برگشت و همچنان به کشتن آن مردم پرداخت و آیه شریفه ((قتل اصحاب الاُخدود... العزیز الحمید)) مربوط به این جریان است .

و در مجمع البیان است که سعید بن جبیر گفته : وقتی اهالی اسفندهان شکست خوردند، عمر بن خطاب گفت : اینان نه یهودند و نه نصرانی ، و هیچ کتابی ندارند، بلکه مجوسینند. علی بن ابی طالب فرمود: بلی ، اهل کتابند، چون کتابی داشته اند که از بین رفته و جریانش بدین قرار بوده که یکی از پادشاهان ایشان در حال مستی با دختر خود زنا کرد، - و یا فرمود: با خواهر خود - همینکه از مستی به خود آمد و فهمید که چه کرده ، در فکر چاره بر آمد، دخترش (و یا خواهرش) گفت : اهل مملکت را جمع کن و به ایشان بگو که من معتقدم ازدواج با دختران جائز است ، و دستور بده که ایشان نیز با دختران خود ازدواج کنند، و این کار را حلال بدانند، شاه مردم را گرد آورد، ولی مردم حاضر نشدند او را در این عمل پیروی کنند، ناگزیر برای آتش زدن آنان زمین را کند و گودالی - اُخدودی - درست کرده ، آن را پر از آتش ساخت ، و به يك آنان پیشنهاد کرد سنت او را بپذیرند، هر کس امتناع ورزید در آن اُخدود افکند، و هر کس پذیرفت رهاش کرد.

مؤلف : این معنا در الدر المنثور هم از عبد بن حمید از آن جناب روایت شده .

و از تفسیر عیاشی نقل می کنند که به سند خود از جابر از امام باقر (علیه السلام) روایت کرده که فرمود: علی (علیه السلام) شخصی را نزد اسقف نجران فرستاد تا بپرسد اصحاب اخدود چه کسانی بودند، اسقف پاسخی فرستاد امام فرمود اینطور که او پنداشته نبوده، و به زودی من داستان اصحاب اخدود را برایتان می گویم. خدای عزوجل مردی از اهل حبشه را به نبوت برگزید، مردم حبشه او را تکذیب کردند، پیامبرشان با کفار نبردی را آغاز کردند ولی یارانش همه کشته شدند، و خود و جمعی از اصحابش اسیر شدند، آنگاه برای کشتنش گودالی درست نموده، از آتش پر کردند، آنگاه مردم را جمع آورده گفتند هر کس بر دین ما است و دستور ما را گردن می نهد کنار برود، و هر کس بر دین این مردم است باید به پای خود (داخل) در آتش شود، اصحاب آن پیامبر برای رفتن در آتش از یکدیگر سبقت می گرفتند، تا نوبت به زنی رسید که کودکی يك ماهه در بغل داشت، همینکه خیز گرفت تا در آتش شود ترس از آتش و ترحم درباره کودک بر دلش مستولی شد، ولی کودک يك ماهه اش به زبان آمد که مادر مترس، من و خودت را در آتش بینداز، برای اینکه این مجاهدت در راه خدا، به خدا سوگند ناچیز است، زن خود و کودکش را در آتش افکند، و این یکی از کودکانی است که در کودکی به زبان آمده.

مؤلف: این معنا در الدر المنثور (نیز) از ابن مردویه از عبد الله بن نجی از آن جناب نقل شده.

و نیز الدر المنثور از ابن ابی حاتم از طریق عبد الله بن نجی از آن جناب نقل کرده که فرمود: پیامبر اصحاب اخدود، حبشی بود.

و نیز از ابن ابی حاتم و ابن منذر از طریق حسن از آن جناب روایت آورده که در تفسیر آیه اصحاب الاخدود فرمود: اهل حبشه بودند.

و بعید نیست از روایات وارده درباره اصحاب اخدود استفاده شود که داستان اصحاب اخدود يك داستان نبوده، بلکه وقایع متعددی بوده که یکی در حبشه و یکی در یمن و یکی در عجم اتفاق افتاده، و آیه شریفه می خواهد به همه داستانها اشاره کند. و در این میان روایات دیگری نیز هست که از محل وقوع این داستان ساکت است.

<http://www.ghadeer.org/site/thekr/lib/024/start.html>

## شهرستان آذربایجان

### نام باستانی منطقه باکو (باگوان)

عده ای از محققین ایرانی نظیر پورداود و عنایت الله رضا اطلاق نام آذربایجان بر منطقه آذربایجان شمالی عملی نادرست پنداشته و نام باستانی آنجا را آران یا آلبانی معرفی کرده اند. ظاهر قضیه درست است ولی اگر تحقیقات از معلومات ایشان فراتر رود معلوم میشود که **شهرستان آتورپاتکان (محل نگهداری آتش مقدس)** اصلاً نام خاص منطقه باکو (شهر منسوب به خدای آتش) یا **باگوان** (شهر دارای آتشکده) بوده است و همانی این منطقه با آذربایجان ایران که نام خود را از **آتروپات** (نگهبان آتش) -والی آذربایجان در عهد داریوش سوم و اسکندر- دارد، تصادفی بوده است؛ گرچه در این رابطه گفته میشود که آتروپات بر آران نیز نظارت داشته است. سند بسیار معتبر در این باب همانا مندرجات کتاب پهلوی شهرستانهای ایران می باشد چه در این کتاب پهلوی می خوانیم: " در جانب آتورپاتکان (آذربایجان) **شهرستان آتورپاتکان** (محل نگهداری آتش مقدس) را **ایران گشنسب** (آرا، ایرج، زرتشت) **سپهد** **آتورپاتکان** (آذربایجان) ساخت." ایران گشنسب اسطوره ای را موسی خورنی مورخ ارمنی معروف قرن پنجم میلادی نیز تحت نام آران به خوبی می شناسد و وی را شخص اسطوره ای- تاریخی مهم و معروفی معرفی می نماید. پیداست این نام با نامهای اساطیری معروف ارامنه یعنی آرا (کوروش) و فرزند خوانده اش آرای آریایان (ایرج، زرتشت) ارتباط پیدا می کند. چون اگر در نام آران، "ان" را علامت نسبت بدانیم در این صورت این اسم شکلی از همان نام آرای آریایان یعنی بردیه زرتشت می گردد. می دانیم این نام در نزد خود ایرانیان به صورت **ایرج** یعنی منسوب به آرا ( فرد نجیب، منظور کوروش) ثبت گردیده است. بنابر این در اسطوره یونانی عقاب کوهستان قفقاز (هایک، نیای اساطیری ارامنه) از **پرومته ای** (یعنی شخص دور اندیشی) که در رابطه خصمانه با این عقاب، یاد شده باید خود همان زرتشت (ایرج ایرانیها، آرای آریایان ارامنه و امیران گرجیها و عمران ارانیها) اراده شده باشد. نامهای هایک و ارمن به معانی عقاب و سرزمین عقاب می باشند. مسلم به نظر می رسد نام آران چه در معنی منسوب به آرا (کوروش) و چه در مفهوم منسوب به آرای آریایان (یعنی بردیه زرتشت، پسر خوانده کوروش) مربوط به نواحی وحوالی بین النهرین رودهای کورا (کوروش) و ارس در سمت مصب این رودها بوده است. در مقابل این ناحیه در سمت ایالت آذربایجان منطقه کوهستانی **پایتاکاران** (یعنی کوههای پیش دشت) که همان کوههای قارا داغ (ارسباران) هستند. پیداست که نامهای **قاراداغ** (کوهستان بزرگ) و **قاراباغ** (باغ بزرگ) در رابطه باهم بوده و وجه تسمیه متقابل و متضادی دارند ولی **پایتاکاران** در معنی پایتخت آران، نامی بر خود شهر **بیلقان** یعنی شهر شاهی، پایتخت آران در کنار رود کورا بوده است. اما نامهای فراگیر قدیمی این منطقه یعنی **آران** (به کردی یعنی سرزمین آتش) و **آلبانی** یا **آلوانی** ( مرکب از آلو و پسوند نسبت "ان" یا پسوند ملکی "وان") و **آقوان** (آگوان، مرکب از کلمه آگ و پسوند ملکی "وان") در زبانهای کهن این منطقه یعنی میتانی و مادی به معنی سرزمین آتش بوده اند. این اسامی بی شک با توجه به چشمه های نفتی شعله ور منطقه باکو (باگوان یعنی سرزمین ایزد آتش) پدید آمده اند. اتحادیه قبایل ترکان و سکائیانی که در عهد مادها بدین سرزمین آمده بودند در کتب تاریخ با نام سکا (قوم دارنده توتم بزرن کوهی، سکا، اسکوت به اسلاوی)، اناریان (بی ریشان)، اوتیان (به ترکی یعنی آتش پرستان)، ایلنتورک یا ایغندورک (یعنی ترکان دانا)، گرگر (قبیله سلطنتی) و بیات (اسب سروران) و بون ترکان (یعنی ترکان دیوانه سر) نامیده شده اند و در این اتحادیه ترکان اکثریت و دست بالا را داشته اند. طبق مندرجات تعلیقات کتاب اساطیری کهن این مردم یعنی **ده ده قورقود** این ترکان شاخه ای از قوم **بیات** یعنی اسب سروران = **هونها** بوده اند. در کنار این ها بومیان **کاسپی** یعنی سگپرست می زیسته اند که در کتب تاریخ و اساطیر نامشان همچنان به صور کادوسی و کاتوزی نیز ذکر گردیده که باز به همان معنی سگ پرستان می باشند. میدانیم که در شاهنامه از این دو قوم کاسپی و ترک آران با نامهای سگساران (سگ سروران) و گرگساران (گرگ سروران) نام برده شده است. گفتنی است شاخه ای از این ترکان آران، دورتر در ارمنستان کوچک زندگی می نموده اند که در تواریخ یونانی و گرجی به ترتیب کالدانیان یا خالدانیان یعنی مردم جنگجو و بون ترکان یعنی ترکان دیوانه سر نامیده شده اند. در مورد بومیان سگپرست این منطقه گفتنی است سگپرستی در قفقاز سنت بسیار دیرینه ای بوده است چه نام کوتیان (نیای کاسپیان) نیز به همین معنی سگ پرست می باشد، چنانکه می دانیم این مفهوم در نام مردم ترک نوقای در شمال قفقاز- که در زبان مغول به معنی سگ می باشد- و همچنین طایفه سگوند کوهستان زاگروس بر جای مانده است. بی شک حماسه کوراوغلو و اسطوره ده ده قورقود (شاهنامه ارانیها) یادگار همان مردم ترک زبان آران/ آلوانی یعنی

سرزمین آتش می باشند. چنانکه مندرجات کتاب پهلوی شهرستانهای ایران معلوم می دارد، این مفاهیم در نام اران **گشنسب سپهبد آذربایجان** به بهترین وجهی فرموله شده بوده است؛ چون کلمه آر علاوه بر معنی نجیب- که بدین معنی لقی بر کورش و پسر خوانده اش بردیه زرتشت (ایرج) بوده است- در زبان سکایی و مادی کردی معنی آتش را می داده است و از اینجاست که القاب آگرادات (مخلوق آتش) و آذر هوشنگ به ترتیب برای کورش و زرتشت پیدا شده است. از واژه گشنسب هم، چنانکه مندرجات کتب پهلوی نشان می دهند معنی آتش جهنده مربوط به توتم اسب (یا سگ) بالدار اسطوره ای) این مردم اراده گردیده است. گفتنی است در اران یعنی جمهوری آذربایجان فعلی چهار توتم آتش، گرگ، سگ و عقاب/ شاهین به قدرت پرستش می شده است. پس نزد قبایل مختلف آنجا نام اساطیری **ده ده قورقود** در رابطه با توتمهای این مردم بوده است، چه این نام علاوه بر معنی **پدر مجرب آتش مقدس** معانی پدر توتم سگ(سپه) و گرگ و اسب(اسپ) و شاهین را نیز می داده است. اگر اران خردمند خیر موسی خورنی را مطابق با اصل **ده ده قورقود** بدانیم در این صورت این نام در اساس خود به همان معنی **پدر دانا آتش مقدس** (زرتشت/ هوشنگ) بوده است. معهدا در کنار آن توتم گرگ نیز نزد این مردم بسیار مقدس به شمار می رفته است؛ چه منابع گرجی/ ارمنی کهن نام نیای اساطیری شاخه غربی ایلنتورک ها (یعنی ترکان دانا و زرتشتی) را که در سمت ارمنستان صغیر سکنی داشته اند و بون ترکان (ترکان دیوانه سر و غیر زرتشتی) نامیده میشده اند، **تورک** (ترک) آورده اند که به معنی پهلوان گرگ سیما می باشد. در رابطه با اسطوره حماسی **کوراوغلو** آذریها باید گفت که اصل این حماسه مربوط به کورش هخامنشی سازنده سد آهنین دربند داریال قفقاز در نزدیکی سرچشمه شاخه شمالی رود **کورا** (کورش) است چه کنسیاس طبیب و مورخ یونانی عهد پادشاهان میان هخامنشی به صراحت از این اسطوره منسوب به کورش یاد کرده است. اما از بررسی دقیقتر این اسطوره آذری به وضوح معلوم می گردد که این حماسه وقتی به طور اساسی شکل کنونی آن را به خود گرفت که **بابک خرمدین (حسن)** مبارز آذربایجان و اران خود را در کنار اعتقاد به تناسخ، کوراوغلو (یعنی در اصل فرزند کورو، کوروش، لفظاً یعنی قوچ) ملقب نموده و با تنبور ترانه های حماسی در باب وی خوانده است. چه چاملی بل (یعنی دژ مه آلود) کوراوغلو همان قلعه مه آلود **بذ** بابک خرمدین می باشد چون کلمات **بذ** و **بل** علی القاعده هر دو در رابطه با هم از ریشه پاژ و پاد یعنی قلعه و محل نگهداری میباشند. سر انجام در رابطه با ارتباط نام **بیاتهای گرگر** که در عهد روادیان بر تمامی آذربایجان تسلط داشته اند، گفتنی است که نامی به شکل بیائوت نیز در شرق با آنان ربط داده شده است که آن را می توان به معنی اندرزگوی خان یا مترادف با [ده ده] قورقود به معنی ترک آتش پرست گرفت. نام اقوام آریایی و ترکی **سکا (ساخو)** را هم - چنانکه در اساطیر آنان نیز یاد شده- در این رابطه سوای معنی دارندگان توتم بزبرکوهی همچنین می توان به معنی دارندگان جام زرین آتشین خورشیدی گرفت. مصداق این نام ایزد آتش سکایی/ اسلاوی **سواروگیچ** است که به همین معنی منسوب آتش مقدس خورشیدی است. در پایان گفتنی است از آنجاییکه نامهای اران و **آگوان** را می توان به معنی سرزمین آتش گرفت لذا معلوم می گردد **ده ده قورقود** (زرتشت یا ترک ایزد حامی حیوانات وحشی) نیای اساطیری مردم اران به شمار می رفته است. نظر به این که نامهای اران، **آگوان** و **آلبانی** (آلوانی) به معنی سرزمین آتش بوده، لذا این سوال پیش می آید که آیا منظور از **زبان آذری** که گفته شده در دوره اعراب زبان مسلط مردم آذربایجان بوده، همان زبان ترکی مردم اران نبوده است؟ چه نامهای ترکی ترکان اران یعنی **بیاتها** (بیائوتها) و **اوتیان** (اودینان) را نیز می توان آتش پرستان معنی نمود؛ چه ناصر خسرو و یاقوت حموی به صراحت به بیگانگی زبان آذری با زبانهای ایرانی اشاره کرده اند؛ معهدا طبق نوشته های دیگر مورخان و جغرافی نویسان دوره مسلمین به همراه این زبان که **ارانی** نیز نامیده شده، زبان در حال احتضار **پهلوی مغرب** نیز رواج وسیعی داشته که به تدریج با زبان آذری جایگزین شده است. در شاهنامه تقسیم طبقاتی/ قومی مردم اران در شمار رعایای جمشید (سپیتمه، پدر سپیناک زرتشت) چنین ذکر شده است:

ز هر پیشه ور انجمن گرد کرد  
 بدین اندرون سال پنجاه خورد  
 گروهی که کاتوزیان خوانیش  
 برسم پرستندگان دانیش  
 جدا کردشان از میان گروه  
 پرستنده را جایگه کرد کوه  
 صفی بر دیگر دست بنشانند  
 همی نام نیساریان خواندند  
 کجا شیر مردان جنگ آورند  
 فروزنده لشکر و کشورند  
 نسودی سه دیگر گره را شناس  
 کجا نیست بر کس از ایشان سپاس  
 بکارند و ورزند و خود بدروند  
 به گاه خورش سر زنش نشنوند  
 چهارم که خوانند اهنو خوشی  
 همان دست ورزان با سر کشی  
 کجا کارشان همگان پیشه بود  
 روانشان همیشه پر اندیشه بود

از این میان **کاتوزیان** (کادوسیان، کاسپیان) به معنی دامداران بومی سگپرست، **نیساریان** (یعنی نیزه وران) همان جنگجویان ترک اران بوده اند که یونانیها نام ایشان را **اناریان** یعنی غیر ایرانیان یا بی ریشان آورده اند، **نسودیهها** که طبقه کشاورز اران را تشکیل می داده اند ظاهراً با قبیله ارانی **کنگرلوها** مطابقت دارند و سر انجام **اهنو خوشی** یا **هوتخشان** (نیک کوشندگان) باید همان قبیله بزرگ ارانی **گرگرها** (سازندگان) بوده باشند که هرودوت نامشان را در ارتباط با آمازونها یعنی اسلاف کرواتها ذکر نموده است. گفتنی است خود نام **تورک** را با توجه به معادل **آسی** آن یعنی **توتیر** می توان خدای نیرومند گرگها (توتم گرگ) معنی نمود. قابل توجه است که در اساطیر ژرمنهای شمالی **تور**، ایزد

رعد متصف بدین صفت بوده و ارا به اش توسط دو بز (در اصل دو گرگ) که نامهایشان به معنی دارای دندانهای محکم و خردکننده است، حمل میشود. پیداست که در اینجا کلمه ژرمنی قوت (بز) با کلمه ترکی "قور[ر]ت" (گرگ) مشتبه شده است. نا گفته نماند نام گرگها (سازندگان) یادآور صنعت آهنگری ترکان می باشد: می دانیم هونها، ترکان را به خاطر استفاده از هنر آهنگری ایشان از سمت شمال دریای خزر به ناحیه اورخون در شمال شرقی مغولستان کوچ داده بودند.

## ابراهیم خلیل همان زرتشت و صحائف ابراهیم همان اوستاست

نگارنده در طی سالها تحقیق بدین نتیجه رسیده است که ابراهیم تورات و قرآن نه یک فرد بلکه پنج تن از پادشاهان آریائیان سکایی، مادی، هخامنشی و پیشدادی بوده اند که در حدود فاصله زمانی بین ۷۰۵ تا ۵۲۲ پیش از میلاد حکومت کرده اند و به سبب اینکه فرمانروای ملل بسیاری بوده اند ملقب به ابراهیم یعنی پدramتهای بسیار شده اند و تورات نویسان آنان را یک فرد واحد به شمار آورده و به واسطه نام ابرام یعنی پدر عبریها آن را نیای اساطیری یهود و اعراب شمرده اند. ما در این جا به طور خلاصه این پنج را معرفی کرده و دلایل یکی بودن آنان را با ابراهیم تورات و قرآن به تخلص بیان می نمایم و خواهیم دید از این میان ابراهیم خلیل (یعنی ابراهیم دوست صمیمی خدا) صاحب صحائف همان زرتشت/ بوداست که در نزد صوفیان با اسامی شاهزاده ابراهیم ادهم (ابراهیم بور) و سلطان بایزید بسطامی (مرد مؤمن و دوست خالص خدا= خلیل) و شاهزاده بهلول عاقل دیوانه نما یاد گردیده است:

۱- پادشاهی اسکیتی به نام فراسپ ( یعنی دارنده اسبان فراوان همان افراسیاب اول) که از شمال کوهستان قفقاز به سوی آذربایجان لشکر کشی نموده بود در سال ۷۰۵ پیش از میلاد پادشاه ستمگر آشوری به نام سارگون دوم را در حوالی دژ کولومیان (تخت سلیمان در جنوب آذربایجان) مقتول ساخته است. کتیبه های آشوری نام قاتل سارگون دوم را ذکر نمی نمایند ولی منابع ملی ایرانی می گویند زیننی گو ( یعنی زنده و نابودکننده گاو)- که معنی لفظی ظاهری نام سارگون در زبان اوستایی است- از سرزمین تازیان به ایران لشکر کشی نمود و در این جا به دست افراسیاب (فراسپ) به قتل رسید و این افراسیاب صاحب فر ایزدی به شمار می رفت. دلیل این که همین فراسپ یکی از ابراهیم های تورات و قرآن است، نام پدramتیری ابراهیم تورات تارخ (تارخ) می باشد که به جای همان تارگیتای اساطیری اسکیتان لفظاً یعنی پدر مردمان گیتی و همچنین نام پسر وی اسحاق (شادمان) است که به جای ایشپاکای اسکیت پسر و جانشین فراسپ می باشد چه نام ایشپاکای را که در اصل به معنی شهبور و پادشاه سوارگان می باشد میتوان در زبانهای کهن ایرانی فدیة و نیاز خدا و شادمان (از ریشه کلمه پهلوی سپهر یا سپخ) گرفت. می دانیم که تورات صراحتاً بدین معانی نام وی اشاره کرده است.

۲- ابراهیم دوم مطابق با خشریتی (کیکائوس) سومین پادشاه ماد است که با ایشپاکای اسکیت متحداً علیه آشور می جنگیده اند. و سرانجام هم لشکریان متعاقب و مذاکره کننده آشوری را در سرزمین دوردست مازندران در پای حصار شهر آمل توسط سردار خویش آترادات پیشوای مردان (گرشاسب، رستم) شکست داده و قتل عام نموده است. کنسیاس نام خشریتی (شهریار) را آریاک آورده که می توان آن را به معنی پادشاه عربهای شرقی گرفت یعنی همان اعراب و یهودی که در عهد باستان بین بلخ و گرگان زندگی می کرده اند. از آن جا معلوم میشود این فرمانروای که ملقب به زرتوشترا (شهریار زرین) بوده ابراهیم نامیده میشده که پسر وی فرانورت ( لفظاً یعنی دیندار همان فرود، سیاوش) مطابق با همان اسماعیل تورات و قرآن (به معنی لفظی خدائشو) می باشد. در اساطیر اسلامی نیز کیکائوس (خشریتی) با ابراهیم و نمرود (نمرو، مردوک خدای بابلیها) مربوط گردیده است.

۳- ابراهیم سوم مطابق با کورش یعنی سازنده ویا تجدید عمارت کننده معابد اعراب و یهود است. در تورات وی تحت اسامی سلیمان (مرد صلح) و کورش(قوچ) معرفی گردیده و صراحتاً آنان را سازنده و تعمیر کننده معبد اورشلیم دانسته است. اما همین کورش در نزد اعراب یکی از ابراهیم های معروف است و آن همان ابراهیمی است که بنای خانه کعبه بدو منسوب گردیده است: در رابطه با بنای خانه کعبه توسط کورش شواهد زیر در دست است. این معبد به شکل ساختمان باستانی موسوم به کعبه زرتشت است که در مقابل مقابر پادشاهان هخامنشی بنا شده است و اختصاص به خدای خاندان شاهی یعنی اهورمزدا (سزور دانا) داشته است که کاسیان (اسلاف لران) وی را ایمیریا می نامیده اند که این نام کاسی هم به معنی سرور دانا و هم به معنی دانی مرگ و میر بوده است. افزون بر این کتاب پهلوی زند و هومن یسن بتکده معروفی را با پشوتن (داریوش هخامنشی) مربوط ساخته است که باید همان خانه کعبه منظور باشد که به شکل همان کعبه زرتشت است. چه بتخانه کعبه نیز معبد بت هبل بوده که خداوند تعلق و مردگان به شمار می آمده است. از محققان کسی که نخستین بار به طرح موضوع بنای خانه به امر کورش پرداخته حسن عباسی (سیاوش اوستا) است. از آن جایی که استرابون نام اصلی کورش را آگردادات (یعنی مخلوق آتش) آورده لذا از ابراهیم فرزند آذر روایات اسلامی همان کورش هخامنشی منظور گردیده است. کورش ( لفظاً یعنی قوچ ،فریدون شاهنامه) در محیط عربستان همچنین با نام ذوالقرنین یعنی قوچ دارای دوشاخ معروف بوده و از وی به عنوان جهانگشایی بزرگ (= فریدون)- کسی که به مشارق و مغارب عالم رسید- یاد می شده است.

۴- ابراهیم چهارم همان کمبوجیه پسر کورش و فاتح مصر است؛ چه مطابق اساطیر توراتی، ابراهیم زن خویش سارا (ملکه، شاهدخت) را در مصر خواهر خود خوانده بود. و این با اخبار و شایعات کهن در مورد ازدواج کمبوجیه با

خواهرش آتوسا مطابقت دارد چه در مقام فرعون مصر، چه در مقام ابراهیم شوهر و برادر خوانده آتوسا در مصر؛ گرچه ابراهیم در مقام اخیر بیشتر به جای همان برادیه زرتشت می باشد که برادر خوانده و شوهر آتوسا بوده است. به هر حال از آن ابراهیمی که مرگش در شام اتفاق می افتد همان کمبوجیه پسر و جانشین کورش منظور می باشد. نا گفته نماند عنوان پدر امتهای فراوان بیش از هر کس نشانگر جهانگشایان باستانی بزرگی همچون کمبوجیه پسر کورش بوده تا یک یهودی فرضی سرگردانی که تورات از وی به تصویر کشیده است.

۵- ابراهیم پنجم همان گنوماته زرتشت (زریادر، ایرج، بردیه) است که شوهر اصلی آتوسا دختر کورش و برادر خوانده وی بوده است؛ چه دلایل زیادی در باب یکی بودن ابراهیم صاحب صحائف یا همان ابراهیم خلیل با زرتشت / بودای صاحب اوستا (کتاب دانش) / تری پیتاکا (سه سبد قانون و دانش) است که به هیچ وجه اتفاقی و تصادفی نمی باشند. از مورخین کهن اسلامی کسی که به طوری بدین مطلب پی برده شهرستانی است گرچه این نظر را با صراحت ذکر ننموده است. استاد هاشم رضی این مطلب را چنین بیان مینماید: "عبدالکریم شهرستانی در کتاب الملل والنحل تحت عنوان مجوس و اصحاب اثنین از همان ابتدا کار را یکسره کرده و پس از شرحی در باره دین حنیف و ابراهیم می گوید تمام رعایا و ملوک عجم بر دین ابراهیم بودند، و این بر اساس یکی دانستن زرتشت و ابراهیم صورت گرفته است." به هر حال دلایل یکی بودن ابراهیم خلیل و زرتشت/ بودا از این قرار می باشند:

الف- ویران کردن بتخانه ها و معابد بت پرستی: داریوش قاتل گنوماته زرتشت می گوید که گنوماته (یعنی دانای سرودهای دینی) معابد را ویران و زمینهای اشراف را بین رعایا تقسیم مینمود. متقابلاً در اساطیر اسلامی می خوانیم ابراهیم خلیل (یعنی ابراهیمی که دوست صمیمی خداست) چون بتها را شکست به امر نمرود (نامرو، مردوک خدای بابل) به آتش افکنده شد ولی آتش به امر خدا زیر پای او گلستان شد. اصل قسمت اخیر این اسطوره منسوب به دوران کودکی زرتشت بوده و از این قرار می باشد: "در بیابان آتش افروختند و زرتشت را از پدر ربوده و در آتش افکندند ولی آتش پیش پای او سرد گردیده و گلستان شد."

ب- ازدواج آنها با خواهر خوانده شان سارا (آتوسا): خارس میتیلنی رئیس تشریفات دربار اسکندر در ایران از داستان عاشقانه معروف در عهد هخامنشیان و اسکندر سخن رانده که قهرمانان آن زریادر (مرد زرین تن = زرتشت) و آتوسا (دختر کورش) بوده اند که بزرگان ایرانی دیوارهای اتاقهای خویش را به تصویر آنان مزین می نموده اند. می دانیم که زرتشت سوای مقام دامادی، مقام پسرخواندگی کورش را نیز دارا بود.

ج- شایعه نسبت همسری همسر و خواهر خوانده آنها سارا (یعنی ملکه آتوسا) با فرعون مصر (منظور کمبوجیه فاتح مصر) که خبر آن حتی به گوش هرودوت پدر تاریخ نیز رسیده بود.

د- مطابقت نامهای زرتشت/ بودا در نزد صوفیان یعنی ابراهیم ادهم (یعنی ابراهیم زرین مو) و بازید بسطامی (یعنی مردی که دوست خالص و صمیمی خدا است) و بهلول (تارک الدنیا) با زرتشت (یعنی فرد زین پیکر) - که تصور میشده در خلوت با اهورا مزدا به همپرسیگی پرداخته است - و همچنین مطابقت زندگی شاهزاده بودا با ابراهیم ادهم همانند قطعه های مکمل نقش قالی واحدی می باشند.

ه- مطابقت مطالب کتاب صحائف گم شده منسوب به ابراهیم خلیل با مطالب اوستای زرتشت و تری پیتاکای بودا: اوستای موجود مرکب از پنج کتاب زیر است: یسنا که به معنی سروهای نیایش است. یشتها که به معنی سرودهای ستایش و قربانی دادن می باشد. ویسپرد که به معنی همه ردان و بزرگان دین است. وندیداد که به معنی قانون ضد دیو است. خرده اوستا که به معنی اوستای کوچک است. کتب مقدس بودایی عبارتند از تری پیتاکا (سه سبد قانون و دانش) که مشتمل از سه قسمت است: سوت تا (حکایات)، وینایا (انضباط) و آبداما (شریعت). کتاب های دیگر دهاما پادا (کلمات قصار منسوب به بودا) و یاتاکا (داستان تولد و سرگذشت بودا) می باشند. متقابلاً در کتاب قصص الانبیاء تألیف حسین عماد زاده در مورد صحائف ابراهیم خلیل می خوانیم: "شب اول ماه رمضان بود که بیست صحیفه بر ابراهیم نازل شد و بر طبق آن سنن و آداب و احکام شریعت را به مردم تعلیم فرمود. اباذر غفاری از حضرت خاتم النبیین پرسید صحائف ابراهیم چه بود؟ رسول الله فرمود همه آنها مثلها و قصه ها، حکمتها و نصیحتها بود که بر مردمان بیان می کرد و تعلیم می داد از آن جمله است: ای پادشاه امتحان داده ای تو، من ترا فرستادم که متاع دنیا را جمع کنی و خود را بدان مشغول سازی و بدان مفاخره کنی بلکه تو را فرستادم که دعوی مظلومان را اجابت کنی و از بینوایان دستگیری نمایی و حساب نفس خود بکنی و در نیکی و بدی کار خود فکر و اندیشه کنی و از نعمتهای بی انتهای من شکر گذاری نمایی و سپاس به جای آوری و نیاز خود را در خلال راز با من به میان نهی و زبان خود را از گفتار بی جهت نگاهداری تا گمراه نشوی تو باید از حلال دنیا بهره خود برداری و برای آخرت توشه ذخیره سازی نفس را به کمال رسانیده به سوی آخرت بشتابی و آنگاه فرمودند. این آیات را بخوان "قد افلح من تزکی و ذکر اسم ربه فصلی بل تؤثرن الحیوة الدنیا و الآخرة خیر و ابقی ان هذا لفی الصحف الاولى صحف ابراهیم و موسی." یعنی محقق است هر که ذکات دهد و تزکیه نفس کند رستگار می گردد و نام خدا را فراموش نکند و نفس خود را از معصیت پاک و مهذب دارد و به یاد پروردگار خویش باشد و نماز گذارد و زندگانی آخرت را به دنیا نفرودد که آخرت باقی و دنیا فانی است؛ اینها حقایق است در صحائف اولیه ثبت است و آن صحیفه حضرت ابراهیم و موسی است... در سنت و سیره وی گفته شده است اولین کسی است که مهمان خانه مجانی باز کرد و بدون میهمان غذا نخورد. سعدی این خصلت ابراهیم خلیل را که یادآور خصال والای مردم دوستی گنوماته زرتشت/ گوتمه بودا است در بوستان چنین به نظم کشیده است، گرچه

در اینجا **دین گبری (زرتشتی)** خودی **ابراهیم خلیل** اساساً به ظاهر و باطن فرهنگ و آیینی پست پنداشته شده است :  
 شنیدم که یک هفته این السبیل  
 زفرخنده خوبی نخوردی پگاه  
 برون رفت و هر جانبی بنگرید  
 به تنها یکی در بیابان چوبید  
 به دلداریش مرحبایی بگفت  
 که ای چشمهای مرا مردمک  
 نعم گفت و برجست و برداشت گام  
 رقیبان مهمانسرای خلیل  
 بفرمود ترتیب کردند خوان  
 چو بسم الله آغاز کردند جمع  
 چنین گفتش ای پیر دیرینه روز  
 به شرط است وقتیکه روزی خوری  
 بگفتا نگیرم عصایی به دست  
 بدانست پیغمبر نیک فال  
 به خواری براندش چو بیگانه دید  
 سروش آمد از کردگار جلیل  
 منش داده صد سال روزی و جان  
 گر او می برد پیش آتش سجود  
 گره بر سر بند احسان مزن  
 زیان می کند مرد تفسیر دان  
 کجا عقل یا شرع فتوی دهد  
 ولیکن تو بستان که صاحب خرد

و- یوستی و ویندیشمان اوستا شناسان معروف آلمانی مجموعاً مطلب مذکور در کتاب پهلوی بندهش ۳۲- ۲ را چنین معنی کرده اند: " **زرتشت** از پوروشسپ (دارنده اسبان فراوان) در **هیدای نیش** (کاخ زیر زمینی) واقع در کنار رود دارجه (رودخانه مغانجیک شهرستان مراغه) زاده شد. این جانب نگارنده مقاله از مردم همین روستای مغانجیق توصیف یک قصر باستانی زیرزمینی را در کنار این رودخانه شنیده بودم که لابد آن در اعصار پیش از اسلام مسکن زادگاه زرتشت به شمار می رفته است. جای دیگر که در این رابطه صحبت شده مندرجات کتاب پهلوی زادسپرم فصل ۱۶- ۱۲ است که در آن صحبت از این است چون زرتشت را در **غار گرگان** می اندازند به طور شگفت انگیزی نجات می یابد. مادرش در جستجوی کودک چون به غار گرگان می رسد، به تصور این که او را کشته خواهد یافت می بیند زنده و سالم است. سپس با خود می گوید: " بعد از این تا زنده هستم اگر **رک** (رغه، مراغه) و **نوتر** (نوتاترج در کنار کرکوک) به هم به پیوندد کودک را به دست کسی نخواهم داد." این مطلب در اساطیر اسلامی مذکور در تاریخ انبیاء در مورد مولود و میلاد **ابراهیم خلیل الله** چنین ذکر شده است: "نه ماه از آثار و علائم آسمانی که منجمین پیش بینی کرده بودند( نظیر آن چه در مورد زرتشت گفته شده) گذشت. مادر ابراهیم به نام ورقه (مربوط به برگ هوم، یکی از القاب پدر زرتشت) خواهر سارا (شاهدخت) مادر لوط دختر های لاجج پیغمبر انذار کننده بود از شهر بیرون رفت و به غاری در کوه رسید و به درون آن **غار رفت و ابراهیم** متولد شد." ز- جالب است **دین حنیف** (یعنی آئین راستی) که سیره روشنفران عرب پیش از اسلام بوده و خود محمد نیز بدیشان گرایش داشته است پرستنده **ابراهیم خلیل** یعنی در اصل همان **زرتشت** بوده اند، گرچه در آن عهد دیگر ارتباط این دو نام از هم گسیخته بوده است؛ ولی به هر حال نام دین آنها یعنی **حنیف** (سیره ابراهیم) و **بهدین** (آئین زرتشتی) مترادف هم باقی مانده بود.

ح- مطابق کتیبه داریوش در بیستون **گنوماته** زرتشت برکوه **ارکدریش** در نزدیکی محلی به نام **پیشیا انووادا** (آبادی پیشوا) خروج کرده و حکومت خود را بر سراسر امپراطوری هخامنشی رسمی اعلام نمود. این آبادی همان شهر **آباده** فارس، نزدیک دریاچه بختگان بوده و کوه مذکور همان **کوه ول** کنونی است که علی القاعده صورت اصلیش در اصل **وره** (بره) بوده است. چه هم اکنون نیز در زبان پارسیان زرتشتی واژه "ار" به جای "بر" و "ور" بکار می رود. بنابراین اسم کوه ارکدریش که در اساس **ورکدریش** بوده، در زبانهای **کهن ایرانی** معنی **جای کشتن بره (ور- کد- ریش)** را می داده و این واقعه تاریخی اساس آن اسطوره توراتی و قرآنی است که می گوید **ابراهیم** در کوه **موریا** (جای تراوش آب) یا **منی** (جای آزمایش) بره ای را به فرمان خدا به جای پسر خود قربانی نمود. بنابراین پیش از اسلام فرهنگ و سنن ایرانی در مقیاس وسیعی به شبه جزیره عربستان صادر شده، بعد در هیئت اسلامی دوباره به ایران باز گشته است.

## مآخذ اوستایی اسامی فرشتگان مقرب خدا در ادیان سامی

برای نگارنده، زمانی که هنوز به مآخذ ایرانی اساطیر توراتی و انجیلی و قرآنی پی نبرده بود، همانند بسیاری از مردمان کشورهای غیر سامی این سؤال مطرح بود چرا این همه پیغمبر از میان یهود برخاسته اند، پس مثلاً سهم ایرانیان که در عهد تجمع انبیاء یعنی در قرن ششم پیش از میلاد در مقام ابر قدرتی خاورمیانه و جهان قرار داشته اند، چه میشود. در پیگیری این سؤال بدانجا رسیدم که اوستای اولیه و شفاهی ایرانیان مآخذ اصلی تورات و این خود مآخذ اساطیر انجیل و قرآن بوده است. فی المثل ایزد مهر (میثه، موسی)، کیاخسارو (خنوک، یوشع)، کورش (سلیمان) و زرتشت (ابراهیم خلیل، ایوب، عزرا، یافت) خداقهرمانان اصلی تورات که در اصل متعلق به ایرانیان بوده اند در تورات زیردستان یهودی آنها تبدیل به خدا - قهرمانان قوم یهود شده اند. به طور کلی و مختصر باید گفت که اکثر قهرمانان اساطیری ادیان سامی یا ایرانی و یا در رابطه فرهنگی نزدیک با ایرانیان بوده اند. برای قوت کلام باید اضافه نمود زرتشت در قرآن افزون بر اینها تحت نام صالح و لقمان ظاهر شده و نزد هندوان و مردم شرق و جنوب شرق آسیا با نامهای مهاویرا و بودا پرستش میشود. به بیان ساده میشود گفت که اکثر مردم دنیا در به طور رسمی یا تشریفاتی در پرستش زرتشت / بودا سهیم و شریک هستند و زرتشت مردم گرا و معتقد به عدالت اجتماعی و اقتصادی قلوب مردم دنیا را بیش از دو هزاره تسخیر نموده است. در همین رابطه برابم بدیهی و روشن شد که فرشتگان مقرب خدایان سامی نیز از دستگاههای عریض و طویل قبیله دین آفرین مغان ایران بیرون تراویده است. ما در اینجا بحث را محدودتر کرده و به ذکر و توضیح مطالب مربوط به منشأ فرشتگان مقرب خدا در نزد یهود و مسلمین می پردازیم. چهار فرشته مقرب خدای اینان عبارتند از اسرافیل، میکائیل، عزرائیل و جبرئیل که ما در اینجا به ترتیب اصل ایرانی زرتشتی آنها را معرفی مینمائیم:

**اسرافیل:** اسرافیل که نامش در مآخذ عبری به صورت سرافیم یعنی درخشان مثل آتش آمده است، به معنی درخشان خدایی است و در اصل همان فرشته آذر منابع زرتشتی است که مانند اسرافیل با روز قیامت سر و کار دارد. برای آشنایی با این نقش وی بهتر است نقش فرشتگان را در روز رستاخیز (قیامت) راز کتاب دینیهای کهن ایران تألیف هنریک ساموئل نیبرگ، ترجمه دکتر نجم آبادی ذکر می نماییم: در ارداویرابنامه چگونگی سفر ارداویراف در جهان زیرین چنین توصیف شده است: " روان مرده پس از سه گام به پل چینوت (قضاوت) می رسد. برای روان نیکان این پل فراخ میشود تا به اندازه درازای نه نیزه میرسد، و او از روی پل میگذرد، سروش و آتور (آذر) او را همراهی می نمایند و مهر (ایزد عهدییمان)، رشن (فرشته عدالت)، وایو (فرشته باد خوش)، دننا (فرشته نیایش) و وهومنه (فرشته منش نیک) او را در راه بهشت و دوزخ زیر پل چینوت رهبری و نگهداری می کنند. " پس مسلم به نظر می رسد صور (الصور، یعنی شیپور اسرافیل فرشته آتش) نیز خود از کلمه پهلوی آتور یعنی آتش اخذ شده است. می دانیم که مسلمین معتقد هستند که در روز قیامت، مردگان با شنیدن صدای صور اسرافیل یعنی شیپور فرشته آتش زنده خواهند شد.

**میکائیل:** نام میکائیل در عبری به معنی کسی که مثل خداست معنی شده است. واین به وضوح نشانگر نام نشان میثه (میثه، موسی، مهر) ایزد معروف عهد پیمان آریائیان است که نامش بر روی ماه مهر زنده مانده است. می دانیم که این ایزد همچنین در طبیعت، ایزد گردنده خورشید پر مهر و محبت به شمار می رفته است. چنانکه اشاره شد وی را حامی و پشتیبان نیکان در روز قیامت به شمار می آورده اند. جشن معروف ماه مهر ایرانیان نیز به وی اختصاص داشته است که مسعود سعد سلمان در موردش چنین اشعار غزلی سروده است:

روز مهر و ماه مهر و جشن فرخ مهرگان  
مهر بانی کن به جشن مهرگان و روز مهر  
جام را چون لاله گردان از نبید باده رنگ  
و ندر آن منگر که لاله نیست اندر بوستان  
کاین جهان را ناگهان از خرمی امروز کرد  
بوستان نو شکفته عدل سلطان جهان  
میثه (میثه، مهر) همچنین در اساطیر سامی با کاموسه (= روح موسی، آخرین فرمانروای پادشاهان شبان در مصر) و یهودای جلیلی پسر زبیبورایی رهبر فرقه مشتاقان آزادی یهود از دست رومیان در هم آمیخته و موسی صاحب ده فرمان ایزدی و لقب پیغمبر مهر و محبت عیسی روح الله را پدید آورده است.

**جبرئیل:** این نام به معنی مرد خدا بی تردید اشاره به همان نئیریوسنگ اوستا یعنی مرد پیغام یا پیغامبر است. از نام صفت شاهزاده بودن وی چنین معلوم میشود که ابتدا مراد از وی همان گنوماته زرتشت (بردیه، ایرج) پسرخوانده معروف فریدون (کورش) بوده است که بعداً تحت این نام تبدیل به فرشته ای معروف گردیده است. در فرهنگ نامهای اوستایی هاشم رضی در مورد این ایزد و فرشته پیام و آتش معروف اوستایی می خوانیم: " نریوسنگ از این جهت که پیک ایزدی است. با سروش نیز همانندی دارد؛ اما از لحاظ مقایسه در قسمت اهمیت پیک ایزدی بودن، نریوسنگ را با سروش نمی توان مورد مقایسه قرار داد چون سروش در این زمینه شهرت بیشتری داشته و اصولاً مطلق ایزد وحی و الهام خدایی شناخته میشود؛ در حالی که نریوسنگ همواره حامل پیامهای خداوندی نمی باشد؛ به هر حال این ایزد نیز چون سروش حامل پیامهای اهورا مزدا است و هردو را با جبرئیل فرشته وحی و الهام از طرف خداوند در دیانت اسلامی می توان مورد مقایسه قرار داد.... در قسمتهایی دیگر از اوستا نیز نریوسنگ با همین وظیفه و موقعیت



کارگزار است. در فرگرد نوزدهم و نوزدهم و نوزدهم یکی از دیوان به نام **ویژرش** (آزارنده هوشیاران) راهنمای ارواح پلیدان و شریران است به بدترین مکان، قلمرو اهریمنی و تاریکی مطلق. اما روان پارسایان همنشین و قرین با ایزدانی بزرگ و نامی میشوند. نخست از نزدیک فروغ ابدی، روشنی همیشگی و لایزال، یعنی اهورا مزدا می گذرند. امشاسپند بهمن تهنیتشان می گوید و روان پارسایان شاد و سرخوشند و در فردوس، بهترین مکان و جایی که لبریز از روشنایی ابدی است وارد میشوند، در حالیکه نریوسنگ، پیک اهورا مزدا نیز با آنان است.

**عزرائیل:** این نام که به معنی **یاور خداست** به وضوح مطابق با همان **سروش** اوستا به معنی لفظی **بنده و خادم فرماتبردار خدا** می باشد. هاشم رضی در کتاب فرهنگ نامهای اوستا باره این **امشاسپند** یعنی فرشته بی مرگ و مقدس می آورد: " سروش (به اوستائی سرئوش) یکی از ایزدان مزدیسنان (زرتشتیان) است و پیک خدایی به شمار می رود. کلمه اوستایی سرئوش به معنی فرمانبرداری و اطاعت است. این واژه نیز در اوستا چه بسا که مطابق معمول، به عنوان اسم مجرد استعمال شده است و چه بسا نیز از آن ایزد ویژه ای اراده شده است. سروش یکی از کهن ترین ایزدان آیین زرتشتی است که در گاتاها نیز نامش مذکور است با صفت مزیشته یعنی بزرگتر در اوستا مشخص می باشد. در گاتاها علاوه بر آن که به عنوان اسم مجرد زیاد اسم مجرد زیاد استعمال شده است. چندین بار نیز در هیئت ایزدی نمایان می باشد که گروه مؤمنان به هنگام از او یاری می جویند. مقام سروش در ادبیات دینی مزدایی آن قدر بود که وی را در شمار امشاسپندان قرار دادند. چنانکه می دانیم برای آن که شش امشاسپند را به عدد مقدس هفت امشاسپند ارتقاء دهند گاه سپنت مئینو (روان مقدس، ذات مقدس اهورامزدا) در رأس شش امشاسپند قرار دادند و گاه خود اهورا مزدا را و سروش را هفتمین امشاسپند به شمار آوردند. اما مهمترین **وظیفه سروش** که در ادوار متأخر برایش تعیین کرده اند، **وظیفه داوری و محاکمه ارواح است** و این که یکی از کارگزاران و عاملان مهم جهان پسین است. اما نبایستی از این اشاره چنان فهم شود که سروش پیش از این با این وظیفه و عنوان بیگانه بوده است، چون در **گاتاها** این **وظیفه سروش** نیز روشن است که در **جهان پسین سرنوشت شریران و نیکان را تعیین می کند**... چنانکه ابوریحان بیرونی در آثار الباقی اشاره میکند **روز هفدهم هر ماه ایرانیان نزد زرتشتیان موسوم است به سروش و سروش نگهبان این روز می باشد**... مسعود سعد سلمان که در باره سی روز پارسی، سی قطعه سروده است، درباره سروش در این قطعه چنین گفته است:

روز سروش است که گوید سروش  
سبز شد از سبزه همه بوستان  
چنانکه پیداست عزرائیل ترسناک باورهای خداترسانه اسلامی در اساس خود یعنی سروش نه تنها خوفناک نبوده بلکه موجب دلخوشی انسانها می بوده است. بر اساس شقاوت و ترسناکی عزرائیل، مولوی در مثنوی اشعاری سروده است که

در اینجا  
حق به عزرائیل می گفت ای تقیب  
گفت بر جمله دلم سوزد به درد  
تا بگویم کاشکی یزدان مرا  
گفت برکی بیشتر رحم آمدت  
گفت روزی کشتنی بر موج تیز  
پس بگفتی قبض کن جان همه  
هر دو بر یک تخته در ماندند  
باز گفتی جان مادر قبض کن  
چون زمادر بگسلیدم طفل را  
پس بدیدم دور ماتمهای زفت  
گفت حق آن طفل را از فضل خویش  
بیشه پر سوسن و ریحان و گل  
چشمه های آب شیرین زلال  
صد هزاران مرغ مطرب خوش صدا  
بسترش کردم ز برگ نسترن  
گفته من خورشید را کورا مگر  
ابر را گفته برو باران مریز  
زین چمن ای دی مبر آن اعتدال

لعل می آرای صنم سبزیوش... "

بر که رحم آمد ترا از هر کنیب  
لیک ترسم امر را اهمال کرد  
در عوض قربان کند بهر فتی  
از که دل پرسوز بریانتتر شدت  
من شکستم زامر تا شد ریزریز  
جز زنی و غیر طفلی ز آن رمه  
تخته را زان موجها می راندند  
طفل را بگذار تنها ز امر کن  
خود تو می دانی چه تلخ آمد مرا  
تلخی آن طفل از فکرم نرفت  
موج را گفتم فکن در بیشه ایش  
پر درخت میوه دار خوش اکل  
پروریدم طفل را با صد دلال  
اندر آن روضه فکنده صد نوا  
کرده اورا ایمن از صدمه فتن  
باد را گفته برو آهسته وز  
برق را گفته براو مگرای تیز  
پنجه ای بهمن برین روضه معال.

## اصل و نسب اشوزرتشت سپیتمان پیامبر عدالت اجتماعی جهانشمول

**گنوماته ، گنومه بودا ، هومان و ایوب و لقمان نامها و وجوه متفاوت زرتشت سپیتمان هستند:**

**« زرتشت همان گنوماتای مغ، مصلح اجتماعی بزرگ عهد نخستین پادشاهان هخامنشی است »**

این عنوان که برای نخستین بار از طرف این جانب جوادمفرد کهلان، نگارنده کتابهای گزارش زادگاه زرتشت و تاریخ اساطیری ایران و نیاکان باستانی گرد مطرح می شود، در وهله اول بسیار تعجب آورده نظر خواهد رسید، ولی مطمئن هستم که بعد از ارائه دلایل آن، استبعاد آن از بین رفته و این امر تاریخی مهم جلب رضایت خواهد نمود. ابتدا باید بگویم که ا.م.دیاکونوف، مؤلف تاریخ ماد در بحثی که از سقوط دولت ماد به دست کورش هخامنش و هم چنین اصلاحات اجتماعی و اقتصادی گنوماته و موضوع قتل وی به عمل آورده، به نقل از مورخین باستانی یونان یعنی هرودوت و کتسیاس و با استعانت از هرتسفلد ایرانشناس آلمانی می گوید که سپیتمه (پدر زرتشت) با آمیتی دا ("دانای آشیانه") دختر آستیگ از دواج کرد و از این ازدواج صاحب دو پسر گردید که موسوم بودند به **سپیتاک** (به معنی لفظی "فرد سفید و مقدس"، همان زرتشت) و **مگابرن** ("دارنده ثروت بسیار") که بعد از ۶۴ سال پیش از میلاد از طرف کورش هخامنشی والی ولایات دریکان در سمت باختر (بلخ) و هیرکانیه (وهرکانه، گرگان) گردیدند این مطلب حاوی اسناد تاریخی بسیار مهمی است، چه این هر دو ولایت در آن زمان تحت نظر ویشتاسپ (گشتاسب، پدر داریوش) ساتراپ ولایت بزرگ پارت اداره می شدند. مطالب مذکور را تاریخ اساطیری ایران و منابع یونانی هر دو تأیید میکنند: خارس میتیلنی مورخ و رئیس تشریفات دربار اسکندر مقدونی در ایران نشان می دهد که کورش حداقل تا سال ۶۴۰ پیش از میلاد خویشاوند و حامی خویش یعنی ویشتاسپ (گشتاسب) را به حاکمیت ولایات ماد سفلی و ماد کوچک (آذربایجان) برگزیده بود و وی به همراه برادرش زیریادر (زریور) و زرتشت، فرمانروای شهر رغه آذربایجان بر این مناطق حکمرانی می کرد: شهر رغه آذربایجان در کوهپایه جنوب غربی کوه سهند قرار داشت و همان شهری بوده که بعدها با نامهای گنجک، کزنا، هروم، برزه و بردع نامیده می شد و مکانش در حدود ۸ کیلومتری جنوب شرقی شهر مراغه (رغه بزرگ یا شهر متمایز از رغه) قرار دارد. طبق مندرجات اوستا کورش (فریدون) بعد از سال ۶۴۰ پیش از میلاد زیریادر (زریور برادر گشتاسب) را به حاکمیت این نواحی برگمارده و ویشتاسپ (گشتاسب) و پسران سپیتمه (یعنی سپیتاک و مگابرن) را به حاکمیت نواحی پارت و باختر و گرگان منسوب نموده است. هرتسفلد ایرانشناس بزرگ و نیز بین آلمانی تا اینجا گنه و قایع را به درستی پیگیری کرده، ولی در ادامه سرنخ وقایع را گم می کند. چون همین برادران سپیتاک و مگابرن همان کسانی هستند که در تواریخ یونانی به اسم برادران مغ معروف گردیده اند و اسامی و القابشان به صور **سمردیس** (تئومند، یا دارای دههای فراوان) و **آروپاست** (دارای انبارهای گسترده) و **پاتی زیت** (نگهبان سرودهای دینی) ذکر شده است. به قول هرودوت، کمبوجیه وقتی که به سمت مصر لشکر کشی می نمود پاتی زیت (موبد نگهبان سرودهای دینی) را به نیابت سلطنت خویش برگزید و اداره امور کشور را در غیاب خود بر وی محول نمود. اما چون بعد از گذشت سه سال و اندی شایعات فوت کمبوجیه در مصر، بر وی رسید حکومت خویش را رسمی اعلام نمود. هرودوت می گوید که برادران مغ مشترکاً حکومت می رانده اند. اما کتسیاس فقط از حکومت یک مغ که همان گنوماتای (یعنی «دانای سرودهای دینی») باشد، سخن می راند. به هر حال این مغ برادری به نام مگابرن (ثروتمند) داشت که مفهوم لغوی نامش که به صور مرگید (دارای زمینهای فراوان)، پرومیس (دارای ثروت بسیار) و سمردیس (ثروتمند) نیز آمده، وی را از القاب و اسامی برادرش گنوماته متمایز می سازد؛ لذا این القاب دیگر گنوماته بوده که با نامهای فرزند مفروض کورش یعنی بردیه ("بلند قامت") و تئائوکسار ("تئومند") یکی بوده است. نام بردیه (بردیس) یک شباهت لفظی هم با نام دیگر وی سمردیس (مردیس) داشته است. بنابراین دروغی عمدی در پدید آمدن نام بردیه دروغین در کار نبوده است و برادران بلند قامت و تئومند مغ خود بردیه های واقعی بوده اند که لابد پیش پارسیان هخامنشی به بردیه های دروغین معروف گردیده اند. گفتنی است که قامت تصویر گنوماتای مغ در دخمه وی به نزدیکی روستای سکاوند شهرستان نهاوند (نیسایه باستان) - همان سیکایا اووتی کتیبه بیستون به معنی لفظی جایگاه نیک - که بر دیواره غار کندی کاری شده است، حدود ۱۸۷ سانتیمتر است. مردم عامی ایران آرامگاههای بی نام و نشانی را در سرتاسر ایران پرستش کرده و نیازی گزارند که از خود منشأ هیچ اثر مهمی نبوده اند و تنها بزرگیشان انساب احتمالی آنان به امامان شیعه می باشد، در حالی که آرامگاه دخمه ای شکل این رهبر و پیغامبر بزرگ عدالت اجتماعی خاورمیانه و جهان در کنج روستای **سکاوند** شهرستان نهاوند قرنهای متمادی است که به فراموشی سپرده شده است. کشنده افسانه ای بردیه پسر کورش نیز در تواریخ یونانی و تاریخ اساطیری ایران یاد گردیده است: وی **پرسکاسپ** (یعنی کشنده فرد براننده و نیرومند، یا بسیار پرده پوش) نام داشته است، همان که در کتب پهلوی تحت نام توری براتروخیش (تورانی مضروب کننده رخ برادر) در واقع همان **جاماسپ** (یعنی کشنده مغان، داریوش) آمده و **داماد** زرتشت معرفی شده است. بنابراین برخلاف گفته تروگ پمپه، **گنومات قاتل بردیه** (تئائوکسار یعنی بزرگ تن، پسر یا پسر خوانده کورش سوم) نبوده بلکه **خود وی** می باشد. مطلب بسیار مهم و کلیدی که در منابع یونانی در رابطه با بردیه ها آمده همانا محلهای حکمرانی بردیه (در اصل بردیه مغ) می باشد که در یک جا ماد و ارمنستان (بنا به گفته گزنون) و در جای دیگر باختر (بلخ، نزد کتسیاس) عنوان گشته است. میدانیم این هر دو جا طبق منابع کهن یونانی و ایرانی محلهای فرمانروایی زرتشت سپیتمان نیز بوده اند که درست در

همان مقطع زمانی می زیسته است. بنابراین زرتشت لفظاً یعنی دارنده عصای حکومتی زرین، لقب سپیتاک (نورانی) یا همان گنوماته (دانای سرودهای دینی) بوده است؛ چه این هردونیزساتراپ باختریه شماررفته اند. کتسیاس نام اصلی گنوماته را سپندات آورده که به معنی مخلوق مقدس است. طبق اوستا و کتب پهلوی این اسم در متعلق به قاتل وی یعنی داریوش نیز بوده است. دلیل این امر باید صلاح دیدهای سیاسی بوده باشد که سپیتاک (سپید و نورانی) یا سپندات (مخلوق مقدس) را نام داریوش گرفته است. این مخلوط سازی اسامی باعث مغشوش شدن اسامی و سرنوشت آنان در اساطیر ملی ایران نیز گردیده است؛ چه در آن جا مبلغ دین زرتشتی، سپندات (اسفندیار) نامیده شده که از سوی دیگر همان داریوش پسر ویشتاسپ (گشتاسب) است. وی در آغاز حکومتش به دست رستم (یعنی پهلوان) - که در این جا هم یادآور گنوماته بلندقامت و هم خود داریوش است، کشته میشود. بی جهت نیست که شکل ظاهری نام قاتل زرتشت یعنی براتروش (زخمی کننده روی برادر) داریوش (همان آنتاریوش مصریها) شباهت پیدا می کند. به نظر می رسد این استتار عمدی بوده است. بنابراین زرتشت تنها یک مغ ساده دربار ساتراپ ماد و پارت یعنی گشتاسب، نبوده است؛ بلکه خود حکومت عاجل چهارساله ای در ایران داشته است که رعایای ایرانی در تاریخ خود هر گز شاهد عدالت اجتماعی این چینی، که وی به وجود آورد، نه بوده اند. بی جهت نیست که هرودوت، پدربار تاریخ در باب مقتول شدن وی می گوید: « همه در آسیا به خاطر قتل وی افسوس خوردند و به سوگ نشستند. » قسمتی از گفتار محمدجواد مشکور را در باب وی از کتاب خلاصه ادیان، بدون دخل و تصرف به عینه در این جا بیان می شود: « گنوماتای مغ روش اشتراکی داشت و مانند لیکورگ یونانی اراضی وسیع و گله های بی شمار و بردگان بسیار از اشراف و ثروتمندان بگیرفت و اراضی و گله ها را تقسیم و بردگان را آزاد کرده به کشاورزی گماشت. او بیش از هفت ماه نتوانست پادشاهی کند، ولی در این مدت کوتاه به اصلاحات اجتماعی بزرگی دست زد. »

در این جا مهمترین دلایل و قرائن یکی بودن گنوماتای مغ با سپیتاک و سپیتمان زرتشت را به اختصار ذکر می کنیم:

۱- سپیتاک و زرتشت (زرتوشترا) هر دو از خاندان سپیتمه یاد شده اند. به وضوح به نظر می رسد نام یا لقب اساطیری پدر زرتشت یعنی پوروشسپ (دارنده اسبان فراوان یا اسبان پیر)، در معنی اخیر به قرائن از ترجمه نادرست خود نام زرتشت (زرتوشترا) - که در اصل به معنی دارنده تن زرین است - به دارنده شتر پیر حادث شده است. این نام را به معنی دارنده اسب خاکستری نیز آورده اند که آذریها حالا مفهوم آن را به ابوالفضل العباس اختصاص داده اند. یعنی ظاهراً یک سنت زرتشتی در این جا صورت شیعی گرفته است. نام مگابرن، برادر گنومات را هرودوت به مفهوم عامیانه آن "مغ گوش بریده" آورده است.

۲- برادران مغ یعنی سپیتاک (زریادر) و مگابرن (ویشتاسپ کیانی) ظاهراً هر دو زیر نظر و حمایت ویشتاسپ (گشتاسب) پدر داریوش بودند، چه آن وقتیکه ایشان در سمت ماد حکومت رانده اند، چه آن هنگام که به سمت باختر (بلخ) و هیرکانیه (گرگان) نقل مکان کردند. چنانکه گفته شد روایات تاریخی - اساطیری ملی ایران نیز از حکومت گشتاسب و زرتشت در دو مقطع زمانی مختلف هم در سوی ماد و هم در سوی پارت و باختر سخن گفته اند. ام. دیاکونوف مؤلف تاریخ ماد می گوید که "ممکن است بریدیه (مرد بلند قامت) پسر امی تیدا (دختر آستیگ) و کورش به شمار رفته باشد." در این صورت از بریدیه در این جا خود همان گنوماته - سپیتاک (زرتشت سپیتمان) منظور شده است؛ چه نام کورش در این جا به سبب همنامی پسر واقعی مفروض بریدیه با پسر خوانده اش بریدیه مادی (گنوماته مغ) وارد روایت این رابطه فامیلی شده است. بنابراین ازدواج کورش هخامنشی با امی تیدا، دختر آستیگ صوری بوده و نواده آستیگ و پسر ماندانا بودن وی نیز افسانه می نماید: مسلماً نامهای ماندانا (دانای خانه) و امی تیدا (دارای بینش) نامهای تاریخی دختران فراتورت و آستیگ را ارائه می کنند. مطابق اوستا و شاهنامه، فریدون (کورش) با دو تن از همسران آستیگ مغلوب شده به اسامی سنگهواک (دانای سخن و آواز) و ارنواک (آواز خوان) ازدواج می نماید، ولی سخنی از نواده آستیگ (ضحاک) بودن وی یا ازدواج او با دختر آستیگ در میان نیست. قابل توجه است که نام فرنگیس اساطیرسکایی - مادی - پارسی که در رابطه با همین خاندان است، مترادف با بلقیس و زلیخای اساطیر اسلامی به معنی پرگیسو می باشد. سنگهواک (هومایه) و ارنواک (واریدکنا یعنی دارای باغهای معلق) نامهای اوستایی آمیتی دا و آموخه، دختران آستیگ میباشند.

۳- زمان کشته شدن زرتشت دقیقاً در همان دوره مقتول گردیدن گنوماتای مغ رخ داده است، چه به طوری که می دانیم روایات اوستایی بعد از این واقعه به خاموشی می گرایند و از تواریخ بعدی سخن نمی گویند. دلیل اصلی یکی بودن زرتشت (سپیتاک) پسر سپیتمه (نورانی) یکی همین معاصر بودن و حکمران بودن آنان و همچنین القاب مغ (دانای دانش سحرانگیز) و زوتر (سرور روحانی) ایشان است، دیگری این که این تنها گنوماته (دانای سرودهای روحانی) بوده که در شرایطی قرار داشته که عملاً می توانست با انگیزه به جمع آوری سرودهای حماسی نیاکان کیانی مادری خود یعنی اوستا (اشعار ستایش) بپردازد، نه یک زرتشت فرضی به عنوان روحانی و شاعر دربار ساتراپ ماد و پارت و باختر یعنی گشتاسب نوزی (هخامنشی) که خود از خاندانی بود که حکومت کیانیان پیشین (فرتریان، مادها) را بر افکنده بودند. ثالثاً چنان که گفته شد یکی بودن مکانهای حکومت بریدیه (مرد بلند قامت) - که در اصل منظور به اصطلاح بریدیه دروغین پارسیان - و زرتشت سپیتمان می باشد؛ چه به طوری که ذکر گردید ماد کوچک (آذربایجان) و باختر (بلخ) همزمان، هم محلهای فرمانروایی این بریدیه مغ و هم نواحی فرمانروایی زرتشت سپیتمان به شمار رفته است. که این خود این همانی زرتشت پسر سپیتمه (سفید رخسار، نورانی) با گنومات - سپیتاک را به وضوح ثابت می کند.

بنابراین اگر به دنبال قبله ای زرتشتی برآنیم این قبله بی شک همان **دخمه گنوماته-زرتشت** در سمت قصبه **سکاوند** شهرستان **نهاوند** استان **کرمانشاهان** خواهد بود.

۴- ممکن نبود که یک شاعرو روحانی درباری دربار یک ساتراپ همانند گشتاسپ بدون هیچ اقدام مهم سیاسی بتواند قلب تمام ملت‌های امپراطوری بزرگ هخامنشی، حتی ماورای آن را به راحتی اشغال کند. اما یک روحانی انقلابی در مقام گنومات که هم یک مصلح بزرگ اجتماعی بود و هم از طرف مادر به خاندان وجیه المله کیانی (مادی) تعلق داشت، در موقعیتی قرار داشت که به سادگی می توانست بدین امر مهم نائل گردد؛ لذا وی همان سپیتاک پسر سپیتمه بوده که در تواریخ، بیشتر تحت القاب گنوماتای مغ و زرتشت سپیتمان معروف گردیده است. داریوش روز قتل **گنوماته** را **دهم بغیادیش (مهر ماه)** آورده است: این واقعه به دست **داریوش** و شش تن از همدستان وی که نجای پارس بودند به **سال ۵۲۲** پیش از میلاد در **سیکایا آواتی ایالت نیسایه یعنی همان قصبه سکاوند شهرستان نهاوند که دخمه منقوش به عکس جالب زرتشت در آن قرار دارد، روی داد.**

۵- فرض وجود دو مغ بزرگ مادی که تحت نظر گشتاسپ، پدر داریوش همزمان با هم، در مقام رئیس ایالت در هر دو ایالت جداگانه شهر **رغه آذربایجان** (پایتخت ماد کوچک) و **باختر** (بلخ) حکومت کرده باشند، تناقض گویی آشکاری است. بنابراین، این دو قهرمان بزرگ سیاسی و فرهنگی تاریخ ایران فرد واحدی بوده اند و بس. در اوستا نام برادر سپیتاک (زرتشت) یعنی **مگابرن** (ثروتمند)، **حاکم هیرکانی** (گرگان)، **ثری میثونت** (دارنده ثروت سه برابر) آمده است. کنسیاس خود سپیتاک را تحت سه نام **زرتشت**، **تنائوکسار**، **سپندات** (سپیتاک) **حاکم باختر** (بلخ) آورده است. ۶- تعلق داشتن خانواده مادری **زرتشت سپیتمان** (سپیتاک) به کیانیان (پادشاهان ماد) طبیعتاً وی را محبوبتر از دیگر روحانیون مغ می نموده است. خصوصاً که قدرت جسمانی و روحانی وی نیز آن را تکمیل مینموده است: پدر بزرگ مادری وی یعنی **فراهیم روان** (یعنی دارنده ثروت و روغن وسیع) به وضوح همان **آستیگ** آخرین پادشاه ماد است که نامش به همان معنی ثروتمند می باشد و دوغدو (دانای سخن) مادر **زرتشت**، همان **آمی تیدا** (دانای آشیانه) است که دختر آستیگ بوده است. بی جهت نیست که در اساطیر مربوط به **زرتشت** بیشتر روی خانواده مادری وی تأکید شده است. در اوستا همچنین نام دختر کوچک **زرتشت** (زرتشت کیانی) یعنی **پوروچیستا** به معنی پر دانش وجه تسمیه مشابهی دارد. ۷- چنان که گفته شد، بنا به نوشته **هرودوت گنوماته** (سپیتاک، زرتشت سپیتمان) **محبوب مردم آسیا** بوده است و بعد از کشته شدن وی همه مردم آسیا، به جز اشراف پارسی از مرگ او متأثر بودند و برای وی گریه می کردند. از اینجا می توان نتیجه گرفت که نام ودائی معادل و مشابه وی یعنی **گنومه** از عهد او به بعد در هند معروف گردیده است که از آن جمله است نام **گنومه** بودا مؤسس مکتب بودیسم که نامش پیش آریانیان هندوایرانی می توانست دانای قوم و دانای سرودهای دینی معنی شود از همین مقوله بوده و **خواهیم دید** که وی خود همان **گنوماته** زرتشت است. گفتنی است خود **اوستا** به معنی اشعار شگرف دانش دینی بوده و نام **مغان** (بنا به نظر مستشرقین) به معانی انجمنی و دانای نیروی دانش سحرانگیز می باشد. به طوری که گفته شد خود نام **زرتشت** (زرتوشترا) به معنی **لفظی دارنده پیگر نورانی وزرین** است. در خبر یک مورخ یونان باستان، به نام **هرمی پوس** لقب نیای خاندان پادشاهی ماد یعنی **فراوورت** و نیز لقب چهارمین فرد این خاندان یعنی **کیکاووس** (خشتری) به شکل اصلی آن یعنی **زرت** اشترا آمده که به همان معنی **دارنده عصای زرین** (نشانه حکومت سیاسی و روحانی) است. چنان که گفته شد **زرتشت** (زرتوشترا) از سوی مادر بدین خاندان تعلق داشت. نتیجه گفتار این است که **هرودوت** و **کنسیاس**، مورخین یونان باستان، **ساتراپ باختر** (بلخ) را در فاصله زمانی بین سالهای ۵۴۶ تا ۵۲۶ پیش از میلاد- که عهد **کوروش** و **پسرش کمبوجیه** بوده است- با اسامی **سپیتاک** (سفید و مقدس) **پسر سپیتمه** (داماد آستیگ)، **سپندات** (مخلوق مقدس)، **تنائوکسار** (تتومند)، **بردیه** (بلند قامت) و **زرتوشترا** (زرتشت)، **دارنده عصای حکومتی زرین** معرفی می نمایند. از این جا معلوم میشود که این ها اسامی فرد واحدی بوده اند یعنی **زرتشت سپیتمان** همان **بردیه** مغ یعنی **گنومات** (دانای سرودهای دینی) بوده است که در تاریخ به خطا به **بردیه** دروغین معروف شده است. **خارس میتیلنی**، **گزنفون**، **موسی خورنی** و منابع ملی ایران خاستگاه و محل فرمانروایی اولیه **زرتشت** (بردیه) را شهر **رغه آذربایجان** یعنی **برزه** (بلند)، **هروم** (بلند) و **کزن** (مقرو پایتخت) نشان میدهند که در کنار شهر **مراغه** کنونی، به سمت **کوه سهند** قرار داشته است. قابل است که علی القاعده نام **برزه** (بردع) با **بردیه** یکی است، یعنی این شهر به نام یکی از اقا **زرتشت** نامیده شده است. به هر حال به گواهی تاریخ وی به همراه برادر **وحامی خویش** و **ویشتاسپ** (**گشتاسب کیانی**) به ساتراپی نواحی شرقی فلات ایران یعنی **بلخ** و **گرگان** فرستاده شد و ظاهراً سرنوشتی نظیر **خلف خویش مزدک** پیدا کرد که حکمرانی، در مقام پدر **قاتلش** (**ویشتاسپ نودری**)، حامی وی شد. بنابر این **گنوماته** زرتشت در عهد کمبوجیه سه سال واندی نایب السلطنه امپراطوری بزرگ هخامنشی بوده و هفت ماه هم حکومت عادلانه خویش را داشت تا این که توسط **داریوش** و همراهانش به قتل رسید، درحالی که بنا به گفته **موسی خورنی**: "آن مغ تصمیم گرفته بود بر همه حکمفرما شود."

### **گنومه بودا همان گنوماته زرتشت بوده است**

چنان که دیدیم بنا به خیر یونانیان باستان از جمله **هرودوت** و **پورفیریوس**، **گنوماته** زرتشت در قرن ششم پیش از میلاد - که به قرن تشکیل ادیان باستانی معروف است - شهره آفاق بوده است. به ویژه مردم آسیا وی را بسیار دوست داشته و او را می پرستیده اند. بنابراین، در اینجا این سؤال منطقی پیش می آید که **ببرسیم** که مردمان سمت آسیای میانه و هندوستان

و چین وی را تحت چه نام و نشانی می شناخته اند؛ خصوصاً با علم بر این که وی مدتی در آن سمت و سوی، در باختر (بلخ) سکونت داشته و در آنجا هم رهبر سیاسی و هم رهبر دینی بوده است. همانجا که بعداً مرکز اصلی بودائیگری شده بود و معبد معروف نوبهار بلخ در آن قرار گرفته بوده است؛ همان معبد بودایی- زرتشتی که نظامی در اسکندر نامه خود در مورد آن چنین سروده است:

به بلخ آمد و آذر زردهشت  
به طوفان شمشیر چون آب گشت  
بهاردل افروز در بلخ بود  
کز و تازه گل را دهن تلخ بود  
پری پیکرانی در او چون بهار  
صمناخانه هایی چو خرم بهار

شواهد و دلایل لغوی و تاریخی روشنی معلوم می دارند که خود گئومه بودای تاریخی کسی جز گئوماته زرتشت نبوده است که بعداً آیینهایشان در شرق و غرب فلات ایران به صورت دو مکتب جداگانه ای درآمد و در هر دو حالت آن از فلات ایران به تبعید رفته و در شکل بودایی آن در شرق آسیا شکوفا شده است. در ای جا دلایل خود را در باب یکی بودن بودا و زرتشت به اختصار ارائه می دهیم:

۱- بودا به معنی مئور و روشن است و اسم اصلی زرتشت یعنی **سپیتاک** نیز به معنی سفید و روشن می باشد. افزون بر این لقب مهم ایشان یعنی **گئومه** (دانای "گاتها"، یعنی دانای سرودهای دینی) و **گئوماته** (دانای سرودهای دینی) یا همان پاتی زیت (نگهبان سرودهای دینی) هم یکسان است. می دانیم که گاتها (گاتها) از سوی دیگر سرودهای دینی خود زرتشت به شمار می آیند.

۲- نام والدین بودا یعنی **سود دهودانا** (مخلوق دانا و پاک تن) و **مهامایا** (دانای بزرگ) به وضوح با اسامی والدین زرتشت یعنی **سپیتمه** (دانای سفید رخسار) و **آمیتی دا** (دارای بینش نیرومند) مطابقت دارد. ماه تولد هر دو فروردین و روستاهای زادگاهی آنان **رومینی** و **دارجه زبره** به لغت ایرانی مترادف بوده، به معنی واقع در پیچ رودخانه می باشند.

۳- هر دو در قرن ششم پیش از میلاد در سمت شمال هندوستان و شرق فلات ایران فعالیت روحانی- سیاسی داشته و معبودشان یعنی برهما (خالق دانا) و اهورمزدا (سرور دانا) اسامی یکسانی داشته اند.

۴- مطابق اخبار منابع بودایی و ایرانی شهر زادگاهی این هر دو رهبر دینی در **محل تجمع جنگجویان** قرار داشته که در نزدیکی آن کوه مرتفع و پربرفی (= هیمالیا، سهند) واقع شده بود. منظور از هیمالیا یعنی کوه پر برف در اینجا همان کوه سهند آذربایجان است. ولایت زادگاهی بودا یعنی **بهار** نزدیک نپال به جای **نوبهار** (دیر مرکزی) بلخ قرار گرفته است.

۵- محل فعالیت سیاسی و فرهنگی گئومه بودا با قبیله **سکیا** و شهر کاپیلاویستو (خاک سرخ) پیوسته است؛ متقابلاً مطابق منابع کهن یونانی و ایرانی ناحیه ساتراپی گئوماته زرتشت، سرزمین **سکاییان** دریکی (سکاییان برگ هئومه، دریها) و شهر سوروگانه (شبورگان، یعنی جایگاه سرخ رنگ) در نزدیکی بلخ (سمت غرب آن) و خود بلخ (= محل تقسیم آنها) بوده است. افزون بر این می دانیم رودی به نام سرخاب در سمت شرق شهر بلخ جاری است.

۶- محل مدفن بودا یعنی **کوسینا گارا** (کوهستان مردم نیک بخت) به وضوح یادآور محل **دخمه گئوماته زرتشت** یعنی **سکایا اووتی** (یعنی آبادی خوشبختی، روستای سکاوند شهرستان نهاوند باختران) در ناحیه کاسیان باستانی و مادهای سگارتی (سنگ کن) می باشد. قابل تذکر است که نام کاسیان (اسلاف لران) به صورت کوسیان نیز ذکر گردیده است: ترجمه نام کاسیان در نام لران بختیاری و نام شاهنامه ای **ارمانیل** (یعنی مردم آسوده) برجای مانده است.

۷- فرقه بودایی ماهایانای ژاپنی ها گئومه بودا را نظیر گئوماته زرتشت دارای افکار و آمال سوسیالیستی معرفی می نماید. افزون بر این که این هر دو تعلیمات اخلاقی اساسی خود را بر روی سه اصل **پندار نیک**، **گفتار نیک** و **کردار نیک** بنیاد نهاده اند. علاوه بر این که هر دو مخالف ایجاد معابد خرافه پرستی و مردم فریبی بوده اند. گفتنی است که بودا برای طبقه برهمنان یک بیگانه محسوب می شد. معهداً گئوماته زرتشت تحت نام گئومه دیگری نزد برهمنان بومی شده است.

چون گئومه نامی که به عنوان سراینده قسمتی از وداها معرفی شده باید همان گئوماته زرتشت باشد چه عنوان مناسب فرمانروایی خانوادگی وی یعنی راهوگنه (کشنده دشمن، بهرام) و همچنین لقبش یعنی انگیراس (فرد باشکوه و تنومند) به وضوح یادآور لقب گئوماته زرتشت بلند قامت یعنی تنائوکسار (یعنی دارای تن بزرگ) است. سرودهای ودایی وی از جمله در باب آگنی (آذر، ایزد آتش) و برهما (اهورامزدا، در مقام ایزد دانایی و آتش) می باشد. تحت این نام و القاب وی در رزمنامه بزرگ هندوان یعنی مهابهاراته نیز یاد شده است ناگفته نماند گئومه بودا در اساطیر به هیئت برهمنی جوان به نام **مگه** (مغ) پدیدار میشود که این به وضوح تعلق وی را به طبقه روحانیان ماد یعنی مغان آشکار میگرداند.

۸- سرانجام گفتنی است دوست و خویشاوند و نخستین خواری بودا یعنی آناندا (ناندا، دانا به طرق مختلف) و زنش یشودهارا (دارنده پاک) به ترتیب مطابق با همان مدیوماه (دانای بزرگ و شایسته) پسر عم و نخستین مرید زرتشت و هووی (نیک نژاد) زن زرتشت می باشند. در خبرمولوی که زاده بلخ بود زرتشت - بودا تحت عنوان صوفی فرزانه ای به نام **ابراهیم ادهم** (یعنی ابراهیم بور) ظاهر گردیده است. **ابراهیم خلیل** در واقع نام عبری و عربی خود **زرتشت** و همچنین در هیئت ابراهیم نامی بر **خشتریتی** (کاووس) یعنی جد جد مادر زرتشت بوده است.

۹- نام پسر بودا یعنی **راهوله** (= روی هوره یا گرگ) با نام خورشیدچهر (تیگران) پسر زرتشت مترادف است. جالب است که در گرشاسبنامه نام پسر جمشید (موبد درخشان، منظور گئوماته زرتشت) **تور** یعنی گرگ آمده که مترادف

نام راهوله پسر گوتمه بوداست.  
 ۱۰- نام ایرانی بودا یعنی **بوداسف** به معنی بت شکن نشانگر **گنوماته زرتشت** ویرانگر معابد بت پرستی است.  
**هود قرآن و هامان تورات در اصل همان سپیتمه و زرتشت سپیتمان می باشند**

در زمانی که ادیان باستانی مهم جهان شکل می گرفت یعنی تقریباً حدود بین سالهای ۳۳۰-۶۰۰ پیش از میلاد ایران ابرقدرت شناخته شده جهان بود و بدین سبب تورات و قرآن نیز نظیر تاریخ هرودوت حاوی اخبار زیادی در باب ایرانیان می باشند: میدانیم در قرآن از قومی باندۀ یعنی معدوم شده ای به نام عاد سخن رفته که رهبر دینی- سیاسی اصلی ایشان هود نام داشته است. نگارنده را قبلاً عقیده بر این بود که هود در اصل همان هوتها یعنی ایزد باران و رعد کاسیان (اسلاف لُران) بوده است؛ ولی اخیراً دلیل منطقی تری یافته ام که نظر قبلی را منتفی مینماید چه کاسیان حکمرانان بین النهرین در اواسط هزاره دوم پیش از میلاد بوده اند و این نسبت به زمان محمد و قرآن بسیار دور است. ثانیاً خود نام عاد ارتباط و ترادفی با نامهای کاسی (آرمانی و خوشبخت) و لُر (نوازنده) نداشته است. ثالثاً از هود به عنوان رهبر دینی مردم عاد یاد شده، نه خدای قبیله ای ایشان؛ بنابراین بنابه دلایل آشکاری که ذیلاً شرح داده خواهد شد قوم بلند قامت عاد باید همان قوم فراموش شده مغان سنورومتی باشد که تحت نام **آریزانتیان** در اتحادیه مادها (نجبای سرزمین شراب) بوده اند. زیرا هم نام قوم و هم نام رهبر نامی ایشان مناسبتی تام با قوم عاد و رهبرشان هود (=هوم اوستا، موبد دانای نیک) دارد: چه نام قوم مغان یعنی واژه **مغ** دقیقاً به لغت اوستایی به معنی **انجمنی** است که این از سوی دیگر معنی لفظی نام عبری **عاد** نیز می باشد. درکنار آن کلمات سامی هد عربی (از ریشه هدایت) و هود زبان عبری را داریم که به معنی تمجید است. بنابراین به سمت سپیتمه جمشید مغ پدر گنوماته زرتشت بلندقامت کشیده می شویم که هم منابع یونانی و هم اساطیر زرتشتی صریحاً به قامت بلند وی اشاره کرده اند. اصلاً مسلم به نظر می رسد دو نام اساطیری **لندهور** (پسر خورشید) و **عوج ابن عنق** (اوج ابن خنوک)، به معنی لفظی مرد بلندقامت فرزند مرد درخشان متعلق به گنوماته زرتشت (سپیتاک، بودای بامیان) باشند؛ چه همانطوری که ذکر شد نام پدر زرتشت (سپیتاک) یعنی سپیتمه را می توان سفید رخسار و نورانی معنی نمود. درباب مورد غضب ایزدی قرار گرفتن قبیله مغان (عاد) باید بگوییم، چنان که هرودوت خاطر نشان میکند در روز قتل گنومات (پاتی زیت) قتل عام بزرگی از مغان به راه افتاد. این واقعه در تورات به صورت اسطوره قتل هامان (نیک اندیش، یا پسر هوم، گنوماته زرتشت)- به دسیسه استر (ستاره) و مردوخای (شاهکش)- و جشن دشمن کشی یهود یعنی پوریم (به معنی لفظی بخت و قرعه) منجلی شده است: هرودوت نیز از قرعه کشی داریوش و شش تن همدستان وی سرپادشاهی ایران سخن می راند که بعد از قتل گنوماتای مغ و مغ کشان صورت گرفته است. قابل توجه است عنوان خانوادگی هامان یعنی همداتای (مجری قانون) مترادف با از آن گنومه وادها میبا شد. مطالب اساطیر اسلامی نیز در رابطه با هود و قومش عاد بسیار قابل توجه می باشند چه ضمن آنهایی که در قصص الانبیاء گردآوری شده اند، درباب هود و قومش عاد از اسامی زئورا (زرین، به عنوان نیای قوم بلند قامت عاد) و زینا (دانا، دانا، به عنوان مادر هود و دختر نوح) یاد گردیده که به وضوح یادآور نامهای زرتشت (دارنده پیکر زرین) رهبر بلندقامت مغان و آمیتی دا به معنی لفظی دارای بینش نیرومند است که مادر سپیتمان زرتشت و دختر اسپتیاک (لمک) بوده یعنی همان کسی که در تورات پدر نوح به شمار رفته است. از سوی دیگر از بررسی عمیق تر اسطوره قرآنی هود معلوم میگردد که آن هودی که عامل مغضوب شدن و کشتار گردیدن قوم عاد میشود نه خود گنوماته زرتشت "سپیتاک" بلکه خود همان داریوش قاتل گنوماته زرتشت بوده که مگافونی یعنی مغ کشی (عادکشی) به راه انداخت؛ طبق منابع یونانی و ایرانی این قاتل و مقتول در لقب و نام سپندات (مخلوق مقدس) مشترک بوده اند و سپندات پسر ویشناسپ (حامی زرتشت)، نام داریوش را- که به معنی نگهدارنده خوبی است- بعد از قتل گنوماته زرتشت سپیتاک برای جلب رضایت و اعتماد همدستان پارسی خویش برای خود انتخاب نمود. طبق مندرجات قرآن خدای بزرگ (اهورامزدا، انلیل بابلیان) به حمایت از هود (در این جا منظور داریوش، سپندات پسر ویشناسپ) قوم عاد، ملت هود (منظور مغان تحت فرمان گنوماته مغ) زرتشت سپیتاک پسر سپیتمه را منقرض نمود. طبق مندرجات قرآن **خداوند بزرگ** به حمایت از هود (منظور هوم عابد) قوم عاد، ملت هود را منقرض نمود. متقابلاً طبق اوستا ایرانیان عقیده داشتند که در **توفان و کولاک** بزرگ نجات **هوم** (جمشید، سپیتمه، گودرز دستگیرکننده آفراسیاب) و یاران وی به یاری **اهورا مزدا** (سرور بزرگ و دانا) صورت گرفته است. از آن جاییکه گفته شده قوم عاد به وسیله طوفان شدید نابود شد (یعنی همان اسطوره پناه گرفتن آریاییان در **ور جمکرد جمشید در توفان و کولاک بزرگ**)، پس در اینجا اهورامزدا در مقام قرینه های بابلی و ودایی خویش یعنی انلیل و وارونا ظاهر گشته است که ایزد آسمان معرفی شده اند و آمده است که دم آنها باد و طوفان است. به نظر می رسد که نام خدای کاسی رعد و برق و باران یعنی هودها نیز در اینجا در پدید آمدن و شکل گرفتن نام هود نقشی ایفاء کرده است. به هر حال قرآن حق مطلب را در مورد **زرتشت بلندقامت** و **پدری هوم** (هود) ادا کرده و تنها تحت همین اسامی **صالح دارنده شتر زرین** (که نامش در قرآن همواره با نام **هود همراه می باشد**) و **هود** از او و پدر وی بیش از بسیاری از انبیای دیگر اسم برده است.

**ایوب و زکریای تورات و لقمان و صالح قرآن (دارنده شتر زرین) نیز همان زرتشت سپیتمان می باشند**

نام لقمان حکیم قرآن به معنی فرزانه درشت اندام به وضوح حاکی از یکی بودن وی با گنوماته زرتشت (بودای بامیان) می باشد. ضمن این مقاله سند این موضوع ارائه گردیده و اثبات یکسانی زرتشت با زکریا و صالح به مقاله دیگری موکول میشود. ابتدا این سؤال پیش می آید که آیا در تورات نیز نام و نشانی از زرتشت به میان آمده است یا نه. به نظر من جواب آری است چه ایوب (به معنی لفظی **مورد خصومت قرار گرفته**) پسر **عوص** (واعظ) ابن **رغویل** (خداوند رغه) به وضوح، همان زرتشت سپینمان است که این با داستانهایی که مربوط به دوران کودکی و خصوصاً نو جوانی وی می باشد کاملاً جور در می آید چه داستانهای زندگیش سرشار از خصومتهایی است که بر وی روا شده است. این نام توراتی و قرآنی در خود تورات به معنی " فرد مورد خصومت و امتحان خدا قرار گرفته" مفهوم شده است. بسیار جالب است که در کتاب تاریخی کهن **فضایل بلخ** نام **زرتشت** با همین صورت عبری آن یعنی **ایوب** بیان شده است. سامی نبودن و بیگانه بودن این نبی توراتی و قرآنی از آن جا مشخص می گردد که برای وی شجره نامه ای ذکر نمی گردد. چنان که اشاره شد **قرآن** این نام توراتی زرتشت را نیز می شناسد، ولی در آن وی بیشتر تحت همان عنوان **صالح** (نیکوکار) و پدرش **هود** (موبد دانای نیک) معرفی گشته و **سوره یازدهم** آن به نام آنها هود خوانده شده است. در تورات نیز - که در آن نام هود ذکر نمی شود- نامی از عباد به میان آمده که در رابطه با لمک (استیگ، آخرین پادشاه ماد) است؛ اما در این جا آن نام زن اسطوره ای لمک به شمار رفته است که در واقع اشاره به نام قبیله مادی مغان ( قوم عاد) می باشد. قابل توجه است که از این طوفان خانمان بر انداز و قتل عام در اسطوره توراتی ایوب نیز یاد می شود که در این وقایع اسفناک وی خانواده و کسان و ثروت خویش را از دست می دهد. تورات مطابق اوستا تعداد دختران ایوب - زرتشت را سه تن آورده است، ولی تعداد پسران ایوب هفت تن و تعداد پسران زرتشت سه تن ذکر شده اند. اساطیر اسلامی مذکور در قصص الانبیاء- که ایوب را مانند گنوماته/ زرتشت حامی فقرا معرفی می نمایند- تعداد دختران ایوب را همان سه تن و تعداد پسران وی را چهارتن ذکر می کنند که به رقم اوستایی و پهلوی فرزندان زرتشت سپینمان یعنی سه پسر و سه دختر بسیار نزدیک است. در تکمیل اثبات یکی بودن ایوب و زرتشت گفتنی است که طبق روایات اسلامی و کلمی وزرتشتی دایه دوران مباحث موفقیت آمیز و مصائبشان زنی است که تصور میکند زرتشت- ایوب توسط گرگ دریده شده است. **باید خبر یکی بودن ایوب و زرتشت توسط یهودیان بومی سمت بلخ به نویسنده کتاب فضایل بلخ رسیده باشد** چه در دوره مسلمین یهودیان در نواحی بلخ و شهرمبند (یهودیه افغانستان) بومی بوده و از عهدباستان در این نواحی به امر تجارت اشتغال داشته اند چون منابع کهن آشوری و یونانی از **اعرابی شرقی** صحبت می دارند که بین بلخ و گرگان می زیسته اند. پیداست که منظور از اعراب شرقی در اینجا همچنین خویشاوندان **کلمی** ایشان نیز بوده است: گفتنی است که نام تاتها و تاجیکان (دادیکان خبر هرودوت)- که آنها را نام اولاد یهود و اعرابی به شمار آورده اند که در میان ایرانیان بزرگ شده اند- باید متعلق به همین یهودیان شرقی باشند. براین اساس نامهای دادیک (عادل)، تات (به عبری یعنی بخشنده متمول)، تاجیک، تازی، ذت و سرت را می توان صاحبان عادل کالا و تاجرامین گرفت چه یونانیان باستان این مردم را خیرنامیده اند. زبان ایرانی اینان بی تردید از دربیکهها (پارسیان دروسی، سکاویان برگ هئومه، درویکیان، دریها) گرفته شده است. خود دربیکهها و دادیکان در هم آمیخته و ملت تاجیک را تشکیل داده اند و اکنون دری تنها به زبان ایشان اطلاق میشود. جالب است که تاتهای آذربایجان به دین کلمی خویش باقی مانده اند، گرچه از لحاظ زبان ایرانی شده اند. نام هندواروپایی کهن چین و آسیای میانی یعنی **سریکا** باید در اصل متعلق بدینها بوده باشد چه همانطوریکه اشاره شد تاجیکان ماوراءالنهر را سارت (سرها، صاحبان کالاها) نیز خوانده اند. براین اساس گنوماته زرتشت به هنگام فرمانروایی باختر (بلخ) با این مردم تجارت پیشه یهودی- ایرانی تماس نزدیک داشته است. دلایل قاطعی که جای هیچگونه شک و شبهه ای در یکی بودن زرتشت و ایوب باقی نمی گذارند یکی همانا مشترک بودن نام دختران ایشان است چه نام ایشان که به ترتیب فرنی (فرونی)، ثریتی (نهایی) و پوروچیستا (جوان پر دانش) بوده در تورات به جمیمه (فرونی)، قصیه (آخری) و قرن هیوک (جوان زیبا) ترجمه شده است. و دیگری مشترک بودن نام زادگاه ایشان است: ایوب تورات اهل ناحیه غریبه ای به نام **عوص** به شمار رفته است. این کلمه در زبان اوستایی به معنی شهر واقع در بلندی است. بنابراین معلوم میشود که مراد از آن همان شهر رغه آذربایجان بوده که بیشتر تحت نامهای قسمت میانی آن به برزه و هروم بوده که این هر دو به معنی شهر واقع در بلندی می باشند. چنان که گفتیم این شهر، خاستگاه و محل فرمانروایی اولیای زرتشت بوده است. چنانکه گفته شد **ایوب** تورات اهل ناحیه ای به نام **عوص** به شمار رفته است. این کلمه در زبانهای ایرانی از ریشه همان کلمه اوس **اوستایی** بوده و به معنی **مرتفع** می باشد. این معنی وقتی بسیار قابل توجه میگردد که در می یابیم خود نام شهر زرتشت یعنی برزه (رغه) نیز به همین است. **هود** قرآن را می توان در زبانهای سانسکریت و سئورومتی از ریشه هوتر (موبد آئینی) و مترادف با القاب زرتشت یعنی گنوماته و گنومه و پاتی زیت به معنی **دانای سرود دینی** گرفت. بنابراین به طور قطع و یقین می توان گفت که نام هود قرآن از خود همین القاب سپینتاک زرتشت (درخشان و دانای سرود دینی) و نام پدر وی **هوم** (دانای نیک) حادث شده است. به طوری که گفته شد خود نام زرتشت در مجموع به معنی **دارنده تن زرین و نورانی** می باشد و جزء اول نام زرتشت نیز به شکل ایرانی آن در نام **زئورای** اساطیر اسلامی، به معنی **زرین** باقی مانده است. به طوریکه بیان کردیم این، نام نیای اسطوره ای قوم عاد (مغان) به شمار آمده است. چنانکه اشاره شد تورات واقعه کشته شدن گنوماته زرتشت را در داستان **استر و مردوخای** بیان می کند: در اصل این اسطوره هدسا (استر) همان آتوسا دختر معروف کورش می باشد که به عقد گنوماتای مغ یعنی بردیه در آمده بود و **مردوخای** (در اصل مردیو کای، "حاکم

روستاهاى بسیار " یا شاهکش) از سویی همان مردیس (دارای روستاهای فراوان، برادر گنومات)، از سوی دیگر خود برديه پسر خوانده کورش و از سوی دیگر خود داریوش است و شخص وزیر شاه یعنی هامان (حافظ سروده‌های دینی، به عبری یعنی فراوان زمزمه کننده) نیز خود گنوماته زرتشت است که به قول داریوش معابدی را که وجودشان با آیین مغان سازگاری نداشت ویران میکرد و پادشاه عامل قتل هامان (گنوماته زرتشت) نه خشایارشا بلکه پدر وی داریوش میباشد. دشمنان ادعایی مورد کشتار یهود هم در اصل همان مغان بوده اند که در آغاز حکومت داریوش، روز قتل گنومات، به تعدادی (شاید نه چندان زیاد) کشتار شدند. به هر حال شایع بوده که پارسیان روز قتل گنومات **مغ کشی** (به قول یونانیها ماگوفونی) وسیعی راه انداختند و این روز را بعدها به طور مقصّل جشن می گرفته اند. در تورات این مغ کشی را یهود با جشن پوریم خویش مطابقت داده اند. کتسیاس مورخ یونانی نیز نظیرتورات از شکایت گنومات (سیندات، سپیتاک و پاتای زیت خیر هرودوت، هامان تورات) از برديه در حضور شاه (در این جا منظور کمبوجیه) و به قتل رسیدن برديه سخن گفته است. در اساطیر دوره اسلامی زرتشت تحت عناوین **عُلوان** (بلند قامت) و **شَداد** (قوی) نیز آورده شده است که در این اسامی مفهوم لقب زرتشت یعنی تنائوکسار (بزرگ تن) بهتر بر جای مانده است. گفتنی است شَداد فرزند **عاد** (**مغ**) به شمار رفته و **عُلوان** نام سردار وی تصور گردیده است. نام سرزمین شَداد یعنی ارم که در تورات با نام اسطوره ای **ظله** (یعنی دلخوشی) مشخص گردیده است باید همان سرزمین لران بختیاری باشد چه نام اوستایی **فرداخشستی** (=بختیاری) نیز نیای اسطوره ای مردم همین سرزمین را نشان می دهد. می دانیم که گنوماته- زرتشت در جوار سرزمین لران و گردان به قتل رسیده است و نامهای اساطیری ارمایل و گرمایل در شاهنامه نشانگر لرها (اعقاب کاسیها) و گردها (اعقاب لولوبی ها= کورتیها) می باشند. گفتنی است مفهومی مشابه با ارم (سرزمین آرامش و آسایش) در کنار رود کورای قفقاز نیز وجود داشته است چه منابع کهن ارمنی و یونانی نامهای آنجا را گاردمان (بهشت) و کامبیس (سرزمین کامروایی) آورده اند.

### شهر و روستای زادگاهی زرتشت

نگارنده براساس تحقیقات اساسی دکتر جمشید جی مودی بر این نتیجه رسیده است که روستای مغانجیق شهرستان مراغه همان روستای زادگاهی زرتشت سپیتمان می باشد: در سفر اخیر خود به مراغه، برادرزاده ام خبری را از یکی از اهالی همین روستای مغانجیق شهرستان مراغه (روستای واقع در پیچ رود دارجه کتب پهلوی) نقل کرد که جای تردیدی در روستای زادگاهی بودن این روستا باقی نمی گذارد: این فرد ساکن روستای مغانجیق- که نام روستایشان در پهلوی به معنی جالب توجه جایگاه مغان است- بعد از شنیدن خبر وجود غار زیرزمینی هیدای نیش (کاخ زیرزمینی) که در کتب پهلوی **غارگرگان** نیز نامیده شده و در کنار روستای زادگاهی زرتشت قرار داشته، گفته بود که "این غار باید همان غار باستانی **گیرک گهل** روستای مغانجیق ما باشد." پیداست که نام ترکی **گیرک** (به معنی چهل) از تحریف واژه **گرگ پهلوی** حادث شده است. نگارنده خود در دوران کودکی از کودکی اهل این روستا بود خبر وجود این غار عجیب باستانی را شنیده بود، ولی آن هنگام نام محلی این غار ناگفته مانده بود. در این ناحیه نام رود مقدس اوستایی **دائیتی** (رود شایسته یا خرفسترغان) که شعبه رود گوتستین (پرآب) بوده به راحتی قابل شناسایی است، چه این همان موردی چای شهرستان مراغه است که شعبه رود بزرگ جنغاتی (زرینه رود) است. آن سوی میاندوآب، جنوب جنغاتی، رود تاتانو (سیمینه رود) هیئت اوستایی نام خود را که به معنی رودخانه کوچک است، حفظ نموده است. رود اوستایی دارجه (دراز) که شعبه رود دائیتی به شمار رفته، همان رودخانه مغانجیق است که روستای زادگاهی زرتشت یعنی مغانجیق شهرستان مراغه در پیچ آن قرار دارد. در اوستا و کتب پهلوی در این ناحیه، که در اوستا ایرانویج (ایران اصلی) نامیده شده، از کوهی به نام **کوئیریس** (یعنی رشته کوه یا کوهی که به شکل گردنبند است) سخن رفته، که بی شک همان کوهستان شرق مراغه یعنی **کیلگری** (کوئیرگاسی) می باشد.

در اساطیر اسلامی نام زرتشت در مقام وزیر دانا و خیرخواه سلیمان (کوروش سوم) و گشتاسپ (پدر داریوش) آصف ابن برخیا (برگزیده پسر فرد مقدس) آمده است. پیداست این نام از ترجمه عربی نام سپیتاک پسر سپیتمه (زرتشت سپیتمان) پدید آمده است. در باب هیئات کهن یونانی خود نام زرتشت باید گفت که هیئت زُراسترا به همان معنی دارنده تن زرین و نورانی است. اما دو نام یونانی دیگر زرتشت که به صور زابراتاس (زاوراتاس) و آسروسوتس آمده اند باید به معنی نورانی یا درشت اندام و مؤبدسودمند آتش گرفته شوند چه همانطوری که گفته شد اینها خصال برجسته ویژه زرتشت سپیتمان بوده اند. یونانیهای باستان به درستی زرتشت را اهل ماد (در اصل مادکوچک، آذربایجان) به شمار آورده اند. چنانکه گفته شد ماندانا (دختر آستیاگ/فراثورت) در اصل نه مادر کوروش سوم یا برديه زرتشت بلکه مادر کوروش دوم بوده است. نام مادر کوروش (فریدون) بنابر شاهنامه، فرانک (سیاه گوش) نام داشته است و این با خبر هرودوت که دایه کوروش را تحت نام **سپاکو** (سگسان) معرفی کرده همخوانی کامل دارد. سرانجام در مورد ریشه نامهای **رغه** و **مراغه** آذربایجان، بدین نتیجه اصولی رسیده ام که هر دو این نامها را باید براساس فرهنگنامه های فارسی به معنی **مرغزار** و **چمنزار** گرفت چه اشارات صریح کتب پهلوی مبنی بر این که شهر **رغه** آذربایجان (رغه زرتشت) از سه بخش آسرون نشین (مؤبدنشین) و ارتشتارنشین (جنگجوشین) و واستریوش تشین (کشاورز



و دامدارنشین) تشکیل شده بود، معلوم می‌دارد که هر دوی نامهای رغه و مراغه مترادف هم به معنی مرغزار و آن در اصل اسم همین قسمت شرقی یعنی بخش کشاورز و باغدارشهر رغه آذربایجان (مراغه) بوده است و خود این سه بخش بیشتر تحت نام بخش میانی آن، برزه و هروم (یعنی شهر مرتفع) خوانده می‌شده است. چون دو بخش دیگر این شهر مرکزی آذربایجان قدیم نیز نامهای خود را در اسامی روستاهای چپکان (محل داوران دینی) - مغانجیق (جایگاه مغان) و ناحیه کاراجیق (جای جنگجویان) - آرسبانشی کتیبه های آشوری) - علمدار (واقع در ۸ کیلومتری جنوب شرقی مراغه) حفظ کرده اند. این دو بخش ماتوستانا (جای کتابخانه) و کزکا (کزنا، یعنی شهر مرکزی) نیز نامیده شده اند. گفتنی است اسامی قدیمی دیگر شهر مراغه یعنی افزایهارود، افزارود، امدادهارود و انداده رود به وضوح اشاره به ویژگی موقعیت رود صافی در مشروبسازی اراضی این شهر باستانی دارند. نام اوستایی رود صافی "وینتگوهیتی" است که به معنی لفظی دارنده آب خطرناک و سیلابی می‌باشد. در اوستا و کتب پهلوی همچنین نام کوههای بزرگ آذربایجان یعنی سهند و سبلان به صور اسنونت (کوه دارنده ارتفاع زیاد) و هوگر و اوسیند (کوه سودمند پاک و روشن) آمده اند. کتیبه های آشوری و اورارتویی نام کوه سهند را به صور **اوانوش** و **اواوسنی** آورده اند که اینها را نیز می‌توان بسیار بلند معنی نمود. این اسامی کوه سهند به وضوح یادآور **عوص** تورات یعنی زادگاه ایوب - زرتشت است. طبق کتب پهلوی نیز کوه سهند در جوار زادگاه زرتشت یعنی رغه (مراغه) قرار گرفته بود و آتشکده آن یعنی **آذرگشسب** که اکنون ویرانه اش **قاپین دگبه** (آتشکده شاهی) نامیده میشود منزلت مشهد کنونی خراسان را داشت. در باب کتاب دینی منسوب به زرتشت یعنی **اوستا** گفتنی است که نظر به کلمه اوستایی "اویستی" (دانش و آگاهی) می‌توان آن را مترادف با وادهای آریاییان هندی به معنی "دانش دینی" گرفت. خود نام قوم و دیار زرتشت یعنی ماد در سانسکریت مترادف با آریا به معنی پاک و نجیب و در زبانهای ایرانی به معانی دانا و میانی و نجیب بوده است.

### نامهای کهن زرتشت در اساطیر کهن آذری ده ده قورقود

سر انجام در این رابطه لازم می‌آید که به نامهای کهن زرتشت در اساطیر آذری **ده ده قورقود** پرداخته شود: در اساطیر کهن خود مردم آذربایجان که در نزد ترک زبانان باستانی آذربایجان شمالی (اران یعنی کشور ایرج = کورش/ زرتشت) در مجموعه اساطیری ده ده قورقود (یعنی **پدر آتش مقدس یا تجربه ها**، یا ایزد حامی حیوانات وحشی = ترک) در واقع اوستا و شاهنامه ترکی زبانان جنوب قفقاز به یادگار مانده است، نام زرتشت به سه صورت ذکر گردیده است: یکی در شکل خود **ده ده قورقود** یعنی پدر تجارب (همان اران خردمند خبر موسی خورنی) که در اصل متعلق به ایزد حامی حیوانات وحشی و ایزد رعد و برق (ترک، تورک) بوده و دیگری به شکل **ایمران** (بی مرگ) پسر **بکیل** (مرد خداگونه) و سومی در نقش **بامسی بنیرک** (روشن اندام، نژاده) پسر بای بورا (یعنی خان زرین)؛ که از این میان **ده ده قورقود** اندر زگوی سرود خوان کتاب است و به نظر می‌رسد نام دومی یعنی **ایمران** از اساطیر گرجی مربوط به زرتشت به آذربایجان شمالی یعنی اران رسیده است؛ چه در اسطوره گرجی معروف **ایمران**؛ **زرتشت** و **کورش پارسی** در رابطه با هم تحت اسامی **ایمران** یعنی شاهزاده بی مرگ و **کورشای پلنگ** مانند ذکر شده اند. اما از این میان زرتشت در نقش **بامسی بنیرک** (زرین تن یا نجیب)، که آن به وضوح مترادف القاب معروف وی یعنی **زیادر** (زرین پیکر)، **زئیری** و **ئیری** اوستا (زریر شاهنامه، به معنی لفظی زرین مو) و خود نامهای **سپیتاک** (فرد سفید) و **زرتشت** (زرتوشترا، یعنی زرین اندام) و **بودا** (متور) می‌باشد، بیشتر به اصل زرتشت تاریخی یعنی **سپیتاک** پسر **سپیتمه** شبیه مانده است، چه اسطوره زندگی وی حتی اصیل تر از زرتشت اوستا بر جای مانده است: اسطوره **بامسی بنیرک** در کتاب ده ده قورقود در قالب دو روایت ذکر گردیده است، یکی داستان تولد وی و احقاق حق مردم از راهزنان و ازدواج با **چیچک بانو** (یعنی گل اندام) دختر بای بیجین که منظور همان آتوسا دختر معروف کورش است که در این رابطه به مدت ۱۶ سال به سرزمین دوردستی (منظور بلخ) به تبعید می‌رود که می‌دانیم آن همچنین اساس اسطوره معروف ایرانی **بهرام** (وهران، اران نیک، آرای زیبا، زرتشت) و **گل اندام** (آتوسا) و **حیدر** (تیگران، یعنی **پهلوان پلنگ مانند پسر زرتشت**) می‌باشد. در اسطوره چنانکه واقعیت داشته وی از آن سرزمین دور دست (بلخ) پیروز مندانه به سوی وطن باز می‌گردد. اسطوره دیگر **بامسی بنیرک** مربوط به فاجعه ترور وی به دست اوروز (اعلیحضرت، منظور داریوش) و شش تن همدستانش است که روایت دیگری از همان ترور شدن گنوماته زرتشت به دست داریوش و شش تن اشراف پارسی همدست وی می‌باشد که کتیبه بیستون داریوش و تاریخ هرودوت به صراحت از آن یاد کرده اند. در جمهوری آذربایجان عهد اتحاد جماهیر شوروی فیلم جالب ده ده قورقود را بر اساس همین اسطوره **بامسی بنیرک** ساخته اند، بدون آن که بدانند شخص **ده ده قورقود** و **بامسی بنیرک** در اصل همان **سپیتاک زرتشت** تاریخی می‌باشند.

### نتیجه گفتار

**بودا**، **ایوب** و **هود** و **ابراهیم خلیل** هر کدام یک جنبه خصال و تقدیرات برجسته گنوماته زرتشت را معرفی می‌مایند: بودا نمایانگر پارسیایی او و ایوب بیانگر مشقات و مباحثات عالمانه وی و هود در مقام رئیس خیرخواه قوم عاد (مغان) و ابراهیم خلیل جنبه مخالف معابدیت پرستی وی بوده است. مطابق منابع سنتی زرتشتی، زرتشت جامع این خصال بود. اما

زرتشت اوستا همانند فردوسی شاهنامه بیشتر جنبه حماسی انقلاب کبیرتشکیل امپراطوری مادها(کیانیان)- پارسیها(توزریان) به نظم کشیده است، امپراطوری که برای مادها و پارسیها آزادی و امنیت آورده بود، اما خود در نابودی امپراطوری وحشتناک آشورفاجعه آفریده بود. زرتشت اندکی بعد از این واقعه- که حدود سال ۶۱۲ پیش از میلاد به دست کیاخسار(کیخسرو) صورت گرفت- زاده شده بود. براساس این که بوداییان، برهمنان، زرتشتیان، یهودیان، مسیحیان و مسلمین گنوماته زرتشت را تحت عناوین مختلف به عنوان رهبر والای دینی و پیغمبر خود پذیرفته اند، بنابراین باید گفت که زرتشت جهانشمولترین رهبر دینی قرون و اعصار کره زمین است. سبب این امر از سویی مردمگرایی و انساندوستی و فلسفه اخلاقی والای شخص زرتشت، از سوی دیگر موقعیت جغرافیایی مناسب قلمرو وسیع وی یعنی **خونیرث** اوستا(لفظاً یعنی راه درخشان، پُل آسیا) بوده است. گفتنی است نامهای پارت و آریانا نیز به ترتیب در زبانهای ایرانی و سومری به معنی **سرزمین راه** میباشند. مطابق اوستا و منابع یونانی خونیرث در اصل اسم ماد یعنی سرزمین میانی بوده و آریانا یا همان آراتای سومریها به معنی لفظی سرزمین راه کناری(= پرتو) نام قدیمی خراسان بزرگ بوده است.

در باب نژاد زرتشت گفتنی است که با توجه به معانی غالب نامهای وی و پدرش از جمله سپیتاک- زرتوشترا (زرتشت)- هامان-سپیتمان و هومه- سپیتمه که دراصل به معانی شخص سفید - زرین ودرخشان- سفید دانا می باشند و همچنین قامت بلند زرتشت، وی باید از اصل سکا- اسلاوهای سنورومنی (زرین موهای مادرسالار) بوده باشد که اسلاف کرواتها بوده اند؛چه کتب پهلوی نیای دور **دست زرتشت** را **دوراسرو** یعنی **صرب دوردستها** (= **پوسنی**) نامیده اند. سرانجام راجع به شخصیت والای اشو زرتشت سپیتمان (گنوماته زرتشت، بودای ایوب) باید با نظرنویسنده پروسایبی اهل بیتینیة آسیای صغیر در حدود سال صد میلادی یعنی دیوخری کوستوم هم آواز شد که می گوید: " زرتشت عاشق عدالت و دانش بود." نا گفته نماند که تورات و قرآن برخلاف نام زرتشت نامی از فیلسوفان بزرگ یونان و روم به میان نیاورده اند. از این میان حتی نام قرآنی **لقمان** (لکمان، به افغانی یعنی مرد سترگ دانا) که سوره ای به وی اختصاص داده شده است همان زرتشت است که در مقام حکیمی بزرگ است در صورتی که در جای دیگر زرتشت تحت عناوین **ایوب** و **صالح** در تورات و قرآن پیغامبری بزرگ معرفی شده و آیه های مفصلی به وی اختصاص یافته است. القاب اسلامی زرتشت یعنی ادهم (بور، سیاه) و لقمان (فرزانه سترگ، بنده ستبر) نشان میدهند چرا در روایات مسلمین لقمان حکیم بنده ای سیه چرده پنداشته شده است. در روایات اسلامی لقمان نظیر اصلش زرتشت، آدمی معمر و از قوم عاد (مغان) به شمار آمده و ایوب هم نظیر اصلش گنوماته زرتشت (سپیتاک) از نسل ابراهیم (آرباک، کاوس، خشتریتی سومین پادشاه ماد) ذکر گردیده است. ناگفته نماند درخت طوبی (شادی بخش) در قرآن که همان درخت ون جوت بیش کتب پهلوی(در اصل به معنی سرود دان متوراست) و به ظاهر درخت رنجزدای معنی می داده است- همان **هوم** پدر گنوماته زرتشت (بودا= متور) است. پس بی جهت نیست که سرو اساطیری کاشمر (به معنی لفظی بسیار درخشان) به زرتشت منسوب میشده است. ظاهراً در اوستا و کتب پهلوی و تورات زرتشت تحت سه نام انتزاعی مهم دیگر یعنی **نئیریوسنگ** (نرسی، پیامبر دلیر)، **رشن چین** (برقرارکننده عدالت) و **عزرا** (انثزه، یعنی معلم، نبی) هم ظاهر گردیده است. در تاریخ طبری روایتی در باب صالح موجود هست که به وضوح واقعه ترور شدن گنوماته زرتشت به دست داریوش و هفت تن همراهانش را بازگویی می کند: "ابوجعفر گوید: اکنون به حدیث پیغمبر خدای صلی الله و سلم باز میرویم که فرمود: "و آن هشت کس خواستند صالح را از پای در آورند و بر راه وی در دخمه ای کمین کردند و گفتند چون بیاید خونش را بریزیم و شبانه به کسانش هجوم بریم و خدای عزوجل دخمه را بر آنها فرود آورد. و قوم فراهم آمدند و به سوی **شتر صالح** (منظور خود گنوماته زرتشت) رفتند که بر حوض ایستاده بود و آن سیاهروز(داریوش، جاماسپ) به یکی گفت «برو آن را پی کن» و او بیامد اما کار را بزرگ دید و تن نداد و دیگری را فرستاد. او نیز کار را بزرگ دید و تن نداد و هرکس را فرستاد کار را بزرگ دید و خود او (داریوش، پشوتن) دو پاشنه شتر صالح را بزد... " القاب **پشوتن** و **جاماسپ** داریوش قاتل گنوماته زرتشت به ترتیب در زبانهای کهن ایرانی از جمله زبان اوستایی به معنی تن به سزا ارزانی (به سبب ترور زرتشت/ ابراهیم خلیل الله) و "مغ کش" می باشند.

## تأثیر قاطع و ریشه ای اساطیر ایرانی بر بنیادهای مسیحیت

کلاً تأثیر اساسی آیینهای ایران باستان بر اساطیر و آیینهای مسیحیت را به شش صورت مهم می توان بازیابی نمود:  
 ۱- مطابقت نام و نشان **ماریا** (مریم، راهبه قدیسه) با نام مادر گنوماته زرتشت یعنی **آمیتیدا دوغدو** (شاهدخت دانامنش): در زبان اوستایی نام **ماریا** در شکل **مریا** به معنی دارای هنر سخنگویی می باشد بر این اساس وی مطابق با همان **سنگهواک** اوستا به معنی **پند دان** و **سخن دان**(= **دوغدو**) است که خود مطابق با هومایه (منسوب به هوم) یا همان **آمیتیدا** (دانای خانه و آشیانه یا دانامنش) دختر آستیاگ و زن سپیتمه جمشید / کورش و مادر **زرتشت** است. ناگفته نماند نام **ماریا** (مریم) علاوه بر معنی اوستایی آن یعنی دارای هنر سخنگویی در زبانهای هندواروپایی و سامی معانی ملکه، الهه تسهیم و تقسیم کننده، مادر قدیسه و فراری را نیز می داده است. نام دختر دیگر آستیاگ را که ملکه بابل و زن بخت

النصر شده و باغهای معلق معروف بابل به نام وی بنا شده بود- بروس مورخ بابلی **آموخا** (نیرومند در آواز) آورده است. از اینجا معلوم میشود که **آموخا** نام اصلی **ارنواک** اوستا (دارای آواز نیرومند، همان ارنواز شاهنامه) خواهر **آمیتیدا** / سنگهواک یعنی مادر گنوماته زرتشت بوده است. می دانیم در تورات به جای **آمیتیدا** (سنگهواک، شهرنواز شاهنامه) و **آموخا** (ارنواک، ارنواز) نامهای **عاده** (انجمنی) و **ظله** (دلخوشی) ذکر گردیده که معانی اینها مناسبت تامی با مقام شوهران منسوب به آنان سپیتمه جمشید **مغ** و **بخت النصر** یا **کمبوجیه** (**کامیاب در زندگی**) داشته اند. می دانیم که اینان مادران **یوبال** (یعنی گنوماته زرتشت) و **توبل قائن** (کوروش) به شمار آمده اند که از این میان مورد اول درست و تاریخی و مورد دوم بر اساس شایعه و شباهت معانی ظاهری **بخت النصر** و **کمبوجیه** در زبانهای سامی و ایرانی بوده است. بسیار جالب است که در اساطیر اسلامی نام پدر و مادر **ماریا** (مریم، مادر عیسی مسیح) **عمران** (یعنی آبادگر، کورش) و **حَنه** (دارای بانگ شادی آور و مطبوع) آمده که به اصل و ریشه اوستایی و توراتی خود نزدیک بوده و به وضوح نشانگر تطابق نمودن عیسی مسیح اسطوره ای و مادر اسطوره ایش با زرتشت و مادرش **آمیتیدا** دوغنو می باشند. می دانیم که در شاهنامه و اوستا ارنواز(ارنواک) و شهر نواز(سنگهواک) همسران فریدون (کوروش) به شمار رفته اند. در این باب باید گفته شود در انجیلیها و تورات از **کمبوجیه سوم** پسر تندخوی و دمدمی مزاج کورش سوم تحت نام **یکنیا** یا **یکنیا هو** (یعنی باعث زحمت و غصه خدا) یاد گردیده است و ارمیای نبی از وی به عنوان پادشاه بی اولاد و **ناکام خاندان داود** (کوروش دوم، توس) نام برده و می افزاید که کسی از نسل وی نخواهد توانست بر یهودیه حکومت کند (که باید گفت از کرامات شیخ ما چه عجب). اما خود نام **یوسف** انجیلیها (افزایش و برکت داده شده) به وضوح نشانگر لقب آذری کهن کورش یعنی **پایندر خان** اسطوره ده ده قورقود می باشد که به معنی پادشاه آبادگر است. دلیل مکمل این است که یوسف پدر خوانده عیسی مسیح نیز کورش از دواج صوری با مریم/ **آمیتیدا** (هومایه) نموده بود چه به واسطه کهولت زیاد این ملکه از دواج کورش با وی صورت ظاهری داشته است و از این جاست که هرودوت وی را مادر حقیقی کورش دانسته و در منابع یونانی و روایات اساطیری شاهنامه پسران **آمیتیدا** از سپیتمه جمشید یعنی **مگابرن** و **پشتاسپ(سلم)** و **گنومات سپیتاک** (زریادر، ایرج، زرتشت، بردیه، برمایه) جایی پسران کورش (فریدون) و جای دیگر برادران وی آمده است. افزون بر این ها **بردیه زرتشت** با دختر معروف کورش یعنی **آتوسا** (الیصابات انجیلیها) ازدواج نموده بود. ناگفته نماند خود **مریم** اسطوره ای نیز از نسل ناتان (کمبوجیه) به شمار رفته است. در حالی که بهتر بود از اصل مادی خود یعنی **آستیاگ** (لمک تورات) گرفته می شد. جالب است خود صورت عبری نام **مریم** یعنی **میریم** را- که به عبری معنی نامناسب تلخ را میدهد- به لغات کهن ایرانی می توان **سرور روحانی** معنی نمود. ناگفته نماند نام **آمیتیدا(دانا منش)** مادر **گنوماته زرتشت** یا همان **گوتم بودا** در منابع بودایی **ملکه باکره ما یا** (دانا) آمده که در صورت و معنی به نام سریانی **ماریا** (قدیسه) نزدیک است.

۲- به صورت حضور **زکریا** (که همان **جمشید، سپیتمه، گودرز، هوم، پوروشسپ** پدر زرتشت و حتی به جای خود **زرتشت** است) و **یحیی** (که به جای همان **زرتشت** و همچنین به جای **متاثیاس**، معلم انقلابی یهود در عهد هیروود کبیر و همکار یهودای **جلیلی فرزند زیپورایی** = عیسی مسیح تاریخی است) در کنار **مریم** و **عیسی مسیح**: در **انجیل لوقا** مژده تولد **یحیی پیغمبر** با چنین کلماتی بازگویی شده است: "داستان راز یک کاهن یهودی شروع می کنم به نام **زکریا** که در زمانی زندگی میکرد که **هیروودیس**، پادشاه یهودیه بود. **زکریا** از افراد گروه ایبا بود که در خانه خدا خدمت می کردند. همسرش **الیزابت** هم مثل خودش از قبیله کاهنان یهود و از نسل هارون برادر موسی بود. **زکریا** و **الیزابت** هر دو در نظر خدا بسیار درستکار بودند و با جان و دل از کلیه دستورات و قوانین خدا اطاعت می کردند. وطی آنها فرزندی نداشتند، چون **الیزابت** بچه دار نمی شد و از این گذشته هر دوی ایشان خیلی پیر شده بودند. یک روز که **زکریا** در خانه خدا مشغول خدمت بود(چون گروه ایبا در آن هفته سر خدمت بودند)، این افتخار نصیب او هم شد که به جایگاه مقدس خانه خدا وارد شود و در حضور خداوند بخور بسوزاند. در همین وقت مردم دسته دسته در صحن خانه خدا ایستاده بودند و مثل همیشه در وقت سوزانیدن بخور دعا می کردند. **زکریا** در جایگاه مقدس بود که ناگهان فرشته ای بر او ظاهر شد و در طرف راست ظرفی که در روی آن بخور می سوزانند، ایستاد. **زکریا** از دیدن فرشته تکانی خورد و ترسید! اما فرشته به او گفت: "زکریا، نه ترس، چون من آمده ام به تو بگویم که خدا دعای تو را شنیده است و همسرش **الیزابت** برای تو پسری می زاید و تو اسمش را **یحیی** می گذاری. هر دو شما از تولدش غرق شادی میشوید و در شادی شما هم خیلی ها شریک میشوند. زیرا او یکی از مردان بزرگ خدا میشود. او هرگز نباید لب به شراب یا مشروبات مستی آور دیگر بزند، چون حتی پیش از تولدش از روح خدا پُر خواهد بود. او خیلی از یهودی ها را به سوی خداوند، خدای خود بر می گرداند. مثل **الیاس** (کی آخسار، هوخستره) یک مرد خشن و با قدرت میشود. پیشاپیش مسیح می آید تا مردم را برای آمدن او آماده کند و به آنها یاد بدهد که مثل اجداد خود، خداوند را دوست داشته و مردم خداترسی باشند." در اینجا **زکریا** به معانی دانای سرودهای دینی و با حافظه هم به جای **سپیتمه** (جمشید، گودرز، پوروشسپ) و هم به جای **زرتشت** پسر همین سپیتمه می باشد؛ چه وی در مقام شوهر **الیزابت** (توبل) خود همان **گنوماته زرتشت** شوهر **آتوسا** (توبل) دختر معروف کورش است. از سوی دیگر خود **یحیی** (لفظاً یعنی زنده می ماند، جاودانی، یا بخشیده خدا) ملقب به **معمدان** (غسل تعمید دهنده) همان **زرتشت/ بیژن** است که در اساطیر ایرانی **اسفندیار** و **کیخسرو** را غسل تعمید جاودانگی می دهد. این نام در معنی بخشیده خدا همچنین حاوی مفهوم لفظی نام **متاثیاس** است که فرزند فردی به نام مارقالوث بوده است و چنانکه قبلاً اشاره شد همکار انقلابی **یهودای جلیلی فرزند زیپورایی** بوده که به فرمان **هیروودیس**

به قتل رسیده است و خود همین یهودای جلیلی که از واقعه سرنگون کردن تمثال عقاب طلایی (سمبل امپراطوری روم) از بالای درب بیت المقدس جان سالم به در برده بود خود نیز معلم و روحانی انقلابی بوده و در عهد **هیروودیس** و **جانشینانش** زندگی کرده و سرانجام توسط **پونتوس پلاطس** والی رومی یهودیه دستگیر و اعدام گردیده است. در خود انجیلها به معنی لفظی نام پدر همین یهودای جلیلی اشاره شده است چه در **انجیل مرقس** میخوانیم: "یکی از همان روزها، عیسی از شهر ناصره استان جلیل نزد یحیی - که لباسی از پشم شترو کمر بندی از چرم داشت و خوراکش هم ملخ و عسل صحرائی بود- رفت و یحیی هم او را در رود اردن تعمید داد. هنگامی عیسی از آب بیرون آمد، دید که آسمان باز شد و روح پاک خدا به شکل **کبوتری** فرود آمد و روی او قرار گرفت و صدایی از آسمان گفت: "**تو فرزند عزیز منی که از تو بسیار خوشنودم**" و ما می دانیم که کلمه عبری **زیورای** یعنی نام پدر **یهودای جلیلی** (عیسی مسیح تاریخی) به معنی **پرنده** است. در مورد مطابقت نام زکریا با سپیتمه (پرووشسپ، جمشید، گودرز، یعنی پدر زرتشت) گفتنی است، غیاث الدین خواندمیر در حبيب السیر اسطوره دیرینه ای را در مورد زکریا نقل می نماید که به وضوح یادآور اسطوره های اوستایی وپارسی و شاهنامه ای پناه بردن **جمشید** به درون درخت و اره گردیدن وی توسط مأموران اژدهاک (ضحاک) و **سپتوره** (دارنده بره سفید یعنی کورش) می باشد. در این جا ابتدا باید اضافه کنیم چنانکه کتسیاس مورخ و طبیب یونانی دربار پادشاهان میانی هخامنشی می گوید در اصل سپیتمه (جمشید، فرواک، یا همان زکریا) به فرمان کورش(فریدون) به قتل رسیده بود تا این داماد و ولیعهد رسمی آستیاک (اژدهاک، بیوراسب) را از سر راه خود بر داشته باشد و قتل وی توسط اژی دهاک افسانه جا افتاده ای بیش نبوده است. خواند میر می آورد چون مریم عذرا به عیسی مسیح حامله گشت یهود که کارشان برافترا بود جناب نبوی (زکریا) را که دوست خانواده مریم (الهه تقدیر) و یوسف (در اصل اسطوره الهه اریسفون) بود به زنا متهم داشته و قاصد قتل او شدند و زکریا این معنی را فهم کرده به طریق فرار از میان آن اشرار بیرون رفت و در اثناء راه از درختی آوازی شنید که یا نبی الله، به جانب من بیا. زکریا به نزدیک آن درخت رفت و درخت شقه شده و زکریا را در جوف خود جای داد و بعد با اجزایش به هم متصل گشت. ولی شیطان گوشه جامه او را بگرفت تا از درخت بیرون ماند و جمعی که از عقب زکریا متوجه بودند، شیطان را به طورت انسانی دیده، پرسیدند که پیری با این صفات در این راه به نظر تو آمد؟ ابلیس جواب داد که من شخصی ساحرتر از آن پیر ندیدم که به سحر این شجره را شکافت و در جوف آن پنهان شد و اینک گوشه جامه او بیرون مانده و قوم به تعلیم آن لعین زکریا علیه السلام را با اره دوپاره کردند." در اساطیر پارسیان زرتشتی اساس این اسطوره به جمشید (سپیتمه) منسوب شده و شاعری پارسی به نام نوشیروان آن را چنین به نظم کشیده است :

چو شه جمشید دانست حال آن روز  
شبان و روز او می بود پر سوز  
از آن پس سال صد در بیشه چین  
بگشتندش شبان و روز غمگین  
همان شیطان و بیور هردو باهم  
بدیدنش همانجا بود پر غم  
چو شه جمشید دید ایشان بدانجا  
بنالید آن زمان در پیش یکتا  
به غورم رس خداوندا در این دم  
رهم از هردو تن من خود پر از غم  
درختی بود آنجا ای نکوکار  
بین تو قدرت آن پاک دادار  
دهن باز کرد از لطف یزدان  
که شه جمشید گشت آنجای پنهان  
همان ضحاک و شیطان ستمگر  
ندیدنش بدانجایش تو بنگر  
درون آن درخت او گشت پنهان  
از او بودند پس هردو پریشان  
همان ابلیس ناپاک ستمکار  
به بیورگفت آن شیطان بد رگ  
به فرق آن درخت اره نهادند  
از پس آمدند آن هردو بد فعل  
بریدند پس درخت شاه جمشید  
به فرمود آنگهی آن هر دو ایشان  
چو جمشید را بخت شد کندرو  
برفت و بدو داد تخت و کلاه  
نهان گشت و گیتی برو شد سپاه  
سپرده به ضحاک تخت و کلاه  
چو صد سالش اندر جهان کس ندید  
ز چشم همه مردمان ناپدید  
صدم سال روزی به دریای چین  
پدید آمد آن شاه ناپاک دین  
چو ضحاکش آورد ناکه به چنگ  
یکایک ندادش زمانی درنگ  
به اره مراورا به دونیم کرد  
جهان را از او پاک و بی بیم کرد  
گذشته برو سالیان هفت سد  
پدید آویدش بسی نیک و بد  
با توجه به نام دریای چین و حکومت سپیتمه/جمشید در سمت آذربایجان محتملاً محل اختفای سپیتمه (جمشید) جزیره شاهی دریاچه چیچست (اورمیه) یا یکی دیگر از جزایر این دریاچه بوده است و لابد در آنجا وی توسط مأموران

کوروش (سپیتوره اوستا) دستگیر شده و به قتل رسیده است. گفتنی است که زکریا در اساطیر عهد اسلامی فرزند برخیا (مرد دوردست) یاد شده و با یک نسل تأخیر معاصر داریوش به حساب آمده است. ما معنی نام برخیا را در نامهای اوستایی و یونگهان (درخشنده دوردست) و دوراسرو (صرب دوردستها) سراغ داریم که نامهای پدر سپیتمه/ جمشید ذکر شده اند. در کتب پهلوی نام این فرد اسطوره ای همچین سامک (کناری) و سیامک (سیاه موبمند=سرمت) ذکر شده که منظور سرمتهای آنتایی یعنی صربهای دوردست (= بوسنی ها) می باشند که روزگاری در کنار مصب رود ولگا سکنی داشته اند. نامهای توراتی و قرآنی صالح و زکریا یعنی واعظ و با حافظه به جای فرواک کتب پهلوی می باشند که به همان معنی واعظ بوده و نام پدر هوشنگ (زرتشت) به شمار آمده است. قابل توجه است چنانکه اشاره شد یحیی در انجیل متی دارای لباسی از پشم شتر (اشاره به شتر اسطوره ای صالح، زرتوشترا= زرتشت) و کمر بند چرمی (به جای زنار زرتشتیان) است و مانند بهوبالی فرقه جاین هندوان (بهلول، در اصل زرتشت/ بودا) در بیابان با حشرات و پرندگان معاشرت می کند. بدیهی است این بدان معنی نیست که زرتشت تحت اسامی زکریا یا یحیی بن زکریا در بالین مریم اسطوره ای (الله تقدیروجهان زیرین) حضور یافته باشد و از قدیسه ای به نام مریم، عیسی مسیح (در اصل یهودای جلیلی فرزند زیورایی) زاده شده باشد. به طور ساده مسیحیان با ربط دادن عیسی مسیح به زرتشت (زکریا و یحیی) و ماریا (قدیسه ای که الهه تقدیر و جهان زیرین و مادر آدونیس خدای محبوب فنیقی به شمار می رفته) خواسته اند که مقام الوهیت به یهودای جلیلی فرزند زیورایی داده و وی را محشور با خانواده معروف و محبوب زرتشت و معادل خدای معروف فنیقی آدونیس (سرور من) نشان دهند. در رابطه با اسطوره اره شدن زکریا/ جمشید گفتنی است که در اسطوره معروف بابلی اوتناپیشتم، وی و خدمتکارش آبابانی نظیر ضحاک و سپتوره اساطیر پهلوی، موبد مخوف خومبابا (جمشید، سرور درخشان) را در درون بیشه درختان سرو عیلامه قتل می رسانند. جالب است که روحانیان و سحره عیلامی که در نزد بابلیها ناخجسته به شمار می رفته اند ساتن نام داشته اند که به نظر می رسد مأخذ نام شیطان باشد.

۳- به صورت اسطوره حضور سه مغ شرقی بر بالین مریم و عیسی نوزاد: در انجیل متی موضوع آمدن ستاره شناسان شرقی در جستجوی عیسی نوزاد با چنین عباراتی بیان گردیده است: "عیسی در زمان سلطنت هیرودیس، در شهر بیت لحم یهودیه به دنیا آمد. در آن موقع چند ستاره شناس از مشرق زمین به اورشلیم آمده پرسیدند: «کجاست آن کودکی که باید پادشاه یهود بشود؟ ما ستاره او را در سرزمینهای دوردست شرق دیده ایم و آمده ایم او را بپرستیم.» وقتی این مطلب به گوش هیرودیس پادشاه رسید، سخت پریشان حال شد و بین تمام مردم اورشلیم سرو صدای آن پیچید. او تمام علمای مذهبی قوم یهود را فرا خواند و از آنها پرسید: «آیا پیغمبران خبر داده اند که مسیح کجا باید به دنیا بیاید؟» آنها جواب دادند: «بلی، در بیت لحم چون میکای پیغمبر اینطور نوشته است: ای شهر کوچک بیت لحم، تو در یهودیه یک دهکده بی ارزش نیستی، چون از تو پیشوائی ظهور می کند تا قوم بنی اسرائیل را رهبری کند.» آنگاه هیرودیس پیغام محرمانه ای برای ستاره شناسان فرستاد و خواهش کرد بیایند او را ببینند. در این دیدار برای او دقیقاً معلوم شد که اولین بار ستاره را کی ستاره را دیدند. بعد هم به آنها گفت: «به بیت لحم بروید و دنبال آن بچه بگردید، و بعد پیش من برگردید و به من هم بروم او را بپرستم.» پس از این گفت و گو، ستاره شناسان به راه خود ادامه دادند. ناگهان دوباره ستاره دیدند که در پیشاپیش آنها حرکت تا به بیت لحم رسیده بالای جایی که کودک در آنجا بود ایستاد. ستاره شناسان از شادی در پوست نمی گنجیدند. وارد خانه ای شدند که کودک و مادرش مریم در آن بودند. پیشانی در خاک گذاشتند کودک را پرستش کردند. سپس هدیه های خویش را باز کردند و طلا و عطر و مواد خوشبو به او تقدیم کردند. اما در راه باز گشت به وطن، از راه اورشلیم نرفتند تا به هیرودیس گزارش بدهند، چون خداوند در خواب به آنها فرموده بود که از راه دیگری به وطن بروند.

در مورد سه مغ ستاره شناس مذکور گفتنی است که در روایات کهن برای آنان اسامی کاسپار، ملخویر و بالتاسار را آورده اند که به ترتیب نشانگر کاسپیریان، حبشیان ماهیخوار سواحل بلوچستان (علی الاصول مسی خورها، ملیخورها) سورنی پرتوسورها، طبق قاعده تبدیل حروف زبانهای ایرانی همان بالتیسورها) می باشند. می دانیم این مردمان تحت حاکمیت پادشاه قدرتمند خاندان سورنی یعنی گندوفار بوده اند. مطابق روایات مسیحیان گویا گندوفار (گنداور) توسط سنت توماس آیین عیسوی پذیرفت؛ معهذ این روایت درست نیست چه گندوفار بین سالهای ۴۸ تا ۱۹۱ قبل از میلاد حکومت کرده است. نام مغان (مردم انجمنی) در اینجا سوای نام روحانیون کهن ایران همچین یادآور نام کهن سرزمین بلوچستان یعنی ماگان (یعنی سرزمین پر تمساح) بوده است.

۴- به شکل مراسم دینی میتزایی که مسیحیان آنها را به خود اختصاص داده اند و بعد هم برای ایز گم کردن به میتزپرستان اتهام تقلید شیطانی از مسیحیت را زده اند. از آن جمله اند اسطوره زایش میترا و روز تولد وی در ۲۵ دسامبر و مراسم تطهیر و غسل تعمید و استفاده آیینی از کلاه شبه میتزایی و مراسم عشاء ربانی (شام مقدس آخر) که با صرف نان و شراب مقدس همراه بوده است. استاد هاشم رضی در مقاله میترا (مهر) در این باره می آورد: "انجمن های میتزایی سری بود و در سردابها تشکیل میشد و مهرابه های مهری دینان نیز به شکل غار بنا میشد و در آن دخمه ها، مراسم اسرارآمیز آیین انجام میشد. مراسم تطهیر و غسل تعمید در هر دو مذهب مشترک بود. عید فصیح عیسویان اقتباسی است از جشن اردیبهشتی مهرپرستان، در این جشن میترا به آسمان صعود می کند چنانکه عیسی نیز به آسمان بالا می رود. افروختن شمع در کلیساها، حوضچه آب مقدس در مدخل کلیساها، نواختن ناقوس، سرود دسته جمعی با

موسیقی همه اقتباسهایی از آیین میترایی است. مراسم شام و اسپین اکاریست و صرف نان و شراب مترك در دو آیین است. دوازده مقام میترایی و دوازده فلک یاور میترا، بدل به حواریون دوازده گانه عیسی شدند. روز یکشنبه چنانچه ارنامش پیداست، روز ویژه مهرپرستان بود که به وسیله مسیحیان اقتباس شده و روز مقدس شمرده شد. عید کریسمس، روز تولد مهر بود که در سده چهارم میلادی روز تولد مسیح معین شد. رهبانیت و ریاضت در آیین میترا وجود داشت و در عیسویت نیز داخل شد. مسیح و مهر هر دو در رستاخیز ظهور می کنند و اعمال مردمان را داوری می نمایند. اعتقاد به روح و خلود و قیامت از موارد مشترک است. تولد هر دو از مادری باکره و دوشیزه است. هنگام زایش هر دو شبانان حضور می یابند. همانگونه که مهر میانجی میان خداوند و بشر است، مسیح نیز واسطه خدا و انسان می باشد. در آیین میترا هفت درجه و مقام وجود داشت و شمعدان هفت شاخه که در مراسم کلیسا از آن استفاده میشود، نشان هفت مقام در آیین میترا است. نشان هلال ماه بالای هفت شاخه شمعدان مؤید این نظر است. مقام هفتم از آیین میترا، مقام پدر پدران است که وارد آیین مسیح شد و کشیشان پدران مقدس و پاپ پدر پدران شد. مهر در برج بره، بره به دوش دارد و عیسی نیز بره به آغوش گرفته است."

۵- **اعتقاد به ظهور اژدها (اژی دهاک، انا/ مردوک) در روز رستاخیز:** در انجیل مکاشفه یوحنا در باب حبس هزار ساله شیطان (اژی دهاک، به عنوان خدای زمین) میخوانیم: "بعد فرشته ای را دیدم که از آسمان پایین آمد و در دستش کلید چاه بی ته و زنجیر محکمی بود. فرشته اژدها را گرفت و به مدت هزار سال او را زنجیر کرد و در چاه بی ته انداخت. بعد در آن را بست و قفل کرد، به طوریکه نه تواند هیچ ملتی را قول بزند، تا آن هزار سال به پایان رسد. پس از آن برای چند لحظه باز آزاد گذاشته میشود. اژدها، همان مار قدیم است که به او اهریمن و شیطان هم میگویند." در اساطیر پهلوی اژی دهاک (مارشکل) سلطنت هزارساله داشته و به طور دائمی در عرض یک هزاره در بند است تا اینکه بعد طی این مدت در آغاز هزاره هوشیبر آزاد می گردد ولی بدست گرشاسب/ رستم از جاودانهای زرتشتیان کشته میشود.

۶- **به شکل ظهور غول ظالم (اژی دهاک، مردوک، شیوا) که از سوی مطابق با ظهور سوشیانت زرتشتیها هم امام زمان و هم نجال(در ظاهر به معنی بسیار مکار و دروغگو[صفت منسوب به بردیه زرتشت] در اصل به معنی مغ= انجمنی یا ویرانگر خدا) نزد شیعیان است:** در انجیل مکاشفه یوحنا در این باب می خوانیم: "وقتی دوره سه سال و نیمه شهادت خود را تمام کردند، آن غول ظالم از ته چاه بیرون می آید، به ایشان (دوشاهد بلا آور خدا) اعلان جنگ می دهد. بعد آنها را شکست داده می کشد و اجساد آنها را سه روز و نیم در خیابانهای شهر بزرگ به نمایش می گذارند. این شهر از نظر ظلم و فساد شبیه سدوم و مصر است و جایی است که خداوند ایشان روی صلیب کشته شد. به کسی اجازه داده نمیشود جنازه آنها را تماشا خواهند کرد. در سراسر دنیا، همه برای این دوسخنگوی خدا که این قدر مردم را به تنگ آورده بودند به جشن و پایکوبی خواهند پرداخت و برای همدیگر هدیه خواهند فرستاد." این اعتقاد لابد از آنجا برخاسته که مکان سوشیانت یعنی ناجی موعود زرتشتیان دریای کانس اویه (یعنی لفظاً کان و چاه آب) یا همان دریایچه هامون (جای تجمع آب فراوان) به شمار می آمده است و این در نزد مسیحیان و شیعیان به مفهوم چاه غول ظالم و نجال و امام زمان گرفته شده است. نا گفته نماند غول ناجی که از نطفه حفاظت شده زرتشت تنومند در دریای کانس اویه محسوب می شده است انعکاسی از شکل خیالی و اخروی خود وی بوده است.

## جستاری در باره حروف مقطعه قرآن

به نظر این جانب جواد مفرد کهلان محقق تاریخ ادیان، چون محمد و خدایش اهل سحر و جادو نبوده اند، لذا کاتبین قرآن یا خود محمد یا خدای وی آنها را به عمد یا به سهو معماگونه مطرح ساخته اند. به عبارتی دیگر پشت این کلمات معنی و مفهومی در رابطه با شکل ظاهری این الفاظ و همچنین القاب محمد و پیامهای مستتر میباشند. پس روش درست تحقیق در این باب پیدا کردن کلماتی مناسب شکل ظاهری آنها و همچنین مناسب با متن قرآنی مربوط بدانهاست. چون این کلمات جملهگی در آغاز عبارات قرار گرفته اند پس می توان حدس زد که در حالت خطابی هستند. فی المثل یاسین که من آنرا به معنی ای دانا میگیرم. برای من تعجب آور است که فقهای لغت شیعه و سنی و حتی علمای شرقشناس غرب با چنین بینشی علمی و واقعگرایانه بدین کلمات نگاه نکرده اند: رمز این کلمات وقتی آشکار میشود که به حدیث نبوی معروف "علم را به جوید حتی اگر در سین باشد" توجه کافی مبذول گردد: در اینجا علمای فقه اللغت سین را اصیل دانسته و آنرا صورت عربی نام سرزنین چین تصور کرده اند. گرچه چین سرزمین دوردستی است و از این لحاظ در این جمله مصداق پیدا میکند، ولی چین در خاورمیانه به عنوان سرزمین علم شناخته شده نبود و خود چینیان هم مراکز علم را در

هند و روم (یا به قول خود چینیهاتاتسین یعنی چین بزرگ دوردست) می‌جسته‌اند. بنابراین باید سین را در حدیث نبوی فوق اصیل دانست به عبارتی روشنتر این خود کلمه سین است که با علم مربوط است. می‌دانیم که در عربی از این ریشه کلمات سنّ (روشنگری) و سنّت (آیین) را در دست داریم یعنی سین به معنی دانایی بوده که ظاهراً لغتی مهجور و نامآلوف بوده و کمتر کاربرد داشته است. اصلاً مسلم می‌نماید این کلمه بدین معنی از ریشه کلمه اوستایی سینگه (سین) ، به معنی معلم و دانا (باشد و از همینجاست که در فرهنگ ایرانی سین هم به معنی دانای علوم و هم به معنی دیگر آن یعنی عقاب) سننه اوستایی گرفته شده و سین مرو (سیمرغ، سمبل اهورامزدا) پرنده ای اسطوره ای بسیار دانا به شمار رفته است. از اینجا رمز نام سوره یاسین که خود نام یکی از حروف مقطعه قرآن است معلوم میشود. پس یاسین به معنی ای دانای دین و آیین است. حرف مقطعه ن (نون) چنانکه در خود این سوره اشاره شده باید به معنی ماهی باشد: عنوان سوره نون و القلم یادآور اوآنس (یونس) خدای ماهی اساطیری سومری (إنا، ایزد دانش و آبهای ژرف) است که از دریا بیرون آمده و فن نوشتن را به مردم بین النهرین آموخته است. باید بر همین اساس باشد که حافظ شیرازی می‌سراید: «چو من ماهی کلک آرم به تحریر تو از نون و القلم می‌پرس تقصیر». دو حرف مقطعه قرآنی در این رابطه کلمات طاسین و طاها می‌باشند که به ترتیب معانی ای استاد فرزانه و ای استاد را می‌دهند. در حلقه متصل بدینها حرف مقطعه طاسم (طسم) قرار دارد که آن را می‌توان ای استاد محض و صمیمی معنی نمود. چون به نظر میرسد در این جا "س" به جای "ص" قرار گرفته است. حرف مقطعه صاد را می‌توان از ریشه الصّد گرفت و آن را ای پیشگیری کننده و دوری نماینده معنی نمود. حرف مقطعه قاف را باید از ریشه قفا گرفت و آن را در مجموع ای از پس پیغمبران دیگر فرستاده شده معنی کرد. حامیم (از ریشه حمیم) معنی ای مهربان، خونگرم و دوست را می‌دهد. الم را باید به معنی ای ریاضت کش گرفت. الرا یعنی ای جهانبین. المص (المس) به معنی ای پیامبران (ای پیامبر) می‌باشد. المر به معنی ای انسان است. کهیصص (کایسه) به معنی ای دانا و باکیاست است. سر انجام حرف مقطعه عین سق (عسق) به زبان عربی / سریانی / عبری به معنی ای بسیار پینا است. در اینجا برای آشنایی با نظریات خود روحانیان نوشته آیت الله جعفر سبحانی را در این باب از کتاب او تحت نام قرآن و اسرار آفرینش به عینه نقل می‌کنیم:

### پژوهشی در مورد حروف مقطعه قرآن

- نتیجه اعجاب‌انگیز محاسبات
۱. حفظ رسم الخط اصلی قرآن
  ۲. دلیل دیگری بر عدم تحریف قرآن
  ۳. تفاوت‌هایی در حدود ۰۰۱/۰
  ۴. اشارات پرمعنا
- انتقادهای ناروا  
اشکالات دیگر نویسنده

«المَر تِلْكَ آيَاتُ الْكِتَابِ...»

این سوره، به سان ۲۸ سوره دیگر با حروفی آغاز شده است که در اصطلاح مفسران آنها را «فواتح السور» و یا «حروف مقطعه» می‌نامند. و مجموع حروفی که در آغاز ۲۹ سوره وارد شده‌اند چهارده تاست و آنها عبارتند از: الف، لام، میم، صاد، راء، کاف، هاء، یاء، عین، طاء، سین، حاء، قاف و نون. همه این حروف در این جمله زیر جمع شده‌اند: «صراط علی حق نمسکه؛ راه علی، حق است. ما به آن چنگ می‌زنیم».

مفسران در تفسیر این حروف به بحث و گفتگو پرداخته و اقوال و آرای زیادی (۱) در تفسیر این حروف بیان نموده‌اند که نقل و انتقاد این اقوال از حوصله بحث بیرون است.

در میان این نظریات، سه نظر نزدیک به واقع و حایز اهمیت است و پذیرفتن هر کدام مانع از پذیرش دیگری نبوده و به اصطلاح «مانعة الجمع» نمی‌باشند.

۱. این حروف به اسمای حسنی اشاره دارند و برخی افزوده‌اند علاوه بر این که متضمن چنین اشاره‌ای‌اند سوگند به آنها نیز هستند؛ مثلاً «المَر» سوره رعد را چنین تفسیر می‌کنند: «الف» به «الله» و لام به «لطیف» و میم به «مجید» و راء به «رحمان» اشاره دارد و در عین حال سوگند به آنها نیز هست. بنابر این معنای آیه مورد بحث ما چنین می‌شود: «به خدای لطیف و مجید و رحیم سوگند»، این آیات کتاب است و آنچه از پروردگار تو نازل شد صحیح است.

از میان مفسران این نظر را ابن عباس و سدی و عکرمه برگزیده‌اند. (۲) ابن عباس می‌گوید: ممکن است که «الف» به «احدیت و اولیت و آخریت و ازلیت و ابدیت» خداوند و «لام» به اسم مبارک «لطیف» و «میم» به اسمای «ملک»، «مجید» و «منان» اشاره بوده باشد.

باز می‌گوید: «کهیصص» یک نوع ستایشی است از خداوند در مورد خویش و «کاف» به «کافی» اشاره دارد و «هاء» به «هادی» و «عین» به «عالم» و «صاد» به «صادق».

گاهی گفته می‌شود که این حروف، خود اسمای الهی هستند نه اشاره به آنها. از امیر مؤمنان نقل شده که می‌فرمود: «یا کهیصص!» «یا حم عسق!».

و نیز گفته می‌شود که این حروف اجزا و قطعاتی از اسمای الهی‌اند که اگر با هم ترکیب شوند به صورت یکی از اسما درمی‌آیند؛ مثلاً هر گاه «الر» و «حم» و «نون» را با هم ترکیب کنیم مجموع آنها «الرحمان» می‌شود اگر چه اعمال چنین ترکیبی در حروف دیگر در توان ما نیست.

این سه نوع تفسیر، که امام رازی آن را نظر دوم و سوم و پنجم قرار داده است قریب و نزدیک به هم هستند و از این جهت ما همه را تحت نظر اول ذکر کردیم و همچنین چهار نظر دیگری که آنها را امام رازی نظر ششم و هفتم و هشتم و نهم ذکر کرده است هر چهار نظر (۳)، قریب به هم و در عین حال، همگی نیز قریب به این سه نظر شمرده می‌شوند که در این جا نقل شد.

مؤید این نظر این است که، شعار نظامی مسلمانان در جنگ‌های «بنی قریظه» و «خندق» و علامت دادن هر مسلمانی به مسلمان دیگر در مواقع لزوم، «حم لاینصرون» بوده است. (ع) مقصود از این شعار این بوده که به خدا سوگند، شما پیروز نمی‌شوید. در حدیث وارد شده که، «إذا بیتم فقولوا: حامیم لا ینصرون؛ هر موقع به شما شبیخون زدند بگویید: حامیم پیروز نمی‌شوند». ابن اثیر حدیث مزبور را چنین معنی کرده است: «اللهم لا ینصرون». (ه)

اساس این نظریات را، که هر یکی از حروف اشاره به نام‌ها و صفات خدا باشد، مطلبی تشکیل می‌دهد که در ادبیات عربی به آن «نحت» می‌گویند و حقیقت آن، اختصار کلمات و از هر کلمه‌ای به نخستین حرف آن اکتفا کردن است و این مطلبی است که بعدها در ادبیات عربی و فارسی کاملاً رواج یافته و از دیرباز به جای صلی الله علیه وآله، حرف «ص» و به جای علیه السلام حرف «ع» و به جای مقدم و مؤخر حرف «م» و «خ» و به جای الی آخره، لفظ «الخ» یا «اه» و به جای حینئذ «ح» به کار می‌رود و این شیوه در نقل نام کتاب‌ها و شهرها و بخش‌ها زیاد به کار می‌رود؛ مثلاً محمد بن حسن، که در قرن سوم هجری قمری می‌زیسته به «کشاجم» ملقب بوده و این لفظ از ابتدای این کلمات: «کاتب»، «شاعر»، «ادیب»، «جامع» و «منجم» که مشاغل و مناصب وی بوده، گرفته شده است.

۲. این حروف نمونه‌هایی از حروف تهجی هستند که در آغاز برخی از سوره‌ها آمده‌اند و هدف از آوردن آنها این است که قرآن مجید از این حروف ترکیب یافته و این سوره‌ها و آیات، که همه بشر در مقابله با آن عاجز و ناتوان مانده‌اند، از این مواد و عناصر تشکیل یافته و در حقیقت خمیرمایه قرآن همین حروف و مانند آنهاست. اگر فکر می‌کنید قرآن ساخته و پرداخته فکر محمد (ص) بوده و او با فکر بشری خود، از این حروف قرآن را ساخته است، شما نیز برخیزید از همین مواد، که در اختیار همگی است، به کمک یکدیگر سوره‌های مانند سوره‌های آن بسازید و حجت و دلیل او را ابطال نمایید و اگر با داشتن چنین امکانات در مقام مبارزه، با شکست روبه‌رو شدید، اعتراف کنید قرآن ساخته فکر بشر نیست، بلکه وحی الهی است که بر او نازل گردیده است.

اصولاً تفاوت «اعجاز» و «صنعت» در این است که پیامبران پیوسته برای وصول به هدف و مطلوب از وسایل بسیار ساده‌ای استفاده می‌کردند و امر بسیط و ساده‌ای را برای وصول به هدف خارق‌العاده، پایه قرار می‌دادند برخلاف صنعت‌گران که از وسایل پیچیده علمی و دقیق، که حقیقت آن برای نوع مردم معلوم نیست، برای نیل به هدف استفاده می‌کنند.

وسیله موسی برای اعجاز، همان عصای خشک و بی‌روح و ساده بود که آن را در همه موارد، حتی بردن گوسفندان خود به کار می‌برد و در مقام اعجاز از همان وسیله استفاده می‌کرد و همگان با دیدگان خود دیده بودند که چوب خشکی است که به صورت حیوان درنده‌ای در می‌آید؛ در حالی که جادوگران مصر، از ابزار پیچیده و ریسمان‌های مملو از جیوه استفاده می‌کردند و نوع مردم از حقیقت آنها آگاه نبودند.

پیامبر اکرم (ص) با ساده‌ترین وسیله به سوی آسمان‌ها پرواز کرد، در حالی فضانوردان شرق و غرب، با «آپولوها» به فضا می‌روند و یا گام در ماه می‌نهند؛ وسیله‌ای که برای ساختن یک واحد آن، از سی صد هزار مغز انسانی و صدها دستگاه‌های الکترونی کمک گرفته شده و هزاران مهندس و تکنیسین و فیزیکدان و شیمی‌دان و... در ترکیب قطعات و ساختن اجزای آن تشریک‌مساعی کرده و سفینه را با دستگاه‌های متعدد ویژه آن به پرواز درمی‌آورند.

قرآن نیز که معجزه جاودان پیامبر خاتم است از این راه وارد شده و از ساده‌ترین ابزار (یعنی حروف الفباء) به عالی‌ترین هدف دست یافته است و از ساده‌ترین ابزار، که در اختیار همگان قرار داشت و دارد، کتابی عرضه کرد که کلمات آن موزون است و معانی بزرگی در بر دارد، جمله‌های آن مرتب و کلمات آن در بلندترین پایه از فصاحت قرار دارد و معانی بلند و ژرف را در قالب زیباترین الفاظ می‌ریزد که تاکنون نظیری برای آن دیده نشده است.

هدف از آوردن این حروف در آغاز ۲۹ سوره اشاره به این است که، ای مردم، اساس و ریشه این قرآن را همین حروف تشکیل می‌دهد و ابزاری که در اختیار من است در دسترس شما نیز قرار دارد؛ هرگاه تصور می‌کنید که این کتاب فکر من و ساخته اندیشه بشر است برخیزید از این ابزار و اسباب، سوره‌ای به سان یکی از سوره‌های قرآن بسازید.

این نظر گذشته از این که مؤید قرآنی دارد چنان‌که خواهیم گفت مورد تأیید روایاتی که از پیشوایان معصوم وارد شده نیز هست: شیخ صدوق از امام حسن عسکری (ع) نقل می‌کند:

قریش و یهود به قرآن تهمت زدند و آن را جادو تصور کردند؛ در حالی که خدا می‌گوید: «الم ذلك الكتاب» یعنی ای محمد! این کتابی که به تو فرو فرستاده‌ام از همان حروف «الف»، «لام»، «میم» ترکیب و تشکیل یافته است و این کتاب که به زبان شما نازل شده از حروفی ترکیب یافته که با آن سخن می‌گویید هر گاه در این نسبت راستگو هستید برخیزید و به کمک یکدیگر بشنابید و نظیر آن را بیاورید. (۶)



پیشوای هشتم (ع) در حدیثی که در مورد قرآن، نه حروف مقطعه سخن می‌گوید جمله‌ای دارد که تا حدی مؤید این است؛ آن‌جا که می‌فرماید:

خداوند بزرگ قرآن را با حروفی نازل کرد که تمام عرب با آن سخن می‌گفته، سپس فرمود: هرگاه انس و جن دور هم گرد آیند و نظیر این قرآن را بیاورند نخواهند توانست هر چند یکدیگر را پشتیبانی نمایند. (۷)  
مؤید این نظر این است که در سوره‌های بیست و نه گانه که با این حروف آغاز شده‌اند جز در سوره‌های مریم، عنکبوت، روم و قلم در همگی، پس از ذکر این حروف سخن از قرآن و کتاب به میان آمده است؛ مثلاً می‌فرماید:

«الم ذَلِكَ الْكِتَابُ لَارِيبَ فِيهِ» (۸)

این است کتابی که در آن شك و تردیدی نیست».

و در جای دیگر می‌فرماید:

«الم اللَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ الْحَيُّ الْقَيُّومُ نَزَّلَ عَلَيْكَ الْكِتَابَ...» (۹)

خداوندی که جز او خدایی نیست. اوست زنده و بی‌نیاز، کتاب را بر تو نازل کرده است».

همچنین بسیاری از سوره‌های دیگر که این حروف در آغاز آنها وارد شده است.

این‌که قرآن نیمی از حروف تهجی را در آغاز ۲۹ سوره آورده و نیم دیگر را ترك کرده است و از انواع حروف، نیمی از آن را آورده و نیم دیگر را نیاورده، بدین نکته هم، اشاره دارد؛ مثلاً از «حروف مهموسه» (۱۰) نیمی از آن را که عبارتند از: صاد، کاف، هاء، سین و هاء آورده و نیم دیگر را ترك گفته است. همچنین نیمی از «حروف مجهوره» را که عبارتند از: الف، لام، میم، راء، عین، طاء، قاف، یاء و نون، آورده و نیم دیگر را نیاورده است.

از انواع دیگر حروف نیز، مانند «شدیده» و «رخوه» و «مطبوقه» و «منفتحه» و «مستعلیه» و «منخفضه» (۱۱)، نیمی را آورده و نیم دیگر را ترك گفته است. خلاصه در مورد تمام انواع حروف، چنین کاری را انجام داده است. (۱۲)

به‌طور مسلم چنین تبعیضی خالی از نکته نبوده و از اشاره به این وجه نیز خالی نیست. شاید علت این‌که از حروف تهجی و انواع حروف نیمی را آورده و نیم دیگر را ترك گفته است این باشد که نیمی از اعجاز قرآن به زیبایی لفظ و نیمی دیگر آن به عظمت معانی قرآن مربوط است. و از این‌که قرآن در مجموع این سوره‌ها، نیمی از حروف الفبا را آورده خواسته است برساند اگر می‌اندیشید که زیبایی ظاهر و اعجاز لفظی آن، مولود قریحه پیامبر است شما نیز برخیزید از همین مواد و عناصر چنین کلام زیبا و معجزه‌ای بیاورید. (۱۳)

برخی به این نظریه ایراد و خرده گرفته‌اند که بیانگر عدم تأمل کافی در آن است. اکنون این اشکال‌ها را بیان می‌کنیم:

الف) موقع نزول قرآن خود عرب‌ها متوجه بودند که حضرت محمد (ص) عبارات عربی را تلاوت می‌کند.

ب) در چند سوره از قرآن تصریح شده است که خدا این قرآن را به زبان عربی نازل کرده است چنان‌که در سوره شعراء آیه ۱۹۲ می‌فرماید: «بلسان عربی مبین؛ به زبان عربی روشن».

ج) اگر این نوع حروف به حروف زبان عربی اشاره دارد؛ چرا تمام حروف ذکر نشده و برخی از حروف، چند بار تکرار شده است؟ (۱۴)

پاسخ: هدف از آوردن حروف بیان این نکته نیست که این قرآن به زبان عربی نازل شده و از حروف عربی تشکیل یافته است، بلکه هدف این است که این قرآن - به هر زبانی می‌خواهد باشد و اصلاً کار به زبان آن ندارد - از همین حروف تشکیل یافته و مواد نخستین و خمیر مایه قرآن، همین حروف است. اگر تصور می‌کنید که این قرآن زابیده اندیشه و ساخته فکر من است برخیزید به کمک یکدیگر نظیر آن را بیاورید. و این هدف، غیر از آن است که بگوییم هدف از آوردن این حروف، اشاره به عربی بودن آن است.

این‌جا پاسخ يك سؤال باقی می‌ماند و آن این‌که همه عرب‌ها می‌دانستند ریشه و اساس قرآن همین حروف هجایی و الفبای عربی است دیگر چه لزومی داشت به این مطلب اشاره شود.

پاسخ این سؤال روشن است؛ زیرا جامعه عربی اگر چه توجه داشتند این قرآن از همین کلمات ترکیب یافته است، ولی از نتیجه‌ای که قرآن از این مقدمه روشن گرفته است کاملاً غافل بودند؛ زیرا قرآن از این مقدمه روشن و همگانی چنین نتیجه می‌گیرد که این قرآن نمی‌تواند ساخته فکر بشر باشد، چرا که در این صورت، همه باید بتوانند چنین کاری انجام دهند.

یکی از نوآوری‌های قرآن در ارشاد و توجه مردم به حقایق، این است که از یکرشته امور فطری و وجدانی و همگانی، عالی‌ترین نتیجه را می‌گیرد؛ مثلاً می‌فرماید:

«إِنَّكَ مِيتٌ وَإِنَّهُمْ لَمِيتُونَ» (۱۵)

تو می‌میری و آنان نیز خواهند مرد».

در این‌که چراغ عمر پیامبر و تمام افراد بشر به خاموشی خواهد گرایید، سخنی نیست؛ ولی هدف قرآن از یادآوری این موضوع این است که آنان را توجه دهد برای پس از مرگ فکری کنند و به این عمر محدود، این قدر اهمیت ندهند و به فکر زندگی دیگری باشند که پیوسته و نامحدود است.

دلیل این‌که همه حروف را نیاورده است از توضیحی که قبلاً دادیم روشن شد؛ زیرا از این‌که از هر نوعی، نیمی را آورده؛ مثل این است که همه حروف را آورده است تو گویی ذکر همه حروف گاهی به صورت ذکر افراد و آحاد آنهاست و گاهی ذکر نمونه‌ای از تمام انواع آنها.

خلاصه، این نوع سؤالات و پرسش‌ها نمی‌تواند چنین نظری را، که احادیث اسلامی و تناسب اوایل این سوره‌ها آن را تأیید می‌کنند، غیر صحیح جلوه دهد.

۳. دکتر رشاد خلیفه با زحمات پی‌گیر و صرف ده‌ها هزار دلار، همراه با يك جهان شوق و علاقه و فکر و ابتکار توانسته است پرده از روی چهره دیگری از اعجاز قرآن بردارد و از طریق محاسبات علمی، که جز با کمک مغز الکترونیکی امکان‌پذیر نبود، ثابت نماید، محال است این کتاب محصول فکر انسان باشد و اگر انسان‌های جهان دور هم گرد آیند و بخواهند کتابی مثل این بیاورند نخواهند توانست هر چند پشتیبان یکدیگر باشند.

کوشش‌های پی‌گیر استاد، برای این بوده است که ثابت کند میان حروف مقطعه‌ای که در آغاز ۲۹ سوره است و دیگر حروف این سوره‌ها، رابطه خاصی وجود دارد و رعایت این رابطه، جز برای بشری که با جهان غیب ارتباط دارد، امکان‌پذیر نیست.

اکنون متن نظر ایشان، که خود استاد آن‌را در اختیار خبرنگار مجله معروف مصری، آخر ساعه (بزرگترین مجله مصور خاورمیانه) قرار داده است در این‌جا، می‌آوریم: (۱۶)

دکتر رشاد می‌گوید: می‌دانیم قرآن مجید ۱۱۴ سوره دارد که از میان آنها ۸۶ سوره در مکه نازل گردیده و ۲۸ سوره در مدینه، و از میان مجموع سوره‌های قرآن، ۲۹ سوره است که در آغاز آنها حروف مقطعه آمده است.

جالب این‌که این حروف مجموعاً درست نصف حروف ۲۸ گانه الفبای عربی را تشکیل می‌دهد و آنها به ترتیب عبارتند از: ا، ح، ر، س، ص، ط، ع، ق، ك، ل، م، ن، ه، ی، که گاهی آنها را «حروف نورانی» می‌نامند.

او می‌گوید: سال‌ها بود که من می‌خواستم بدانم معنای این حروف به ظاهر از هم بریده در آغاز سوره‌های قرآن چیست و هر قدر به تفاسیر مفسران بزرگ و آرای مختلفی که در این زمینه داده بودند مراجعه کردم پاسخ صریح و قانع‌کننده‌ای نیافتم؛ به خصوص این‌که خودشان تصریح داشتند تفاسیری که درباره این حروف شده است از حدود حدس و تخمین تجاوز نمی‌کند و شاید از اسرار باشد. از خداوند یاری جستم و به مطالعه پی‌گیر و مداومی دست زدم: گاهی فکر می‌کردم شاید این حروف با اسمای حسناى خداوند ارتباط دارد ولی مطالعات من نشان داد چنین نیست.

زمانی فکر می‌کردم شاید میان این حروف و نام‌های انبیا و پیامبران رابطه‌ای هست؛ ولی مطالعات من آن‌را نفی کرد. ناگهان به این فکر افتادم که شاید میان این حروف و حروف هر سوره‌ای که آنها در آغازش قرار گرفته‌اند رابطه‌ای وجود داشته باشد.

اما بررسی تمام حروف ۱۴ گانه نورانی در ۱۱۴ سوره قرآن و تعیین نسبت هر يك از آنها و محاسبات فراوان دیگری که می‌بایست در این زمینه بشود چیزی نبود که بدون استخدام مغزهای الکترونیکی امکان‌پذیر باشد. لذا قبلاً تمام حروف مزبور را در ۱۱۴ سوره قرآن به‌طور جداگانه و همچنین مجموع حروف سوره را دقیقاً تعیین کرده و با شماره هر سوره به مغز الکترونیکی، برای انجام محاسبات پیچیده بعدی سپردم و به اصطلاح مغز را تغذیه کردم. این کار و مقدمات دیگر، در مدت دو سال عملی شد.

آن‌گاه مغز الکترونیکی را يك سال تمام برای انجام محاسباتی که به آن اشاره شد به کار گرفتم. نتیجه این محاسبات و آن همه زحمات، بسیار درخشان و عالی بود و برای نخستین بار در تاریخ اسلام پرده از حقایق شگفت‌انگیزی برداشته شد که اعجاز قرآن را علاوه بر جنبه‌های دیگر، از نظر ریاضی و نسبت حروف قرآن، کاملاً روشن می‌ساخت.

### نتیجه اعجاب‌انگیز محاسبات

سپس دکتر رشاد ضمن توضیحاتی نتایج کار خود را چنین شرح می‌دهد:

مغز الکترونیکی با محاسبات خود برای ما روشن ساخت که میزان هر يك از حروف ۱۴ گانه در هر سوره از ۱۱۴ سوره قرآن، به نسبت مجموع حروف آن سوره، چند درصد است؛ مثلاً پس از محاسبه در می‌یابیم که نسبت حرف قاف که یکی از حروف نورانی قرآن است در سوره «فلق» بزرگترین رقم را دارد (۷۰۰/۶ درصد) و در درجه اول، در میان سوره‌های قرآن است (البته به استثنای سوره‌ق).

بعد از آن، سوره «قیامت» قرار دارد که تعداد قاف‌های آن نسبت به حروف سوره مزبور (۹۰۷/۳ درصد) می‌باشد. و پس از آن سوره والشمس است (۹۰۶/۳ درصد).

همان‌طور که ملاحظه می‌کنیم تفاوت سوره «قیامت» و «والشمس» فقط ۰۰۱/۰ درصد است و به همین ترتیب این نسبت را در تمام ۱۱۴ سوره قرآن به دست می‌آوریم نه تنها درباره این يك حرف بلکه درباره تمام حروف چهارده‌گانه نورانی. و به این ترتیب، حروف هر يك از سوره‌ها با مجموع حروف روشن می‌شود.

اکنون به نتایج عجیب و حیرت‌آوری که از این محاسبات به دست آمده توجه فرمایید:

۱. نسبت حرف «ق» در سوره «ق» از تمام سوره‌های قرآن بدون استثنا بیشتر است؛ یعنی آیاتی که در طی ۲۳ سال دوران نزول قرآن در ۱۱۳ سوره دیگر قرآن آمده آن چنان هست که حرف قاف در آنها کمتر به کار رفته است و این راستی حیرت‌آور است که انسانی بتواند مراقب تعداد هر يك از حروف سخنان خود در طول ۲۳ سال باشد و در عین حال، آزادانه مطالب خود را بدون کمترین تکلفی بیان کند.

مسئلاً چنین کاری از عهده يك انسان بیرون است حتی محاسبه آن برای بزرگترین ریاضی‌دان‌ها جز به کمک مغزهای الکترونیکی ممکن نیست.

اینها همه نشان می‌دهد که نه تنها سوره‌ها و آیات قرآن، بلکه حروف قرآن نیز روی حساب و نظام خاصی است که فقط خداوند، قادر بر حفظ آن است.

۲. همچنین محاسبات نشان می‌دهد که حرف «ص» در سوره ص نیز همین حال را دارد؛ یعنی مقدار آن به تناسب مجموع حروف سوره از هر سوره دیگر قرآن بیشتر است.

حروف «ن» در سوره ن و القلم بزرگترین رقم نسبی را در ۱۱۴ سوره قرآن دارد. تنها استثنایی که در این زمینه وجود دارد سوره حجر است که تعداد نسبی حرف «ن» در آن بیشتر از سوره ن و القلم است. اما جالب این است که سوره حجر یکی از سوره‌هایی است که آغاز آن «الر» می‌باشد و بعداً خواهیم دید این سوره‌ها که آغاز آنها «الر» است باید همگی در حکم يك سوره محسوب گردد و اگر چنین کنیم نتیجه مطلوب به دست خواهد آمد؛ یعنی نسبت تعداد «ن» در مجموع آنها از سوره ن و القلم کمتر خواهد شد.

۳. چهار حرف «المص» را در آغاز سوره اعراف در نظر بگیرید، اگر الف‌ها و میم‌ها و صادهایی که در این سوره وجود دارد با هم جمع کنیم و نسبت آن را با حروف این سوره بسنجیم خواهیم دید که تعداد مجموع آن، از هر سوره دیگر قرآن بیشتر است.

همچنین چهار حرف «المر» در آغاز سوره رعد همین حال را دارد و نیز پنج حرف «کهبعص» در آغاز سوره مریم اگر روی هم حساب شوند، با مجموع این پنج حرف بر هر سوره دیگر قرآن فزونی دارند.

در این‌جا به چهره تازه و پیچیده‌تری برخورد می‌کنیم که نه تنها يك حرف جداگانه در این کتاب آسمانی روی حساب و نظم خاص آورده شده، بلکه حروف متعدد آن نیز چنین وضع حیرت آوری دارند.

۴. تاکنون بحث درباره حروفی بود که تنها در آغاز يك سوره قرآن قرار داشت اما حروفی که در آغاز چند سوره قرار دارد، مانند «الر» و «الم» شکل دیگری به خود می‌گیرد و آن این که بر طبق محاسبات مغز الکترونیکی مجموع این سه حرف، مثلاً (ا - ل - م) اگر در مجموع سوره‌هایی که با «الم» آغاز می‌گردد حساب شود و نسبت آن با مجموع حروف این سوره‌ها به دست آید از میزان آن در هر يك از سوره‌های دیگر قرآن بیشتر است.

در این‌جا باز مسأله، صورت جالب‌تری به خود گرفته و آن این که نه تنها حروف هر سوره قرآن تحت ضابطه و حساب معینی است، بلکه مجموع حروف سوره‌های مشابه نیز ضابطه و نظام واحدی دارند. ضمناً علت این موضوع نیز روشن می‌شود که از چه لحاظ، چند سوره مختلف قرآن با «الم» یا «الر» آغاز شده و این موضعی تصادفی و بی‌دلیل نیست. دکتر رشاد محاسبات پیچیده‌تری روی سوره‌های مشتمل بر «حم» انجام داده است که برای اختصار از آن صرف نظر می‌کنیم.

استاد مزبور در ضمن این مطالعات به نکات جالب و شگفت آور دیگری دست یافته که به ضمیمه نکات تازه‌ای که ما استنتاج کرده‌ایم در این‌جا می‌آوریم:

### ۱. حفظ رسم الخط اصلی قرآن

او می‌گوید تمام محاسبات فوق در صورتی صحیح خواهد بود که به رسم الخط اصلی و قدیمی قرآن دست نزنیم؛ مثلاً اسحق و زکوة و صلوة را به همین صورت بنویسیم نه به صورت اسحاق و زکاة و صلاة؛ چون در غیر این صورت محاسبات ما به هم خواهد ریخت و به همین دلیل بر مسلمانان لازم است رسم الخط قدیمی و اصلی قرآن را، که حافظ این نکته اعجاز است، حفظ کنند.

### ۲. دلیل دیگری بر عدم تحریف قرآن

از تحقیقات استاد مزبور می‌توانیم این نتیجه را نیز بگیریم که در قرآن مجید حتی يك کلمه و يك حرف کم و زیاد نشده است و گرنه به یقین محاسبات کنونی روی قرآن فعلی، صحیح از آب در نمی‌آمد و کلمات و حروف حساب شده، نظام کنونی حروف قرآن را به کلی به هم می‌ریخت پس این خود نشانه دیگری بر عدم کوچک‌ترین تحریف در قرآن مجید است.

### ۳. تفاوت‌هایی در حدود ۰/۰۰۱

دکتر رشاد می‌گوید: ضمن بررسی علمیات محاسباتی که با مغز الکترونیکی روی سوره «مریم» و «زمر» به جا می‌آوردم دیدم که نسبت (درصد) مجموع حروف (ك - ه - ی - ع - ص) در هر دو سوره مساوی است با این که باید در سوره مریم بیش از هر سوره دیگر باشد؛ زیرا این حروف مقطعه فقط در آغاز سوره مریم قرار دارد.

اما هنگامی که محاسبات مربوط به نسبت‌گیری حروف دو سوره را از رقم سوم اعشار بالاتر بردم روشن شد که نسبت مجموع این حروف در سوره مریم يكده هزارم (۰/۰۰۱) بیش از سوره «زمر» است. این تفاوت‌های جزئی راستی عجیب و حیرت آور است.

### ۴. اشارات پرمعنا

در بسیاری از سوره‌های قرآن که حروف مقطعه در آغاز آنها هست پس از ذکر این حروف، بلافاصله به حقانیت و عظمت قرآن اشاره شده و با جمله‌هایی مانند: «الم ذَلِكَ الْكِتَابُ لَا رَيْبَ فِيهِ» (۱۷) و «الم اللَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ الْحَيُّ الْقَيُّومُ نَزَّلَ عَلَيْكَ الْكِتَابَ بِالْحَقِّ...» (۱۸) حروف مزبور بدرقه شده است و این خود اشاره لطیفی است به این که حروف مزبور رابطه رموزی با اعجاز قرآن و اهمیت و حقانیت آن دارد.

نتیجه بحث (دقت کنید): آیا شما حساب کلمات و حروفی را که در يك روز با آن سخن می‌گویید دارید؟ اگر فرضاً چنین باشد تعداد کلمات و حروف سخنان يك سال خود را می‌توانید به خاطر بسپارید؟

فرضاً چنین باشد آیا هرگز امکان دارد نسبت این حروف با یکدیگر در روز و ماه و سال در عبارات شما، مدّ نظرتان باشد؟

مسلماً چنین چیزی محال است؛ زیرا با وسایل عادی طی قرن‌ها نیز نمی‌توانید این محاسبات را انجام دهید. آیا اگر مشاهده کردیم انسانی در مدت ۲۳ سال، با آن همه گرفتاری سخنانی آورد که نه تنها مضامین آنها حساب شده و از نظر لفظ و معنا و محتوا در عالی‌ترین صورت ممکن بود، بلکه از نظر نسبت ریاضی و عددی حروف، چنان دقیق حساب شده بود که نسبت هر یک از حروف الفبا در هر یک از سخنان او، يك نسبت دقیق ریاضی دارد، نمی‌فهمیم که کلام او از علم بی‌پایان پروردگار سرچشمه گرفته است؟

کوتاه سخن این که، قطع نظر از جنبه‌های مختلف اعجاز قرآن از حیث محتویات و تعبیرات، طرز تقسیم بندی حروف آن و تعداد هر يك و پخش آنها در سوره‌های مختلف قرآن نیز، که بر طبق نظام بسیار دقیقی صورت گرفته است، خارق العاده و بیرون از قدرت بشر است و این همان چیزی است که نام اعجاز قرآن از جنبه ریاضی به آن داده شده است.

### انتقادهای ناروا

یکی از کارهای ناشایست برای نویسنده باهدف این است که در انتقاد از نظریه‌ای علمی به مصدر اصلی آن مراجعه نکند و به جای این که مطالب را از مصدر دست اول بگیرد به ترجمه‌های این و آن اکتفا ورزد؛ آن هم ترجمه افرادی که مایه علمی درست ندارند و جز تهیه کردن خبر برای روزنامه‌ای که هر روز باید در صفحات زیادی منتشر گردد، هدف دیگری را تعقیب نمی‌کنند.

نظریه دکتر رشاد، که از طریق روزنامه‌ها در اختیار افراد قرار گرفت دچار همین گرفتاری گردید. چه انتقادهای غیر اساسی از این نظریه شد که همگی حاکی از آن بود که منتقدان از حقیقت نظریه وی آگاه نبوده و تکیه گاه آنها تئورهای روزنامه و مطالعه چند ستون از ترجمه غیر اصیل آن بوده است.

یکی از خرده‌گیران، که انتقادهای وی در روزنامه اطلاعات پس از انتشار نظریه دکتر رشاد نیز چاپ گردید، نظریه دکتر رشاد را چنین خلاصه کرده است: دکتر رشاد خلیفه، شیمی دان مصری به یاری مغز الکترونیک در مدت سه سال به این نتیجه رسیده است که حروف واقع در آغاز سوره‌ها دال بر کثرت استعمال آن حروف در همان سوره‌هاست؛ به تعبیر روشن‌تر مثلاً «الم» در آغاز سوره بقره نشان می‌دهد، سه حرف الف و لام و میم، بیشتر از همه حروف دیگر الفبای عربی در همان سوره به کار رفته است. (۱۹)

يك چنین تقریر در بیان نظریه دکتر رشاد خلیفه حاکی از آن است که نویسنده به منبع اصلی مطلب مراجعه نکرده و یا دسترسی نداشته و به ترجمه‌های غیر صحیح اکتفا ورزیده است؛ زیرا هر گز دکتر رشاد يك چنین مطلب بی‌اساسی را ادعا نکرده است؛ چون بنابر این تقریر باید حرف «ص» در سوره ص بیش از حروف دیگر باشد در صورتی که يك نظر اجمالی و محاسبه کوتاه درباره حروف این سوره، خلاف آن را نشان می‌دهد.

همچنین او هرگز نمی‌خواهد بگوید تعداد حرف «ق» در سوره ق بیش از حروف دیگر است؛ زیرا هرگز تعداد «ق» در این سوره بیش از «ق»های سوره بقره نیست، بلکه مقصود وی در تمام موارد، يك تفوق نسبی است و این که نسبت حروف «ص» و یا «ق» در این سوره به حروف دیگر در حدی است که این نسبت به این پایه در هیچ يك از سوره‌ها وجود ندارد؛ یعنی تعداد «ق» در سوره بقره ممکن است بیش از تعداد آن در سوره «ق» باشد؛ ولی آن نسبتی را که این حرف در سوره ق نسبت به حروف دیگر دارد در سوره بقره موجود نیست (۲۰).

### اشکالات دیگر نویسنده

نویسنده مقاله که به مناسبت یادنامه پدر خود پژوهشی در باره «فواتح سور» انجام داده است اشکالات دیگری بر نظریه دکتر رشاد دارد که از نظر خوانندگان گرامی می‌گذرانیم:

۱. تحقیق دانشمند مصری صرفاً لفظی است و حسن تعبیر، اگر چه پایه اصلی بلاغت و شیوایی است اما لفظ وسیله است نه هدف؛ هدف معنا و مفهوم است. نقش و وظیفه لفظ تا آن جاست که شنونده یا خواننده را به معنا راهبر شود؛ چون این امر انجام گرفته شد وظیفه آن انجام یافته است. متأسفانه مسلمانان به این نکته مذکور توجه ننموده‌اند که کوششی که در آداب تجوید و قرائت قرآن شده صد يك آن در فهم معانی آیات قرآن به عمل نیامده است و از آثار این قصور است که مشاهده می‌شود اغلب به شمردن حروف و کلمات قرآن پرداخته‌اند. این تحقیق جدید دکتر رشاد نیز از همین مقوله است. اگر این دانشمند بر اعجازی دست یافته است صرفاً اعجازی لفظی و صوری است و به معنا و مفهوم ارتباطی ندارد (۲۱).

جای گفتگو نیست که اعجاز قرآن منحصر به جنبه‌های لفظی و شیوایی ظاهری و زیبایی الفاظ آن نیست، بلکه این مطلب يك بخش از اعجاز قرآن را تشکیل می‌دهد و قرآن از جهات گوناگونی می‌تواند امری خارق العاده باشد (۲۲). ولی جای سخن این جاست که اگر مردی با زحمات توان‌فرسایی در مورد الفاظ و حروف قرآن تحقیق شایسته‌ای انجام داد و از این راه بر تعداد جهات اعجاز قرآن افزود، نباید آن را به بهانه این که مربوط به الفاظ و صورت قرآن است و به معنا و مفهوم ارتباطی ندارد، نادیده بگیریم؛ زیرا همان‌طور که گفته شد یکی از جهات اعجاز قرآن مسأله زیبایی الفاظ و رسایی تعبیر و جاذبه و کشش الفاظ و جمله‌ها و آیات آن است و اگر محقق در این قسمت کار کرد نباید کار او را به دلیل این که مربوط به این بخش از اعجاز قرآن است، نقد کنیم.

اگر این انتقاد صحیح باشد باید کلیه بحث‌هایی که دانشمندان بزرگ فن فصاحت و بلاغت، پیرامون الفاظ و تعبیرات و جنبه‌های ادبی و لفظی قرآن انجام داده‌اند، کم ارزش شمرده شود و کتاب‌های دلائل الاعجاز شیخ عبدالقاهر جرجانی و اعجاز القرآن باقلانی و رافعی (۲۳) و ده‌ها کتابی که در این زمینه نوشته شده است کم‌ارزش قلمداد گردند.

گذشته از این، هرگاه دکتر رشاد و امثال او جهات اعجاز قرآن را منحصر به جنبه لفظی و صوری و آمارگیری می‌نمود جا داشت که چنین انتقادی از شیوه کار و نتیجه انحصاری وی انجام بگیرد، ولی اگر هدف خدمت به یک گوشه از جهات اعجاز قرآن باشد نه تنها، جای ملامت و انتقاد نیست، بلکه جای تشکر و سپاسگزاری است. (۲۴)

۲. آیا قرآن مجید پیش از اختراع مغز الکترونیکی معجزه بوده است یا نه؟ هنگامی که قرآن با ندای «یا ایها الناس» مردم را مخاطب قرار داد مردم دنیا در چه حدی در فرهنگ و تمدن بوده‌اند؟ قدر مسلم این است که درک آنان در باب معجزه بودن قرآن بر مبنای روش آماری نبوده که دانشمندی پس از گذشت قرن‌ها به یاری مغز الکترونیک و سه سال رنج مطالعه و تحقیق و آزمایش به آن پی برده است. (۲۵)

پاسخ این اعتراض نیز روشن است. قرآن کتاب بشری نیست که محتویات و معانی محدودی داشته باشد و تمام مفاهیم و معانی آن برای همه مردم در روز نخست روشن باشد و مردم قرون و اعصار بعدی جز آنچه را یاران رسول خدا می‌فهمیدند چیز دیگری نفهمند.

یک چنین نظری درباره قرآن، نوعی اهانت و جسارت غیر قابل عفو به ساحت قرآن است. مفاهیم و حقایق فلسفی و علمی و تقنین و تشریح قرآن و همچنین مطالبی که در مورد اسرار خلقت و جهان آفرینش و دیگر معارف بیان کرده است، محدود به فهم مردم و فرهنگ و تمدن آن روز نیست و اگر از قرآن از طریق صحیح و معقول مطالبی را فهمیدیم که عقل و خرد و تمدن و فرهنگ مردم آن روز قدرت درک آن را نداشت نباید آن را به جرم این که مطلب از افق فرهنگ عصر نزول قرآن بالاتر و برتر است، نادیده بگیریم و بر دیده دل مهر بزنیم.

نه تنها چنین نیست بلکه روش مسلمانان و تجربه و آزمایش بر خلاف آن گواهی می‌دهد، چه بسا حقایقی در قرون بعدی از قرآن به دست آمده که بر مردم آن زمان کاملاً مخفی و پنهان بوده است و گواه «نهایت ناپذیری قرآن» این است که با این‌که صدها متخصص روی کشف معانی و درک مفاهیم عالی قرآن کار کرده‌اند؛ با این وجود هنوز اسرار و گنجینه‌های گرانبهایی دارد که پنجه فکر بشر به آنها دست نیافته است و هر چه درباره تعالیم عالی و قوانین استوار و معارف بلند، و قوانین اخلاقی و اجتماعی و معجزات علمی آن، غور و دقت بیشتری به عمل آید، حقایقی مکشوف می‌گردد که متخصصان پیشین قرآن بر آن دست نیافته بودند. تو گویی قرآن، اقیانوس ژرف و ناپیدا کرانه‌ایست که با هیچ قدرت نمی‌توان به ژرفای آن رسید و با هیچ نیرو نمی‌توان بال اندیشه بشر را در کرانه‌های آن به پرواز درآورد.

تو گویی قرآن نسخه دوم جهان طبیعت است که هر چه بینش‌ها وسیع‌تر و دیده‌ها عمیق‌تر گردد و هر چه درباره آن تحقیقات و مطالعات زیادتری انجام گیرد، رموز و اسرار آن تجلی بیشتری نموده حقایق نوی از آن کشف می‌شود.

البته از کتابی که از جانب خدای نامتناهی برای هدایت بشر فرستاده شده است جز این انتظار نمی‌رود. کتاب او باید به سان خود او نامتناهی بوده و در نمایاندن انتساب خود به مبدأ جهان و عالم وحی، به دلیل و برهانی نیازمند نگردد و مانند آفتاب، که دلیل و راهنمای خود است و حقیقت و واقعیت خود را نشان دهد.

پیامبر عالی‌قدر اسلام به این حقیقت (خصیصه نهایت ناپذیری قرآن) در سخنان تاریخی خود - که درباره اهمیت و عظمت قرآن ایراد فرموده - چنین تصریح نموده است:

«ظاهره انبى و باطنه عمیق... لایحصى عجائبه و لاتبلى غرائب»؛ (۲۶)

قرآن ظاهری زیبا و باطنی عمیق دارد. شگفتی‌های آن پایان‌ناپذیر است و تازه‌های آن کهنه نمی‌شود».

تربیت یافته ممتاز این مکتب الهی، امیرمؤمنان علی (ع) در یکی از خطبه‌های خود، از قرآن چنین یاد کرده است:

«سراجاً لا تخبو توقده، و بحراً لا یدرك قعره»؛ (۲۷)

قرآن مشعل فروزانی است که فروغ و تابش آن، به خاموشی نمی‌گراید و دریای عمیقی است که فکر بشر به ژرفای آن نمی‌رسد».

این حقیقت برای بشر امروز که با دید وسیع و معلومات سرشار و جهان‌بینی عظیمی به قرآن می‌نگرد به روشنی تجلی کرده و روز به روز ایمان و عقیده او به نهایت ناپذیری قرآن زیادتر و افزون‌تر می‌شود. مفسران عالی‌قدر که با امکانات و تجهیزات علمی کافی قرآن را مطالعه کرده و بررسی می‌نمایند هر روز حقایق تازه و شگفت‌انگیزتری از آن به دست می‌آورند.

شاید یکی از علل این خصیصه (نهایت‌ناپذیری) علاوه بر آنچه گفته شد این است که، قرآن معجزه جاودانی برای آیین ابدی و همیشگی است و کتابی که دارای چنین موقعیتی است باید آن‌چنان عمیق و نامتناهی باشد که در تمام اعصار، دانشمندان جهان به فراخور دانش و اطلاعات خود از آن بهره‌مند شوند و بهره‌رسانی و نورافشانی آن به قشری و جمعیتی و یا دوره و زمانی، مخصوص نباشد.

مردی از امام صادق (ع) پرسید: چرا همواره قرآن تازه است و خواندن و مطالعه آن، نه تنها از طراوت آن نمی‌کاهد، بلکه بر تازگی‌های آن می‌افزاید؟

امام صادق (ع) فرمود: نکته آن این است که، خداوند قرآن را برای عصر محدود و اشخاص معینی نفرستاده است از این جهت آن در هر عصری و نزد هر گروهی تازه و طراوت آن تا روز قیامت باقی است. (۲۸)

امام با جمله خود: «قرآن تا روز قیامت طراوت و تازگی خود را حفظ خواهد کرد» به نهایت ناپذیری آن از نظر زیبایی ظاهر و عمق معنا اشاره می‌نماید. از این رو باید در هر عصری در انتظار کشف تازه‌ای از حقایق عالی قرآن بود.

۱. خطیب رازی در مفاتیح الغیب (ج ۱، ص ۱۶۰ - ۱۶۲) ۲۱ نظر، و شیخ طوسی در تبیان (ج ۱، ص ۵۱-۴۷) متجاوز از ده قول ذکر نموده‌اند.
۲. تفسیر طبری، ج ۱، ص ۶۶.
۳. خلاصه چهار نظر این است که این حروف، به صفات ذات، صفات فعل، یا به فرشته و پیامبر اشاره دارند.
۴. واقدی، مغازی، ج ۱، ص ۸؛ سیره ابن هشام، ج ۲، ص ۲۲۶.
۵. تاریخ القرآن، ص ۷۳.
۶. تفسیر برهان، ج ۱، ص ۳۴.
۷. >إِنَّ اللَّهَ تَبَارَكَ وَتَعَالَى أَنْزَلَ هَذَا الْقُرْآنَ بِهَذِهِ الْحُرُوفِ الَّتِي يَتَدَاوَلُهَا جَمِيعُ الْعَرَبِ ثُمَّ قَالَ: "لِنَّنِ اجْتَمَعَتِ الْإِنْسُ وَالْجِنُّ عَلَى أَنْ يَأْتُوا بِمِثْلِ هَذَا الْقُرْآنِ لَا يَأْتُونَ بِمِثْلِهِ وَ لَوْ كَانَ بَعْضُهُمْ لِبَعْضٍ ظَهِيرًا" - توحید صدوق، ص ۱۶۲.
۸. بقره (۲) آیه ۱ و ۲.
۹. آل عمران (۳) آیات ۱ - ۳.
۱۰. حروفی که اعتماد هر یکی به مخرج خود ضعیف است و هنگام تلفظ، صدا به نرمی و آهسته بیرون می‌آید و نفس در جریان بوده و قطع نمی‌گردد «مهموسه» می‌نامند؛ مانند کاف، خاء، حاء، ثاء، شین، سین، صاد، و غیر آنها را «مجهوره» می‌نامند.
۱۱. درباره توضیح صفات حروف ر.ک: فقید علم و ادب، مرحوم مدرس تبریزی، نثر اللئالی، ص ۳۹-۳۳.
۱۲. تفسیر کشاف، ج ۱، ص ۷۸ - ۷۹. در این کتاب به‌طور مشروح این مطلب بیان شده است.
۱۳. علامه شهرستانی، المعجزة الخالده، ص ۱۲۲.
۱۴. تفسیر آیات مشکله قرآن، ص ۱۱.
۱۵. زمزم (۳۹) آیه ۳۰.
۱۶. شماره ۱۹۹۶ (۲۰ ذوالحجه ۱۳۹۲، ۲۴ يناير ۱۹۷۳). متن عربی آن را دانشمند محقق، جناب آقای مکارم به فارسی ترجمه کرده و در مجله مکتب اسلام (شماره چهارم، سال چهاردهم) درج شده است. با تشکر از زحمات ارزنده ایشان، برای رعایت امانت و احتیاط بیشتر ترجمه یاد شده را به طور اجمال با متن عربی آن يك بار تطبیق نموده، علاوه بر این، خود متن عربی آن را چند بار به دقت خواندم.
۱۷. بقره (۲) آیه ۱ و ۲.
۱۸. آل عمران (۳) آیات ۱ - ۳.
۱۹. یادنامه استاد، مقاله دکتر جعفر شعار، ص ۵.
۲۰. برای توضیح بیشتر به متن عبارت عربی دکتر رشاد توجه کنید:  
>إِنَّ حَرْفَ الْقَافِ مَثَلًا يَظْهَرُ مَتَقَوِّفًا حَسَابِيًّا فِي سُورَةِ الْقَافِ؛ أَيْ إِنْ نَسَبْتَهُ فِي هَذِهِ السُّورَةِ إِلَى بَقِيَةِ الْحُرُوفِ الْأَبْجَدِيَّةِ الْأُخْرَى أَعْلَى مِنْهَا عَنِ نَسَبْتِهِ فِي جَمِيعِ سُورِ الْقُرْآنِ الْكَرِيمِ الْأُخْرَى.  
و قد شاء الله أن تكون هذه السورة التي تحمل رقم ۵۰ في المصحف الشريف هي التي تحتوي على أعلى نسبة لحرف القاف بين مختلف سور القرآن الكريم و شاءت أرائته أيضاً أن تبدأ هذه السورة بحرف القاف كفاتحة للسورة و أن يطلق عليها اسم سورة القاف...</li><li>۲۱. یادنامه استاد، ص ۵ - ۷.</li><li>۲۲. ر.ک: آلاء الرحمن (مقدمه)؛ الوحي المحمدي؛ مرزهای اعجاز؛ قرآن و آخرین پیامبر.</li><li>۲۳. ر.ک: آیه الله جعفر سبحانی، مرزهای اعجاز (مقدمه).</li><li>۲۴. این که می‌گوید نقش الفاظ تا آن جایی است که معنا را برساند و هر موقع این کار انجام گرفت وظیفه آن به پایان رسیده است درباره آن الفاظ و جمله‌هایی است که نقشی جز افاده معنا ندارند و اما آن رشته الفاظ و جمله‌هایی که علاوه بر رسانیدن معنا، خود جمله و الفاظ، جنبه اعجاز دارند (مانند قرآن) در این موارد، رسالت الفاظ با رسانیدن معنا، به آخر نمی‌رسد. از این رو، قرآن علاوه بر جهات دیگر، از نظر ترکیب و جمله بندی و الفاظ و تعابیر، معجزه است و بحث پیرامون آنها ادامه دارد.</li><li>۲۵. یادنامه استاد، ص ۷.</li><li>۲۶. اصول کافی، چاپ سنگی، ص ۵۹۱.</li><li>۲۷. نهج البلاغه عبده، خ ۱۹۳.</li><li>۲۸. >ما بال القرآن لا يزال عندالنشر والدرس إلا غضاضة؟ فقال: إن الله تعالى لم يجعله لزمان دون زمان و لاناس دون ناس؛ فهو في كل زمان جديد و عند كل قوم غض إلى يوم القيامة» - تفسیر برهان، ج ۱، ص ۱۸.</li></ol></div><div data-bbox="485 939 511 955" data-label="Page-Footer"><p>46</p></div>

## هفت اقلیم ایرانیان باستان

هفت اقلیم اوستا و کتب پهلوی نباید به مثابه هفت اقلیم نیمه افسانه ای هندوان پنداشته شود چنانکه اساتید باستان شناس ایرانی و ایران شناسان بزرگ شرقی و غربی چنین نموده اند چه هفت اقلیم اوستا به طور محض نمودار موقعیت جغرافیایی فلات ایران در منطقه خاورمیانه می باشد که مانند پلی سه قاره کهن را به هم وصل می نماید. از آنجاییکه امپراطوریهای بزرگ چین و روم تحت نامهای سوهی و ارزهی در دوسوی آن قرار گرفته اند لذا معلوم میشود که نام اوستایی فلات ایران یعنی خونیرث در اصل به معنی سرزمین راه نخ زرین و درخشان (ابریشم) بوده است. استاد پورداد در گفتار مقصلی که در باره هفت اقلیم ایرانیان و هندوان در کتاب گزارش ویسپرد خود آورده وی نیز مانند دیگران هفت اقلیم اوستا را نیمه افسانه ای پنداشته است. این بدان سبب بوده که وی نیز نظیر ایرانشناسان خارجی اعم از شرقی و غربی به دنبال لغت آنان نرفته بهتر بگویم که وقت سرمایه گذاری بیشتری روی حل معضل آنها را نداشته است. چنانکه شنیده ایم یک برداشت عامیانه از معنی لغات به هنگام مباحثات می گوید عاقلان در پی لغت نروند؛ اما در این مورد دنبال لغت رفتن از واجبات بود: نگارنده طی سه دهه چندین بار تلاشهایی از روی معانی اوستایی محتمل آنها و مکان محتمل آنها انجام داده و نتایج تحقیقات خود را از طریق هفته نامه ایران تایمز و کتابهای تحقیقاتی خود منتشر نموده ام. اما گرچه هر بار فرجی در کار بود، ولی حل معما به پایان نمی رسید چه بعد از مدتی سؤالاتی در جوانب پیش

می آمد و جواب سؤاها منتهی به بررسیای تحقیقی دیگری می شد. ولی حالا فکر می کنم دوران معمایی این هفت اقلیم به پایان رسیده و به مصداق آن عبارت که می گوید معما چون حلّ شد آسان گردد، درک این موضوع برای خواننده متفنن این مقاله نیز مشکل نخواهد بود. نگارنده باید اعتراف کند سر انجام بعد از این همه گشت و گذار فراوان به همان سمت نقشه های جالب مهرداد بهار در مورد هفت اقلیم اوستا و کتب پهلوی سوق داده شدم که نصف این کار را از روی مندرجات اوستا و کتاب پهلوی بندهش خوب پیاده کرده ولی در آن نیمه که نیاز به پیدایی معانی لفظی هفت اقلیم داشته از ادامه تحقیق باز مانده است.

استاد پورداود در گزارش ویسپرد در باره هفت اقلیم چنین می آورد: "... ابوریحان بیرونی در کتاب التفهیم از هفت اقلیم یاد می کند. واژه اقلیم عربی که در زبان ما نیز راه یافته و به جای کشور به کار میرود در اصل بر گرفته از کلمه یونانی کلیمه است. اما کشور از واژه های بسیار کهنسال ایرانی است: زبانگ بوق و هول کوس هزمان اگر شاه هر هفت کشور بود

در اوستا هفت کشور و نامهای هریک از آن هفت پاره زمین بسیار یاد گردیده است. در گاتها سرودهای زرتشت که کهنترین بخش اوستاست به جای هفت کشور هفت بوم آمده است. در همین ویسپرد، در کرده ۱۰ پاره ۱ نامهای هفت کشور چنین آمده است: ارزهی، سوهی، فرددقشو، ویددقشو، ونوروبرشتی، ونوروجرشتی و خونیرث. این کشورها را بارتولومه ایران شناس بزرگ آلمانی به ترتیب کشور غربی، کشور شرقی، کشور جنوب شرقی، کشور جنوب غربی، کشور شمال غربی، کشور شمال شرقی و کشور مرکزی دانسته است. در اوستا این کشورها با هم هیتوکروشور یا کروشون خوانده شده است. در سنگ نوشته های پارسی باستان که از روزگار هخامنشیان به ما رسیده این واژه به جای نمانده، بی شک اگر به جای مانده بود، بایستی همانند واژه اوستایی کروشور باشد.... از واژه های کروشو که در یسنا ۱۱ پاره ۲ آمده و کریشونت که در فرگرد ۳ و ندیداد پاره ۲۴ و کرشا که در فرگرد ۹ و ندیداد پاره ۱۲ آمده، در همه این پاره ها جایی اراده شده که در آن کشت کنند، چنین جایی است که در پهلوی کیش و بیچار و در پارسی کشتزار گوئیم. یئو کرش که در فرگرد ۳ و ندیداد پاره ۳ آمده یعنی کشت غلات. در سانسکریت نیز کرش به معنی شیار کردن است. نظر به این ریشه و بنیاد «کشور» پاره ایست از کره زمین که گرداگرد آن شیار کشیده یا به عبارت دیگر خاکی است که دور آن خطی کشیده و آن را مرز شناخته و از پاره دیگر زمین جدا ساخته اند. این چنین، کشور پاره ایست از زمین پهناور، فراخناکتر از مفهومی که در فارسی به این واژه می دهیم و به معنی مملکت می گیریم:

اگر سربس تن به کشتن دهیم  
همانند واژه کشور چندین واژه دیگر هست که در فارسی مفهوم آنها تنگتر از مفهومی است که در روزگاران گذشته در زبانهای باستانی ایران داشتند. از آنهاست خستره که در پارسی باستان و اوستا به معنی پادشاهی و شهریاری یا مملکت است و در فارسی شهر شده و به جای بلده عربی به کار می رود چون شهر تهران. در پارینه سراسر مرز و بوم ایران زمین بزرگ را ایرانشهر می گفتند. در واژه شهریار که به معنی پادشاه است، مفهوم دیرینه آن به جای مانده است. دخیو، دنگهو، دئینگهو، در پارسی باستان دهیو به معنی مملکت و کشور به معنی امروزی آن است. دهیو سرزمینی بوده که بر آن یک خستر پاون، ساتراپ، شهربان گماشته بود. چون دهیوی مصر، دهیوی بابل و جز اینها. روستاک معرب آن رستاق و رزداق در پارینه نام سرزمین بزرگی بوده و دارای چندین ده و آبادانی و کشتزار، امروزه از آن دیه (ده) اراده کنند:

روستایی گاو در آخور ببست  
در پارسی باستان وردنه، در اوستا ورزنه، در سانسکریت ورجنه به مفهوم شهر کنونی است، در فارسی برزن شده به معنی کوی و محله گرفته میشود.

آمد این نوبهار و توبه شکن  
در نامه پهلوی «دین آکاسیه» (آگاهی دینی) که بندهش (اساس آفرینش) خوانده میشود در فرگرد هشتم در باره هفت کشور چنین چگونگی زمین: آمده:

۱- اندر دین گوید که زمین سی و سه سرتک (گونه) است.  
۲- آنگاه که تیشتر (فرشته باران) فروبارید، از آن دریا پدید آمد، زمین در همه جا نم بگرفت و هفت پاره گردید؛ آن پاره گه در میان جای داده شده، در بزرگی به اندازه شش پاره دیگر است که گرداگرد آن را فرا گرفته، آن شش پاره با هم به اندازه کشور میانکی است که خونیرث است. به آن پاره ها کشور نام نهادند زیرا هر یکی را کشی (مرزی) است.  
۳- پاره ای که به کست (سوی) خراسان است، کشور ارزه است. پاره ای که به کست خوروران است، کشور سوه است. در اینجا عبارتی به عنوان جمله معترضه باید اضافه کنم که بر اساس نسخه های دیگر بندهش یعنی آنها که به نام یوستی و وست نامگذاری شده اند در فصل ۱۱ آنها که پور داود هم در جلد اول یشتها صفحه ۴۳۳ بدان اشاره کرده، جای این دو مملکت بر عکس است که بارتولومه هم در استنتاجات خود همین متن را اساس قرار داده است. دلیل این به ظاهر تناقض گویی هم روشن است چه ممالک ثروتمند روم و چین هر دو می توانستند مسمی به سوهی یعنی کشور پر سود گردند. اما کشور ارزهی یعنی سرزمین غربی نمی توانست



کشور دوردست آسیای شرقی، چین منظور گردد. جالب است در اساطیر اسلامی بلقیس (همان تومیریس ملکهٔ ماساگنها به معنی لفظی پر گیس) که به دربار سلیمان (پادشاه صلح دوست، کورش) می‌آید [در اصل دعوت می‌شود] ملکهٔ فرمانروای کشور سبا (سوه، چین) محسوب است. میدانیم که ماساگنها (آلاناها) بین ایران و چین به صورت قوم خانه به دوش کثیرالعهده و نیرومندی می‌زیستند و فرمانروایان چین تلاش داشتند از وجود آنها علیه هونها استفاده کنند. و آن دو پاره که به کست نیمروز است کشور فردتیش و کشور ویدتیش است و آن دو پاره که به کست اپاختر (شمال) است کشور وئوروبشت و کشور وئوروجرشت است و آن که در میان آنهاست، خونیرس خوانند. ۴- از کشوری به کشور دیگر نتوان شدن جز به رهنمایی و یاری یزدان. ۵- گفته شده در میان ارزه و سوه و خونیرس دریایی است، بهری از دریای فراخکرت (اقیانوس پیرامون) پیرامون آن است و در میان فردتیش بیشه ای (جنگلی) است و در میان وروبرشت و وروجرشت کوه بلندی برخاسته آن چنانکه کشور را به کشور دیگر پیوسته (اما) از این جای به جای دیگر نتوان شدن. ۶- خونیرت از همهٔ نیکوییهای شش کشور دیگر بهره ور است و اهریمن چون این برتری که خونیرت راست، به ستیزه در آنجا آسیب بسیار پدید آورد، چه او دید که خونیرس از کیانیان و مردان برخوردار است و دین نیک مزیدسنا (اهورامزداپرستی) به خونیرس داده شده و از اینجاست که دین به کشورهای دیگر برند (به عنوان جملهٔ معترضه، توجه شود به نامهای مختلف زرتشت یعنی بودا، ایوب، عزرا، زکریا و لقمان که در تمامی ادیان بزرگ دنیا پرستش میشوند) و سوشیانت در خونیرس زابیده خواهد شد، کسی که اهریمن را بر اندازد و تن پسین بر انگیزد و رستاخیز برپا کند. ۷- گفته شده، بسا مردان نیرومند از خونیرت بدر آیند، سر انجام دیو دروغ زشت از کشور خونیرس و از کشورهای دیگر

رانده

همچنین در فرگرد ۲۹ بندهش از هفت کشور یاد گردیده و گفته شده، هریک از این کشورها را ردی (سروری) است و نامهای این ردان نیز یاد شده، زرتشت رد خونیرس و همهٔ کشورهای دیگر خوانده شده، اوست رد سراسر جهان پاکان، از اوست که همه دین پذیرفتند..... در نوشته های دیگر پهلوی نیز به نامهای هر هفت کشور برمخوریم، ار آنهاست نامهٔ "زند و هومن یشت". در "دائستان دینیک" آمده: در هنگام پدید آمدن سوشیانت از هریک از این کشورها، از هریک از این کشورها، یکی از پاکان (از آنان نیز نام برده شده) به یاری برخواهند خاست و از یاوران جاودانی سوشیانت خواهند بود. در "مینوخرد" گفته شده که خورش مردم ارزهی و سوهی و فرددفش و ویددفش و ووروبرشت و ووروجرشت شیر است؛ چیز دیگر نخورند، هر آنکه شیر خورد تندرست و نیرومندتر است و زنانی که شیر خورند آسانتر بچه آورند. در اوستا و نوشته های پهلوی از خونیرس بیش از شش کشور دیگر یاد گردیده، زیرا این کشور که در میان کشورهای دیگر است، جایگاه ایرانیان شناخته شده است. در اوستا این کشور میانکی، خونیرت خوانده شده، شاید معنی لفظی آن "از گردونه های خوب برخوردار" باشد. به عنوان جملهٔ معترضه باید اضافه کنم که این معنی لفظی نام اروپا (در اصل معنی نام سرزمین خراسان/ پارت = چخرهٔ اوستا) است، خونیرس همچنین به معنی سرزمین راه نخ درخشان یعنی ابریشم می باشد.

بسا در اوستا خونیرت بامیه آورده شده است یعنی بامی یا درخشان و فروزان و روشن و تابناک (ج.م بنابر این خونیرت بامیه یعنی کشور راه رشتهٔ زرین درخشان یعنی کشور جادهٔ ابریشم). چنانکه در مهر یشت پارهٔ ۱۵، رشن یشت پارهٔ ۵، پسنا هات ۵۷، پارهٔ ۳۱، و ندیداد فرگرد ۱۹ و جز اینها، آن چنانکه به زودی خواهیم دید در دیباجهٔ شاهنامه خنرس بامی آمده است.

در تاریخ طبری و تاریخ حمزهٔ اصفهانی و کتاب التنبیه مسعودی و معجم البلدان یاقوت خنرس، خنیرت، خنیرت و هنیره یاد گردیده است.

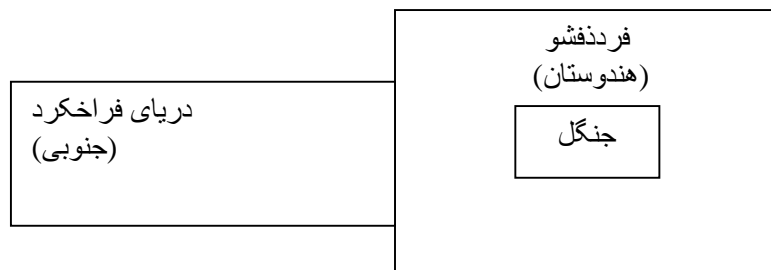
در نوشته های فارسی در جایی که نامهای هر هفت کشور یاد شده، در مقدمهٔ قدیم شاهنامه است و این مقدمه کهنترین متن فارسی است که از نیمهٔ سومین سدهٔ هجری به جای مانده است. آنچنانکه می‌دانیم ابن المقفع در حدود سال ۱۴۲ تاریخ پادشاهان ایران را که خدای نامه نام داشت از پهلوی به عربی گردانید و این ترجمهٔ ابن المقفع که بدبختانه از میان رفته است نزد قدماء مؤلفین عرب نیز همچنان معروف بوده است به خدای نامه یا سیرالملوک. چند تن دیگر بعد از ابن المقفع سیرالملوکهایی به عربی ترتیب داده اند، از آنهاست شاهنامهٔ ابومنصور به فارسی. فردوسی شاهنامهٔ خود را از روی شاهنامهٔ ابومنصور به نظم کشیده نه شاهنامهٔ دیگری. پس از شاهنامهٔ منظوم فردوسی و توجه مردم بدان شاهنامهٔ ابومنصور از میان رفت. این ابومنصور، کسی که شاهنامهٔ فردوسی از روی شاهنامهٔ منثور اوست، ابومنصور محمد بن عبدالرزاق طوسی است. او از اعیان دولت سامانیان و چندی حاکم طوس و نیشابور بوده و سپس در سال ۳۴۹ و ۳۵۰ دو مرتبه به سپهسالاری کل ولایات خراسان که از اعظم مناصب دولت سامانیه بوده نایل گردیده و بالاخره در سال ۳۵۱ مسموم و مقتول شده است. شاهنامهٔ معروف ابومنصور به فرمان همین ابومنصور گرد آوری شده است. تاریخ اتمام تألیف مقدمه و اصل شاهنامهٔ ابومنصور به طور تحقیق چنانکه در خود مقدمه مذکور است در ماه محرم سال سیصد و چهل و شش هجری بوده است. این مقدمه شاهنامهٔ ابومنصور کو در دیباجهٔ برخی از شاهنامه ها برجای مانده قدیمیترین یادگار نثری است که از زبان پارسی بعد از اسلام تا کنون بدست ما رسیده و مقدمه ایست که پیش از سلطان مسعود غزنوی و فردوسی وجود داشت. اینک چند سطری از آن مقدمه نه در آن نامهای هفت کشور برجای

مانده: اکنون یاد کنیم از کار شاهان و داستان ایشان از آغاز کار، آغاز داستان، هر کجا آرامگاه مردمان بود به چهار سوی جهان از کران تا کران این زمین را ببخشیدند و به هفت بهر کردند و هر بهری را یکی کشور خواندند. نخستین را ارزه خواندند، دوم را شبه خواندند، سوم را فرددفش خواندند، چهارم را ویددفش خواندند، پنجم را ووربست خواندند، ششم را وورجست خواندند، هفتم را که میان جهان است خنرس بامی خواندند. و خنرس بامی این است که ما بدو اندریم و شاهان او را ایرانشهر خوانندی..."

هپتو کرشور در اوستا و سپن دویپ در سانسکریت به خوبی گویاست که پخش شدن زمین به هفت بهر نزد ایرانیان و هندوان هر دو از یک آبشخور است. آنچه در باره هفت کشور از فرگرد یازدهم و دوازدهم (بنا به نسخه بندهش ایرانی فرگرد هشتم) یاد کردیم بخوبی یادآور سپت دویپ هندوان است. آنچه که در مهابهاراتا و ویشنو پورانا آمده است نزد هندوان به جای کشور دویپ آمده و این واژه مرکب است از دوی و آپ، لفظاً یعنی میان دو آب یا سرزمینی که میان آب جای گرفته یا آبخست (جزیره). به جای خونیرث (خونیرس) ایرانیان، مزد هندوان جمبو دویپ آمده و آن در میان شش دویپ (کشور) دیگر جای گرفته، این است نریوسنگ دستور پارسیان در سده دوازدهم میلادی در ترجمه اوستای خود (پسنا) واژه خونیرث را به جمبو دویپ (جزیره غالب و فرمانروا) گردانیده است. گفته شده کهو افسانه ای هندوان مرو که به جای المپ یونانیان است در دل یا مرکز جمبو نهاده شده و همه ستارگان رونده گرداگرد آن در گردش اند. این کوه مانند پیاله گل نیلوفر دانسته شده که برگهای آن، شش دویپ (کشور) دیگر ساخته است، رود گنگ از آسمان به سره آن کوه فرو ریزد و از آنجا چهار رود شده، به جهانی که در پیرامون آن است روان گردد. سراسر کوه مرو از زر و گوهر است، زیر آن پایگاه بیرهما دانسته شده؛ در آنجاست که پروردگاران و ریشیها یا سرابندگان ودا و گندروها یا ایزدان و باشندگان جهان مینوی و آسمانی انجمن کنند و بهدیدار هم آیند. شش دویپ دیگر در سانسکریت چنین خوانده شده. پلکش، شمالی، کوش، کروچ، شک، پوشکر. گرداگرد هفت دویپ (کشور) را هفت دریا (سمودر) بزرگ گرفته است: دریای نمک یا آب شور (لاون)، دریای شکر آب (ایشکو)، دریای باده یا می (سورا)، دریای کره آب شده (سری)، دریای ماست یا دوغ (دهی) دریای شیر (دوگده)، دریای آب (جل)."

چنانکه در آغاز اشاره شد برخلاف نظر استاد ابراهیم پورداود هفت اقلیم افسانه ای هندوان ربط چندانی با هفت اقلیم جغرافیایی مشخص ایرانیان ندارد. این جانب نگارنده به جرئت باید بگویم در طی سالهای متمادی که این اسامی را تحت نظر گرفته و آنها را به سان معادلات ریاضی مورد تحقیق و تفحص قرار داده به طور قطع به معانی لفظی آنها پی برده است و این کاری بوده که ظاهراً از حوصله کاری ایرانشناسان معروف و نامعروف خارجی به دور بوده است و حتی خودبهایی همچون ابراهیم پورداود، هاشم رضی، مهرداد بهار، احمد تفضلی و ژاله آموزگار هم بدین کار ظاهراً طاقت فرسا دست نیازیده اند. معانی نامهای هفت اقلیم اوستا از این قرارند: ارزهی یعنی کشور غربی، سوهی یعنی کشور پر سود یا شرقی، فرددفشو یعنی کشور چهارپایور، ویددفشو یعنی کشوری که چهارپایور نیست، وئوروبرشتی یعنی کشور بیشه ها و جنگلهای گسترده، وئوروجرشتی یعنی سرزمین مراتع گسترده و سرانجام خونیرث بامی یعنی سرزمین راه درخشان یا راه رشته درخشان یعنی کشور جاده ابریشم است. در کتاب پهلوی دانستان دینیک این کشورها به ترتیب با افراد اسطوره ای روشن چشم، ریز چشم، خورشیدتابان، دارای گرمای خورشید، دارای نم گسترده، دارای سود گسترده و سوشیانت یعنی سود رسان مَور (زرتشت، بودا) ربط داده شده اند. با توجه به معانی لفظی این اقلیم پیداکردن محل آنها، خصوصاً به گفتار بندهش و تفحصات بارتولومه و مهردادبهار کار راحتی است: ارزهی یعنی کشور غربی همان امپراطوری روم بوده و سوهی یعنی کشور پرسود شرقی در اصل چین بوده، اما گاهاً به روم نیز اطلاق شده چه خود چینبها نیز کشور روم را تاتسین یعنی چین بزرگ دوردستها می نامیده اند. فرددفشو یعنی سرزمین گاوپورو (و جنگلی) همان سرزمین جنگلی گاوپورو و گاوپرست هند منظور است. ویددفشو یعنی سرزمینی که چهارپایور نیست همان شبه جزیره عربستان است. وئوروجرشتی یعنی چمنزارهای وسیع همان غلزارهای واقع در جنوب فدراتیو روسیه خصوصاً قسمت آسیایی آن است. وئورو برشتی یعنی بیشه زارها و جنگلهای وسیع همان سرزمین روسیه است که در خود زبان روسی به معنی سرزمین بیشه ها است. نام این سرزمین در قرآن به صورت ایکه (بیشه) ذکر شده است. و کشور میانی یعنی خونیرث (خونیرس) بامی یعنی سرزمین راه نخ زرین و درخشان خود فلات ایران است. در باره ارتباط نام خونیرث با ابریشم گفتنی است که در اسطوره آرگناوهای یونانیان از پشم زرین درختی سمت گرجستان همان ابریشم چین منظور است و این خود نشانگر آن است که در سمت ایران ابریشم (=رشته عالی) را پشم زرین یا نخ زرین می نامیده اند. اصلاً در سانسکریت رث به جای ریس و ریسمن است. از اینجا معلوم میشود خونیرث بومی در اصل به صورت خونیریس بومی (نخ زرین درخشان) بوده و چون فلات ایران سرزمین جاده ابریشم بوده پس ریس را که در کلمات فارسی ریس و ریسمن و ریسیدن به جای مانده، به رث (راه اوستایی، ریسمن سانسکریت) تبدیل نموده و این نام را ساخته اند و این خود مناسبت تامی با موقعیت جغرافیایی فلات ایران داشته است که مثل پلی هفت اقلیم و سه قاره کهن را به هم وصل می کند. سر انجام باید گفت کشور ما ایران هنوز هم می تواند موقعیت ممتازی به عنوان سرزمین راه درخشان داشته باشد و آن در صورتی میسر است که ایدالهای خود را نه در ناکجا آبادهای آسمانی بلکه در روی زمین جستجو کنیم. اگر درست فکر کنیم ما و خورشید و زمین مان هر سه آسمانی هستیم.

**هفت اقلیم ایرانیان دوره اشکانیان و ساسانیان**  
**بر اساس اوستا و کتب پهلوی**



## معمای خرسه پا و خر نجال در فرهنگ اساطیری ایران

دکتر احمدتفضلی در تعلیقاتی که برای کتاب پهلوی مینوخرد آورده در مورد خر سه پای اساطیر کهن ایرانی می نویسد: "وصف این خر اساطیری در کتاب پهلوی بندهش با تفصیل بیشتری آمده است: بنا بر این روایت این خر که در میان دریای فراخکرد (اقیانوس) قرار دارد دارای سه پا و شش چشم و نه خایه (=گند) و دو گوش و یک شاخ است. سرش کبود و تنش سپید است، خوراکش مینویی و خود او مقدس است. از شش چشم او دو تا در جای پشم و دو تا بر نوک سر و دو تا بر کوهه اوست. با آن شش تا چشم "سیژ" (= خطر) بد را مغلوب میکند و می زند و از آن نه خایه، سه تا بر سر و سه تا بر کوهه و سه تا در داخل طرف پهلوی اوست و هریک از خایه ها به اندازه یک خانه است و خود او به اندازه کوه خونونت (کوه درخشان) است. هریک از آن سه پا هرگاه که بر زمین نهاده باشد با اندازه هزارمیشی که گردهم آمده و نشسته باشند، جای میگیرد. خرده پای او (بالای سُم) به اندازه ای است که هزارمرد با اسب و هزار گردونه از آن می گذرند. آن ده گوش او کشور مازندرها را بگرداند و آن یک شاخ او زرین گونه و دارای سوراخ است و هزار شاخ دیگر از آن روییده است که بعضی به بلندی شتر و بعضی به بلندی اسب و بعضی به بلندی گاو و بعضی به بلندی خر، بزرگ و کوچکند. با آن شاخ همه "سیژ" (= خطر) بد جدال کننده را بزند و درهم شکند. هرگاه آن خر گرد دریا بیاید و گوشش را بجنایند تمام آب فراخکرد به لرزه می افتد و ناحیه میانی دریا به حرکت در می آید. وقتی این خر بانگ کند همه مخلوقات آبی اورمزدی آبستن شوند و همه جانوران مودی آبی آبستن وقتی آن بانگ را بشنوند، از فرزند عاری شوند. وقتی در دریا ادرار کند، همه آب دریا پاک شود. به این دلیل است که همه خران وقتی آب را میبینند در آن ادرار میکنند. در دین گوید که اگر خر سه پا پاکی به آب نداده بود، همه آبها تباه شده بود و تباهی که گنامینو (=هریمن) بر آب برده بود، سبب نابودی مخلوقات اورمزد میشد. تیشتر آب دریا را از دریا به یاری خر سه پا میستاند. و پیداست که عنبر سرگین خرسه پا است. گرچه بیشتر خوراک او مینویی است، با اینهمه آن نم و غذای آب از سوراخها وارد تن او میشود

و وی آن را با بول و سرگین به بیرون می افکند." اسطوره خرسه پای مقدس و نورانی بی شک در عهد ساسانیان شکل کنونی آنرا به خودگرفته است، چرا که پیش از عهد آنان خبری از چنین موجود اسطوره ای به میان نیامده است. ولی بی شک این موجود اسطوره ای جرثومه های تاریخی خود را در فرهنگ اساطیری و دینی کهن ایرانیان داشته است. و این موجود اساطیری از جنبه تاریخی و قدوسی اش در اصل جز نماد و سمبل خود همان گنوماته زرتشت (گنومه بودای) زرین مو و پاک کردار نبوده است. چراکه به وضوح پیداست این نام مرکب است از خر (بزرگ)، سه، پا یعنی مرد بزرگی که سه پا قد دارد، یا تحریفی از ترکیب کرپ (اندام) و سه میباشد که در هر دو حال آن دارنده تن سه برابر میباشد که آن با آلقاب رسمی گنوماته زرتشت یا همان بودای بلخ و بامیان یعنی سمردیس خبر هرودوت و تئاتوکسار خبر کنسیاس که به ترتیب بهمعنی دارنده کالبد سه برابر آدن معمولی و بزرگ تن میباشند کاملاً مطابقت دارد. پس این خر سه پای اسطوره ای نظیر همزاد خویش یعنی سرو اساطیری کاشمر (یعنی سرو بسیار درخشان) در اصل موجودی به جز چهارپای اساطیری نماد زرتشت (دارنده تن زرین) یا همان بودا (مَنور) نبوده است: چنانکه خواهیم دید نام زرتشت با کلمه شترزرین و نام بودا با فیل سفید همراه میشده است. در اسطیر یهود و مسلمین این خر اساطیری (در واقع بزرگ مرد تاریخی) با جاودانیهای زرتشتی، مسیحی، اسلامی پیوند دارد چه خود زرتشت تحت سه نام درخت ون جوت بیش (سرو دارنده سروهای فراوان) و زرتشت و بودای پنجم بوداییان جزو جاودانیهای زرتشتین و بوداییان میباشد و تنها در افواه عوام و اساطیر عامیانه نماد آن به صورت ستوری عظیم تصور گردیده است. در مورد رابطه سرو کاشمر (سرو بسیار درخشان) و زرتشت گفتنی است که طبق تواریخ و اساطیر یونانی و ایرانی و ارمنی زرتشت از ستورومتهایی بوده که به نام دوراسرو یعنی صربهای دوردست نامیده می شده اند و آنان همانا سرماتهای آنتایی یعنی صربهای دوردست، اسلاف بوسنیهای کنونی بوده اند؛ گفتنی است که خود نام بوسنی در زبان صربو کرواتها (اعقاب ستوروماتها) معنی کناری و دور دست را میدهد. ستوروماتها (سرماتها) یعنی اسلاف صربو کرواتای باستان که در کنار مصب رود ولگا سکونت داشته اند همان قوم سنیریمه اوستا و قوم سلم شاهنامه هستند که قوم برادر و خویشاوند ایرانیان به شمار میرفته اند. طبق گفته هرودوت ایشان به جهت زبان دوم خویش یعنی زبان آریاییان اسکیتی، ایرانی محسوب میشدند. در اساطیر مربوط به جاودانان و نجات دهندگان زرتشتی که در تورات، کتاب عزرا (امدادگر) خصوصاً روایات اسلامی از ایشان یاد شده صراحتاً از خر (بزرگ) همراه "عزرا" (انثزه یعنی زرتشت سبیمان یا سئوشیات نسل وی به معنی سودرسان و امدادگر) صحبت به میان آمده است؛ همانکه در روایات عامیانه عهد اسلامی خر دَجَال (یعنی بزرگ فریبنده و مگار) معرفی شده است: طبق تاریخ طبری عزرا و خرش میمیرند ولی بعد از گذشت یک قرن به زندگی عادی برمیگردند بدون اینکه زمانی بر عمرایشان بگذشته باشد. در کتاب عزرای تورات به صراحت از پیوستگی عزرا با دربار هخامنشیان و فرهنگ ایرانی سخن رفته است. طبق این کتاب عزرا روحانی مقدس و مورد اعتماد کامل دربار اردشیر دراز دست بوده است که این تفسیر یهود از مقام روحانی زرتشت و سئوشیان ایرانیها بوده است. این موضوع وقتی کاملاً برملا میشود که شجره نامه عزرای تورات ذکر میگردد چه معانی نام نیاکان وی به ترتیب با معانی نام سه سئوشیان موعود زرتشتیان که هر سه از نطفه وی به شمار می آیند، مطابقت دارند: سراپا (سرور خدایی) همان اوخشیت ارته (پرورنده قانون مقدس خدایی) است. عزاریا (خداشنو) همان اوخشیت نمنگه (پرورنده نماز) است و سرانجام هیلکایا (دارای سهم خدایی) مطابق است با استوت ارته (یعنی مظهر و پیکر قانون مقدس خدایی) که سومین سئوشیان (سودرسان جهانیان) میباشد. بی تردید این مطابقت تصادفی نبوده و بر اثر تأثیر عامدانه فرهنگ یهود از فرهنگ قرادستان ایرانی ایشان پدید آمده اند. در روایتی که طبری در تاریخ معتبر خویش در باب مردن و دوباره زنده شدن عزرا (مدرسار، سودرسان، دراصل انثزه زرتشت و یا همان سئوشیان سوم زرتشتیان) و خر اساطیریش پس از صد سال آورده شده، بی تردید اشاره به جاودانگی سئوشیان سوم زرتشتیان یعنی استوت ارته (مظهر و پیکر قانون مقدس خدایی) و یا خود زرتشت و خر اسطوره ای بزرگ همراه وی می باشد. گواه صادق این امر همراه بودن عیسی مسیح (منجی تدهین شده مسیحیان) با خری معمولی است که به تأثر از فرهنگ سئوشیانتهای ایرانی پدید آمده است. پیداست که خر سه پا از سوی دیگر با نهنگ دریایی (وال) مطابقت داده می شده که ایرانیها شناخت مبهمی از آن داشته اند. و خود کلمه نهنگ نیز در پیش ایرانیان هم شامل انواع بزرگ مارمولکها و تمساحها یعنی کرپاسه ها و هم شامل والهای بزرگ دریایی میشده است و از همینجاست که خر سه پا (کرپاسه) موجود بزرگ دریاها به شمار آمده است. پس نام خر سه پا در پیش عوام میتوانست حتی کرپسه (خرپسه) به تعبیری خری که از پس خود خرما می اندازد مفهوم گردد و از روی همین تداعی معانیها بوده که خر سه پا یا خرپاسه (در اصل یعنی دارنده تن سه برابر) از سویی نماد زرتشت و از سوی دیگر موجود بزرگ دریایی (یعنی وال) و از سوی دیگر به شکل ستوری که خر نامیده میشود، تصور گردیده است. در مجموع معلوم میشود که خر بزرگ دَجَال در ایران دوره اسلام همان خر سه پای زرتشتیان دوره ساسانی بوده و مفهوم عامیانه از تداعی معانی خرپاسه (خرپسه) به خری که از پس خود خرما می اندازد حلقه واسط تبدیل اسطوره خر سه پا به اسطوره خردجال بوده است. در پایان روایات اساطیری مربوط به خر دَجَال را از فرهنگ عامیانه مردم ایران تألیف صادق هدایت می آوریم: "خردجال در روایات اسلامی چنین معرفی شده است: دَجَال (بسیار مگار) پالانی دارد که هر شب می دوزد و صبح پاره میشود، روزی که دنیا آخر میشود خردجال از چاهی که در اصفهان (به معنی جایگاه اسبان و سواران) است و چندان دور از دخمه گنوماته زرتشت در روستای سکاوند نهاوند، بیرون می آید هر مویش یک جور ساز میزند. از گوشش نان یوخه میریزد و به جای پشکل، خرما می اندازد. هرکس که به دنبال وی برود به دوزخ

خواهد رفت. در مجمع النورین آمده: از همه الاغها بدتر خردجَال است که ملعون روز خروجش بر آن سوار میشود. رنگ آن سرخ است، چهار دست و پایش آبی است. سرو کله آن به قدر کوه بزرگی میباشد. پشت او موافق سر اوست. گامی که برمیدارد نزدیک شش فزسخ را طی میکند. این روایت زبده المعارف بود. از موی مگار صدای ساز به گوشهای مردم میرسد. سرگین که می اندازد انجیر و خرما به نظر می آید. قد خود دَجَال بیست ذرع است. در فرق سر دو چشم دارد و شکاف چشمها به طول و درازی اتفاق افتاده، یک چشم او کور است. صورت دراز و آبله بر صورت دارد. " پس در مجموع معلوم میشود که قامت سه گام زرتشت که در مجسمه بودای پنجاه و دو متری بامیان بلخ به طور بسیار اغراق آمیز نشان داده شده بود به همراه موضوع جاودنی به شمار آمدن وی و همراه شدن او با سئوشیانت آخر (امام زمان) - که از نسل و نطفه خود زرتشت به شمار می آید- زیربنای اسطوره شیعی خردجَال را تشکیل می داده است. و بقیه روایات مربوط به وی از وجه اشتقاقهای عامیانه عناوین زرتشت- بودا بدان اضافه گردیده و از این طریق با بزرگترین موجود کره زمین یعنی وال (نهنگ دریایی، خرای اوستا) مربوط شده است. در این رابطه از ماهی جنگنده اوستایی دیگری به نام کره ماهی یعنی ماهی بُرنده نیز سخن به میان آمده که باید کوسه ماهی منظور باشد. سر انجام باید گفت که نام عزرای تورات اساساً نه به جای سوشیانت بلکه به جای خود زرتشت بوده است چه این نام که به اوستایی به صورت انثره آمده و به معنی آموزگار و تعلیم دهنده است، لقبی بر خود زرتشت بوده است و فیل سفید و خر درخشان و بور منسوب به وی در واقع از ترجمه نام زرتشت به دارنده شتر زرین حادث شده است. یعنی همین شتر نهفته در نام زرتوشترا (زرتشت) که تبدیل به خر دَجَال و فیل سفید بودا شده است. پس در مجموع عزرای تورات و خرش (بزرگ همراهش) بیشتر نه به عنوان نجات دهنده یهود زرتشتیان (سئوشیانت)، بلکه به جای یاور بزرگ همراه وی یعنی زرتشت آمده اند که روایات شیعی این نقش او را در اسطوره دَجَال و خر وی مسخ نموده و او را پیش در آمد دروغین مهدی موعود (سئوشیانت سوم زرتشتیان) وانمود کرده اند. نام سپنتوره کتب پهلوی که در اساطیر زرتشتی به جای کورش (قوچ) یا همان زرتشت نیمه شرقی فلات ایران یعنی بودا می باشد، لفظاً به معنی دارنده فیل سفید یا بره سفید است. همین فیل بودا و آن شتر زرتشت و نماد خر سه پای یعنی بزرگی که سه پا قد دارد، جمعاً اسطوره خر دَجَال (بردییه دروغین، گنوماته زرتشت) را تشکیل می دهند. بسیار قابل توجه است که نام دَجَال در اساطیر اسلامی صاعد (بالارو، بلند) فرزند صید ذکر شده که مطابق با یکی از القاب مهم زرتشت فرزند سپیتمه در منابع یونان باستان یعنی اوستانس یعنی بلند شده و دانای بلند قامت میباشد.

## نابودی ابر قدرت جبار آشور توسط کیاخسارو (کیخسرو)

هرودوت پدر تاریخ از لشکرکشی دو مرحله ای کیاخسارو به آشور خبر می دهد که می دانیم این نبرد در آن زمان صورت گرفته است که آشوریان در جبهه جنوب در جنگ خانمان سوزی با اکدیایان (بابلیان) بوده اند؛ بنابراین احتمال دارد که کیاخسارو از سوی بابلیها ترغیب به این حمله شده باشد. در خبر هرودوت از نحوه حمله اول کیاخسارو به آشور اطلاع چندانی به دست نمی آید؛ ولی از مقابله متون روایات ملی شاهنامه و اوستا و دیگر منابع یونانی و کتیبه های آشوری و بابلی تصویر نسبتاً روشنی را از حملات کیاخسارو به آشور را می توان ارائه نمود. هرودوت در این باب روایت شایع ایرانی را مبنی بر کشته شدن فرائورت (فرود، سیاوش، پدر کیاخسارو) در جنگ با آشور ذکر می نماید که اساس درستی نداشته است، ولی چنانکه اشاره شد این روایت شایع جا افتاده ای بوده است؛ چه شاهنامه نیز از کشته شدن فرود (فرائورت) در جنگ با آشور، به صورت کشته شدنش در پای دژ بهمن (نینوا)، در حوالی شهر اردبیل (در اصل آن سوی اردبیل) خبر می دهد. اما به هر حال روایت هرودوت و خبر شاهنامه در باب کشته شدن فرائورت (فرود، سیاوش) در نبرد با دیوان دژ بهمن (آشوریان سنگر گرفته در حصار شهر نینوا) درست نبوده است؛ چه شاهنامه و کتب پهلوی و اوستا جای دیگر که فرائورت (فرود) را تحت نام سیاوش (سودرسان) ذکر می کنند به صراحت کشته شدن وی را در سمت کنگ دژ سیاوش یعنی شهر گنجه اران ذکر نموده و قاتل وی را افراسیاب دوم (مادیای اسکیتی) معرفی می کنند که متحد آشور و داماد پادشاه سفاک آشوری آشورپانیپال (۶۳۱ - ۶۶۸ پیش از میلاد) بوده است. در واقع هرودوت نیز در جای دیگر ابراز می دارد که در این عهد نبرد سختی بین مادها و سکاکیان تحت فرماندهی مادیای اسکیتی (افراسیاب دوم) در حوالی شهر گنجه اران در گرفت و مادها شکست سختی خورده و مقام فرماندهی بر آسیا را از دست دادند. بنابراین باید حمله دو مرحله ای کیاخسارو (کیخسرو) را از نبرد مادها با اسکیتان (سکاکیان پادشاهی شمال دریای سیاه) متحد آشور در جنوب کوهستان قفقاز که در عهد فرائورت (فرود) اتفاق افتاده، جدا نمود؛ گرچه مطابق اوستا نبرد اول کیاخسارو با آشوریان نیز در مقابل متحدان سکایی آنها بوده است؛ ولی این بار در مقابل دیگر سکاکیان متحد آنها یعنی کیمریان کردوخی (ساخوها) که در شمال آشور توطن داشته و تحت تسلط آشوریان بوده اند.

چون اوستا صریحاً می گوید که "توس دلیر در گذرگاه خشتروسنوک (کشور سکاها، منظور کردستان) با پسران دلیر و پسه (یعنی مردم گردنده، کردوخیان) نبرد نمود و تورانیان کردوخی شکست یافتند" و از لحن دوستانه اوستا نیز برمی آید آنان بعد از آن در شمار قبایل و سپاهیان ماد در آمده و در ویرانی آشور دست بالا داشته اند. بنابراین چگونگی حمله دو مرحله ای کیاخسارو به آشور و متحدان سکایی آنان روشن است گرچه شاهنامه حمله اول کیاخسارو را به آشور را در آن اوانی قرار می دهد که هنوز کیاخسارو به طور رسمی به سلطنت برگزیده نشده بوده و چنانکه اشاره شد آن از سوی دیگر با نبرد فرائورت (فرود) با سکائیان پادشاهی (اسکیتان شمال دریای سیاه) در هم آمیخته شده است. به هر حال داستان حمله به پایتخت آشور (دژ بهمین، نینوا) در شاهنامه به طور مفصل ذکر گردیده، که ما آن را از گزارش اوستایی جلد دوم یشتهای پور داود در اینجا می آوریم:

"تکیه بر اختر شب دزد مکن کاین عیار  
تاج کاووس ببرد و کمر کیخسرو (حافظ)  
پس از چندی خبر کشته شدن سیاوش (فرائورت) در توران به ایران رسید سراسر کشور در ماتم و سوگواری نشست. آتش کین در دلها زبانه کشید. رستم که سیاوش را پروریده بود از پی کینخواهی برخاست سودابه زن کیکاوس را که سبب مهاجرت سیاوش شده بود، کشت. پس از آن با پسرش فرامرز به توران زمین روی نهاد. سرخه پسر افراسیاب و پیلسم برادر پیران در این جنگ کشته شدند. افراسیاب شکست دیده از میدان روی برتافت. از بیم اینکه مبادا کیخسرو (پسر سیاوش) به دست ایرانیان افتد به پیران گفت که او را بکشد. اما پیران او را نکشت و به آن طرف دریای چین آرام داد. رستم متدرجاً ممالک توران را فراگرفت. ولی چون پادشاه بی فر و گناهکاری مثل کاوس شهریار ایران بود. در نیکبختی و خوشی بروی ایرانیان بسته شد. خشکسالی و قحطی همه را به ستوه آورده بود. شبی سروش، گودرز (سپینتمه جم پدر زرتشت) را به خواب آمده بدو گفت که چاره درد ایران در این است که کیخسرو پسر سیاوش را به ایران آورند و جز گیو (پهلوان، منظور بردیه زرتشت) پسر تو کسی این کار را نتواند ساخت. گیو به امر پدرش گودرز رهسپار دیار توران شد. پس از چندی تفحص به تفصیلی که در شاهنامه مندرج است کیخسرو را پیدا کرده و با مادرش فرنگیس (دختر افراسیاب) به ایران آورد. اما کیخسرو پس از ورود به شاهی برگزیده نشد. زیرا توس با سران دیگر همدستان نبود و می خواست که فریبرز (نگونبخت، در اصل همان فرود، فرائورت) پسر کیکاوس جانشین پدر گردد، نه کیخسرو نوۀ کیکاوس که از طرف مادر به افراسیاب تورانی منسوب بود. گیو در این مناقشه به توس گفت که تاج و تخت ایران به کسی می رسد که دارای فر ایزدی باشد و گر نه با بودن تو چرا کیقباد را از البرز آورده و پادشاهی بدو برگذار

تزا گر بدی قر و رأی درست  
کسی را دهد تخت شاهی خدای  
پس از گفتگوها و پرخاشها قرار شد که فریبرز و کیخسرو به اردبیل (در اصل اربیل) رفته دژ بهمین (نینوا) را که مقر اهریمن بوده، تسخیر کنند و هرکدام که به گرفتن آن قلعه کامیاب گشت، پادشاه شود. نخست فریبرز با توس (کوروش دوم، ذوالقرنین دوم) لشکر کشیده، به تسخیر دژ بهمین رفتند. چون به نزدیک قلعه رسیدند، زمین همچو آتش بردمید و بدن در میان زره بسوخت. در مقابل گرما تاب نیاورده برگشتند و یقین کردند که کسی در مقابل جادوی اهریمنی تاب چنین گرمای سوزان را نخواهد داشت. پس از آن کیخسرو با گودرز و سپاهیان به سوی دژ بهمین شتافتند. چون کیخسرو به نزدیک دژ بهمین رسید در نامه ای ستایش و درود خداوند نوشته، آن را به نیزه بلندی بست و به گیو گفت یزدان را یاد نموده، این نامه را به دیوار دژ نه، وقتی که نامه به دیوار دژ نهاده شد خروش از دشت و کوهسار برخاست. جهان تیره و تار شد. پهلوانان جایی را نمیدیدند. کیخسرو اسب سیاه خود را بر انگیخته، به یاران خود گفت که دژ را تیر باران کنند. گروهی از دیوهای قلعه (آشوریان) هلاک شدند.

وزان پس یکی روشنی بردمید  
در دژ نمودار گشته کیخسرو داخل دژ شد.  
یکی شهر دید اندر آن دژ فراخ  
در آنجا که آن روشنی بر دمید  
به فرمود خسرو بدانجایگاه  
درازا و پهنای او ده کمند  
زبیرون چو نیم از تگ و تازی اسب  
نشستند گرد اندرش موبدان  
کیخسرو پس از یک سال به نزد پدر بزرگش کاوس برگشت و همه دانستند که فر ایزدی یار ویاور اوست. وی را به شاهی بر گزیدند. "پیداست که ایجاد آتشکده آذرگشسب که در کوهپایه سهند و کنار شهر رغه آذربایجان قرار داشته است ربطی با ویرانی دژ بهمین (نینوا، یعنی شهر ثروت و برکت) نداشته است و بتکده ای هم که در جوار دریاچه اورمیه توسط کیخسرو ویران شده همان شهر رُسا (خرابه های بسطام نزدیک خوی) بوده است که توسط رؤسای دوم پادشاه اورارتویی برای اسکان اوراتوییان در خاک مادها ساخته شده بود. در مورد نام های اردبیل و اربیل که در اینجا با هم مشتبه شده اند باید تذکر داد. اربیل (شهر چهارخدا) یکی از قدیمیترین شهرهای بین النهرین است که همواره بدین نام و نشان برجای مانده است. اما قدیمیترین نامهای اردبیل که توسط کتیبه های اورارتویی و منابع کهن ارمنی به ما رسیده

است **روتومی** (شهر دارای رودخانه مینوی) و **ارت وت** (قلعه مقدس) آمده است. می دانیم که در عهد باستان شهر اردبیل به واسطه رودخانه مقدس آن که از کوه مقدس سبلان (هوکرا اوستا) و چشمه آن سرزین که مکان الهه آبها اردویسور ناهید به شمار می رفته اند، بسیار معروف بوده و مکان مقدسی برای مغان ماد به شمار می آمده است. این شهر یکبار به تصرف اوراتویبها در آمد؛ ولی آشوریها هرگز پایشان بدانجا نرسیده است. حمله ویرانگرانه کیخسرو به آشور به حدی در خاورمیانه تأثیر بر انگیز بوده که برایش داستان توفان خانمان برانداز ساخته اند که توسط شاهنامه و منابع یونانی، بابلی و ارمنی به ما رسیده است. مطابق خبر **موسی خورنی** و **بروس مورخ کلدانی** و یونانی **خستروس** یا **خشیه خستروس** (پادشاه نیرومند) که نامهایش در نزد مسلمین **خضر** و **ادریس** شده است **پیروزمند جاودانی** میدان توفان خانمان برانداز جنگ بزرگ بین النهرین بود که ابر قدرت امپراطوری آشور برای ابد فرو بلعید. ولی چون امپراطوری برده داری نیرومند دیگری در سمت جنوب جایگزین آشور شده بود؛ لذا برای قوم یهود هنوز عصر اسارت پایان نیافته بود که این نقیصه نیز حدود نیم قرن بعد توسط **کوروش سوم** با ساقط کردن دائمی دولت بابل تکمیل شد و افسانه توفان توح (تسلی دهنده) در تورات به کورش، جانشین لمک (آستیگ) منتسب گردید. معهذ **کیاخسارو** (کیخسرو) تحت نامهای **یوشع** (منجی) **ابن نون** (ماهی)، **خنوخ** (فاتح)، **متوشانیل** (مرد خدا) و **ایلیا** (مردخداگونه) تنها **منجی جاودانی** قوم یهود شد. حتی مراد از آن موسی (برگرفته از آب) که در اساطیر اسلامی به همراه خضر / یوشع در محل تلاقی دریاها به صید ماهی مشغول است همانا خود کیاخسارو/خضر مراد می باشد. مولوی در مثنوی در باب وی می آورد:

از کلیم حق بیاموز ای کریم  
با چنین جاه و چنین پیغمبری  
موسی تو قوم خود را هشته  
کیقبادی رسته از خوف و رجا  
آن تو باتست و تو واقف براین  
گفت موسی این ملامت کم کنید  
می روم تا مجمع بحرین من  
اجعل الخضر لامری سببا  
سالها پرم به پر و بالها  
می روم یعنی نمی ارزد بدان  
چنانکه اشاره شد روایات اسلامی **ذوالقرنینی** (به معنی لفظی قوچ دو شاخی) را دوست و همنشین و خویشاوند **خضر** (خستروس، هورخستر، کیاخسارو) از جاودانیهای معروف ایرانیان و یهود و مسلمین دانسته اند که همان **کوروش دوم** (قوچ، داود تورات، توس) سردار معروف **کیاخسارو** (**خضر**، **ادریس**، **هرمس**) است که در واقع گزننون، **کوروش نامه** خویش را درباب وی نوشته است. من از دوروزه عمر آدمم به جان ای خضر/چه می کنی تو که این عمر جاودان داری؟

## کوههای اوستا

در اوستا، خصوصاً در **زامیاد یشت** (پرستش فرشته زمین)، اسام کوههایی یاد گردیده که اغلب آنها در فلات ایران قرار گرفته اند، ولی در باب اینکه نام این کوهها به چه معنی و مطابق با کدام کوهستانها می باشند تحقیقات لازم صورت نگرفته و کار **ابراهیم پورداود** و ایرانشناسان غربی در همان مرحله مقدماتی متوقف مانده است چه متأسفانه مردم میهن ما با ایرانشناسی به مفهوم علمی آن تا حدود زیادی، بیگانه است و سرمایه و توجه لازم از طرف دولتمردان ما هم بدین امر مهم مبذول نمی گردد. در صورتیکه با کمک زبانشناسی تطبیقی در زبانهای اوستایی، پهلوی و فارسی و دیگر لهجه های زبانهای ایرانی می توان بسیاری از این کوهها را سناسایی نمود. در این راه تلاشی را مرحوم بهاءالدین خرمشاهی در کتابی تحت نام کوههای ناشناخته اوستا شروع کرد ولی کار وی صرفاً براساس احساسات پاک میهن دوستانه بوده و فاقد شناخت علمی می باشد چه وی بدون ملاحظه تطورات متوالی زبانهای کهن ایرانی زبان کردی کرمانشاهی را با زبان اوستایی یکی گرفته و تمامی این کوهستانها را در نواحی زادگاه خویش کرمانشاهان و حوالی آن جستجو نموده است. می دانیم زبان کردی خود بازمانده طور یافته مخلوطی از لهجه های ایرانی سکایی-مادی (ساگارتی) و پارسی است که لغات فراوانی هم از دیگر زبانهای منطقه خاورمیانه وارد آن گردیده است، ولی زبان اوستایی زبان مغان ماد بوده است که خصوصاً در آذربایجان و منطقه ری سکونت داشته اند. در اینجا ابتدا ترجمه آن قسمت از زامیاد یشت را که مربوط بدین کوهستانها میشود از جلد دوم یشتها تألیف ابراهیم پورداود می آوریم و در ادامه نام و مکان این کوهستانها و دیگر کوههای معروف اوستا را مورد بررسی قرار می دهیم، چنانکه گفته شد این تحقیقات در مرحله آغازین آن متوقف مانده و نگارنده تنها نتایج ملاحظات جواری خود را در طی سی سال تحقیق در تاریخ و اساطیر اوستایی بیان می نماید:

زامیاد یشت (پرستش فرشته زمین)

"به خوشنودی کوه مزدا آفریده، سهولت اشا (رفاه راستین) بخشنده اوشیدرن و فر کیانی مزدا آفریده و فر مزدا آفریده به دست نیامدنی.

۱ نخستین کوهی که از زمین برخاست، ای سپیتمان زرتشت، هرائیتی بلند است که همه ممالک غربی و شرقی را احاطه نموده است. دومین کوه زردز که از آن طرف مانوش نیز همه ممالک غربی و شرقی را احاطه کرده است.

۲ از این کوههای اوشیدم، اوشیدرن و سلسله ارزیفیه سر زد، ششمین ارزور هفتمین بومیه هشتمین رنوذیت نهمین مزیشونت دهمین اتردنگهو یازدهمین آرزیش و دوازدهمین وانیتی گنس. ۳ و آدرن و بین و ایشکت آپانیری سنن که پوشیده از برف است فقط مقدار کمی آب میشود دو سلسله کوه همنکون، هشت سلسله کوه وشن، هشت قلّه انورونت، چهار کوه ویذون. ۴ انزخ، مننخ، واخدریک، آسیه، تودسک، ویشو، درنوشیشونت، سائیری ونت، ننگهوشمنت، ککپیو،

۵ سیچی دو، اهورن، رمن، اش ستمین، اورونیووانیذیمیک، اسنونت، اوشنوم، اوشت خوارنه، سیامک، و فریه، و ارووش.

۶ یهمیه جتر، انوتوه، سپیت ورنه، سپنوداته، کدروو اسپ، گنواپریس و قلّه برو سرین، برن، کوه فرایبه، اودریه، کوه رنونت و کوههای دیگر که پیش از این مردمان به آنها نام دادند، از آنها گذشته بیندیشیدند."

استاد پورداود از روی منابع دوره مسلمین به اهمیت دینی فراوان کوه سبلان (به معنی جایگاه پر سود) در دوره پیش از اسلام پی برده بوده ولی متوجه نامهای اوستایی این کوه قلل مجاور آن یعنی هنوکنیریه (خوب کنش) و اوشیدرن یا همان اوشدیریکای منابع آشوری (یعنی کوه فروغمند و درخشان) و قلّه بروسرین (دارنده زیبایی) که در نام چشمه آب معدنی معروف آن یعنی سرین باقی مانده، نشده است. نامهای اوشیدم و اوشیدرن در کنار هم یادآور کوه قوشه داغ (زوج کوه) در شرق کوه سبلان می بشد وی در جلد دوم یسنا در باره این مقدسترین کوه ایرانیان باستان می آورد: "خاقانی شروانی در شعر خود راجع به سبلان می گوید:

قله اقبال سبلان دان  
کعبه بودسبزپوش او زچه پوشد  
در خبری خوانده ام فضیلت آنرا  
خاست مرا آرزوش قرب سه سال است  
رقم تا بر سرش نثار کنم جان  
کوست عروسی که امهات جبال است  
چادر بر سر کشید تا بن دامن  
یعنی بکرم این چه لاف محال است

کوه سولان (سبلان) در آذربایجان نزد ایرانیان، به جای تور سینا است نزد بنی اسرائیل ..... میرخواند در روضه الصفا در ذکر سلطنت گشتاسب آورده: "در تاریخ بناکتی و معجم مسطور است که زرتشت حکیم در زمان او ظاهر شد... و در همان دم که زرتشت متولد شد بخندید چنانکه تمام حضار مجلس آواز او را بشنیدند و چون بزرگ شد به جلی از جبال اردبیل بالا رفت و از آنجا فرود آمد کتابی در دست و می گفت که این کتاب از سقف خانه که بر این کوه واقع است نازل شد... و یکی دیگر از آن حکایات این است که آتشی در دست داشت و دست او نمی سوخت و چون گشتاسب به مجلس وی در آمد آن را بدو داده دست او نیز نسوخت و به دست دیگران نیز رسیده حرقتی ظاهر نگردید."

چنانکه گفته شد استاد پورداود و ایرانشناسان اسامی اوستایی این کوه را در نیافته اند در صورتیکه اوستا محل فدیهِ آوردن جمشید (شاه میرای نخستین، سپیتمه پدر زرتشت) به الهه باکره آبها یعنی ناهید - که مکانش همین کوه هنوکنیریه (سبلان) به شمار می رفته - همین کوهستان ذکر نموده و نیز مطابق کتب پهلوی آنجا همچنین محل یکی از همپرسگیهای زرتشت با اهورامزدا بوده است. پس بی جهت نیست که در احادث و روایات اسلامی کوه سبلان محل هبوط ارواح و آدم ابوالبشر به شمار رفته است. کوه اوستایی دیگر آذربایجان که بعد از سبلان در درجه دوم قدوسیت قرار داشته و تا حدودی با آن پهلو به پهلو می زده همانا کوه سهند یا همان اسنونت اوستا (به معنی دارنده بیلاق یا روشنایی روز) بوده که یکی دیگر از محلّهای همپرسگی زرتشت با اهورا مزدا به شمار رفته است. سبب معروفیت این کوه در اهمیت آن به مثابه مخزن آب منطقه و مراتعش و نزدیکی اش به شهر رغه زرتشتی (مراغه) بوده است. معانی و نام و نشان دیگر کوههای مذکور در زامیاد یشت به تحقیق این جانب که بر پایه نظریات پورداود می باشد از این قرار است: هرائیتی بلند یا همان هرابرزیبتی (یعنی کوه بلند) همان کوهستان معروف البرز است. هرا (کوه) همچنین نام کوهی در نزدیکی مراغه بوده، آنجا که بنا بر شاهنامه هوم عابد افراسیاب را دستگیر می نماید و اکنون زبش نامیده میشود که باید همان آرزیش (یعنی کوه راست برافراشته مذکور در همین زامیاد یشت) باشد. زردز (کوه دژ زرین) با زرد کوه بختیاری مطابقت دارد. مانوش (کوه فرد دانا) از لحاظ معنی به وضوح یادآور نام قلّه دناى استان فارس است. اوشیدا یا اوشیدم (جای دمیدن نور) همان کوه معروف بابای افغانستان است که نامش از ریشه اوستایی "با" یعنی درخشیدن مأخوذ است. خود زامیاد یشت در فقره ۶۶ این کوه را با رود هیرمند و دریاچه هامون پیوند داده است. ارزیفیه (یعنی کوه عقاب یا کرکس) بی شک همان کوه کرکس کاشان است، چون خوشتریتی (کیکاووس) در آبان یشت اوستا در این کوه که در نزدیکی پایتخت وی کاشان بوده، فدیهِ برای ناهید الهه آبها آورده است. کوههای ارزور (دارای باغهای خوب) و بومیه



(خاکی) به سبب مربوط شدن آنها با مرزهای آسیای صغیر و گیلگامش پرستی باید همان کوههای علمدار و میشو در نزدیکی شهر مرند باشند. **رئوذیت** (کوه پر علف) رادارمستتر با کوه رویان مازندران (کوه نزدیک شهر رودبار) مطابقت داده است. **مزیشونت** (کوه دارنده بزرگی) همان کوه ماسیس یعنی آرات می باشد. **انتردنگهو** (کوه واقع در میان مملکت) احتمالاً همان کوه آداغ شمال خراسان است چه نام ترکی این کوه علی القاعده به صورت آراداغ به معنی کوه میانی است. **وائیتی گنس** با نام بادغیس افغانستان مطابقت دارد. **آدرن** (کوه هوشمند) یادآور نام کوه همایی (کوه منسوب به دانای نیک) در جنوب شرقی سیزوار است. **بیین** (درخشان) مطابق با کوه بین آلود خراسان و همچنین یوانات فارس میباشد. **ایشکت اوپائیری سنن** (کوه برتر از پرش عقاب) را با کوههای هندوکش افغانستان مطابق می دانند. دو سلسله کوه **همنکون** (پرکنج) با کوه هزار کرمان مطابقت دارد. **هشت** سلسله کوه **وشن** (جایگاه خوب) به نظر می آید همان اشترانکوه لرستان باشد چه لغت اشت به اوستایی به معنی هشت است. **انورونت** (تند و تیز) را به اتفاق همان کوه الوند همدان می دانند که علی القاعده نامش از همان ریشه اوستایی انورونت (نوک تیز) اخذ شده است. **چهار کوه ویدون** (فراهم شده، گردآمده) با کوههای چهارگنبدان کرمان مطابقت می نماید. **انزخ** (دارای فراوانی خوب) یادآور کوه ایذه و **منخ** (میهن خوب) نشانگر کوه زرین نزدیک شهر ایذه می باشد. **واخذریک** (دارای درخشندگی خوب) مطابق کوه دینار استان فارس است. **اسیه** (آسمانی) یادآور کوه بحر آسمان کرمان و **توژسک** (کوه سگپرستان کوچ نشین) به ظاهر مطابق با کوه شاهنشین توپسرکان است. کوه **ویشو** (دارای خوبی فراوان) با کوههای هزار مسجد خراسان مطابقت دارد. **درئوشیشونت** (دارای درندگی و برندگی) با شیرکوه یزد قابل تطبیق می باشد. کوه **سانیریونت** (دارای سنگ ریزه) با نام سی سخت نزدیک قلّه دنا مشابهت دارد. **نگهو شممت** (کوه معروف) با کوه نائین مشابهت دارد. **ککھیو** (کوه مردم میان کوهستانها) با کوهستان کهگیلویه مطابقت دارد. **انترکنگه** (کوهی که میان سزرمین گنج یعنی فارس است) با کوه قارون فارس مطابقت می نماید. **سیچی دو** (سوزاننده فریبکاران) یادآور کوه آتشفشان تفتان است. **اهورن** (کوه خدا) یا نام کوه الله اکبر شمال مشهد و بیستون (کوه خدا) کرمانشاهان نام مشترکی دارد. **رئمن** (دولت خانه یا ثروت سرا) به وضوح یادآور کوه رامند خبر حمدالله مستوفی است در نزّه القلوب است که مکانش بین قزوین و خرقان ذکر شده است. طبق گفته حمدالله مستوفی ذکر این کوه در فهلویات بسیار آمده است:

گه الوند خوش بی با دماوند  
ابی رامند کوه چون مینماید  
اش ستمین (تکیه گاه اشا)

با نام کوههای تخت سیمین و بیستون کرمانشاهان قابل تطبیق است. **اورونیو وانذیمینک** (کوههای دارای سرسبزی گسترده) با کوههای اورامان کرمانشاهان مطابقت دارد. **اوشنوم** (کوه درخشان یا سوزاننده) می تواند همان قلّه دماوند یا تفتان باشد. **اوشت خوارنه** (دارای قر آرزو شده) می تواند کوه دماوند (پاتیشخوار منابع آشوری) یا کوههای خرقان منظور باشد. **سیامک** (سیاه مویمند) و **وفریه** (برفمند) با چندین کوه فلات ایران که به نامهای سیاه کوه (سوادکوه، قره داغ) و سفید کوه نامیده میشوند قابل تطبیق هستند. وست احتمال داده منظور سیاه کوه و سفید کوه نزدیک هرات میباشد. **واوروش** (دور کشیده) به نظر میآید همان قافلانکوه (قافله کوهها) باشد. **یهیمیه جتر** (یعنی کوهی که از آن صمغ کنیرا به دست می آید) با کوههای جغتای و جوین سیزوار مطابقت می نماید. **آدوتوه** (کوهی که برآب مسلط است) یاد آور نام کوههای ارسباران آذربایجان است. کوه **سپیت ورنه** (کوه سفید رنگ) با نام کوه آقداغ نزدیک سهند مطابقت دارد. **سپنتوداته** (آفریده خرد مقدس) به نظر می رسد همان کوه صلوات در شمال سبلان منظور شده باشد. **کدرواسپ** (کوه اسبهای کهر) در کتاب پهلوی بندهش به نزدیکی طوس گزارش شده است. باید همان کوه قره داغ آن حوالی منظور باشد چه به نظر می رسد جزء انتزاعی کدر در این نام به ترکی قره ترجمه شده است. **کونیریس** (کوهی که به شکل رشته گردنبند یا دارای راه است) نام کوهستانی در نزدیکی جنوب شرقی شهر رغه زرتشتی (مراغه) می باشد چه این کوه که اکنون علی القاعده کلگری نامیده میشود بنا به کتاب پهلوی بندهش هم در ایرانویج (شهرستان مراغه) واقع شده است. کوه **برن** (برنده، نگهدارنده یا پوشیده) شاید کوه باران نزدیک نهبندان در جنوب شرقی خراسان یا کوههای طالش گیلان (ورنه اوستا) منظور باشد. **فراپیه** (کوه پرآب) شاید کوههای چهل چشمه جنوب آذربایجان غربی منظور باشد. **اودریه** (کوه دره آب) شاید کوهستان رودبار منظور باشد. کوه **رنونت** بنابر کتاب پهلوی بندهش در نزدیکی گناباد است و آتشکده آذربرزین در نزدیکی آن بر پا بوده است.

است نام کوهستان زاگروس بدین صورت در اوستا ذکر نشده است، ولی در شاهنامه و کتاب پهلوی بندهش نام آنجا به صور اسپروز و اسپروچ (اسپ رود) بیان شده که می توان آنها را رودخانه محل اسپان تیزپای **نیسایه** ماد (نهایند) معنی نمود. نام اروند رود هم یا در این رابطه یا با توجه به نام یکی از سرچشمه های کرخه در کوه الوند و یا به احتمال بیشتر از ترجمه نام ایرانی دیگر دجله یعنی تیگریس پدید آمده است. خود نام **زاگروس** را میتوان دارای رود سیاه رنگ (زاعی) معنی کرد و این از سوی دیگر معنی نام ترکی قسمت علیای آن یعنی قراچای است. این نام علی الاصول در یونانی و پهلوی و فارسی می توانست زاگروس تلفظ گردد. بنابراین نام کوهستان زاگروس نیز در اصل یونانی نبوده بلکه اوستایی است. فردوسی در باب نام این کوه چنین می سراید:

بزد گاه در پیش کوه اسپروز  
شاه گیتی فروز

کوهستان زاگروس لازم می آید که از جنگل اساطیری معروف ایرانیان در اوستا یعنی **جنگل سفید** آریائیان سخن گویم چه منظور از آن همان جنگلهای سمت **کرمانشاهان و لرستان** می باشد. متن اوستایی مذکور در کتاب کیانیان آرتور کریستن سن، ترجمه ذبیح الله صفا چنین ذکر شده است: " بنا بر بندهای ۳۰-۳۳ از پشت ۱۵ (رام پشت) **انوروسار**

صاحب کشور (دنیگهوپیتی) برای وایو (ایزد هوا) در میان جنگل سفید قربانی داد و از او این کامیابی را مسألت کرد که **هنوسرو** (کیخسرو) قهرمان سرزمینهای ایران، کسی که مایه ایجاد کشور متحد ایران شد، مرا نکشد و من بتوانم از چنگ کوی هنوسروه رهایی یابم لیکن کوی هنوسروه او را ضمن جنگ در جنگل سفید آریائیان به قتل رسانید. بی شک هنوسروه (ادریس، یعنی نکونام) که همان کیخسرو (شهریار نیرومند) در شاهنامه است و این خود همان کیاخسارو خبر هرودوت، همان پادشاه بزرگ ماد و نابود کننده ابرقدرت آشور بوده که در تواریخ مدون کنونی ایران بیشتر با نام **هووخشتره** (شهریار نیک) معروف گشته است. نبرد آغازین بی شک در همان سمت مناطق جنگلی غرب ایران یعنی مناطق سمت کرمانشاهان و لرستان امروزی در گرفته بود و آشوریان که از مدتها پیش در گیر جنگ خانمان سوزی بابلیان بودند از مقابله با نیروهای کثیرالعدد و تازه نفس مادی و پارسی عاجز بوده اند. لذا کیاخسارو به سرعت پیشروی کرده و مغول وار شهرهای بزرگ آشور را غارت و آنها را تبدیل به ویرانه مینمود و چنانکه **ساراک** آخرین فرمانروای آشور صلاح کار را در آن دید که خود و خانمان را با آتشیهای کاخ شعله ور خویش نابود سازد. چنانکه پیداست نام انوروسار (سرور تیز رفتار) مناسبت تامی با نام ساراک آخرین امپراطور آشور دارد. دلایل لغوی مبنی بر اینکه جنگل سفید آریائیان همان جنگلهای سمت لرستان و کرمانشاهان بوده است یکی همانا خود نام **لُر** و **لرستان** است که خود به دو معنی است: نام **لُر** در شکل **لائور** به معنی دارای خاک سفید بوده است، کلمه **آذری لور** به معنی یک نوع ماده لبنی سفید رنگ متضمن این معنی است. به نظر می رسد که نامهای **لارستان** و **لارک** نیز ریشه در این کلمه بومی کهن فلات ایران داشته باشند. از سوی دیگر این نام در شکل اصلی اش یعنی **لُر** در خود زبان لری به معنی کوه پر درخت است. پس به عبارت دیگر خود نام **لُر** هم شامل معنی سفید و هم جنگل است. به بیان بهتر خود **لرستان** به معنی **جنگل سفید** می باشد. سند تاریخی این نظر همانا نام منطقه کرمانشاهان و لرستان در خبر دیودروس از نویسندگان کهن یونانی و رومی می باشد که به صورت **باغیستانون اوروس** یعنی باغستان سفید آمده است که بی شک بیان دیگری از همان نام جنگل سفید آریائیان بوده است. از آنجائیکه نام کهن منطقه **الیمانید (هلمتی، سرزمین خدایی)** بوده لذا باید در اینجا نام آریا جایگزین همین نام **عیلامی** (به معنی کوهستانی) شده باشد چه هرودوت نام اسلاف **لران** (کاسیان باستانی) **بودین** آورده که به معنی **خوشبخت** بوده و مناسبت تامی با نام اساطیری نیای اساطیری **لران** در شاهنامه یعنی **ارمانیل** (به معنی دارای آرامش خدایی) دارد. این نام اساطیری به صورت بختیاری بر روی نام **لران جنوبی** باقی مانده است. همین نام اساطیری در اوستا به صورت **فرداخشتی** یعنی نیکیخت ذکر گردیده است.

## زرتشت و کورش در اسطوره گرجی امیران و کورشا

**زرتشت (بردییه)** و **کورش** در اساطیر آذربایجان شمال رود ارس (اران سابق) و همسایه غربی آن یعنی ارمنستان بسیار معروف بوده و هستند. لذا این سؤال پیش می آید این امر در نزد **گرجیها** یعنی همسایگان شمال غربی همان آذربای - یعنی آنجا که رود **کورا** نام **کورش** را فرنها است با خود حمل می کند - صادق است یا نه؟ برای جواب ابتدا سری به اساطیر آذری و ارمنی میزنیم: در نزد **ترکان اران** (آذربای) که اساطیر کهن آنان در کتاب اسطوره ای **ده ده قورقود** آنان محفوظ مانده است این دو قهرمانان اصلی اساطیر آن هستند: **زرتشت** (یعنی دارنده تن زرین) تحت نام **بامسی بنیرک** (دارنده تن درخشان یا به ترکی به معنی نژاده، آرا، ایرج) پسر **بای بوره** (خان زرین عهد طوفان، جمشید) و **کورش** تحت نام **بایندر خان** (خان آبادگر) پسر **گام خان** (کمبوجیه دوم). در نزد ارمنه که موسی خورنی مورخ عهد قباد و انوشیروان آنها را جمع آوری کرده از **کورش** تحت سه نام **کورش** (فوج)، **آرا** (نجیب) و **آرتاشس** (شاه نیک و عادل) و از **زرتشت** نیز تحت هفت نام **زرتشت**، **آرای آریان**، **کرناک** (زرین) و **آرتاباز** (دارای دانش نیک) **پاوس**، **هایپاک دوم** و **یرواند قصیرالعرم** (آرا) اسم برده شده و از **کمبوجیه** تنها زیر عنوان **ارتا وازد** (داناای دانش نیک یا عاری از نیکی و عدالت) یاد گردیده است. در مورد نامهای آخری آنان باید افزود که موسی خورنی **کورش** را در مقام مقهور سازنده **کرسوس** (کروزس پادشاه لیدییه) تحت همین نام **آرتاشس** (آرتاخشیاس) معرفی می نماید و اسطوره ای را راجع به او و فرزندش/ یا فرزند خوانده اش **آرتاوازد** / **آرتاباز** ذکر مینماید که بسیار جالب است. وی می آورد: "پس از **آرتاشس** پسر او **آرتاوازد** به تخت شاهی نشست. **آرتاوازد** (همان کمبوجیه سوم پسر **کورش سوم**) برادران خود را از آیرارات به ولایات آقیابویت و آبران کوچ داد تا در آیرارات در ملک پادشاه زندگی نکنند و چون پسر نداشت لذا فقط تیران را به عنوان جانشین نزد خود نگاهداشت چند روز بعد از به پادشاهی رسیدنش هنگامیکه به قصد شکارگورخر و گراز در حوالی سرچشمه های رودخانه گینا از روی پل **آرتاشات** می گذشت ناگهان از رویایی اختلال حواس به او دست داد در نتیجه از اسب به یک گودال عمیق افتاده و در اعماق آن مفقودالثر شد. ترانه سرایان **گفتن** (نخجوان) در باره او چنین افسانه گویی میکنند: «به مناسبت مرگ **آرتاشس** به عادات و رسوم مشرکین مرگ و میر بسیار بود». می گویند از این موضوع **آرتاوازد** دلنتگ شده به پدرش گفت: «وقتی که تو رفتی تمام عالم را با خود بردی اکنون در این ویرانه ها من بر کی سلطنت کنم». از برای این هم **آرتاشس** او را نفرین کرده گفت: «گر تو به نخجیر روی بر اسب سوار به سوی ماسیس به کوه آزاد (آارات) اجنه ترا گیرند و برند به سوی ماسیس به کوه آزاد نور نبینی و به مانی دربند». پیرزنها نیز در

بارۀ او نقل می کنند که او به **زنجیرهای آهنین** مغلول در یک مغاره محبوس است و دو **سگ** پیوسته زنجیرهای او را می جوند و او تقلاً نیکند تا بیرون بیاید و به زندگی عالم خاتمه دهد. لیکن می گویند که از ضربتهای **پتک آهنگران** زنجیرها محکمتر میشوند لذا تا به حال هم بیشتر آهنگران به پیروی از افسانه روزهای یکشنبه سه چهار پتک به سندان می زنند تا زنجیرهای آرتاوازد محکمتر شوند. لیکن حقیقت واقعه همان است که ما در فوق گفتیم. لیکن برخی میگویند که همان هنگام به دنیا آمدنش واقعه ای به وقوع پیوست و عقیده دارند که زنان از نسل آژدهاک او را افسون کردند و به همین سبب **آرتاشس** (کوروش) آنها را زیاد شکنجه کرد. در این باره همان ترانه سرایان در افسانه می گویند: «آژدها نژادان (گردان شکاک) طفلک آرتاوازد را ربودند و دیو به جای او گذاشتند. به نظر من آن شایع که او دیوانۀ مادر زاد بوده و در اثر همان مرض هم مرده درست است. بعد از او برادر وی تیران بر تخت شاهی نشست. " پیداست که در این اسطوره روایات شفاهی کهن آذری و ارمنی اسطوره مربوط به **آستیگ** (اژی دهاک) پسر **کیاخسار** (آرتین) با از آن **کمبوجیه** پسر کوروش در هم آمیخته است. از بررسی بیشتر معلوم میشود که **آرتاوازد/ آرتاباز** هم به جای **زرتشت** (بردیه) و هم به جای نا برادریش **کمبوجیه** (تور، حام) می باشد که دارای اختلال روانی بوده است. این دو در شاهنامه یکجا تحت نام **کتایون** و **برمایون** برادران **فریدون/ کوروش** و جای دیگر تحت نام **تور** و **ایرج** پسران وی به شمار رفته اند. جالب است که کتسیاس مورخ و طبیب یونانی دربار پادشاهان میانی هخامنشی جایی **سپیتاک** زرتشت (بردیه) و **مگابرن** (ویشناسپ، سلم) را پسر خوانده های کوروش و جای دیگر برادر و نابرداری وی ذکر کرده است. به هر حال معنی لفظی **آرتاوازد** (آرتاباز یعنی دارای دانش نیک) به وضوح نشانگر **زرتشت** (بردیه) پسر خوانده کوروش می باشد و این موضوع جای دیگر از گفته های موسی خورنی اثبات میشود: " صحت این روایت را به طوریکه به سمع من می رسد که اهالی ایالت انگورخیز **گفتن** (نخجوان آذربایجان) آنها را با رغبت و علاقه محفوظ داشته اند تصدیق می کنند. در این ترانه ها که به رشته نظم کشیده شده اند داستانهایی در بارۀ آرتاشس و پسران او و نسل آژدهاک که به کنایه ویشپازونتر (آژدها زادگان) نامیده میشوند روایت میشوند. زیرا که آژدها به زبان ما یعنی ویشاپ یا آژدها. در این ترانه ها همچنین گفته میشود که: « به حرمت آرتاشس خوان نهار چید **آرگاوان** چید همچنین توطئه بر ضد او در سرای آژدران». ایضاً گفته میشود: « **آرتاباز** پور دلیر آرتاشس دل فراخ نیافت مکان کوچکی بهر احداث کاخ به هنگام وضع بنیاد آرتاشات گذشت و کرد بنیاد **ماراکرت** را در دیار ماد». ماراکرت را که در دشت موسوم به **شارور** واقع شده است. ایضاً گفته میشود حسرت خورده سخت مشتاق بانو **ساتنیک** دارد اشتیاق به ارتاخور خوارت و خوارتسی از گیاهان از زیر بالین سر **آرگاوان**. آیا اکنون تو از حفگویی ما از آنکه داستانهای تاریک و مبهم را در بارۀ ویشاپهایی (آژدهایانی، گردان شکاک) که بر بالای کوه آزاد ماسیس (آرارات) زیست میکنند و روایت و تفسیر کردیم در شگفتی نیستی. " **آرگاوان** یعنی دارای ارج و حرمت بی شک منظور همان **ایرج** شاهنامه یعنی زرتشت پسر خوانده کوروش/ فریدون می باشد چه نام بانو **ساتنیک** مترادف با **هووی** (نیک نژاد) است که نام اوستایی و پهلوی **آتوسا** ( دارای اندام پر) دختر کوروش و زن گنوماته زرتشت (بردیه) بوده است. نام **ماراکرت** (یعنی ساخته فرد دانا و مقدس ماد) که بنای آن به **ارتاباز** (یعنی دارای دانش نیک، زرتشت) نسبت داده شده به وضوح با **رغۀ زرتشتی** (مراغه) مطابقت دارد. دشت **شارور** (دشت شاهان) همان نواحی جلگه ای مجاور شرقی همین شهر می باشد که **گنج شیچیکان** (مکان نگهداری اوستا در عهد ساسانیان، روستای چیکان حالیه) و آتشکده آذرگنسنسب (ویرانه قانین دگبۀ حالیه) در آن قرار گرفته بوده اند. از اینجا معلوم میشود که نام **ارتاباز** (دارای دانش نیک) اختصاص به **زرتشت** و نام مشابه آن یعنی **ارتا واژد** (بی بهره از دانش نیک) اختصاص به کمبوجیه پسر کوروش داشته است به هر حال این دو در معنی دارای دانش نیک با هم مغشوش میشده اند. در همین رابطه در اسطوره معروف گرجی امیران، **کمبوجیه بدنام** و **زرتشت نیکنام** (بردیه) و ایزد خورشید ماساگتها یعنی **امری** (بی مرگ) تحت نام **امیران** (شاهزاده نورانی جاویدان) با هم اشتراک یافته اند. این اسطوره **گرجی** در افسانه های مشرق زمین تألیف یوری کراسی ترجمۀ گل آقا دانشیان چنین آورده شده است: " **امیران** نوزاد فرزند داردژلان و دالی (عقاب) - نظیر منشأهای خویش **سپنداته** (اسفندیار شاهنامه) و **خورشید شکست ناپذیر** سکاها و رومیان- توسط فرشته ای **غلبه ناپذیر** گردید ..... بعد از آن **امیران** - فرزندخوانده **آی آمان** ( **آئیریامن**، ایزد آتش آریائیان به معنی لفظی دارای منش نجیبانه، در اینجا منظور آرای ارامنه، **کوروش**) - تنها بدون برادر خوانده هایش اوسیبی خورشید نشان و بدری ماه نشان به سیر و سفر می رفت. در جنگ رو در رو هیچکس در دنیا نبود که به تواند در برابر او مقاومت کند. تمام دشمنانش را نابود کرد. در سراسر جهان فقط سه دیو، سه گراز وحشی و سه درخت بلوط بود که او نتوانست بر آنها پیروز شود. امیران حتی سه بار سوگندش را شکست و خیلی کارهای دیگر هم کرد. **امیران** به خاطر همین سه مورد پیمان شکنی مجازات شد. با یک زنجیر آهنی به یک میخ آهنی که تا دل زمین رفته بود بسته شد. همراه امیران یک سگ شکاری به نام **کورشا** که **بزهای کوهی** (**تور** و **شکا**) زیادی را شکار کرده بود، به زنجیر کشیده شد. امیران و کورشا همیشه زنجیر را می کشیدند تا میخ آهنی را از زمین بیرون بکشند. درست هنگامیکه که میخ داشت از زمین بیرون می آمد، پرنده ای روی آن می نشست. امیران از کوره در می رفت و با زنجیرش ضربه ای به پرنده و میخ می زد، پرنده پرواز میکرد اما میخ آهنی به سر جای اولش بر می گشت و این کار سالهای سال ادامه داشت. **کورشا** بچۀ یک **عقاب** بود هر سال عقاب ماده ای به نام **اوربی** (دم دراز) در لانه اش سگی می زانید. وقتی آن را می دید به چنگالش می گرفت، به آسمان پرواز می کرد و سگ را از آن بالا رها می ساخت تا کسی نتواند آن را بیابد و تربیت کند. یک شکارچی این کورشا را که همراه امیران به زنجیر کشیده شده بود می یابد و تربیت می کند. در این حین بال عقاب

هم روی دوش کورشا در آمد. و آنقدر سبک پا بود که می توانست در دو سه گام هر بز کوهی را شکار کند. این یک عیب شرم آور بود. برای مجازات کشتار بزهای کوهی، کورشا با امیران به زنجیر کشیده شد. سوانی شعری برای کورشا ساخت، مرثیه یک شکارچی که سگش را گم کرد.

کورشا، کورشای من ،  
تورا نیمه شب گم کردم  
درست در دل شب !

وای بر من، چه خاکی بر سرم بریزم اگر تاجری تورا ببرد، یک تاجر؟  
وای بر من، اگر کاذبی (سگپرستی) تورا از من دزدیده باشد چه کنم؟  
دهان و گوشهای کورشا مانند طلاست، مانند طلا.  
و چشمهای کورشا، چشمهایش مانند مهتاب، مانند مهتاب.  
پارس کورشا مانند رعد،

پنجه های کورشا به پهنای خرمن جا.  
پرش کورشا- به اندازه یک مزرعه.  
خوراک کورشا، خوراک کورشا،  
نان نرم و تازه!

وای بر من، چه کنم اگر اکنون به تو خرده نان مانده بدهند، خرده نان مانده!  
نوشیدنی کورشا. نوشیدنی کورشا  
شراب تازه و شیرین است.

وای بر من اگر به تو آب، آب مانداب را بدهند؟  
رختخواب کورشا، رختخواب کورشا-  
لحاف و پتویی نرم است.

وای بر من اگر اکنون تورا روی تراشه ها به خواباند، روی تراشه های خشن!  
کورشا، کورشای من،

از بالا به سان شیر هستی؛  
از پایین همانند یک قرفاول،

در خشکی مانند یک قهرمانی.

در دریا بسان کشتی شکست ناپذیر!

کورشا، کورشای من،

درسوگ تو گریه میکنم، گریه می کنم،

اندوه فراوان دارم، اندوه

اکنون یک سال است، یک سال تمام!

نام کورشا یا همان کورش در زبانهای ایرانی کهن [منسوب به] قوچ یا بز وحشی معنی می داده است که در این اسطوره گرجی و همچنین در تورات و قرآن (تحت نام ذوالقرنین یعنی قوچ دوشاخ) بدان اشاره شده است. اما سگ بالدار و عقاب این اسطوره بی تردید اشاره به نام مادر کورش/فریدون یعنی فرانک (سگ دارای فرّه ایزدی) یا همان سپاکو (سگ) نزد هرودوت است که دایه وی محسوب است و از همینجاست که کورشا به هیئت سگ بالدار (یوزپلنگ، یعنی پلنگ جنگی) تصویر گردیده است، چه اصلاً لغت پارس در قدیم به دو معنی کناری و پلنگ/یوزپلنگ بوده است که در معنی اخیر از زبان سکائیان آریائی در زبان ترکی به ودیعت گذاشته شده است. پس عقاب اوربی یعنی عقاب دم دراز (منظور عقاب و یوزپلنگ یا پلنگ) توتم و سمبل کهن پارسها بوده است و از همینجاست که درفش کاویانی (= شاهی) هخامنشیان پوست یوز پلنگ/ پلنگی بوده است که بر سر نیزه ای نسب میشده می شده و بر بالای آن تمثال عقابی (آله ای = اریی) پر میگشوده است. اما در مورد خود نام امیران (شاهزاده بی مرگ) که به جای ارتاوازد ارامنه و زرتشت و آژی دهاک ایرانیان و بامسی بیبرک آذریها می باشد باید گفت که کنسیاس از این نام در رابطه با کورش به صور امرانوس و امرگوس (هر دو به معنی بی مرگ) یاد نموده بوده است؛ لذا اسفندیار روئین تن شاهنامه نیز- که در اساطیر ایرانی متأخر به دست رستم یعنی پهلوان کشته میشود، در اصل خود همان زرتشت سپینمان مراد بوده است. نوشته های کنسیاس در این رابطه بسیار قابل توجه است که از گفته های وی معلوم میشود که سپیتاک زرتشت (بردیه) تحت اسامی امرانوس و امرگوس که گفتیم هردو به معنی بی مرگ و جاودانه می باشند در آخرین نبرد کورش با ماساگتها (آلانها) حضور داشته که می دانیم کورش در این نبرد ها از جنگجویان ملکه تومیریس (سمیرامیس، بلقیس، فزنکیس دختر افراسیاب شاهنامه) زخمی بر می دارد و بر اثر آن میمیرد. وجود فیلان و سواران هندی در لشکر امرانوس (زرتشت) بسیار قابل توجه است و این نشانگر آن است که زرتشت در حکومت طولانی خود بر باختر (بلخ) بامیک یعنی بلخ شهر شخص منور= زرتشت، بودا) بر قسمتهایی از شمالغربی هندوستان هم تسلط داشته است. پس بی

جهت نیست که **گنوماته زرتشت** (لفظاً یعنی سرود دان زرین تن) را هندوان تحت نام **گوتمه بودا** (سرود دان مئور) از خودشان به حساب می آورند و در حقیقت آن نیز تردیدی به خود راه نمیدهند. درحالیکه این پسرخوانده کورش چنانکه ابومنصور بغدادی آورده تحت نام **شروین** - که مترادف با **امیران** به معنی شاهزاده است- از طرف مادر از خاندان **کیانیان** (پادشاهان ماد) و از طرف پدر از اهل **زنج** (یعنی سرزمین مردم مادرسالار = سرزمین سرماتها در قسمت سفلی رودهای ولگا و دن) بوده است. تحقیق بیشتر نشان می دهد که در اینجا شاخه ای از سئورومتها (سرماتها، یعنی مادرسالاران) مراد بوده است که سرماتهای آنتایی (یعنی سرماتهای کناری، دوراسروها، یعنی صربهای کناری) نامیده می شده اند یعنی همان مردمی که امروزه **بوسنی** (کناری) خوانده میشوند و مسلمان سنی مذهبند و اسمهای ایرانی بین ایشان فراوان است. لذا بی مناسبت نیست که شکلی از نام **سیدارته بودا** ( همان گنوماته زرتشت) در نزد شاخه ایرانی سرماتها یعنی **آلانها** (اعقاب ماساگتها) نام نیای اساطیریشان به شمار می آید. در مورد مطابقت سپنداته زرتشت (اسفندیار روئین تن) با **شمشون** (زاده خورشید = فرزند جمشید) تورات باید افزود که داستان مرگ این هردو که در زیر آوارهای کاخی مدفون میشوند که آن را به منظور کشتن دشمنان بر سر خود دشمنانشان خراب میکنند، مشترک است. افزون بر اینکه پدر ایشان یعنی مانوح (بازمانده) و جمشید بازمانده توفان نیز مطابق می باشند. ظاهراً ریشه داستان شمشون و اسفندیار به روزگار پیش از زرتشت می رسد چون نام ایزد خورشید ایرانیان یعنی مهر (جمشید) در نزد خوارزمیان **امری** (بی مرگ) بوده که به معنی بی مرگ و جاودانه می باشد و نزد آنان بزرگترین خدا به شمار می آمده است. و این اصل همان امرائوس خبر کتسیاس می باشد که با کورش مقابله می کند گرچه وی در این نقش و همچنین در نقش امرگوس که پادشاه سکائیان دریکی (دریها، تاجیکان) به شمارآمده، از سوی دیگر به وضوح به جای زرتشت است. قابل تذکر است. کتسیاس در رابطه با ملکه سمیرامیس از کلمه رموزی به نام **کتو** یاد می کند و می گوید: " که ملکه سمیرامید بعد از تولدش در **کتو** رها شده و با کبوتران پرورش یافته بود". در اسطوره گرجی امیران، **کتو** - که یادآور نام **کاتیاریان** یعنی همه کس و هرکس ها = صربو کرواتها در نزد ساکها است- به جای خود نام ملکه سمیرامیس (بلقیس) است که مطابق اسطوره ها تحت نام **بلقیس** (پرگیس، همان **فرنگیس** که دختر افراسیاب به شمار رفته) عاشق **سلیمان** (کورش، آرا) بوده است. ولی در واقع این سمیرامیس (بلقیس) همان **تومیریس** (سرورتوانا و پرگیس) ملکه ماساگتها (آلانها) بوده که کورش از وی خواستگاری کرده بود، همانکه سر انجام فاتل وی گردید. موسی خورنی نیز از رابطه عشق و عاشقی بین آرا (کورش) و **شامیرام** (سمیرامیس، تومیریس) سخن می راند ولی شخص عاشق را همان معشوق عاشقکش خبر هرودوت یعنی شامیرام (تومیریس) به حساب می آورد. چنانکه اشاره شد نام تومیریس از سویی به معنی پر زلف یعنی همان معانی لفظی ذولیخا و بلقیس است که در مورد خود اینان گفتنی است نامهای ذولیخا و بلقیس و فرنگیس (دختر افراسیاب) که به ترتیب در رابطه با **یوسف** (مادیای اسکیتی، افراسیاب دوم) و **کیاخسار** (خضر، کیخسرو) و **سلیمان** (کورش) می باشند جملگی متعلق به همان **تومیریس** ملکه تاریخی و اساطیری **ماساگتها** (آلانها) می باشند. اما نام تومیریس از سوی دیگر در واریانت "تو- امیر- ی-س" معنی سرور جنگجوی بیمرگ را می دهد که این از جانب دیگر نام ایزد خورشید ماساگتها (آلانها) و همسایگان خوارزمی ایشان یعنی **امری** (بی مرگ) بوده است. از اینجا معلوم میشود که هرودوت در خبر کشته شدن کورش به دست تومیریس در اصل به نام ملکه ماساگتها اشاره داشته است و کتسیاس با آوردن نامهای امرایوس و امرگوس (بی مرگ) سوای زرتشت، نام ایزد خورشید سکائیان آسیایی را مد نظر قرار داده است. می دانیم هرودوت نام این ایزد را در نزد سکائیان اروپایی اوکراین و روسیه یعنی **اسکیتان** (اسکوها) یا همان سکائیان پادشاهی (اسلاف اسلونها) **اویتوسوروس** یعنی خورشید جنگاور آورده است. که مطابق با خورشید شکست ناپذیر رومیان است که روز میلاد مسیح از روز اختصاصی وی بر گرفته شده است. نام این **ایزد خورشید** سکایی نزد ایرانیان به صورت **تخموروپه** و **تهمورث** (به معنی پهلوان " سرزمین ارابه خوب" = پارت یعنی خراسان، سرزمین چخره اوستا) آمده است که نظیر **امیران** گرجیها توسط دیوی بلعیده میشود. که این بلعیده شدن جای دیگر همان طور که در اسطوره امیران باقی مانده به صورت به حالت جاودانه به قید زنجیر گرفتار آمدن آنان تصویر گردیده است. گفتنی است در اساطیر پهلوی **تخموروپه** (**تهمورث**) نیز نظیر **جمشید** (همزاد درخشان، خورشید) فرزند **ویونگهان** (دور درخشنده) به شمار رفته است. گفتنی است **تخموروپه** از سوی دیگر معنی **سگ پهلوان دم دراز** را می دهد که در اسطوره گرجی امیران با همان **گورشا** (یعنی مربوط به شکارگر قوچهای وحشی) جایگزین گردیده است. خواهیم دید **تخموروپه** (**تهمورث**) از نظر تاریخی با **تیگران** ارمنه (لفظاً یعنی **درنده تیز**) پسر **جمشید** / **زرتشت** قابل تطبیق است. گرچه از سوی دیگر درکل گرشاه (کیومرث)، سیامک، فرواک، هوشنگ، تهمورث و جمشید یعنی پیشدادیان اوستا چنانکه آرتور کریستن سن دانمارکی آن را دریافته است با **پارالاتهای** ساکها یعنی نخستین مخلوقات قانونگذار اساطیری آنان مطابق می باشند. به هر حال در اسطوره گرجی امیران، **کورش** جاودانه، همان **فریدون** شاهنامه (یعنی **جهانگیر**، سازنده سد دربند داریال قفقاز) با این سمبل یوزپلنگ نشان داده شده است. در طرف دیگر زنجیر در وجود امیران، زرتشت، امری (خدای خورشید) کمبوجیه و آستیاگ باهم اشتراک یافته اند. ولی در اساطیر ارمنه همسایه جنوبی گرجیها که در تاریخ ارمنستان موسی خورنی ثبت شده به جای امیران، اژی دهاک (آستیاگ) و آرتاوازد (کمبوجیه سوم) و آرتاباز (زرتشت) است که در هم ادغام گشته اند. چنانکه قبلاً اشاره شد نقش ایزد خورشید و زرتشت این اسطوره یعنی امیران، در اسطوره توراتی شمشون (مربوط به خورشید = امیران، اسفندیار) بهتر برجای مانده است چون نام پدر وی یعنی مانوح یعنی بازمانده نیز مطابق با جمشید (هوم، گودرز، سپیتمه) یعنی پدر زرتشت می باشد. در

اساطیر پهلوی نیز تهمورث (امیران گرجیها) همانند جمشید پسر ویونگهان یعنی خورشید دور دست به شمار رفته است. جالب است که موسی خورنی به صراحت شمشون تورات را از قبیلۀ یهودی **آماتونی** یعنی مدهای مهاجر ذکر کرده است. در رابطه با یک پسر زرتشت در تاریخ ارمنستان موسی خورنی مطالب مهمی ذکر شده که از مقابله آنها با مندرجات کتاب تاریخ پارس کنسیاس نکات جالب توجهی در باره زرتشت و پسرانش معلوم می گردد: کنسیاس می گوید که در نبرد کورش با امرائوس (زرتشت/تومیریس) سرانجام **امرائوس پادشاه دربیگان (زرتشت پادشاه دریها، تاجیکان)** و دو پسرش کشته شدند. که در اینجا می توان خبر کشته شدن گنوماته زرتشت و دو پسرش را به دست داریوش و همدستان پارسی اش از وقایعی که منجر به کشته شدن کورش گردید متمایز نمود. به عبارتی روشن تر امرائوس/آمرگوس پادشاه سکائیان پارسی دربیکی (زرتشت) و **دو پسرش** به در مقابله با کورش بلکه به دست داریوش کشته شده اند؛ وجه اشتراک کورش، داریوش و تومیریس که در این رابطه موجب خلط مبحث شده اشتراک آنها در لقب **شامیرام** (به ظاهر یعنی شاهکش) بوده است. پس در ترور گنوماته زرتشت (بردییه) و پسرانش به دست داریوش و همراهانش **پسر سوم** زرتشت که در آن هنگامه در ارمنستان و آذربایجان و اران حکومت می کرده از واقع جان سالم به در برده است: گزنفون و خارس میتلنی محل حکومت **زرتشت** (زریادر، بردیه، پرواند) و جانشین وی **تیگران** را ارمنستان و اران و آذربایجان گزارش می کنند. بنا بر این همان طور که مندرجات کتیبه بیستون و کتب پهلوی و تاریخ ارمنستان موسی خورنی برمی آید در وقایع بعد از **مغ کشی** داریوش (همان جاماسب شاهنامه و اوستا به معنی لفظی مغ کش) **تیگران** (به معنی لفظی موجود درنده) - که به وضوح به جای پسر کوچکتر زرتشت یعنی **خورشید چهر** کتب پهلوی ملقب به سالار جنگجویان است - در **ارمنستان** نبرد موفقیت آمیزی را علیه نیروهای داریوش رهبری مینموده است. داریوش نتیجه نبردهای نیروهایش با ارامنه به رهبری "تیگران پسر پرواند قصیر العمر" (خورشید چهر پسر کوچکتر زرتشت) را ناگفته گذاشته است؛ اصلاً نام وی را به عمد در کتیبه ذکر نمی نماید و این خود نشانگر آن است که بر وی دست نیافته و یا مجبور به مصالحه با او گردیده است. به هر حال بعد از این وقایع خاندان ویدارنه (یکی از سران پارس که قتل بردیه/زرتشت شریک بوده) و خاندان وی در آنجا حکمرانی نموده اند و این نشانگر کنار رفتن خاندان زرتشت/بردییه از حکومت ارمنستان و اران و آذربایجان می باشد. ناگفته نماند که در این حین داریوش به جهت ملاحظات سیاسی با دختر و زن بردیه وجیه المله (زرتشت) یعنی **پرمیس** (پیر دانش، همان پرووچیستای اوستا) و **آتوسا** (هوتس، دختر معروف کورش زن سابق بردیه/زرتشت) ازدواج مینماید. موسی خورنی در رابطه با **تیگران** نام پادشاه مخاصم وی را از پیدهاک (سمبل ظلم و ستم) آورده است که بی شک در اینجا داریوش مراد بوده است. در کتاب پهلوی یادگار زیران نیز نبردهای پسر زریور/زرتشت یعنی **بستور** (جوشن بسته) موفقیت آمیز ذکر شده و وی توانسته است که انتقام خون پدر را از دشمنانش بگیرد گرچه خبر یادگار زیران تحریف شده است از این نظر که داریوش و پدرش ویشتاپ را با سپنداته (زریور، زرتشت) و برادرش مگابرن (ویشتاسپ کیانی اصلی) جایگزین نموده اند. در نتیجه **داریوش (جاماسب)** قاتل زرتشت و خانواده اش که بعداً به مقام دامادی مقتولین رسیده، حامی آیین و خانواده گنوماته زرتشت (بردییه، زریور) معرفی شده است. نام **بستور** (یعنی جوشن بسته) ما را به وضوح به سوی نام اوستایی **تخمورپه** (یعنی پهلوان پلنگ/یوزپلنگ مانند، تهمورث شاهنامه) رهنمون می گردد. لقب اوستایی **تخمورپه** یعنی ازینونت (یعنی زیناوند، مسلح) مترادف نام بستور است. از سوی دیگر خود نام ایرانی **تیگران** نیز چنانکه در زبانهای اروپایی باقی مانده در زبانهای ایرانی به معنی درندگانی چون ببر و پلنگ و یوزپلنگ و شیر و گرگ بوده است. ناگفته نماند داریوش در رابطه با **تیگران** و ارامنه اشاره ای به نام قلعه پلنگ در ارمنستان نموده است که باید همان **تیگرانا کرت** (ساخته تیگران) خبر موسی خورنی باشد. در تأیید انطباق نامهای **تیگران** و **بستور** و **تخمورپه** نامهای متوالی شجره نامه توراتی آنان یعنی **شالغ** (صالح، زرتشت) و **آریاکشاد** (پدر اروپائیان) را در دست داریم که پسر و پدر معرفی شده اند. در ثانی چنانکه گفته شد لقب اوستایی **تخمورپه** (= تیگران) **ازینونت** یعنی (=بستور) است. چنانکه پیداست که این القاب در رابطه با اسامی **تیگران** و **بستور** پدید آمده اند. در شجره نامه تیگران تاریخ ارمنستان موسی خورنی می توان اسامی/القاب مربوط به پدر وی **پرواند قصیر العمر** (زریادر، سپیناک، بردیه، زرتشت) و **جدّ وی هایکاک** دوم (هوم عابد، جمشید برادر یا پدر هوشنگ، سپیتمه، مانوی هندوان) را از روی معانی لفظی آنها به سادگی تشخیص داد: گزنفون در خاندان پدری همین **تیگران** معاصر **کورش** (به احتمال زیاد جدّ مادری تیگران) اشاره به فیلسوف تارک الدنیای دانا و معروفی گی کند که این فرد بی تردید همان **هوم عابد** دستگیر کننده **مادیای اسکیتی** (افراسیاب) در جنوب شرقی دریایچه اورمیه می باشد. چه در اوستا **هوم عابد** و **سرور** (لفظاً یعنی دانای نیک یا همان **هوشیوئن** یعنی خوب کردار) که در قرآن تحت نام **ایرانیش هود** (موبد دانای خوب) و در تورات **همداتای** (مؤبد با آیین) آمده همان است که در روایت اوستایی دیگر با نام **فرواک پدر هوشینگه** (هوشیار، زرتشت) معرفی گردیده است. وی تحت نام **جمشید** (در اصل مؤبد زرین) در **گرشاسب** نامه اسدی طوسی فرمانروای تارک الدنیایی به شمار آمده است. اما در همین نام **جمشید** (مؤبد زرین) زرتشت و پدرش **سپیتمه** (هوم، گودرز) مشترک بوده اند. از همینجاست که زرتشت شاهزاده (**شروین** خرمینان) تحت نامهای **بودا** (مؤور) و **ایوب** (آنکه به آزمایشات سخت برگمارده شد) رهبر و فیلسوفی تارک الدنیایی به شمار رفته است. و باز از همینجاست که اسدی طوسی فرزند **جمشید** (در اینجا زرتشت) را **تور** (یعنی گرگ) آورده است که مطابق با **تیگران** (درنده تیزدندان) است که همان **تخمورپه** (پهلوان ببر مانند) و **بستور** (جنگجوی جوشن پوش) مذکور در اوستاست. در **گرشاسب** نامه اسدی طوسی **جمشید** تارک الدنیا (سپیتمه/زرتشت) بعد از **سیرزابلستان**

(افغانستان) و هندوستان، در کشور چین توّ سط مأموران اژی دهاک ( در اینجا منظور سپیتور اوستا= کورش) با اره به دو نیم میشود که این اسطوره در روایات اسلامی با اسم زکریا (دانای سرودهای دینی، سپیتمه/ زرتشت) آورده شده است. گفتنی است در ماهبهاراته هندوان هم با اندکی تغییر زیرتشت (شهریار زرین یعنی زرتشت) که تارک الدنیا و کورزاد (در واقع پسر خوانده کورو یعنی کورش) است در جنگل دور دستی به آتش دشمنانش از بین می‌برود. می‌دانیم که یکی از اسامی پهلوی زرتشت یا همان نئیریوسنگ (پیامبر) **رشن چین** یعنی عادل سرزمین چین است که شاید مربوط به عهدی است که هنوز بودا از اصلش زرتشت باز شناخته می‌شده و شاید هم به سبب نزدیکی محل حکومت زرتشت در بلخ و نواحی شرقی آن بدین نام خوانده شده است. در این رابطه گفتنی است القاب شهر **بلخ** یعنی بلخ مؤور و بلخ الحسنه لابد به جهت حکومت زرتشت زرین مو و درشت اندام (بودای بامیان) در این ناحیه بدان داده شده است. چه مؤور و خوب و زیبا و درشت اندام معنی القاب **زرتشت یعنی بودا**، هامان، زیر و بردیه (تئانوکسار) می‌باشند. در اوستای موجود هم نام بستور (تیگران) به درستی بعد از پدرش سپنداته (سپیتاک زرتشت) ذکر گردیده است. موسی خورنی نام خواهر تیگران را **تیگرانوهی** آورده است که منظور همان پرمیس (پروچیستا) دختر کوچک زرتشت است. وی می‌گوید که به سبب مصالح سیاسی با اژی دهاک (در اینجا منظور داریوش/ جاماسب) ازدواج نمود. موسی خورنی شجره نامه **تیگران** را چنین آورده است: "**پارونیر**" (بسیار دانا) پسر سکایوردی (پسر سا یعنی همان پارتاتوا) که در شاهنامه تحت نام افراسیاب (در واقع افراسیاب دوم) معرفی گردیده است. "**هراچیا**" (روشن) که همان خنوخ دوم تورات به همان معنی لفظی فاتح و کیاخسار تاریخ هرودوت یعنی کبخسرو شاهنامه است. "**پارنواز**" (پرثروت و پرنیرو) که همان آستیاگ (ثروتمند) پسرکیاخسار (هووخشتره، کبخسرو، خضر) است. "**پاچویح**" (پاک نطفه) که همان سپیتمه (پاک نژاد) پدر زرتشت و داماد آستیاگ است. از اسامی "**کرناک**" (زرین)، "**پاوس**" (نگهبان دعا)، "**هایکاک**" (شاعرو مرد سرودهای دینی) و "**یرواند قصیرالعمر**" (نجیب دارای عمر حکومت کوتاه) در واقع خود **زرتشت** (سپیتاک، گنوماته، بودا، ایوب) مراد می‌باشند. گفتنی است موسی خورنی جای دیگر از دو برادر فرمانروای منطقه به اسامی **یرواند** (کمک رسان) و **یرواز** (یاور دانا) نام می‌برد که به ترتیب مطابق با آستیاگ (آخوره یعنی فرد عادل اوستا) و داماد وی سپیتمه (پاک نژاد) می‌باشند که هر دو به دست **آرتاشس** (فرمانروای عادل، منظور **کورش**) کشته می‌شوند. موسی خورنی سرانجام در پایان این شجره نامه از **تیگران** (یعنی درنده ببر و پلنگ و گرگسان) به عنوان پسر **یرواند** قصیرالسلطنه (گنوماته زرتشت، بردیه) نام می‌برد که گفتیم همان پسر کوچک زرتشت یعنی **خورشید چهر** (= راهوله پسر بودا) می‌باشد. درگرشاسب نامه اسدی طوسی نام زن **جمشید تارک الدنیا** (منظور زرتشت، بودا) **سمن ناز** (فریه ناز) به عنوان دختر **کورنگ** شاه زابلستان (افغانستان) قید شده که بی تردید منظور همان **آتوسا** (توپل) دختر معروف کورش، زن گنوماته زرتشت است که بعد از قتل وی زن داریوش (همان جاماسب = مغ کش) گردید و از وی خشایارشا را متولد شد. در پایان گفتنی است که **تیگران** نیز نظیر پدرش **یرواند** (گنوماته زرتشت) مشخصات بارز قبیله اجداد پدری خویش یعنی اسلاوهای سنوروماتی **دوراسروها** (صربهای دوردست، بوسنی ها) را با خود به همراه داشته است؛ چه موسی خورنی مورخ ارمنی عهد قباد ساسانی در مورد صفات جسمانی و خصال وی می‌آورد: "**تیگران** یرواندیان **مویور** در انتهای موها مجعد این گونه کارهای شایسته برای مملکت ما بسیار انجام داد. تیگران مردی **گلگون رخسار** با چشمان زیبا و گیرنده، چهار شانه و خوش اندام با عضلاتی پیچیده، پاهایی خوش برش، در خوردن نوشیدن معتدل در بزم و ضیافت خوددار و با نزاکت بود به طوری که متقدمین با نوای طنبور ترانه هایی در باره او به مضمون ذیل می‌سرودند: "بسیار خردمند و سخن آرا و در امیال جسمانی نیز معتدل و اصولاً عاقل و مروج تمام خصلتهای مفید انسانی بوده است." در پایان گفتنی است در شجره نامه پیشدادیان اوستا و شاهنامه کیومرث/ مشیه، سیامک (سامک، یعنی کناری)، فرواک (واعظ)، هوشنگ (هوشیار، همان ایرج)، تخمورویه (پهلوان یوزپلنگ مانند) به ترتیب مطابق با ایمر و (یمه)، ویوسوت و دها (دور درخشنده، دوراسرو، ویونگهان) و هوم عابد (سپیتمه، مانو، جمشید پدر)، زرتشت (سپیتاک، مانو ویوسوت، جمشید پسر، ابراهیم ادهم) و تیگران (خورشید چهر پسر زرتشت) می‌باشند. در پایان گفتنی است لقب اوستایی **پشوتن** (یعنی تن به سزا ارزانی، مجرم و گناهکار) نه **کورش/ فریدون** (کشنده) **جمشید** یا همان سپیتمه پدر زرتشت" بلکه همان **داریوش** یعنی همان **جاماسب** (یعنی مغ کش، کشنده سپیتاک زرتشت) بوده است؛ چه در اوستا فقره ۱۰۳ فروردین یشت از بردیه زرتشت، کمبوجیه، تیگران و کورش در کنار هم به ترتیب تحت عناوین **هنوشیوئن** (نیک کردار)، **پیشی شیوئن** (رزم آور)، **بستور** (زره بسته) و **کوارسمن** (کرزم، فرمانده رزم کیانی) نام برده شده است که لابد خویشاوند تنی یا سببی یکدیگر تصور گردیده اند. پیداست لقب **پشوتن** داریوش که به معانی سرکوبگر، مجرم، تن به سزا ارزانی است به سبب مقتول شدن سپیتمه جمشید و پسرش گنوماته زرتشت به دست آنان به وی داده شده است. در این رابطه ناگفته نماند که نام کورش و داریوش در رابطه با زرتشت بیشتر به صورت **فرشوشتر** (شهریار جوان) و **جاماسب** (یعنی سرکوبگر مغان) ذکر شده و به درستی به ترتیب پدر زن گنوماته زرتشت و داماد وی به شمار رفته اند. به هر حال پشوتن به معنی لفظی تن به سزا ارزانی که مقرش در سمت شهر اساطیری کنگ دژ سیاوش (یعنی شهر گنجه اران، در اصل پاسارگاد) تعیین شده است در اصل همان داریوش است؛ چون لقب وی یعنی **چیشرومیهن** (پادشاه چهار کشور جهان) نیز بنا به کشورگشائیهای بزرگ داریوش بیشتر مناسب وی بوده است. در شاهنامه این معنی در لقب دیگر وی یعنی فریدون یعنی جهانگیر بهتر برجای مانده است. می‌دانیم که در کتب پهلوی در سمت کنگ دژ سیاوش یعنی گنجه نام رود کورا (کورش) نیز به مناسبت انتساب مملکت چهار گوشه ورنه

(گیلان) به کورش و همچنین لقب چیثرومیان داریوش/ پشوتن به نام چیثرومیان (چیثرومیهن) خوانده شده است. اصلاً خود نام اران تعلق به آرا (یرج) داشته که نام مشترک کورش و پسر خوانده اش بردیه زرتشت بوده است. به نظر می رسد در رابطه با همین صفت چهارگوش گیلان قدیم بوده است که در نقشه های بطلمیوسی، دلتای بزرگ محل تلاقی رودهای کورا و ارس به صورت مستطیلی بزرگ رسم شده است. در مجموع پشوتن در معنی تن به سزا ارزانی بعداً عنوان داریوش (اسفندیار مجعول) پسر ویشتاسپ گردیده است چون در اساطیر اسلامی نیز اسم جاودانی معروف زرتشتی سفیانی آمده که پیداست نشانگر آتفانی یعنی لقب فریدون/ کورش می باشد. در اسطوره ترکی آذری بامسی بنیرک یعنی درخشان اندام و نژاده و نجیب (همان زرتشت، زریادر، ایرج) که در کتاب اساطیری ده ده قورقود به یادگار مانده است، نام دوشاخه خاندان هخامنشی در تقابل با هم ایچ اوغوز (تیره مرکزی) و دیش اوغوز (تیره کناری) آمده اند که به وضوح قابل مقایسه با خاندان کورو ( هخامنشیان شاخه کورش) و خاندان پاندو (زرین کمرنگ، یعنی هخامنشیان شاخه داریوش) در حماسه معروف هندی مهابهاراته می باشند. نا گفته نماند در اوستا هخامنشیان سوی عنوان نوذریان (فرمانروایان جدید) دارای نام خاندان هوگنو (یعنی دارای چهارپایان خوب) نیز می باشند. در شمار جاودانان زرتشتی به جای نام کمبوجیه دوم پدر کورش سوم لقب گنورو (دارای گاوهای خوب) آمده که مراد همان هوگنو اوستا(بر گرفته از نام هخامنش؟) می باشد. در رابطه با نام نوذریان جالب است که هرودوت نام سلسله مادها در مقابل هخامنشیان را فرتریان یعنی فرمانروایان پیشین قید کرده است که در نقطه مقابل نام نوذریان پدید آمده است. در اوستا از خاندان نوذر هوتس (آتوسا، دختر کورش) و دو تن سپهسالار پارسی یعنی توس (کورش دوم، سردار کی آخسارو) و برادرش گسته (آریارمنه) پسران پیش دوم از بقیه معروفترند. در زیر عنوان خاندان هوگنو فرشتتر (شهریار جوان، منظور کورش سوم) و جاماسپ (مغ کش، داریوش اول) مشهورند که اولی پدر زن گئوماته زرتشت و دومی داماد وی بوده است. از این خاندان همچنین نامهای پیشی شینوئن (جنگ طلب) و خوادنو (خودرای)، هئوشیوئن (نیک کردار)، هنگهورو (بسیار متین) و ورشن (صاحب کردار) یاد شده است که دو لقب اولی متعلق به کمبوجیه سوم پسر کورش سوم و سومی از آن داماد و پسر خواند کورش سوم یعنی گئوماته زرتشت (بردیه) و نامهای چهارم و پنجم باید متعلق به خشایارشا و پسرش اردشیر دراز دست باشد.

## تحقیق در باب

### ملاقات فیثاغورث ریاضی دان با زرتشت (لقمان حکیم)

ابتدا در باب ارتباط نام لقمان و زرتشت که در عنوان مقاله یکی گرفته شدند باید بگویم. در منابع یونانی و رومی صحبت از دیدار فیثاغورث در حدود اواسط قرن ششم پیش از میلاد با مغ معروفی در امپراطوری کورش هخامنشی است که با نامهای زاراتاس، زاراتاس، زاراس، زاریت و زرواستر معرفی گردیده است. برخی از محققین معاصر به سبب تردیدی که در زمان زندگی زرتشت در قرن ششم قبل از میلاد کرده اند؛ منکر صحت این ملاقات تاریخی گردیده اند. در صورتیکه نامهای زاراتاس (دارای پیکر تنومند)، زراتاس (زرین پیکر)، زاریت (زرین) یا زرواستر (بر خوردار از پیکر زرین یا شهریار زرین) به وضوح هم نشانگر نام زرتشت (دارای تن زرین) و هم لقمان (دانای زمخت اندام) می باشند. پس بی جهت نیست که زرتشت در تاریخ همچنین با نامهای بردیه (بزرگ تن)، زریادر (دارنده تن زرین) و تئانو کسار (بزرگ تن)، ابراهیم ادهم (ابراهیم بور)، بیژن (دور درخشنده)، بودا (مَنور)، مهاویرا (بزرگ دانا) و لقمان (به معنی دانای دارنده تن زمخت در زبانهای ایرانی و افغانی) معروف گردیده است. وی همان کسی است که در قرآن تحت اسامی ایوب، صالح، همام (وزیر فرعون کمبوجیه) و لقمان به کرات یاد شده است. و در هند تحت نامهای بودا و مهاویرا مشهور گردیده و از آنجا و همچنین از طریق نامهای توراتی و قرآنی اش شهره آفاق گردیده است. موضوع برده بودن لقمان در عهد جوانی، از جزء مان (مانیه) در نام خود وی بر گرفته شده است که در زبانهای کهن ایرانی به معنی برده خانگی بوده است و چون اصل زرتشت (شروین خرمدینان، لقمان مسلمین) به دیار زنج (یعنی قبایل مادر سالار آمازون/ سرمات یعنی اسلاف صربوکرواتها) می رسیده، لذا به اشتباه لقمان را از دیار زنج آفریقا یعنی حبشه به شمار آورده اند. موضوع سیاه پوست بودن وی باید از اینجا و همچنین لقب ادهم وی که معنی دوپهلوی بور و سیاه را می داده، بیرون تراویده باشد. جالب است که در اساطیر اسلامی او را پسر خواهر درشت اندام ایوب به شمار آورده و عمر هزار ساله بر وی قائل شده اند و انبأ قلیس ( امپدو کلس فیلسوف یونانی قرن پنجم پیش از میلاد) را از شاگردان وی شمرده اند. سعدی اشعاری را در باب وی آورده که دانستن آن خالی از لطف نمی نماید: شنیدم که لقمان سیه قام بود / نه تن پرور نازک اندام بود یکی بنده خویش پنداشتن / زبون دید در کار گل داشتن جفا دید و با جور و قهرش به ساخت / به سالی سرایی ز بهرش به ساخت چو پیش آمدش بنده رفته باز / ز لقمانش آمد نهیبی فراز



به پایش در افتاد و پوزش نمود  
 به سالی ز جورَت جگر خون کنم  
 ولی هم ببخشایم ای نیکمرد  
 تو آباد کردی شبستان خویش  
 غلامیست در رختم ای نیکبخت  
 دگر ره نیازارش سخت دل  
 هر آنکس که جور بزرگان نبرد  
 گر از حاکمان سخت آید سخن  
 نکو گفت بهرام شه با وزیر  
**مولوی** نیز اشعاری در  
 نه که لقمان را که بنده پاک بود  
 خواجه اش می داشتی در کار پیش  
 ژانک لقمان گرچه بنده زاد بود  
 گفت شاهی شیخ را اندر سخن  
 گفت ای شه شرم ناید مر ترا  
 من دو بنده دارم و ایشان حقیر  
 گفت شه آن دو چه اند آن ذلت است  
 شاه آن دان کو زشاهی فارغست  
 مخزن آن دارد که مخزن عار اوست  
 خواجه لقمان به ظاهر خواجه وش  
 در جهان باژگونه زین بسی است

به خندید لقمان که پوزش چه سود  
 به یک ساعت از دل بدر چون کنم  
 که سود تو مارا زیانی نکرد  
 مرا حکمت و معرفت گشت بیش  
 که فرمایشم وقتها کار سخت  
 چو باد آیدم سختی کار گل  
 نسوزد دلش بر ضعیفان خورد  
 تو بر زیر دستان درشتی مکن  
 که دشوار بر زبردستان مگیر  
 این باب دارد که جالب است:  
 روز و شب در بندگی چالاک بود  
 بهترش دیدی زفرزندان خویش  
 خواجه بود و از هوی آزاد بود  
 چیزی از بخشش ز من در خواست کن  
 که چنین گویی مرا زین برتر  
 و آن دو بر تو حاکمانند و امیر  
 گفت آن یک خشم و دیگر شهوت است  
 بی مه و خورشید نورش باز غست  
 هستی او دارد که با هستی عدو است  
 در حقیقت بنده لقمان خواجه اش  
 در نظرشان گوهری کم ز خسی است

از اشعار مولانا چنین برمی آید که منظور از شاه و خواجه لقمان همان کورش بوده که پدر زرتشت (لقمان) یعنی سپینمه ولیعهد و داماد آستیاگ را به قتل رسانده و با زن وی آمیتیدا از دواج صوری نموده و پسران وی یعنی سپیناک زرتشت (زریادر، گنوماته بردیه) و مگابرن ویشناسپ را به پسر خواندگی و برادری خود قبول کرده و به حکومت نواحی بلخ و گرگان منسوب کرده بود. افزون بر این دختر معروف خود آنوسا (هوی) را به همسری سپیناک زرتشت در آورده بود. نگارنده قبل از درک موضوع یکی بودن لقمان با زرتشت، لقمان را با فیلسوف بزرگ یونانی/ رومی یعنی آکمایون برابر می نهاد و به عبث برای آن پی توجیه لغوی میبود. به هر حال فیثاغورث تشنه علوم که پایش به مراکز امپراطوری کورش هخامنشی رسیده بود، فرصت دیدار فرزانه بی نظیر تاریخ ایران باستان یعنی زرتشت را- که تحت نام لقمان با افلاطون در یک رده قرار داده میشود- از دست نداده است؛ چه همانطوریکه دیوخری کوستوم، از مورخین کهن آسیای صغیر میگوید معروف است که زرتشت فردی به شمار می رفته که خود عاشق دانش و عدالت اجتماعی بوده است. نویسنندگان کهن یونانی و رومی محل دیدار فیثاغورث و زرتشت را بابل یا پارس یا سمت بلخ و هندوستان آورده اند که با توجه به نارسایی و عدم صراحت بیاناتی که در این باب آمده تعیین محل ملاقات آنان دشوار می نماید، ولی از آنجاییکه گفته شده فیثاغورث در سفر تحقیقاتی خویش تا حدود هندوستان پیش رفت باید محل ملاقات آنان بلخ یعنی محل حکومت زرتشت در عهد کورش بوده باشد. و الا سفر به سوی هندوستان وی چندان هدفمند نمی نماید. برای بررسی سفر فیثاغورث به بین النهرین و فلات ایران مطالب کتاب زرتشت در گاتاها را، ترجمه و تحقیق استاد هاشم رضی را در دست داریم. از آنجاییکه نگارنده در اغلب موارد با نتیجه گیریهای وی موافق نبوده و نظر دیگری دارم، لذا مطالب وی و منبع او را به عنوان داده خام استفاده می نمایم. بهتر است که توضیحی در باب دلیل این امر بدهم که ابهامی در مورد برجای نماند؛ اگر چه مطالب کتاب زرتشت در گاتاها، ترجمه و تحقیق استاد هاشم رضی در مورد نظرات ایرانشناسان در باب ایرانشناسان در باب ملاقات فیثاغورث و زرتشت بسیار جالب است. اما همانطوریکه از متن ترجمه و تحقیق وی آشکار است وی و مرجعش یعنی فردریک ویندیشمن در موضوع انکار تاریخی و حقیقی بودن خبر ملاقات فیثاغورث و زرتشت به خطا میروند. اصولاً کار اینان ترجمه و تألیف منابع تاریخ اساطیری ایران است تا تحقیق در این باب. اما نزد نگارنده موضوع عکس آن است: سالها پیگیرانه اما بدون تعجیل روی موضوعات خاصی در باب تاریخ اساطیری ایران کار کرده و سر انجام بعد از متقاعد شدن آن را برای انتشار آماده می سازم و مخارج امرارو معاشم هم از این راه نیست. چنانکه تألیف کتاب ۳۶۸ صفحه ای گزارش زادگاه زرتشت و تاریخ اساطیری ایران قریب ۱۲ سال طول کشید. استاد هاشم رضی و منبع وی در همان گام اول به بیراهه می روند وقتی که نظرات برخی از ایرانشناسان بزرگ غربی در مورد زندگی زرتشت در قرن ششم قبل از میلاد را قبول نمی کنند و همین را دلیل نفی خبر ملاقات فیثاغورث و زرتشت خود می آورند و به سوی نظریه ناکجا آباد دولت کیانیان در سمت خوارزم کشیده میشوند. تفاوت نظرات اساساً از اینجا شروع میشود که نگارنده با کشف اتفاقی محل نگهداری اوستای عهد ساسانی در جنب خانه خود در روستای چیکان مراغه (شبیچیکان کتاب پهلوی دینکرد) که با دیدن دو مهر بزرگ اوستایی همراه بود سر نخ رشته سرخ تاریخ اساطیری ایران را به دست آورده بود و افزون بر این کشف مکان آتشکده آذرگشنسب در

آن حوالی بود که در حدود ۱۰ کیلومتری جنوب شرقی شهر مراغه (رغه زرتشتی) واقع شده است یعنی همانجاییکه استاد پورداود حدس آن را زده بود و .... نگارنده بر اساس این اکتشافات از آستانه در عرض سی سال تحقیق دوایری از اطلاعات تاریخ باستانی ایران را ترسیم نموده، نه با مرکزی فرضی و خیالی، چنانکه ایانشناسان تا به حال کرده اند، بلکه با جغرافیای تاریخی مشخص که حل معمای تاریخ اساطیری ایران را ممکن می ساختند. پیداست پی این کار را بایستی گروه ایرانشناسان و باستانشناسان داخلی و خارجی به عهده می گرفتند که این طور نشد. بدین سبب که نگارنده در آن سال که دانشجوی دانشگاه تبریز بودم، وجود این اماکن باستانی را در همان سال اول دانشجویی به وزارت فرهنگ و هنر گزارش کردم و جواب رسید نامه را با تشکری از معاونت اداره فرهنگ و هنر، در اردوی عمران ملی بندر عباس دریافت نمودم، در همان سال هم به طور اتفاقی ملاقات اتفاقی کوتاهی باهاشم رضی در محل کتابفروشی فروهر پیش آمد که با غلبه احساسات من همراه بود و فرصت طرح آن گزارش باستانشناسی پیش نیامد. چند ماه بعد آتش انقلاب بر افروخته شد و بساط ایرانشناسی دولتی تقریباً برچیده شد و راه اینجانب از آن وقت که ۲۷ سال از آن می گذرد به خارج کشور کشیده شد و زنجیره تحقیقات در این راه ادامه گردید. حال برگردیم برسر موضوع ملاقات فیثاغورث و زرتشت در کتاب زرتشت در گاتاها که استاد هاشم رضی آن را از روی نوشته های ایرانشناس آلمانی فردریک ویندیشمن ترجمه و تدوین نموده است. چنانکه قبلاً اشاره شد نگارنده اطلاعات مزبور را به عنوان مصالح خام استفاده کرده و تنها نظرات درست را دستچین خواهد نمود: تا آنجا که ما آگاهی داریم نخستین برخورد بین آراء یونانیان و اندیشه های مغان برخوردی است که میان فیثاغورث و مغی به نام های زابراتاس، زاراتاس، زارایت و زرواستر روی داده و سالها ادامه داشته است. تاریخ نگاران باستانی و شرح حال نویسان کنونی در مورد سال تولد این خردمند و فیلسوف بزرگ اتفاق نظر ندارند. عده ای سال تولد او را ۶۰۸ و ۶۰۵ و عده ای دیگر به سال ۵۷۰ پیش از میلاد می دانند. ولی ما اطمینان داریم که سالهای پر ارزش زندگی او در زمان کورش (۵۹۸-۵۲۹) گذشته و زمانی که وی اقامتگاه خود را جهت یک مسافرت طولانی علمی ترک نموده، قبل از مرگ بنیانگذار سلسله هخامنشی یعنی کورش سوم بوده است.... دقت مختصری در روحیه کنجکاو فیثاغورث نسبت به درک و شناخت مذاهب مختلف، خود موجب تثبیت این نظریه می گردد که وی به بابل، مرکز آسیای دانش بشری، مسافرت نموده و به طور قطع با کلدانیها و مغان نیز آشنایی یافته است. در ضمن با مطالعه روحیه تاریخی نگاران و دانشمندان ادوار کهن در می یابیم که اصولاً در آن زمان مردمی یافت میشده اند که برای دریافت چگونگی وقایع تاریخی و مطالعه و تحقیق مذاهب ملل مختلف، سالهای متمادی عمر خود را دور از وطن و در میان اقوام و ملل بیگانه و با سختی و رنج بسیار به سر می کرده اند. یامیلیخوس گوید: "در این زمان فیثاغورث علاقه فراوانی به مکالمه با مغ داشته و به همین علت با علایق آنان آشنا شده و به طریقه پرستش خدایانشان آگاهی یافته و در شمارش اعداد، حساب، موسیقی و سایر علوم زمان آنان به کمال فضل رسیده است. وی مدت دوازده سال در آنجا اقامت نموده و در سن ۵۶ سالگی بابل را به قصد ساموس ترک گفته است." پلینی بزرگ در تاریخ طبیعی خود آورده: "از آنجا (بابل) به سرزمینهای پارسیان رفته و دانستنیهای بسیار از مجوس (مغان) فراگرفته است." آپولیوس فلوریوس گوید: "سر انجام فیثاغورث، امپدوکلس، دموکریتوس و افلاطون برای آموزش ساحری مجوسیان به پیش رانده و رنج سفر را تقبل کردند." کلمنس اسکندرانی می آورد: "نویسندگانی یافت میشوند که می گویند فیثاغورث توسط مجوسی پارسای تعلیم یافته است." دیوژنوس لائرتوس می گوید: "او در فرصتی نیکو به بهترین وجه با مجوس گفتگو کرده است." پورفیریوس در کتاب زندگی فیثاغورث گوید و از قول وی در باره مغ (زابراتاس) چنین می گوید: "او راستی را قبل از هر چیز جایگزین ساخته است، دور نمایی از خدانمایی را نشان می دهد که بدنش از نور و روشنایی خالص پر شده است، روح وی به سوی راستی گرایش داشته و از زشتی و دروغ بری و گریزان است. و سپس ادامه می دهد او از مجوس، پرستش خدایان برحق و سایر فرایز زندگی را شنیده و آموخته است. زمانی که او موطن خویش را جهت آموزش و سنن و رسوم یونانیان و بربریان ترک گفت. هنوز جوان بوده و از یک روح کنجکاو سرشار بود. او زمانیکه پولیکرات او را با نامه هایی به آمازیس توصیه نمود، در مصر اقامت داشت، و زبان آنان را آموخت. چنانچه به وسیله آنتیفون در کتابش درباره مردانی که در فضیلت بر او برتری داشته اند، نقل شده است سپس وی به سوی بابل و مجوس روبرده است. اما در بابل به همان ترتیب که با کلدانیان گفت و گو کرد با زابراتاس نیز مکالمه نمود. با کسی که سر پیچی و گناه را از همان ابتدا از زندگی خود زدوده بود و طریق پاکی و راستی را به مردم شریف آموزاند. او همچنین دکتترین زابراتاس را در باره طبیعت آموخته و نخستین مبانی و اصول جهانشناسی را نیز یاد گرفت." به نظر می رسد آن چه را که پورفیریوس در اینجا ذکر کرده از آریستوکسنیوس اخذ کرده، از نوشته های کسی که قسمتهای قابل توجه نگاشته هایش توسط هیپولیتوس نگهداری شده بوده است. آریستوکسنیوس روایت کرده که زارایت (زابراتاس)، دکتترین خویش را برای فیثاغورث چنین شرح داده است: "از آغاز دوسبب و یا دو اصل برای اشیاء عالم وجود موجود بوده است، یکی پدر و دیگری مادر، روشنایی به جای پدر و تاریکی به جای مادر بوده است: از روشنایی، گرما، خشکی، سبکی و سرعت به وجود آمده و از تاریکی، سرما، رطوبت، سنگینی و تنبلی پدید آمده است؛ و از تمامی اینها دنیای نرینه و مادینه به وجود آمده است. دنیا هم چون موسیقی از یک هماهنگی برخوردار است و گردش منظم خورشید و پدید آمدن روز و شب دلیل این هماهنگی است." پلوتارک نیز در این باب گوید: "زابراتاس استاد فیثاغورث دو را مادر نمرات و یک را پدر نامیده است." اگر ما طالب درک بیشتری در رابطه با زابراتاس یا زرواستر باشیم کافی است بگوییم که به عقیده سویداس که زارس (زرین)

مجوسی یاد کرده و وی را معلم فیثاغورث می نامد، یا به نظر پلینی که زاتاس (دادگرو قانونگذار) مدی صحبت می کند و همچنین آگاتیاس و فوتیوس که زورواستر (زرتشترا، زرتشت) را زارادس (فرد زرین) یا زارادس (فرد زرین شکل) نامیده اند معلوم میشود اینها همه نشانگر یک فرد بوده اند. ناگفته نماند آپولیوس ستایشگر تنها کسی است که نام معلم فیثاغورث را به شکل زورواستر (یعنی زرتشت) آورده است. چنانکه اشاره کردیم آپولیوس فلوریوس معتقد است که فیثاغورث داوطلبانه در صدد آموزش رموز و اسرار مصریان بر آمده و در مصر از کاهنان، فنون و نیروهای باور نکردنی جشن های قربانی دار، علم شگفت انگیز اعداد و دانشهای استادانه هندسه را فرا گرفته است؛ اما به آموزش این هنرها قانع و راضی نشده و برای پی بردن به دانستیهای بیشتر از مصر روی به کلد و بابل نهاده و سپس به سوی هندوستان رهسپار گشته است و در آن سامان با برهمنان که طبقه مذهبی بوده و علما و مردان خردمندی داشته اند آشنایی یافته و سپس با گیمنوسوفیستها " حکیمانی که برهنه و عریان زندگی میکردند" طرح دوستی ریخته اند. نگارنده در پایان باید بیفزاید که لابد همین گیمنوسوفیستها بوده اند که دین زرتشتی را در شرق به هیئت بودائیگری عرضه نموده اند که به نظر نگارنده از نظر عمده کردن مسائل اخلاقی بر دیگر ادیان موجود مزیت دارد. ناگفته نماند در رابطه با نقش اخروی زرتشت/ لقمان گفتنی است در اساطیر مربوط به امام مهدی موعود که خبر آن به کتاب تفسیر طبری نیز رسیده است یا جوج و مأجوج از نسل یافت ( زرتشت تنومند، لقمان) به شمار آمده است. نام مأجوج علاوه بر نام یونه چی های بزرگ یعنی تخارها (گروه اکثریت) یادآور خود نامهای هندوایرانی صرب و کروات (اعقاب آموزونها و سمرماتها) به معنی مردم انجمنی (= مغ) می باشد. طبری در اسطوره مهدی موعود همزمان با وی از دجال (بسیار مکار یا انجمنی= مغ یا ویرانگر خدا) اسم برده که این هم از خود نام مهدی موعود یعنی نقش اخروی زرتشت و لقمان درشت اندام بر خاسته است، چه نام مهدی سواى معانى بزرگ دانا و بزرگ درخشان معنی متضاد آنها یعنی بزرگ فریبکار را نیز می داده است. پس بی جهت نیست که دجال نیز خاستگاهش نظیر مهدی موعود و سوشیانت دریاچه کانس اویه یعنی کان آب (چاه آب) یا هامون (یعنی دریاچه محل تجمع آب فراوان) قید گردیده است. نام خردجال در اصل باید به معنی بزرگ مغان یعنی بزرگ قوم انجمنی گرفته شود. نامهای دیگر غول اسطوره ای دجال یعنی صاید (گردن کج) عوج عنق (گردن کج) که در اصل اوج بن خونک (مرد بلند قامت پسر مرد درخشان) بوده، متعلق به همان زرتشت/ لقمان پسر سپیتمه/ جمشید یعنی مغ درخشان بوده است. سر انجام در این باب گفتنی است بهترین مصداق درستی اصلاحات اجتماعی/ اقتصادی عمیق زرتشت/ لقمان همانا عنوان اخروی وی یعنی سوشیانت یعنی سود رسان می باشد. در همین رابطه است که زرتشت تحت لقب حاتم طایی نزد اعراب پیش از اسلام بسیار معروف شده است: در پایان این گفتار این بررسی را هم ضمیمه می کنیم که لغت تحقیر آمیز گیر که به پیروان زرتشت اطلاق شده اساساً به چه معنی بوده است: دکتر محمد جواد مشکور در مقاله ادیان ایران باستان در این باب می آورد: " پس از اینکه اکثر ایرانیان به دین اسلام در آمدند، همکیشان قدیم خویش که دین جدید را نپذیرفته بودند گیر یعنی کافر خواندند و گیر همان لفظ کافر عربی است که بر اثر سوء تلفظ مسلمانان جدیداً اسلام اولیه ایران به صورت گیر در آمده است. اکنون هزاران زرتشتی در تهران و کرمان و یزد و شیراز و بعضی از نقاط ایران زندگی می کنند و اکثر آنان مردمانی درستکار و تاجر پیشه اند؛ ایشان خود را بهدین می خوانند و لغت گیر را دشمنان ایشان بکار می برند نه دوستانشان." این نظر دو ایراد دارد که درستی آنرا کاملاً منتفی می نمایند. اول اینکه چرا این نام به غیر مسلمانان زرتشتی اختصاص یافته است. دوم این که تلفظ لغت ساده کافر در زبانهای ایرانی چه مشکلی داشته که به جای آن کلمه ثقیل گیر را جایگزین بنمایند. در فرهنگ معین اصل این کلمه را آرامی دانسته اند. می دانیم این کلمه در زبانهای آرامی و عبری به صور گیره و جبره به معنی مرد می باشد. به نظر این جانب اصل این کلمه ریشه بسیار دیرینه ای در زبان بومیان سومری فلات ایران و بین النهرین دارد چه در نزد آنان خدای آتش محبوبی به نام گیبیل وجود داشته که علی القاعده تلفظ ایرانی آن گیبیر می شد یعنی صورتی از کلمه گیر چه در زبانهای کهن ایرانی حرف "ل" وجود نداشته و آن با حرف "ر" و همچنین "د" جایگزین می گشته است. در تأیید ریشه سومری کلمه گیر گفتنی است که در زبان فارسی و آذری و کردی نیز که در ایران جانشین زبان سومری زبان سومری شده اند کلمات گر (گور) و اگر به معنی شراره آتش می باشند. اشتقاق این نام از القاب مرد و کاور (سخن ران و دانشیار) نیز که در مورد گئوماته زرتشت ( آذر هوشنگ) و والدین او به کار رفته اند، بعید به نظر نمی رسد گرچه در این صورت در اوستا و کتب پهلوی بدین عناوین زرتشتیان اشارت می رفت. در این باب مفهوم عجم (الجم) و مغ (عاد) و گوران نیز که جملگی به معنی انجمنی می باشند، قابل توجه است. گندولین لیک در فرهنگ اساطیر شرق باستان (ترجمه رقیه بهزادی) در باب گیبیل این ایزد سومریان می آورد: " این خدا که خدایی بسیار قدیمی است. در فهرست خدایان فارا در شوروپاک دیده میشود. بعدها، از او در دعاها و تشریفات مربوط به جادوگری، به عنوان نیروی تطهیر کننده آتش نام می برند و او را پسر انکی (خدای زمین) می نامیدند که خود خدایی بزرگ دفع چشم زخمها به شمار می رفت. یک اسطوره بابلی کهن به نام گیرانو و الاماتوم، گیبیل را تحت عنوان گیرانو آورده و این خدای آتش را به عنوان ستایش شده خدایان توصیف می کند. او از سوی آنان بر ضد زن الام (زن عیلام) که وجه تسمیه مشترکی برای جادوگر است می جنگد و بر او که وی را مسئول یک قحطی و عدم باروری گله ها دانسته اند غلبه می نماید و انلیل خدای هوا و آسمان دستور می دهد که بدن الاماتوم به صورت آسمانی در آید و به یادبود این حادثه جشنی بر پا می گردد." گفتنی است در اوستا نیز به نبرد ایزد آذر (آتش) با اژی دهاک (ایزد مارشکل) اشاره میشود که از سویی یادآور همین اسطوره خدای آتش بابلیها و از سوی دیگر یادآور نام آترادات (مخلوق آتش) پیشوای

**مردان (آماردان)** است که در اساطیر ایرانی با القاب کرساسپ و رستم ظاهر گردیده است و شانابوشو سردار آشوری را - که نامش به ظاهر به لغت ایرانی معنی ماردوش می باشد- نزد آشوریان ملقب به رئیس رنیشان بوده در زیر حصار شهر آمول مقتول ساخته بود. بنابراین اگر واژه **گیر** واقعاً ریشه در کلمه آرامی **گیره** (مرد) هم داشته باشد در این صورت آن ابتدا ترجمه ای بر همین نام مردان (آماردان، مردان نیک) بوده است؛ گرچه آن اساساً خود به معنی آدمکش بوده است. به هر صورت نام بهدین هم به ظاهر با آماردان (آمارتیان یعنی جنگجویان نیک) مترادف می باشد. افزون بر اینکه چنانکه اشاره شد یکی از القاب خود گنوماته زرتشت نیز **مرد** (کی مرد) بوده همانکه در تورات کتاب استر به صورت **هامان** (نیکومنش) در آمده است. اگر نام آرامی **گیر(گیره)** را مأخوذ از لغات ایرانی محسوب کنیم در این صورت می توان آن را دارندگان **خفتان** معنی نمود و این معنی لفظی نام **سنورومت** (قوم سلم، اسلاف کرواتها و یوسنیه) است که قبیله خاندان پدري زرتشت بوده است. از سوی دیگر خود نام **صربها** و **کرواتها** و روحانیون **مغ** آنها در زبانهای کهن هندوایرانی به معنی **مردم انجمنی** می باشند. چنانکه پیداست در مجموع این نظرات کفه ترازوی سنجش به سود این معنی و همچنین نام سومری ایزد آتش یعنی **گیبیل** سنگینی می کند. ولی اکنون که چند روزی از تدوین مطلب فوق می گذرد و این مجموعه مقالات برای چاپ ارسال شده اند با کمی اجتهاد به وجه اشتقاق اصیل ایرانی کلمات **گیر** و **گور** رسیده ام و آن همانا مشتق دانستن آنها از کلمه **گانو** (سرود دینی) و **پر** (ور) به معنی لفظی دارنده است. یعنی این نام اوستایی بوده و در مجموع به معنی ازبر دارنده سرودهای دینی است که از این ریشه است نام بخش کهن اوستا یعنی **گاناها** که به معنی سرود های دینی می باشد. بنابراین اکنون که چند روزی از تدوین مطلب فوق می گذرد با اطمینان بیشتر به وجه اشتقاق اصیل و ایرانی کلمات **گیر** و **گور** رسیده ام. یعنی این نامهای اوستایی که علی القاعده صور مختلف یک کلمه اند در مجموع به لغت اوستایی به معنی ازبر دارنده سرودهای دینی می باشند و از همین ریشه است اجزاء **گنو** و **گوت** در القاب معروف **گنوماته** زرتشت (زرین تن سرود دان) که همان **گوتمه** بودا (یعنی سرود دان منور) می باشد.

شیخ فریدالدین عطار نیشابوری، شاعر، عارف و ادیب بزرگ قرن هفتم هجری قمری **گیران** که در واقع همان قوم فراموش شده **ابراهیم خلیل** الله مسلمین یعنی در واقع همان پیروان زرتشت/ بودا/ ابراهیم ادهم می باشند درست نشناخته و دین و آیین به تحجر افتاده و مسخ شده ساسانی آنان را از تباری تباه به شمار آورده است درست به سان مادری که نوزاد را با زواید جفتش به زباله دانی اندازد:

### کافر (برگرفته از پایگاه ادبی و هنری خزه)

نیشابوری قمری	هجری	هفتم	عطا قرن	ادیب	فریدالدین و	عارف	شیخ شاعر،
کردم	بنا	بتخانه	که	دیرینه	گیر	آن	منم
کردم	ندا	عالم	درین	بتخانه	بام	بر	شدم
مسلمانان کردم	ای جلا	را دگر باره	شما ها	دام بت	در کهنه	کفر آن	صلاي که
خوانند کردم	می غذا	عیسام دگر باره	آن را	مادر مادر	از شیر	زادم این	به که
جفتش کردم	شدم زنا	دگر باره مادر	زادم که	من خوانند	که می	مادر گیر	از از
بسوزانند		گیری	درین		را		اگر عطار مسکین گوا باشید ای مردان که من خود را فنا کردم.

## حاتم طایی اعراب نیز همان زرتشت ایرانیان است

در محیط شبه جزیره عربستان پیش از اسلام ( **ویددفشوی** اوستا به معنی سرزمینی که چهارپارور نیست) اساطیر و سنن زرتشتی عمیقاً ریشه دوانیده بود و از همینجاست که زرتشت تحت اسامی ابراهیم خلیل، زکریا/یحیی، ایوب، صالح و لقمان دوباره از طریق قرآن در شکل جدید عربی و اسلامی آن به میان ایرانیان برگشته است. سوای اینها که از طریق دین اسلام معروف گشته اند، اشکال عامیانه ای نیز از زرتشت اساطیری/تاریخی وجود داشته اند که عبارتند از لندهور(پسر شخص خورشید سان= فرزند سپیتمه جمشید) و عوج ابن عنق در اصل اوج ابن خونک (یعنی مرد بلند قامت فرزند شخص درخشان) که ما قبلاً در مقاله زرتشت پیامبر عدالت اجتماعی جهانشمول از آن ها یاد کردیم. هیئت معروف دیگر عربی/ایرانی او که با ویژگی بخشاینده و همراه است همانا نام یا درستتر بگوییم لقب **حاتم طایی** یعنی **حاکم و داور به طور مطلق وقف کننده** است. برای آشنایی با این عنوان زرتشت باید سراغ نامها و متون سه نماز (دعای) کوتاه و کهن و معروف زرتشتیان یعنی نماز **اشم و هو** (نیروی رسای خوب) ، **یثا اهو و نیرو** (قرین آرزوی خوب) به خصوص نام و متن نماز **ینگه هاتم** (یعنی **بخشاینده و نیکوکار در میان مردمان**) رفت. این نمازها را به سبب اختصار و قدمت آنها باید الهام گریدایی نمازهای ادیان سامی شمرد. متن نماز **اشم و هو** از این قرار است: " راستی بهترین نیکی است- (و هم مایه) سعادت است. سعادت کس راست- که راست (عادل) و خواستار بهترین راستی) است."

سرود **یثا اهو و نیرو** این است: " مانند بهترین سرور [زرتشت] بر طبق قانون مقدس بهترین داور است کسی که اعمال جهانی منش نیک را به سوی مزدا و شهریاری را که به منزله نگهبان و حامی بیچارگان قرار داده شده به سوی اهورا آورد. " بسیار جالب است که این نماز به وضوح از حامی فقرا بودن زرتشت سخن به میان می آورد یعنی همان امری که وی را قرنهای متمادی محبوب جهانیان ساخته است گرچه آیین درباری زرتشت مفهوم عمیق این سرود را فراموش کرده است.

سر انجام متن نماز **ینگه هاتم** (بخشاینده نیکوکار در میان مردمان) که درباره زرتشت و پاکدینان پیرو وی است چنین می باشد: " اهورا مزدا در میان موجودات از زنان و مردان می شناسد آن کسی را که برای ستایشش به او توسط اشا (پاکی و راستی و عدالت) بهترین پاداش بخشیده خواهد شد. این مردان و زنان را ما می ستائیم. " در شاهنامه نام مترادفی که برای لقب حاتم طایی زرتشت وجود دارد همانا **میلا** (میرداد) است که به معنی **مرد بخشنده و پدر گرگین** (تیگران) می باشد که این یکی مطابق با همان **خورشید چهر** پسر زرتشت است. بی شک سمبل اینگونه افراد خیر و نیکوکار یعنی **ینگه هاتم** (بخشاینده و نیکوکار در میان مردمان) خود زرتشت به شمار می آمده است به عبارت دیگر آن به مثابه یک لقب معروف زرتشت به کار می رفته است و بی شک از همین نام است که نام ایرانی/عربی **حاتم طایی (حاکم/داوری که وقف مطلق می کند)** بیرون تراویده و در محیط عربستان بومی شده است. سعدی در اندرزهای گلستان خود از حاتم طایی چنین یاد می کند:

حکایت

"حاتم طایی را گفتند از خود بلند همت تر در جهان دیده و یا شنیده ای؟ گفت بلی روزی چهل شتر قربان کرده بودم و امرای عرب را به مهمانی خوانده. پس به گوشه صحرائی به حاجتی رفته بودم خارکنی را دیدم پشته خاری فراهم آورده، گفتمش به مهمانی حاتم چرا نیروی که خلقی بر سماط او گرد آمده اند. گفت:

هر که نان از عمل خویش خورد  
انصاف دادم و اورا به همت و جوانمردی بیش از خود دیدم."

مَنْت حاتم طائی نبرد

## دقوقي ديوان مثنوی معنوی نیز در اصل همان زرتشت است

نگارنده از مدتی پیش متوجه نام اساطیری و مرموز **دقوقي** در مثنوی معنوی مولانا جلال الدین بلخی شده بودم. اما در نگاههای نخستین راز و رمز این نام و نشان ناگشوده ماند. معه‌ذا در تلاش اخیر از معانی لفظی عنوان **عبدالمعتمد محمد ابن ابی المضاد دقوقي** که شجره نامه دقوقي در آن مستتر است، برایم مسلم گردید که در اینجا نیز با یکی از القاب عربی **گنوماته زرتشت** سروکار داریم: در گل در اثبات این همانی بودن اینان مطابقت نام **دقوقي** (شاه سرکوبگر، به عربی دق- واقعی یعنی حامی فقرا و نیازمندان) با صفت مردمگرایی و سخنوری گنوماته زرتشت و مطابقت نام خدا/ پدر او **منعم** با نام پدر گنوماته زرتشت یعنی **اسپنداس** خبر کنسیاس که به معنی ثروتمند و مرفه می باشد. می دانیم که لقب اوستایی وی یعنی **پوروشسپ** هم در این رابطه بوده و به معنی دارنده اسپان فراوان است و نیز مطابقت نام **محمد** (ستوده) با لقب معروف پدر گنوماته زرتشت یعنی **گودرز** یعنی دارای سرودهای یا دامهای با ارزش و سر انجام تطابق نام **مضاد** (مخالف و معاند) با نام نیای اساطیری زرتشت یعنی **دوراسرو** (صرب دوردست، بوسنی) که در جای دیگر در مقام معاند بزرگ وی به قرار گرفته است. حال ببینیم مولانا در مثنوی معنوی از **دقوقي** ( **قاتل شاه = کیمردی منابع یونانی به معنی شاه مقتول**) یا **دقیانوس** روایات اسلامی (کشنده ویرانگر) چگونه یاد کرده است که ما در اینجا خلاصه مطالب متن مثنوی در این باب را از گفتار محمد جعفر مصفا به عینه در اینجا نقل می کنیم:

### قصه دقوقي و کرامتش

محمد جعفر مصفا

( روزنامه ابرار، پنج خرداد ۱۳۷۸، 26 May 1999 )

داستان "دقوقي" یکی از موضوعات مهم و قابل بحث مولانا در قالب قصه است که از لحاظ فلسفی و مبانی خودشناسی و سیر و سلوک معنوی انسان همواره تازه و موضوع روز بشر است. ابتدا خلاصه‌ای از این داستان را نقل می‌کنیم: دقوقي عارف باتقوایی است که ظاهراً با اشتیاق همه جا به جستجوی حقیقت است. یک روز در ساحل دریا با منظره‌ای خارق‌العاده و شگفت‌انگیز روبرو می‌شود. هفت شمع فروزان را می‌بیند که شعله‌ها آنها به آسمان می‌رود. در همان حال می‌بیند که هفت شمع تبدیل به یک شمع شد. آنگاه شمع‌ها به صورت هفت مرد نورانی درآمدند، کمی پیش‌تر می‌رود، می‌بیند که هر یک از مردان به صورت تک‌درختی نمایان شد. باز هم جلوتر می‌رود و می‌بیند هفت درخت به یک درخت مبدل شد؛ و لحظه‌ای بعد باز به هفت درخت. آنگاه می‌بیند که درختان می‌خواهند نماز جماعت برپا دارند. به نظرش می‌رسد که درختان استعداد قیام و رکوع و سجود نیز دارند. سپس می‌بیند که باز آن هفت درخت تبدیل به هفت مرد نورانی می‌شوند. نزدیک می‌رود و به آنها سلام می‌کند. دقوقي می‌گوید جواب سلام را دادند و مرا به نام صدا کردند. و گفتند ما دوست داریم تا با تو نمازی به جماعت اقامه کنیم؛ و تو به امامت ما بایستی، و من قبول کردم.

در اثنای نماز دقوقي متوجه کشتی‌ای می‌شود که گرفتار طوفانی سخت است و شیون و فریاد کشتی نشستگان را می‌شنود. از روی ترحم برای نجات آنها دعا می‌کند. دعای او مورد اجابت واقع می‌شود و اهل کشتی به سلامت به ساحل می‌رسند. در همان موقع نماز آنها نیز پایان می‌یابد.

در پایان نماز دقوقی متوجه می‌شود که بین نجات یافتگان نجوایی در جریان است و از یکدیگر می‌پرسند: این کی بود که در کار حق فضولی کرد. همه آنها می‌گویند من که دعا نکردم. عاقبت یکی از نجات یافتگان می‌گوید دعا کار دقوقی بود. با شنیدن این مطلب دقوقی سر به عقب برمی‌گرداند و می‌بیند هیچ‌کس پشت سر او نیست؛ و گویی جملگی به آسمان رفته بودند.

دقوقی بعد از آن واقعه، در آرزوی یافتن آنان همه جا در سیر و سفر است؛ ولی هنوز آنها را نیافته است.

- - -

در پایان قسمت آخر اسطوره دقوقی را از مندرجات مثنوی به اختصار در این جا می‌آوریم:

**شنیدن دقوقی در میان نماز افغان آن کشتی کی غرق خواست شدن**

آن دقوقی در امامت کرد ساز  
و آن جماعت در پی او در قیام  
ناگهان چشمش سوی دریا افتاد  
چون شنید از سوی دریا داد و داد....

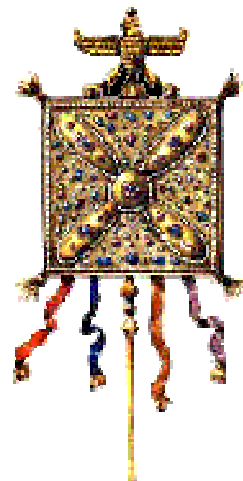
**دعا و شفاعت دقوقی در خلاص کشتی**

چون دقوقی آن قیامت را بدید گفت یارب منگر اندر فعلشان خوش سلامتشان به ساحل باز بر ای کریم و ای رحیم سرمدی ای بداده رایگان صد چشم و گوش بیش از استحقاق بخشیده عطا ای عظیم از ما گناهان عظیم ما ز از و حرص خود را سوختیم حرمت آن که دعا آموختی همچنین می رفت بر لفظش دعا اشک می رفت از دوچشمش و آن دعا آن دعای بیخود آن دیگر است آن دعا حق میکند چون او فناست واسطه مخلوق نی اندر میان بندگان حق رحیم و بردبار مهربان بی رشوتان یاری گران هین بجو این قوم را ای مبتلا رست کشتی از دم آن پهلوان	رحم اوجوشید و اشک او دوید دنتشان گیر ای شه نیکونشان ای رسیده دست تو در بحر و بر در گذر از بدسگالان این بدی بی ز رشوت بخش کرده عقل و هوش دیده از ما جمله کفران و خطا تو توانی عفو کردن در حریم وین دعا را هم ز تو آموختیم در چنین ظلمت چراغ افروختی آن زمان چون مادران با وفا بی خود از وی بر می آمد بر سما آن دعا زو نیست گفت داور است آن دعا و آن اجابت از خداست بیخبر ز آن لایه کردن جسم و جان خوی حق دارند در اصلاح کار در مقام سخت و در روز گران هین غنیمت دارشان پیش بلا و اهل کشتی را بجهد خود گمان.....
--	---

انکار کردن آن جماعت بر دعا و شفاعت دقوقی و پریدن ایشان و ناپدید شدن در پرده غیب و حیران شدن دقوقی که بر هوا رفتند یا بر زمین

چون رهید آن کشتی و آمد به کام فجفجی افتادشان با همدگر هریکی با آن دگر گفتند سر گفت مانا کین امام ما زرد گفت آن دیگر که ای یار یقین او فضولی بوده است از انقباض چون نگه کردم سپس تا بنگرم یک از ایشان را ندیدم در مقام نی به چپ نی راست نی بالا نه زیر درها بودند گویی آب گشت در قیاب حق شدند آن دم همه در تحیر ماندم کین قوم را آن چنان پنهان شدند از چشم او	شد نماز آن جماعت هم تمام کین فضولی نیست از ما ای پدر از پس پشت دقوقی مستتر بوالفضولانه مناجاتی بکرد مر مرا هم می نماید اینچنین کرد بر مختار مطلق اعتراض که چه می گویند آن اهل کرم رفته بودند از مقام خود تمام چشم تیزمن نشد بر قوم چیر نی نشان پا و نی گردی به دشت در کدامین روضه رفتند آن رمه چون بپوشانید حق بر چشم ما مثل غوطه ماهیان در آب جو
--	---

سالها در حسرت ایشان بماند	عمرها در شوق ایشان اشک راند...
چشم ابلیسانه را یکدم ببند	چند بینی صورت آخر چند جند
ای دقوقی با دو چشم همچو جو	هین مبر عمید ایشان را بجو
هین بجو که رکن دولت جستن است	هر گشادی در دل اندر بستن است
از همه کار جهان پرداخته	کو و کو می گو به جان چون فاخته
نیک بنگر اندرین ای محتجب	که دعا را بست حق بر أستجب
هر که را دل پاک شد از اعتدال	آن دعایش می رود تا ذوالجلال.



## درفش کاویانی مأخذ و اساس ستاره داود ، سمبل یهودیان جهان است

کلمه پارس (پارسی، به لفظ اوستایی به معنی دارای پرش طولانی) در لغت سکایی/ ترکی به معنی پلنگ (پررنگ) است؛ بنابراین درفش کاویانی (یعنی درفش شاهی) از پوست پلنگ/ یوز پلنگ (پلنگ جنگی و شکاری) بوده است و اما در اینکه ستاره زیبای آن مد نظر رعابای یهودی هخامنشیان قرار گرفته بوده، شک و تردیدی نیست؛ چه خود داودی که این ستاره به وی منسوب است همان کورش دوم (توس) سردار محبوب کیاخسار (کیخسرو، هوخستره) نابود کننده امپراطوری برده داران جابر آشور بوده است. چنانکه می دانیم گزنفون کورشنامه خود را در باره همین کورش دوم یعنی نیای کورش معروف (کورش سوم، ثراتونه، فریدون) نوشته است. ولی یهود وی را علاوه بر کورش دوم در مقام پسرش کمبوجیه دوم نیز قرار داده اند، چه سلیمان (مرد صلح) شخصیت معروف و بزرگ تورات در عرصه تاریخ کسی جز کورش سوم نبوده است؛ بی جهت نیست که قبر همین کورش در مشهد مرغاب، مادر سلیمان (در اصل مزار سلیمان) نامیده شده است. سوای این در اساطیر ترکی کهن اران یعنی اسطوره ده ده قورقود حلقه واسط اسطوره نبرد داود با فلسطینیان با کورش دوم (توسه) با مهاجرین سکایی شمال بین النهرین یعنی کیمریان کردوخی، تحت نام کاراجیک چوپان (چوپانی که جنگجوی بزرگی است) ذکر شده است. می دانیم که خود نام کورش در لغت پهلوی به معنی قوج است. برای آشنایی با مطابقت اصل داود و سلیمان با کورش دوم و سوم بخشی از مقاله کورش و زرتشت خود را که در این رابطه است، در اینجا می آوریم:

با توجه به زمینه مطالعات قبلی خواستم از مندرجات تورات کمک بگیرم که این مستوجب آن میگردید که خاندان سلیمان تورات را با هخامنشیان شاخه انشان (خانواده کورش) به طور اساسی مقابل هم گذاشته و مقایسه کنم این علاوه برکشف اینهمانی آنان سند اضافی درباب هخامنشیان گردید. برای مثال تورات میگوید که برخلاف گفته کتسیاس، سپیتمه (یهویدادع تورات) پدر سپیتاک (زرتشت، زکریا) به دست کورش کشته نشده بلکه به مرگ طبیعی درگذشته است. در پیگیری نام زکریاهای تورات و انجیل و قرآن به نام چهار زکریا رسیدم که هر چهارتای آنان را بلا استثناء با پدر زرتشت و خود وی مطابق یافتم. با این مقدمه مقاله قبلی را که تحت نام فریدون اوستا (کورش سازنده سد ذوالقرنین در بند داریال قفقاز، سفیانی شیعیان) و خانواده و کنگ دزهای او تنظیم شده بود در اینجا آورده و مطالب تازه را نیز ضمیمه آن مینمایم: در تورات از کورش تحت چهار نام نوح (جاشین لمک= آستیگ)، توبل قائن (جهاندار) ، سلیمان (مرد صلح)



و خود کورش اسم برده شده است که از این میان در نام سلیمان با نام بانی افسانه ای اورشلیم (شهر صلح و سلامتی) یکی گرفته شده چه کورش فرمان تعمیر و ساخت شهر اورشلیم و معبد آن را صادر کرده بود. و در مقام نوح (آن که زنده ماند، یا تسلی دهنده= فارقلیط مسیحیان) وی با اوتنایشتیم (آن که حیات جاودانه یافت و در دریای مازندران زیست میکند) در هم آمیخته است. شاید از همینجاست که در اوستا زادگاه فریدون (کورش) مملکت چهارگوشه ورنه (گیلان) گرفته شده است. به هر حال اوستا آنجاییکه می گوید "ثرائتونه (کورش سوم، فریدون) قایقران پائوروه (پاینده راه قایق یا پاروزن) را به صورت مرغی در آورده و به آسمان فرستاد" که این همان کبوترزاعجه اوتنایشتیم (نوح اساطیری) می باشد که برای پیدا کردن خشکی از کشتی به هوا فرستاده شده بود. در فرهنگ نامهای اوستا تألیف هاشم رضی اسطوره پائوروه برفنواز به نقل از یشت پنجم چنین آمده است: "از برای من ای زرتشت اسپنتمان این اردویسورناهدید را بستای، کسی که اورا پائوروه و یفره نواز ستایش نمود، وقتی که یل پیروزمند فریدون وی را در هوا به صورت یک مرغ به پرواز نمودن واداشت. از این جهت او سه روز و سه شب در پرواز بود. نمی توانست در آن فرود آید. در در انجام سومین شب او به سپیده دم رسید، در گاه بامداد روشن و توانا به اردویسورناهدید (الهه آبها) ندا در داد- ای اردویسورناهدید، الهه رودها، به یاری من بشتاب، مرا اینک پناه ده اگر من زنده به زمین اهورا آفریده و به خانه خویش رسم هر آینه من از برای تو در کنار آب رنگها (رود سیلابی دجله) هزار زور از روی آیین تهیه شده و تصفیه گردیده، آمیخته به شیریناز خواهم آورد. آنگاه اردویسورناهدید به صورت دختر زیبایی بسیار نیرومند خوش اندام، کمر بند در میان بسته راست بالا، آزاده نژاد و شریف از قوزک پا به پایین کفشهای درخشان پوشیده، با بندهای زرین آنها را محکم بسته، روان شد. او بازوانش را محکم بگرفت چست و چالاک، طولی نکشید که اورا در یک تاخت تند، سالم بدون ناخوشی و بی صدمه، همان طوری که در پیش بود به زمین اهورا آفریده، به خان و مانش رساند. اورا کامیاب ساخت اردویسورناهدید، کسی که همیشه خواستاری را که زور نثار کند و از ره راستین فدیه آورد، کامروا می سازد." حادثه توفان بزرگ علاوه بر کورش بر پادشاه معروف ماد یعنی هووخشتره (کیاخسار ویران کننده آشور) هم که همان خضر جاودانه روایات اسلامی است- نسبت داده شده است. به هر حال هردوی اینها سرزمین متمدن بین النهرین زیر سم ستوران خود قرار داده بودند. حادثه سیل بزرگ (یا همان توفان نوح تورات) به صراحت در داستان کودکی کورش که هرودوت به عنوان روای نقل نموده ذکر گردیده است: هرودوت در کتاب اول تاریخ خود بند ۱۰۷- ۱۳۲ می آورد: "استیباگ آخرین پادشاه ماد شبی در خواب دید، که از دخترش موسوم به ماندانا (در واقع مادر کورش دوم) چندان آب رفت که همدان و تمام آسیا غرق شد. شاه از مغها تعبیر این خواب را خواست و آنها به قدری شاه را از آتیه ترسانیدند که او جرئت نکرد دختر خود را به یکی از بزرگان ماد بدهد. زیرا می ترسید که دامادش مدعی خطرناکی برای تاج و تخت او گردد. بالاخره دختر خود را به کامبیز (کمبوجیه دوم) که از نجبای ماد و مطیع بود، داد چه او را شاه ماد از یک نفر مادی حد وسط پست تر و بی ضرتر میدانست. به خصوص که کمبوجیه دوم (آئویه اوستا، لفظاً یعنی قانع) شخصی بود ملایم و آرام. پس از آن در سال اول این ازدواج، شاه ماد در خواب دید، از شکم دخترش تاکی روئید، که شاخ و برگهای آن تمام آسیا را پوشاند، تعبیری که مغها از این خواب کردند، به مراتب بیشتر از خواب اولی بر وحشت او افزود... " بی تردید قسمت اول این اسطوره تولد کورش سوم که میگوید از ماندانا چندان آب برفت که همدان و تمام آسیا غرق شد و با تعبیر دیگری که از آن میشده، مثلاً ارتباط داده شدن آن با توفان و بارش برف عظیم زمان جمشید (مانوح تورات، هود قرآن) مورد توجه نویسندگان تورات قرار گرفته است و ایشان اسطوره کورش را در دو قسمت ذکر کرده اند: یکی طبق خبر هرودوت به عنوان نواده دختری لمک (استیباگ) یعنی توبل قائن (جهاندار) و دیگری چنانکه ذکرش رفت در نقش اوتنایشتیم (یعنی آنکه به حیات جاودانه دست یافت، همان اوتراهیس یعنی بسیار دانا) یا همان نوح (آنکه زنده ماند یا تسلی بخش) جایگزین نموده اند. پس بی جهت نیست که کورش سوم تحت نام فریدون (سازنده سد آهنین در بند داریال قفقاز، همان ذوالقرنین قرآن، یا همانکه در روایات شیعیان به نام بدرش آئویه، سفیان و سفیانی نام گرفته است) در اساطیر زرتشتی تحت نام **هونیشث** (خوب کردارترین) پسر **گنورو** (دارنده گاوهای خوب) جزء معروفترین جاویدانیهاست. سندی که جای تردیدی در این جایگزینی و دو قسمتی کردن اسطوره فرزند و خلف توراتی لمک (استیباگ، لفظاً یعنی ثروتمند) یعنی نوح (کورش سوم، فریدون) باقی نمیگذارد همانا اسامی پسران وی یعنی سام و حام و یافت می باشد که نسخه بدل اصل ایرانی آن یعنی برادران سلم و تور و ایرج است: با اندکی دقت و تقصص در معانی عبری و کلا سامی و همچنین ایرانی آنها معلوم میشود که روایت توراتی مطابق اصل ایرانی آن سلم و تور و ایرج به ترتیب آمده است: چه کلمه سام (شام) در عبری و عربی معانی معروف، بزرگ را می داده است که این مطابق معنی سلم اساطیر ایرانی می باشد. که به جای مگابرن برادر بزرگ زرتشت است: معنی لفظی سلم به زبانهای ایرانی سرور بزرگ میباشد که این لقب برادر بزرگتر سپیتاک زرتشت (ایرج) یعنی مگابرن (وهیشتاسپ) پسر خوانده بزرگ کورش سوم بوده است. خصال برجسته تاریخی کمبوجیه سوم فرزند کورش سوم یا همان تور شاهنامه فردوسی (لفظاً یعنی وحشی و دلیر و نیرومند) وی را با حام (سیاه) مطابق میگرداند. و سر انجام یافت (یعنی وسیع و تنومند) که پدر اساطیری ملل هندواروپایی به شمار رفته کسی به چه چیز سپیتاک زرتشت (زریادر، زریر) یعنی همان تنائوکسار (یعنی بزرگ تن، بردیه، ایرج) پسر خوانده معروف کورش و داماد وی نبوده است. نام زرتشت به زبان ساده به معنی دارنده تن زرین میباشد و این با توجه به اینکه وی و برادرش که ملقب به سلم است از نسل دوراسرو (یعنی صربهای دورست، بوسنیها) یا همان قوم سلم شاهنامه (سنیریمه اوستا، کرواتها، گلا صربوکرواتها) به شمار رفته، اسم و لقب کاملاً با

مسمایی برای وی بوده است. گفتنی است که طبق گفته کتسیاس طبیب و مورخ دربار پادشاهان میانی هخامنشی کورش بعد از پیروزی بر آستیاگ، سپیتمه داماد و ولیعهد وی را نیز مقتول ساخت و با آمیتیدا (هومایه) دختر آستیاگ و همسر سپیتمه و مادر سپیتاک (زرتشت) و مگابرن (وهیشتاسپ) پسران سپیتمه ازدواج کرد و این دو برادر را به ساتراپی ولایات بلخ و گرگان انتخاب نمود. این سپیتمه (هوم) که کتسیاس میگوید به عنوان جانشین آستیاگ در نظر گرفته شده بود در اساطیر زرتشتی بسیار معروف است ولی اسطوره وی با جمشید، خدای میرای خورشید هندوایرانیان در هم آمیخته است. دلیل یکی شدن این اسامی شاید این بوده که سپیتمه (پوروشاسپ) و برادرش آراستی دوقلو بوده اند چه یمه (جم) به اوستایی به معنی دوقلو است. شاید هم آن از تلخیص تلفظ القاب وی یعنی هوم و هئورمه (دارای گله خوب) حادث میگردیده است فی المثل مردم شهرستان مراغه (ایرانویج باستان) اغلب حرف "ر" را چنانکه در نام هئورمه وجود دارد- "ی" تلفظ میکنند. به هر حال جمشیدی که در ایرانویج (شهرستان مراغه) با اهورامزدا به گفتگو مینشیند همان سپیتمه- هومه (پوروشاسپ، پُر اسب) پدر سپیتاک زرتشت است که حاکم این منطقه بوده و افراسیاب (مادیای اسکیتی) را در اینجا گرفتار کرده است. بنابراین چنانکه از مندرجات بخش وندیداد اوستا برمی آید حادثه توفان برف و سیلاب (توفان نوح) به وی نیز منتسب بوده است. از مندرجات زامیاد پشت اوستا به وضوح معلوم میشود که وی واقعاً بدست کورش (لفظاً یعنی قوچ) کشته شده است چه در آنجا قاتلان وی را سپیتوره (بره سفید و مقّس) و اژی دهاک (ضحاک، آستیاگ) ذکر کرده اند. اسطوره وی به قدری معروف بوده که تحت نام زکریا و هود به نویسندگان روایات تورات و انجیل و قرآن رسیده است چه نام زکریا (دارای حافظه خدایی) با لقب معروف سپیتمه یعنی هوم (هئومه، در معنی دارای دانش خوب و درخشان) مترادف و همسان میگردد. پس بی جهت نیست که در اساطیر اسلامی زکریا نیز همانند جمشید با درختی که در تنه آن پناه گرفته (لاید منظور هوم)، اراه میشود. گفتنی است که در اساطیر هندوان نیز یکجا بودا (زرتشت) پسر سومه (هوم) و نیای سلاله ماه به شمار رفته است و جای دیگر مانو ویوسوت (دانای دور درخشنده) اوتراهیس بابلیها، نوح تورات) به عنوان هفتمین مانو پدر دوقلوهای ماه و خورشید یعنی یمه و یمی ذکر شده است و جایی دیگر بودا (زرتشت) خود به عنوان جاودانه آیین بودایی به بودای پنجم ملقب شده است. در اساطیر کاسیان (اسلاف لران) و همچنین اساطیر کافرهای پاکستان و افغانستان ایمیریا (سروردانا و ایزد خاندان پادشاهی) هم به جای اهورامزدا برهما و هم به جای یمه (جمشید، ایزد میرای خورشید) میباشد. در گرشاسینامه اسدی طوسی، زرتشت (هومان) تحت نام تور (پهلوان=تئاتوکسار)، پسر جمشید (هوم) شمرده شده است. بر این اساس در انجیلها یحیی (در معنی زنده می ماند) که پسر زکریا به شمار آمده مطابق خود همان سپیتمه زرتشت از جاودانان معروف زرتشتی، جدّ و معرفّ و یاور منجی موعود (سئوشیانت) است. در کتب پهلوی هوم عابد (جمشیدتاریخی) تحت نامهای هوم و ون جوت بیش (درخت رنجزادی) جاودانی ایرانویج (شهرستان مراغه) به شمار آمده است. چون یحیی انجیلها نیز مبشر خیر آمدن منجی مسیحیان یعنی عیسی مسیح می باشد، بنابراین هوم (هود، موبد دانای نیک) و هومان (پسر هوم، یعنی زرتشت) اصل زکریا و یحیی اساطیری انجیلها بوده اند..... چنانکه در آغاز اشاره شد خانواده داود و سلیمان همان پادشاهان هخامنشی شاخه انشان می باشند ما در اینجا به معرفی اعضاء آن پادشاهان مادی مقدم بر آن میپردازیم: قیس (سنگدل، نیرومند) و پسر (در واقع دامادش) شائول (مطلوب) یا همان طالوت قرآن یعنی جوان زیبا و بیوناتان (بخشیده خدا) پسر شائول به ترتیب مطابق با پادشاه مادی آستیاگ (ثروتمند، لمک تورات) و سپیتمه جمشید پیشدادی و پسرش سپیتاک زرتشت (گئوماته بردیه) می باشند. سلسله بعدی (خاندان داود) تورات مطابق اصل آنها پادشاهان هخامنشی شاخه انشان است که تنها فرق اندکی با مندرجات تاریخ هرودوت دارد: آرام (عالی) به جای ایرج (نجیب) ایزد قبیله ای ایرانیان است. عمیناداب (آزاد منش) همان هخامنش (دارای منش دوستانه) است. پسر وی نحشون (پیشگو) همان چیش پیش اول (قضاوت پیشه) است. شلمون (مرد صلح) به جای کورش اول است. بوعز (باشنده در عزت و نیرومندی) همان کمبوجیه اول (کامروا) می باشد. عوبید (خدمتکار) همان چیش پیش دوم است. یسا (بخشیده و کامگار) همان کمبوجیه دوم (کامیاب در جهان، ناتان تورات، آئویه اوستا به معنی قانع) است. داود (عزیز) همان کورش دوم (قوچ) سردار معروف کیاخسار (کیخسرو) بوده است؛ حتی نام حریف وی یعنی جلعاد (تتومند-توس شاهنامه) در اصل متعلق به خود وی بوده است. در اینجا ظاهراً به عمد یا به سهو خطاهایی هم رخ داده چه کمبوجیه اول پدر کورش اول بوده و کورش دوم (داود) پدر یسا (کمبوجیه دوم) بوده نه پسر او. سلیمان (مرد صلح) همان کورش سوم است. رحبعام (وسیع و تتومند) همان تتانوکسار (بزرگ تن، بردیه، سپیتاک زرتشت) است. پسر و جانشین وی ابیا (آقا سرور من است) مطابق آرتندر (فرمانروای مردان) پسر زرتشت است. یربعام (ضد مردمی) همان کمبوجیه سوم است که به بدرفتار بودن متصف بوده است و از پسر (در واقع جانشین و برادر خوانده وی) یعنی زکریا (دارای حافظه خدایی) نیز همان گئوماته زرتشت مراد می باشد. به طور خلاصه در **درفش کاویانی** (پرچم پادشاهی هخامنشیان)، ستاره سمبل کیوان (ستاره ایمیریا، اهورامزدا ایزد خاندان پادشاهی) و عقاب یعنی آله (اره) نشانه قوم آریا و پوست پلنگ/ یوز پلنگ نشانگر قبیله پارس بوده است. در پایان، مقاله بسیار جالب **درفش کاویانی دکتر کورش آریامنش** را که در سایت فرهنگ ایران ثبت گردیده است در این جا ضمیمه می نمایم:

## درفش شکوهمند و سرفراز کاویانی چیست؟

درفش کاویانی بیگمان یکی از پرارزشترین پرچمهای جهان است که از روز آفرینش آدمی و خوی شهریگری (تمدن) گرفتن، بر افراشته شده است. زیرا این پرچم چندین برتری به همه پرچمهای جهان دارد و فرادادهایی (امتیازاتی) که در آن است در هیچیک از دیگر پرچمها در سراسر جهان یافت نمیشود.

۱- این پرچم از دل توده های مردم بیرون آمده و از یک پیشبند چرمی آهنگری دلآور که برای درهم کوبیدن ستم و شکنجه بیدادگران تازی به پا خواست، فراهم آمده است.

۲- این پرچم مردمی است و بدست مردم ساده ولی دلیر کوچه و خیابان درست شده و پرچم رسمی کشور بشمار آمده و پذیرفته گشته است. ولی همه پرچمهای دیگر جهان پیمانی (قراردادی) میباشند که از سوی گردانندگان کشور ساخته و پرداخته و به مردم پذیرانده شده اند. تا جایی که من بیاد می آورم هیچ پرچمی در جهان با رأی مردم و همه پرسى برپا نشده است. ازین رو کمتر خواسته مردم در آنها نمایان است. ولی درفش کاویانی بدست مردم ساخته شده و از میان آنها بیرون آمده است.

۳- هر کشوری پس از گزینش پرچم برای رنگها و نشانه های آن درونمایه هایی برگزیده است. ولی درفش کاویانی هنگام برافراشته شدن همه درونمایه (معنا و محتوا) خود را بهمراه داشت؛ زیرا در پیکار با دشمن خونخوار و برای سرنگونی او پیشاپیش مردم به پا خواسته به جنبش و چرخش درآمد.

۴- این پرچم برای آزادی ایران زمین از دست بیگانگان چیره برآن از دل توده های به خروش آمده برپا گردید.

۵- این پرچم زنده کننده ابرتنی، والایی و گران منشی (غرور) درهم کوبیده و نابود شده ایران و ایرانی است.

۶- این پرچم کهن ترین پرچم جهانی میباشد که به دست ایرانی برافراشته شده است. پس در جهان هیچ پرچمی را نمیتوان یافت که اینهمه فراداد، بویژه فراداد نبرد با اهریمن و سرکوبی بیدادگری و رهایی کشور از دست دشمن... همه را با هم داشته باشد.

پس به جا و شایسته است که ما آنرا پرچم سرفراز خویش بدانیم و بر آن سر ستایش فرود آوریم.

## تاریخ نویسان در باره درفش کاویانی چه مینویسند؟

" تاریخ تبری " مینویسد که درفش کاویانی از پوست شیر بود و پادشاهان آنرا به زیب و زیور بیاراستند و زر و سیم و گوهر بر آن پوشانند، آنرا " اختر کاویان " نیز مینامند که جز در کارهای بزرگ نمی آورند و جز برای شاهزاده ای که به کارهای بزرگ فرستاده میشد، بر نمی افراشتند.

مسعودی در " مروج الذهب " آنرا از پوست پلنگ میداند که بر چوبهای بلند می آویختند. او درازیش را دوازده و پهنایش را هشت ارش نوشته است (هر ارش از نوک انگشت تا آرنج دست).

در " برهان قاطع " و " فرهنگ جهانگیری " آمده است که درفش کاویانی چرمی از پوست پلنگ یا ببر بوده که آهنگران هنگام کار بر میان میبستند و کاوه آهنگر آنرا بر سر نیزه کرد و به نبرد با ضحاک پرداخت. استاد " اسکارمن " مینویسد که از سنجش سه بن مایه به دست آمده، تخته سنگ کنده کاری شده پمپی، سکه های دودمان " فرته کاره " و شاهنامه فردوسی چنین برمی آید که درفش کاویانی تکه چرمی پاره چهارگوشی بوده که بر بالای یک نیزه آویخته شده و نوک نیزه از پشت آن بسوی بالا نمودار بوده ست. بر روی این چرم آراسته به پرنیان و ابریشم و گوهرهای ناب، ستاره ای میدرخشیده است. این درفش چهار پره داشته است که در هسته آن دایره کوچکی دیده میشود و در بالای آن همین دایره به چشم میخورد. در بخش پایینی چرم، چهار رشته نوار به رنگهای گوناگون سرخ و زرد و بنفش آویخته شده است که در نوک آنها گوهرهای ناب آویزان میباشند.

در نمایشگاه باستانی لوور پاریس در بخش ایران کاسه هایی یافت میشوند که در ته آن درفش کاویانی کشیده شده و بر روی آنها نوشته شده است: ۴۶۰۰ سال پیش از زادروز مسیح؛ بدینگونه دست کم کهن بودن درفش کاویانی تا ۶۶۰۰ سال پیش میرود.

## درفش کاویانی چگونه برپا گردید؟

فردوسی توسی استاد سخن و قهرمان سترگ پیکارجوی تاریخ ایران که با قلم، منش زخم خورده ایرانیان را مرهم نهاد و درمان کرد و آنها را به منش از دست رفته شان آگاه نمود و به خویشتن خویش برگرداند، از درفش کاویانی بارها از " اختر کاویانی " یاد کرده است و در برپا خیزی " کاوه آهنگر " چگونگی درست شدن آنرا بازگو میکند که چنین است:

پس از آنکه کاوه آهنگر در بارگاه ضحاک ماردوش، به بزرگان بیخرد پیرامون ضحاک میتازد و نامه ای را که آنها برای این خونخوار بیدادگر دستتینه (امضا) کرده و او را مردی نیکوکار، نیک سرشت، برجسته و مردمدار شناسانده بودند، از هم میدرد، همراه فرزندش از بارگاه بیرون میرود و به میان توده های به خشم آمده میدود و با پاره کردن پیشبند چرمین خود و بر نیزه کردن آن، پیکاری سهمگین و دشمن کوب را پی میریزد که در این باره فردوسی بزرگ چنین میسراید:

چو کاوه برون شد ز درگاه شاه	بر او انجمن گشت بازارگاه
همی بر خروشید و فریاد خواند	جهان را سراسر سوی داد خواند
از آن چرم کاهنگران پشت پای	بپوشند هنگام زخم درای
همان کاوه آن بر سر نیزه کرد	همانگه ز بازار برخواست گرد

همانطور که در گفتار پیش گفته شد، کاوه بسوی فریدون میشتابد و او را می یابد و به یاری مردم او را پادشاه ایران زمین میخوانند. از اینرو فریدون با رایزنی مردم بر درفش کاویانی برسر نیزه که به جنبش درآورنده مردم پر خروش بود ارج مینهد و آنرا غوته ور در زر وسیم گوهری تابناک میکند:

بدانست خود کافریدون کجاست	سراندر کشید و همی رفت راست
بیامد به درگاه سالارنو	به دیدنش آنجا و برخاست غو
چو آن پوست بر نیزه بردید کی	به نیکی یکی اختر افکند پی
بیاراست آنرا به دیبای روم	ز گوهر بر و پیکر و زرش بوم
فروهشت زو سرخ و زرد و بنفش	همی خواندش کاویانی درفش

این چرم بی ارزش پیشبند آهنگری، بدینگونه برجسته ترین و بزرگترین پدیده فروزانی میگیرد که بر تارک مینشیند و پرتو می افشاند.

از آن پس هر پادشاهی که به تخت مینشیند و تاج شاهی بر سر مینهد به آن سوگند یاد میکند و بر پهنه آن زر و گوهر می افشاند و بر آن ارج بیکران مینهد و آنرا میستاید و بر فراز سر ی افرازد و آنرا نماد شکوهمند آزادی و یکپارچگی و نیرومندی کشور بشمار می آورد:

از آن پس هرآنکس که بگرفت گاه	به شاهی به سر بر نهادی کلاه
بر آن بی بها چرم آهنگران	نو به نو گوهران برآویختی
ز دیبای پرمایه و پرنیان	بر آنگونه گشت اختر کاویان
که اندر شب تیره، خروشید بود	جهان را ازو دل پر امید بود
بگشت اندرین نیز چندی جهان	بودنی داشت اندر نهان همی

### رنگهای درفش کاویانی

بررسیها و پژوهشگرهای گسترده نشان میدهد که درفش کاویانی چرم پاره چهارگوشی بوده که بر بالای یک نیزه که نوک آن از پشت نمایان بود، آویزان میشده است. در میان پرچم یک ستاره بزرگ یا چهار پره به چشم میخورد که به

چهارگوشه آن پایان میافته است. در بالای آن اختر دیگری یافت می‌شد که چنبره کوچکی بود. بدینگونه در درفش کاویانی دو ستاره در میان و بخش بالایی یافت می‌شده است. در زیر آن در همه گوشه و کنار هایش، رشته نوارهایی که گویی تا پنج تا میرسید، آویزان بوده است که به زر و سیم و گوهرهای تابناک و ناب زیوربندی شده بودند. رشته های آویزان شده بخش زیرین چرم چهارگوش به سه رنگ سرخ و زرد و بنفش آراسته بودند. فردوسی برگزیدن این سه رنگ را از آن فریدون میدانند که خود درفش کاویانی را نیز به زیور و دیبای رومی و ابریشم و پرنیان نیز آذین بندی نمود که در همین باره سراینده است:

فرو هشت ازو سرخ و زرد و بنفش  
همی خواندش کاویانی درفش

فردوسی در جایی دیگر نیز به همین سه رنگ انگشت می‌گذارد و میسراید:

هوا شد بسان پرند درفش  
ز تابیدن سرخ و زرد و بنفش

درونمایه رنگهای درفش سرفراز کاویانی چیست؟

### رنگ سرخ

رنگ سرخ رنگ روز "تیر" سومین روز هفته ایرانیان باستان است که امروز به آن "چهارشنبه" می‌گویند. "تیر" نام فرشته باران نیز میباشد و به یاری و کوششهای اوست که زمین از ریزش باران بهره مند و کشتزارها و مرغزارها سیراب و سبز و خرم میشوند. این رنگ نماد شکوه و توانایی، خروش و جوشش، پایداری برای پاسداری و نگهبانی از مرز و بوم است.

این رنگ بر روی پرچم کنونی که در زمان قاجاریه با دو رنگ دیگر سبید و سبز که نشانه خانواده بنی امیه و بنی هاشم میباشد، دیده میشود.

### رنگ زرد

رنگ زرد رنگ روز "مهر" پایان هفته است که امروز به آن "یکشنبه" می‌گویند. این روز نام فروغ و روشنایی را با خود دارد، زیرا زادروز "مهر تابناک" میباشد. این رنگ نشان پاکي و نیکخواهی، نمایانگر فر و بزرگی، روشنگر گران منشی و سروری و بازگو گر درخشندگی، فروزش و روشنایی است.

### رنگ بنفش

رنگ بنفش رنگ "اورمزد" چهارمین روز هفته است که امروز به آن "پنجشنبه" می‌گویند. این رنگ نشانه جنگاوری و دلیری و نبرد سرسختانه با دشمن و پیکار در راه آزادی کشور و نگهبانی از یکپارچگی و شکوه آن است.

### سرنگونی درفش کاویانی به دست تازیان

درفش کاویانی که نماد فر و شکوه آزادی سربلندی و بزرگی ایران زمین بود بدبختانه در هزار و چهارصد سال پیش در تازش تازیان به ایران از دست رستم فرخزاد سپهسالار ارتش ایران بر زمین افتاد و دیگر برافاشته نشد و این اندوه بر دل افسرده ایران پرستان همچنان برجا ماند.

امروز بسیاری آنرا به دست فراموشی سپرده اند گروهی از آن یاد نمی آورند، دسته ای آنرا نمی‌شناسند، برخی بی انگار مانده اند... که همه اینها سخت دردآور و تلخ و رنج دهنده اند.

درباره سرنگونی درفش کاویانی و ارزش آن بلعمی (ترجمه تاریخ تبری رویه ۳۰) مینویسد:

"چون مسلمانان خزینه ملوک عجم غارت کردند، آن درفش پیش عمرابن الخطاب بماند. پس فرمود تا آن گوهرها بگشادند و آن پوست بسوختند."

تبری در "تاریخ تبری" رویه ۱۶۰۰ تا ۱۶۰۳ پوشینه چهارم، مینویسد که در جنگ قادسیه ضررین الخطاب، درفش کاویانی را از ایرانیان به تاراج گرفت و دیگر تازیان آنرا به سی هزار درهم خریدند تا پاره پاره کنند و به فروش برسانند. بهای درفش کاویانی هزار هزار و دویست هزار درهم بود.

مسعودی (مروج والذهب و معادل الجوهر رویه ۸۲ و ۸۳) مینویسد:

"تا زمان یزدگرد سوم آنرا با رستم فرخزاد به سال ۱۶ هجری برای جنگ به قادسیه فرستاد و رستم کشته شد، درفش بدست ضررین الخطاب فهری افتاد و به در هزار هزار دینار تقویم شد. بقولی تصرف درفش بروز فتح مدائن و بقولی به روز فتح نهاوند در سال ۱۶ یا ۱۹ یا ۲۰ هجری بود."

ثعالبی (غرر اخبار ملوک الفرس، رویه ۳۲ تا ۳۹) مینویسد:

درفش کاوه پس از پیروزی فریدون به زر و گوهر آراسته شد، علم مقدس ایران بود تا در جگ قادسیه بدست عربی از قبیله نخع افتاد. سعدابن وقاص آنرا جزو ذخایر و جواهر یزدگرد نزد عمرابن الخطاب فرستاد. عمر امر کرد که آنرا از چوبه برگرفتند و خود درفش را پاره پاره کرد و در میان مسلمانان تقسیم کردند.

نیازی به گفتن نیست که تازیان چه کشتاری از ایرانیان کردند و با آوردن دین بیابانی خود به سرزمین مهر و مردمی و نیکی و نیکخواهی، چه زشتی و بدبختی و تبهکاریهایی که نیافریدند و چگونه روزگار ایران و ایرانی را سیاه کردند، به گونه ای که پس از هزار و چهارصد سال هنوز نتوانسته ایم از چنگ این آیین سیاه و از چنگ تازیان و تازی زادگان رهایی یابیم. با فرو افتادن درفش کاویانی و سوزانده شدن آن، گذشته شکوهمند ایران نیز به زیر زبانه های آتش فرو رفت و به خاکستر نشست.

امروز روزی است که این درفش سرفرازی که هزار و چهارصد سال است سرنکون شده و با فرو افتادن خود، بدبختی و سیه روزی برای مرم و کشور ما آفریده شده است، دوباره برپا گردد تا فرخندگی و بزرگی و گران منشی از دست رفته دوباره به چنگ آید.

امیدواریم همه ایران پرستان به یاری برخیزند و برای دوباره زنده کردن دلآوریها و جانبختگان راه ایران زمین نیرو و توانایی مردمی و نیکوخواهانه نیاکان سربلندمان، گذشته و رادمردیها و مهربانیها و مهرورزیهای بزرگان و بهمنشان نیک نژاد و تباران والاگوهرمان و سرانجام برای سرداران دلیر و سپهسالاران جانباز آریایی که از مرز و بوم مهر و اهورا پاسداری نموده و در این راه گاه جان باخته اند، نماد شکوهمندشان را که به آن سرفراز و خوشبخت بودند و بدست تازیان بدکیش واژگون شده است، از نو برافرازند.

در این راه جوانان باید پیشگام شوند و درفش کاویانی باید بر دوش دختران و پسران جوان برافراشته گردد. به امید این روز بزرگ که چندان هم دور نیست.

دکتر کورش آریامنش

تاریخ ترور ۲۷ مه ۱۹۹۶

قصه	شهر	سنگستان	(مهدی)	اخوان	ثالث)
دوتا					کفتر،
نشسته	اند	روي	شاخه	سدر	کهنسالی
که	روبيده	غريب	همگنان	دردامن	قوي پيکر.

دو دلجو مهربان باهم ،  
 دو غمگین قصه گوی غصه های هر دوان با هم ،  
 خوشا دیگر خوشا عهد دو جان همزبان باهم .  
 دو تنها ، این ، آن را تسلی بخش ،  
 نوازشهای تسلیهای ، آن ، این را تسلی بخش ،  
 خطاب ار هست : « خواهرجان»  
 جوابش : « جان خواهرجان ،  
 بگو با مهربان خویش درد و داستان خویش .  
 - « نگفتی ، جان خواهر! اینکه خوابیده ست اینجا کیست ؟  
 ستان خفته ست و با دستان فرو پوشانده چشمان را ،  
 تو پنداری نمی خواهد ببیند روی ما رانیز کو را دوست  
 می داریم  
 نگفتی کیست ، باری سرگذشتش چیست ؟  
 - « پریشانی غریب و خسته ، ره گم کرده را ماند  
 شبانی گله اش را گرگها فرو خورده  
 و گرنه تاجری کالاش رادریا فرو برده  
 و شاید عاشقی سرگشته کوه و بیابانها  
 سپرده با خیالی آرامشی حاصل  
 نه ش از پیمودن دریا و کوه و دشت و دامانها  
 نه ش از کرده راهی بی سرانجام ست  
 مرا به ش پند و پیغام است  
 درین آفاق من گردیده ام بسیار  
 نماند ستم نپیموده بدستی هیچ سویی را  
 نمایم تا کدامین راه گیرد پیش :  
 ازین سو ، سویی خفتنگاه مهر و ماه ، راهی نیست  
 بیابانهای بی فریاد و کهساران خار و مشک و بی رحم ست  
 وز آن سو ، سویی رستنگاه ماه و مهر هم ، کس را پناهی نیست  
 یکی دریای هول هایل ست و خشم طوفانها  
 سدیگر سویی تفته دوزخی پرتاب  
 و آن دیگر بسیط زمهریرست و زمستانها  
 راهی را اگر راهی ست  
 جز از راهی که روید زان گلی ، خاری ، گیاهی ، نیست .....  
 - « نه ، خواهر جان ! چه جای شوخی و شنگی ست ؟  
 غریبی ، بی نصیپی ، مانده در راهی ،  
 پناه آورده سویی سایه سدري  
 ببینش ، پای تا سر درد و دلتنگی ست  
 نشانیها که دراو ...  
 - « نشانیها که می بینیم دراو بهرام را ماند  
 همان بهرام  
 که پیش از روز رستاخیز خواهد خاست  
 هزاران طرفه خواهد کرد نام آور  
 هزاران از او خواهد زاد ازو بشکوه  
 پس از او گویو بن گودرز ،  
 و با وی توس بن نوذر ،  
 و گرشاسب دلیر، آن شیر گند آور ،  
 و آن دیگر  
 و آن  
 انیران رافرو کوبند ، وین اهریمنی رایات را بر خاک اندازند.

بسوزند	آنچه	ناپاکی	ست	ناخوبی	ست	،
پریشان	شهر	ویران	را	دگر	سازند	.
درفش	کاوین	را	فره	درسایه	ش	،
غبار	سالیان	از	چهره	بزایند		،

بر افزاند ... »

## بررسی نامهای کهن شهر اردبیل و کوهها و رودخانه آن

با توجه به منابع غنی زبانهای قدیم و جدید ایرانی که در فرهنگنامه های فارسی و پهلوی و اوستایی بر جای مانده است می توان معمای بسیاری از نامهای جغرافیایی ناشناخته ایران را حل نمود. برای نمونه در این باب در روزنامه انترنتی اتوریاتکان نام یک روستای قدیمی در شمال آذربایجان شرقی، در قراچه داغ، که **آستامال** نامیده میشود، مورد بررسی قرار گرفته و تفسیرهایی دوران ذهن به صورت آس (?)- تم (?)- آل از معنی لفظی آن داده شده است. در صورتی که با یک نگاه به لغت نامه های فارسی معلوم میشود که آستا (استه) در فارسی به معنی استر است و معنی کلمه عربی مال هم که روشن است. یعنی به عبارت ساده نام این روستا به همان معنی نام شهرهای استر آباد و آستارا (استاورپای منابع کهن یونانی) است. نظیر این نوع نامگذاری روی قصبه **کلیبر** و عشیره **کلخوران** می توان سراغ گرفت که اولی به معنی دارندگان گاو میش و دومی به معنی تغذیه کنندگان از گوشت گاو میش ی شکارچیان گوزن است. همین مقوله است نامهای کهن شهر **اردبیل** که تلاشهای ناموفقی برای تعیین و تبیین آن صورت گرفته از جمله توجیه آن به شهر مقدس که قانع کننده نیستند چون معانی درست نامهای آن وقتی عاید میگردند که معنی واحد و مشترکی مانند رگ سرخی آنها را به هم مربوط ساخته باشد: قدیمی ترین نامی که برای شهر اردبیل ذکر شده همانا **روتومنی** خبر کتیبه رازلیق آرگیشتی دوم از پادشاهان اورارتویی است که آن را به سادگی می توان دارای رودخانه پر ماهی معنی نمود. و این با نام کنونی رودخانه این شهر یعنی **ماهی رود** (بالیقلو چای) مهر تأیید می خورد. نام کهن دیگر این شهر یعنی **باذان- پی- رود** به معنی قلعه کنار رود می باشد. نامهای کهن دیگر شهر اردبیل یعنی **اردوی-ال** و **ارتوی- ایت** منابع اسلامی و ارمنی را به سادگی می توان مرکب از کلمه اوستایی **اردوی** (رود بالنده) و پسوندهای نسبت آل و **ایته** گرفت یعنی شهر یا قلعه مجاور رودخانه بالنده. بنابراین فرضیه ترکیب نام اردبیل از ارد (مقدس) و بیل (شهر) اصالت ندارد چه در اوستا نام رودخانه این شهر که **اردوی-سور- اناهیت** (رود نیرومند پاک و بالنده) آمده و وبه نام ایزد بانوی آبهای ایرانیان باستان یعنی **ناهید** نامگذاری شده بسیار معروف است. کلاً منطقه شهرستان اردبیل خصوصاً کوه **سبلان** (**هوکر** اوستا، به معنی خوب کنش و جایگاه پر سود) و چشمه **سرعین** (چشمه آب گرم معدنی **سرنین** به معنی منسوب به الهه زیبای آبها ناهید) و دریاچه زیبای یخ بسته **قله سبلان** (اورویس اوستا یعنی دارای یخهای گسترده) به الهه آبهای ایرانیان باستان یعنی **اردویسور اناهیت** یا همان ناهید اختصاص داشته است. هاشم رضی در فرهنگ نامهای اوستا مطالبی را در باب این رودخانه اوستایی از کتاب پهلوی بندھشن نقل نموده اس است که آن را در این جا می آوریم: "در بندھشن، در فصل سیزدهم، هنگامی که از آفرینش سخن به میان است از **رود ناهید** گفتگو شده است. نخستین مرحله آفرینش، خلقت آسمانهاست. دومین مرحله، آفرینش آبهای جهان است. هنگامی که اهورا مزدا آبها را آفرید، آبها به سوی دریای فراخکرت (اقیانوس) که درجانب جنوب کوه البرز بر بسیط زمین گسترده شده بود سرازیر شدند. آبهای هزار دریاچه در این دریا جای دارد و هریک از این دریاچه ها، آبش دارای خواصی جداگانه است. دریاچه ها در کوچکی و بزرگی یکسان نیستند. پاره ای شان آن قدر بزرگند که در چهل روز یک سوار ورزیده نمی تواند گردش را به پیماید. سر چشمه این دریا از **قله البرز** کوه می باشد که به واسطه رود **اردویسور اناهیتا** جاری میشود، تا به **کوه هوکر** برسد از صد هزار گذرگاه زرین می گذرد. در **قله کوه هوکر دریاچه مقدس اورویس** قرار دارد. آبها پس از گذر از آن همه گذرگاه، برای تصفیه شدن کامل به این دریاچه می ریزند. در سوی دیگر این دریاچه معبری قرار دارد که آبها پس از تصفیه شدن از آنجا خارج میشوند. آنگاه یک شاخه از این آبها جدا شده و از **کوه اوسین دم** ( قوشه داغ ، زوج کوه سرچشمه تلخه رود) به دریای فراخکرت جاری گشت. بقیه آبها تبدیل به باران شده و بر سطح زمین فرو می ریزد. و سرچشمه همه این آبها، **چشمه اردویسور اناهیتا** است." بر اساس همین اعتقاد به بانوی ایزد باکره آبهای کوه مقدس **سبلان** بوده که **خاقانی** شروانی چنین اشعاری سروده است: **قبله اقبال قله سبلان دان** کو زشرف کعبه وار قطب کمال است **کعبه بود سبزپوش او ز چه پوشد** جامه احرامیان که کعبه حالست **در خیری خوانده ام فضیلت آن را** خاست مر آرزوش قرب سه سال است **رفتم تا بر سرش نثار کنم جان** کوست عروسی که امهات جبال است **چادر بر سر کشید تا بن دامن** یعنی بکرم من این چه لاف محال است



مُقد چندین هزارساله عجوی  
 موسی و خضر آمده به صومعه او  
 هست همانا بزرگ بینی آن زال  
 گفتم چادر ز روی بار نگیری  
 گفت پس از چارمه که چادر من باد  
 از پس بکران غیب چادر غیرت  
 بفرکن خاقانیا که بر تو حلال است.

بکر کجا ماند این چه نادره حالست  
 صومعه دارد مگر فقیر مثالست  
 چادر از آن عیب پوشی زالست  
 بکر نه شرم داشتن چه مجالست  
 خرقة کند بهر عرس جای جمال است

## اصل و منشأ سنوروماتی قبیله مادی مغان

ارتور کریستن سن ایرانشناس معروف دانمارکی نشان داده است که سلسله پیشدادیان اوستا و شاهنامه با سلسله اساطیری پارالتهای سکاها پادشاهی شمال دریای سیاه مربوط می باشد. ولی از سوی دیگر در روایات ملی ایران منقول در اوستا و شاهنامه در باب پیشدادیان (نخستین قانونگذاران) به طور مشخص از سلسله ای صحبت می کنند که در شمال غرب فلات ایران و قفقاز حکومت نموده اند. روایات ملی ایرانی و خبر بسیار جالب خارس میتلنی، رئیس تشریفات دربار اسکندر در ایران پرده از روی معمای سلسله پیشدادیان تاریخی اوستا و شاهنامه برمی دارند. دکتر احمد تفضلی در کتاب تاریخ ادبیات ایران در پیش از اسلام، اسطوره تاریخی اساسی مربوطه در این باب را چنین نقل می کند: "از داستانهای عاشقانه دیگر داستان **زریادرس** و **آداتیس** است که آن را خارس میتلنی بدین گونه نقل کرده است: آورده اند که **هیستاسپس** و برادر کوچکش **زریادرس** از ازدواج **آفرودیت** (منظور آمیتی د، دختر آستیاگ) و **آدونیس** (منظور **سپیتمه جمشید**، داماد آستیاگ/ اژی دهاک) به دنیا آمده اند. هیستاسپس فرمانروای ماد و سرزمینهای سفلی آن بود و **زریادرس** بر نواحی علیای دروازه های خزر تا تنائیس (رود دون) حکمرانی داشت. در آن سوی تنائیس، **مراثی ها** (ادمکشان **آماردی**/ **تپوری** یا **تائوری**) می زیستند که فرمانروای آنان **آمارتس** (آماردی نیک، منظور کورش سوم) بود. وی دختری داشت به نام **آداتیس** (آتوسا) که زیباترین زن آسیا به شمار می رفت. **آداتیس** **زریادرس** را به خواب دید و دل بدو بست و **زریادرس** نیز در خواب مفتون آن دختر شد. **زریادرس** کوشید تا **آداتیس** را به دست آورد، اما توفیق نیافت. زیرا پدر دختر نمی خواست او را به مردی بیگانه شوهر دهد. دیری نگذشت که **آمارتس** جشن ازدواجی بر گزار کرد که در آن خویشان و نزدیکان و اشراف دربار او حضور داشتند و از **آداتیس** خواست که جامی شراب را به کسی بدهد که مایل به ازدواج با اوست. **زریادرس**، که **آداتیس** او را پیش از آن از ماجرا آگاه کرده بود، به شتاب همراه با گردونه ران خویش از تنائیس گذشت و با **لباس سکایی**، ناشناس وارد تالار جشن شد و **آداتیس** جام او را پر کرد. به گفته خارس میتلنی این داستان در میان مردم آسیا شهرت بسیار داشته و آن را بر دیوارهای معابد، کاخها و حتی خانه های خصوصی نقاشی می کردند و اشراف غالباً نام دختران خویش را **آداتیس** می گذاشتند. به نظر بویس این اسطوره اصل مادی دارد و با آیین پرستش خدای عشق ارتباط داشته است، و بعدها به صورت داستان **گشتاسب** (ویشناسپ، هیستاسپ) و **کتایون** وارد حلقه داستانهای کیانی شده و در شاهنامه منعکس گشته است. " در این باب افزودنی است این اسطوره در اران و روسیه به صورت اسطوره های عاشقانه **بامسی بیبرک** (زرین تن = زرتشت) و **ایوان ساده** (درخشان فروتن) به خوبی حفظ شده است. چنانکه مشهود است این اسطوره به صورت حلقه واسطی اساسی ما را به عمق تاریخ اساطیری ایران می برد. موضوع فرمانروایی **زریادرس** (زرتشت) در نواحی شمال کوهستان قفقاز باید در اصل مربوط به پدر وی **سپیتمه جمشید** (پوروشسپ) باشد که لابد توسط **مادیای اسکیتی** (افراسیاب دوم) - در مدت ۲۸ سال فرمانروایی اسکیتان در قفقاز و آذربایجان و آسیای صغیر - به عنوان ساتراپ **سنوروماتی** اسکیتان بدین سمت برگمارده شده بوده است. بی جهت نیست که در اوستا سرزمین پهناور **جمشید** از سوی شامل سرزمین زمستانی شمال قفقاز و از سوی دیگر آذربایجان با کوه **هوکر** (سبلان) و رود **دائیتی** (موردی جای شهرستان مراغه) می گردد. ابو منصور بغدادی در شرح عقاید و آرای خرمدینان همین **سپیتمه جمشید** را به عنوان پدر **شروین** (یعنی زرتشت شاهزاده) از دیار **زنج** (سرزمین مردم مادر سالار آمازون/ سنورومات یعنی اسلاف صربوکرواتها) معرفی می نماید و خبر شاهنامه و موسی خورنی نیز در باب ارتباط ایرج/زرتشت با قوم **سلم**/ **سنورومات** و **ملکه سمورامت** (سنورومات) گویای همین نکته می باشند. توضیحات بیشتری در این باب بدهیم: اصل سلسله **پیشدادیان** اوستا و شاهنامه از قوم **سلم** (سنیریمه، سنورومات، سرمات) بوده اند. همچنانکه می دانیم در اوستا و شاهنامه از نخستین سلسله پادشاهی ایرانیان با نام **پیشدادیان** یعنی نخستین قانونگذاران یاد شده است. ولی این نام اوستایی را از سوی دیگر به متابعت از **پارالتهای اسکیتان** به معنی نخستین مخلوقات گرفته اند و از همینجاست که سلسله **پیشدادیان** از نظر زمانی بر کیانیان (پادشاهان ماد) تقدم گرفته است. در صورتی که سلطنت اینان در برحه ای همزمان و در زمانی دیگر با تقدم زمانی پادشاهان کیانی (مادی) همراه بوده است. کلاً سلسله **پیشدادیان** شامل **کیومرث** (گرشاه، یعنی پادشاه میرای کوهستان قفقاز)، **مشیک** (میرا)، **سامک** (کناری)، **فرواک** (واعظ)، **جمشید** (پادشاه درخشان مغان) یا همان **سپیتمه** (سفید رخسار) پدر زرتشت، **آذر هوشنگ** (زرتشت)، **ابراهیم آزر**، **آگنار ژرمنها** و **ایوان روسها**) و **تهمورث** (پادشاه نیرومند پیر و پلنگ مانند، همان تیگران، آرش، خورشید چهر پسر کوچک زرتشت) بوده اند. در اساطیر زرتشتی رواج **سنت آتش پرستی** ایرانیان بدین سلسله

منتسب گردیده است: مطابق کتاب پهلوی زادسپرم مهاجرت ایرانیان از **خونیزث** (سرزمین راه ماده زرین ابریشم) به کشورهای خارجی در زمان **هوشنگ** روی داد و این مهاجرت روی گرده گاونزی موسوم به سر سئوک (پیشانی سفید) صورت گرفت. سه آتش بر روی این گاو روشن بود و چون مهاجران می خواستند از دریا بگذرند این آتشفشان به دریا فروریخت و گوهر آنها یکی بود و به سه بهره شد و دوباره در زسه جای فروزان گشت و به **آثر فرنیغ** (آتش موبدان در فارس) و **آذرگشنسب**، آتش پادشاهان و ارتشتاران (در آذربایجان) و **آذربرزین مهر** (آتش کشاورزان در خراسان) موسوم گشت. گفتنی است پادشاهان هخامنشی آتش پرست نبوده بلکه اهورامزدا پرست بوده اند چه بر خلاف پادشاهان پیشدادی و کیانی تصاویر آنان با عکس **آتشدان** همراه نشده است و برای اهورامزدا به عنوان ایزد دانای خانواده پادشاهی معبدی به شکل **مکعب** می ساخته اند. که اینگونه ساختمان مکعبی از آنان در **نقش رستم** (کعبه زرتشت) و **پاسارگاد** و شوش باقی مانده است. سیاوش اوستا (حسن عباسی) به درستی **کعبه مگه** را نیز اثر هخامنشیان می داند چه لابد هخامنشیان در مقابل ۶۰۰ **تن کندر** خراج اعراب، این معبد را برای خدای معادل اهورامزدا ی آنان یعنی **هبل** ایزد دانای مرگ و میر که سمبل آنها ستاره **زحل** (کیوان، یعنی ستاره پادشاهان) بوده، ساخته بوده اند چنانکه معبد اورشلیم یهود نیز به امر **کوروش سوم** (سلیمان) برای رعایای یهودی ایشان باز سازی شده بود. از اینجا معلوم میشود ستاره **بزرگ درفش کیانی** نمایانگر همین ستاره **کیوان** منسوب به **اهورامزدا** (نین کلدانیان، **نین ایگی** ایزد دانش آشوریها) بوده است. کلمه **نین** سومری به معنای سرور و ملک و ملکه بوده است. خود **پارس** در این درفش در معنی سکایی آن با پوست پلنگ نشان داده شده است. می دانیم که خود اساطیر قرآنی نیز ساخت **خانه کعبه** را به ابراهیم (پدر و پادشاه جماعت بسیار، کوروش، پرخوانده زرتشت = ابراهیم خلیل سوزاننده بتان) و پسرش **اسماعیل** (خداشنو، زرتشت) نسبت می دهند. نام **اهورا مزدا** (برهما) در نزد **کاسیها** (اسلاف لران) به صورت **ایمیریا** (ایمرو کافرها) ایزد خاندان پادشاهی آمده که به معنای سرور دانا و دانای مرگ و میر بوده است. بعداً این نام با **یمه** (جمشید) یکی گرفته شده و پاسارگاد به نام وی تخت جمشید نامیده شده است. در اسطوره زریادر (زرین) وی همان است که در شاهنامه با اسمی **زریر** (زرین مو) و **بیژن** (درخشان)، **گیو** (پهلوان) و **اسفندیار** روئین تن معرفی گردیده است. ولی کتب تاریخی یونانیان و کتیبه بیستون داریوش وی را با اسمی **بردیه** (تئومند) و **تاناوکسار** (بزرگ تن)، **سمردیس** (به اندازه سه تن)، **پاتی زیت** (نگهبان سرودهای دینی) و **گنوماته** (سرود دان) معرفی می نمایند. چنانکه اشاره شد. سپیتمه جمشید (یعنی مغ سفید رخسار) از سئوروماتها بوده، به طور مشخص از آن گروه از سئوروماتها که **آنتایی** یعنی کناری نامیده می شده اند و اعقاب آنها اکنون **بوسنی** نامیده میشوند که نامشان به همان معنی کناری است. اینان در آن روزگار در کنار مصب رود **ولگا** سکونت داشته اند. و از اینجا است که پسر و پسر خوانده های کوروش (فریدون) یعنی **کمبوجیه**، **ویشتاسپ** (مگابرن) و **زریادر** (بردیه) در شاهنامه با نامهای **تور** (بد خلق و خوی)، **سلم** (سرور بزرگ) و **ایرج** (نجیب) ذکر شده و کتب پهلوی نیای دور دست زرتشت را **دورا سرو** یعنی صرب دور دست یعنی بوسنی نامیده اند. چنانکه از شواهد باستانشناسی و تاریخی بر می آید سئوروماتها (به معنی لفظی قوم مادر سالار) پرستنده **آپی** (ناهد، الهه زمین و آب)، **خویتوسورو** (خورشید جنگاور، مهر) و **الهه تابیتی** (آذر) بوده اند. گفتنی است **پارتها** نیز که ریشه سکایی (اسکیتی) داشته اند همین ایزدان را می پرستیده اند و برای پرچم خود نقش **اژدها** (سمبل الهه آب و زمین، **پریتوی** ودایی، **پارتی** عیلامی) را به کار می بردند. گلا مادها و سکاها و سرماتها در پرستش این ایزدان مشترک بوده اند و این نشانگر آن است که مادها از سوی قفقاز وارد فلات ایران شده اند. از نقشی سواران سئوروماتی بر تابوتی در آسیای صغیر و همچنین اساطیر یونانی مربوط به حملات آمازونها به کرانه های جنوبی دریای سیاه معلوم میشود که آنان در حملات غارتگرانه بر آسیای صغیر شرکت می جسته اند. مترادف بودن نامهای سانسکریتی و اوستایی **سرو** (صرب) و **کروات** (هنوروات) با کلمات هندوایرانی **مغ** و **جم** سامی به معنی انجمنی ما را رهنمون می گردد به اینکه تصور کنیم که زبان ایرانی سئوروماتها که هرودوت به اختلاف لهجه آن با زبان ایرانی اسکیتان اشاره می کند همانا زبان اوستایی مغان بوده است. هرودوت می گوید که زبان مادری سئوروماتها، آمازونی (اسلاوی صربوکرواتی) بوده است و این بیانگر آن است که زبان اوستایی به عنوان زبان دوم ایشان مورد استفاده بوده است. میلان هوستیچ محقق کروات با توجه به ذخایر لغوی ایرانی زبان کرواتها این موضوع را اثبات نموده است. از اینجا همچنین معلوم میشود که در مدت فرمانروایی ۲۸ ساله اسکیتان در قفقاز و اران و آذربایجان و آسیای صغیر سئوروماتهای مغ به نیابت از سوی **مادیای اسکیتی** (افراسیاب دوم، یوسف تورات) در فاصله ماد بزرگ تا مصب رودهای **ولگا** و دون حکومت نموده اند. می دانیم که حملات مادیا تا به مرزهای مصر رسید و در آن جا هدایای کلان پسامتیخ، فرعون مصر جلو اسب سواران وی را نگهداشت. این واقعه به همراه تراژدی دستگیری مادیا در قصر زیر زمینی اش، در تورات به صورت اسطوره یوسف کنعان باز گویی شده است. ساتراپ سئوروماتی مغ وی همان است که در اوستا و کتب پهلوی و شاهنامه با اسمی و القاب **جمشید زیبا** و **دارنده رمه های خوب**، **سپیتمه**، **پوروشسپ**، **هوم عابد** و **گودرز** دستگیر کننده افراسیاب معرفی گشته است. طبق اوستا و شاهنامه **کیاخسارو** (کیخسرو، هوشنتره) در شکست سکاها و دستگیری و اعدام مادیای اسکیتی از مساعدت همین سپیتمه جمشید یاری گرفته و وی را به مقام دامادی پسرش آستیگ رسانده است؛ وی همین کار را نیز در موقع نابودی ابر قدرت جبار **آشور** با ولیعهد پادشاه همدست بابل خویش انجام داد. کار **سپیتمه جمشید** و موقعیت وی به قدری مهم و بر جسته بوده که وی به مقام ولیعهدی آستیگ بر گزیده شده بود و بدین سبب کوروش بلافاصله بعد از شکست مادها وی را به قتل رساند، ولی به جهت ملاحظات سیاسی با همسر وی **آمیتی دا دختر آستیگ** ازدواج کرد و پسران وی **مگابرن**

(ویشناسپ) و **سپیتاک** (گنوماته زرتشت) را به پسر خواندگی قبول نموده و دختر خود آتوسا را به همسری **سپیتاک** **زرتشت** (بردیه) در آورده و این دو برادر را به ترتیب به ساتراپی **گرگان** و **درپیکان** **سمت بلخ** منسوب نمود. جالب است که در اوستا و شاهنامه مکان فرمانروایی **سپیتمه جمشید** همان سمت آذربایجان و اران و شمال قفقاز ذکر شده است. در شاهنامه فردوسی به عنوان رعایای قفقازی جمشید از **کاتوزیان** (سگپرستان = کاسپیان)، **نیساریان** (مردم کم ریش، ترک زبانان اران)، **نسودیهها** (کنگرلوها)، **اهنوخوشیهها** (گرگرها) نام برده شده است. بنابراین در فهرست قبایل تشکیل ماد (کشور میانی) که هرودوت آورده در شمار شش قوم تشکیل دهنده ماد همان طور که **بوسیان** (یعنی مردم گردنده، کردوخیهها) در اصل از سکائیان کیمری بوده اند، **قبیله مغان** نیز اصل **سنوروماتی** داشته اند، صفات جسمانی **زرتشت** و پدرش **سپیتمه جمشید** به عنوان رهبر قوم مغان گویای همین معنی می باشند و لابد از همینجاست که **اسطوره سلم** (سنورومات) و **تور** (سکا) و **ایرج** (آریا) به جای نامهای اصلی پسر و پسر خواندگان فریدون (کوروش سوم) یعنی کمبوجیه، مگابرن (ویشناسپ) و سپیتاک زرتشت (بردیه) قرار گرفته اند. در تأیید درستی خبر خارس میتیلنی مبنی بر حکومت زریادر (زرتشت) و برادرش ویشناسپ (مگابرن) در ماد کوچک (آذربایجان) - اران - ارمنستان و ماد سفلی (نواحی کردنشین) مندرجات کتاب پهلوی زادسپرم را در دست داریم که می گوید دوغدو (مادر زرتشت) می گوید: "بعد از این تا زنده هستم اگر **رک** (رغه زرتشتی، مراغه پایتخت ماد کوچک) و **نوتر** (نوتاترج، پایتخت ماد سفلی در نزدیکی کرکوک) به هم بپیوندند کودک (زرتشت) را به دست کسی نخواهم داد." در باب این شهر ها هم چنین توضیح داده شده است که " این دو شهر در آتروپاتکان (آذربایجان) شصت فرسنگ از چیست (چیچست، دریاچه اورمیه) مسافت دارد."

## زرتشت در مذهب گنوسی هرمسیه

مرغ باغ ملکوتم نیم از عالم خاک  
روزها فکر من آن است همه شب سختم  
ز کجا آمده ام آمدنم بهر چه بود  
به کجا می روم آخر نمایم وطنم  
(مولانا جلال الدین بلخی)

آیین گنوماته زرتشت (گوتمه بودا) در سمت یونان و آسیای صغیر به صورت آیین گنوسی هرمسیه رواج یافته بوده است که با توجه به عدم شناخت درست زرتشت/ بودای تاریخی یعنی سپیتاک بردیه (پارمیس خبر کتسیاس، به معنی پردهانش، به عنوان فرزند آستیگ)، جای تعجب نیست که تا به حال بدین اساس آیین هرمسی پی برده نشده است. دکتر محمد جواد مشکور در کتاب خلاصه ادیان در تاریخ دینهای بزرگ بدون اطلاع از این امر درباب تعریف مذاهب گنوسی و عرفانی ثنوی می آورد: " این مذاهب را که مقارن ظهور عیسی مسیح ( در اصل یهودای جلیلی فرزند زبپورایی) پیدا شدند گنوسی یا عرفانی گویند و آن مأخوذ از کلمه گنوسیس یونانی است که به معنی عرفان و معرفت و دانش است. دوران شکوفایی این مذاهب از قرن اول تا سده سوم میلادی است، که علمای کلامی از آن طایفه در فلسطین، سوریه، بین النهرین و مصر پیدا شدند. پیروان این مذاهب را به زبان یونانی گنوستیک گویند که به معنی ارباب معرفت می باشد... گنوسی ها می گویند عیسی (منجی)، شیطان را از این جهان رانده، و در دایره آتش سیاه به زنجیر کشیده است. ولی شیطان (اژی دهاک) فرزندی از زنی ناپاک به وجود خواهد آورد که دشمن عیسی (سوشیانت، مهدی) است و آنتی کریست (تجال) نام دارد. وی نژاد بشر را یکسره به ژرفای سقوط رهبری خواهد کرد. ولی سر انجام عیسی بر تجال پیروز خواهد شد. گنوسی ها به دو اصل خیر و شر قائلند و می گویند این دو اصل با یکدیگر آمیخته اند و بر اثر این آمیزش است که انسان به این جهان افتاده است، و از اصل خود که خیر محض باشد دور مانده است، و چون از اصل علوی و آسمانی خود نا آگاه است به همین جهت حیران و سرگردان است، و تنها در سایه آن گنوسیس (نیروانا، قر) یا معرفت شهودی و باطنی و کشف و الهام است که از اصل شریف خود آگاه میشود و غربت خود را حس می کند، و روزگار وصل خویش را باز می جوید. این اصل عرفانی به اسلام راه یافته و از اصول تصوف آن گردیده است، چنانکه مولانا گوید:

بشنو این نی چون حکایت می کند  
هر کسی کو دور ماند از اصل خویش  
عربها فرقه های گنوستیک مشرق زمین را که افکارشان در جاهلیت و پیش از اسلام در عربستان رواج داشته «حنفا» یا «صابین» (مندائیان) خوانده اند. " چنانکه آشکار است جهان بینی کهن زرتشتی اساس اعتقاد آیینهای گنوسی را تشکیل می داده است. دکتر محمد جواد مشکور در توضیح خود هرمسیه این مکتب را با نام هرمس یعنی ایزدی یونانی که پیک ایزدان یونانی به شمار رفته ربط داده است. این ایزد اساساً همان میثره (میث- هره) یعنی ایزد نگهبان عهد و پیمان است که در همان قرون آغاز میلادی و کمی پیش از آن برایش تحت همین نام میثره (مهر، خدای خورشید) دین و آیین گسترده ای در متصرفات امپراتوری روم و ماوراء آن پدید آمده بود و چنانکه اغلب محققان معتقدند این مکتب تأثیر قاطعی بر اصول و اعتقادات مسیحیت تهاده است. دکتر معین هم در فرهنگ فارسی خود از دو هرمس (پیک ایزدی، نیروسنگ اوستا) سخن می راند که یکی در اصل همان میثره (هرمس خدای عهد و پیمان) و دیگری همان گنوماته زرتشت است که دارای عناوینی نظیر بودا (منور شده به نیروی دانش ایزدی یا نیروانا)، پاتی زیت (نگهبان سروده های دینی)، گنوماته یا گنوتمه (هردو به معنی دانای سروده های دینی)، هامان (نیک اندیش)، هوشنگ (هوشیار) و پیشداد (نخستین قانونگزار) بوده است. لابد همین یکی هرمس (نگهبان عهد و پیمان) است که منابع یونانی و اسلامی به ترتیب او را تحت نامهای زابراتاس (درشت اندام= لقمان) و هرمس (نگهبان عهد و پیمان) معلم فیثاغورث دانسته و زمان وی را بعد از عهد طوفان خضر ( ادريس، خبستروس، کبخسرو، کباخسارو، هوخشتره یعنی منهدم کننده امپراتوری آشور) یا طوفان نوح (کوروش سوم، فریدون، منهدم کننده امپراتوری بابل) دانسته اند. بنابراین منابع یونانی نام مادر هرمس خدا یعنی مایا (مادر دانا) آگاهانه از نامهای مادر گنوماته زرتشت/ گوتمه بودا یعنی مایا ( دانای ازلی)، هومایه (دانای خوب) و آمیتی دا (تیزبین) گرفته اند. محمد جواد مشکور می آورد: " اسکات آخرین محقق در حکمت هرمسی می نویسد: اگر بخواهیم تعلیم هرمسی را در یک جمله خلاصه کنیم، من برای ادای موضوع بهتر از این خمله تصور نمی کنم: « درود بر پاکدلان (اشون های زرتشتیان) که به لقای الهی قر (نیروانا) نایل خواهند شد.». هرمسی ها از نظر

تطور مذاهب سری قدیمتر از قرن سوم میلادی می باشند. اما به قول پروفیسور پطری آنان نخبه به هم آمیخته ای از مذاهب افلاطونی و مذاهب شرقی هستند. ایشان به یک خدای متعال و به چند خدای فرعی و ملائکه قائل بوده اند. برای توجیه یک جهان ناقص متغیر به یک خدای ثانوی و واسطه معتقد شدند. این خدای ثانوی را خدای آفریدگار گل خلق کرد و او را مانند پسرش دوست می داشت. چون متناهی نمی توانست نامتناهی را درک کند، این است که که بشر را به پرستش پسر خدا دعوت کردند. خدای مولود اول **آگاذ- دیمون** (به ایرانی به معنی خدا- مخلوق نخستین، به یونانی به معنی روح القدس) نامیده شد، که بعداً با لوگوس (کلمه) یکی شمرده شد. خدای گل، جهان را به واسطه **لوگوس** آفرید نه با ید قدرت. پیام آور خدای بزرگ، **هرمس** (نیروسنگ، پیامبر) است که سر خدا را به ما می آموزد. هرمسیان تحقیر جسم را که منشأ فساد محسوب میشود و ریاضت کشیدن را مستحب می دانند. در اسلام **هرمس نبی** را همان **ادریس** (نکونام=هئوسروه، کیاخسارو، نیای مادری دوم زرتشت) می دانند. شهرستانی گوید: او نخستین کسی است که نامهای برجها و ستارگان و خانه های ایشان را وضع کرد، و سعد و نحس آنها را تشخیص داد، و گوید که **عادیمون** (آگاذ دیمون) و **هرمس** (نیروسنگ، در اصل زرتشت)، **شیث** (اپیوه نیای دوم کیاخسارو) و **ادریس** (کیاخسارو) علیهما السلام اند. فلاسفه از **عادیمون** (منظور زریاد زرتشت) نقل کرده اند که گفته است مبادی نخستین پنج است، از این قرار: خدای متعال، عقل، نفس یا جان، مکان و خلأ." در باب اطلاق لقب **هرمس** (به عربی شیر درنده) به **زرتشت** سوای منابع **گنوسی** اشاراتی هم در شاهنامه و منابع بودایی می توان یافت چه در شاهنامه به صراحت پرچم خانواده پدری زرتشت که تحت نام گودرز کشاوران (سرود دانان فصیح) آمده، **درفش شیر پیکر** یاد شده است: آن جا که فردوسی از زبان **هجیر** (زیبا) پسر **گودرز** (سپیتمه جمشید) در پاسخ به پرسش سهراب می آورد: **دگر گفت کان سرخ پرده سرای** یکی لشکری گشن پیشش به پای یکی شیر پیکر درفشش به زر درفشان یکی در میانش گهر، چنین گفت آن قر آزادگان جهانگیر گودرز کشاوران

چنانکه اشاره شد نام زرتشت هندوان یعنی بودا نیز با شیر درنده پیوسته است گرچه در این مورد شاید علت بومی بودن و کثرت شیرها در هند باعث استعمال این صفت به بودا شده باشد به هر حال بودا اغلب برتختی به شکل شیر می نشیند. افزون بر این شیر علامت مشخصه مادر اسطوره ایش **تارا** (ستاره) می باشد. **تارا/ استر** (ستاره) طبق تورات در واقع لقب **هدسا** (آتوسا) دختر کورش سوم و همسر گئوماته زرتشت (هامان) بوده است که بعد از ترور گئوماته زرتشت (هامان) همسر داریوش یعنی قاتل همسر سابقش گردید و از وی خشایارشا را به دنیا آورد. جالب است اساطیر بودایی هندی نامهای پدر و پدر خوانده بودا/ زرتشت را **سومه** (هوم عابد شاهنامه، سپیتمه جمشید، گودرز) و **برهما** (خالق دانا) معرفی نموده اند که معلومات قابل توجهی هستند. در تورات موضوع **چشن مگوفونی** (مغ کشان) داریوش که به مناسبت قتل گئوماته زرتشت و همراهانش انجام می شده، تحت نام **عید پوریم** (عید قرعه کشی) ذکر شده، که باید در اصل مأخوذ از همان اسطوره **قرعه کشی** بر سر تخت گئوماته زرتشت (بردیبه) بوده باشد که گویا بین **داریوش** و شش تن همراهان پارسی وی در قتل گئوماته زرتشت (بردیبه) صورت گرفته است. در اسطوره سهراب، **هجیر** (زیبا) باید لقب خود **گودرز** (یعنی سپیتمه جمشید، آبرادات) باشد که شوهر **پان ته آ** (یعنی نگهبان سرور، آمیتی دا، گردآفرید) دختر معروف **آستیگ** و مادر **سپیتاک** زرتشت بوده است. جالب است که در شاهنامه نام پدر گردآفرید (آمیتی دا) **گژدهم** آمده است که به معنی مارپارسا است و این خود حاوی معانی هردو لقب اوستایی **آستیگ** آخرین پادشاه ماد یعنی **اژی دهاک** (ماروش) و **آخرو** (عادل و دلرحم) می باشد. نام شهر **الیگودرز** ربطی با خود نام **سپیتمه گودرز** نداشته و ظاهراً از ترجمه نام باستانی آنجا که در زبانهای ایرانی معنی دارای گوساله های خوب و نجیب را می داده، عاید گشته است. آشوریان در نواحی شمال غربی آنجا به سمت زاب کوچک، از ولایات **آلابریا** و **کارالا** نام برده اند که مطابق با ناحیه **آلان** و **کردلان/ کلاترزان** می باشند. ظاهراً در کتیبه های آشوری از منطقه **سومورزو** در سمت غربی کرمانشاه همان ناحیه **شهربازار** (**سلیمانیه**) اراده شده است نه **سیموروم** کتیبه های سومری که همان شهر **آلتون کپری** در خاک عراق منظور است. در این رابطه نام شهرستان **سمیرم** اصفهان را می توان به معنی دارای سرمای نسبتاً آرام گرفت. کتیبه های سومری در این سمت از منطقه ای به نام **گنهر** (**گانخار**) نام برده اند که ظاهراً در نام ایل **کلهر** (**کلخوران**) زنده مانده است. به هر حال ناحیه لرستان و کرمانشاهان آخرین مقر حکومت سرتاسری **گئوماته زرتشت** بوده که در آنجا وی و همراهانش از جمله دو پسر ارشدش توسط داریوش و همراهانش ترور گشته اند. داریوش نام محل این ترور معروف را **سیکایه اوانوتی** از توابع **نیسای ماد** (نهایند) آورده که ارنست هرتسفلد به درستی آن را با روستای **سکاوند** نهایند مطابقت داده است. همانجا که در دخمه گئوماته زرتشت تصویر وی با قامتی بر افراشته همراه با شمعی بزرگ و آتش مقدس تصویر گردیده است. گفتنی است کلمات نیسایه و نهایند مترادف هم به معنی محل استراحت کاروانها می باشند.

## زرتشت پیش نمونه امام حسین در باور ایرانیان قرون آغازین هجری

دکتر محمد جواد مشکور و یک عده ایرانشناسان به درستی عزاداری ماه محرم ایرانیان را ریشه در همان تراژدی معروف قتل گنوماته بردیه (ایرج/ زرتشت) می دانند بدون اینکه متوجه ابعاد وسیع معروفیت زرتشت و تراژدی قتل وی که اخبار آن در عهد باستان از هندوچین تا درون اسکانديناوی رسیده بود، شده باشند. قتل گنوماته زرتشت همان واقعه ای است که نزد دشمنان آیین زرتشت، چنانچه در تواریخ یونانی و تورات آمده معروف به جشن/ تراژدی مگوفونی (مغ کشی) پارسیان و عید پوریم یهود (به معنی جشن قرعه کشی بر سر کشتن مغان یا قرعه کشی بر سر جانشینی گنوماته) گردیده است. ظاهراً ایرانیان زرتشتی دولتی زمان ساسانیان مراسم عزاداری نداشته اند ولی چنانچه از خود کتابهای پهلوی زرتشتیان بر می آید در خارج از سنن مغان دربار ساسانیان بسیاری از ساکنین امپراتوری ساسانی منجمله مردم هرات مراسم عزاداری به گزافی را برای مردگان خویش به جای می آورده اند. در باب معروفیت و جایگاه تراژدی گنوماته بردیه که در روایات ملی بیشتر با نامهای ایرج و زرتشت معروف گردیده است باید گفت ایرانشناسان این پیشینه عزاداری ماه محرم را به درستی کشف نموده اند بدون اینکه دریافته باشند که گنوماته بردیه همان زرتشت و این خود همان ایرج ایرانیان و آرای آریایان ارمنه است: در تاریخ اساطیری ایران، ایرج (منسوب به آرا= نجیب) به جای همان گنوماته بردیه است. ولی خود آرای ارمنه به جای سه فرد تاریخی می باشد که در رابطه با هم بوده اند: آرا که به جای کورش است، آرا که به جای سپیتمه جمشید و لیعهد و داماد آستیاگ می باشد که توسط کورش به قتل رسیده است و سر انجام آرای آریایان که پسر سپیتمه جمشید و پسر خوانده و داماد کورش است کسی به جز زرتشت سپیتمان (ایرج) نمی باشد که در عهد پدر و پدر بزرگش یعنی اسپنداس (سپیتمه جمشید) و آستیاگ فرمانروای اران، ارمنستان و آذربایجان بوده و در عهد فرمانروایی پدر خوانده و پدر زنش یعنی کورش (فریدون) به حکومت در پیکان سمت بلخ بر گماشته شده و آیین معروف وی تحت نام بودائیگری از آنجا در هند رواج یافته است و از همین جاست ویهاره (دیر) که زادگاه گوتمه بودا (سرود دان منور) به شمار رفته، در اصل همان معبدی بوده است که در ایران به معبد نوبهار بلخ معروف گردیده است. می دانیم نخستین فرمانروایی که آیین فلسفی گنوماته زرتشت (زرین تن دانای سرود های) را به صورت آیین دینی در آورد نه از فرمانروایان ایرانی بلکه آشوکای آریائیان هندی است که نامش به لغت اوستایی به معنی شاه درستکار و عادل و به هندی به معنی بی غم است. سنگ نوشته های وی در باب تعالیم بودا در هندوستان و افغانستان برجای مانده است. گرچه برای گوتمه بودا یا همان گنوماته زرتشت در منابع بودایی تراژدی مرگی ذکر نمیشود ولی در رزمنامه معروف مهابهاراته و آیین جایان هندوان غننامه مرگ وی تحت نامهای مختلف ذکر شده است. اما در منابع ارمنی تراژدی آرا را نه به آرای آریایان (ایرج، زرتشت) بلکه به آرا، در مقام پدر خوانده وی یعنی کورش (فریدون) منسوب داشته اند ولی در اساطیر ملی ایرانی تراژدی به وضوح به پسر او (در واقع پسر خوانده) و داماد وی آرای آریایان (ایرج/ زرتشت) تعلق یافته است گرچه مواردی هم در اسطوره ایرانی ایرج (آرا) وجود دارد که اشاره به مقتول شدن آرای پدر خوانده یعنی خود کورش (فریدون= جهانگیر) به دست تورانیان ماساگتی (آلانهای سکایی/ سرماتی) است. به نظر می رسد اشتراک داشتن آنان در لقب آرا (نجیب) و لقب عبری ابراهیم (پدر امتهای بسیار= جهانگیر) سبب این اغتشاش و به هم آمیختگی اساطیر آنان شده است. فردوسی سوگنامه ایرج (بردیبه/ کورش) به هنگام رسیدن پیک تابوت وی را چنین به نظم کشیده است:

خروشی بیامد از آن سوگوار  
یکی زر تابوتش اندر کنار  
به تابوت زر اندرون پرنیان  
نهاده سر ایرج اندر میان  
ابا ناله و آه و با روی زرد  
به پیش فریدون شد آن نیک مرد  
ز تابوت زر تخته برداشتند  
که گفتار او خیره پنداشتند  
ز تابوت چون پرنیان برکشید  
بریده سر ایرج آمد پدید  
بیفتاد از اسب آفریدون به خاک  
سپه سر به سر جامه کردند چاک  
سپه شد رخان دیدگان شد سپید  
که دیدن دگرگونه بودش امید  
چو خسرو برآنگونه آمد زراه  
چنین بازگشت از پذیره سپاه  
دریده درفش و نگونسار کوس  
تیریه سپه کرده و روی پیل  
رخ نامداران به رنگ آبنوس  
پیاده سپهبد پیاده سپاه  
تیریه سپه کرده و روی پیل  
پراکنده بر تازی اسپانش نیل  
خروشیدن پهلوانان به درد  
پر از خاک سر برگرفتند راه  
کنان گوشت تن را بران رادمرد...

سپه داغ دل شاه با های و هوی  
 به روزی کجا جشن شاهان بدی  
 فریدون سر شاه پور جوان  
 بر تخت شاهنشاهی بنگرید  
 همان حوض شاهان و سرو سهی  
 تهی دید از آزادگان جشنگاه  
 همی سوخت باغ و همی خست روی  
 میان رابزئار خونین ببست  
 گلستانش بر کند و سروان بسوخت  
 نهاده سر ایرج اندر کنار  
 همی گفت کای داور دادگر  
 به خنجر سرش کنده در پیش من

سوی باغ ایرج نهادند روی  
 وزان پیشتر بزمگاهان بودی  
 بیامد ببر بر گرفته نوان  
 سر شاه را نذر تاج دید  
 درخت گلشنان و بید و بهی  
 به کیوان بر آورده گرد سیاه  
 همی ریخت اشک و همی کند موی  
 فکند آتش اندر سرای نشست  
 به یکبارگی چشم شادی بدوخت  
 سر خویشتن کرد زی کردگار  
 بدین بی گنه کشته اندر نگر  
 تنش خورده شیران آن انجمن....

در این قسمت شاهنامه جای پدر و پسر به سبب القاب مشترک آنان یعنی **نجیب** (ایرج) و **جهانگیر** (فریدون) برعکس ذکر شده است چه بنا به گفته کتسیاس این **بردیه زرتشت / آمورگس** (یعنی فرد بی مرگ) فروانروای **دریگان** (دریهای سمت بلخ) بوده است که در حادثه مرگ پدر خوانده و پدر زنتش **کوروش** (فریدون، ایرج پدر) حضور داشته و با سپاهیان فیل سوارش به وی یاری می نموده است. کتسیاس نام قاتل کوروش را **امرایوس** (جنگجوی نیک) آورده که در حقیقت نام خدای خورشید **ماساگنها** (آلنها) یعنی **خویتوسوروس** (خورشید جنگاور) بوده است. کتسیاس می گوید که وی و دو پسرش - که لابد منظور دو قوم سلم (سرماتها) و تور (سکاها) می باشند - توسط **آمورگس** (سپنداته، زرتشت) از پای در آمدند. در شاهنامه انتقام گیرنده ایرج، تحت نام **منوچهر** (از نژاد دانا) معرفی شده است که یادآور **تیگران / خورشیدچهر** پسر کوچک **گنوماته زرتشت** است که دقیقاً معلوم نیست سر نوشت نبرد وی در ارمنستان با داریوش قاتل پدرش گنوماته زرتشت به کجا کشید، معهذاً اساطیر ایرانی در این رابطه صحبت از **تیر آرش کمانگیر** (در واقع تیگران پادشاه ارمنستان) و قرارداد صلح وی می کنند که درست به نظر می رسد چه در این اثنا **داریوش** با خواهر وی **پارمیس** (پورچیستای اوستا دختر کوچک زرتشت، تیگرانوهی ارامنه) ازدواج نموده است. دکتر محمد جواد مشکور اصلاحات اقتصادی و فرهنگی و تراژدی کشته شدن **گنوماتای مغ** (بریه، ایرج، زرتشت) را با چنین عباراتی بیان نموده است: " هرودوت مورخ یونانی می نویسد که **گنوماته در پی بهبود وضع عامه مردم بوده است**. ولی داریوش در سنگ نبشته خود در بیستون از روی غرض و دشمنی که با وی داشت، وی را به باد دشنام گرفته و منکر همه اصلاحات او شده است. داریوش در آن کنیه می نویسد که وی چراگاهها و گله ها و برده ها و خانه هایی را که گنوماته از مردم و لشکریان گرفته بود به ایشان پس داد. باید دانست که گنوماته این زمینها و گله ها و خانه ها را برای خود نگرفته بود؛ آنها را از توانگران ستانده بود تا بین فقرا و مستمندان تقسیم کند. آزاد کردن بردگان به دست گنوماته نشان می دهد که اصلاحات او جنبه های عمیق اجتماعی داشته است. وی اراضی و خانه ها و گله های زاید را از اشراف و بزرگان بگرفت و میان مردم بی زمین و خانه و بی رمة تقسیم کرد. گنوماته می خواست با ضعیف کردن زمینداران بزرگ، طبقه کشاورزان واقعی را تقویت کند، و پس از این اصلاحات در میان عامه مردم محبوبیت یافته و پیروان بسیاری پیدا کرد. بنابراین گنوماته با این اصلاحات پیشرو مزدک بامدادان بود. یعنی بالغ بر هزار سال (یک دوره سوشیانتی) پیش از این واقعه (رستاخیز مزدک) قیام کرد و بر آن شد که اموال مالکان بزرگ و اشراف را بگیرد و بین عامه مردم تقسیم کند. گنوماته و مزدک هر دو از روحانیان دین به شمار می رفتند، و بر نامه اصلاحات انقلابی ایشان بدون شک به عقاید مذهبی شان بستگی داشت. **داریوش** (جاماسب) در بیست و نهم سپتامیر (سپتامیر سیاه ایرانیان) در سال ۵۲۲ قبل از میلاد به یاری چند تن (۶ نفر) از بزرگان پارس با حيله موفق شد که به زندگی و اصلاحات گنوماته خاتمه دهد. کشتار مهیبی پس از کشته شدن گنوماته از مغان زرتشتی روی داد و این کشتار را هرودوت به یونانی **مگوفونی** خوانده، که معادل پارسی آن **مگوزتی** یعنی کشتار مغان می باشد. هرودوت می نویسد: پس از کشته شدن **گنوماتای مغ همه مردم آسیا به جز پارسیان از مرگ او متأثر بودند و برای او گریه می کردند. به قول بعضی خاورشناسان، گریه ایرانیان بر شهادت حسین بن علی (ع) سابقه تاریخی داشته و منشأ آن مظلومیت گنوماتای [مردمگرا] و دلسوختگی ایرانیان [و غیر ایرانیان] بر او بوده است.**" عبارت اخیر وقتی معنی و مفهوم واقعی پیدا می کند که در می یابیم معنی نام ایرج پسر (آرای آرایان، یا آرای خرد یعنی **نجیب کوچک** که موسی خورنی مورخ ارمنی عهد قباد وی را بدین صفت می نامد) با نام **امام حسین** (پیشوای نیک و زیبای خرد) مترادف می گردد. در میان القاب سپیتاک زرتشت (گنوماته بردیه) کلمه **زیر** به صورت **سریر** به معنی زیباست و این یکی خود به صورت صفتی در مورد پدر وی یعنی **سپیتمه جمشید** که در اصل از **دوراسروها** یعنی اسلاف بوسنیها بوده به کار رفته است. این استدلال را سند مطابقت اسبان خاکستری/ کبود/ آسمانی رنگ اسطوره ای آنان تکمیل می کند: نه تنها عنوان صاحب اسب آسمانی رنگ **امام حسین** حتی اسب کبود/ آسمانی **ابوالفضل** (پدر دانش = هوشنگ) نیز - که نزد ما آذریها به گو **آلی ابوالفضل** معروف است - از اساطیر **ارانی** (آذری) به شیعیان رسیده است. در کتاب پهلوی شهرستانهای ایران بانی شهرستان آتورپاتکان (آلوانی، اران) در سمت ایالت آتورپاتکان (آذربایجان

ایران) **اران گشنسب** یعنی در اصل به معنی نجیب دارای اسب خاکستری/ آسمانی به شمار رفته که مورخین قدیم ارامنه یعنی موسی خورنی و یغیشه نیز وی را تحت نام **اران خردمند** بانی شهرستان اران در شمال رود ارس می شناسند. علاوه بر این در کتاب اساطیری خود ارنیها (آذریها) یعنی **ده ده قورقود** (پدر آتش مقدس، آذر هوشنگ ایرانیان، منظور **زریادر زرتشت**) - که خود سرود دان و تنبور زن دانا به شمار آمده- نام آذری دیگر زرتشت ، **بامسی بنیرک** (دارای تن درخشان و نجیب و با شکوه ) ذکر شده و وی تحت این نام دارای اسب معروفی به رنگ خاکستری/ کبود/ آسمانی به شمار آمده است. می دانیم که در نزد ترکان اران یعنی **اوتیان** (آذریها) توتم های گرگ (=ترک) و اسب کبود و آسمانی (گوشین اسب) مقدس بوده است و از این جاست که **اسب امام حسین** تحت نام **ذوالجناح** (صاحب دو بال) **خاکستری / کبود / آسمانی رنگ** به شمار رفته است. بنابراین ایرانیان، زرتشت واقعی و مردمگرای خود به عبارت دیگر آرمانهای والای خود را در اسلام شیعی جسته اند، اسلامی که اگر **خمس و زکاتش علمی مسترد شود و عادلانه بین مستمندان جامعه تقسیم شود** مکتبش سر از رادیکالترین جوامع سوسیال دموکراسی در می آورد و این همان عقیده ای بوده که زرتشت تاریخی **گنوماته/ سپیتاک/ بردیه** در راه آن جان باخته است. خود **امام علی** پدر جنگاور امام حسین نیز جایگزین **آترادات پیشوای مردان** تاریخ ایران باستان گردیده است که اصطلاح صوفیانه **علی یا شاه مردان** گواه آن است: **آترادات پیشوای مردان** - که در واقع هم اصل همان **گرشاسب** قهرمان اوستا و هم اصل **رستم** قهرمان شاهنامه است- در مازندران دیوان مازنی (آشوریانی که در تعقیب خشریته= کیکاوس) بوده اند در پای حصار شهر **آمل** پایمال نموده و ایران مادها را برای نخستین بار در تاریخ مستقل نموده است. گفتنی است در کتاب اساطیری- حماسی دیگر آذریها یعنی **کوراو غلو** یعنی **پسر کورو (کوروش)** - که بابک خرمدین خود را بدان تخلص می نمود- نام **علی** (در واقع آلو) به جای همین **آترادات** به معنی لفظی **مخلوق آتش** (یعنی عنصر مقدس ایرانیان) در مقام قهرمان ایران باستان است. کنسیاس به پیروی از روایات ایرانیان باستان **کوروش (کورو)** را پسر همین **آترادات پیشوای مردان** شمرده و استرابون خود **کوروش** را دارای نام **آگرادات** (مخلوق آتش) به شمار آورده است. درک مطلب ساده است خواسته اند **کوروش** (آرای پدر) را به جای **کمبوجیه دوم** بی اسم و رسم به **آترادات (گرشاسب/ رستم)** قهرمان جاودانه و بی بدیل ایرانیان منتسب نمایند. معهداً **کوروش دوم**، نیای **کوروش سوم** در تاریخ اساطیری ایران تحت نام **توس** معروف بوده و همان **سپهسالار کیخسرو** (کیاخسارو، هووخشتره) می باشد که **گزنفون** در واقع **کوروشنامه** معروف خود را بیشتر در باب قهرمانیهای او نوشته وی همان **کاراجیک** چوپان (چوپان جنگجوی) اساطیر ده ده قورقود و **داود** پدر سلیمان (کوروش) تورات است. می دانیم خود کلمه پارسی **کوروش (کوروش)** لفظاً به معنی **قوچ جنگی** است. در اسطوره آذری **کوراو غلوی** آذریها از این عنوان **کورو (کوروش)** به گرات یاد میشود.



## اصل و منشأ مازندرانها و معنی نام مازندران

در شماره اخیر ایرانتایمز، شماره ۱۷۴۸، که به مورخه جمعه، بیست و سوم اردیبهشت ماه، سال ۱۳۸۴ منتشر شده است، از سنت دیرسال **زن شاهی** مردم روستای **اسک** لاریجان **آمل** که گویا در هفته آخر هر سال به صورت جشن زنانه ای برگزار میشود، مطالبی ذکر شده بود که نظر اینجانب جواد مفرد کهلان را - به عنوان محقق تاریخ ایران باستان - به خود جلب کرد. این مطلب را با دوستم بابک آماردیان - که خود از طایفه بزرگ اسک مازندران می باشد - در میان نهادم و نتیجه مباحثه و کنکاش بعد از آن تکان دهنده بود: در وهله اول بر اساس لغات اوستایی معنی لفظی **اسک** را پیدا نمودم که به معنی **دامدار کوچ نشین و گردنده** می باشد و این نام بسیار قدیمی آنان را با اصل **آماردی - تپوری** که به صورت دامداران کوچ نشین پیش از قرن هفتم پیش از میلاد از شمال دریای سیاه به مازندران کوچ نموده اند، پیوند میدهد. در مجموع مردم مازندران سنتها و اساطیرشان را خوب حفظ کرده اند. برای مثال در کتب تاریخ و اساطیر کهن مازندران از شهبانویی مازندرانی که به نام شهر **آمل** (جایگاه دامداران) آمله نامیده شده، به خواب پادشاه اساطیری **بلخ** ظاهر میشود و وی عاشق او میگردد و این شاه بلخ کسان خود را در جستجوی این دختر مازندرانی به اطراف و اکناف عالم می فرستد و سر انجام این عاشق و معشوق به وصال می رسند. چنانکه میدانیم **پادشاه بسیار معروفی** که در بلخ حکومت کرده همان **زرتشت (زرین تن)** بوده که با اسامی مختلفی چون **زریادر** (دارای تن زرین)، **سپیتاک**، **سپنداته**، **گنومه**، **گنوماته**، **بردیه**، **تئانوکسار** و **آیوب** هم نامیده شده است. اسطوره مازندرانی مذکور لب مطلب اسطوره **زریادر (زرتشت)** و **آتوسا** (دختر کورش) میباشد که طبق خبر **خارس میتیلنی**، **مورخ** و رئیس تشریفات دربار اسکندر در ایران آن را در تمام نقاط ایران نقل نموده و کاخ بزرگان را به تصاویر آنها تزئین میکردند. کنسیاس طبیب و **مورخ** دربار پادشاهان میانی هخامنشی در این باب میگوید که **کورش مدتی از طرف آستیاگ**، آخرین پادشاه ماد به سفارت نزد کادوسیان (مردم بومی سگپرست گیلان، کاسپیان) رفته بود و مردم وی را فرزند **قهرمان بزرگ پیشینشان**، یعنی **آترادات** (مخلوق آتش) - که همان **گرشاسب و رستم** شاهنامه است - به شمار می آوردند. از این دو خبر چنین بر می آید که ازدواج **آتوسا (هوی)** و **زریادر (زرتشت)** پیش از به حکومت رسیدن کورش سوم، که در آن عهد **زریادر (زرتشت)** از سوی جد مادریش **آستیاگ فرمانروای آذربایجان** و اران بوده صورت گرفته است، که این امر درست به نظر نمی رسد ولی به هر حال این روایت بسیار شایع بوده است. **کنسیاس** جایی **زرتشت** را فرمانروای **بلخ** به هنگام **ملکه سمیرامیس** (در اصل **تومیریس** ملکه ماساگنها یا **سنورومات** یعنی مربوط به **قبیله مادر سالار**) ذکر میکند و وی را نظیر موسی خورنی با خود **ملکه سمورامت** مربوط میسازد که این خود همچنین اشاره به اصل **سنوروماتی** (بوسنی- گرواتی) **زرتشت** میباشد چه در شاهنامه **زرتشت و بردارش** تحت نام **ایرج و سلم** (سنیریمه، سنورومات) پسران (در واقع پسرخوانده های) **فریدون (کورش)** به شمار رفته اند. کنسیاس جای دیگر می گوید **سپیتاک (زرتشت)** پسر سپیتمه از طرف کورش به حکومت **دربیکان (دریها)** در ناحیه **بلخ** منسوب گردید. طبق اسطوره آذری ده ده قورقود، که در آن **زرتشت** تحت نام **بامسی بنیرک** (نژاده، دارای تن درخشان) آمده، وی به مدت **شانزده سال** دور از خانمان اصلی خویش یعنی **آذربایجان و اران** [در ناحیه بلخ] در تبعید بود. چنانکه اشاره شد کنسیاس و هرودوت مجموعاً **زرتشت** را تحت اسامی **زرتشت**، **سپیتاک**، **سپنداته**، **گنوماته**، **تئانوکسار** و **بردیه** حاکم **بلخ** به روزگار کورش هخامنشی ذکر نموده اند و وی را تحت نام **آخری یعنی بردیه (بزرگ تن)** پسر کورش دانسته اند که در واقع **پسر خوانده** وی بوده است. به هر حال اسطوره مازندرانی که بدان اشاره شد حاوی اخبار اساطیری و تاریخی مهمی در باب ایران می باشد و این تنها مثنی از خروار است که در سنتهای بومی فرهنگ مردم ایران باقی مانده است. بنا بر این **جشن کهنسال زن شاهی مردم روستای اسک مازندران** را باید دارای سابقه بسیار کهن و نیرومندی شمرد که از گزندهای قرون و اعصار در امان مانده و به روزگار ما رسیده است؛ چه **تپوریان** (تبریهای مازندران) بنا به گفته صریح استرابون دارای **نوعی شیوه زن سالاری** بوده اند. وی میگوید: "تپوریانی که در سمت گرگان زندگی میکردند، روا میداشتند زنان خود را هنگامیکه دو یا سه فرزند از آنها داشتند به مردان دیگر دهند. مردان آنها **جامه های سیاه با موهای بلند داشتند. زنان به عکس جامه های سفید و موهای کوتاه؛ هر کس بهترین گواهینامه را برای دلیری خود به دست می آورد با هر کس که میخواست زناشویی میکرد.**" نگارنده طی سه دهه که در این باب دنبالروی منابع کهن یونانی و ایرانشناسان بزرگ معاصر را نموده و تپوریان (تبریها) و **آماردان (مردان)** را دو قبیله متمایز و جدا از هم میشمردم حال کاملاً از این نظر انصراف مینمایم چه طی تحقیقات اخیر برایم مسلم گردید که این دو اسامی قبیله سکایی- ایرانی واحدی بوده اند که روزگاری در اطراف شبه جزیره کریمه در کنار خویشاوندان و همنامان تآوری خویش می زیسته اند. گفتنی است **خارس میتیلنی** نیز خاستگاه مراثی ها (آماردان، تپوریان) را همان سرزمین تاورها در سمت غرب مصب رود دن دانسته است. هرودوت چنین معلوماتی از تاورها به دست می دهد: "عادات تاورها چنین است، الهه ای را می پرستند که به عقیده آنها لمس نشده و او را **ایفی ژنی** (یعنی زن آبهای جاری) دختر **آگامنون** ("جنگجوی استوار و ثابت قدم"، ایزد خورشید، مهر) می دانند و هر یونانی را که اسیر کنند، یا کشتی او بشکند و خود او به ساحل افتد، برای این الهه قربانی میکنند، بدین ترتیب که **چماقی به سر او می کوبند** و بعد سر او را از بدن جدا کرده و جسدش را از کوه به زیر افکنده، سرش را به نوک میخ

چوبین می زنند. هر دشمن، که به چنگ آنها افتد، سرش را ریز ریز میکنند، بعد هریک از آنها قطعه ای را به خانه خود برده به دود کش بخاری خانه خویش نصب میکنند و عقیده دارند، که این قطعه در هوا خانه را محفوظ می دارد. **گذران تاورها از غارت و جنگ است.** " گفتنی است که میتانیهای میتره پرست (مهرپرست) به همراه میتره (مهر، یمه) همزاد مؤنث او میتر (یمی) را نیز پرستش می نمودند و هرودوت وی را با همان الهه آبهای ایران اردویسور ناهید ( آناهیتا، ناهید) که همان ایفی ژنی تاورهاست مطابق دانسته است. نکته اساسی که مرا قانع به یکی بودن تپوریان (علی القاعده صورتی از کلمه تاوریان) و آماردان نمود همانا مترادف بودن ریشه اوستایی آنها در معانی نابودکنندگان، خردکنندگان و کشندگان است. مسلم به نظر می رسد معنی لفظی آلت خردکننده و برنده ای هم که تیر (به روسی تپور) نامیده میشود، از همین ریشه تاور (تپور) میباشد. و از روی نداعی معانی همین اسامی بوده که لقب اوستائی **گرساسب** (گرساسب یعنی درهم شکننده راهزنان) برای آترادات (مخلوق آتش) پیشوای بزرگ آماردان (تپوریان) پیدا شده است و همین طور کلمه **تپور (تیر)** در اوستا به صورت **گرز سلاح مخصوص گرساسب- رستم (آترادات پیشوای مردان)** درآمده است. بنا به خبر خارس میتلنی **آماردان البسه سکایی** برتن می کرده اند و از همینجاست که رستم/گرساسب اهل سیستان یعنی سرزمین بعدی سکانیان آسیای میانه به شمار رفته است. در صورتیکه **موطن** وی همان محل هفت خوان قهرمانی وی یعنی **مازندران و گیلان** بوده است چه در اوستا محل فدیة آوردن گرساسب/ رستم یکجا **گوده** (یعنی سرزمین پوشیده و مخفی) آمده که مترادف نام اوستایی دیگر **گیلان** یعنی **ورنه** می باشد و جای دیگر که وی تصریحاً به الهه آبها اردویسور **ناهید(همان ایفی ژن تاورها/تپوریان)** فدیة می آورد از وی می خواهد که به دشمنان قدرتمندش در کنار دریای **فراخکرت** (مازندران) غلبه کند. پس در مجموع کاملاً معلوم میشود که منابع کهن یونانی و ایرانشناسان پیرو صرف آنها از اینکه **آماردان** (یعنی آدمکشان) و **تپوریان** (یعنی خرد و نابودکنندگان) را نام دو قبیله جداگانه همسایه دانسته اند، کاملاً راه خطا پیموده اند و این دو نامهای قبیله واحدی بوده اند و بس. چنانکه اشاره شد این اینهمانی بودن آنها با مندرجات اوستا نیز جور درمی آید چه در اوستا **لب اعمال گرساسب/ رستم (همان آترادات پیشوای مردان تاریخی)** تار و مار کردن **آشوریان مهاجم** به شهر **آمل** مازندران (**دیوان مازندران**) است که در آنجا زیر رهبری رئیس رئیسان **شانابوشو** مادهای تحت رهبری **خشتری** (کیکوس) را در محاصره گرفته و برای تسلیم **مادها** با این فرمانروای ماد به مذاکرات صلح مشغول بوده اند. به احتمال زیاد **حملة آترادات و آماردان/تپوریان تحت فرمان وی** به طور **غافلگیرانه** صورت گرفته و **کمتر آشوری** از دست آماردان و ببران مازندران جان سالم به در برده است. و این بی شک همان واقعه ای هست که در شاهنامه به صورت **هفت خوان رستم** منعکس شده و **گرساسب/ رستم (آترادات پیشوای آماردان)** را تبدیل به **قهرمان بی بدیل و جاودانه ملت ایران** کرده است. نام رستم/گرساسب در منظومه حماسی کهن آذربیزین نامه یکجا به صورت منحصر به فرد و جالب آن **رستم تورگلی** (یعنی پهلوان دشمن کش منطقه جنگلی) ثبت شده و جای دیگر تحت نام بسیار قابل توجه آذربیزین (**آتش بالنده**) که **پسر فرامرز (مردکناری)** یا زال زر به شمار رفته و **قهرمان اصلی** این منظومه است خود متضمن نام اصلی رستم/گرساسب یعنی آترادات (مخلوق آتش) می باشد چه در اوستا نیز نام پدر **گرساسب/رستم** ثریته آمده که به معنی مرد کناری است. در اساطیر زرتشتی متأخر نام آترادات به موازات **بهرام ورجاوند (زرتشت)** معرفی شده که این مترادف با لقب **وزیرداریوش (پشوتن)** یعنی " آرای (نجیب) دشمن کش" می باشد. این موضوع که در اوستا **گرساسب** با **خنه تئیتی** پری ("الهه آبهای جاری کناری") ربط داده شده بی تردید از سنت پرستش **الهه بزرگ آبهای آماردان/تپوریان** یعنی **ایفی ژن (ناهید)** ناشی شده است. بنابراین اینجانب اکنون آن نظر را که نام **مازندران** را مأخوذ از **مز- ایندره** یعنی سرزمین ایندره بزرگ میگرد (و نگارنده قبلاً آنرا کاملاً می پذیرفت) مطرود دانسته و نام **مازندران** و **مازنی** اوستا را از ریشه **مز (بزرگ)**- **ژن** میگیرم یعنی "سرزمین زن یا الهه بزرگ" یا "سرزمین مردم زن سالار" که این به طوری که از پرستش الهه آبها و مقام نسبتاً بالای زن در جامعه مردم شمال ایران یعنی مازندران و گیلان پیداست با سنتهای کهن این دیار پیوند دارد. قابل توجه است که تصاویر باستانشناسی بازمانده از عهد ساسانیان نشان می دهند که **پادشاهان ساسانی** بر آن بوده اند که تاج و تخت ایران توسط **ایزد مهر(خدای خورشید)** یا **الهه آبهای همزاد وی** یعنی **ناهید** بر ایشان تفویض میگردد است. نام **اردویسور ناهید(لفظاً یعنی الهه پاک آبهای نیرومند)** نزد آریاییان هندی **سرسواتی** (یعنی **پرود)** است که همچنین نامی **بررود هیرمند** و منطقه سرچشمه آن یعنی **آراخوزی (هرخوانیتی اوستا)** یا همان **آواکانا (آبکانا، آفغانیا یعنی سرزمین رودخانه ها)** بوده است. به عبارتی دیگر یک **سرزمین الهه آبها** در شمال ایران بوده که **مازندران** است و یک **سرزمین الهه آبها** نیز در **افغانستان** وجود داشته است که شامل خود **افغانستان اصلی** می شده است. در حماسه آذری **کوراولو(کوروش-بابک خرم)** نام آترادات به صورت علی (در اصل آلو، آتش) ذکر شده و در مقام پدر **کوراولو (کوروش)** قرار گرفته است. کتسیاس و استرابون کورش را با آترادات مربوط دانسته اند. یعنی نسب کورش را برای محبوب ساختن وی به آترادات قهرمان بزرگ مردم رسانده اند. سر انجام برای حسن ختام اندکی از مندرجات **آپان پشت اوستا** را در مورد الهه آبهای ایران باستان یعنی **ناهید** (بانوی باکره آبها) که در شمال ایران به عنوان الهه قبیله ای بزرگ آماردان/تپوریان پرستش میشده، ذکر مینمائیم: ".... [درکنار **قله کوه هوکر** (سبلان ودریاچه **قله آن**) که مکان اردویسور ناهید است].... درکنار هریک از این رودها و دریاها قصری هزارستون با هزار دریاچه درخشان برای اردویسور ناهید (آناهیتا) برپاست. در هر قصری در **بالای دیوانی** بستر پاکیزه و معطری گسترده است. اردویسور ناهید زنی است جوان، خوش اندام و بلند بالا و برومند و زیبا، چهر آزاده و نیکو سرشت. بازوان سفید وی به ستبری شانه آسبی

است. با سینه های برآمده و با کمر بند تنگ در میان بسته، در بالای گردونه خویش مهار چهار اسب یکرنگ و یک قدرادر دست گرفته میراند. اسبهای گردونه وی عبارت است از باد و ابر و باران و ژاله. اردویسورناهدید با جواهرات آراسته و تاجی به شکل چرخ بر سر دارد که بر آن صد گوهر نورپاش نصب است.... " نا گفته نماند نام اوستایی مازندران و گیلان یعنی **ورنه** یعنی سرزمین پوشیده از جنگل در ریشه نام **گیلان** زنده مانده است : حروف اوستایی "و" و "ر" علی القاعده در پهلوی به "گ" و "ل" تبدیل شده اند. این کلمه با جنگل سانسکریت (جایگاه درختان) و هیلایه یا گیلایه یونانی یعنی جنگل مربوط است. نام قدیمی دیگر گیلان یعنی **دیلمان** را نیز علی القاعده می توان از ریشه دال (دار) گرفت . یعنی در مجموع آن به معنی جایگاه جنگلی است چه استرابون جایی نام مردم دیلمنستان را **داریتیان** یعنی مردم مناطق جنگلی آورده است.

## ریشه کهن ایرانی اعتقاد به امام زمان

که ولایت فقیه براساس آن بنا شده است

شود مردمی کیش و آیین ما  
بیاریم آن آب رفته به جوی  
نگیرد خرد خرده بر دین ما  
مگر زان بیابیم باز آبروی  
(فردوسی)

دکتر منصور انصاری (روشنگر) در کتاب خود شیعه‌گری و امام زمان از دیدگاه منتقدانه و نفی وجود امام زمان در عرصه تاریخ، تحقیقاتی را در باره امام زمان شیعیان یعنی مهدی موعود انجام داده که بسیار جالب است؛ ولی از آنجاییکه وی منشأ اسطوره ای این باور یعنی سوشیانت زرتشتی‌ها نا دیده گرفته و یا اصلاً از وجود آن بی‌خبر مانده است؛ باید گفت که تنها قسمت کوچکی از این راه را پیموده است. هفت مشخصه مهم و اساسی که اسطوره مهدی موعود را با سوشیانت زرتشتیان ربط می‌دهد عبارتند از: نام و القاب خود وی، نامهای پدر و مادر او، همچنین موضوعات خردجال و سفیانی و تعداد تقریبی یاران او و چاه آبی که محل زندگی مخفی وی به شمار آمده است. ۱- نام و القاب مهم وی: یعنی مهدی و ابا صالح و خاتم الاوصیا. خود نام مهدی را به لغت اوستایی می‌توان بزرگ دانا معنی نمود که به ظاهر با نام عربی مهدی یعنی هدایت کننده، متناسب می‌شده است. نظر به یکی از القاب معروف زرتشت پیامبر عدالت اجتماعی نزد هندوان مکتب جاین یعنی مهاویرا (یعنی بزرگ دانا) ملقب به وردهامانا (برکت دهنده) از قبیله پارسوا (پارسی) مسلم مینماید که این نام اوستایی هم به سوشیانت (یاری رسان، نقش آخروی زرتشت) یعنی آخرین موعود زرتشتی اطلاق می‌شده است و نواب ایرانی و یا متأثر از فرهنگ ایرانی وی که اسطوره مهدی موعود را شکل داده و رسمیت بخشیده اند از قبل با این نام آشنا بوده اند و آنها این نام را که برایش در زبان عربی معنی مناسب هدایت کننده موجود بوده، به عنوان نام اصلی امام زمان انتخاب کرده اند. اگر به روایات علوی شیعیان اعتماد کنیم خود امامان شیعیان از پیش با نام مهدی آشنا بوده اند و این پیشینه نزد ایشان حتی با لقب خاتم الاوصیاء خود شیعیان (در واقع سوشیانت، آخرین موعود زرتشتی) نیز بیان شده است. پس معلوم میشود که ایرانیانی که در پشت شیعه‌گری در مقابل خلفای بنی امیه و بنی عباس سنگر گرفته بوده اند فرهنگ سوشیانت پرستی را وارد اسلام شیعیان نموده اند و شیعیان علوی نیز از این موضوع که موجب قوت قلبشان می‌شده استقبال نموده اند. بی شک لقب مهم دیگر امام زمان یعنی ابا صالح هم مربوط به سوشیانت است چه صالح (نیکوکار) نام قرآنی معروف زرتشت است، چون نام زرتشت به ظاهر دارنده شتر زرین معنی می‌دهد که در قرآن این شتر زرین اسطوره ای و مقدس را در رابطه با پیغمبری به نام صالح (نیکوکار) می‌بینیم که بی شک از آن خود همان زرتشت مراد است چه رابط این دو نام اسم توراتی هامان (نیکومنش) می‌باشد که نامی بر بردیه یا همان گنوماته زرتشت بوده است. بنا بر این در این جا ابا صالح به معنی کسی است که پدرش صالح (= هامان زرتشت، یا حسن عسکری) است، نه اینکه وی پدر فردی به اسم صالح باشد. بدیهی است چنین برداشتی از این نام می‌توانست در محیط فرهنگی مختلط ایرانی و عربی زبان صورت گیرد. در این باب باید توضیح داد کلمه اوستایی آنپی (یعنی پی، خلف) علی القاعده در تلفظ عربی آن به صورت ابی و ابا در می‌آمده است. بنا بر این چنانکه گفته شد ابا صالح در اصل به معنی فرزند و خلف شخص صالح (هامان زرتشت، یا حسن عسکری) را می‌دهد است. می‌دانیم در اساطیر زرتشتی سوشیانت از آن نطفه ای از زرتشت است که در دریای کانس اویه نگهداری گردیده است. جالب است که نام توطئه کننده بر قتل هامان/ گنوماته زرتشت (زریر) در کتاب توراتی استر و کتاب پهلوی یادگار زریران به ترتیب مردوخای (کوبنده، ضربت زننده) و بیدرفش جادو (یعنی یهودی کشتار کننده، یا یهودی کشنده چارپای مقدس) ذکر شده است. پس بی جهت نیست که گفته میشود امام زمان به وسیله زنی ریش دار (که یادآور استر تورات است) شهید خواهد شد. گفتنی است اشو (به معنی نظم درست و راست دهنده) که مترادف با تیرتنکره جاینها (قانونگذاران خداگونه) و پیشدادیان اوستا (نخستین قانونگذاران) است، از سویی لقبی بر زرتشت و از سوی دیگر مطابق نام سوسیانت (سود رسان) یعنی استوت ارته (یعنی مظهر و پیکر قانون مقدس) است که خود یادآور نام ایرانی مهدی یعنی بزرگ دانا است. معنی لقب اشوی زرتشت (به معنی ناظم عادل) در نامهای قرآنی و توراتی صالح و هامان تبدیل به اسم خاص وی شده است. جالب است که در شاهنامه هامان ویسه (مرد نیک اندیش خردمند) و برادرش پیران ویسه از تورانیان دوست ایرانیان به شمار آمده اند. در اساطیر مربوط به مهدی موعود از شعب بن صالح از قبیله زرتشتی عرب بنی تمیم به عنوان سردار وی سخن رفته که به وضوح با خورشید چهر (تیگران) پسر کوچک زرتشت که سرور سپاهیان به شمار آمده، مطابقت دارد. ۲- نام پدر و مادر وی: یکی از القاب اوستایی مهم زرتشت- که بعداً نام فردی مجزا از زرتشت گمان شده- زئیری وئیری (به معنی زرین مو و دارنده جوشن زرین) است پس در مفهوم دوم آن - که در اوستا نیز بدان اشاره شده- زرتشت به صورت جنگجوی بزرگی ظاهر گردیده است و لابد از همینجاست که وی در شرق نزد هندوان تحت نامهای بودا (منور) و مهاویرا (بزرگ دانا) از طبقه جنگجویان پارسوا (پارس) به شمار آمده است. براین اساس خود نام حسن عسکری (نیکوکار درون لشکریان) با زئیری وئیری زرتشت (زریر، هامان تورات، لفظاً یعنی نیکومنش) مطابق می‌گردیده است و این امر از آنجا حادث می‌شده که فرزند اساطیری نطفه آنان یعنی مهدی موعود و سوشیانت نیز علی الاصول باهم منطبق می‌گردیده

است. نام مادر امام زمان یعنی **نرجس** (نرگس، نرکس) به لغت اوستایی به معنی **دلیر شایسته** است که آن به وضوح همان لقب اوستایی **ویسپ تئورویری** (یعنی به همه شکست دهنده) می باشد که لقب **اردت فذری** (دارای پدر نیک) **مادر سوشیانت** (سود رسان، ناجی) است: در اسطوره امام زمان، نرجس شاهدختی از سمت روم شرقی و دختر شاهزاده **یشوعا** (نجات دهنده) به شمار آمده است که می دانیم این نام در واقع مربوط به عیسی مسیح پیامبر روم شرقی (بیزانس) بوده است. خود عنوان **شاهدختی** نرجس به وضوح یادآور نام **اردت فذری** (یعنی دارای پدر اشرافی و نجیب) یعنی **اسم مادر سوشیانت** ایرانیان زرتشتی می باشد. طبق اساطیر اردت فذری فرزند شخصی به نام **بهرز پسر فریان** (به معنی دوست نیکو) است که در اوستا و شاهنامه تحت اسامی فریان و پیران نیای اساطیری **کردان کردوخی** (سکائیان شرق آسیای صغیر و شمال بین النهرین) به شمار آمده است. مطابق اساطیر شیعه نرجس مادر امام موعود، بعد از جشن عروسی نا موفقش با شاهزاده ای رومی، مطابق الهامی که در خواب بروی نازل میشود، به سوی جبهه جنگ رومیان و مسلمین می شتابد و در آنجا به اسارت مسلمین در می آید و توسط کشتی از سوریه از راه رود فرات به بغداد آورده میشود و از آنجا توسط نماینده **امام علی النقی** که از قبل توسط وی بدین مأموریت بدانجا فرستاده شده بود خریداری شده و به سامره رسانده میشود تا این شاهدخت قدیس رومی موعود عروس علی النقی و **همسر حسن عسکری** گردد. در اساطیر تصریح گردیده که نرجس نه از بد حادثه بلکه بنا به رضایت خود از روی همان رؤیایی که در خواب بروی نازل گشته بود به جبهه رومیان میشتابد و در آنجا توسط جهادگران مسلمان در مقابل رومیان به اسارت و **کنیزی** در می آید تا بدین صورت به همسری **حسن عسکری** در آید. متقابلاً نام **نرجس** (علی القاعده همان **نرکنیشیه اوستایی**، **نر کنیز**) به وضوح کلمه فارسی **کنیز دلیر** را تداعی می نماید. این اسطوره امام موعود که می گوید امام دهم به توسط نماینده اش که با کرامات امامت از قبل برای خریداری نرجس آماده شده بود تا وی را به ازدواج پسرش حسن عسکری در بیاورد صرفاً مانند خود موضوع نرجس ادامه یک اسطوره است که از زرتشتیان به شیعیان رسیده است و اسطوره سازان شیعی تنها تغییراتی مقتضی مرام و احساس خود در آن وارد نموده اند. بنابراین موضوع امام زمان دروغ آشکار و عمدی نبوده بلکه یک جریان یک اسطوره دور دست بوده که شیعیان آن را از نیاکان عمده ایرانی و زرتشتی خویش به ارث برده بوده اند. گفتنی است **معتد خلیفه عباسی** بلا فاصله بعد از مرگ حسن عسکری که در سن ۲۸ یا ۲۹ سالگی در گذشته بود امر به بازرسی دقیق اعقاب احتمالی وی داده بود و مأموران خلیفه نیز فقط به یک مورد مشکوک بارداری نزد کنیز وی به نام **صیقل** برخوردند که بدین خاطر وی را پیش معتد این خلیفه عباسی دوسال تحت نظر گرفتند و چون اطمینان حاصل شد که وی باردار نیست او را هم آزاد نمودند. بی شک خود همین **موضوع کنکاش معتد**، خلیفه عباسی در باره اهل و عیال حسن عسکری به راحتی می توانست باعث زمینه افسانه سازی در مورد **مهدی موعود پنهان از انظار و پناه گرفته در چاه** شده باشد. چنانکه گفته شد خود نام ایرانی نرجس (دلیر نجیب و شایسته) مطابق با همان مادر سوشیانت ویسپ تئورویری (به همه شکست دهنده) یا اردت فذری (دارای پدر نیک و شریف) است. همچنین آشکار است نام و اسطوره **نرجس** به وضوح مفهوم نام حسن عسکری (**نیکوی میان لشکریان**) را تداعی می نموده و این زمینه را برای پیوند اسطوره ای آن دو فراهم می کرده است. از سوی دیگر پیداست که محل زندگانی حسن عسکری یعنی سامره که در شمال بغداد و در ساحل دجله واقع شده، در **تیر رس** فرهنگ نیرومند سوشیانت پرستی ایرانیان تحت سلطه خلفای عباسی قرار داشته است و بدیهی است که شیعیان تحت ستم نیز به این فرهنگ کهن ایرانیان گرایش پیدا می نموده و بدان پناه می برده اند. به عبارتی دیگر گرایش ایرانیان به شیعه گری که به عنوان سلاحی در مقابل ستم خلفای بنی امیه و بنی عباس به کار می رفته زمینه بسیار مساعدی را برای ترکیب نام و نشان سوشیانت و پدر و مادر وی با اسطوره حسن عسکری و فرزند اسطوره ای وی فراهم می نموده است. در اسطوره **نرجس مادر امام زمان** خود موضوع **به بردگی رفتن نرجس** و حملش با کشتی روی **آبهای رود فرات** اشاره به معنی لفظی ظاهری نام **دریای کانس اویه** (به ظاهر یعنی **کنیز روی آب**) یعنی **محل سوشیانت** در شکل نطفه ای پیش زایش

۳- **دَجَال** (در اصل به معنی انجمنی یعنی مغ، نه بسیار دروغگو) و **خر دَجَال** (در اصل یعنی مغ بزرگ یا بزرگ و سرور مغان) یادآور خر سه پای زرتشتیان است که موجود اساطیری مقدسی به شمار رفته است و خود در اصل مأخوذ از یک لقب زرتشت میباشد. در اینجا باید گفت کلمات ایرانی **مغ** و **گور** (**گبر**) به معنی انجمن و گروه عظیم میباشند. می دانیم کلمه **گور** در نام علی الهی های ایران یعنی گورانها برجای مانده است. به هر حال می دانیم **خر** در فارسی به معنی بزرگ بوده و واژه **سه پا** کلمه سپاه را تداعی می نموده است. اما چنانکه اشاره شد **خر سه پا** در اصل یعنی بزرگی که سه پا قد دارد (همان **سه مردیس** منابع یونان باستان) به وساطت نام **عزرای تورات** (یعنی مدد رسان منظور زرتشت) و **خر** اسطوره ای آن در منابع اسلامی به زرتشت بزرگ جثه برمی گردد که دارای القاب **تئوکسار** (بزرگ تن) **بردیه** (بلند قامت) و **سه مردیس** (به بزرگی سه کس) بوده است. گفتنی است در اساطیر ملل مختلف نام زرتشت با **فیل سفید** و **شترزین** و اسب **گشن** یا **کبود** و **خر مقدس** پیوند داده شده است. بنابراین **خر دَجَال** همان **خر سه پای** اساطیر زرتشتی است. معلوم میشود در برخی از اساطیر کهن زرتشتی چنانکه به دوران مسلمین رسیده گفته می شده زرتشت/سوشیانت سوار بر این **خر** اسطوره ای ظهور خواهد کرد. همچنانکه در اساطیر توراتی و اسلامی مربوط به **عزرا (مدد رسان، همان سوشیانت)** گفته شده وی به صورت سوار بر الاغ ظاهر شده و مردگانی را در سمت ایران به زندگانی باز گردانده است. ناگفته نماند این موضوع به انجیلها نیز راه یافته و **عیسای نفس زندگانی دهنده** سوار بر الاغ تصور

شده است. از این جا همچنین معلوم میشود که اصل خود **سوشیانت** (سود رسان، ناجی) به زرتشت بر می گشته است؛ ولی چون بعداً زرتشت را به عنوان یکی از جاودانیهای زرتشتیان، فی الواقع کشته شده در قرن ششم پیش از میلاد می شمردند، لذا سوشیانت را فرزند از نطفه ای از زرتشت می شمردند که در دریای **کانس اویه** (کان آب) یا همان دریایچه **هامون** (لفظاً یعنی محل تجمع آب فراوان) پنهان شده و به طور معجزه آسایی توسط فروهرها (ارواح پاک، ملانک) حفظ میشود. نا گفته نماند نام مهدی در زبان های قدیم ایرانی علاوه بر بزرگ دانا معانی متناقض بزرگ درخشان و الهی و **بزرگ فریبکار** را هم می داده است. نام **دجال** (فریبکار) باید از همین معنی دوم آن بیرون تراویده باشد. ۴- طبق اساطیر شیعیان امام دروغین دیگری که پیش از مهدی موعود می آید نامش **سفیانی** است. این نام را بنا به شباهتی که به نام **ابوسفیان** دارد کلمه ای عربی پنداشته و از خانواده وی دانسته اند. اما این واژه در اصل ایرانی است و علی القاعده از نام اوستایی **آتویان** (آسفیان پهلوی) یعنی مربوط به **آتویه** (کامیاب، کمبوجیه) گفته شده است و منظور از آن همان **فریدون** (کوروش) فرزند **آتویه** (کمبوجیه دوم) بوده است که در کتب پهلوی در ردیف جاودانیهای معروف زرتشتی با نام **هونیشث پسر گنورو** (یعنی خوب کردارترین پسر دارنده گاوهای خوب = **هوگنو**، سازنده سد [ آهین دریند داریال قفقاز، سد ذوالقرنین]) ظاهر می گردد. علاوه برنام خصوصیات لشکرکشیهای جنگجویانه آنان نیز همانند است. پشتون در کتب پهلوی در رابطه با رستاخیز سوشیانت نقش مهم و بزرگی به عهده دارد. کتاب پهلوی زندوهومن یسن در باره پشتون در روز رستاخیز چنین آورده است: " و من اورمزد دادار، نیروسنگ ایزد و سروش اشو را به کنگ دژ که سیاوش درخشان بر پا کرد فرستم تا به **چهرومیان** (یعنی فرزند **مملکت چهارگوشه** کادوسیان گیلان و اران یا فرمانروای چهار کشور) پسر گشتاسپ پیراستار راست فره دین کیان بگوید که ای پشتون درخشان! به این ده های ایران که من اورمزد آفریدم فراز رو؛ و با آتش و آب و آیین هادخت و دوازده هومیست را به جا بیاور و نیرو سنگ ایزد و سروش اشو (پاک) از چکاد دائیتی نیک (قله کنار رود دائیتی در شهر رغه زرتشتی [مراغه]) به کنگ دژ (کنجه) که سیاوش درخشان (فرانورت چهارمین فرمانروای بزرگ ماد) برپا کرده روند، بدو بانگ کنند که فراز رو ای پشتون درخشان، **چهرومیان** پسرگشتاپ و پیراستار راست فره دین کیان! فراز رو به این ده های ایران که من اورمزد آفریدم و پایگاه دین خداوندی را باز به پیرای. ایشان مانند مینویان بر روند... و فراز رود پشتون درخشان با یک صدو پنجاه مرد اشو که هاوشت (پیرو) پشتون هستند و جامه نیک مینوی از سمور سیاه برتن دارند، با منش نیک و گفتار نیک و کردار نیک... فراز رود، پشتون پسر گشتاسپ، به دست یاری آذر فرنبغ و آذرگشنسپ و آذر برزین مهر... و همه دیوان و دروجان (شریران) و بدتخمگان و جادوگران به ژرفترین تاریکی دوزخ رسند؛ به هم کوششی پشتون درخشان آن **بتکده** (منظور **خانه کعبه** که به شکل آتشکده کعبه زرتشت ساخته شده، چه در روایات مهدی موعود به فتح آن صریحاً اشاره گردیده) را برکنند." گفتنی است نامهای اوستایی **پشتون** (تن به سزا ارزانی) و **پیشیوشیوشن** (جنگ طلب) یادآور نامهای ارجاسپ (داریوش مغ کش) و کمبوجیه سوم می باشند. القاب پشتون و ارجاسپ داریوش به سبب قتل آرای آریان یا **ایرج** (منسوب به نجیب) پدید آمده اند. بنا به منابع ارمنی لقب ایرج (آرا) بین **فریدون** (کوروش) و پسر خوانده اش **بردیه زرتشت** مشترک بوده است. در اینجا جا دارد به نظریه ساخته شدن خانه کعبه به عنوان آتشکده توسط ایرانیان دوره هخامنشی اشاره شود که حسن عباسی (سیاوش اوستا) در باره آن سخن گفته است. ولی این جانب معتقد است از آنجاییکه خانه کعبه اختصاص به بت هبل (ایزد دانای مردگان) داشته از این رو کعبه زرتشت را نیز که در مقابل آرامگاههای پادشاهان هخامنشی قرار گرفته، باید آیدنه **اهورامزدا** (معبد ایمیریا، برهما، جمشید) شمرد که در اصل ایزد دانای مردگان و حامی خاندان پادشاهی به شمار می رفته است. در این صورت **ابراهیم قرآن** را باید بیشتر با **ابراهیم ادهم** یعنی **زرتشت/بودا** مطابق دانست، تا جد مادری سوم او یعنی خشریتی (کیکائوس) که کتسیاس نام وی را در ردیف پادشاهان ماد **آریاک** (یعنی پادشاه عربهای باستانی ساکن بین بلخ و گرگان، اسلاف تاجیکان) آورده است. به هر حال از **ابراهیم تورات پسر تارح (پدر خوب)** همین **آریاک** (کیکائوس) **پسر کی اوپیته** (شاه دارای پدر نیک) منظور گشته است. گفتنی است خانه کعبه همچنین **بیت زحل** (خانه فرد دور و کناری و نشانه نحس اکبر) خوانده میشده که این از سوی دیگر مناسبتی با نام هاجر (بیگانه، نه ترس = الهه آسیای صغیری کیبله) داشته که کنیز و همسر ابراهیم (کائوس/کمبوجیه/زرتشت) به شمار آمده است. با اندکی تفحص معلوم میشود **ابراهیم خلیل** همان **آریاک** (پادشاه عربهای بین بلخ و گرگان، خشریتی، کیکائوس) بوده که دژ دفاعی خود را در مقابل آشوریان تخلیه نمود تا آنان را به پای مرگ در زیر حصار شهر آمل مازندران بکشاند و ابراهیم سفر کننده به مصر که سارا (ملکه) زن خود را خواهر خوانده بود همان **کمبوجیه سوم**، تصرف کننده مصر بوده که شایع بوده با خواهرش آتوسا ازدواج نموده بوده است. ابراهیم ازدواج کرده با هاجر کنیز همان **گنوماته زرتشت** (ابراهیم ادهم = بور) بوده که شوهر **آتوسا** و همچنین چکر زنی به نام ارنیج بیردا (فایدیمه، یعنی نگهبان سرور) بوده است. بنابراین نام ابراهیم به معنی پدر ملت‌های فراوان در واقع لقبی بوده که به پادشاهان بزرگ ماد و هخامنشیان شاخه کورش و همچنین به خود گنوماته زرتشت که به هردوی این خاندان پیوند داشته، اطلاق میشده است. بی شک **ابراهیمی** که از شهر اور (یعنی نورانی و درخشان) به شمار آمده، همان زرتشت/بودا/مهاویرا بوده که قریب ۱۶ سال در **بلخ بامی** یعنی **بلخ مشعشع** حکومت کرده و از آنجا بر قسمتی از هند نظارت نموده است چه کتسیاس در شمار سپاهیان وی از هندوان و فیلان هندی یاد کرده است. گفتنی است کیکائوس و خلف پنجم وی یعنی سپیتاک زرتشت در نام زراتوشترا (شهریار زرین) نیز باهم مشترک بوده اند. چنانکه اشاره شد نامهای دوهمسر ابراهیم یعنی سارا (ملکه) و هاجر کنیز (خدمتگزار بیگانه) به وضوح یادآور نام زنان معروف گنوماته

زرتشت یعنی هووی (عالی نسب، آتوسا) و ارنیج بردا (فایدیمه، کنیز و نگهبان سرور) می باشند. ناگفته نماند زرتشت یا همان بودای پنجم هندوان همانند فرزند نطفه خود سوشیانت از جاودانیها به شمار آمده اند. براین اساس از ابراهیم صاحب صحف باید زرتشت منظور شده باشد و ابراهیمی که خانه کعبه را بنا کرده باید کورش هخامنشی (هونیشت پسر گنورو، ذوالقرنین) بوده باشد چه اسامی اسماعیل (خدانشو) و اسحق (شادمان، شاه) که پسران وی به شمار آمده اند به وضوح یادآور زرتشت همپرسگی کننده با خدا و کمبوجیه (شادکام) پسر خوانده و پسر وی می باشند. می دانیم که کورش (سلیمان، سلمان فارسی) معبد خویشاوندان یهودی اعراب را نیز در اورشلیم برای آنان ساخته بود ولی بر عکس گنوماته زرتشت آن ابراهیمی بوده که بتها را شکسته و معابد را ویران می نموده است. می دانیم اعراب شبه جزیره عربستان تابع هخامنشیان به شمار می رفتند و سالیانه به عنوان خراج هزار تالان (دویست خروار) کندر می پرداخته اند. و سیاست کورش در ساختن خانه کعبه تسخیر دلای اعراب و انقیاد ایشان بوده است.

۵- تعداد یاران سوشیانت و مهدی موعود هر دو حدوداً بین ۱۵۰ تا ۳۰۰ نفر ذکر شده اند که غالباً هم از مردم سمت ایران به شمار رفته اند. تعداد ابدال (مؤمنین خاص و عالیمقام) متعلق به سوشیانت و مهدی موعود هر دوی دقیقاً ۳۰ ذکر شده اند.

۶- موضوع در چاه زندگی کردن مهدی موعود از آنجا حادث شده که گفته می شده سوشیانت به عنوان نطفه زرتشت در دریای کانس اویه (به معانی کان آب، چاه آب) یا همان دریاچه هامون (جای تجمع آبهای فراوان) نگهداری میشود. پیداست این موضوع در رابطه با به مهدی موعود تبدیل به چاه محل زندگی مخفی وی گردیده است. ظاهراً نام چاه جمکران قم در این رابطه معنی جای جمع کردن نامه ها را در اذهان تداعی کرده است.

۷- هر دو موعود زرتشتی و شیعی در رابطه با هم بوده و مخلوق اساطیری ایرانیان می باشند: چنانکه گفته شد ثواب اربعه شکل دهنده اسطوره مهدی موعود خود ایرانی و یا شدیداً تحت تأثیر فرهنگ سوشیانت پرستی ایرانیان قرار داشته اند و از سوی دیگر چنانکه دکتر منصور انصاری تصریح میکند مسئله سر و کیسه کردن سهم امام مهدی شیعیان در پیش ثواب اربعه انگیزه اصلی ایشان بوده و به طوریکه وی از یکی از بزرگان جامعه شناسی نقل قول می کند: "یک مذهب همه پذیرای (مقبول همگان) هنگامی پا به عرصه وجود می گذارد که یک عقیده خرافی (بهتر است بگوییم اسطوره ای) لباس فلسفی (و دینی) به تن کند." در مجموع در پشت سر این دو موعود اساطیری اصلاحات اجتماعی و اقتصادی مساوات طلبانه بزرگ مرد تاریخ ادیان بزرگ جهان گنوماته زرتشت نهفته بوده است و ایشان انعکاس موعودوار همین فردی هستند که هرودوت در باره محبوبیت بی نظیر وی می گوید: "در مرگ وی مردم آسیا به سوگ نشستند." پس بی جهت نیست که وی تحت نامهای مجرد فراوان از جمله ایوب، بودا، مهاویرا، زرتشت، صالح، زکریا و یحیی در نزد صاحبان ادیان بزرگ و معروف جهانی ستوده شده است. لاجرم موضوع نجات دهنده وقتی عمده شده که مردم سرزمین چهار راهی شمال خاور میانه، خصوصاً ایران و اسرائیل تحت ستم داخلی و خارجی مستأصل شده بودند و سازمان دهی درست مردمی برای دفاع از حقوق خویش را نداشته اند و قدرت سیاسی و اقتصادی جامعه به طور اغراق آمیزی در فرد رهبر، در مورد امام زمان موعود، در رهبری خداگونه، نظیر زرتشت مردمگرا تجلی پیدا می کرده است.

برای کسب اطلاع از انگیزه اقتصادی نواب اربعه معجزات امام زمان نزد معتقدین ایشان را در این جا ضمیمه می کنیم:

**معجزات  
امام زمان**  
ارسال شده  
در تاریخ :  
Tuesday,  
September  
13 @  
09:47:25  
UTC توسط  
admin

عالم شهیر، علامه سید هاشم حسینی بحرانی (ره) مؤلف اثر گرانسنگ تفسیر البرهان، المحجة فی ما نزل القائم الحجة و آثار گرانسنگی که بر پایه روایات اهل بیت (ع) می باشد، در کتاب ارزشمند دیگری به نام معجز المهدی (ع) به گردآوری یکصد و بیست و پنج مورد از معجزات حضرت صاحب الزمان (ع) پرداخته بوده اند که این کتاب در حال حاضر از سوی مؤسسه فرهنگی موعود در دست ترجمه و انتشار می باشد.

گزیده ای از میان معجزات بسیار فراوان آن حضرت (ع) را برای این شماره مجله انتخاب کرده ایم که به حضور شما تقدیم می گردد.

1. حقّ  
مردی از سرزمین عراق، اموالی را به ناحیه مقدسه صاحب الزمان (ع) رسانید، پذیرفته نشد و به او گفته شد:  
أخرج حقّ ولد عمك منه و هو أربعائه درهم.  
حق پسر عمه‌ایت را، که ۴۰۰ درهم است، از این مال خارج کن.  
آن مرد، ملکی از عموزادگانش در دست داشت که در آن شریک بودند و او حق آنها را نگه داشته بود.  
چون حساب کرد، حق عموزادگانش از آن مال همان چهارصد درهم بود، آن مقدار را بیرون کرد و بقیه را فرستاد، پذیرفته شد. ۱.

2. شمشیر  
فراموش شده  
علی بن محمد می‌گوید: مردی از اهل «آبه» مالی را آورده بود که به (ناحیه مقدسه) برساند، اما یک شمشیر را فراموش کرده بود. آنچه را همراه داشت، تقدیم نمود، حضرت (ع) به او نوشتند:  
ما خبر السیف الذي نسيت؟  
از شمشیری که فراموش کردی چه خبر؟

3. عزل خادم معصیت کار  
حسن بن حنشیف از پدرش نقل می‌کند، که حضرت قائم (ع) خدمتگزارانی را به مدینه فرستادند و همراه آنان، دو خادم نیز بودند [که غلام نبودند، بلکه اجیر شده بودند] و به خفیف هم، نامه نوشتند که با آنها حرکت کند. هنگامی که فرستادگان به کوفه رسیدند، یکی از آن دو خادم شرابی مست کننده آشامید. هنوز از کوفه بیرون نرفته بودند که از سامرا توقیعی رسید که:  
الخادم الذي شرب المسكر و عزل عن الخدمة.  
خادمی که شراب نوشیده، برگردانیده و از خدمت، معزول شود. ۳.

4. پانصد درهمی که بیست درهم کم داشت  
محمد بن شاذان نیشابوری می‌گوید: پانصد درهم (از سهم امام) که ۲۰ درهم آن کم بود نزد من جمع شده بود. برایم ناگوار بود که ۵۰۰ درهمی را که ۲۰ درهمش کم است، بفرستم. لذا ۲۰ درهم از مال خودم روی آن گذاشتم و نزد اسدی (نماینده حضرت (ع)) فرستادم ولی ننوشتم چقدر از خودم گذاشته‌ام؛ توقیعی برایم رسید که:  
و صلت خمسمائة درهم لك منها عشرون درهماً.  
پانصد درهمی که بیست درهمش، از آن تو بود رسید. ۴.

5. دستبند  
قلابی  
علی بن محمد می‌گوید: ابن عجمی، ثلث دارایی خود را نذر ناحیه مقدسه حضرت صاحب (ع) نمود و سند آنرا نیز نوشت، ولی پیش از آنکه آن ثلث را خارج کند، بخشی از اموالش را به پسرش، ابی مقدم، داد اما کسی از آن آگاه نبود؛ توقیعی از جانب حضرت (ع) به او رسید که:  
فاین المال الذي عزلته لأبي المقدام؟  
[سهم نذر ما از] مالی که برای ابی مقدم کنار گذاشتی چه شد؟ ۵.

6. نیاز  
به کفن  
علی بن زیاد صیمری به امام عصر (ع) نامه‌ای نوشت و تقاضای کفنی کرد، حضرت برای او مرقوم داشتند:  
إنك تحتاج إليه في سنة ثمانين.  
تو در سال ۸۰ به آن احتیاج پیدا می‌کنی.  
و او در سال ۸۰ مرد و چند روز پیش از وفاتش، [کفن را] برای او فرستادند. ۶.

7. دکان‌ها به جای قرض  
محمد بن هارون می‌گوید: پانصد دینار از اموال حضرت (ع) (بابت سهم امام) به عهده من بود، و من دست تنگ و ناراحت بودم، با خود گفتم: من دکان‌هایی دارم که آنها را به ۵۳۰ دینار خریدم، [آنها را] به جای ۵۰۰ دینار متعلق به ناحیه مقدسه می‌گذارم. و این مطلب را حتی به زبان نیاوردم. امام



عصر(ع) به محمد بن جعفر طی نامه‌ای نوشتند که: اقبض الحوانیت من محمد بن هارون بالخمسة دینار التي لنا علیه. به جای پانصد دیناری که از محمد بن هارون می‌خواهیم، دکان‌ها را از او بگیر. ۷.

8. کتمان نیابت به فرمان امام(ع) حسین بن حسن علوی می‌گوید: مردی از ندیمان «روزحسني» و مرد دیگری که همراه او بود به او گفت:

اینک او (یعنی صاحب الزمان(ع)) اموال مردم را [به عنوان سهم حضرت(ع)] جمع‌آوری می‌کند، و او وکلای دارد، سپس وکلای آن حضرت را که در اطراف پراکنده بودند، نام برد، و این خبر به گوش عبیدالله بن سلیمان (وزیر) رسید؛ وزیر همت گماشت تا وکلا را بگیرد. سلطان گفت: جستجو کنید و ببینید خود این مرد [یعنی امام عصر(ع)] کجاست، زیرا این کار سختی است. عبیدالله بن سلیمان گفت: وکلا را می‌گیریم. سلطان گفت: نه، بلکه اشخاصی را که نمی‌شناسند به عنوان جاسوسی با پول نزد وکلا می‌فرستیم، هر کس از آنها پولی قبول کرد، او را می‌گیریم. از جانب حضرت توقیعی صادر گردید که به همه وکلا دستور داده شود، از هیچ‌کس چیزی نگیرند و از گرفتن سهم امام خودداری نمایند و خود را به نادانی بزنند. مردی ناشناس به عنوان جاسوسی نزد محمد بن احمد [نایب امام(ع)] آمد و در خلوت به وی گفت: مالی همراه دارم که می‌خواهم آن را [به آن حضرت(ع)] برسانم. محمد گفت: اشتباه کردی، من از این موضوع خبری ندارم. او مدام مهربانی و حیل‌گری می‌کرد و محمد خود را به نادانی می‌زد. آنها جاسوس‌ها را در اطراف منتشر کرده بودند، اما وکلا به واسطه دستوری که به آنها رسیده بود، از دریافت وجوهات خودداری می‌کردند. ۸.

9. نهی از زیارت کاظمین [از ناحیه مقدس حضرت صاحب‌الامر(ع)] توقیعی صادر شد که در آن زیارت مقابر قریش [امامان مدفون در کاظمین(ع)] و حایر [کربلای معطی] نهی گردیده بود. چون چند ماه گذشت، وزیر [یعنی ابوالفتح جعفر بن فرات] باقظایی را خواست و به او گفت: با بنی فرات ۹ و بررسی‌ها ملاقات کن و به آنها بگو، مبادا به زیارت مقابر قریش بروند، زیرا خلیفه دستور داده است، تا هر کس را زیارت کند، در کمینش باشند و او را بگیرند. ۱۰.

10. نام و نسب غیرواقعی نصر بن صباح می‌گوید: مردی از اهالی بلخ، پنج دینار را توسط رساننده‌ای به جانب امام زمان(ع) فرستاد و نامه‌ای نوشت که نام خود را در آن تغییر داده بود. رسیدی از سوی آن حضرت(ع) به نام و نسب اصلی وی، به همراه دعای خیر برایش صادر شد. ۱۱.

11. چرخاندن انگشت و بیان حاجت محمد بن شاذان می‌گوید: مردی از اهالی بلخ، اموالی را به همراه نامه‌ای که ضمیمه آن بود به امام عصر، ارواحنا فداه، ارسال داشت که هیچ اسم و آدرسی همراه آن نبود، و انگشت خود را بی‌آنکه چیزی نوشته باشد، روی آن چرخانیده و به نام‌رسان گفته بود: این مال را ببر و هرکس داستان آن را به تو گفت و پاسخ نامه را داد، مال را به او بده. آن مرد به محله عسکری، به سراغ جعفر [نایب امام زمان(ع)] رفت و داستان را به او گفت. جعفر گفت: آیا تو به بداء اقرار داری؟ آن مرد گفت: آری، گفت: برای صاحب تو بداء شده و به تو امر کرده که این مال را به من بدهی. نام‌رسان گفت: این جواب مرا قانع نمی‌سازد و از نزد او بیرون آمد، و در حالی که میان اصحاب ما می‌چرخید، این توقیع از جانب خود آن حضرت(ع) برای او صادر شد: هذا مال قد كان غرر به و كان فوق صندوق، فدخل اللصوص البيت و أخذوا ما في الصندوق و سلم المال. این مال، در معرض خطر و بالای صندوقی بوده است و دزدانی به آن خانه آمده و محتویات صندوق را برده ولی این مال سالم مانده است. جواب نامه در همان رقعہ نوشته شده بود: کما تدور سألت الدعاء فعل الله بك و فعل. وقتی انگشتت را روی نامه می‌چرخانیدی، التماس دعا داشتی خداوند برایت چنان کند؛ و چنان کرد. ۱۲.

12. درخواست نانوشته

ابي محمد ثماني ميگويد: درباره دو مسئله به امام عصر(ع) نامه‌اي نوشتيم و ميخواستيم تا راجع به مسئله سومي نيز بنگارم، اما با خود گفتم: شايد آن حضرت(ع) اين مسأله را پسندیده شمارند؛ و توقيعي صادر شد که در آن به دو موضوع و موضوع سوم، که فقط در دلم بود و آنرا ننوشته بودم، پاسخ گفته بودند. ۱۳

13. تغيير توقيعي بر اساس سؤال جديد  
 ابوالحسن اسدي ميگويد: توقيعي از جانب نايب امام زمان(ع) شيخ ابوجعفر، محمد بن عثمان عمري(ره) ابتدا و بدون سؤال، بدین شرح صادر گردید:  
 بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ، لَعْنَةُ اللّٰهِ وَالْمَلَائِكَةِ وَالنَّاسِ اَجْمَعِينَ عَلٰی مَنْ اسْتَحْلَلَ مِنْ مَالِنَا دَرَهْمًا.  
 به نام خداوند بخشاينده و مهربان، لعنت خداوند و ملائکه و همه مردم بر کسی باد که درهمي از مال ما را بر خود بخورد.  
 ميگويد: در دلم خطور کرد که اين توقيعي درباره کسی است که درهمي از اموال ناحيه را بر خود حلال شمارد و نه کسی که از اموال ناحيه ميخورد ولي آن را بر خود حلال نمي شمارد، و با خود گفتم: آن درباره همة کسانی است که حرامي را حلال شمارند، پس برتري امام(ع) بر ديگران در اين باب چيست؟

ميگويد: قسم به خدایي که محمد(ص) را به پیامبري فرستاد، ديگر بار به آن توقيعي نگريستم و دیدم آن توقيعي بر طبق آنچه در دلم خطور کرده، تغيير یافته و چنين شده است:  
 بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ، لَعْنَةُ اللّٰهِ وَالْمَلَائِكَةِ وَالنَّاسِ اَجْمَعِينَ عَلٰی مَنْ اَكَلَ مِنْ مَالِنَا دَرَهْمًا حَرَامًا.  
 به نام خداوند بخشنده و مهربان، لعنت خداوند و ملائکه و همه مردم بر کسی باد که درهمي از مال ما را به حرام بخورد.  
 ابوجعفر خزاعي ميگويد: ابو علي اسدي اين توقيعي را و ما به آن نگريستيم و آن را خوانديم. ۱۴  
 ابوذر ياسري

#### پي نوشت ها:

1. الكليني، محمد بن يعقوب بن اسحاق، اصول كافي، ج ۱، ص ۵۱۸، ح ۷؛ با استفاده از ترجمه سيد جواد مصطفوي؛ نيز الراوندي، الخرائج و الجرائح، ج ۲، ص ۷۰۲، ح ۱۹.
2. همان، ج ۱، ص ۵۲۳، ح ۱۹.
3. همان، ج ۱، ص ۵۲۳، ح ۲۱.
4. همان، ج ۱، ص ۵۲۳، ح ۲۳.
5. اصول كافي، ج ۱، ص ۵۲۴، ح ۲۶.
6. همان، ج ۱، ص ۵۲۴، ح ۲۶.
7. همان، ج ۱، ص ۵۲۴، ح ۲۶.
8. همان، ج ۱، ص ۵۲۴، ح ۲۸.
9. بني فرات قبيله‌اي هستند، شيعة مذهب که بیشتر آنها به مقام وزارت رسيدند، يکي از آنها همين «ابوالفتح بن فرات» است که وزير «مقتدر» هيجدهمين خليفه عباسي بود و پس از مقتدر، وزير «محمد ابن جعفر» و برس دهی است بين کوفه و حله و گفته‌اند اين واقعه و واقعه سابق از موجبات غيبت کبري شد که در سال ۳۲۹ ق. اتفاق افتاد.
10. کليني، همان، ج ۱، ص ۵۲۵، ح ۲۹.
11. طبري (الأملي)، محمد بن جرير، دلائل الإمامة، ص ۲۸۷.
12. همان، ص ۲۸۷.
13. همان.
14. محمدبن علي بن الحسين بن بابويه (شيخ صدوق)، کمال الدين و تمام النعمة، باب ۴۵، ح ۵۲؛ با استفاده از ترجمه چنگيز پهلوان؛ نيز ابي منصور احمدبن طالب (شيخ طبرسي)، الإحتجاج، ص ۴۸۰.

شماره 56

موعود

ماهنامه

زمان (ع)- ۲

امام

معجزات

ارسال شده در تاريخ Thursday, October 13 @ 20:22:51 UTC توسط admin

طلب وجه اسب و

## شمشیر از جانب حضرت

بدر، غلام احمد  
بن حسن می‌گوید:  
وارد جبل ا شدم  
در حالی که معتقد  
به امامت

[حضرت

صاحب الامر(ع)]  
نبودم، ولی اولاد  
علی(ع) را به  
طور کلی دوست  
می‌داشتم تا آنکه  
یزید بن عبدالله  
مرد و در زمان  
بیماریش وصیت  
کرد که اسب  
سمنش را با  
شمشیر و  
کمر بندش به  
مولایش

[حضرت

قائم(ع)] بدهند.  
من ترسیدم که  
اگر آن اسب را  
به «اذکوتکین»<sup>۲</sup>  
ندهم، آزاری از  
او به من برسد،  
لذا آن اسب و  
شمشیر و کمر بند  
را پیش خود به  
هفتصد دینار  
قیمت کردم و به  
هیچکس اطلاع  
ندادم؛ ناگاه از  
عراق توفیق  
مبارکی از امام  
زمان(ع) به من  
رسید که:  
هفتصد دیناری را  
که بابت بهایی  
اسب و شمشیر و  
کمر بند نزد تو  
است، برای ما  
بفرست.

[و از اینجا به  
امامت آن  
حضرت معتقد  
شدم].<sup>۳</sup>

## مژده مولود توسط حضرت

مردی می‌گوید:  
برای ابراهیم  
پسری متولد شد،  
گفت: به حضرت  
امام عصر(ع)  
نامه‌ای نوشتم و  
از ایشان اجازه  
خواستم تا او را  
در روز هفتم  
ختنه کنم؛ جواب  
رسید:

انجام مده.  
او هم در روز  
هفتم یا هشتم مرد.  
آنگاه خیر مرگش  
را برایشان  
نوشتم، پاسخ  
فرمودند:

به جای او،  
[فرزندان]

دیگری به تو  
عطا شود که نام  
اولی را احمد و  
بعد از او را  
جعفر بگذار.

و همان‌طور شد  
که فرموده بودند.  
همچنین، زمانی  
آماده عزیمت به  
سفر حج شدم و  
با مردم  
خداحافظی کردم،  
و آماده حرکت  
بودم که توفیقی  
از ناحیه مقدس  
حضرت(ع) به  
این مضمون  
برایم صادر  
گردید:

ما این کار را  
خوش نداریم،  
خود دانی.  
و من دلتنگ و  
اندوهگین شدم و  
برای حضرت  
نوشتم: من بر

شنیدن امر و  
فرمان بردن از  
شما پابرجا  
ایستاده‌ام، ولی از  
بازماندن از حج  
نیز اندوهگینم.  
توقیع شریف  
دیگری ارسال  
فرمودند که:  
دلالتگ مباش که  
سال آینده حج  
خواهی گزارد.  
چون سال بعد  
رسید، عریضه‌ای  
به محضرشان  
نوشتم و اجازه  
خواستم؛ و  
حضرت اجازه  
فرمودند. سپس  
نوشتم: من محمد  
بن عباس را، به  
عنوان هم کجاوه  
خود، برگزیده‌ام و  
به دیانت و  
صیانت او  
اطمینان دارم،  
پاسخ آمد:  
اسدی، خوب  
رفیقی است، اگر  
او آمد دیگری را  
برمگزین.  
و اسدی، خود،  
آمد و با او هم  
کجاوه شدم.۴

### پاسخ حضرت و رفع اختلاف درباره امامت

حسن بن عیسی  
می‌گوید: چون  
امام عسکری(ع)  
درگذشتند، مردی  
از اهل مصر، در  
حالی که مالی  
متعلق به امام  
زمان(ع) همراه  
داشت، به مکه آمد  
و درباره جانشین  
امام(ع) اختلاف  
شده بود. بعضی

از مردم می‌گفتند:  
امام عسکری (ع)  
بدون فرزند  
در گذشته‌اند و  
جانشین ایشان  
همان جعفر  
(کذاب) است. و  
برخی دیگر  
می‌گفتند: آن  
حضرت (ع)  
دارای فرزند  
بوده‌اند.

حسن بن عیسی،  
مردی را، که  
کنیه‌اش ابوطالب  
بود، همراه با  
نامه‌ای به سامرا  
فرستاد، [تا کسب  
خبر کند.] او نزد  
جعفر آمد و از او  
دلیل و برهان  
خواست، و جعفر  
گفت: الان حاضر  
نیست. مرد به در  
خانه آمد و نامه  
را به [یکی از  
اصحاب ما  
(شیعیان) داد،  
پاسخ آمد که:  
خدا درباره  
رفیقت (حسن بن  
عیسی) به تو اجر  
دهد، او مرد و  
نسبت به مالی که  
همراه داشت، به  
فرد امینی وصیت  
کرد که هرگونه  
لازم است عمل  
کند. و نامه او،  
پاسخ داده شد.  
چون به مکه باز  
گشت، [اوضاع]  
همانطور بود که  
حضرت فرموده  
بودند. ۵

**پیشگویی**  
**حضرت درباره**  
**وفات اسحاق بن**  
**یعقوب**

طبري مي‌گويد:  
 احمد بن اسحاق  
 قمي، نماينده  
 حضرت امام  
 عسكري(ع) بود  
 و پس از آنکه آن  
 حضرت(ع)،  
 رحلت نمودند،  
 امر نمايندگي  
 مولايمن  
 حضرت  
 صاحب‌الزمان(ع)  
 را پذيرفت، و  
 نامه‌ها و اموال  
 امام را از  
 نمايندگان آن  
 حضرت در  
 مناطق ديگر  
 دريافت مي‌کرد و  
 به ايشان  
 مي‌رساند. روزي  
 اجازه خواست تا  
 به قم برود، و به  
 او اجازه داده شد  
 و امام(ع)  
 فرمودند:  
 او به قم نمي‌رسد  
 و در راه مريض  
 خواهد شد و از  
 دنيا خواهد رفت.  
 او در شهر  
 حلوان ۶ مريض  
 شد و درگذشت و  
 به خاک سپرده  
 شد. خدائش  
 رحمت کند.  
 و مولاي ما(ع)،  
 پس از درگذشت  
 احمد بن اسحاق،  
 مدتي در سامرا  
 اقامت داشتند ولي  
 پس از آن، از  
 انظار غايب  
 گرديدند؛  
 همانطور که در  
 روايات ائمه(ع)  
 اين مطلب بيان  
 شده بود. بعضي  
 از افراد آن  
 حضرت را در

برخي از اماکن  
شريف، رؤيت  
نموده‌اند و  
دلایلي، نيز، مبني  
بر درستي اين  
رؤيت وجود  
دارد. ۷

### بيان دقيق مقدار اموال و صاحبان آن توسط حضرت

ابوعباس دينوري  
سراج، ملقب به  
استاره مي‌گويد:  
يك يا دو سال پس  
از رحلت  
حضرت امام  
عسكري(ع)  
براي رفتن به  
حج، از اردبيل به  
دينور آمد، در  
حالي كه مردم  
(در مورد امام  
پس از آن  
حضرت) در  
حيرت بودند. اهل  
دينور، خبر آمدنم  
را پخش كردند و  
شييعان، دورم  
جمع شدند و  
گفتند: شانزده  
هزار دينار از  
اموال متعلق به  
امام(ع) نزد ما  
جمع شده و  
مي‌خواهيم آنها را  
با تو بفرستيم تا  
به هرکس كه  
بايد، تسليم كني.  
به آنان گفتم:  
اکنون، در شرايط  
حيرت هستيم و  
امامي را كه  
اموال را بايد به  
آن حضرت تقديم  
كنيم، نمي‌شناسيم.  
و آنان گفتند: ما  
با توجه به آنچه  
از اعتماد و



کرامتی که داری،  
آنرا ببر و جز با  
وجود دلیل و  
نشانه آن را به  
کسی نده.

ابوعباس  
می‌گوید: هر مالی  
با اسم صاحب آن  
در کیسه‌ای قرار  
داده شد و من آن  
را برداشتم و  
بیرون آمدم. وقتی  
به قرمیسین ۹، که  
محل سکونت  
احمد بن حسن  
بود، رسیدم، نزد  
او رفتم و سلام  
کردم. همین که  
مرا دید، بشارت  
داد و هزار دینار  
را همراه کیسه‌ای  
که ندانستم داخل  
آن چیست، و

پارچه‌ای  
رنگارنگ، را به  
من داد و گفت:  
این را به خود ببر  
و غیر از امام،  
کسی آنرا از  
دستت خارج  
نسازد.

می‌گوید: مال و  
پارچه را به  
همراه آنچه داخل  
آن بود، از او  
گرفتم.

وارد بغداد شدم،  
و هدفی جز یافتن  
کسی که نماینده  
امام (ع) باشد،  
نداشتم. به من  
گفتند که اینجا سه  
شخص، معروف  
به باقطنی و  
اسحاق أحمر و  
اباجعفر عمری  
هستند که ادعای  
نماینده‌گی امام  
زمان (ع) را  
دارند. او

مي‌گويد: از  
باقطاني شروع  
کردم و نزدش  
رفتم و او را  
دیدم. شيخي بود  
با دليري آشكار و  
اسب‌هاي عربي و  
غلامان بسيار که  
مردم گرد او جمع  
شده بودند و گفت  
و گو مي‌کردند.  
بر او وارد شدم و  
سلام گفتم؛ به من  
خوش آمد گفت و  
نزديك خويش برد  
و گرمي داشت و  
با من به گفت و  
گو نشست.  
نشستن خود را  
طولاني کردم تا  
آن که بيشتري مردم  
بيرون رفتند.  
سپس از  
خواستهام پرسيد،  
برايش توضيح  
دادم که من فردي  
از اهل دينور  
هستم و همراه  
خود اموالي  
آورده‌ام که  
مي‌خواهم آنرا  
تقديم کنم.  
گفت: آنرا بگذار،  
و من گفتم:  
امام(ع) را  
مي‌جويم. گفت:  
فردي نزد من بيا.  
فردي نزد او  
بازگشتم، اما  
نشاني از امام(ع)  
نبود. روز سوم  
نيز رفتم ولي باز  
هم خبري از  
امام(ع) براي  
نياورده بود.  
احمد بن دينوري  
مي‌گويد: نزد  
اسحاق احمر  
رفتم. و او را  
جواني پاکيزه

یافتم که منزلش  
از منزل باقطنانی  
بزرگتر، و  
اسبها و البسه و  
دلیری و  
غلامانش از او  
بیشتر بود، و  
افراد بیشتری  
پیرامونش حلقه  
زده بودند.  
می‌گوید: داخل  
رفتم و سلام گفتم،  
به من خوش آمد  
گفت و مرا نزدیک  
خویش برد. صبر  
کردم تا از  
جمعیت کاسته  
شود؛ و از حاجتم  
سؤال کرد. آنچه  
را به باقطنانی  
گفته بودم، به او  
گفتم، و سه روز  
نزدش رفتم اما  
[نشانی از]  
امام (ع) نیاورد.  
احمد می‌گوید:  
لذا، نزد ابا جعفر  
عمری رفتم و او  
را شیخی  
متواضع، بر  
آستری  
سفیدرنگ، در  
خانه‌ای کوچک که  
غلام و کنیز و  
اسبی مانند دو نفر  
دیگر، نداشت  
نشسته بروی  
پشم، یافتم. سلام  
گفتم و جوابم داد  
و مرا نزدیک  
خویش برد و  
سنگینی بار و  
شرمندگی‌ام را  
زدود، سپس از  
حالم پرسید، به او  
گفتم که حامل  
اموالی هستم.  
گفت: اگر دوست  
داری که این  
اموال به شخصی

که باید، برسد باید  
به سامرا، به خانه  
ابن‌الرضا (امام  
جواد)(ع) بروی  
و فلان نماینده  
امام زمان(ع) را  
بجویی، که آنچه  
می‌خواهی را  
آنجا خواهی  
یافت.

می‌گوید: از نزد  
او بیرون آمدم و  
راه سامرا را در  
پیش‌گرفتم و به  
خانه امام  
عسکری(ع) رفتم  
و از آن نماینده  
جستجو کردم،  
دریان گفت که  
هم‌اکنون مشغول  
کاری است و به  
زودی بیرون  
خواهد آمد. کنار  
در، به انتظار  
نشستم؛ پس از  
لحظه‌ای بیرون  
آمد. برخاستم و  
به او سلام گفتم.  
دست مرا گرفت  
و به خانه‌اش برد  
و دلیل آمدنم را  
پرسید، به او گفتم  
که مالی را از  
منطقه کوهستانی  
با خود آورده‌ام و  
می‌خواهم آن را  
به امام زمان(ع)  
تقدیم نمایم. گفت:  
باشد، و سپس  
طعامی برایم  
آورد و به من  
گفت: از این غذا  
بخور و استراحت  
کن که خسته  
هستی و تا وقت  
نماز فرصتی  
هست، و من  
(نیز) آنچه را  
می‌خواهی برایت  
خواهم آورد.

احمد بن دینوری  
می‌گوید: غذا را  
خوردم و  
خوابیدم. هنگام  
نماز برخاستم و  
نماز گزاردم سپس  
به حمام رفتم و  
شست‌وشویی  
کردم، و به خانه  
آن مرد بازگشتم  
و صبر کردم، تا  
آنکه ربع شب  
سپری شد. در آن  
وقت در حالی که  
همراه خود  
نامه‌ای داشت، به  
نزد من آمد.  
درون نامه آمده  
بود:

به نام خداوند  
بخشنده مهربان،  
احمد بن محمد  
دینوری آمده و با  
خود ۱۶۰۰۰  
دینار در فلان و  
فلان کیسه‌ها  
آورده است. از  
آن جمله کیسه‌ای  
از فلان شخص  
دارای فلان مقدار  
دینار و کیسه‌ای  
از دیگری (با  
ذکر نام) دارای  
فلان مقدار دینار  
است. تا آنکه  
کیسه‌ها به آخر  
رسید و کیسه‌ای  
متعلق به فلان  
ذراع که محتوی  
شانزده دینار  
است.

می‌گوید: شیطان  
مرا وسوسه کرد  
که آقایی از من به  
این (اموال)  
آگاه‌تر بودند و آن  
اسامی را تا  
پایانش خواندم،  
سپس فرموده  
بودند:

و در میان آن، از  
قرمیسین، از  
برادر پشم فروشم  
احمد بن حسن ما  
درایی، کیسه‌ای  
است که در آن  
۱۰۰۰ دینار و  
فلان تعداد لباس  
است، از آن جمله  
فلان لباس و  
لباسی به فلان  
رنگ تا آنکه تمام  
لباس‌ها را با ذکر  
صاحب و  
رنگ‌های آن  
برشمرندند.  
می‌گوید: خداوند  
را سپاس گفتم، و  
او را به سبب  
مئتی که بر من  
نهاد و شك من را  
برطرف کرد،  
شکر نمودم. آنگاه  
(نماینده امام(ع)  
دستور داد تا همه  
آنچه را آورده‌ام،  
برادرم و مطابق  
گفته اباجعفر  
عمری عمل کنم.  
به بغداد و نزد  
اباجعفر رفتم.  
رفت و آمدم، سه  
روز به طول  
انجامید. همین که  
نگاه اباجعفر به  
من افتاد، گفت:  
چرا به سامرا  
نرفتی؟  
عرض کردم:  
آقای من، از  
سامرا می‌آیم.  
احمد می‌گوید:  
مشغول گفتم و  
گو با اباجعفر  
بودم که نامه‌ای  
از جانب  
مولایمان  
حضرت امام  
زمان(ع) به او  
رسید و در آن

مطالبی مانند آنچه  
همراه من بود در  
مورد بیان  
صورت اموال و  
لباس‌ها درج  
گردیده بود، و  
فرموده بودند که  
وی، همه آنها را  
به محمد بن قطان  
قمی تقدیم کند. لذا  
اباجعفر لباسش  
را پوشید و به من  
گفت: آنچه را  
آورده‌ای، بردار  
و به منزل محمد  
بن قطان بیاور.  
می‌گوید: اموال و  
لباس‌ها را به  
منزل محمد بن  
قطان برده، تقدیم  
او کردم و به  
قصد حج بیرون  
آمدم.  
پس از آنکه به  
دینور بازگشتم،  
مردم گرد من  
جمع شدند، و من  
توقیعی را که  
نماینده مولایمان،  
علیه السلام به من  
داده بود، را  
بیرون آوردم و  
برای آنان  
خواندم، همین که  
به ذکر کیسه  
منسوب به ذراع  
رسید، غش کرد  
و افتاد. مراقب او  
بودیم که به هوش  
آمد، همین که به  
هوش آمد به  
سجده افتاد و  
خداوند را شکر  
کرد و سپس  
گفت: سپاس  
خداوندی را است  
که بر ما به  
هدایت منت نهاد،  
اکنون دانستم که  
زمین از حجّت

حق تهي  
نمي ماند؛ به خدا  
اين كيسه را اين  
ذراع به من داده  
بود و هيچ كس  
جز خداوند از آن  
آگاه نبود.  
مي گويد: بيرون  
آدم و روزي از  
روزها، بعد از  
آن، ابالحسن  
مادرايي را ديدم  
و آن ماجرا را  
برايش بازگفتم و  
آن توقيح را  
برايش خواندم.  
گفت: سبحان الله!  
در چيزي شك  
نكردم، هرگز  
ترديد مكن كه  
خداوند عزوجل،  
زمين را از حجت  
تهي  
نمي گرداند. ۱۰

### رفع حوائج و تولد فرزند با دعاي حضرت

قاسم بن علا  
مي گويد: به  
صاحب الزمان (ع)  
سه عريضه،  
پيرامون حوائجي  
كه داشتم، نوشتم  
و نيز عرض  
نمودم كه مردي  
سالمند هستم و  
فرزندي ندارم. آن  
حضرت (ع) به  
مطالبم پاسخ  
گفتند، اما در  
مورد فرزند  
چيزي نفرمودند.  
براي بار چهارم،  
نامه اي نوشتم و  
از ايشان خواستم  
كه براي دعا كنند  
تا خداوند فرزندي  
به من عطا نمايد،  
پس اجابت



فرمودند و مرقوم  
نمودند:

خداوندا، به او  
فرزند پسری عطا  
کن که چشمش به  
واسطه آن روشن  
گردد و او را  
وارث وی قرار  
ده.

می‌گوید: توفیق  
مبارک

حضرت (ع)

رسید، و من  
می‌دانستم که  
همسرم حامله  
است. نزد او  
رفتم و از آن  
پرسیدم، به من  
خبر داد که  
مریضی‌اش  
برطرف گردیده  
و نوزاد پسری به  
دنیا آورده  
است. ۱۱

یقین پسر مهزیار  
به امام زمان (ع)  
و انتصاب به  
نمابندگی حضرت

از محمدبن  
ابراهیم بن  
مهزیار نقل شده  
است، که در حال  
تردید (نسبت به  
امام (ع)) وارد  
عراق شد و این  
توفیق از سوی  
حضرت

ولی عصر (عج)  
برای وی صادر  
گردید:

«به مهزیاری  
بگو، آنچه را از  
دوستان آن سامان  
حکایت کردی  
فهمیدیم، به آنها  
بگو، آیا قول  
خدای تعالی را  
نشنیدید که

می‌فرماید:  
یا ایها الذین آمنوا  
أطیعوا الله و  
أطیعوا الرسول و  
أولی الأمر منکم.  
ای کسانی که  
ایمان آورده‌اید،  
از خدا اطاعت  
کنید و از رسول  
و اولو الأمر  
خویش فرمان  
برید.  
آیا این دستور تا  
روز قیامت  
نیست؟ آیا خدای  
تعالی  
پناهگاه‌هایی برای  
شما قرار نداده  
است که بدان  
پناهنده شوید؟ آیا  
از زمان آدم(ع)  
تا زمان امام  
گذشته ابومحمد  
صلوات الله علیه  
پرچم‌های هدایت  
را برای شما  
قرار نداده است؟  
و اگر علمی نهان  
شد، علمی دیگر  
آشکار نگردید، و  
اگر ستاره‌ای  
افول کرد،  
ستاره‌ای دیگر  
ندرخشید؟ و چون  
خدای تعالی  
ابومحمد(ع) را  
قبض روح کرد،  
پنداشتید که او  
رابطه بین خود و  
خلقش را قطع  
کرده است؟  
هرگز چنین نبوده  
و تا روز قیامت  
چنین نخواهد بود  
در آن روز امر  
خدای تعالی  
ظاهر شود و آنان  
ناخشنود باشند.  
ای محمد بن  
ابراهیم! برای

چيزي كه به  
خاطر آن آمدي،  
شك به خود راه  
مده كه خدای  
تعالی زمین را از  
حجّت خالی  
نگذارد، آیا پدريت  
پيش از وفاتش به  
تو نگفت: هم  
اکنون باید کسی  
را حاضر کنی که  
این دینارهایی که  
نزد من است  
وزن کند و چون  
دیر شد و شیخ بر  
جان خود ترسید  
که به زودي  
بمیرد، به تو  
گفت: آنها را تو  
خود وزن کن و  
کیسه بزرگی به  
تو داده، و تو سه  
کیسه داشتی و يك  
کیسه که

دینارهای  
گوناگون در آن  
بود، آنها را وزن  
کردی و شیخ با  
خاتم خود آنها را  
مهر کرد و گفت  
تو هم آنها را مهر  
کن؛ اگر زنده  
ماندم که خود  
می‌دانم چه کنم  
و اگر مردم، تو  
اولاً درباره خود  
و ثانیاً درباره من  
از خدا بهره‌یز و  
مرا خلاص کن و  
چنان باش که به  
تو گمان دارم؛  
خدا تو را رحمت  
کند.

آن دینارهایی را  
که از ما بین تقدین  
از حساب ما جدا  
کردی و ده و  
اندي دینار است  
بیرون کن و از  
جانب خود آنها را

مسترد کن که  
زمانه بسیار  
سخت است و  
خداوند ما را  
بسند است و چه  
نیکو یآوری  
است.»

محمد بن ابراهیم  
می‌گوید: برای  
زیارت امام  
زمان (ع) به محله  
عسکر رفتیم و  
قصد ناحیه مقدسه  
را داشتیم، زنی  
مرا دید و گفت:  
آیا تو محمد بن  
ابراهیمی؟ گفتم:  
آری، گفت:  
بازگرد که در این  
هنگام به مقصود  
نمی‌رسی و شب  
هنگام مراجعت  
کن که در به  
رویت باز است؛  
داخل در سراسو  
و قصد آن اتاقي  
را کن که  
چراغش روشن  
است. و من هم  
چنان کردم و  
قصد آن در را  
کردم و به ناگاه  
دیدم که باز است.  
داخل سرا شدم و  
قصد همان اتاقي  
را کردم که  
توصیف کرده بود  
و در این بین که  
خود را میان دو  
قبر دیدم و گریه  
و ناله می‌کردم،  
ناگاه صدایی را  
شنیدم که  
می‌گفت:

ای محمد! تقوای  
الهی پیشه ساز و  
از گذشته توبه  
کن، که کار  
بزرگی را  
عهده‌دار

شدي. ۱۳  
آيت الله سيدهاشم  
حسيني بحراني  
ترجمه: ابوذر  
ياسري

**پي نوشت ها:**

1. اروستايي بين  
بغداد و آذربايجان  
قديم بوده است.  
2. نام يكي از  
حاكمان ترك  
عباسي.

3. كليني، الكافي،  
ج ۱، ص 522،  
ح ۱۷. با استفاده  
از ترجمه  
سيدجواد  
مصطفوي

4. همان، ج ۱،  
ص ۲۲، ح ۱۸.  
5. همان، ج ۱،  
ص ۵۲۳، ح  
۱۹.

6. حلوان بر  
اماكن متعددي  
اطلاق شده است،  
ولي در اينجا  
منظور حلوان  
عراق است كه  
شهري آباد بوده،  
ولي تخریب شده،  
و از بين رفته  
است.

7.  
الطبري(الأملي)،  
محمد بن جرير،  
دلائل الإمامة،  
ص ۲۷۲؛ نیز  
حضيني، الهداية  
الكبرى، ص  
372.

8. دينور نام  
شهري در  
کردستان ايران  
است.

9. قرميسين  
شهري است  
معروف در کنار  
دينوري و بين  
همدان و حلوان

در مسیر عراق.  
10. الطبري  
(الأملي)، همان،  
ص. 272.  
11. همان.  
12. سورة  
نساء(٤)، آية ٥٩.  
13. الطبري،  
همان، ص. 287.

ماهنامه موعود  
شماره 57

## مرغان اساطیری اوستا و کتب پهلوی

در اوستا و کتب پهلوی از مرغانی واقعی و نیمه اساطیری چندی یاد گردیده است که معروفترین آنها شش تا بوده و عبارتند از: کرشپتر، چخرواک، اشوزوشت، سنن مرغو (سیمرغ)، چینامروش (چمروش) و مرغ گمک؛ که به واسطه از خود بیگانگی فرهنگی ما ایرانیان تا کنون به طور جداگانه و مفصل مورد بررسی دقیق قرار نگرفته و شناسایی درست نشده اند. از آنجاییکه نگارنده به عدد سالهای جمع آوری و تصنیف شاهنامه فردوسی روی اسامی خاص اوستا و کتب پهلوی و شاهنامه عمر صرف نموده است، لذا جای اجتهادی دیده و تلاشی در این راه به عمل می آورد. شرح و تفصیل مربوط بین پرندگان را به ترتیب مذکور در اینجا بیان می کنیم: در کتاب پهلوی بندهش در مورد مرغ کرشپتر (لفظاً یعنی تیزپرواز و یا دارای دم دو شاخه و شیاردار) آمده: "در باره مرغ کرشفت (همان کرشپتر اوستا) گوید که سخن داند گفتن و دین به ور جمکرد (قلعه ویرانه کوهستانی لیلی داغی در نزدیکی شهر مراغه) او برد و رواج بخشید. بدانجا اوستا را به زبان مرغ خوانند." نظر به دم دو شاخه و شیاردار پرستو و فراوانی آن در سمت مراغه و همچنین تقدیس گردیدن و تیزپروازی آن، در اصل از کرشفت (کرشپتر) باید همان پرستو منظور بوده باشد. چخرواک (چرخ آواز) را به سادگی می توان با سغیرجیق (چغیرجیک) آذریها یعنی سار مطابقت داد چه در کتب پهلوی وی از نظر بزرگی و رنگ سیاهش با کرشپتر (پرستو) مقایسه گردیده است. این پرنده هم در ایران به نوعی گرمی و مقدس شمرده میشود. اشوزوشت (همای سعادت) چنانکه از نامش پیداست نوع نادر و درشت و زیبایی از بوفه است که در ایران، خصوصاً آذربایجان مورد احترام است و اذیت وی و یا ویران کردن لانه اش گناه بزرگی بشمار می آید. درباره این مرغ در کتاب پهلوی بندهش، با ترجمه و تفسیر مهردادبهار چنین آمده است: "در باره مرغ زوربرک و مرغ بهمن است، که جغد خوانند، گوید که بخشی از اوستا در زبان او آفریده شده است. هنگامی که بخواند دیوان از او گریزند و در آنجا بنه نکنند و بدان روی، جغد بنه در بیابان کند و در ویرانستان باشد تا دیوان در آنجا بنه نکنند. اگر ناخن گرفته شده افسون نشده باشد. دیوان آن را ستانند. و تیرگونه براو افکنند و کشند. بدین روی، آن مرغ ناخن را، اگر افسون نشده باشد ستاند و خورد تا دیوان و جادوان آن را کار نفرمایند. چون افسون شود، جغد آنرا نخورد و دیوان بان وسیله گناه کردن نتوانند. نیز دیگر ددان مرغان (پرندگان شکاری) همه به دشمنی دیوان و خرفستران (موجودات موزی) آفریده شده اند. چنین گوید که مرغان دد، دشمن خرفستران و جادوانند. این را نیز گوید که مرغان همه زیرکند و کلاغ از همه زیرکتر است." سه پرنده بعدی بیشتر از سه از سه پرنده اولی افسانه ای هستند و عقاب و شاهین بطن و هسته واقعی این موجودات اساطیری را تشکیل می دهند. که از این میان سیمرغ به میانجی شاهنامه فردوسی بیشتر معرف حضور ایرانیان و فارسی زبانان است. این نام اساساً به معنی مرغ شاهین و عقاب است. دلیل این که مکان سیمرغ در البروج کوهستان قفقاز یا البرز شمال ایران بشمار رفته اساساً آن است که سرزمینی که جمهوری ارمنستان کنونی را تشکیل می دهد در سابق نامهای ارمنستان، هابک و سائینی (به روایت استرابون سوتنس) را داشته که هر سه نام به معنی سرزمین عقاب و شاهین یا صحیحتر بگوییم سرزمین مردمی با توتم عقاب یا شاهین بوده است. در کنار اینها سکانیان آلتایی (ترکی) می زیسته اند که در منابع یونانی بیشتر آتاریان (یعنی مردم کم ریش) نامیده شده اند همان ترکان گرگر (بیات) بوده اند که از عهد مادها در این منطقه سکنی گرفته بودند و چنانکه خواجه رشیدالدین فضل الله در جامع التواریخ رشیدی می آورد توتم این مردم شاهین و عقاب بوده است. از آنجاییکه دین زرتشتی بین آنها رواج داشته در اوستا به فروهر پاکدینان آنجا (تحت نام مردم مملکت سائینی) درود فرستاده شده است. قهرمانان اصلی کتاب اساطیری کهن ایشان یعنی ده ده قورقود زرتشت، کورش، کیخسرو و گرشاسب (رستم) میباشند که به ترتیب تحت نامهای ترکی پامسی بنیرک، بایندرخان، غازانخان و یاسات ذکر گردیده اند. به هر حال موطن و آشیانه سیمرغ به وساطت همین مردم کوهستان قفقاز به شمار می آمده است و از همین جاست که در اساطیر یونانی مکان نشانه روی سینه پرومته در بند توسط عقاب همین کوهستان معرفی شده است. جنبه فرزاندگی سیمرغ علاوه بر همشکل گردیدن سین (عقاب) با سین (فرزانه) در

زبان مادی اوستائی به باورهای کهن مردم بابل بین النهرین برمیگردد که در آنجا فرشته ای با اسامی لاماسو، کوریبو و شدو به صورت نیمه عقاب و نیمه انسان عالمی تجسم میگردد است. در اینجا گفتنی است در روایات اسلامی از مرغ اساطیری **هدهد** ( پیامرسان سرودخوان دربار سلیمان=کوروش) همان **هود پسر هود** (زرتشت) اراده گردیده است. در مورد مرغ **چمروش** (چینامروش) یعنی پرندۀ بسیار برجیننده و کشنده در کتاب پهلوی بندش میخوانیم: " در بارۀ چمروش مرغ گوید که به سر کوه البرز، هر سه سال، بسیاری از مردم سرزمینهای انیرانی گردآیند برای رفتن به سرزمینهای ایرانی، برای زیان رسانیدن، کندن و نابودکردن جهان. آنگاه که بُرزیزد(ناهدید) از آن ژرف دریای ارننگ (مازندران) برآید، آن چمروش مرغ را بر ایستاند بربالست همه آن کوه بلند، تابریچند همه مردم سرزمینهای انیران را بدانسان که مرغ دانه را. "مهردادبهار در توضیح مرغ چمروش می افزاید: "**چمرو در اوستا نام مرد پرهیزکاری است.**" این نام اوستائی را میتوان دارای روش چیندگی و قضاوت معنی نمود که این خود اصل چمروش را با سیمرخ یکی میگرداند. می دانیم که شاهنامه فردوسی هم مکان سیمرخ را همین البرزکوه یا البروج کوه نشان میدهد:

خورشید نزدیک و دور از گروه  
خانه از خلق بیگانه بود

یکدیگر کوه بُد نامش البرزکوه  
بدان جای سیمرخ را لانه بود

که آن

از سوی دیگر همین مرغ اساطیری چمروش با مرغ کمک اوستا و کتب پهلوی مربوط میگردد که در این جا نیز دارای رل منفی است. چه معانی لفظی **چمروش** (چینامروش) یعنی بسیارچیننده با **مرغ کمک** (کم کننده، کاهنده) و همچنین **مرغ استیمفالی** یونانیان (لظاً یعنی کاهنده و نابودکننده) گویای مفهوم واحدی میباشند. اصل این مرغ اساطیری را باید در اساطیر آریاییان هندی سراغ گرفت چه در آنجا مرغی به نام **گارودا** (به معنی لفظی نابودکننده و کاهنده زهر) مرکب پروازگر ایزد معروف هندوان یعنی **ویشنو** (پُرشکل) است. اما از آنجاییکه ویشنو در مقام ایزد خورشید جنگاور نسبت به ایرانیان، نزد خود هندوان ملقب به راما و کریشنا (هر دو به معنی سیاه) بوده، لذا مرکب وی یعنی مرغ گارودا (کمک ایرانیان) نیز موجودی تاریک کننده و اهریمنی به شمار رفته است و این خود گواهی بر این است که اهریمن همچنین به ایزد پرشکل رعد آریاییان سکایی و هندی یعنی **تور** و **ایندره** اطلاق می گردیده است. به هر صورت از اینجا معلوم میشود که یونانیان نیز مرغ استیمفالی خود را- که در اساطیر مربوط به هراکلس و یاسون ذکر گردیده - از مردمان خاورمیانه و هندوستان اخذ نموده اند. اصلاً خود هراکلس (پهلوان معروف) مترادف گیلگامش بابلیها و مأخوذ از آن است، چنانکه برخی از صفات گرشاسب و رستم ایرانیها؛ و این هردو خود از سوی دیگر با ایندِرۀ هندوان مربوط میگردد. ناگفته نماند در پس پرده اساطیر مربوط به **گرشاسب- رستم**، خصوصاً **هفت خوان** وی قهرمان **سکائیان** **آماردی** دوره مادها یعنی **آتردات پیشوای مردان** نهفته است که لشکریان **ابرقدرت آشور مهاجم و مذاکره کننده با مادها** **تحت رهبری خشتریتی (کیکاووس)** را در اطراف **شهر آمول** مازندران (آمل کنونی) **غافلگیر کرده و قتل عام** نموده است. در پایان برای حسن ختام مطالب مربوط به نبرد گرشاسب (رستم) با **مرغ کمک** را از تعلیقات کتاب پهلوی مینوخرد که توسط عالم شهید دکتر احمد تفضلی تدوین گردیده، بیان می کنیم: " مرغ کمک: وصف این مرغ از زبان گرشاسب در صد در بندش و با اختلافاتی جزئی در روایات داراب هرزدیار، چنین آمده است: "... چون مرغ کمک پدید آمد و پر به سر همه جهانیان بازداشت و جهان تاریک کرد و از باران که می بارید همه بر پشت او میبارید و به دم همه باز به دریا میریخت و نمی گذاشت که قطره ای در جهان باریدی، همه جهان از قحط و نیاز خراب شد و مردم و چارپای مانند اینکه مرغ گندم چیند، او می خورد و هیچ کس تدبیر آن نمیتوانست کردن و من تیرو کمان برگرفتم و هفت شبانه روز مانند آنکه باران بارد تیر می انداختم و به هردو بال او میزدم تا بالهای او چنان سست شد که به زیر افتاد و بسیار خلیق در زیر گرفت و هلاک کرد و به گرز، من منقار وی خرد کردم. و اگر من آن نکردم عالم را خراب کردی و هیچ کس به نماندی." نام لباس رزمی رستم/ گرشاسب یعنی **بیربیران** (بیر درخشان) نیز گویای اصل مازندرانی رستم /گرشاسب سکائیان آماردی است. در اینجا باید تذکر داد که مورخین دوره اسلامی **درفش کاویانی** را از پوست ببر، یا شیر یا پلنگ دانسته اند، ولی نظر به اینکه نام **پارس** میتوانست از ریشه اوستائی و پارسی **پرته** (یعنی جنگنده و پرش کننده) گرفته شود و این مترادف کلمه **یوز** در زبانهای ایرانی و آلتایی است. بنابراین **پارس** همچنین نامی بر **یوزپلنگ** (یعنی جانور جنگی پررنگ) بوده و آن بدین معنی در زبان آلتایی **ترکی** زنده است؛ پس **درفش کاویانی** (یعنی **درفش شاهی**) علی الاصول از **پوست یوزپلنگ** (پارس) بوده و به جهت همنامی این جانور بومی جنوب ایران با پارسها پوست آن به عنوان پرچم رسمی پارسها برگزیده شده بود. اما طبق منابع یونانی جانور توتمی اصلی پارسها نه یوز پلنگ بلکه همانند بسیاری از ملل قدیم نیمکره شمالی زمین عقاب و شاهین (آله، ار) بوده است. و این **عقاب و شاهین که تمثالش بر بالای درفش کاویانی نصب میشد** ربطی با **سیمرخ** کوهستانهای البروج و البرز داشته است. بی جهت نیست که در **اسطوره گرجی امیران نام کورش با سگ بالدار دم دراز (یوزپلنگ- عقاب، فرانک شاهنامه، سپاکو هرودوت)** مربوط گردیده است. پس در مجموع ورنه ای که زادگاه فریدون (کوروش) به شمار آمده دراصل نه گیلان (محل سفیری وی)، بلکه همان **ورهشی** عیلامیها یعنی همان **پارس** بوده چه این هردو در زبان پارسی با کلمه اوستایی **ورنه** (سرزمین پوشیده و کناری) مترادف می باشند. بنابراین زادگاه فریدون (کوروش) به اشتباه در اوستا سرزمین چهارگوشه **ورنه** (گیلان) تصور گردیده است. در باب خود نام گیلان گفتنی است که کلمه **گیل** در نام نوعی رز وحش آذربایجان یعنی **گیل** **دیک** (گیل تیغ) به معنی درخت خاردار برجای مانده است؛ بر این اساس نام گیلان با کلمه سانسکریتی **جنگل** و نیز

هیلايه (گیلايه) یونانی یعنی جنگل همريشه و هم معنی است. پس داريتیانی (جنگلیهایی) که جغرافی نویسان یونان باستان جایگاه آنان را در سمت شرق آذربایجان ذکر کرده اند همان گیلانیان (گیلکها) بوده اند. در مورد نام **یاسون** یونانیها هم که نامش در رابطه با **مرغ استیمفالی** (کاهنده و نابودکننده) ذکر گردیده باید گفت اگر **آترادات** (مخلوق آتش) یا همان گرشاسب/ رستم، سردار قهرمان **جاودانه** تاریخ ایران است که با کشتار آشوریان مهاجم به شهر آمل ایران را برای نخستین بار مستقل نمود، متقابلاً یاسون (نجات بخش، شفابخش) که در اصل همان **کیخسرو** شاهنامه و اوستا ست همان **کیاخسار** (**هووخشتره**) فرمانروای بزرگ ماد است که ابر قدرت ستمگر آشور را برای همیشه نابود کرد و ایران را به مقام ابر قدرتی تاریخ کهن رساند. از همین رو است که این دو به همراه **زرتشت** و **پشوتن** (**داریوش**) معروفترین **جاودانیهای زرتشتی** به شمار رفته اند. در باب معروفیت بی نظیر **کیاخسار** (کیخسرو) در عهد باستان همین بس که وی در تورات و قرآن و تفاسیر مربوط بدانها با نامهای مثبتی فراوان و به صورت **انبیا** و **اخبار** تاریخی جداگانه ای معرفی شده است: **خنوخ** (فاتح) ، **متوشائیل** (مرد خدا)، **یوشع** ( یسع، نجات دهنده)، **ایلیاس** (بنده خدا) ، **خضر** (خسرو)، **ادریس** (نکونام ، مترادف همان **هنوسروه** اوستا) **هرمس** (شیر) جملگی القاب و نامهای وی می باشند و بر اثر همین معروفیت و محبوبیت جهانی وی بوده که حتی نامهای دو دختر خاندان او که نوادگان پسری وی بوده اند یعنی **خواهران آموخا** (ارنواک، ظلّه) و **آمیتیدا** (سنگهواک، دوغدو، عاده) از طریق منابع یونانی و تورات و اوستا و شاهنامه شهره آفاق گردیده اند. در شاهنامه فردوسی از این دو تن با نامهای **شهرناز** و **ارنواز** یاد شده و به درستی با جمشید (سپیتمه) و ضحاک (آستیگ) و فریدون کورش ربط داده شده اند:

ز نیکی نبودی سخن جز به راز	ز نیکی نبودی سخن جز به راز
برون آوریدن لرزان چو بید	برون آوریدن لرزان چو بید
سر بانوان را چو افسر بودند	سر بانوان را چو افسر بودند
دیگر ماهرویی به نام ارنواز	دیگر ماهرویی به نام ارنواز
بدان ازدها فش سپردندشان	بدان ازدها فش سپردندشان
بیاموختشان تنبل و جادوی ....	بیاموختشان تنبل و جادوی ....
بتان سیه چشم خورشید روی	بتان سیه چشم خورشید روی
روانشان پس از تیرگیها به شست	روانشان پس از تیرگیها به شست
ز آلودگی ها به پالودشان	ز آلودگی ها به پالودشان
سراسیمه بر سان مستان بدند	سراسیمه بر سان مستان بدند
ز نرگس گل سرخ را داده نم	ز نرگس گل سرخ را داده نم
که نو باش تا هست گیتی کهن	که نو باش تا هست گیتی کهن
چه باری ز شاخ کدامین درخت	چه اختر بد این از تو ای نیک بخت
ستمکاره مرد دلیر آمدی	که ایدون به بالین شیر آمدی
	چه مایه کشیدیم رنج و بلا
	از این اهرمن کیش دوش ازدها....



## نیای اساطیری ایرانیان

که ما را ز دین بهی ننگ نیست  
همه راه دادست و آیین مهر  
نظر کردن اندر شمار سپهر  
به گیتی به از دین هوشنگ نیست  
فردوسی

در اوستا و کتب پهلوی و شاهنامه ظاهراً دوفرد به عنوان شاه و نیای اساطیری ایرانیان معرفی شده اند: یکی **هوشنگ پیشدادی** و دیگری **ایرج**؛ ولی از تطبیق تاریخ و اساطیر ایرانی و ارمنی و یونانی معلوم می‌گردد که روایات مربوط به این دو که از طریق احادیث شفاهی کهن به صورت دوفرد جداگانه به روزگار تدوین اوستا در دوره ساسانیان و عهد فردوسی رسیده بوده، در واقع مربوط به فرد تاریخی واحدی بوده اند که همانا **گنوماته زرتشت** یا همان **بردیه پسر خوانده کورش** (فریدون) بوده که چهار سال به نیابت از برادر خوانده اش کمبوجیه در امپراطوری وسیع ایران هخامنشی حکمرانی ایدالی نموده است. مطلب ظاهراً از ره عقل سلیم استبعاد دارد ولی به قول معروف چه کوخها که بایدمان ویران کرد و چه کاخها که بایدمان ساخت. ممکن است خواننده مقالات اینجانب تصور کنند که زمین و زمان را در این مقالات به هم می‌بافم. آری، اعتراف می‌کنم به هم بافتنی در کار است چرا که بدون به هم بافتن اصولی اخبار تاریخی و اسطوره ای منابع مرتبط گوناگون نقشهای اساسی فراز و نشیبهای قالی تاریخ اساطیری ایران مشخص نخواهد شد: موسی خورنی مؤرخ ارمنی عهد ساسانیان که نخستین تاریخ نویس ارمنی و ایرانی به معنی امروزی آن بوده است نام کورش (فریدون) را اغلب آرا یعنی نجیب ذکر کرده و نام پسر خوانده معروف وی یعنی **گنوماته زرتشت** یا همان **بردیه** (پسر خوانده و داماد کورش) را آرای آریایان (آرا پسر آرا) آورده است که همان ایرج شاهنامه است که لفظاً به معنی شخص منسوب به فرد نجیب یعنی آرا (کورش) است. ولی دلیل اینکه هوشنگ (هوشینگه) اوستا نیز همان زرتشت است از معنی لفظی نام او و لقبش و همچنین از اسطوره های آتش مربوط به وی پیداست: فردوسی به درستی نام هوشنگ را از کلمه هوش گرفته است چه این نام به لغت اوستایی به معنی بسیار هوشیار و کوشا در هوشمندی است. پس اوستا شناس بزرگ آلمانی فریدیناند یوستی در این امر که آن را به معنی فراهم آورنده منازل نیکو معنی نموده، راه خطا پیموده و مقلدین ایرانی اش را دچار لغزش نموده است؛ چه لقب اصلی وی یعنی پرذات (پیشداد) یعنی آن که نخستین قوانین عادلانه را آورد به وضوح حاکی از همین مفهوم بسیار هوشیار هوشنگ است. کتاب پهلوی زات اسپرم در باب حمل آتشنا و نوروزنامه منسوب به خیام در باب پیدایی شراب اشاره به سرزمین خاستگاهی نیاکان هوشنگ و جمشید پیشدادی یعنی سرزمین سنوروماتها (مادرسالاران) نموده اند که بسیار جالب می‌باشند: بنا به زات اسپرم مهاجرت ایرانیان از خونیرت (سرزمین ارا به های درخشان = پارت، در اصل شمال خراسان یعنی سرزمین چرخ در جنوب شرقی دریای مازندران) به کشورهای خارجی در زمان هوشنگ روی داد و این مهاجرت روی گرده گاونزی موسوم به سر سنوک (پیشانی سفید، آپیس مصریان) انجام گرفت. سه آتش بر روی این گاو روشن بود و چون می‌خواستند از دریا (میان دریای خزر و سیاه) بگذرند این آتشنا به دریا ریخت و گوهر آنها یکی بود و به سه بهره شد و دوباره در سه جای فروزان گشت و به آذر فرنیغ (آتش موبدان در فارس) و آذرگشنسب (آتش پادشاهان و ارتشتاران در آذربایجان) و آذربرزین مهر (آتش کشاورزان در خراسان) موسوم گشت. در کتاب پهلوی بندهش آمده که هوشنگ (بسیار دانا) پسر فرواک (واعظ = هوم، سپینمه، جمشید) بود. از اینجا معلوم میشود مهاجرت مذکور اشاره به کوچ نیاکان زرتشت (آریزانتیان مادی/ سنورومتی) از سرزمین سردسیری شمال قفقاز به ایرانویج (شهرستان مراغه = رغه زرتشت) می‌باشد، همان نواحی که در وندیداد اشاره به کولاک سخت آن در رابطه با جمشید شده است. در این جا انتساب آتش آتشکده آذرگشنسب به هوشنگ (زرتشت یا همان اران گشنسب کتاب پهلوی شهرستانهای ایران، اران خردمند خبر موسی خورنی بانی شهرستان آتورپاتکان = اران) قابل توجه است. به عبارت دیگر نام اران گشنسب نشان می‌دهد که نام آتشکده آذرگشنسب شهر رغه زرتشتی (مراغه) با زرتشت یا همان آذر هوشنگ (ابراهیم ادهم) مربوط بوده است. پس آن شهر ری (رغه ای) که در روایات کهن تجدید عمارت آن به هوشنگ نسبت داده شده همان شهر رغه زرتشتی (مراغه) بوده است. در اسطوره پدید آمدن می‌نیز که در نوروزنامه منسوب به خیام آمده به موضوع اصل شمال قفقازی خانواده زرتشت اشاره گردیده است: " درهرات (هرتیوه اوستا، در اصل سرزمین هرواتها یعنی همه کس هر کس ها، سرزمین قوم سلم همان موطن نیاکان باستانی کرواتها در شمال قفقاز) پادشاهی بود کمکار، از خویشان جمشید (در واقع خود

وی). روزی بر تخت نشسته بود که همایی در برابر او ظاهر گشت. ماری دید به گردن او پیچیده و می خواست وی را بگذرد. شاه شمیران (یعنی فرمانروای سرزمین سرما) گفت کسی هست که این هما (سیمرخ) را از دست مار رهایی بخشد. پسرش بادان (به لغت اوستایی بئودان یعنی دانا= بودا، هامان، زرتشت) تیری بینداخت و مرغ را نجات داد. سال دیگر در همین هنگام هما (=عقاب دانا، سیمرخ) باز گشت و دو سه دانه برای شاه به ارمغان آورد و برزمین کاشت. تاکی رویید خرم. بعدخوشه های انگور از آن رست و دانه ازخوشه ها ریختن آغاز کرد. آب انگور بگرفتند و در خمی نهادند. شیره در خم به جوش آمد. آنگاه از شیرۀ انگور که نمی دانستند زهر است یا پاد زهر به مردی محکوم خوراندند و وی شاد گشت و باز طلب کرد؛ پس بگفت یک شربت دیگر دهید آنگاه هرچه می خواهید با من بکنید. شربت سوم را که نوشید سر مست شد و بخت و تاروز دیگر به هوش نیامد. شاه شمیران چون این شادی و سرمستی وی بدید، او را بخشید و بزم آیین آورد و مردم سرودها بساختند و نواها زدند. پس نهال انگور از هرات به دیگر شهرها پراکنده شد. " معلوم میشود این اسطوره از آنجا پدید آمده که جمشید و شراب در نام اوستایی هئومه یعنی دارای دانش نیک با هم مشترک بوده اند. افزون بر اینکه محصول اصلی مقر خانواده جمشید (سپینمه) / زرتشت یعنی شهر رغه آذربایجان انگور بوده و هست. موارد محل فدیۀ آوردن جمشید و هوشنگ نیز در اوستا جالب است چه جمشید پدر (سپینمه پدر زرتشت) در بالای کوه مقدس هوکر (سبلان) و کنار رود دانیئی (موردی چای شهرستان مراغه) فدیۀ برای آناهیتا (بانوی نیرومند آبها) و اهورامزدا (سرور دانا) می آورد و هوشنگ (جمشید پسر، زرتشت) در بالای کوه هرا (یعنی کوه نزدیکی شهر زادگاهی وی رغه آذربایجان= مراغه) فدیۀ برای خدایان می آورد. این کوه که نام اوستایی دیگرش اریزش (راست برافراشته) می باشد اکنون نیز اریزش نامیده میشود و ارتفاعش از سطح دریاهای آزاد تقریباً نصف از آن دماوند است. قلۀ این کوه که به طور طبیعی که به شکل اطاق یکپارچه سنگی نسبتاً بزرگ بی سقف است معبد و قلعه دفاعی مردم محل در عهد باستان بوده است. اکنون نیز تلّ سنگهای دیوار دفاعی آن باقی است. وجه اشتراک نام البرز یا همان هرا برزئیتی اوستا (یعنی هرای بلند) با این کوه واقع شدن آنها در کنار شهرهای به نام رغه و نیز در خود نام هرا یعنی پشته و بلندی می باشد. ولی در اوستا برای تخمورویه (تهمورث) یا همان تیگران/ بستور/ منوچهر/ خورشید چهر که مقرش ارمنستان بوده محل فدیۀ ای مشخص نشده است و این نشانگر بیگانه بودن سرزمین وی برای مغان دورۀ هخامنشی بعد داریوش می باشد: در اوستا تنها یک بار از ارمنستان تحت نام مملکت سائینی (سرزمین عقاب و شاهین) نام برده شده و به مردان و زنان پاکدین آنجا درود فرستاده شده است. در مورد لقب پیشداد (پرزات) اوستا که خصوصاً در مورد جمشید و هوشنگ بکاررفته گفنتی است: چنانکه آرتور کریستن سن ایران شناس شهیر دانمارکی در یافته است ایرانیان باستان خود نام پرذات (پیشداد) را از سلسله اساطیری اسکیتان یعنی آریائیان سکایی شمال دریای سیاه گرفته اند که علی القاعده صورت مادی نام پارالات و به معنی نخستین قانونگذاران می باشد. چه علاوه بر این در فهرست پیشدادیان نام تهمورث (یعنی پهلوان سرزمین چرخ و ارابه=پارت، خراسان) در تقابل با نام آریوکسائیس اساطیر اسکیتی، لفظاً یعنی ایزد/شاه/ سرزمین چرخ=پارت و استپهای شمال دریای خزر می باشد. می دانیم که این نام در شجره نامه فرمانروایان ایرانی تورات به صورت آریاکشاد ثبت شده است. معهداً وی از نظرگاه تاریخ ایران باستان مطابق با آخرین فرمانروای پیشدادی واقعی یعنی منوچهر (فرزند مرد فرزانه) یا همان خورشید چهر فرزند زرتشت است که نام اصلیش در نزد گزنفون و موسی خورنی تیگران (یعنی موجود ببر و پلنگ مانند، یا تیرانداز) آمده و فرمانروای ارمنستان و نواحی مجاور آن ذکر شده است. گفنتی است نام اوستایی وی یعنی تخمورویه هم به معنی پهلوان اروپا و هم به معنی پهلوان ببر و پلنگ مانند است. به نظر می رسد همین معنی دو پهلوی این نام دستاویز و وسیله ای شده بر اینکه ایرانیان نام پرذات (پیشداد) را که مناسب خانواده روحانی و سیاسی سپینمه (هوم، جمشید) بوده از فرهنگ اسکیتان برای این خانواده انتخاب نمایند. در اوستا و کتب پهلوی و شاهنامه فهرست پیشدادیان اصلی از این قرار است: کیومرث/ مشیه (انسان میرا)، سیامک (سیاه مویمند)/ سامک (کناری)، فرواک (واعظ)/ جمشید (موبد زرین در مقام پدر)، هوشنگ (بسیار هوشیار)/ جمشید (موبد زرین در مقام پسر) و تخمورویه (پهلوان ببر و پلنگ مانند یا پهلوان چرخ و ارابه= خوب= پارت، تهمورث) که به ترتیب مطابق با بیمۀ اوستا (یعنی همزاد) که پسر سامک/ ویونگهونت (ویوسوت وداها یعنی درخشان دور دست یا همان لیوکسائیس اسکیتان یعنی پادشاه سرزمین گریفونها) است. و هوم عابد (سپینمه، جمشید، مانوی وداها) و پسرش زرتشت (زریادر، زریر، سپیتاک، گنوماته، بودا) و پسر کوچک زرتشت یعنی خورشیدچهر (منوچهر، همان تیگران آرامنه یعنی فرد ببر و پلنگ آسا، یا تیرانداز) می باشند. چنانکه پیداست نام آرا (نجیب) که لقب مشترک کورش و داماد و پسر خوانده اش بردیه زرتشت بوده به ظاهر یادآور نام سرزمینهای اران و ارمنستان است: نام اران علی القاعده از همان ریشه آریا و مترادف ایرج (زرتشت) است. گرچه میدانیم آرای دیگر نیز که همان کورش باشد نام اصلی خود را به رود کورای آن مناطق داده است. پس نام اران خردمند موسی خورنی، در مقام مؤسس حکومت اران یا آذربایجان شمال ارس بی شک به جای همان ایرج یعنی منسوب به فرد نجیب شاهنامه است که گفنتیم نامی بر بردیه زرتشت پسر خوانده معروف کورش و پسر سپینمه (جمشید پدر) داماد آستیاک (آزیدهاک اوستا) بوده است. چه موسی خورنی با تأکید لقب اران (ایرج) را باهوش و خردمند آورده است که می دانیم آن یکی از القاب معروف گنوماته زرتشت یعنی هامان تورات (لفظاً یعنی منسوب به " دانای نیک" = هوم، هود قرآن) بوده است. بنابراین نام قدیمی سرزمین جمهوری آذربایجان یعنی اران از لقب معروف زرتشت یعنی آرا (ایرج) گرفته شده بوده است. می دانیم مطابق اوستا و گفته گزنفون و خارس میتیلنی زریادر (زرتشت) از سوی نیای مادریش آستیاک در ارمنستان و اران و آذربایجان

حکومت مینموده است. کتاب پهلوی شهرستانهای ایران خبر بسیار جالبی را در این باب به دست می دهد چه در این کتاب پهلوی آمده که شهرستان آتورپاتکان (محل نگهداری آتش، منظور ناحیه چشمه های نفتی شعله ور حوالی باکو) را اران گنشنسب (نجیب دارنده اسب پریال) سپهبد آذربایجان ساخت. از این جا کاملاً معلوم میشود که از اران همان زرتشت منظور می بوده نه پدر خوانده وی یعنی کورش هخامنشی؛ و نام ناحیه شهرستان آتورپاتکان (محل نگهداری آتش) مطابق و مترادف با همان نام قدیمی آنجا یعنی آوانیا ( آگوان ، یعنی سرزمین آتش) بوده است. نام اخیر علی القاعده به هیئت آلبانی قفقاز نیز آورده می شده است. گفتنی است در کتاب اسطوره ای معروف آذربیا یعنی ده ده قورقود (پدربزرگها، یا پدر آتش مقدس و حامی حیوانات وحشی) قهرمان اصلی اسطوره یعنی بامسی بنیرک (یعنی دارنده تن زرین و نجیب) همان زرتشت (زرین پیکر) است که مطابق منابع کهن ارمنی نام خود را به صورت اران به سرزمین آذربایجان شمال رود ارس داده بوده است: طبق اساطیر ده قورقود، بامسی بنیرک / زرتشت مدت ۱۶ سال دور از خانمان و در تبعید بوده است ( که اشاره به حکومت وی در سمت بلخ می باشد) و کمی بعد از بازگشت موفقیت آمیزش به خانه (سرزمین ماد)، توسط شاهزاده ای (همان داریوش) و همدستانش ترور میشود. این اسطوره حاوی اخبار تاریخی مهمی است که حتی زرتشتیان کنونی هم آنها را فراموش کرده اند. زبان ترکی اسطوره ده قورقود حاکی از این است که زبان ترکی از عهد مادها در اران (یعنی سرزمین ایرج/ زرتشت) حرف نخست را می زده است؛ گرچه زبان اداری و حکومتی آنجا ایرانی بوده است. به نظر می رسد با توجه به همین نام بوده که نام منطقه زادگاهی مغ نشین زرتشت یعنی رغه آذربایجان (مراغه) ایرانیویج (یعنی اران / ایران اصلی) نامگذاری شده بود. در ضمائم کتاب ده قورقود نام ترکان اران، بیات (یعنی آنانکه سرورشان اسب است، یا اسب سالاران) آورده شده است؛ که این نام ترکی هونها (یعنی مردم اسب سالار به زبان سانسکریت) بوده است. بنابراین ترکان اران شاخه ای از هونها بوده اند. ارامنه و گرجیان نام قدیمی دیگر ترکان اران و ارمنستان کوچک را به ترتیب خایلندورکها (دانایان) و بون ترکان (یعنی ترکان دیوانه سر، جنگجو یا غیر ارانی/ زرتشتی) ذکر نموده اند. اما نام ارامنه و ارمنستان ربطی به نامهای ایران و اران که از نامهای آریا و ایرج گرفته شده اند ندارد چه صورت قدیمی نام ارامنه در کتیبه داریوش در بیستون به صورت آر- می -اینه آمده که در زبان پارسی به معنی میهن عقاب بوده است. چون همانطوریکه می دانیم کلمات ار، اور و آله (علی القاعده از همان ریشه ار) در زبانهای هندوژرمنی به معانی عقاب و باز و شاهین بوده اند و کلمه "می اینه" چنانکه در نام خمین (جایگاه خوب) باقیمانده به معنی خانه و وطن است، همانکه امروز میهن گوئیم. یعنی آر می اینه نام ایرانی هایاساهای باستانی (هایها، نیاکان باستانی ارامنه) بوده که ابتدا در سمت گرجستان زندگی می نموده اند. بعد در عهد مادها به تدریج به سرزمین اورارتوها (یعنی مردم کوهستانی بومی ارمنستان قرون وسطی) آمدند و آنجا را متصرف شدند. نگارنده تردیدی ندارد که خود نام هایاساها از ریشه کلمه ارمنی هاو (باز، شاهین) گرفته شده و به معنی مردم پرستنده عقاب و شاهین و باز می بوده است. بنابراین در اسطوره یونانی پرومته یعنی پیش بین و خردمندی که آتش مقدس را به مردمان ارمنان آورد در آن قسمت که به صورت در بند گرفتار آمده در کوهستان قفقاز تجسم میشود به همراه آن شاهینی که هر روز رونده سینه وی را نشانه می رود آشکارا به ترتیب یادآور اران نیای اساطیری مردم آذربایجان (همان امیران گرجیها، آرا، زرتشت) و هایک (عقاب، شاهین، سیمرخ) نیای اساطیری ارامنه است. به نظر می رسد در این میان نام آرامو (بنیانگذار حکومت اورارتو) نیز در پدید آمدن نام ایرانی ارامنه و ارمنستان رل سنتزی بازی نموده است. جالب است که محل عقاب/شاهین اسطوره ای ارامنه و یونانیان و ایرانیان یعنی سیمرخ کوه قاف را می توان در کوهستان قفقاز مشخص نمود چه در آنجا بلندترین قله این کوهستان اکنون نیز البروج نامیده میشود که در اصل مرکب است از کلمه آله (عقاب، باز، شاهین) و باروگ که به معنی قله و کوه و بلندی می باشد. پس به همین مناسبتها بوده که در اوستا و نزد استرابون نام سرزمین ارمنستان سائینی یعنی سرزمین عقاب و شاهین ذکر شده است. گفتنی است نام قدیمی منطقه قراباغ یعنی اورخستان را که قبلاً نگارنده آنرا با سائینی مترادف می گرفت، باید به سرزمین خوشبختی باشد که حافظ نیز در یکی از اشعارش بدین معنی این سرزمین کنار رود ارس (رود مقدس اردویسورناهد اوستا) اشاره کرده است: "ای صبا گربگدزی بر ساحل رود ارس بوسه زن برخاک آن وادی مشکین کن نفس منزل سلمی که بادش هر دم از ما صد سلام پر صدای ساربانان بینی و بانگ جرس محمل جانان ببوس آنکه به زاری عرضه دار کز فراقت سوختم ای مهربان فریادرس" در این باب به نگارنده سهو دیگری نیز روی داده بود مبنی بر اینکه نام اران (یعنی سرزمین زرتشت) را نیز با همین نام سرزمین سائینی (مملکت عقاب/شاهین) مطابقت می دادم که این به جهت عدم اطلاع کافی از معنی لفظی نامهای ارمنستان و هایاسا می بود. در رابطه با ارمنستان و نیای اساطیری ایرانیان و مردم آذربایجان گفتنی است که پسر کوچک گنوماته زرتشت (ایرج) یعنی تیگران (به معنی آدم بیر و پلنگ مانند) که همان منوچهر (زاده فرد دانا) و تخمورویه زیناوند اوستا (یعنی پهلوان بیر و پلنگ مانند مسلح) است، در ارمنستان و اران و آذربایجان حکومت می کرده و مقر حکومتش در ارمنستان قرار داشته است. و در آنجا به خونخواهی پدرش بردیه/گنوماته زرتشت قیام نیرومندی را علیه حکومت اشرافی داریوش/جاماسب (مغ کش) ترتیب داده بوده است که سر انجام این قیام را داریوش ناگفته گذاشته یا کتمان کرده است. ولی شاهنامه و کتب پهلوی و روایات ملی دیگر اشاره مبهمی به صلح بین منوچهر و دشمنان تورانی اش می کنند همان جا که تصور رفته آرش کمانگیر تیر معروفش را انداخته است. بی شک آرش کمانگیر خود همان منوچهر (زاده فرد دانا) است و پس چه هیئت نام اوستایی وی یعنی اِرخش معنی فرمانروای سرزمین عقاب= ارمنستان را می دهد و از سوی دیگر خود نام تیگران علاوه بر معانی منسوب به بیر و پلنگ معنی تیر انداز را

نیز می دهد پس خود نام آرش کمانگیر مترادف نام تیگران ارمنستان می باشد. چنانکه گزنفون اشاره می کند در خانواده اسلاف تیگران فیلسوف معروفی زندگی میکرده که حرفهایش پیش کورش و دیگران حجت به شمار می رفته است و این فیلسوف بزرگ همانا پدر تیگران یعنی گئوماته زرتشت یا همان مانوی پسر وداها (یعنی فرد دانا) همان **هدهد (هود پسر هود)** روایات اسلامی دربار سلیمان= کورش است که لفظاً به معنی دانای نیک پسر دانای نیک است و از همینجاست که لقب منوچهر (زاده فرد دانا) برای تیگران/خورشیدچهر/ آرش کمانگیر/تخموروپه/ بستور پسر زرتشت/زریادر/هوشنگ پدید آمده است. جالب است که موسی خورنی تیگران را همانند پدرش زرتشت بور ذکر می نماید که نشانگر اصل سنوروماتی (قوم سلمی، صربوکرواتی، در اصل بوسنیایی) وی و نیاکان پدری او می باشد. گفتنی است نام قدیمی رود ارس یعنی آراکس ربطی به نام آرش (ارخش اوستا= شاه ارمنستان) ندارد و از کلمه مادی و پارسی آرخش یعنی نادرخشان و گل آلود برگرفته شده است. ظاهراً جوشن رستم که بیربیران (یعنی بیر درخشان) نامیده شده از همین اساطیر مربوط به تخموروپه/بستور/تیگران برخاسته است. گرچه بیر به معنی آن جانور گریه سان بزرگ جثه بومی مازندران و گیلان یعنی سرزمین آتردات پیشوای مردان (تپوران) همان رستم/ گرشاسب شاهنامه و اوستا است بوده که لشکریان آشوری متعاقب مادها را در اطراف شهر آمل مازندران قتل عام نموده و ایران و ایرانیان را برای نخستین بار در تاریخ متحد و مستقل نموده است. در مورد کلمه بیر (بور اوستا) گفتنی است که نام مشترک بیر و جند بیستر (افکننده درختان بزرگ بید) می بوده که وجه اشتراک آنها در برندگی و تیزی دندانهایشان می باشد. بنابراین کلمه بور اوستا مترادف وازه تیکر اوستایی یعنی موجود دارای دندان تیز ویرا بوده است. به هر حال بی شک پیروزی تهمورث (تخموروپه اوستا، یعنی پهلوان بیرمانند) بر دیوان مازندران اشاره به همین واقعه تاریخی پیروزی آتردات پیشوای آماردان همان گرشاسب/ رستم بر آشوریان بوده که در حدود سال ۶۶۸ پیش از میلاد اتفاق افتاده است. جالب است که در تورات برخلاف شاهنامه و کتب پهلوی شجره نامه کیانیان (فرمانروایان ماد) پیش از پیشدادیان (خانواده زرتشت) که با شالح (مسلح) و آریاکشاد (تهمورث) مشخص گردیده اند، ذکر گردیده است. در این رابطه گفتنی است نام تیگران (منوچهر، خورشیدچهر) در اوستا علاوه بر تخموروپه به صورت بستور (یعنی جوشن بسته) نیز آورده شده و نام پدر مقتول وی زریر یعنی زرین مو یاد گردیده که بی تردید از وی همان زرتشت (ایرج، بردیه) پسر سپیتمه پسرخوانده و داماد کورش منظور می بوده است. قابل توجه است که در کتب پهلوی نام گوزک (=وازاک یعنی نیرومند، قوی) جایی به عنوان همسر هوشنگ (زرتشت/زریر) و جای دیگر مادر منوچهر پسر ایرج (زرتشت) ذکر شده که این خود دلیل متقنی بر یکی بودن هوشنگ و ایرج با گئوماته زرتشت (بردییه) شوهر آتوسا (توپل، تنومند، در واقع بردیه مؤنث، دختر معروف کورش) است که خارس میتیلنی در موردش آورده که زیباترین زن آسیا بود. گفتنی است که در اوستا منوچهر از خاندان ائیریایو (یاور آریائیها، ایرج) ذکر شده و در روضة الصفای میرخواند به صراحت منوچهر پسر ایرج قید گردیده است ولی در شجره نامه زرتشت کتب پهلوی میان آنها فاصله افتاده، اما به هر حال جالب است که زرتشت / ایرج از همان خاندان منوچهر (زاده فرد دانا) ذکر شده است. دلیل سبقت گیری اعقاب بر احفاد در این شجره نامه باید این باشد که نام منوچهر بعداً از سوی دیگر با مامیتی آرشو (دلیر بزرگ منش، کی آرش) که از فرمانروایان سه گانه سابق و معروف ماد که به همراه خشتربیتی (کیکاوس) و دوساننی (دوراسروب، کی بیرشن) با امپراطوری وحشتناک آشور نبرد کرده، یکی گرفته شده است. ایرج (الاروس) و پسرش **منوچهر** (الاپاروس) در خبر بروسوس مورخ کلدانی زمان سلوکیان به جای **دایانوکو** (کی قباد) و پسرش **اوپیتیه** (اپیوه) هستند.

## نیاکان باستانی کردان و لران و ترکان آذربایجان

نگارنده قبلاً کتابی در دو مجلد تحت عنوان نیاکان باستانی کرد در تاریخ و اسطوره ها تألیف و منتشر نموده است. تدوین این مقاله از آنجا الزام پیدا کرد که جدیداً به نکاتی در این باب پی بردم که قبلاً متوجه آنها نشده بودم: چنانکه مرسوم است برای شناسایی نیاکان باستانی کردان و لران و ترکان آذری باید اقوام باستانی غرب فلات ایران را به همراه جغرافیای تاریخی نواحی مربوط بدیشان مورد مذاقه قرار داد. سخن خود را از جنوب و از سرزمین عیلام که شامل خوزستان و ایلام می شده آغاز میکنیم. از آنجاییکه نامهای **اوکسیان** (چهارمحل بختیاری عهد باستان) و **خوزستان** در نقطه مقابل هم به ترتیب به معنی **سرزمین چمنزارها** و **سرزمین مرطوب و نمناک** میباشند، لذا با این مفاهیم جای آنها مشخص است اما از آنجاییکه خود نام عیلام به اگدی به معنی سرزمین مرتفع و کوهستانی است، لذا مسلم به نظر می رسد که موطن اصلی عیلامها همان منطقه زاگروس جنوب غربی بوده یعنی همان ناحیه ای که در قرن ما به حق **ایلام** نامگذاری شده است، چه نامهای قدیمی این منطقه در منابع آشوری **الیپی** (یعنی سرزمین بلند و کوهستانی) و در منابع یونانی **ایلام** و **الیمایید** آمده است، و همان جایی است که بعداً نزد پارسیان عهدساسانی به نام مردم آنجا **ماسبدان** (یعنی سرزمین مردمی که کشتار نمیکند) ذکر شده است. هرودوت **ماسپیها** (ماسبدان) را در شمار قبایل پارسی آورده است. ولی این نام بی شک از نام **علامیان امردی** آن ناحیه اخذ شده است که در زبانهای ایرانی معنی آنانکه کشتار نمیکند را میداده است. طبق کتیبه های عیلامی مال میر و شگفت سلیمان در ناحیه چهارمحل بختیاری امردیها زبان و فرهنگ عیلامی داشته و ساکنین باستانی ناحیه استان ایلام کنونی بوده اند. شباهت نام **امردیها** با **اماردان** (مردان ناحیه مصب سفیدرود) این تصور را پیش آورده که **اماردان** هم شاخه ای از ملت عیلامی امردی بوده اند که این خطایی بارز است چه همه شواهد و اسناد تاریخی و اساطیری دال بر آن است که **اماردان** فرهنگ و البسه **سکایی** داشته اند و اصلاً از **آریاییان سکایی** بوده اند. نام رهبر تاریخی و اسطوره ای معروف ایشان یعنی **آتردات** (مخلوق آتش) یا همان **گرشاسب** - **رستم سکایی** گواه صادقی بر این امر است. از شهرها و ولایات **عیلام** (هیلامتی، الیمائیید) نامهایی در کتیبه ها ذکر شده اند که اکنون هم قابل شناساند: **آوان** (آبادان)، **آدامدون** (اندیمشک)، **آدامشول** (مسجد سلیمان)، **خیدالو** (خویذی، شوستر)، **هویشن** (دزفول)، **انشان سوسونکا** (سوسنگرد)، **اجاپیر** (ایذه)، **سیماش** (سفید دشت لرستان) **باراخشه** (بهبهان)، **ورهشی** (پارس)، **شیراکوم** (شیراز)، **لیان** (بوشهر). یونانیها نام شهرهای اهواز و خرمشهر را هم به ترتیب به صورت **آگنیس** و **پیان** یاد نموده اند. در شمال نواحی عیلامی نشین **کاسیان** (اسلاف لران) سکنی داشته اند که اصل نام تاریخی - اسطوره ای اژی دهاک (ضحاک) - که لقبی بر **آگوم کاک** رمه سلطان معروف **کاسی** و **بابلی** بوده - متعلق بدیشان است. کاسیها، خصوصاً شاخه جنوبی آنان تحت نام **بودیها** (خوشبختان، رستگاران) - که در خبر هرودوت از قبایل تشکیل دهنده اتحادیه قبایل ماد به شمار آمده است - همان قومی است که در اوستا تحت نام **خشتاویها** (درخشانها) ذکر گردیده، چه خود کلمه **کاسی** (کاشی) نیز در فرهنگ سانسکریتی کاسیان به همین معنی **درخشان** بوده است. در سرزمین اصلی کاسیان یعنی لرستان و جنوب کرمانشاهان نام دو شهر معروف بوده است: **خارتیش** (به فارسی یعنی دژ بزرگ) همان **بروجرد** (**بارو گرد**) کنونی است که در عهد آشوریان شهر مرکزی کاسیان بوده است. پیشتر شهر مرکزی کاسیان **کرینتاش** (**خوارنت اوستا**) بوده است که همچنانکه از نامش پیداست همان شهر کردند حالیه کرمانشاهان است. رهبر اساطیری **خشتاویها** (کاسیها، لرها) در اوستا با اسامی **پوروذاختستی** (**پربخت** و **اقبال**) و **فردذاختستی** (**بختیار**) ذکر گردیده که لابد نیای اساطیری لران بختیاری به شمار می آمده است. قابل توجه است که نامهای کهن عیلامی و ایرانی نواحی این مردم یعنی **هلمتو** و **کشور ارماتیل** به معانی **کشور خدایی** و **سرزمین آرامش** بوده اند. در جبهه مقابل ایشان دشمنان آنها یعنی دانوهای تورانی (یعنی سکاییان ساکن کنار شط) قرار داشته اند که منظور عیلامیهای خوزستان و کردان حاکم بر ایشان بوده اند: در کتیبه بیستون نام فردیکه از این ناحیه بر علیه داریوش قیام کرده بود **آسینا** (عقاب) فرزند **اوپه دارمه** (قانونگذار و الامقام) آمده که هر دو نام کردوخی (کیمری، سکایی) به نظر میرسند، گرچه وی نسب خود را به پادشاهان پیشین عیلام می رسانده است. ناگفته نماند در یک مهر جالب عیلامی که مربوط به همان عهد داریوش (قرن ششم پیش از میلاد) یا اندکی پیشتر میباشد سوارکاری جنگی با لباس و کلاه خود مخصوص سکاییان شاخه کیمریان کردوخی نشان داده شده است. در کتاب پهلوی **اؤگمدنچا** از **رود زیرزمینی** دانوهای تورانی صحبت شده که بی شک همان **رود کارون** (رودکاریهای کتب پهلوی دیگر) مراد میباشد. نام **آسینای** عیلامی در اوستا به صورت قابل توجه **اسن پَن** آمده که به معنی که **سنگ اندازنده بافلاخن** میباشد. میدانیم سنگ اندازی با فلاخن در جنگها در آن عهد وجه مشخصه کیمریان کردوخی بوده است. پس طبق مندرجات اوستا معلوم میشود که قیام **آسینا** بر علیه داریوش توسط اسلاف **لران بختیاری** (کاسیان، بودیان،

خشتاویان، اوکسیان) سرکوب شده است. مطابق نوشته های استرابون **کاسیها** با طرفداری از **عیلامیها** (ایلامیها) **حملة خوزیها** (عیلامیان جنوبی) را دفع نموده اند. بالاتر از کاسیان به سمت غرب، سرزمین **بیت همبان** (سرزمین کمند اندازان ساگارتی) قرار داشته که همان استان کرمانشاهان کنونی بوده است. این ناحیه از اوایل هزاره اول پیش از میلاد توسط **مادیهای ساگارتی** (لفظاً یعنی سنگ کن ها که همان ستروخاتیان یعنی خانه سنگیهای خیر هرودوت میباشند) مسکون بوده است. نامهای **کرمانشاه** (در اصل کرمانشان یعنی جایگاه کرمانجها) و **کرمانج** (یعنی خانه سنگیها) مربوط به ایشان میباشد. منابع یونانی که از لشکرکشی اسکندر به ایران صحبت میدارند در این ناحیه از شهرکهایی به نام **کارس**، **ستیا** (که به فاصله چهار روز از کارس واقع شده بود) متعاقباً **سامبانه** یاد کرده اند که به ترتیب مطابق با **قصر شیرین**، **قصبه بیستون** (**ستیفون**) و شهر **صحنه** می باشند. بالاتر از **بیت همبان**، سرزمین **پارسوا** (یعنی سرزمین کناری) واقع شده بود که معنی این نام در نام منطقه **اردلان** (یعنی سرزمین پشتی) در ناحیه استان کردستان زنده مانده است. این منطقه پیش از آمدن کیمریان کردوخی و ساگارتیان توسط **لؤلوییان** لفظاً یعنی بردگان کوهستانی، از بومیان باستانی منطقه مسکون بوده است. بالاتر از پارسوا سرزمین **زاموا** (یعنی منطقه زمستانی) واقع بوده که بعداً بخشی از کشور ماننا (سرزمین ماه) را تشکیل میداد. اینجا در اعصار باستان محل کوتیان و **لؤلوییان** بود. در شمال آنجا، در غرب دریاچه اورمیه دو سرزمین **گیلزان** (ظاهراً به معنی سرزمین جنگلی) و **موساسیر** (ظاهراً به معانی محل سرازیر شدن آبها و از آب برگرفته شده) واقع شده بود که محل سکنا **هوریان** (کوهستانیان)، **میتانیان** (دامداران گردنده خورشید پرست) و **کوتیان** (مردم سگپرست) بوده است. آشوریان در عهد مادها توشپای کیمری را در این ناحیه در منطقه ای به نام **کوشخو** (که با قصبه گوزلسوی جنوب شرقی ترکیه مطابقت دارد) شکست داده بودند. روایات سامی که در قرآن هم متجلی شده نام کوتیان و کوه آنان یعنی **جودی** (کوتی) را در این منطقه و حوالی آن جستجو میکرده اند. کوهی که اکنون به نام **جودی** نامیده میشود کمی دورتر از این منطقه و در غرب آنجا، در شمال موصل واقع شده است. این کوه اساطیری در اسطوره بابلی اوتنایشتم **نیسیر** نامیده شده و آشوریان آن را با **کوه شیخان** یا **کندی شیخان** در جنوب پیرانشهر مطابق میدانسته اند. از **موساسیر** به سمت غرب دو ولایت **خوبوشکیه** (خوبوشنا، یعنی ناحیه خودمختار) و **شوباریا** (یعنی ناحیه چوپانان) واقع شده بود نه از سده هفتم پیش از میلاد ولایات کیمریان کردوخی محسوب میشدند. کیمریان کردوخی که درخبر هرودوت بانام بوسیان (یعنی آزادگان گردنده) مشخص گردیده اند از اقوام تشکیل دهنده امپراطوری مادها به شمار می آمدند. ولی چنانکه قبلاً اشاره شد آنان طبق منابع آشوری دراصل از سکائیان کیمری بوده اند و درواوسط حکومت مادها از شمال دریای سیاه بدین ناحیه کوچ کرده بودند. در اوستا اینان با اسامی **قوم فریان تورانی** (یعنی سکائیان دوست ایرانیان، در اصل یعنی قوم گردنده، همان قوم پیران ویسه شاهنامه) و **تئوژیان** (گردندگان) یاد گردیده اند. زبان کردی را باید به همین مردم منسوب نمود، ولی کلاه دراز و مخروطی آنان با دستارکوتی- میتانی جایگزین گردیده است: طبق تصاویر باستانشناسی نوک کلاه خود دراز و مخروطی کیمریان به سمت جلو خمیده شده بوده است. ملت آریایی دیگری که در تشکیل ملت کرد سهیم بودند عبارتند از **میتانیها** (یعنی چوپانان گردنده میتراپرست) اینان خصوصاً در مجاورت نواحی غرب خوبوشکیه (بوختان، یعنی ناحیه آزادگان کرد) در منطقه ای که به نام ایشان **شوباریا** (یعنی ناحیه حشم داران) ذکر گردیده، سکنی گرفته بودند. درکتیبه های هیتی و اکدی آنان را پاپهی نیز نامیده اند که این نام نیز به زبان اوستایی معنی دامپرور است. نام **پاپهی** (میتانی، خورشید پرستان کوچ نشین) به صورت **اصحاب الرّس** (صاحبان دامها) درقرآن ذکر گردیده و جزء اقوام بانده (یعنی معدوم شده) به شمار آمده است. سنتهای پرستش ایزد خورشید (مهر، امیر) نزد کردان یزیدی انساب آنان را به میتانیان می رساند. میتانیان درجمع اتحادیه قبایل **هیگسوس** (پادشاهان بیگانه) از فلسطین به مصر هجوم بردند و حدود صدوپنجاه سال در آنجا حکومت کردند و بعدازگذشت این مدت توسط فرعون اهموسه به سمت فلسطین و شمال بین النهرین رانده شدند و این همان واقعه ای است که در تورات با عنوان خروج بنی اسرائیل از مصر بازگویی شده است. در اتحادیه اقوام **هیگسوس** به همراه **میتانیها** (قوم موسی)، **هوریان** (قوم هارون)، **مردم ماری** (قوم مریم) و **آموریان** (قوم عمران) هم حضور داشته اند. استرابون میگوید که **کردا** (کرد) به معنی مرد جنگی و دلیر است. می دانیم که از همین ریشه است کلمه **گرد** فارسی که به معنی پهلوان است. این معنی در معنی نام زبان کردی **سورانی** (پهلوانی) زنده مانده است و آن همچنین درمعانی لفظی نامهای کردوخی و کیمری که به ترتیب درزبانهای اکدی و گرجی به معنی پهلوان است دیده میشود. اما نام **کردوخی** به صورت کرداک در خودزبانهای قدیم نیز معنی **مرد جنگی دوره گرد** را میدهد و این معنی در نامهای شاهنامه ای و اوستایی **کردان کردوخی** یعنی **قوم پیران ویسه** (شیوخ گردنده)، **تئوژیه** (متحرکها) و **قوم فریان** (شتابنده، گردنده) نیز قابل مشاهده است. این سؤال هم پیش می آید که آیا نام کرد ربطی با کلمه کورتنش عیلامی یا **گردد** فارسی کهن به معنی بنده و رعیت (لؤلویی) داشته، که جواب منفی مینماید. گروهی نام کرد را به معنی چوپان گرفته اند که این معنی فرعی و عاریتی آن بوده چراکه نه در زبانهای کهن و نه نو نام کرد بدین معنی دیده نمیشود، در این صورت باید نام **کرد** را مترادف با نام میتانیان (شوباریان، پاپهی ها) به معنی چوپانان گردنده شمرد. که این امر با اسناد و داده های زبانشناسی و تاریخی چندان درست در نمی آید. ولی به موازات نام کردوخیها، نام ایرانی دیگری به شکل **کردیو** (کرتی، مترادف با کلمه عربی سوران) به معنی دارندگان خانه های سنگی وجود داشته که نامی بر کردان ساگارتی (سنگ کن) بوده است که اسلاف مردم کرمانشاهان بوده و هیئت بابلی- یونانی شده نام خود یعنی **زاگروس** (زاگروتی، ساگرتی) را به کوهستان معروف غرب فلات ایران داده اند. ناگفته نماند نام پاپهی نیز با اندکی تغییر درکتابت میخی کردوک تلفظ میشده و وقوع این امر

در زبان اکدی می توانست منجر به کردوخی نامیده شدن هر سه شاخه هندو ایرانی کردان یعنی **کردوخیها**، **ساگارتی ها** و **میتانیها** (شوباریان) گردد. گرچه میتانیها به همراه کیمیریان کردوخی در تشکیل قوم کرد سهم اساسی داشته اند ولی نام آنان در ترکیب قبایل تشکیل دهنده اتحادیه مادها مستقل ذکر نشده و در همان نام بوسیان یعنی آزادگان کوچ نشین کرد مستتر است. بهرحال اتحادیه شوباریان (میتانیان) و بوسیان (کردوخیان) که منابع آشوری به صراحت از آن سخن رانده اند، بعد از سقوط آشوریان در سال ۶۱۳ پیش از میلاد، تحت نام **کردوخی** (یعنی پهلووانان دوره گرد، دارندگان توتم بزکوهی) معروف میگردد. از آنجاییکه سرتاسرنواحی غرب فلات ایران و شمال بین النهرین جولانگاه سواران کیمیری کردوخی بوده، لذا چنان که اشاره شد لذا زبان کردی را باید متعلق به همان سکاییان کیمیری دانست. هرودوت نام کیمیری (توده مردم) را به معنی عامیانه آن توده مردم بدون شاه (کی- مری، یعنی آنان که شاهانشان کشته شده) آورده است. این معنی حتی به نویسندگان بخش وندیداد اوستا رسیده بوده که در آنجا این مردم را تحت نام **توژیه** (گردنده) قوم بدون سرور معرفی نموده اند. چنانکه اشاره شد شاهنامه ایشان را تحت نام قوم **پیران و یسه** (قبیله شیوخ گردنده) ذکر نموده که همان قوم فریان گاتاهای اوستاست که به صراحت از تورانیان دوست ایرانیان در جزیره رود رنگها (در قسمت علیای دجله) به شمار آمده اند. به هر حال مطابق منابع کهن آشوری و یونانی و ایرانی **کیمیریان** اعم از کیمیریان کردوخی و کپادوکی رعایای سکاییان پادشاهی شمال دریای سیاه یعنی اسکیتان (تورانیان سلطنتی) به شمار می آمده اند و در اثر فشار همیان از سرزمینهای خود در شمال دریای سیاه به کوهستانهای شمال عراق و کوهستان زاگروس و کپادوکیه آناتولی مهاجرت نموده اند. در مجموع معلوم میگردد که سه قوم از شش قوم تشکیل دهنده اتحادیه مادها یعنی **بوسیان** (کردوخیها و میتانیها)، **ستروخاتیان** (ساگارتیها، کرمانجها) و **بودیان** (لران) متعلق به کردان و لران بوده و سه قوم مادی دیگر عبارت بوده اند از **آریزانتیان** (قوم نجبای ماد) که در حدود کاشان میزیسته اند و **مغها** که در ناحیه بین رغه آذربایجان (مراغه) و رغه تهران (ری) ساکن بوده اند و سرانجام **پارتاکانیان** (یعنی مردمی که در کنار رود زندگی میکنند) همان مردم منطقه اصفهان بوده اند. نزدیکترین ترکان به نواحی مادف اعم از ماد بزرگ و ماد کوچک (آذربایجان ایران) **ارانیان** (یعنی قوم ایرج یا مردمی که توتمشان عقاب است) و **خالیبیان** (خالدانیان، یعنی مردم پرستنده ایزدجنگ) بوده اند که به ترتیب در شرق و غرب ارمنستان امروزی سکنی داشته اند. گروه دوم که در حدود شهر قارص ترکیه ساکن بوده اند در منابع ارمنی و یونانی همچنین با نام ماریان یعنی آدمکشان و جنگجویان مشخص شده اند. منابع گرجی این مردم را **بُن ترک** (یعنی مردم دیوانه سر گرگ پرست) نامیده اند. اینان شاخه ای از ترکان اران یعنی **خایلندورکها** (یعنی ترکان دانا) بوده اند. نام سرزمین **ارانیها** (قوم ایرج یا آتش) و **ارامنه** در اوستا و کتب پهلوی به ترتیب آتورپاتکان و سائینی آمده که به همان معنی سرزمین قوم آتش و دیار عقاب و شاهین است. اوستا مردم سائینی را پیرو اشته (زرتشتی) معرفی نموده است. در اسطوره ده ده قورقود (پدر مجرب و مقدس یا حامی حیوانات وحشی) که از ترکان اران به یادگار مانده است و به همان زبان ترکی آذری است قهرمانان اصلی کتاب عبارتند از **بامسی بنیرک** (زرتشت)، **بایندر خان** (کوروش)، **غازان خان** (کیخسرو) و **باسات** (رستم، گرشاسب، آتردات پیشوای مردان). جالب است که در این کتاب **افراسیاب** با همان لقب اوستایی آن یعنی **مجرم** (شوکلو ملک = پادشاه مجرم) معرفی شده است؛ معذاً وی که در اصل همان مادیای اسکیتی است که استرابون وی را در ردیف **کشورگشایان بزرگ** عهد باستان آورده، در **تورات وقرآن** تحت نامی **یوسف کنعان** (مادیای باجگیرنده از فرعون پسامتخ) در ردیف آخیار و انبیاء معرفی گشته است. در پایان نگاهی به برخی از اشخاص اسطوره ای و تاریخی **ده ده قورقود** آذربایجانیه می اندازیم. در مقاله ای که اینجانب قبلاً از روی دو کتاب که در بررسی اساطیر ده ده قورقود نوشته شده، تدوین کرده بودم برخی افراد تاریخی- اسطوره ای از قلم افتاده اند. بررسی جدید وقتی لزوم پیدا کرد که به متن کامل اسطوره ده ده قورقود دسترسی پیدا کردم: **شوکلوملک** (به ترکی عثمانی سوچلوملک) یعنی **پادشاه مجرم**. **گناهکار** بی تردید همان **افراسیاب تورانی دوم** یعنی **مادیای اسکیتی** است. به طوریکه گفته شد در اوستا نیز وی ملقب به مجرم و بزهار است. موسی خورنی نیوکارمادس آورده است. از اینجا معلوم میشود که نیوکار به جای ناوه-کار (نابکار) است و معنی این کلمه فردی که کارنیک نمیکند میباشد. **قاراگونی** (سیاهبخت) همان **فرود** (سیاوش، فراورت پادشاه چهارم ماد) است که بدست همان مادیای اسکیتی (افراسیاب دوم) در اطراف شهر گنجه آذربایجان به قتل رسیده است. طبق کتب پهلوی مهاجرت تورانیان (کیمیریان کردوخی) به شمال بین النهرین در عهد بین همین دو افراسیاب اول و دوم روی داده است. جالب است اسطوره ای که هرودوت مبنی برکشتن و پختن پسر **کیاخسار** (کیخسرو) توسط سکاها نقل نموده در اسطوره ده ده قورقود به نام **غازان** (جنگجو) و **اروز** (علیحضرت) ثبت گردیده، به ترتیب همان **کیاخسار** و **پسرش آستیگ** میباشد. سوای قاراگونی (فرود) در این اساطیر از پسر وی به نام قارابوداک (شاخه سیاه) صحبت شده که همان فریبرز شاهنامه است. به احتمال زیاد فرود و فریبرز فرد واحدی بوده و همان پادشاه نگونبخت ماد فراورت (سیاوش) میباشد. قابل توجه است که در مجموعه اساطیری ده ده قورقود در رابطه با **بامسی بنیرک** (زرتشت) از هفت خواهر وی یاد میگردد که این بنا به اوستا و کتب پهلوی **تعداد بچه های زرتشت** است. تکورا (امیر) در اساطیر ده ده قورقود یکجا مشخصاً به جای **ساراک** (آخرین پادشاه آشور) میباشد که برای رهایی خویش از **کیاخسار** (کیخسرو) خود را به درون شعله های کاخ خویش افکند. در اساطیر ده ده قورقود همچنین قاضیلیق فوجا (قاضی پیر) به جای **زرتشت** و **یئگنک** (سالارمردان) به جای **پسروی آرتندر** میباشد که لفظاً به همین معنی است. **تپه گوز** (غول یک چشم) به جای **اژی دهاک** اوستا و **ضحاک** شاهنامه است. پس بی جهت نیست که مطابق کتب پهلوی وی سرانجام در روز رستاخیز به دست **گرشاسب** (رستم) مقتول میگردد.

گرساسب دقیقاً به جای همان پاسات اساطیر ده ده قورقود(قاتل تپه گوز) است. خود ده ده قورقود(پدرتجارب) همان است که هرودوت و موسی خورنی وی را غیگوی"اره" (اران، ایزد خورشید و جنگ) آورده اند. اما تپه گوز از سوی دیگر با اساطیر یونانی و ژرمنی هم مربوط گردیده چه وی و قاتلش در مقام اُن (ایزد یک چشم خورشید ژرمنها) و اودیسه یونانیهاست که خود با اودن ژرمنها مترادف میباشد. امران همان امیران (ایزد اساطیری آتش گرجیها-قفقازیها) و نام پدر وی بکیل به معنی نگهبان میباشد که بدین معنی در خود اسطوره امران اشاره شده است. اسطوره اگرک (بزرگتر، سلم) و برادرش سگرک (عزیزتر، ایرج) بن مایه خود را از اسطوره مادی زریادر (زرتشت که اصلش به صربهای دوردست شمال قفقاز یعنی بوسنیها میرسیده) و برادر و هیشتاسپ (دارنده بهترین اسبان) گرفته است. این اسطوره بعدها در آذربایجان با اسم بهرام و گل اندام (گل خندان) بیشتر معروف شده است. در اینجا مطابقت نام گل اندام با چیچک بانو (آتوسا=توپل، دخترکوروش) یعنی زن بامسی بئیرک (زرتشت) قابل توجه است. در ده ده قورقود غازان به سان یاسون یونانیها (کیاخسار) کشنده اژدها ذکر شده، بعلاوه جنگهای کیاخسار (کیخسرو) با تورانیان اسکیتی که در شاهنامه به دوازده رخ معروف است به نحوی بارز در اساطیر ده ده قورقود نیز ضبط گردیده است. نامهای کهن ترکان اران یعنی گرگر و بیات و اوتیان را میتوان در زبانهای سکایی (ایرانی و آلتایی) به معنی آتشپرستان گرفت. بنا بر این نام آوانیای قفقاز معنی دو پهلوی سرزمین عقاب (مطابق سائینی اوستا) و سرزمین آتش (مطابق شهرستان آتورپاتکان کتاب پهلوی شهرستانهای ایران) را میداده است. تفحص بیشتر در این باب نشان می دهد که نام اوستایی سائینی (متعلق به عقاب و شاهین) در اصل متعلق به ارامنه (هایاساها) و مردم ارمنی اورخیستانا (سرزمین خوشبختی و شادبختی، قراباغ) بوده چه معانی هر دو نام آنها یعنی ارمینه و هایاسه زبانهای ایرانی و ارمنی به معنی سرزمین عقاب و شاهین و عقاب پرستان بوده است. نظر به نام پهلوی اران گشنسب (ایرج/زرتشت مردم اسب سالار) نام بیاتها باید به همان معنی ترکی آن یعنی مردم اسب سالار باشد که مترادف نام هون در زبان سانسکریت است. بنابراین بیاتها شاخه ای از همان ترکان هون بوده اند. گفتنی است موسی خورنی مردم تحت فرمان اران اساطیری از قبیله سیساک (جایگاه سکاها یا سگپرستان کادوسی) را اوتی (=ارانی، آذری)، گاردمان (داغستانی)، گرگر (صنعتگر) و تسویاتسی (مردم گردنده، لابد خزر/هون) آورده و منابع یونانی و رومی کهن نام سیلوا (علی القاعده شیروانیها) و میغها (مردم ناحیه پست دشت مغان) را بدین فهرست علاوه می نمایند. به هر حال عقاب اسطوره ای مذکور ارامنه (هاو، هایک) همان سیمرخ کوه قاف (قفقاز) و شکنجه گر امیران گرجیها و پرومته یونانیها (به معنی دانا و پیش بین) یعنی زرتشت و زرتشتیان ارمنستان و اران و آذربایجان می باشد. هردو نام امیران (شاهزاده نیرومند) و پرومته رباینده آتش برای مردم، متعلق به هوشنگ/ زرتشت (ایرج، آرای آریان، اران) هستند که در عهد نیای مادریش آستیاگ، آخرین پادشاه ماد، در این منطقه فرمانروا بوده است. در پایان ناگفته نماند که نام نیای سکایی و پارسی ساسانیان یعنی ساسان هم که اصلاً از سکانیان کردوخی بوده به معنی عقاب بوده است. خود لفظ سکایی ساسه (ریشه نام ساسان) نیز چنانکه در نزد مجارها (عقاب نورهی شمال دریای سیاه) به یادگار مانده به معنی عقاب می باشد.



## کوروش و زرتشت معروفترین افراد تاریخ اساطیری دنیا

تا آنجاییکه در حیطه صلاحیت نگارنده که تخصص در تاریخ تطبیقی ادیان بزرگ دنیا و دین زرتشتی دارد، این مسئله مثل روز آشکار است که تاریخ و فرهنگ ایرانی - که زرتشت و اوستایش آن را نمایندگی می کنند- رکن اصلی تاریخ آیین بودایی، برهمنی (کتاب مهابهاراته آنان) و تواریخ اساطیری تورات و انجیل و قرآن راتشکیل میدهند. در اینجا مجال آن نیست که به جزئیات این دیدگاه و اسناد آنها بپردازم چه مطالب آنها شامل دوجلد کتاب با عنوان در آیینۀ تاریخ شده است که در ایران و سوئد در دست انتشار می باشند. اینجا فقط همین را بگویم که طبق اسناد و مدارک این جانب بودا، لقمان، عزرا، هومان، ایوب، زکریای تورات و انجیل و قرآن اسامی مختلف زرتشت بوده اند. مطلبی که در این مقاله تازگی دارد و به ذکر آن خواهیم پرداخت یکی بودن زرتشت با هرپنج زکریای مذکور در تورات و انجیل و قرآن می باشد که تحت این نام با عیسی مسیح (یهودای جلیلی فرزند زیپورایی) پیوند داده شده و وی و زنتش دوست خانوادگی مریم عذرا (باکره مقدس) و فرزندش عیسی مسیح به شمار آمده اند. پیداست که خواسته اند از این طریق برای این معلم انقلابی یهود و هم‌رزم وی متاثیاس فرزند مارقالوت (لفظاً یعنی درخت میر درخشان) کسب اعتبار نمایند. در واقع جاودانی به شمار آمدن عیسی مسیح در اساس متعلق به یحیی (زرتشت یا پسرش یا پدر وی) است. اما یحیی (بخشیده خداوند و یا جاودانه) پسر زکریا که در اینجا مطابق با زرتشت میباشد از سوی دیگر مطابق با متاثیاس (بخشیده خداوند) همکار معلم- روحانی یهودای جلیلی پسر زیپورایی است که به امر هیروود کبیر اعدام گردید. نگارنده قبل از آنکه به کنه و گستردگی این مسئله پی ببرد می خواست مقاله ساده ای در باب کنگ دزهای ایران باستان بنویسد و ضمن آن شرحی از یکی بودن داریوش و پشتون بیاورد: با توجه به زمینه مطالعات قبلی خواستم از مندرجات تورات کمک بگیرم که این مستوجب آن میگردید که خاندان سلیمان تورات را با هخامنشیان شاخه انشان (خانواده کوروش) به طور اساسی مقابل هم گذاشته و مقایسه کنم این علاوه بر کشف اینهمانی آنان سند اضافی در باب هخامنشیان گردید برای مثال تورات میگوید که برخلاف گفته کنسیاس، سپتیمه (یهوادیاداع تورات) پدر سپتاک (زرتشت، زکریا) به دست کوروش کشته نشده بلکه به مرگ طبیعی در گذشته است. در پیگیری نام زکریاهای تورات و انجیل و قرآن به نام چهار زکریا رسیدم که هر چهار تای آنان را بلا استثناء با پدر زرتشت و خود وی مطابق یافتم. با این مقدمه مقاله قبلی را که تحت نام هونیش اوستا (کوروش سازنده سد ذوالقرنین در بند داریال قفقاز، سفیانی شیعیان) و خانواده و کنگ دزهای او تنظیم شده بود در اینجا آورده و مطالب تازه را نیز ضمیمه آن مینمایم: در تورات از کوروش تحت چهار نام نوح (جاشین لمک= استیاگ)، توبل قائن (جهاندار)، سلیمان (مرد صلح) و خود کوروش اسم برده شده است که از این میان در نام سلیمان با نام بانی افسانه ای اورشلیم (شهر صلح و سلامتی) یکی گرفته شده چه کوروش فرمان تعمیر و ساخت شهر اورشلیم و معبد آن را صادر کرده بود. و در مقام نوح (آن که زنده ماند، یا تسلی دهنده= فارقلیط مسیحیان) وی با اوتناپیشتم (آن که حیات جاودانه یافت و در دریای مازندران زیست میکند) در هم آمیخته است. شاید از همینجاست که در اوستا زادگاه فریدون (کوروش) مملکت چهارگوشه ورنه (گیلان) گرفته شده است. به هر حال اوستا آنجاییکه می گوید "ثرائتونه (کوروش سوم، فریدون) قایقران پانوروه (پاینده راه قایق یا پاروزن) را به صورت مرغی در آورده و به آسمان فرستاد" که این همان کبوتر-زاغچه اوتناپیشتم (نوح اساطیری) می باشد که برای پیدا کردن خشکی از کشتی به هوا فرستاده شده بود. در فرهنگ نامهای اوستا تألیف هاشم رضی اسطوره پانوروه برفنواز به نقل از یشت پنجم چنین آمده است: "از برای من ای زرتشت اسپنتمان این اردویسورناهد را بستای، کسی که او را پانوروه و یفره نواز ستایش نمود، وقتی که یل پیروزمند فریدون وی را در هوا به صورت یک مرغ به پرواز نمودن واداشت. از این جهت او سه روز و سه شب در پرواز بود. نمی توانست در آن فرود آید- در در انجام سومین شب او به سپیده دم رسید، در گاه بامداد روشن و توانا به اردویسورناهد (الهه آبها) ندا در داد- ای اردویسورناهد، الهه روده‌ها، به یاری من بشتاب، مرا اینک پناه ده اگر من زنده به زمین اهورا آفریده و به خانه خویش رسم هر آینه من از برای تو در کنار آب رنگها (رود سیلابی دجله) هزار زور از روی آیین تهیه شده و تصفیه گردیده، آمیخته به شیرنیاز خواهم آورد. آنگاه اردویسورناهد به صورت دختر زیبایی بسیار نیرومند خوش اندام، کمر بند در میان بسته راست بالا، آزاده نژاد و شریف از قوزک پا به پایین کفشهای درخشان پوشیده، با بندهای زرین آنها را محکم بسته، روان شد. او بازوانش را محکم بگرفت چست و چالاک، طولی نکشید که او را در یک تاخت تند، سالم بدون ناخوشی و بی صدمه، همان طوری که در پیش بود به زمین اهورا آفریده، به خان و ماتش رساند. او را کامیاب ساخت اردویسورناهد، کسی که همیشه خواستاری را که زور نثار کند و از ره راستین فدیة آورد، کامروا می سازد." حادثه توفان بزرگ علاوه بر کوروش برپادشاه معروف ماد یعنی هووخشتره (کیاخسار ویران کننده آشور) هم - که همان خضر جاودانه روایات اسلامی است- نسبت داده شده است. به هر



به بودای پنجم ملقب شده است. در اساطیر کاسیان (اسلاف لران) و همچنین اساطیر کافرهای پاکستان و افغانستان ایمریا (سروردانا و ایزد خاندان پادشاهی) هم به جای اهورامزدا-برهما و هم به جای یمه (جمشید، ایزد میرای خورشید) میباید. در گرشاسبنامه اسدی طوسی، زرتشت (هومان) تحت نام تور (پهلوان=تئانوکسار)، پسر جمشید (هوم) شمرده شده است. براین اساس در انجیلهای یحیی (در معنی زنده می ماند) که پسر زکریا به شمار آمده مطابق خود همان سپیتمه زرتشت از جاودانان معروف زرتشتی، جد و معرف و یاورمنجی موعود (سنوشیان) است. در کتب پهلوی هوم عابد (جمشیدتاریخی) تحت نامهای هوم و ون جوت پیش (درخت رنجزدای) جاودانی ایرانیویج (شهرستان مراغه) به شمار آمده است. چون یحیی انجیلهای نیزمبشر خبر آمدن منجی مسیحیان یعنی عیسی مسیح می باشد، بنابراین هوم (هود، دانای نیک) و هومان (پسر هوم، یعنی زرتشت) اصل زکریا و یحیی اساطیری انجیلهای بوده اند. دنباله این بحث را بعد از بررسی شهرهای اساطیری/تاریخی کنگدزها سر میگیریم: اما راجع به کنگ دزهای ایرانیان باستان باید گفت در شاهنامه و کتب پهلوی و اوستا از شهرهای چندی به نام کنگ دز یاد شده که بر اثر همانی غالباً باهم مغشوش شده اند و ایران شناسان نیز در پیدا کردن محل آنها به توافق نرسیده اند. این سرگردانی به سبب مجهول بودن افراد و تواریخ تاریخی در نزد آنان است؛ کتاب پهلوی بندهش در مورد کنگدز یا کنگ دزها میگوید: "کنگ دژ را (درباره کنگدز) گویند که دستمند و پایمند و بیننده و رونده و همیشه بهار است. در آغاز کار بر سر دیوان ساخته شده بود. کیخسرو (کی آخسار، هوشخستره) آن را بر زمین نشانند. و آن را هفت دیوار است زرین و سیمین و پولادین و برنجین و آهنین و آبگینگن و کاسگینین، در میان آن هفت صد فرسنگ درازا راه است و آنرا پانزده در است که از هر در تا دری بر اسب بیست و دو روز و به روز بهاری به پانزده روز شاید شدن." در روایت پهلوی هفت دیوار به صورت دیگری نوشته شده و چنین است: "یکی باسنگ، یکی با پولاد و یکی با آبگینه و یکی با سیم و یکی با زر و یکی با .... (فرائت مبهم) و یکی با عقیق. در دژ چهارکوه یافت میشود و شش رود قابل کشتیرانی در او هست و زمین آن چنان حاصلخیز است که اگر خری در آن بشاشد در مدت یک شب به بلندی انسان از خاک علف می روید. هر یک از پانزده در به بلندی پنجاه انسان است. فاصله هر دری از در دیگری هفتصد فرسنگ است و در آن معادن غنی زر و سیم و سنگهای گرانبها و دیگر چیزها یافته میشود. سیاوش (فرانورت، چهارمین فرمانروای ماد) کنگ دژ را به یاری فرکیانی بر کمار (کمره) بنا کرد و کیخسرو (کیاخسار، هوشخستره) آن را تصرف و اداره نمود. پادشاه آن دژ پشوتن (داریوش) یعنی مردفناناپذیر و پیرناشدنی است. ساکنان کنگ دژ در شادی و سربلندی و دینداری و پاکی به سر می برند و به ایرانشهر باز نمیگردند مگر هنگامی که پشوتن آنانرا برای جنگ با دشمنان ایرانشهر بدانجا بکشاند. و به یاری اهرمزد و امهرسپندان (امشاسپندان) آیین جهان را نو کند و دیوان را در روز رستاخیز از میان ببرد." در روایت پهلوی چندین کنگ دژ (دژ دارای گنج) در هم آمیخته است: کنگ دژ کیخسرو یا همان هوست گنگ شاهنامه (یعنی دژ گفترنیک) همان هنگمتانه (یعنی گنجگاه محل تجمع مادها) همدان امروزی است. کنگ دژ سیاوش (یا سیاوشگرگ) همان شهر گنجه جمهوری آذربایجان است و سر انجام کنگ دژهای پشوتن (داریوش) در سرتاسر عرصه امپراطوری وسیع وی پخش بوده اند که از آن میان شهر دور کورش در کنار سیحون یعنی کنگ دژ پامی کتب پهلوی (یعنی قلعه گنج درخشان) همان خجند حالیه (لفظاً یعنی شهر خوب و درخشان) که از قدیم با دیوارچین مغشوش میشده و پاسارگاد (لفظاً یعنی جایگاه گنج و باج) و گنجه (سیاوشگرگ) در نزدیکی سد کورش در قفقاز اصل بوده اند. تخت سلیمان (شیز) در جنوب آذربایجان هم کنگ دژی بوده که بر اثر همانی کورش (کورو، سلیمان) بانام باستانی این دژ یعنی کولومیان (کورومیان) به کورش سوم (سلیمان تورات و انجیل و قرآن) منسوب میشده است: رود چثرومیان که در رابطه با این کنگ دژ از آن سخن رفته با تردید همان رود وارات (جاری شده از دژ) است که امروزه ساروگ (رود سرازیر شده از بلندی) خوانده میشود و شاخه ای از آن از تخت سلیمان سرچشمه میگیرد. اصلاً خود چثرومیان را می توان جاری شده از چشمه میان دژ معنی نمود. اما زامیادبشت اوستا و کتابهای پهلوی شهرستانهای ایران و بندهش این دژ معروف در قدیم به افراسیب تورانی اول (فراسپ) کشنده زیننیگو (سارگن دوم پادشاه سفاک آشوری)، منسوب میشد. درستی این گفته از آنجا معلوم میگردد که منابع آشوری محل قتل سارگن دوم توسط اسکیتان (تورانیان) را حوالی دژ کولومیان (یعنی تخت سلیمان) آوردند. بهر حال جزء میان که در سه نام چثرومیان، تخت سلیمان (با یک جا به جایی در حروف) و کولومیان مشترک است، خود به صورت رشته سرخی این اسامی با هم مربوط میسازد. گفتنی است که در قرآن هوشبشت یعنی کورش سازنده سد دفاعی آهنین در بند داریال قفقاز که در وسط این کوهستان واقع شده- تحت نام ذوالقرنین معرفی شده و از این سد معروف وی نیز یاد گردیده است. در توضیح بیشتر این مطلب روایات اوستایی و پهلوی راجع به پشوتن و کنگ دژهای وی را از فرهنگنامههای اوستا تألیف هاشم رضی ذکر می کنیم: در رساله بهمن یشت آمده: "و من اورمزد دادارنیروسنگ ایزد و سروش اشو را به کنگ دژ که سیاوش درخشان برپا کرد بفرستم تا به چثرومیان پسرگشتاسپ پیراستار راست فره دین کیان بگوید که ای پشوتن درخشان! به این دیههای ایران که من اورمزد آفریدم فراز رو! و با آتش و آب آیین هادخت و دوازده هومبست را به جایاور. و نیروسنگ ایزد و سروش اشو (پاک) از چکاد دانیتیک نیک (قله کوه ارزیش در نزدیکی شهر رغه زرتشتی= مراغه) به کنگ دژ که سیاوش درخشان کرده روند. بدو بانگ کنند که: فراز رو، ای پشوتن درخشان، چثرومیان پسر گشتاسپ (ویشناسپ) و پیراستار راست فره دین کیان! فراز رو به این دیههای ایران که من اورمزد آفریدم و پایگاه دین خداوندی را بازیه پیرای. ایشان به مانند مینوییان بر روند... و فراز رود پشوتن درخشان با یک صدوپنجاه مرد اشو که هاوشت (بیرو) پشوتن هستند و جامه نیک مینویی از

سمورسیاه برتن دارند. با منش نیک و گفتار نیک و کردار نیک... فراز رود، پشتون پسر گشتاسپ، به دستیاری آذر فرنیغ و آذرگشنسب و آذر برزین مهر، بتکده بزرگ نشیمنگاه گنامینوی دروند (اهریمن نابکار)، خشم سخت نیزه (لقب اوستایی دیبوخشم) و همه دیوان و دروجان (شریران) و بد تخمگان و جادوگران به ژرفترین تاریکی دوزخ رسند؛ به هم کوششی پشتون درخشان آن بتکده را برکنند. و من دادار اورمزد با امشاسپندان به کوه **هوکیریاژ** (=سبلان یعنی کوه پرسود) بیایم و امشاسپندان را فرماییم که به همه ایزدان مینویی گویند که بروید و به یاری پشتون درخشان رسید... مهر فراخ چراگاه به پشتون درخشان بانگ کند که: آن بتکده نشیمن دیوان (معابد بابل) را بکن. برو به این دیهه‌های ایران که من اورمزد آفریدم (گویا مهر از جانب اورمزد سخن میگوید). و پایگاه دین خداوندی را باز به پیرای، چه دروندان که ترابینند شکست خورند... فرا رسد پشتون درخشان به این دیهه‌های ایران که من اورمزد آفریدم، به **اروند** (دجله) و **بهرود** (فرات) چون دروندان اورا ببینند، این تاریک تخمگان و نا ارزانیان شکست خورند. "پیداست که از کنگ دژها پاسارگاد (یعنی جایگاه گنج و خراج) هم منظور میشده است. در مورد این شهر اساطیر کهن هندی که در رزمنامه **مهابهاراته** (گنج بزرگ) جمع آوری شده اند، بسیار سخن گفته اند اصلاً نام خود رزمنامه اشاره به **پاسارگاد** میباشد: در آن خاندان **پاندو** (زرین، مقدس) هم به جای کیانیان اول (پادشاهان ماد، فرتریان هرودوت) و هم به جای کیانیان دوم (خاندان سیندانه داریوش هخامنشی، نوذریان) میباشد و حریفان مقهورشان خاندان کورو (خاندان کورش هخامنشی) هستند که از سه تن برادر (تنی و ناتنی) تشکیل میشدند که در اساس منظور همان **سلم و تور و ایرج** شاهنامه یعنی **مگابرن** (وهیشتاسپ پسر بزرگ سپیتمه)، **کمبوجیه سوم** پسرکورش و **زرتشت** (سپیتاک، زیبادر، زریر، گیو) بوده اند. مطابق موشه های چینی شهر **سمرقند** نیز **کهنک** یعنی کنگ دژ نامیده میشد و در سمت غرب آن، در خوارزم نام **اورگنج** نیز به معنی شهر دارای گنج وسیع می بود. نام شهر غزنین را هم از ریشه کلمه گنج دانسته اند که خطاست چه نام **غزنین** ریشه در کلمه اوستایی گذن (جنگجو) دارد و بهتر است این نام به معنی جایگاه جنگجویان گرفته شود. یکی از اسامی قسمت میانی شهر رغه آذربایجان (جزنق) هم از این ریشه است. میدانیم این قسمت شهر اخیر (کاراجیک حالیه) که آتشکده آذرگشنسب را در خود جای داده بود محل جنگجویان محسوب میشد. معهذا این شهر به خاطر گنجهای فراوان آن که سر انجام توسط هراکلیوس امپراطور بیزانس به غارت رفت **گنجک** نیز نامیده میشده است. یکی از اسامی مشابه دیگر آن یعنی **گازاکا** نیز معنی شهر جنگجویان را می داده است و از همین ریشه است نامهای سکایی **قزاق** و **کازاک** که به **چنگها** (ایرکهای خیر هرودوت، لفظاً یعنی جنگجویان) از قبایل **ترک** شمال دریای خزر اطلاق میشده است. سرانجام در مورد پشتون باید گفته شود که در روایات زرتشتی به درستی پشتون از خاندان نوذری (هخامنشی) به شمار رفته ولی اینکه وی پسر وهیشتاسپ و برادر داریوش (اسفندیار) به حساب آمده خطاست. به هر حال در دربار **پشتون** (داریوش) است. و این دو برادر پسرخوانده های کورش به شمار می رفتند و این تلاقی اسامی همسان باعث گردیده که پشتون (داریوش) نه خود جاماسپ/ داریوش بلکه برادر وی و پسر دیگر وهیشتاسپ هخامنشی گرفته شود. تورات به سبب آنکه پیشتر از اوستا تدوین و کتابت گشته حاوی اخبار اساطیری جالب و مهمی در باب فرهنگ ایران می باشد ایرانی که ابرقدرت منطقه خاورمیانه بوده است. برای مثال **مانوح** (بازمانده، **جمشید**) پدر **شمشون** (زاده خورشید) است و این دو به ترتیب با **مانو** آریائیان هند و **تهمورث** ایرانیان مطابق می باشند. از اینجا معلوم میشود که **مانو** (مانوش ایرانیان که فراموش گردیده) به جای همان **جمشید** (**جام درخشان**) پسر **ویونگهان** (دوردرخشنده) است که مطابق با مندرجات فرگرد دوم و نندیداد اوستا با **شراب هوم** در رابطه بوده است. در تورات این مطلب به صورت منع شدن والدین **شمشون** از **مشروبات مخمر** انعکاس یافته است. از اینجا معلوم میشود که **شراب هوم** (**نوشابه دارای نیروی نیک**) در **موطن زرتشت** همان **شراب انگور** بوده است. گفتنی است که **انگور** (لفظاً یعنی دارای شیر و عصاره) را در زبان ترکی آذربایجان و ترکیه "اوزوم" گویند که می توان ریشه آن را به **هوسوم** آریائیان ایرانی و سکایی رساند که به معنی **نوشابه دارای نیروی خوب** است. پس معلوم میشود **سوم** (**هوم**) به شربتهای مخمر چندی اطلاق میشده که بهترین و مقدسترین آنها همانا **شرابی** بوده که از **انگور** (لفظاً یعنی دارای شیر و عصاره) بدست می آمده است. گفتنی است **انگور محصول اصلی ایرانویج** (ایران اصلی) یعنی **شهرستان مراغه** بوده و می باشد. میدانیم که اینجا همان **رغه زرتشتی**، زادگاه **زرتشت** و **محل جمع آوری اوستا و جای نگهداری آن** بوده است.

چنانکه در آغاز اشاره شد **خانواده داود و سلیمان** همان **پادشاهان هخامنشی شاخه انشان** می باشند ما در اینجا به معرفی اعضاء آن **پادشاهان مادی** مقدم بر آن میپردازیم: **قیس** (سنگدل، نیرومند) و پسرش (در اصل دامادش) **شانول** (مطلوب) یا همان **طالبوت** قرآن یعنی **جوان زیبا و یوناتان** (بخشیده خدا) پسر **شائول** به ترتیب مطابق با پادشاه مادی **آستیایک** (لمک)، **سپیتمه جمشید پیشدای** ملقب به **زیبا، داماد و لیعهد آستیایک** و **سپیتاک زرتشت** (گئوماته بردیه) می باشند. سلسله بعدی (**خاندان داود**) تورات مطابق اصل آنها **پادشاهان هخامنشی شاخه انشان** است که تنها فرق اندکی با مندرجات تاریخ هرودوت دارد: **آرام** (عالی) به جای **ایرج** (نجیب) ایزد قبیله ای ایرانیان است. **عمیناداب** (آزاد منش) همان **هخامنش** (دارای منش دوستانه) است. پسر وی **نحشون** (پیشگو) همان **چیش پیش اول** (قضاوت پیشه) است. **شلمون** (مرد صلح) به جای کورش اول است. **بوعز** (باشنده در عزت و نیرومندی) همان **کمبوجیه اول** (کامروا) می باشد. **عوبید** (خدمتکار) همان **چیش پیش دوم** است. **یسآ** (بخشیده و کامگار) همان **کمبوجیه دوم** (**کامیاب درجهان، ناتان تورات**، **آتویه** اوستا به معنی **قانع**) است. **داود** (عزیز) همان **کورش دوم** (قوچ) سردار معروف **کیاخسار** (کیخسرو) بوده است؛ حتی نام **حریف وی یعنی جلعاد** (تنومند=توس شاهنامه) در اصل متعلق به خود وی بوده است. در اینجا ظاهراً به

عمد یا به سهو خطایی هم رخ داده چه کورش دوم (داود) پدریسا (کمبوجیه دوم) بوده نه پسر او. گرچه این القاب عبری قرار دادی بوده اند. **سلیمان** (مردصلح) همان کورش سوم است. **رحبعام** (وسیع و تنومند) همان **تئانوکسار** (بزرگ تن، بردیه، سپیتاک زرتشت) است. پسر و جانشین وی **ایبا** (آقا سرورمن است) مطابق **آرتندر** (فرمانروای مردان) پسر زرتشت است. **یربعام** (ضد مردمی) همان **کمبوجیه سوم** است که به بدرفتار بودن متصف بوده است و از پسر (در واقع جانشین و برادرخوانده وی) یعنی **زکریا** (دارای حافظه خدایی) نیز همان **گنوماته زرتشت** مراد می باشد. در اینجا لازم می آید **زکریاهای تورات** را به طور جداگانه معرفی نماییم:

- ۱- **زکریا** (دارای حافظه خدایی) پسر (در اصل جانشین) **یربعام** (ضد مردم، **آستیگ** یا **کمبوجیه سوم**) است که این **زکریا** هم به جای **سپیتاک زرتشت** (**هومان**) و هم به جای **پدر وی سپیتمه** (**هوم**) می باشد.
- ۲- **زکریای معاصر داریوش اول** که **پسر برکیا** (دارای گفتار خدایی) است همان **آصف** (جمع آوری کننده) **پسر برخایای** روایات اسلامی است که **وزیر سلیمان** (**کورش سوم**) به شمار رفته است. این **زکریا** به وضوح به جای **زرتشت** است.
- ۳- **کتاب آخر و ماقبل آخر تورات** به ترتیب به **زکریا** (**دارای حافظه خدایی**) و **ملاکی نبی** (**پیامبران**) منتسب هستند که این هر دو **نبی** مطابق با **نیروسنگ** اوستا (مرد پیام، **زرتشت**) می باشند.
- ۴- **زکریای کاهن پسر یهویداع** (**دارای دانش خدایی**) است که نام پدر وی با **هوم** **عابد** اوستا و **اوتراهیس** **بابلها** و **ماتو** و **یوسوت** **هندوان** مطابقت دارد به وضوح با **زرتشت پسر سپیتمه** (**دارای دانش مقدس**) مطابقت دارد. ۵-
- زکریای پیغمبر** که در **انجیلها** **شوهر الیصابات** (**تویل**، **چاق خدایی**) معرفی شده به وضوح به جای همان **گنوماته زرتشت** (**زرتشت دانای سرودهای دینی**) است چه اسم **الیصابات** مترادف نام **آتوسا** (**دختر معروف کورش سوم**)، **هووی** (**اوستا**) **همسر** **گنوماته** **زرتشت** است.

سرانجام باید در این باب افزود که در قرآن به همراه قوم عاد (انجمنی = مغ یا انجمنی دوردست = بوسنی) و پیغمبرش **هود** (**هوم**، **پدر زرتشت**) از قومی به نام **ثمود** (به عبری یعنی **معدوم**) و **پیامبرش** **صالح** یاد گردیده که بی شک منظور از آنها همان **زرتشت** (**هومان**، **هامان** یعنی **نیکومنش**) و **خاندان** و **قبیله** وی میباشد: در قرآن نام **زرتشت** (**هومان**، **نیکومنش**) به صورت منحصر به فرد آن **صالح پیغمبر** قوم **ثمود** (به عبری یعنی **معدوم**) نیز ذکر گردیده که نظیر نقش توراتی-قرآنی دیگرش **ایوب** (یعنی آنکه به امتحانات سخت گماشته شد) **خاندان** و **قومش** با **زلزله** یا **صیحه** و **آتش آسمانی** میمیرند. قابل توجه است که نام **صالح** (**نیکوکار**=**هامان**) با **شتر زرین** و **مقدس** وی همراه است که بی شک آن از ترجمه نام **زرتشت** (**زرتوشترا**) به **دارنده شتر زرین** حادث میشده است. اینکه گفته شده قوم **ثمود** با **صیحه** بلند آسمانی نابود شدند نتیجه یکی شدن کلمات یونانی **ماگوفونی** (مغ کشی) با **مگافونی** (**صیحه** بلند) می باشد. مطابق گفته **هرودوت** و **کتسیاس** زمان کشته شدن **گنوماته زرتشت** توسط **داریوش**، **مغ** کشی **بزرگی** به راه افتاد. در پایان گفتنی است نام **کورش** و **داریوش** و **آتوسا** **دختر کورش**- که ابتدا **زن گنوماته زرتشت** بوده و بعد از کشته شدن وی توسط **داریوش** و **شش تن** **همراهانش** **زن داریوش** گردید- در رابطه **خویشاوندی** با **گنوماته زرتشت** (**بردییه**) به ترتیب **فرشوشتر** (**شهریار جوان**، **نوزد**) و **جاماسپ** (**براندازنده مغ** **بینا**) و **هووی** (**نیک نژاد**) آمده اند: می دانیم **داریوش** علاوه بر ازدواج با **آتوسا**، **زن گنوماته زرتشت** (**بردییه**) با **دختر** آنها به نام **پارمیس** (**پردانش**)- که همان **پوروچیستای اوستا** (**پردانش**) **دختر کوچک گنوماته زرتشت** **اوستا** است- ازدواج نمود و از **همینجاست** که **جاماسپ** (**داریوش**) **داماد زرتشت** **بشمار** رفته است. **پیداست** که لقب **جاماسپ** (**کشنده مغ** **بینا**) به سبب **ترور گنوماته زرتشت** (**بردییه**) به وی داده شده است. از نام **جاماسپ** (**کشنده انجمنی** **دانا**) **پنین** **برمی** آید که **کلمه** **جم** (**الجم**، **عجم**) در **مورد** **هوم** **عابد** (**سپیتمه**) **پدر سپیتاک زرتشت** و **خود** وی به معنی **مغ** و **انجمنی** و **ایرانی** بوده است چه این **همچنین** معنی **عبری** نام قوم **عاد** **قرآن** یعنی قوم **خاندان زرتشت** نیز میباشد. بسیار قابل توجه است که در **شاهنامه** **جاماسپ** و **گشتاسپ** (**بدر داریوش**) **علیه** **سپنداته** (در اصل **گنوماته زرتشت**) **توطئه** میکنند. از اینجا **چنین** **بر** می آید که نام **سپنداته** (**اسفندیار**) از **روی** **سهو** ابتدا **آگاهانه** به **داریوش**، **قاتل سپیتاک زرتشت** (**سپنداته**) **تخصیص** داده شده است. در رابطه با یکی بودن **گنوماته** **بودا** (**سروددان** **منور**) و **گنوماته زرتشت** (**سروددان** **زرین** **پیکر**) **گفتنی** است: **شهر** و **دیار** **زادگاهی** **بودا** یعنی **جاییکه** **در** **جوار** **رجاگاه** (**شهر** **رجه**) **در** **ناحیه** **مگادها** (**منطقه** **دارای** **ثروت** و **گنج**) **در** **مملکت** **میانی** به **شمار** **رفته** **با** **شهر** **ودیار** **زادگاهی** **گنوماته زرتشت** یعنی **شهر** **رغه** **ماد** **کوچک** (**شهر** **مراغه** **آذربایجان**) یکی است چه همانطوریکه گفته شد نام **ناحیه** **میانی** **شهر** **رغه** (**رگا** **یعنی** **دشت**)، **کنگ** **دژ** **نامیده** **میشد** و **نام** **ناحیه** **ماد** **خود** به معنی **مملکت** **میانی** است. **سوا** **اینها** **نام** **اصلی** **بودا** که **سومیدها** (**سودرسان** **ماد**، **سوشیانت** **کشور** **میانی**) **آمده** **خود** **گواه** **صادقی** **بر** یکی بودن **بودا** (**منور**) و **زرتشت** (**دارنده** **پیکرزین**) است. در **شاهنامه** نیز **نظیر** **مندرجات** **کتب** **تاریخ** **هرودوت** و **کتسیاس** و **کتاب** **استر** **تورات** به **موضوع** **قتل** **عام** **مغان** **توسط** **داریوش** اشاره شده است. ولی در اینجا **این** **عمل** **نه** **به** **داریوش** بلکه **به** **دشمن** **اساطیری** **وی** **یعنی** **ارجاسب** **خیون** (یعنی **فرمانروای** **سرزمین** **نیک**=**گرگان**) **نسبت** **داده** **شده** **است**:

شهنشاه لهراسب در شهر بلخ  
بکشند و شد روز ما تار و تلخ

و ز آنجا به نوش آذر اندر شدند  
رد و هیرید را همه سرزدند

ز خوششان فروزنده آتش بمرد  
چنین بد کنش خوار نتوان شمرد

ظاهراً **کشتار** **مغان** **توسط** **داریوش** **ابعاد** **گسترده** **ای** **نداشته** **گرچه** **کتاب** **استر** **تورات** **رقم** **۷۵۰۰۰** **نفر** **را** **بیان** **می** **کند**، **چه** **منظور** **داریوش** **صرفاً** **کشتن** **گنوماته** **زرتشت** **و** **نزدیکانش** **در** **محل** **اقامت** **وی** **در** **سکایه** **آوانوتیش** (یعنی **در** **قصبه**)

سکاوند نهند لړستان) ېوده است. اما به هر حال خبرکشتار مغان توسط داريوش به صورت گسترده شايع شده ېوده است. در اين جا مغان درباري هخامنشيان نه تنها اين روايت را درست ادا نکرده بلکه نام مقتول يعني سپنداته (اسفنديار. سپيتاک زرتشت) را به قاتل يعني داريوش تخصيص داده اند.

## وجه تسميه نام سلماس

و

## اران

نظر هموطنی را راجع به نام سلماس تقريباً به ياد دارم که آن را با نامهای سيواس (در اصل سباستيانا) و آسی ها (آسيانيها، آسيناه، در واقع آلانها) ربط ميداد. اما در اصل بر خلاف شباهت ظاهري آنها، اين اسامي ربطی با نام سلماس ندارند: نام ناحیه ارمنستان در اوستا سائيني آمده که به معنی سرزمين عقاب است، خود نام ارمن نیز در زبانهای کهن ايراني مترادف با هايک (نام باستانی سرزمين ارمنه) به همين معنی می باشد. از سوی ديگر نام آلان (يلن) نه از همين ريشه بلکه به معنی قوم منسوب به توتم گوزن (مرکب خورشيد) می باشد. اما نام سلماس هم از اين ريشه است بدون اين که آن ربطی با نامهای ارمنه و آلان داشته باشد، چه بيزانسی ها نام اين شهر را به دو صورت سيمباسه و زومبيس آورده اند که هر دو به لغت مادی (اوستایی) به معنی جایگاه عقاب می باشند. از همين ريشه است خود نام شهر سلماس (سارم + اس = دالم+اس) که به معنی جایگاه عقاب تيزپرواز است. چه در زبان پهلوی آذربايجان که تطور یافته زبان مادی بوده، حروف "س" به "د" و "ر" به "ل" قابل تبديل بوده است. بر اين پايه می توان نام قديمی ديگر سلماس يعني ديلمقان را در زبان آذری مغرب به معنی جایگاه عقاب گرفت. ضمناً نام آذربايجان نه تطور یافته اسامي مادی و پهلوی آتروپاتکان و آتورپاتکان بلکه مغرب ترجمه فارسی آنها يعني آذربايجان(جای نگهداری آتوها) می باشد. طبق کتاب پهلوی شهرستانهای ايران نام منطقه باکو (باگوان، يعني جای ايزد آتش) نیز شهرستان آتورپاتکان بوده است. پس لازم نيست برای توجيه قدمت زبان کنونی آذربايجان سومری زبانان لولوبی را - که در کردستان ايران و نواحی شرقی آن ساکن بوده اند - ساکن سرزمين کوتی نشين آذربايجان بدانيم ، چه شاخه ای از ترکهای بيات (اعقاب هونها) به نام گرگرها از عهد مادها در اران حضوری فعال و تعيين کننده داشته اند و اوستا اين سرزمين را تحت لقب ايراني و ارمني کورش و پسر خوانده اش برديه زرتشت يعني آرا( يعني نجيب، همان ايرج شاهنامه) اران ناميده است که اين نام از سوی ديگر چنانکه در زبان کردی بر جای مانده معنی ساکن سرزمين آتش را می داده است. پس بی جهت نيست که استرابون نام اصلی کورش را **آگرادات** (يعنی مخلوق آتش) تصور نموده است . نامهای ترکی سکاهای اين نواحی يعني اودينان و اوتيان (يعنی آتش پرستان) و نیز نام ترکی خود گرگرها و همچنين نام ترکی مرکز گرگرها يعني بيلقان (مقر خان) اسناد معتبری در باب درستی اين استنتاج می باشند. خود نام گرگرها را میتوان از اصل ترکی گور(شراره آتش) و همچنين صنعتگر گرفت يعني اينان در اصل زرتشتيان ترک زبان بوده اند. اين نام ترکی را همچنين می توان مترادف با **قورقود** يعني **آتش مقدس** به شمار آورد که دانای سرودهای دينی و حماسی مردم اران به شمار می رفته و کتاب حماسی اسطوره ای کهن اين مردم - که به درستی با شاهنامه و اوستا مقايسه ميشود - بدو منسوب است. موسی خورنی نام اين نيای اساطيری مردم اران را **اران خردمند** معرفی نموده است که نشانگر خود **گنوماته زرتشت (يعنی زرتشت سرودان)** مردم آذربايجانهای دوسوی ارس می باشد. در اين رابطه گفتنی است نام اساطيری **کوراو غلوی** آذربايجانها بين **کورش** و **بابک خرمدين (حسن ملقب به فرزند کورو** يعني **کورش)** مشترک بوده است و اين نشان می دهد بابک خرمدين تنبورزن و خواننده سرودهای حماسی خود را با نام کورو (کورش) تخلص نموده و زرتشت و مزدک را به ترتيب تحت نامهای **شروين (شاهزاده)** و **کودک دانا (در اصل فرد بسيار دانا)** پرستش می نموده است. نظر به معنی لفظی نام **مزدک** يعني شخص بسيار دانا میتوان نام **اهورا مزدا** يعني خدای ايرانيان باستان را به معنی سرور بسيار دانا گرفت و اين خود از سوی ديگر با **ايميریای کاسيان** (اسلاف لران) به معنی لفظی سرور دانا و **مانو / برهمای هندوان** (به معنی خالق دانا) و **اتراهيس بابليها** (شخص بسيار خردمند و جاودانی ، بازمانده از توفان بزرگ) مربوط می گردد. نام ودانی/ اوستایی **بيمه ويوسوت** (جمشيد دور درخشنده، ايزد سياره زحل) نیز که بازمانده طوفان بزرگ و ايزد جهان زيرين به شمار رفته در مقام خدا/ انسان جاودانی سمت جنوب و جهان زيرين با **اهورا مزدا/ ايميریا/ برهما** ارتباط پیدا می کند.

## زمان زرتشت در شاهنامه فردوسی و کتب پهلوی

زمان سنتی زرتشتی زرتشت بر اساس نامه های پهلوی از جمله **دینکرد** تقریباً به درستی تعیین شده است: به موجب **ارداویراف نامه** و **زادسپرم** سه صد سال پیش از اسکندر زرتشت به پیامبری برانگیخته شد. با این حساب بایستی سال ۶۱۰ پیش از میلاد را سال زایش وی محسوب کرد. به موجب بندهش ۲۵۸ سال پیش از برافتادن **هخامنشیان** (نوذریان) به وسیله مقدونیان، **زرتشت** به رسالت برخاست. همه این مدارک و روایات مورخان اسلامی از جمله اخبار عالم بزرگ علم تاریخ و تقویم یعنی **ابوریحان بیرونی** که بر اساس منابع پهلوی تدوین شده اند، حدود سال ۶۰۰ پیش از میلاد را نشان می دهند. در مجموع خاورشناسان و محققان اوستایی که در باره زمان زرتشت نظر داده اند، به طور کلی به دو دسته تقسیم میشوند. دسته اول پیرو این نظر هستند که عصر زرتشت در **سده ششم پیش از میلاد** بوده است. و چنانکه گذشت این **تاریخ سنتی زرتشتیان** از قدیم بوده است. اما همه کسانی که معتقد به چنین زمانی هستند اساس و منشأ کار و تحقیقشان تنها بر پایه سنت و تاریخ آن نیست بلکه از برخی راههای دیگر نیز بدین نتیجه رسیده اند که یکی از آنها یکی شمردن **کوی ویشتاسب** حامی زرتشت با **ویشتاسب پدر داریوش** که ایالت بان پارت بود، می باشد. از طرفداران معروف این نظر **هرتسفلد**، **هرتل**، **جکسون**، **وست**، **یوستی**، **نلدکه**، و **سید حسن تقی زاده** می باشند. دسته دوم که از جمله آنها **آرتور کریستن سن** و **ابراهیم پورداود** و **هاشم رضی** می باشند بر اساس منابع دور دست یونانی که از دور دستی بر آتش داشته اند زمان زرتشت را از جایگاه تاریخی و سنتی خود خارج کرده و به سوی ماقبل تاریخ ایران برده اند و دلیلشان هم این است که اوستا پادشاهان ماد را نمی شناسد. در صورتی که فرمانروای بزرگ کیانی و قهرمان اوستا و شاهنامه یعنی **کیخسرو** به وضوح همان **کی آخسار** خیر هرودوت یعنی همان **هووخشتره** می باشد. مشکل آنها این بوده که نتوانسته اند یکی بودن سلاله پادشاهان ماد را با کیانیان در یابند. نگارنده باید اقرار کند که در این راه حدود ۲۵ سال پیش توانست که مطابقت نام **پادشاهان ماد** یعنی **دایانوکو**، **اوپیته**، **خشتریتی**، **فرانورت**، **کیاخسار** و **آستیگ** را با **کیانیان** اصلی یعنی **کیقباد**، **اپیوه**، **کیکاوس**، **فروود**، **سیاوش**، **کی خسرو** و **اژی دهاک** اثبات نماید یک مورد کشف اتفاقی محل نگهداری اوستا یعنی **روستای شیچیکان** (چیکان حالیه در شهرستان مراغه) که جای نگهداری اوستای عهد ساسانی بوده و نیز کشف بقایای **آتشکده آذرگشنسب** در حوالی آن (که پورداود جایش دقیقاً در همانجا حدس زده) سرنخ رشته سرخ تاریخ اساطیری ایران را بدست داده بود و در سالهای اخیر نیز در یافتن که فهرست نام پادشاهان ماد در تاریخ پرسیکای کتسیاس نیز تقریباً درست بوده و اساس همان معلوماتی است که تورات از پادشاهان بزرگ ماد آورده است. ولی مواردی از تاریخ اساطیری ایران که در شاهنامه و کتب پهلوی به یادگار مانده، نیاز به تفحص و دقت بیشتری دارند از آن جمله است موضوع یکی به شمار آوردن **ویشتاسب هخامنشی** یا **ویشتاسب کیانی**: نگارنده نیز قبلاً **ویشتاسب پدر داریوش** و حاکم پارت را با **ویشتاسب پادشاه ماد** سفلی در **خبر خارس میتلنی** یکی می انگاشت یعنی همان اشتباه به عمد یا به سهوی را که **مغان** درباری **هخامنشیان** در یکی به شمار آوردن این دو کرده اند. **کتسیاس نام گنوماته زرتشت** (بردییه) **سپنداته** (**اسفندیار**) آورده که در شاهنامه آن نامی بر **داریوش پسر ویشتاسب** است. **هرتسفلد** گمان می کند که **کتسیاس** اشتباه کرده و آن در واقع نام اصلی **داریوش پسر ویشتاسب** بوده که **گنوماته** (بردییه) را مقول ساخته است. گرچه در اوستا و کتب پهلوی **سپنداته** (**اسفندیار**) به جای همان **داریوش** است ولی با بررسی دقیقتر معلوم می گردد، همان طوریکه **کتسیاس** می گوید **سپنداته** (مخلوق مقدس) در اصل لقبی بر خود **گنوماته زرتشت** بوده نه نامی بر قاتل وی. چنانکه گفته شد **ویشتاسب** (**گشتاسب**) **پدر داریوش ساتراپ پارت** (**حراسان**) بود و **گنوماته زرتشت** (**ایرج**) **بردییه**، **زریر**، **زریادر**) و **برادرش ویشتاسب کیانی** در همان زمان یعنی عهد **جد مادریشان آستیگ** آخرین پادشاه ماد (چنانکه **خارس میتلنی** رئیس تشریفات دربار اسکندر در ایران آورده) به تر تیب **فرمانروای شمال غرب ایران** (**آذربایجان**، **اران**، **ارمنستان**) و **ماد سفلی** (**ماد بزرگ**) بوده اند. طبق گفته **کتسیاس** این دو که نامهای اصلی شان **سپیتاک** و **مگابرن** و **پسران سپیتمه داماد** و **ولیعهد آستیگ** می بودند، در عهد **فرمانروایی کورش** به حاکمیت ناحیه **دربیگان** (**ناحیه دریهای بلخ و تاجکستان**) و **گرگان** منسوب گردیدند و این زمانی صورت گرفت که **کورش** بنا به مصالح سیاسی با **مادر آنان امی تیدا** (لفظاً یعنی دارای بینش نیرومند) ازدواج کرده بود، این ازدواج ظاهراً صورت تشریفاتی داشته است، چه همین **ویشتاسب** (**مگابرن**) را **کتسیاس** جای دیگر **برادر کورش** (در واقع برادر خوانده بزرگتر وی) به شمار آورده است. اما از این موضوع که **بردییه** (**گنوماته زرتشت**) **پسر** یا **پسر دروغین** (**پسر خوانده**) **کورش** به شمار رفته معلوم میشود که اینان بیشتر **پسر خواندگان** **کورش** محسوب می شدند تا **برادران** وی. جالب است که در شاهنامه و کتاب پهلوی بندهش اینان جایی تحت نام **کتایون** و **برمایون** **برادران فریدون** (**کورش**) و جای دیگر به همراه **تور** (در اینجا منظور **کمبوجیه سوم**)، تحت اسامی **سلم** (**سرور بزرگ**) و **ایرج** (**نجیب** یا **سرور دانا**) **پسران** وی به شمار آمده اند. نگارنده باید اعتراف کند وقتی به درستی آغاز به پی بردن به رموز تاریخ اساطیری شاهنامه نمود که جای شهر **رغه زرتشتی** (**کزنا**، **بردع**) را بر اساس تحقیقات **ایرانشناسان** در همان شهر **مراغه** و **مجاورت جنوب شرقی** آن پیدا کردم..... و متعاقب تاریخ آن متوجه یکی بودن **کیانیان** با **پادشاهان** گردیدیم. از آنجا که سر نخ تاریخ اساطیری ایران پیدا شده بود به مصداق آن مثل شده بود معما چون حل شد آسان گردد. دیگر پیدا کردن جایگاه تاریخی زرتشت

کاری لاینحل نبود و آن همانا معاصر بودن زرتشت با کورش هخامنشی می بود. در چند سال اخیر این سؤال برای نگارنده پیش آمد که چه رابطه ای بین کورش (فریدون) و زرتشت که در یک سرزمین زندگی کرده و همزمان یکی قدرت سیاسی و دیگری قدرت معنوی جامعه را رهبری می نموده اند وجود داشته است. در کنکاشهای انجام داده در این راه بدانجا رسیدم که زرتشت (دارنده تن زرین) همان گنوماته بردیه (بنا به دروغ داریوش، بردیه دروغین) است: بردیه (تنومند) از سویی نام (در واقع لقب) همین سپیتاک پسر خوانده کورش یعنی لقب همان گنوماته زرتشت بوده است. از سوی دیگر نام بردیه (تئائوکسار، یعنی بزرگ تن) مترادف می شده با نام آتوسا (توپل) دختر معروف کورش یا همان هووی اوستا (یعنی نیک نژاد) که زن گنوماته زرتشت بوده است. می دانیم که این شاهدخت بعد از قتل گنوماته زرتشت (بردیه) به زنی داریوش در آمد و از وی خشایارشا بزاد. به هر حال این دو موضوع در آن عهد بی شک این تصور را پیش می آورده که کورش فرزند پسر تنبی دارد که نامش بردیه و دارای بدنی تنومند و با موهای زرین است. و داریوش و همدستانش با دستاویز قرار دادن اینکه وی پسر حقیقی (تنی) کورش نمی باشد مردم دنیا را قرون و اعصار متمادی با نام بردیه دروغین فریفته اند. در حالیکه بردیه ای که پسر تنی کورش باشد به عرصه تاریخ نیامده است. نظریه هرتسفلد در باب این همانی بودن سیپتاک پسر سیپتیمه با زرتشت سپیتمان کشف بزرگی است ولی او در تعیین سن و سال وی و نیز حمل نام سپنداته گنوماته بردیه بر داریوش دچار لغزش میشود. وی همچنین نتوانسته است در یابد که این سپیتاک (زریر) و برادرش مگابرن (= ثروتمند، ویشناسب پیشدادی/ کیانی) و پدرش سپیتیمه (جمشید دارنده گله های خوب) همان زرتشت و برادرش ثری میثونت (دارای ثروت سه برابر) و پدرش پوروشسب (دارنده اسبان فراوان) میباشند. طبق گفته کتسیاس از آنجاییکه سیپتیمه داماد ولیعهد آستیاگ بود کورش وی را به قتل رسانید. خبر کشته شدن سیپتیمه به دست کورش در اوستا و کتب پهلوی به صورت کشته شدن جمشید به دست سپیتوره (دارنده بره سفید) ذکر گردیده است. گفتنی است خود نام کورش (قوچ، ذوالقرنین) به وضوح یادآور نام سپیتوره (بره سفید) می باشد. بنابراین در عهد زرتشت دو شاه محلی در ایران با نامهای ویشناسب وجود داشته اند یکی حاکم پارت که پدر داریوش بوده و دیگری که پشتیبان و همکار وی بوده که همانا برادر بزرگش بوده که ابتدا حاکم ماد سفلی و بعد حاکم گرگان گردیده بود به طور ساده ایندو ویشناسب در روایات قرون بعد یکی تصور گردیده و نام سپنداته (اسفندیار) به غلط جایگزین نام داریوش شده و زرتشت پیامبر دربار همین ساتراپ پارت یعنی ویشناسب هخامنشی تصور گردیده است. ناگفته نماند که خارس میتیلنی رئیس تشریفات دربار اسکندر در ایران از داستان عاشقانه بسیار معروفی در ایران سخن میراند که قهرمانان آن زریادر (زرتشت) و آتوسا (دختر کورش) بوده که ثروتمندان ایران کاخهای خود را به تصاویر آنان مزین می نموده اند. این اسطوره در شاهنامه به صورت داستان منیره (زاده خیال و دختر رؤیاهای) و بیژن (دور درخشنده، زرتشت) به یادگار مانده است؛ چه خارس میتیلنی نیز می گوید زریادر (زریر) آتوسا را در خواب دیده و در جستجوی وی در آمد. در خبر خارس میتیلنی نام کورش (پدر آتوسا) به صورت اومارتس (یعنی فرمانروان خوب قبیله سکایی "مردان مازندران" = تپوریان) آورده شده است. در واقع کتسیاس نیز می گوید که کورش از سوی آستیاگ به سفارت نزد کادوسیان (کاسپیان، یعنی سگپرستان) فرستاده شده بود. بنابراین همان طوریکه اوستا و کتب پهلوی و روایات عهد مسلمین می گویند زرتشت حدود سال ۶۰۰ پیش از میلاد در ناحیه شهر رغه آذربایجان زاده شده و مدتی تحت نام زریادر (زریر، یعنی زرین مو) در آذربایجان (سرزمین آتشکده ها)، اران (سرزمین آتش، یا منطقه آرا یعنی زرتشت یا کورش) و ارمنستان (مردم پرستنده عقاب) حکومت کرده و بعد در عهد کورش به حکومت دربیگان سمت بلخ برگماشته شده است. سیپتیمه پدر زرتشت در شاهنامه بیشتر با نام جم و جمشید (موبد یا همزاد درخشان) معرفی شده که از دوره کیاخسار (کیاخسار، هووخشنره) تا آغاز حکومت کورش به عنوان ولیعهد و داماد آستیاگ (اژی دهاک) در شمال غرب ایران حکومت کرده است. شاهنامه جای دیگر نام این فرمانروای اوستایی را هوم عابد آورده است. کار تاریخی مهمی که به وی منسوب است همانا دستگیری افراسیاب (مادیای اسکیتی، قائل فرائورت/ سیاوش) در سواحل شرفی دریاچه اورمیه، به نزدیکی آتشکده آذر گشنسب شهر رغه زرتشتی (مراغه) است که در شاهنامه و اوستا انعکاس یافته است. لابد همین امر باعث تقرب وی به مقام ساتراپی نواحی شمال غربی فلات ایران و دامادی آستیاگ پسر کیاخسار گردیده است. فردوسی مکان دستگیری افراسیاب توسط هوم عابد را در قصر زیر زمینی وی (معبد مهری قصبه ورجوی مراغه) یا غار آهکی معروف کبوتر مراغه (هنگ کهول) ذکر می نماید:
وزان پس چنان بد که افراسیاب  
نه ایمن به جان و ونه تن سودمند  
همی از جهان جایگاهی به جست  
به نزدیک بردع یکی غار دید  
ندید از برش جای پرواز باز  
زهر شهر دور و به نزدیک آب  
میدانیم برزه (بردع)، گزنا، گنجک و هروم نامهای دیگر همان شهر رغه زرتشتی بوده اند که سیپتیمه (جمشید، هوم) و پسرش زرتشت در آنجا حکومت نموده اند و زرتشت در مجاورت این شهر در قصبه واقع در پیچ رود درجا (رود خانه مغانجیق) شاخه رود دائیتی (موردی چای) که با روستای مغانجیق (جایگاه مغان) در ۲۱ کیلومتری جنوب شرقی مراغه مطابقت می نماید، از مادر زاده زاده شده است. بنا براین معنی لفظی نام این خاندان یعنی پیشدادیان که به معنی



نخستین قانونگذاران و نخستین مخلوقات بوده و در اساس خود بر گرفته از فرهنگ اسکیتان، باعث اثتباب در تقدم تاريخ پيشداديان (خانواده سپيتمه جمشيد) بر كلّ كيانيان (پادشاهان ماد) گرديده است. در صورتيكه پيشداديان از لحاظ زماني معاصر كيانيان و زماني بعد از ايشان به عنوان شاهك يا ساتراپ در آذربايجان و اران و ارمنستان و گرگان و بلخ حكومت نموده اند تا اينكه گنوماته زرتشت به عنوان نايب السطنه كمبوجيه چهار سال بر كل متصرفات آسياي هخامنشيان حكومت نمود. اعضاء اصلي پيشداديان اساطيري ايران عبارت از **جمشيد** (موبد درخشان)، **ويكرت** (داراي مزارع وسيع)، **هوشنگ** (هوشيار)، **تهمورث** (تخمروپه، يعني پهلوان ببر و پلنگ مانند) كه از نظر تاريخي به ترتيب مطابق با همان **سپيتمه** (بزرگ سفيد و درخشان)، **ويشتاسب** (مگابرن برادر بزرگ سپيتاك زرتشت)، **گنوماته زرتشت** (سرود دان زرین پيكر) و پسر كوچك زرتشت يعني **خورشيد چهر** (تيگران، منوچهر، آرش كمانگير) بوده اند. در باب نام آخري يعني **خورشيد چهر** كه در كتب پهلوي سرور جنگويان آمده، گفتني است كلمه آيراني **تيگر** از سويي به معني **ببر** و **پلنگ** (چنانكه در زبانهاي اروپايي به جاي مانده) و از سوي ديگر به معني **پيكان** و **تير** بوده است. لقب اين فرد در اوستا به صورت **بستور** (زره بسته، مسلح) آمده است، همانكه در نسخ شاهنامه به اثتباب به صورت **نستور** آورده شده است. خود نام **آرش** كه در اوستا به صورت **ارخش** آمده بايد به معني پادشاه سرزمين عقاب (= ارمنستان) باشد چه گزنفون و موسي خورني به صراحت وي را پادشاه ارمنستان در عهد كورش و داريوش آورده اند و **داريوش** بر خلاف نام ديگر رهبران شورشهاي اوایل حكومتش به عمد نام اين برادرزن **جنگجوی خویش را در شمار حریفان خود** در كتيبه بيستون ذكر نمي نمايد و تنها از شورشهاي بزرگ **ارمنيان** و **قلعه تيگران** ايشان خبر مي دهد. پس بي جهت نيست **جشن تيگران آرش كمانگير** جشن مشترك ايرانيان و ارمنه بوده هست و آن در واقع نشانگر صلح بين داريوش و تيگران بوده است. بهر حال چنانكه گفته شد يكي گرفته شدن **ويشتاسب پيشدادی** (مگابرن برادر بزرگ زريادر زرتشت) كه در حكومت برادرش **برديه** (سپيتاك زرتشت، گنوماته) سهيم بوده، با **ويشتاسب هخامنشی** (نوذري) پدر داريوش باعث اغتشاش در تاريخ ايران باستان و روايات ملي شاهنامه، همچنين موجب دشواري در تاين زمان و مكان زرتشت گرديده است. در واقع ويشتاسب هخامنشي پدر داريوش نه چنانكه منابع زرتشتي مي گویند پادشاه حامی زرتشت، بلكه ساتراپ تحت فرمان وي در هنگام چهار سال نيابت سلطنت كمبوجيه در هنگام سفر جنگي وي به مصر بوده است. در مورد نامها و القاب پدر زرتشت يعني **پوروشسپ** (دارنده اسبان فراوان) يا همان **سپيتمه** داماد و وليعهد آستياگ گفتني است **جمشيد** دارنده رمه خوب و **پوروشسپ** (دارنده اسبان فراوان) در واقع القابي هستند كه بعداً به سپيتمه داده شده اند. چه كلمه **جم** در زبانهاي سامي مترادف **مغ** به معني **انجمنی** بوده است. پس جمشيد (هوم عابد) نامش به معنای **شاه مغها** و **مغ درخشان** بوده، چه كلمه **عجم** يعني **مغ** (ايراني) از همين نام عربي **الجم** پديد آمده است. مي دانيم در شاهنامه ضحاک (اژي دهاك) به جاي آستياگ و فريدون (جهانگشا) به جاي همان كورش سوم و جمشيد به جاي همان سپيتمه داماد آستياگ و پدر زرتشت مي باشند. پس بي جهت نيست در شاهنامه و كتب پهلوي و اوستا اسطوره آنها در رابطه باهم ذكر گرديده است. ديگر اعضاء پيشداديان اوستا يعني **گيومرث** (انسان فاني) يا **گرشاه** (شاه كوهستان)، **مشيه** و **مشيانه** (مرد و زن ميرا)، **سيامك** (سياه موي) يا **سامك** (كناري) و **فرواك** (واعظ) به وضوح نشانگر **جم** (يمه) و **قبيله اجدادي** وي يعني **سرماتهاي آنتا** (سياه مويان كناري يا مردم مادر سالار كناري، اسلاف بوسنيها) مي باشند. مي دانيم خود نام بوسنا مترادف با كلمه **آنتاي** اوستايي به معني **كناري** است. بنا گفته نمائيد زبان دوم سرماتها بنا به تاريخ هردوت ايراني واسكيتي بوده است. گفتني است **جم** (يمه، به لغت اوستايي يعني همزاد) همچنين نام يكي از خدايان بزرگ آريايها بوده كه ايزد جهان تاريخ زيرين و آسمان شب به شمار مي رفته است. از آنجايكه نام اين خدا نزد كاسيان به صورت **ايميريا** (سرور دانا، يا داناي مرگ ومير) آمده كه ايزد محافظ خاندان شاهی به شمار مي رفته است. لذا اصل وي را مي توان با وارونه و اهورامزدا و برهما يعني ايزدان قانون و دانايي مطابقت داد. چنانكه **ضحاک** به عنوان خدا همان **آشور مردوك** خدای قبیله ای آشوريان و بابليان است كه نامش به معني **ايزد مارشکل شاد** و **خندان** (ضحاک ماردوش) مي باشد. با توجه به شباهت ظاهري آشور (اسرمزش) با اهورا مزدا (اسورا مزدا) به نظر ميرسد منشأ نام اهريمن ايرانيان نيز نام همين خدای آشوري و بابلي بوده است. در مورد **جشن تيگران** كه از آن در رابطه با تيگران (آرش كمانگير) يا همان خورشيد چهر ذكری رفت گفتني است آن در آثارالباقية ابوريحان بيروني از سوي ديگر با **بيژن** (دور درخشنده) بسر گودرز (سروددان، دارنده چهارپايان با ارزش) كه همان زرتشت پسر سپيتمه مي باشد مربوط گرديده است و طبق آن **بيژن** (زرتشت) كيخسرو را در چشمه اي غسل تعميد مي دهد گرچه در واقع زرتشت در هنگام مرگ كياخسار (كيخسرو، نيای مادری دوش) نوزادي بيش نبوده با اين همه موضوع غسل تعميد دادن زرتشت جالب است چه طبق اساطير زرتشتي نيز وي با نوعی غسل تعميد اسفنديار را رو بين تن مي كند. بنا بر اين **يحيی** (جاودانه) كه به عيسي مسيح غسل تعميد مي دهد و پدرش **زكريا** (سرود دان) در انجيلها به جاي زرتشت (از جاودانيهاي زرتشتيان) و پدرش **سپيتمه گودرز** (سرورنوراني مالدار يا سرود دان) مي باشند. لابد موضوع اسطوره غسل تعميد دادن زرتشت (**بيژن**) با گسترش آيين ايراني مهر پرستي مغتسله كه سنت هايش به مسيحيت به ارث رسیده، رونق گرفته بوده است.

## زرتشت و داریوش در اسطوره قرآنی اصحاب کهف

نگارنده قبلاً ضمن مقالاتی تلاشهایی در انطباق نام داریوش با دقیانوس انجام داده بود که اخیراً به نارسایی آن پی برده و بدین وسیله به اصلاح آن می پردازم: **اصحاب رقیم** (یاران کتیبه) و **اصحاب کهف** (یاران غار) در قرآن بی تردید اشاره به همان تصاویر کتیبه معروف بیستون داریوش و تصاویر ملل حمل کننده داریوش و تاج و تخت وی در بالای دخمه وی در نقش رستم و هفت تن جاودانیهای معروف ایرانیان باستان می باشند. این مطلبی بود که قبلاً هم کما بیش برایم محرز شده بود. اما در چگونگی ارتباط نام **دقیانوس** با **داریوش** راه خطا پیموده بودم چه نام به اشتباه نام **دقیانوس** را صورت تحریف شده ای از شکل بابلی نام داریوش یعنی داریوش به شمار آورده بودم. در حالیکه نام دقیانوس علی القاعده در عربی **کشنده ویرانگر** (بهرام، گرشاسپ) است در نزد ایرانیان باستان لقبی بر **گنوماته زرتشت** یعنی بردیه پسر خوانده و داماد کورش بوده است که می دانیم در اساطیر زرتشتی به همراه **کرساسپ** (رستم، آترادات) و **کیاخسارو** (کیخسرو، خضر) و **هونیش** (کورش، فریدون) معروفترین هفت تن جاودانیهای ایرانیان باستان می باشند که در قرآن تحت نام **اصحاب کهف** معرفی شده اند. بر خلاف وی قاتل او یعنی داریوش که در اوستا تحت نام **جاماسپ** (آزارنده و کشنده گروه مغان) یا همان **پشوتن** به معنی تن به سزا ارزانی در روایات مسیحی و اسلامی در شمار جاودانیهای قرار نگرفته است. گرچه زرتشتیان در عهد ساسانیان او را هم تحت نام پشوتن در شمار جاودانیها قرار داده اند. در کتب پهلوی و اوستا تنها به مقام دامادی وی بر **گنوماته زرتشت** (بردیه) اشاره شده است که اساساً هم از نظر تاریخی درست است چه داریوش با **پارمیس** (پوروچیستا، یعنی پردانش) دختر کوچک **گنوماته زرتشت** ازدواج نموده بود و به نظر می رسد این ازدواج بعد از قتل **گنوماته زرتشت** توسط وی و شش تن سران پارسی همدستش، برای جلب توجه طرفداران بی شمار **گنوماته زرتشت** صورت گرفته است. نام **داریوش** (داریه- وهو- اوش) را می توان در اصل به معنی **دارنده هوش خوب یا عقاب نیک پی** معنی نمود چه وی در کتب پهلوی و شاهنامه تحت لقب **جاماسپ حکیم اپردات** (کشنده مؤبدان از خاندان فرمانروایان نودری) و عامل قتل **سپداته** (گنوماته زرتشت) بدان متصف شده و دقیقی در شاهنامه در باب این صفت او چنین سروده است:

بخواند آن زمان شاه، جاماسب را	کجا رهنمون بود گشتاسپ را
سر موبدان بود و شاه ردان	چراغ بزرگان و اسپهبدان
چنان پاک تن بود و پاکیزه جان	که بودی بر او آشکارا نهان
ستاره شناسی گرانمایه بود	ابا او به دانش که را پایه بود
بپرسد از او شاه و گفتا خدای	ترا دین به داد و پاکیزه رای

چو تو نیست اندر جهان هیچ کس جهاندار دانش ترا داد و بس

مطلب مهم دیگری که در این رابطه برایم نا مکشوف مانده بود نام معروفترین فرد **اصحاب کهف** یعنی **یملیخا** بود که قبلاً مورد توجه این جانب و دیگران قرار نگرفته است چه این نام باید مربوط به **گنوماته زرتشت** یعنی **جاودانی** معروف زرتشتیان باشد. چون برای نگارنده ثابت شده است که کلمه **یم** (علی القاعده **جم**) با کلمه **جم** (الجم، عجم) در عربی یعنی انجمنی= مغ مربوط است و جزء **لیخا** در این نام را به دو صورت می توان معنی نمود یکی به معنی **درخت تاک** (لیغ) و دیگری به معنی **لوک** (یعنی درشت اندام) که هر دو مورد درباب **گنوماته زرتشت** صدق می کنند: می دانیم یکی از القاب **زرتشت** که در شمار جاودانیهای کتب پهلوی ذکر شده **ون جوت بیش** یعنی درخت رنجزدای است. این نام باید از آنجا حادث شده باشد که مقر فرمانروایی اولیه **زرتشت** و پدرش **سپتیمه جمشید** منطقه **انگورخیز** (هوم خیز) **مراغه** یا همان **رغه زرتشتی** در جنوب شرقی دریایچه اورمیه بوده است. معهذاً نظر دوم بیشتر مقبول نظر و مستدل می نماید یعنی جزء **لیخا** را در نام **یملیخا** صورتی از کلمه **افغانی لوک** یعنی درشت اندام برابر بگیریم، چه این جزء در یکی از نامهای اسلامی معروف **گنوماته زرتشت** یعنی **لقمان** (در اصل **لوکمان**) به معنی **دانای درشت اندام** نیز دیده میشود. عدد هفت تعداد یاران اصحاب کهف را سوی تعداد جاودانیهای معروف زرتشتی می توان در تعداد قاتلان **گنوماته زرتشت** یعنی **داریوش و شش تن سران پارسی** همدست وی دید که **گنوماته زرتشت** و همراهانش را در ۲۸ ماه دسامبر سال ۵۲۲ پیش از میلاد در سیکایا آوانوتی (آبادی سکوند شهرستان نهاوند) که دخمه مصور **گنوماته زرتشت** بلند قامت در آن قرار گرفته ترور نموده و بنا به روایت معروف **ماگوفونی** یعنی مغ کشی به راه انداخته اند که در صورت اخیر نام **یملیخا** (گنوماته زرتشت) نباید در این فهرست قرار می گرفت. اما به هر حال تصویر **یملیخا** (گنوماته زرتشت) در شمار ۱۰ تن اسیر **اصحاب رقیم** (یاران کتیبه بیستون) قرار گرفته و برای اینکه قامت بلند وی و آوازه نیکوی او جلب توجه ناظران را جلب نکرده باشد نقش وی را به حالت به پشت دراز کشیده در زیر پای داریوش، پادشاه ظالم و مستبد هخامنشی رسم نموده اند. می دانیم در اساطیر مربوط به اصحاب کهف و رقیم از **سگ اساطیری** آنان سخن به میان آمده است که بی تردید اشاره به نام **سگونخا** یعنی فرمانروای سکانیان اروپایی شمال شرق بالکان است و ما می دانیم که از قدیم الایام نام **سکا** (شکا، در اصل به معنی ملت پرستنده توتم بزرن نیرومند کوهی) با کلمه **سگ** مشتبه می شده است. خلاصه **اسطوره اصحاب کهف** که مهر **عیسوی** و اسلامی خورده است بنا به تحقیق سید ابوالفضل طباطبایی از این قرار است:

" پادشاه آن زمان **دقیانوس** نام داشت و شنیده بود که در شهر **افسوس** آسیای صغیر عده ای از پیروان مسیح وجود دارند لذا سفری بدانجا نمود و امر کرد مؤمنین به مسیح نزد او جمع شدند. سپس آنها را در قبول بت پرستی یا کشته شدن مخیر ساخت. بعضی از آنها فرار را بر اختیار بت پرستی ترجیح دادند و بعضی دیگر از قبول این کیش سرپاز زده و کشته شدند و بدن آنها را به دستور امپراطور در دروازه های شهر آویخته شد. جمعی هم به ناچار قبول بت پرستی کردند. **هفت نفر از اشراف زادگان که در خدمت دربار بودند.** از این رفتار بسیار متأثر گردیدند و چون محرمانه از دیانت مسیح پیروی میکردند. یکی از آنها به نام **یملیخا** به رفقای خود پیشنهاد نمود، محرمانه شهر را ترک گویند و فرار اختیار کنند. اینان در راه خانه های خود در کوهستان گرفتار رعد و برق شدند و به غار رقیم پناه بردند و سنگ بزرگی از بالای کوه پایین افتاده و دهانه غار را بر روی آنها بست و چون خود را در آن حال دیدند هر یک از کارهای نیکویی خود برای دیگران نقل کرده و نجات خود را از خدا خواستند. ناگهان کوه در هم ریخت و نجات یافتند. **دقیانوس** (در اصل خود زرتشت) از عقیده جوانان به دیانت مسیح مطلع شد و آنها را احضار نمود و برای ترک این عقیده و اختیار بت پرستی و شرکت در جشنهای مذهبی و انجام آئین قربانی مهلت داد. چون جوانان از رفتار پادشاه در آن شهر سخت متأثر بودند و حاضر نمی شدند از ایمان به خدا و مسیح دست بردارند. **یملیخا** برای توشه راه مقداری خرما خرید و جوانها شبانه از شهر فرار کردند و پس از پیمودن سه میل راه اسبهای خود را رها نموده هفت فرسخ نیز پیاده راه رفتند و رنج بسیاری دیدند. در میان راه به چوپانی به نام **کشطوس (توس دلیر** از جاودانیهای معروف زرتشتی، کورش دوم) برخوردند و از او آب و شیر خواستند چوپان که آنها را در حال اضطراب دید و دانست از مردم معمولی نیستند چگونگی حالشان را پرسید. چون جوانان بنابر دستور دینی نمی خواستند دروغ بگویند، شرح ماجرا را برایش تعریف کردند چوپان نیز با حالت تأثر به آئین مسیح گروید و گوسفندان خود را ترک نموده به سگ خود که قطمیر (نازک پوست) خوانده میشد به آنها پیوست. جوانها از بیم آن که سگ صدا کند سگ را با سنگ می راندند ولی سگ همچنان در جای خود می ایستاد و از آنها جدا نمی شد. به این ترتیب همگی از کوهی موسوم به **آنشیلوس** (بشارت) یا **ناجلوس** بالا رفته به غاری که در آن جا بود پناه بردند. غار را چون جای امنی دیدند برای سکونت خود اختیار کردند و **یملیخا** را برای تهیه خوار و بار و کسب اطلاع از رفتار **دقیانوس** مأمور شهر نمودند. **یملیخا** با لباس مندرس به شهر رفت و دانست که **دقیانوس** از جشنهای مذهبی فراغت یافته بود، به شهر افسوس مراجعت نمود و سراغ جوانان را گرفته است و چون از فرار آنها مطلع گردید بسیار بر آشفته و کسان و پدران جوانها را احضار نموده از آنها بازخواست کرده است. **یملیخا** با شتاب مقداری آذوقه تهیه کرده و به غار بر می گردد و ماجرا را برای رفقای خود تعریف می کند. در شهر کسان جوانها پادشاه را به محل اقامت آنها راهنمایی می نمایند و **دقیانوس** با سپاه خود به کوه **آنشیلوس** رفته چون داخل غار میشود جوانها را در خواب می بیند و می گوید هر گز مجازات من در باره آنها به چنین سختی که خودشان در باره خویش روا داشته اند، نبود. آن گاه دستور می دهد دهانه غار را با سنگ و گچ ببندند. به همراهان خود میگوید آنها را به همین حال بگذارید تا از گرسنگی و تشنگی بمیرند و غاری که برای سکونت خود انتخاب کرده اند، گورستان آنها باشد. خوب است به آنها بگوئید از خدای آسمانی بخواهند باز از این تنگنای نجاتشان بدهد. امپراطور گمان میکرد آنها بیدارند و این کار به چشم خود می بینند. در صورتیکه آنان در خواب عمیق فرو رفته بودند و سگ آنها در دهانه غار با دستهای گشوده روی زمین نشسته، از آنها پاسبانی می کرد.... قیام اصحاب کهف پس از سیصد و هفتاد سال فرا رسید. روزی مرد جوانی که زمینهای اطراف غار متعلق به او بود در صدد بر آمد برای گوسفندان خود آغلی بسازد. برای این کار از سنگهای دهانه غار استفاده می نماید. همینطور که عمله ها به کار سنگ برداری مشغول بودند، ناگهان دهانه غار باز میشود، در این اثنا جوانان کهف از خواب بر می خیزند و با فیافه های خندان با یکدیگر صحبت می کنند. آنها گمان می کردند فقط یک شب خوابیده اند. هر یک دیگری به بردباری و پایداری در مقابل شکنجه و بیدادگری **دقیانوس** تشجیع می کرد. **یملیخا** مانند معمول برای تهیه خواربار و اطلاع از وضع **دقیانوس** از غار بیرون آمده، به شهر افسوس می رود؛ چون به دروازه شهر می رسد می بیند صلیب بزرگی بر بالای آن نصب شده است. از مشاهده صلیب به شگفت آمده، از یک نفر راهگزر می پرسد، راستی اینجا شهر افسوس یا او دچار آشنیتباه شده است؟ سپس با عجله برای تهیه آذوقه میرود تا زود به غار برگشته مژده صلیب را به رفقای خود بدهد. برای خرید خوراکی از پولی که همراه داشته و سکه زمان **دقیانوس** بوده، می پردازد. خواربار فروش و مردم از دیدن سکه قدیم تعجب نموده گمان می کنند **یملیخا** گنجی به دست آورده است؛ لذا دور او جمع شده سعی می کنند از گنج خیالی سهمی ببرند و چون به نتیجه نمی رسند او در کوچه های شهر می گردانند. **یملیخا** کوشش نمود در میان جمعیت یک نفر آشنا بیاید و خود را به وسیله او از دست آنها نجات دهد. ولی او سعی او بیهوده بود زیرا اثری از کسان و دوستان او پس از سیصد و چند سال باقی نمانده بود. بالاخره کشیش و حاکم شهر از قضیه آگاه شدند و **یملیخا** را نزد خود احضار و از او تحقیقات نمودند. وی داستان خویش را بر ایشان نقل کرد و برای اثبات اظهارات خود آن ها را به غار دعوت نمود..... یکی از اصحاب کهف که **ماکسیمیلیان** (بزرگترین، همان بردیه زرتشت) نام داشت به شاه گفت برای آنکه خداوند حقیقت روز معاد و رستاخیز را نشان دهد، مارا برای مدتی طولانی به خواب برد و پیش از روز معاد زنده نمود. آن گاه جوانها به خواب مرگ فرو رفتند و جسد آنها در همان مکان باقی ماند و به امر امپراطوری کلیسایی بر فراز غار بنا گردید که زیارتگاه پیروان مسیح شد." گفتنی است نام **زرتشت** در کتاب پهلوی زند و هومن یسن در رابطه با قیام **آخری بهرام ورجاوند** (زرتشت) و **ویدت خیم**

يعنى داراى خوى و سرشت فقيرانه و فروتنانه و مردمى آمده و موبد موبدان زمان پشوتن/ داريوش دانسته شده است.  
در پايان داستان اصحاب كهف را به روايت سايت تبليان به عينه نقل مى كنيم:

## داستان اصحاب كهف

داستان اصحاب كهف

أَمْ حَسِبْتَ أَنَّ أَصْحَابَ الْكَهْفِ وَالرَّقِيمِ كَانُوا مِنْ آيَاتِنَا عَجَبًا (٩)

إِذْ أَوَى الْفِتْيَةَ إِلَى الْكَهْفِ فَعَالُوا رَبَّنَا آتِنَا مِنْ لَدُنْكَ رَحْمَةً وَهَيِّ لَنَا مِنْ أَمْرِنَا رَشَدًا (١٠)

فَضْرَبْنَا عَلَى آذَانِهِمْ فِي الْكَهْفِ سِنِينَ عَدَدًا (١١)

ثُمَّ بَعَثْنَاهُمْ لِنَعْلَمَ أَيُّ الْحِزْبَيْنِ أَحْصَى لِمَا لَبِثُوا أَمَدًا (١٢)

نَحْنُ نَقُصُّ عَلَيْكَ نَبَأَهُم بِالْحَقِّ إِنَّهُمْ فِتْيَةٌ آمَنُوا بِرَبِّهِمْ وَزِدْنَاهُمْ هُدًى (١٣)

وَ رَبَطْنَا عَلَى قُلُوبِهِمْ إِذْ قَامُوا فَقَالُوا رَبُّنَا رَبُّ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ لَنْ نَدْعُوَ مِنْ دُونِهِ إِلَهًا لَقَدْ قُلْنَا إِذًا شَطَطًا (١٤)

هَؤُلَاءِ قَوْمُنَا اتَّخَذُوا مِنْ دُونِهِ آلِهَةً لَوْ لَا يَأْتُونَ عَلَيْهِمْ بِسُلْطَنٍ بَيْنَ يَدَيْهِمْ لَآ يَلْمِزُوا أُمَّةً قَدِ افْتَرَى عَلَى اللَّهِ كَذِبًا (١٥)

وَ إِذِ اعْتَرَفْتُمُوهُمْ وَ مَا يَعْبُدُونَ إِلَّا اللَّهَ فَأْوُوا إِلَى الْكَهْفِ يَنْشُرْ لَكُمْ رَبُّكُمْ مِنْ رَحْمَتِهِ وَ يَهَيِّ لَكُمْ مِنْ أَمْرِكُمْ مَرْفَقًا (١٦)

وَ تَرَى الشَّمْسَ إِذَا طَلَعَتْ تَرَوُّرٌ عَنْ كَهْفِهِمْ ذَاتَ الْيَمِينِ وَ إِذَا غَرَبَتْ تَقَرُّضُهُمْ ذَاتَ الشَّمَالِ وَ هُمْ فِي قَجْوَةٍ مِنْهُ ذَلِكَ مِنْ آيَاتِ

اللَّهِ مَنْ يَهْدِ اللَّهُ فَهُوَ الْمُهْتَدِ وَ مَنْ يُضِلِلْ فَلَنْ تَجِدَ لَهُ وَلِيًّا مُرْشِدًا (١٧)

وَ تَحْسَبُهُمْ أَيْقَاظًا وَ هُمْ رُقُودٌ وَ نَقَلْنَاهُمْ ذَاتَ الْيَمِينِ وَ ذَاتَ الشَّمَالِ وَ كَلْبُهُمْ بَاسِطٌ ذِرَاعَيْهِ بِالْوَصِيدِ لَوِ اطَّلَعْتَ عَلَيْهِمْ لَوَلَّيْتَ مِنْهُمْ

فِرَارًا وَ لَمَلَّيْتَ مِنْهُمْ رُعبًا (١٨)

وَ كَذَلِكَ بَعَثْنَاهُمْ لِيَنَّاهُمْ وَ يَنْبِئَهُمْ أَنَّ قَائِلٌ مِنْهُمْ كَمْ لَبِثْتُمْ قَالُوا لَبِثْنَا يَوْمًا أَوْ بَعْضَ يَوْمٍ قَالُوا رَبُّكُمْ أَعْلَمُ بِمَا لَبِثْتُمْ فَابْعَثُوا أَحَدَكُمْ

بِوَرَقِكُمْ هَذِهِ إِلَى الْمَدِينَةِ فَلْيَنْظُرْ أَيُّهَا أَزْكَى طَعَامًا فَلْيَأْتِكُمْ بِرِزْقٍ مِنْهُ وَ لِيَتَلَطَّفْ وَ لَا يُشْعِرَنَّ بَكُمْ أَحَدًا (١٩)

إِنَّهُمْ إِنْ يَظْهَرُوا عَلَيْكُمْ يَرْجُمُوكُمْ أَوْ يُعِيدُوكُمْ فِي مِلَّتِهِمْ وَ لَنْ تُفْلِحُوا إِذًا أَبَدًا (٢٠)

وَ كَذَلِكَ اعْتَرَفْنَا عَلَيْهِمْ لِيَعْلَمُوا أَنَّ وَعْدَ اللَّهِ حَقٌّ وَ أَنَّ السَّاعَةَ لَا رَيْبَ فِيهَا إِذْ يَتَنَزَّعُونَ مِنْهُمْ أَمْرَهُمْ فَقَالُوا ابْئُوا عَلَيْهِمْ بُنْيَانَ رَبِّهِمْ

أَعْلَمُ بِهِمْ قَالَ الَّذِينَ غَلَبُوا عَلَى أَمْرِهِمْ لَنَتَّخِذَنَّ عَلَيْهِمْ مَسْجِدًا (٢١)

سَيَقُولُونَ ثَلَاثَةٌ رَابِعُهُمْ كَلْبُهُمْ وَ يَقُولُونَ خَمْسَةٌ سَادِسُهُمْ كَلْبُهُمْ رَجْمًا بِالْغَيْبِ وَ يَقُولُونَ سَبْعَةٌ وَ تَامِنُهُمْ كَلْبُهُمْ قُلْ رَبِّي أَعْلَمُ بِعَدَّتِهِمْ

مَا يَعْلَمُهُمْ إِلَّا قَلِيلٌ فَلَا تُمَارِ فِيهِمْ إِلَّا مِرَاءً ظَهْرًا وَ لَا تَسْتَفْتِ فِيهِمْ مِنْهُمْ أَحَدًا (٢٢)

وَ لَا تَقُولَنَّ لِشَايٍ إِنِّي فَاعِلٌ ذَلِكَ عَدَا (٢٣)

إِلَّا أَنْ يَشَاءَ اللَّهُ وَ أَدَّكَ رَبُّكَ إِذَا نَسِيتَ وَ قُلْ عَسَى أَنْ يَهْدِيَنَّ رَبِّي لِأَقْرَبٍ مِنْ هَذَا رَشَدًا (٢٤)

وَ لَبِثُوا فِي كَهْفِهِمْ ثَلَاثَ مِائَةٍ سِنِينَ وَ ازْدَادُوا تِسْعًا (٢٥)

قُلْ اللَّهُ أَعْلَمُ بِمَا لَبِثُوا لَهُ غَيْبُ السَّمَوَاتِ وَ الْأَرْضِ أَبْصِرْ بِهِ وَ أَسْمِعْ مَا لَهُمْ مِنْ دُونِهِ مِنْ وَلِيٍّ وَ لَا يُشْرِكُ فِي حُكْمِهِ أَحَدًا (٢٦)

۹. مگر پنداشته ای از میان آیه های ما اهل کهف و رفیم شگفت انگیز بوده اند؟
۱۰. وقتی آن جوانان به غار رفتند و گفتند: پروردگارا، ما را از نزد خویش رحمتی عطا کن و برای ما در کارمان صوابی مهیا فرما.
۱۱. پس در آن غار سالهای معدود به خوابشان بردیم .
۱۲. آنگاه بیدارشان کردیم تا بدانیم کدام يك از دو دسته مدتی را که درنگ کرده اند، بهتر می شمارند.
۱۳. ما داستانشان را برای تو حق می خوانیم . ایشان جوانانی بودند که به پروردگارشان ایمان داشتند و ما بر هدایتشان افزودیم .
۱۴. و دلہایشان را قوی کرده بودیم که به پا خاستند و گفتند: پروردگار ما پروردگار آسمانها و زمین است و ما هرگز جز او پروردگاری نمی خوانیم ، و گرنه باطلی گفته باشیم .
۱۵. ایان ، قوم ما، که غیر خدا خدایان گرفته اند، چرا در مورد آنها دلیلی روشنی نمی آورند؟ راستی ستمگرتر از آن کس که دروغی درباره خدا ساخته باشد، کیست ؟
۱۶. اگر از آنها و از آن خدایان غیر خدا را که می پرستند گوشه گیری و دوری می کنید، پس سوی غار بروید تا پروردگارتان رحمت خویش را بر شما بگسترد و برای شما در کارتان گشایشی فراهم کند.
۱۷. و خورشید را بینی که چون برآید، از غارشان به طرف راست مایل شود و چون فرو رود، به جانب چپ بگردد. و ایشان در فراخنا و قسمت بلندی غارند. این از آیه های خداست . هر که را خدا هدایت کند، او هدایت یافته است و هر که را خدا گمراه کند، دیگر دوستدار و دلسوز و رهبری برایش نخواهی یافت .
۱۸. چنان بودند که بیدارشان پنداشتی ولی خفتگان بودند. به پهلوی چپ و راستشان همی گردانیم ، و سگشان بر آستانه دستهای خویش را گشوده بود. اگر ایشان را می دیدی ، به فرار از آنها روی می گرداندی و از ترسشان آکنده می شدی .
۱۹. چنین بود که بیدارشان کردیم تا از همدیگر پرسش کنند. یکی از آنها گفت : چقدر خوابیدید؟ گفتند: روزی یا قسمتی از روز خوابیده ایم . گفتند: پروردگارتان بهتر داند که چه مدت خواب بوده اید. یکیان را با این پولتان به شهر بفرستید تا بنگرد طعام کدام یکیشان پاکیزه تر است و خوردنیی از آنجا برای شما بیاورد، و باید سخت دقت کند که کسی از کار شما آگاه نشود.
۲۰. زیرا محققا اگر بر شما آگهی و ظفر یابند، شما را یا سنگسار خواهند کرد و یا به آیین خودشان بر می گردانند، و هرگز روی رستگاری نخواهند دید.
۲۱. بدین سان کسانی را از آنها مطلع کردیم تا بدانند که وعده خدا حق است و در رستخیز تردیدی نیست . وقتی که میان خویش در کار آنها مناقشه می کردند، گفتند: بر غار آنها بنایی بسازید - پروردگار به کارشان داناتر است - و کسانی که در مورد ایشان غلبه یافته بودند، گفتند: بر غار آنها عبادتگاهی خواهیم ساخت .

۲۲. خواهند گفت: سه تن بودند، چهارمیشان سگشان بود. و گویند پنج تن بودند، ششم آنها سگشان بوده. اما بدون دلیل و در مثل رجم به غیب می کنند. و گویند هفت تن بودند، هشتمی آنها سگشان بوده. بگو پروردگام شمارشان را بهتر می داند و جز اندکی شماره ایشان را ندانند. در مورد آنها مجادله مکن مگر مجادله ای بظاهر، و درباره ایشان از هیچ يك از اهل کتاب نظر مخواه.

۲۳. درباره هیچ چیز مگو که فردا چنین کنم،

۲۴. مگر آنکه خدا بخواهد. و چون دچار فراموشی شدی، پروردگارت را یاد کن و بگو شاید پروردگام مرا به چیزی که به صواب نزدیک تر از این باشد، هدایت کند.

۲۵. و در غارشان سیصد سال بسر بردند و نه سال بر آن افزودند.

۲۶. بگو خدا بهتر داند چه مدت بسر بردند. دانستن غیب آسمانها و زمین خاص اوست؛ چه، او بینا و شنواست. جز او دوستی ندارند و هیچ کس را در فرمان دادن خود شریک نمی کند.

(از سوره مبارکه کهف)

داستان اصحاب کهف از نظر قرآن و تاریخ

آنچه از قرآن کریم در خصوص این داستان استفاده می شود این است که پیامبر گرامی خود را مخاطب می سازد که ((با مردم درباره این داستان مجادله مکن مگر مجادله ای ظاهری و یا روشن)) و از احدی از ایشان حقیقت مطلب را مپرس. اصحاب کهف و رفیق جوانمردانی بودند که در جامعه ای مشرک که جز بتها را نمی پرستیدند، نشو و نما نمودند. چیزی نمی گذرد که دین توحید محرمانه در آن جامعه راه پیدا می کند، و این جوانمردان بدان ایمان می آورند. مردم آنها را به باد انکار و اعتراض می گیرند، و در مقام تشدید و تضییق بر ایشان و فتنه و عذاب آنان بر می آیند، و بر عبادت بتها و ترك دین توحید مجبورشان می کنند. و هر که به ملت آنان می گروید از او دست بر می داشتند و هر که بر دین توحید و مخالفت کیش ایشان اصرار می ورزید او را به بدترین وجهی به قتل می رساندند.

قهرمانان این داستان افرادی بودند که با بصیرت به خدا ایمان آوردند، خدا هم هدایتشان را زیادتیر کرد، و معرفت و حکمت بر آنان افاضه فرمود، و با آن نوری که به ایشان داده بود پیش پایشان را روشن نمود، و ایمان را با دلهای آنان گره زد، در نتیجه جز از خدا از هیچ چیز دیگری باک نداشتند. و از آینده حساب شده ای که هر کس دیگری را به وحشت می انداخت نهراسیدند، لذا آنچه صلاح خود دیدند بدون هیچ واهمه ای انجام دادند. آنان فکر کردند اگر در میان اجتماع بمانند جز این چاره ای نخواهند داشت که با سیره اهل شهر سلوک نموده حتی يك کلمه از حق به زبان نیاورند. و از اینکه مذهب شرك باطل است چیزی نگویند، و به شریعت حق نگروند. و تشخیص دادند که باید بر دین توحید بمانند و علیه شرك قیام نموده از مردم کناره گیری کنند، زیرا اگر چنین کنند و به غاری پناهنده شوند بالاخره خدا راه نجاتی پیش پایشان می گذارد. با چنین یقینی قیام نموده در رد گفته های قوم و اقتراح و تحکمشان گفتند: ((ربنا رب السموات و الارض لن ندعو من دونه الها لقد قلنا اذا شططا هولاء قومنا اتخذوا من دونه الهة لو لا یاتون علیهم بسلطان بین فمن اظلم ممن افتری علی

الله كذبا)) آنگاه پیشنهاد پناه بردن به غار را پیش کشیده گفتند: ((و اذ اعتزلتموهم و ما يعبدون الا الله فاووا الى الكهف ينشر لكم ربكم من رحمة و يهيى ء لكم من امركم مرفقا)).

آنگاه داخل شده ، در گوشه ای از آن قرار گرفتند، در حالی که سگشان دو دست خود را دم در غار گسترده بود. و چون به فراست فهمیده بودند که خدا نجاتشان خواهد داد این چنین عرض کردند: ((بار الها تو در حق ما به لطف خاص خود رحمتی عطا فرما و برای ما وسیله رشد و هدایت کامل مهیا ساز)).

پس خداوند دعایشان را مستجاب نمود و سالیانی چند خواب را بر آنها مسلط کرد، در حالی که سگشان نیز همراهشان بود. ((آنها در غار سیصد سال و نه سال زیادت درنگ کردند. و گردش آفتاب را چنان مشاهده کنی که هنگام طلوع از سمت راست غار آنها بر کنار و هنگام غروب نیز از جانب چپ ایشان به دور می گردید و آنها کاملا از حرارت خورشید در آسایش بودند و آنها را بیدار پنداشتی و حال آنکه در خواب بودند و ما آنها را به پهلوی راست و چپ می گردانیدیم و سگ آنها دو دست بر در آن غار گسترده داشت و اگر کسی بر حال ایشان مطلع می شد از آنها می گریخت و از هیبت و عظمت آنان بسیار هراسان می گردید.

پس از آن روزگاری طولانی که سیصد و نه سال باشد دو باره ایشان را سر جای خودشان در غار زنده کرد تا بفهماند چگونه می تواند از دشمنان محفوظشان بدارد، لاجرم همگی از خواب برخاسته به محضی که چشمشان را باز کردند آفتاب را دیدند که جایش تغییر کرده بود، مثلا اگر در هنگام خواب از فلان طرف غار می تابید حالا از طرف دیگرش می تابد، البته این در نظر ابتدائی بود که هنوز از خستگی خواب اثری در بدنها و دیدگان باقی بود. یکی از ایشان پرسید: رفقا چقدر خواب دیدید؟ گفتند: يك روز يا بعضى از يك روز. و این را از همان عوض شدن جای خورشید حدس زدند. تردیدشان هم از این جهت بود که از عوض شدن تابش خورشید نتوانستند يك طرف تعیین کنند. عده ای دیگر گفتند: ((ربكم علم بما لبثتم)) و سپس اضافه کرد ((فابعثوا احدكم بورقكم هذه الى المدينة فلينظر ايها ازكى طعاما فلياتكم برزق منه)) که بسیار گرسنه اید، ((و ليتلطف)) رعایت کنید شخصی که می فرستید در رفتن و برگشتن و خریدن طعام کمال لطف و احتیاط را به خرج دهد که احدی از سرنوشت شما خبردار نگردد، زیرا ((انهم ان يظهوروا عليكم يجمعوكم)) اگر بفهمند کجائید سنگسارتان می کنند ((او يعيدوكم فى ملتهم و لن تفلحوا اذا ابداء)).

این جریان آغاز صحنه ای است که باید به فهمیدن مردم از سرنوشت آنان منتهی گردد، زیرا آن مردمی که این اصحاب كهف از میان آنان گریخته به غار پناهنده شدند به کلی منقرض گشته اند و دیگر اثری از آنان نیست . خودشان و ملك و ملتشان نابود شده ، و الان مردم دیگری در این شهر زندگی می کنند که دین توحید دارند و سلطنت و قدرت توحید بر قدرت سایر ادیان برتری دارد. اهل توحید و غیر اهل توحید با هم اختلافی به راه انداختند که چگونه آن را توجیه کنند. اهل توحید که معتقد به معاد بودند ایمانشان به معاد محکم تر شد، و مشرکین که منکر معاد بودند با دیدن این صحنه مشکل معاد برایشان حل شد، غرض خدای تعالی از برون انداختن راز اصحاب كهف هم همین بود.

آری ، وقتی فرستاده اصحاب كهف از میان رفقاییش بیرون آمد و داخل شهر شد تا به خیال خود از همشهری های خود که دیروز از میان آنان بیرون شده بود غذائی بخرد شهر دیگری دید که به کلی وضعش با شهر خودش متفاوت بود، و در

همه عمرش چنین وضعی ندیده بود، علاوه مردمی را هم که دید غیر همشهری هایش بودند. اوضاع و احوال نیز غیر آن اوضاعی بود که دیروز دیده بود. هر لحظه به حیرتش افزوده می شود، تا آنکه جلو دکانی رفت تا طعامی بخرد پول خود را به او داد که این را به من طعام بده - و این پول در این شهر پول رایج سیصد سال قبل بود - گفتگو و مشاجره بین دکاندار و خریدار در گرفت و مردم جمع شدند، و هر لحظه قضیه، روشن تر از پرده بیرون می افتاد، و می فهمیدند که این جوان از مردم سیصد سال قبل بوده و یکی از همان گمشده های آن عصر است که مردمی موحد بودند، و در جامعه مشرک زندگی می کردند، و به خاطر حفظ ایمان خود از وطن خود هجرت و از مردم خود گوشه گیری کردند، و در غاری رفته آنجا خواب فرو رفتند، و گویا در این روزها خدا بیدارشان کرده و الان منتظر آن شخصند که برایشان طعام ببرد.

قضیه در شهر منتشر شد جمعیت انبوهی جمع شده به طرف غار هجوم بردند. جوان را هم همراه خود برده در آنجا بقیه نفرات را به چشم خود دیدند، و فهمیدند که این شخص راست می گفته، و این قضیه معجزه ای بوده که از ناحیه خدا صورت گرفته است.

اصحاب کهف پس از بیدار شدنشان زیاد زندگی نکردند، بلکه پس از کشف معجزه از دنیا رفتند و اینجا بود که اختلاف بین مردم در گرفت، موحدین با مشرکین شهر به جدال برخاستند. مشرکین گفتند: باید بالای غار ایشان بنیانی بسازیم و به این مسأله که چقدر خواب بوده اند کاری نداشته باشیم. و موحدین گفتند بالای غارشان مسجدی می سازیم.

داستان از نظر غیر مسلمانان

بیشتر روایات و سندهای تاریخی برآنند که قصه اصحاب کهف در دوران فترت ما بین عیسی و رسول خدا(صلی الله علیه و آله و سلم) اتفاق افتاده است، به دلیل اینکه اگر قبل از عهد مسیح بود قطعاً در انجیل می آمد و اگر قبل از دوران موسی (علیه السلام) بود در تورات می آمد، و حال آنکه می بینیم یهود آن را معتبر نمی دانند. هر چند در تعدادی از روایات دارد که قریش آن را از یهود تلقی کرده و گرفته اند. و لیکن می دانیم یهود آن را از نصاری گرفته چون نصاری به آن اهتمام زیادی داشته آنچه که از نصاری حکایت شده قریب المضمون با روایتی است که ثعلبی در عرائس از ابن عباس نقل کرده. چیزی که هست روایات نصاری در اموری با روایات مسلمین اختلاف دارد:

اول اینکه مصادر سریانی داستان می گوید: عدد اصحاب کهف هشت نفر بوده اند، و حال آنکه روایات مسلمین و مصادر یونانی و غربی داستان آنان را هفت نفر دانسته اند.

دوم اینکه داستان اصحاب کهف در روایات ایشان از سگ ایشان هیچ اسمی نبرده است.

سوم اینکه مدت مکث اصحاب کهف را در غار دویست سال و یا کمتر دانسته و حال آنکه معظم علمای اسلام آن را سیصد و نه سال یعنی همان رقمی که از ظاهر قرآن برمی آید دانسته اند. و علت این اختلاف و تحدید مدت مکث آنان به دویست سال این است که گفته اند آن پادشاه جبار که این عده را مجبور به بت پرستی می کرده و اینان از شر او فرار کرده اند اسمش دقیوس بوده که در حدود سالهای ۲۴۹ - ۲۵۱ م زندگی می کرده، و این را هم می دانیم که اصحاب کهف به



طوری که گفته اند در سال ۴۲۵ و یا سال ۴۳۷ و یا ۴۳۹ از خواب بیدار شده اند پس برای مدت لبت در کهف بیش از دویست سال یا کمتر باقی نمی ماند، و اولین کسی که از مورخین ایشان این مطالب را ذکر کرده به طوری که گفته است جیمز ساروگی سریانی بوده که متولد ۴۵۱ م و متوفای ۵۲۱ م بوده و دیگران همه تاریخ خود را از او گرفته اند، و به زودی تنمه ای برای این کلام از نظر خواننده خواهد گذشت .

غار اصحاب کهف کجاست ؟

در نواحی مختلف زمین به تعدادی از غارها برخورد شده که در دیوارهای آن تمثالهایی چهار نفری و پنج نفری و هفت نفری که تمثال سگی هم با ایشان است کشیده اند. و در بعضی از آن غارها تمثال قربانی هم جلو آن تمثالها هست که می خواهند قربانیش کنند. انسان مطلع وقتی این تصویرها را آن هم در غاری مشاهده می کند فوراً به یاد اصحاب کهف می افتد، و چنین به نظر می رسد که این نقشه ها و تمثالها اشاره به قصه آنان دارد و آن را کشیده اند تا رهبانان و آنها که خود را جهت عبادت متجرد کرده اند و در این غار برای عبادت منزل می کنند با دیدن آن به یاد اصحاب کهف بیفتند، پس صرف یادگاری است که در این غارها کشیده شده نه اینکه علامت باشد برای اینکه اینجا غار اصحاب کهف است .

غار اصحاب کهف که در آنجا پناهنده شدند و اصحاب در آنجا از نظرها غایب گشتند، مورد اختلاف شدید است که چند جا را ادعا کرده اند:

غار اول : کهف افسوس . افسوس به کسر همزه و نیز کسر فاء - و بنا به ضبط کتاب مرصد الاطلاع که مرتکب اشتباه شده به ضمه همزه و سکون فاء - شهر مخروبه ای است در ترکیه که در هفتاد و سه کیلومتری شهر بزرگ از میر قرار دارد، و این غار در یک کیلومتری - و یا کمتر - شهر افسوس نزدیک قریه ای به نام ((ایصولوک)) و در دامنه کوهی به نام ((ینایرداغ)) قرار گرفته است .

و این غار، غار وسیعی است که در آن به طوری که می گویند صدها قبر که با آجر ساخته شده هست . خود این غار هم در سینه کوه و رو به جهت شمال شرقی است ، و هیچ اثری از مسجد و یا صومعه و یا کلیسا و خلاصه هیچ معبد دیگری بر بالای آن دیده نمی شود. این غار در نزد مسیحیان نصاری از هر جای دیگری معروف تر است ، و نامش در بسیاری از روایات مسلمین نیز آمده .

و این غار علی رغم شهرت مهمی که دارد به هیچ وجه با آن مشخصاتی که در قرآن کریم راجع به آن غار آمده تطبیق نمی کند.

اولاً برای اینکه خدای تعالی درباره اینکه در چه جهت از شمال و جنوب مشرق و مغرب قرار گرفته می فرماید آفتاب وقتی طلوع می کند از طرف راست غار به درون آن می تابد و وقتی غروب می کند از طرف چپ غار، و لازمه این حرف این است که درب غار به طرف جنوب باشد، و غار افسوس به طرف شمال شرقی است (که اصلاً آفتاب گیر نیست مگر مختصری). و همین ناجوری مطلب باعث شده که مراد از راست و چپ را راست و چپ کسی بگیرند که می

خواهد وارد غار شود نه از طرف دست راست کسی که می خواهد از غار بیرون شود، و حال آنکه قبلا هم گفتیم معروف از راست و چپ هر چیزی راست و چپ خود آن چیز است نه کسی که به طرف آن می رود.

بیضاوی در تفسیر خود گفته : در غار در مقابل ستارگان بنات النعش قرار دارد، و نزدیک ترین مشرق و مغربی که محاذی آن است مشرق و مغرب راءس السرطان است و وقتی که مدار آفتاب با مدار آن یکی باشد آفتاب به طور مائل و مقابل در طرف چپ غار می تابد و شعاعش به طرف مغرب کشیده می شود، و در هنگام غروب از طرف محاذی صبح می تابد و شعاع طرف عصرش به جای تابش طرف صبح کشیده می شود، و عفونت غار را از بین برده هوای آن را تعدیل می کند، و در عین حال بر بدن آنان نمی تابد و با تابش خود اذیتشان نمی کند و لباسهایشان را نمی پوساند. این بود کلام بیضاوی . غیر او نیز نظیر این حرف را زده اند.

علاوه بر اشکال گذشته مقابله در غار با شمال شرقی با مقابل بودن آن با بنات النعش که در جهت قطب شمالی قرار دارد سازگار نیست ، از این هم که بگذریم گردش آفتاب آنطور که ایشان گفته اند با شمال شرقی بودن در غار نمی سازد، زیرا بنائی که در جهت شمال شرقی قرار دارد و در طرف صبح ، آفتاب به جانب غربی اش می تابد ولی در موقع غروب در ساختمان و حتی پیش خان آن در زیر سایه فرو می رود، نه تنها در هنگام غروب ، بلکه بعد از زوال ظهر آفتاب رفته و سایه گسترده می شود. مگر آنکه کسی ادعا کند که مقصود از جمله ((و اذا غربت تقرضهم ذات الشمال)) این است که آفتاب به ایشان نمی تابد، و یا آفتاب در پشت ایشان قرار می گیرد (دقت فرمائید).

و اما ثانیاً برای اینکه جمله ((و هم فی فجوه منه)) می گوید اصحاب کهف در بلندی غار قرار دارند، و غار افسوس به طوری که گفته اند بلندی ندارد، البته این در صورتی است که ((فجوة)) به معنای مکان مرتفع باشد، ولی مسلم نیست ، و قبلاً گذشت که ((فجوة)) به معنای ساحت و درگاه است . پس این اشکال وارد نیست .

و اما ثالثاً برای اینکه جمله ((قال الذین غلبوا علی امرهم لنتخذن علیهم مسجدا)) ظاهر در این است که مردم شهر مسجدی بر بالای آن غار بنا کردند، و در غار افسوس اثری حتی خرابه ای از آن به چشم نمی خورد، نه اثر مسجد نه اثر صومعه و نه مانند آن . و نزدیک ترین بنای دینی که در آن دیار به چشم می خورد کلیسایی است که تقریباً در سه کیلومتری غار قرار دارد، و هیچ جهتی به ذهن نمی رسد که آن را به غار مرتبط سازد.

از این هم که بگذریم در غار افسوس اثری از رقیم و نوشته دیده نشده که دلالت کند يك یا چند تا از آن قبور، قبور اصحاب کهف است ، و یا شهادت دهد و لو تا حدی که چند نفر از این مدفونین مدتی به خواب رفته بودند، پس از سالها خدا بیدارشان کرده و دو باره قبض روحشان نموده است .

غار دوم : دومین غاری که احتمال داده اند کهف اصحاب کهف باشد غار رجیب است که در هشت کیلومتری شهر عمان پایتخت اردن هاشمی نزدیک دهی به نام ((رجیب)) قرار دارد. غاری است در سینه جنوبی کوهی پوشیده از صخره ، اطراف آن از دو طرف یعنی از طرف مشرق و مغرب باز است که آفتاب به داخل آن می تابد، در غار در طرف جنوب قرار دارد، و در داخل غار طاقمائی کوچک است به مساحت ۳۲/۵ متر در يك سکونی به مساحت تقریباً ۳۳ و در این غار نیز چند قبر هست به شکل قبور باستانی روم و گویا عدد آنها هشت و یا هفت است .

بر دیوار این غار نقشه ها و خطوطی به خط یونانی قدیم و به خط ثمودیان دیده می شود که چون محو شده خوب خوانده نمی شود، البته بر دیوار عکس سگی هم که با رنگ قرمز و زینت های دیگری آراسته شده دیده می شود.

و بر بالای غار آثار صومعه ((بیزانس)) هست که از گنجینه ها و آثار دیگری است که در آنجا کشف گردیده است و معلوم می شود بنای این صومعه در عهد سلطنت ((جوستینوس)) اول یعنی در حدود ۴۱۸ - ۴۲۷ ساخته شده و آثار دیگری که دلالت می کند که این صومعه يك بار دیگر تجدید بنا یافته است و مسلمانان آن را پس از استیلا بر آن دیار مسجدی قرار داده اند. چون می بینیم که این صومعه محراب و ماءذنه و وضوخانه دارد، و در ساحت و فضای جلو در این غار آثار مسجد دیگری است که پیداست مسلمین آن را در صدر اسلام بنا نهاده و هر چند يك بار مرمت کرده اند و پیداست که این مسجد بر روی خرابه های کلیسایی قدیمی از رومیان ساخته شده ، و این غار علی رغم اهمتی که مردم بدان داشته و عنایتی که به حفظش نشان می دادند و آثار موجود در آن از این اهتمام و عنایت حکایت می کند غاری متروک و فراموش شده بوده ، و به مرور زمان خراب و ویران گشته تا آنکه اداره باستان شناسی اردن هاشمی اخیرا در صدد برآمده که در آن حفاری کند و نقب بزند و آن را پس از قرنهای خفاء از زیر خاک دوباره ظاهر سازد.

در آثاری که از آنجا استخراج کردند شواهدی یافت شده که دلالت می کند که این غار همان غار اصحاب کهف است که داستانش در قرآن کریم آمده .

در تعدادی از روایات مسلمین همچنانکه بدان اشاره شد نیز همین معنا آمده است که غار اصحاب کهف در اردن واقع شده . و یاقوت آنها را در معجم البلدان خود آورده است . و رقیم هم اسم دهی است نزدیک به شهر عمان که قصر یزید بن عبدالملک در آنجا بوده است . البته قصر دیگری هم در قریه ای دیگر نزدیک به آن دارد که نامش موقر است و شاعر که گفته :

یزرن علی تنانیه یزیدا

با کناف الموقر و الرقیم

آن زمان بر بالای آن کاخ یزید را دیدار می کنند در حالی که موقر و رقیم در چشم انداز ایشان است . و شهر عمان امروزی هم در جای شهر فیلادلفیا که از معروفترین و زیباترین شهرهای آن عصر بوده ساخته شده است ، و این شهر تا قبل از ظهور دعوت اسلامی بوده ، او خود آن شهر و پیرامونش از اوائل قرن دوم میلادی در تحت استیلای حکومت روم بود تا آنکه سپاه اسلام سر زمین مقدس را فتح کرد.

و حق مطلب این است که مشخصات غار اصحاب کهف با این غار بهتر انطباق دارد تا غارهای دیگر.

غار سوم : غاری است که در کوه قاسیون قرار دارد و این کوه در نزدیکی های شهر صالحیه دمشق است که اصحاب کهف را به آنجا نیز نسبت می دهند.

غار چهارم : غاری است که در بتراء یکی از شهرهای فلسطین است که اصحاب کهف را به آنجا نیز نسبت می دهند.

غار پنجم : غاری است که به طوری که گفته اند در شبه جزیره اسکاندیناوی در شمال اروپا کشف شده و در آنجا به هفت جسد سالم برخوردند که در هیئت رومیان بوده احتمال داده اند که همان اصحاب کهف باشند.

و چه بسا غارهای دیگری که اصحاب کهف را به آنها نیز نسبت می دهند، همچنانکه می گویند نزدیکیهای شهر نخجوان یکی از شهرهای قفقاز غاری است که اهالی آن نواحی احتمال داده اند که غار اصحاب کهف باشد، و مردم به زیارت آنجا می روند.

و لیکن هیچ شهادی که دلالت کند بر این که یکی از این غارها همان غاری باشد که در قرآن یاد شده در دست نیست ، علاوه بر اینکه مصادر تاریخی این دو غار آخری را تکذیب می کند، چون قصه اصحاب کهف علی ای حال قصه ای است رومی و در تحت سلطه و سیطره رومیان اتفاق افتاده ، و رومیان حتی در ببحوجه قدرت و مجد و عظمتشان تا حدود قفقاز و اسکاندیناوی تسلط نیافتند.

داستان اصحاب کهف در روایات

در تفسیر قمی در ذیل آیه ((ام حسب ان اصحاب الکهف )) از امام (علیه السلام ) روایت آورده که فرمود: ما به تو آیت ها و معجزه هائی دادیم که از داستان اصحاب کهف مهم تر بود، آیا از این داستان تعجب می کنی که جوانانی بودند در قرون فترت که فاصله نبوت عیسی بن مریم و محمد (صلی الله علیه و آله و سلم ) بود، زندگی می کرده اند. و اما ((رقیم )) عبارت از دو لوح مسی بوده که داستان اصحاب کهف را روی آن حک نموده اند که دقیانوس ، پادشاه آنها چه دستوری به ایشان داده بود، و آنان چگونه از دستور او سر پیچیده اسلام را پذیرفته بودند، و سرانجام کارشان چه شد.

و باز در همان کتاب از ابن ابی عمیر از ابی بصیر از امام صادق (علیه السلام ) روایت کرده که فرمود: سبب نزول سوره کهف این بود که قریش سه نفر را به قبیله نجران فرستادند تا از یهودیان آن دیار مسائلی را بیاموزند و با آن رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم ) را بیازمایند، و آن سه نفر نضر بن حارث بن کله و عقبه بن ابی معیط و عاص بن وائل سهمی بودند.

این سه نفر به سوی نجران بیرون شده جریان را با علمای یهود در میان گذاشتند. یهودیان گفتند سه مساعله از او پرسید اگر آنطور که ما می دانیم پاسخ داد در ادعایش راستگو است ، و سپس از او يك مساعله دیگر پرسید اگر گفت می دانم بدانید که دروغگو است .

گفتند: آن مسائل چیست ؟ جواب دادند که از احوال جوانانی پرسید که در قدیم الایام بودند و از میان مردم خود بیرون شده غایب گشتند. و در مخفیگاه خود خوابیدند، چقدر خوابیدند؟ و تعدادشان چند نفر بود؟ و چه چیز از غیر جنس خود همراهشان بود؟ و داستانشان چه بود؟

مطلب دوم اینکه از او پرسید داستان موسی که خدایش دست ور داد از عالم پیروی کن و از او تعلیم گیر چه بوده ؟ و آن عالم که بوده ؟ و چگونه پیرویش کرد؟ و سرگذشت موسی با او چه بود؟

سوم اینکه از او سرگذشت شخصی را بپرسید که میان مشرق و مغرب عالم را بگردید تا به سد یاعجوج و ماعجوج برسید، او که بود؟ و داستانش چگونه بوده است .

یهودیان پس از عرض این مسائل جواب آنها را نیز به فرستادگان قریش داده گفتند: اگر اینطور که ما شرح دادیم جواب داد صادق است و گرنه دروغ می گوید.

پرسیدند: آن يك سو ال که گفتید چیست ؟

گفتند: از او بپرسید قیامت چه وقت به پا می شود، اگر ادعا کرد که من می دانم چه موقع به پا می شود دروغگو است ، و اگر گفت جز خدا کسی تاریخ آن را نمی داند راستگو است .

فرستادگان قریش به مکه برگشتند و نزد ابوطالب جمع شدند و گفتند: پسر برادرت ادعا می کند که اخبار آسمانها برایش می آید، ما از او چند مسأله پرسش می کنیم اگر جواب داد می دانیم که راستگو است و گرنه می فهمیم که دروغ می گوید.

ابوطالب گفت : بپرسید آنچه دلتان می خواهد. آنها، آن مسائل را مطرح کردند.

رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم ) فرمود: فردا جوابهایش را می دهم و در این وعده ای که داد ((ان شاء الله )) نگفت . به همین جهت چهل روز وحی از او قطع شد تا آنجا که رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم ) غمگین گردید و یارانش که به وی ایمان آورده بودند به شك افتادند، و قریش شادمان شده و شروع کردند به استهزاء و آزار، و ابوطالب سخت در اندوه شد.

پس از چهل شبانه روز سوره کهف بر وی نازل شد، رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم ) از جبرئیل سبب تاءخیر را پرسید؟ گفت ما قادر نیستیم از پیش خود نازل شویم جز به اذن خدا. سپس در این سوره فرمود: ای محمد تو گمان کرده ای داستان اصحاب کهف و رقیم از آیات ما امری عجیب است آنگاه از آیه ((اذ او الفتیة )) به بعد داستان ایشان را شروع نموده و بیان فرمود.

آنگاه امام صادق (علیه السلام ) اضافه کرد که اصحاب کهف و رقیم در زمان پادشاهی جبار و ستمگر زندگی می کردند که اهل مملکت خود را به پرستش بتها دعوت می کرد و هر که سر باز می زد او را می کشت ، و اصحاب کهف در آن کشور مردمی با ایمان و خداپرست بودند. پادشاه ماعمورینی در دروازه شهر گمارده بود تا هر کس خواست بیرون شود، اول به بتها سجده بکند، این چند نفر به عنوان شکار بیرون شدند، و در بین راه به شبانی برخوردند او را به دین خود دعوت کردند نپذیرفت ولی سگ او دعوت ایشان را پذیرفته به دنبال ایشان به راه افتاد.

سپس امام فرمود: اصحاب کهف به عنوان شکار بیرون آمدند، اما در واقع از کیش بت پرستی فرار کردند. چون شب فرا رسید با سگ خود داخل غاری شدند خدای تعالی خواب را بر ایشان مسلط کرد، همچنانکه فرموده : ((فصرینا علی اذانهم فی الکهف سنین عددا)) پس در غار خوابیدند تا روزگاری که خدا آن پادشاه و اهل آن شهر را هلاک نمود و آن روزگار را سپری کرد و روزگاری دیگر و مردم دیگری پیش آورد.

در این عصر بود که اصحاب کهف از خواب بیدار شده یکی از ایشان به دیگران گفت: به نظر شما چقدر خوابیدیم؟ نگاه به آفتاب کردند دیدند بالا آمده گفتند: به نظر ما يك روز و يا پاره ای از يك روز خواب بوده ایم. آنگاه به یکی از نفرات خود گفتند این پول را بگیر و به درون شهر برو اما به طوری که تو را نشناسند پس در بازار مقداری خوراک برایمان خریداری کن زنهار که اگر تو را بشناسند، و به نهانگاه ما پی ببرند همه ما را می کشند و یا به دین خود بر می گردانند.

آن مرد پول را برداشته وارد شهر شد لیکن شهری دید بر خلاف آن شهری که از آن بیرون آمده بودند و مردمی دید بر خلاف آن مردم هیچ يك از افراد آنان را نشناخت و حتی زبان ایشان را هم نفهمید، مردم به وی گفتند: تو کیستی و از کجا آمده ای؟ او جریان را گفت اهل شهر با پادشاهشان به راهنمایی آن مرد بیرون آمده تا به در غار رسیدند، و به جستجوی آن پرداختند بعضی گفتند سه نفرند که چهارمی آنان سگ ایشان است. بعضی گفتند پنج نفرند که ششمی آنان سگشان است. بعضی دیگر گفتند: هفت نفرند که هشتمی آنان سگشان می باشد.

آنگاه خدای سبحان با حجابی از رعب و وحشت میان اصحاب کهف و مردم شهر حائل ایجاد کرد که احدی قدرت بر داخل شدن بدانجا را نمود غیر از همان يك نفری که خود از اصحاب کهف بود. او وقتی وارد شد دید رفقاییش در هراس از اصحاب دقیانوس اند و خیال می کردند این جمعیت همانهایی که از مخفیگاه آنان با خیر شده اند، مردی که از بیرون آمده بود جریان را به ایشان گفت که در حدود چند صد سال است که ما در خواب بوده ایم و سرگذشت ما معجزه ای برای مردم گشته، آنگاه گریسته از خدا خواستند دوباره به همان خواب اولیشان برگرداند.

سپس پادشاه شهر گفت جا دارد ما بر بالای این غار مسجدی بسازیم که زیارتگاهی برایمان باشد، چون این جمعیت مردمی با ایمان هستند، پس آنان در سال دو نوبت این پهلوی و آن پهلوی می شوند شش ماه بر پهلوی راست هستند و شش ماه دیگر بر پهلوی چپ و سگ ایشان دستهای خود را گسترده و دم در غار خوابیده است، که خدای تعالی درباره داستان ایشان در قرآن کریم فرموده: ((نحن نقص عليك نباهم بالحق...)).

مؤلف: این روایت از روشن ترین روایات این داستان است که علاوه بر روشنی متن آن تشویش و اضطرابی هم در آن نیست. با این وصف، این نکته را هم متضمن است که مردمی که در عدد آنها اختلاف کردند و یکی گفت سه نفر و یکی گفت پنج نفر و دیگری گفت هفت نفر، همان اهل شهر بوده اند که در غار اجتماع کرده بودند، و این خلاف ظاهر آیه است. و نیز متضمن این نکته است که اصحاب کهف برای بار دوم نیز به خواب رفتند و نمرند و نیز سگشان هنوز هم در غار دستهایش را گسترده و اصحاب کهف در هر سال دو نوبت این پهلوی، آن پهلوی می شوند، و هنوز هم به همان هیات سابق خود هستند، و حال آنکه بشر تاکنون در روی زمین به غاری که در آن عده ای به خواب رفته باشند بر نخورده است.

بعلاوه در ذیل این روایت عبارتی است که ما آن را نقل نکردیم، چون احتمال دادیم جزو روایت نباشد بلکه کلام خود قمی و یا روایت دیگری باشد، و آن این است که جمله ((و لبثوا فی كهفهم ثلاث مائه سنین و ازدادوا تسعا)) جزو کلام اهل کتاب است، و جمله ((قل الله اعلم بما لبثوا)) رد آن است، و حال آنکه در بیان سابق ما این معنا از نظر خواننده گذشت که سیاق آیات با این حرف مخالف است و نظم بلیغ قرآنی آن را نمی پذیرد.

در بیان داستان اصحاب کهف از طریق شیعه و سنی روایات بسیاری وجود دارد و لیکن خیلی با هم اختلاف دارند، به طوری که در میان همه آنها حتی دو روایت دیده نمی شود که از هر جهت مثل هم باشند. مثلاً يك اختلافی که در آنها هست این است که در بعضی از آنها مانند روایت بالا آمده که پرسش های قریش از آن جناب چهار تا بوده: یکی اصحاب کهف دوم داستان موسی و عالم و سوم قصه ذوالقرنین چهارم قیام قیامت. و در بعضی دیگر آمده که پرسش از سه چیز بوده: اصحاب کهف و ذوالقرنین و روح. در این روایات آمده که علامت صدق دعوی رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) این است که از اصحاب کهف و ذوالقرنین جواب بگوید، و از آخری یعنی روح جواب ندهد، و آن جناب از آن دو جواب داد و در پاسخ از روح آیه آمد: ((قل الروح من امر ربی...)) و از آن جواب نداد. و شما خواننده محترم در بیان آیه مذکور متوجه شدید که آیه در مقام جواب ندادن نبود و نخواستہ از جواب دادن طفره برود بلکه حقیقت و واقع روح را بیان می کند پس نباید گفت که آن جناب از سؤال درباره روح جواب نداد.

و از جمله اختلافاتی که در بیشتر روایات هست این است که اصحاب کهف و اصحاب رقیم يك جماعت بوده اند. و در بعضی دیگر آمده که اصحاب رقیم طایفه دیگری بوده اند که خدای تعالی نامشان را با اصحاب کهف آورده. ولی از توضیح داستان اصحاب رقیم اعراض نموده. آنگاه روایت مزبور قصه اصحاب رقیم را چنین آورده که سه نفر بودند از خانه بیرون شدند تا برای خانواده های خود رزقی تهیه کنند، در بیابان به رگبار باران برخوردند، ناچار به غاری پناهنده شدند، و اتفاقاً در اثر ریزش باران سنگ بسیار بزرگی از کوه حرکت کرده درست جلو غار آمد و آن را بست و این چند نفر را در غار حبس کرد.

یکی از ایشان گفت: بیابید هر کس کار نیکی دارد خدای را به آن سوگند دهد تا این بلا را از ما دفع کند. یکی کار نیکی که داشت بیان کرد و خدای را به آن قسم داد سنگ قدری کنار رفت به طوری که روشنایی داخل غار شد. دومی کار نیک خود را گفت و خدای را به آن سوگند داد سنگ کنار رفت، به قدری که يك دیگر را می دیدند. سومی که این کار را کرد سنگ به کلی کنار رفت و بیرون آمدند. این روایت را الدر المنثور از نعمان بن بشیر نقل کرده که او بدون سند از رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) روایت کرده است.

لیکن آنچه از قرآن کریم مائوس و معهود است این است که هیچ وقت اشاره به داستانی نمی کند مگر آنکه آن را توضیح می دهد و معهود نیست که اسم داستانی را ببرد و اصلاً درباره آن سخنی نگوید، و یا اسم دو داستان را ببرد و آن وقت یکی را بیان نموده دومی را به کلی فراموش کند.

و از جمله اختلافات این است که در پاره ای روایات دارد: پادشاه مزبور که اصحاب کهف از شر او فرار کردند اسمش دقیانوس (دیوکلیس ۲۸۵ م - ۵۳ م) پادشاه روم بوده. و در بعضی دیگر آمده که او ادعای الوهیت می کرده. و در بعضی آمده که وی دقیوس (دسیوس ۲۴۹ م - ۲۵۱ م) پادشاه روم بوده، و بین این دو پادشاه ده سال فاصله است، و آن پادشاه اهل توحید را می کشته و مردم را به پرستش بتها دعوت می کرده. و در بعضی از روایات آمده که مردی مجوسی بوده که مردم را به دین مجوس می خوانده در حالی که تاریخ نشان نمی دهد که مجوسیت در بلاد روم شیوع یافته باشد. و در بعضی روایات آمده که اصحاب کهف قبل از مسیح (علیه السلام) بوده اند.

و از جمله اختلافات این است که در بعضی از روایات دارد: رقیم اسم شهری بوده که اصحاب کهف از آنجا بیرون شدند. و در بعضی دیگر آمده اسم بیابانی است. و در بعضی دیگر آمده اسم کوهی است که غار مزبور در آن قرار گرفته. و در بعضی دیگر آمده که اسم سگ ایشان است. و در بعضی آمده که اسم لوحی است از سنگ. و در بعضی دیگر گفته شده از قلع و در بعضی دیگر از مس و در بعضی دیگر آمده که از طلا بوده و اسامی اصحاب کهف در آن حک شده و همچنین اسم پدرانشان و داستانشان، و این نوشته را دم در کهف نصب کرده اند. بعضی دیگر از روایات می گوید در داخل کهف بوده و در بعضی دیگر آمده که بر سر در شهر اویزان بوده، و در بعضی دیگر آمده که در خزانه بعضی از ملوک یافت شده، و در بعضی آن را دو لوح دانسته است.

اختلاف دیگری که در روایات آمده درباره وضع جوانان است، در بعضی از روایات آمده که ایشان شاهزاده بوده اند در بعضی دیگر آمده که از اولاد اشراف بوده اند. و در بعضی دیگر آمده که از فرزندان علماء بوده اند. و در بعضی دیگر آمده که خودشان شش نفر بوده و هفتمی ایشان چوپانی بوده که گوسفند می چرانده که سگش هم با او آمده. و در حدیث وهب بن منبه که هم الدر المنثور آن را آورده و هم ابن اثیر در کامل نقل کرده می گوید که: اصحاب کهف حمامی بوده اند که در بعضی از حمامهای شهر کار می کرده اند، وقتی شنیدند که سلطان مردم را به بت پرستی وادار می کند از شهر بیرون شدند. و در بعضی دیگر از روایات آمده که ایشان از وزراء پادشاه آن عصر بوده اند که همواره در امور و مهمات مورد شور او قرار می گرفته اند.

یکی دیگر از اختلافات این است که: در بعضی از روایات آمده که اصحاب کهف قبل از بیرون آمدن از شهر مخالفت خود را علنی کرده بودند، و شاه هم فهمیده بود. و در بعضی دیگر دارد که شاه ملتفت نشد تا بعد از آنکه از شهر بیرون رفتند. و در بعضی دیگر آمده که این عده با هم توطئه کردند برای بیرون آمدن. و در بعضی دیگر آمده که نفر هفتمی آنان چوپانی بوده که به ایشان پیوسته است، و در بعضی دیگر آمده که تنها سگ آن چوپان ایشان را همراهی کرد.

باز از موارد اختلاف یکی این است که بعد از آنکه فرار کردند، و پادشاه فهمید در جستجوی ایشان برآمد ولی اثری از ایشان نیافت. و در بعضی روایات دیگر آمده که پس از جستجو ایشان را در غار پیدا کرد که خوابیده بودند، دستور داد در غار را تیغه کنند تا در آنجا از گرسنگی و تشنگی بمیرند، و زنده به گور شوند تا کیفر نافرمانی خود را دریابند. این بود تا روزگاری که خدا می خواست بیدارشان کند، چوپانی را فرستاد تا آن بنیان را خراب کرده تا زاغه ای برای گوسفندان خود درست کند، در این موقع خدای تعالی ایشان را بیدار کرد، و سرگذشتشان از اینجا شروع می شود.

مورد اختلاف دیگر این است که: در بعضی از روایات آمده که دوباره به خوابشان کرد و تا روز قیامت بیدار نمی شوند، و در هر سال دو نوبت از این پهلو به آن پهلویشان می کند.

یکی دیگر اختلافی است که در مدت خوابشان شده. در بیشتر روایات آمده همان سیصد و نه سال که قرآن کریم فرموده، است. و در بعضی دیگر آمده که سیصد و نه سال حکایت قول اهل کتاب است و جمله ((قل الله اعلم بما لیثوا)) رد آن است. و در بعضی دیگر آمده که سیصد سال بوده و نه سال را اهل کتاب اضافه کرده اند.



و از این قبیل اختلافات که در روایات آمده بسیار است ، و بیشتر آنچه که از طرق عامه روایت شده در کتاب الدر المنثور و بیشتر آنچه از طرق شیعه نقل شده در کتاب بحار و تفسیر برهان و نور الثقلین جمع آوری شده ، اگر کسی بخواهد به همه آنها دست یابد باید به این کتابها مراجعه کند. تنها مطلبی که می توان گفت این روایات در آن اتفاق دارند این است که اصحاب کهف مردمی موحد بودند، و از ترس پادشاهی جبار که مردم را مجبور به شرك می کرده گریخته اند و به غاری پناه برده در آنجا به خواب رفته اند - تا آخر آنچه که قرآن از داستان ایشان آورده .

و در تفسیر عیاشی از سلیمان بن جعفر همدانی روایت کرده که گفت : امام صادق (علیه السلام) به من فرمود: ای سلیمان مقصود از ((فتی)) کیست ؟ عرض کردم فدایت شوم نزد ما جوان را ((فتی)) گویند، فرمود: مگر نمی دانی که اصحاب کهف همگیشان کامل مردانی بودند و مع ذلك خدای تعالی ایشان را فتی نامیده . ای سلیمان فتی کسی است که به خدا ایمان بیاورد و پرهیزکاری کند.

مؤلف : در معنای این روایت مرحوم کلینی در کافی از قمی روایت مرفوعه ای از امام صادق (علیه السلام) آورده ، لیکن از ابن عباس روایت شده که او گفته اصحاب کهف جوانانی بودند.

و در الدر المنثور است که ابن ابی حاتم از ابی جعفر روایت کرده که گفت : اصحاب کهف همه صراف بودند.

مؤلف : قمی نیز به سند خود از سدیر صیرفی از امام باقر (علیه السلام) روایت کرده که گفت : اصحاب کهف شغلشان صرافی بوده . و لیکن در تفسیر عیاشی از درست از امام صادق (علیه السلام) روایت کرده که در حضورشان گفتگو از اصحاب کهف شد فرمود: صراف پول نبودند، بلکه صراف کلام و افرادی سخن سنج بودند.

و در تفسیر عیاشی از ابی بصیر از امام صادق (علیه السلام) روایت کرده که گفت : اصحاب کهف ایمان به خدا را پنهان و کفر را اظهار داشتند و به همین جهت خداوند اجرشان را دو برابر داد.

مؤلف : در کافی نیز در معنای این حدیث روایتی از هشام بن سالم از آن جناب نقل شده . و نیز در معنای آن عیاشی از کاهلی از آن جناب و از درست در دو خبر از آن جناب آورده که در یکی از آنها آمده که : اصحاب کهف در ظاهر زنا می بستند و در اعیاد مردم شرکت می کردند.

و نباید به این روایات اشکال کرد که از ظاهر آیه ((اذ قاموا فقالوا ربنا رب السموات و الارض لن ندعو من دونه الهاء)) بر می آید که اصحاب کهف تقیه نمی کرده اند. و اینکه مفسرین در تفسیر حکایت کلام ایشان که گفته اند ((اوبعیدوکم...)) احتمال تقیه داده اند صحیح نیست ، برای اینکه اگر به یاد خواننده باشد گفتیم که بیرون شدن آنان از شهر، هجرت از شهر شرك بوده که در آن از اظهار کلمه حق و تدین به دین توحید ممنوع بوده اند. چیزی که هست توطی آنان که شش نفر از معروفها و اهل شرف بوده اند، و اعراضشان از اهل و مال و وطن جز مخالفت با دین و تثبیت عنوان دیگری نداشته . پس اصحاب کهف در خطر عظیمی بوده اند، به طوری که اگر بر آنان دست می یافتند یا سنگسار می شدند و یا آنکه مجبور به قبول دین قوم خود می گشتند.

و با این زمینه کاملاً روشن می‌شود که قیام ایشان در اول امر و گفتن : ((ربنا رب السموات و الارض لن ندعوا من دونه الها)) اعلام علنی مخالفت با مردم و تجاهر بر مذمت بت پرستی و توهین به طریقه مردم نبوده ، زیرا اوضاع عمومی محیط، چنین اجازه ای به آنان نمی‌داد، بلکه این حرف را در بین خود گفته اند.

و به فرضی هم که تسلیم شویم که جمله ((اذ قاموا فقلوا ربنا رب السموات و الارض)) دلالت دارد بر اینکه ایشان تظاهر به ایمان و مخالفت با بت پرستی می‌کرده اند و تقیه را کنار گذاشته بودند، تازه می‌گوییم این در آخرین روزهایی بوده که در میان مردم بوده اند، و قبل از اینکه چنین تصمیمی بگیرند در میان مردم با تقیه زندگی می‌کرده اند. پس معلوم شد که سیاق هیچ يك از دو آیه منافاتی با تقیه کردن اصحاب كهف در روزگاری که در شهر و در میان مردم بودند، ندارد.

و در تف سیر عیاشی نیز از ابی بکر حضرمی از امام صادق (علیه السلام) روایت کرده که فرمود: اصحاب كهف نه یکدیگر را می‌شناختند و نه با هم عهد و میعادی داشتند بلکه در صحرا یکدیگر را دیده با هم عهد و پیمان بستند، و از یکدیگر، یعنی دو به دو عهد گرفتند، آنگاه قرار گذاشتند که يك باره مخالفت خود را علنی ساخته به اتفاق در پی سرنوشت خود بروند.

مؤلف : در معنای این روایت خبری است از ابن عباس که ذیلاً نقل می‌شود:

در الدر المنثور است که ابن ابی شیبیه و ابن منذر و ابن ابی حاتم از ابن عباس روایت کرده اند که گفت : ما با معاویه در جنگ مضیق که در اطراف روم بود شرکت کردیم و به غار معروف كهف که اصحاب كهف در آنجا بودند و داستانشان را خدا در قرآن آورده برخورداریم . معاویه گفت : چه می‌شد در این غار را می‌گشودیم و اصحاب كهف را می‌دیدیم . ابن عباس به او گفت : تو نمی‌توانی این کار را بکنی خداوند این اشخاص را از نظر کسانی که بهتر از تو بودند مخفی داشت و فرمود: ((لو اطلعت علیهم لولیت منهم فرارا و لم لنت منهم رعبا - اگر آنان را ببینی یا به فرار می‌گذاری و پر از ترس می‌شوی معاویه گفت : من از این کار دست بر نمی‌دارم تا قصه آنان را به چشم خود ببینیم ، عده ای را فرستاد تا داخل غار شده جستجو کنند، و خبر بیاورند. آن عده وقتی داخل غار شدند خداوند باد تندی بر آنان مسلط نمود تا به طرف بیرون پرتابشان کرد. قضیه به ابن عباس رسید پس او شروع کرد به نقل داستان اصحاب كهف و گفت که اصحاب كهف در مملکتی زندگی می‌کردند که پادشاهی جبار داشت و مردمش را به تدریج به پرستش بتها کشانید، و این چند نفر در آن شهر بودند، وقتی این را دیدند بیرون آمده خداوند همه شان را یکجا جمع کرد بدون اینکه قبلاً یکدیگر را بشناسند. وقتی به هم برخوردند از یکدیگر پرسیدند قصد کجا دارید، در جواب نیت خود را پنهان می‌داشتند چون هر يك دیگری را نمی‌شناخت تا آنکه از یکدیگر عهد و میثاق محکم گرفتند که نیت خود را بگویند. بعدا معلوم شد که همه يك هدف دارند و منظورشان پرستش پروردگار و فرار از شرك است ، همه با هم گفتند: ((ربنا رب السموات و الارض ... مرفقا)).

آنگاه ابن عباس اضافه می‌کند که دور هم نشستند، از سوی دیگر زن و بچه ها و قوم و خویش ها به جستجویشان برخاستند ولی هر چه بیشتر گشتند کمتر خبردار شدند تا خبر به گوش پادشاه وقت رسید. او گفت این عده در آینده شاعن مهمی خواهند داشت ، معلوم نیست به منظور خیانت بیرون شده اند یا منظور دیگری داشته اند. و به همین جهت دستور داد تا لوحی از قلع تهیه کرده اسامی آنان را در آن بنویسند آنگاه آن را در خزینه سلطنتی خود جای داد و در این باره

خدای تعالی می فرماید: ((ام حسب ان اصحاب الكهف و الرقيم كانوا من اياتنا عجا)) چون مقصود از رقیم همان لوحی است که اسامی اصحاب كهف در آن مرقوم شده . و اما اصحاب كهف ، از آنجا که بودند به راه افتاده داخل غار شدند، و خدا به گوششان زد و خواب را برایشان مسلط کرد، و اگر در غار نبودند آفتاب بدنهایشان را می سوزانید، و اگر هر چند يك بار از این پهلو به آن پهلو نمی شدند زمین بدنهایشان را می خورد، و اینجا است که خدای تعالی فرموده ((و تری الشمس ...)).

آنگاه می گوید: پادشاه مزبور دوران منقضی گشت و پادشاهی دیگر به جایش نشست . او مردی خداپرست بود، و بر خلاف آن دیگری عدالت گسترد، در عهد او خداوند اصحاب كهف را برای آن منظوری که داشت بیدار کرد، یکی از ایشان گفت : به نظر شما چقدر خوابیده ایم ؟ آن دیگری گفت : يك روز، یکی دیگر گفت دو روز، سومی گفت بیشتر خوابیده ایم تا آنکه بزرگشان گفت : بی جهت اختلاف مکنید که هیچ قومی اختلاف نکردند مگر آنکه هلاک شدند، شما يك نفر را با این پول روانه کنید تا از شهر طعامی خریداری کند.

وقتی وارد شهر شد لباسها و هیات ها و منظره هایی دید که تاکنون ندیده بود. مردم شهر را دید که طور دیگری شده اند آن مردم عهد خود نیستند. نزدیک ناوایی رفت پول خود را که سکه اش به اندازه کف پای بچه شتر بود نزد او انداخت ناوا پول را بیگانه یافت ، و پرسید این را از کجا آورده ای ؟ اگر گنجی پیدا کرده ای مرا هم راهنمایی کن و گرنه تو را نزد امیر خواهم برد. گفت : آیا مرا به امیر می ترسانی ، هر دو به نزد امیر شدند، امیر پرسید پدرت کیست ؟ گفت : فلانی ، امیر چنین کسی را نشناخت ، پرسید پادشاهت نامش چیست ؟ گفت : فلانی او را هم نشناخت ، رفته رفته مردم دورش جمع شدند، خبر به گوش عالم ایشان رسید. عالم شهر به یاد آن لوح افتاده دستور داد آن را آوردند آنگاه اسم آن شخص را پرسید، و دید که یکی از همان چند نفری است که نامشان در لوح ضبط شده ، اسامی رفقایش را پرسید، همه را با اسامی مرقوم در لوح مطابق یافت . به مردم بشارت داد که خداوند شما را به برادرانتان که چند صد سال قبل ناپدید شدند راهنمایی کرده برخیزید. مردم همه حرکت کردند تا آمدند نزدیک غار چون نزدیک شدند جوان گفت شما باشید تا من بروم و رفقایم را خبر کنم و آنگاه آرام وارد شوید، و هجوم نیارید، و گرنه ممکن است از ترس قالب تهی کنند، و خیال کنند شما لشگریان همان پادشاهید، و برای دستگیریشان آمده اید. گفتند: حرفی نداریم لیکن به شرطی که قول بدهی باز هم بیرون بیایی ، او هم قول داد که ان شاء الله بیرون می آیم . پس داخل غار شد و دیگر نفهمیدند به کجا رفت ، و از نظر مردم ناپدید گردید، مردم هر چه خواستند وارد شوند نتوانستند، لا جرم گفتند بر بالای غارشان مسجدی بنا کنیم ، و چنین کردند، و همیشه در آن مسجد به عبادت و استغفار می پرداختند.

مؤلف : این روایت مشهور است ، و مفسرین در تفاسیر خود آن را نقل کرده و خلاصه تلقی به قبولش کرده اند، در حالی که خالی از چند اشکال نیست :

یکی اینکه از ظاهرش بر می آید که اصحاب كهف هنوز در حال خواب هستند و خداوند بشر را از اینکه بخواهند کسب اطلاعاتی و جستجویی از ایشان بکنند منصرف نموده ، و حال آنکه کلهفی که در ناحیه مضیق و معروف به غار افسوس است امروز هم معروف است ، و در آن چنین چیزی نیست .

و آیه ای هم که ابن عباس بدان تمسک جسته حالت خواب ایشان را قبل از بیدار شدن مجسم می سازد، نه بعد از بیداریشان را. علاوه بر اینکه از خود ابن عباس روایت دیگری رسیده که مخالف با این روایت است. و آن روایتی است که الدر المنثور از عبد الرزاق و ابن ابی حاتم از عکرمه نقل کرده و در آخر آن آمده که: ((پادشاه با مردم سوار شده تا به در غار آمدند، جوان گفت مرا رها کنید تا رفقایم را ببینم و جریان را برایشان بگویم، چند قدمی جلوتر وارد غار شد، او رفقایم را دید و رفقایم هم او را دیدند، خداوند به گوششان زد خوابیدند، مردم شهر چون دیدند دیر کرد وارد غار شدند و جسد‌هایی بی روح دیدند که هیچ جای آنها پوسیده نشده بود، شاه گفت: این جریان آیتی است که خدای تعالی برای شما فرستاده.

ابن عباس با حبیب بن مسلمه به جنگ رفته بود، در راه به همین غار بر خوردند، و در آن استخوانهایی دیدند مردی گفت: این استخوانهای اصحاب کهف است، ابن عباس گفت استخوانهای ایشان در مدتی بیش از سی صد سال قبل از بین رفته است)).

اشکال مهم تر این روایت این است که از عبارت ((استخوانهای ایشان در مدتی بیش از سیصد سال قبل از بین رفته)) بر می آید که از نظر این روایت داستان اصحاب کهف در اوائل تاریخ میلادی و یا قبل از آن رخ داده، و این حرف با تمامی روایات این داستان مخالف است، جز آن روایتی که تاریخ آن را قبل از مسیح دانسته.

اشکال دیگری که به روایت ابن عباس وارد است این است که در آن آمده: یکی گفت يك روز خوابیدیم یکی گفت دو روز، و این حرف با قرآن کریم هم مخالف است، برای اینکه قرآن نقل می کند که گفتند: ((لبثنا یوما او بعض یوم)) و اتفاقاً کلام قرآن کریم با اعتبار عقلی هم سازگار است، زیرا کسی که نفهمیده چقدر خوابیده نهایت درجه ای که احتمال دهد بسیار خوابیده باشد يك روز یا کمی کمتر از يك روز است، و اما دو شبانه روز آنقدر بعید است که هیچ از خواب برخاسته ای احتمالش را نمی دهد.

از این هم که بگذریم در روایت داشت: بزرگترشان گفت اختلاف مکنید، که اختلاف مایه هلاکت هر قومی است. و این یکی از سخنان باطل است، زیرا آن اختلافی مایه هلاکت است که در عمل به چیزی باشد، و اما اختلاف نظری امری نیست که اجتناب پذیر باشد، و هرگز مایه هلاکت نمی شود.

اشکال دیگری که به آن وارد است این است که: در آخرش داشت: وقتی جوان وارد غار شد مردم نفهمیدند کجا رفت، و از نظرشان ناپدید گشت. گویا مقصود ابن عباس این بوده که وقتی جوان وارد غار شد دهنه غار از نظرها ناپدید شد نه خود آن جوان، خلاصه خدا غار مزبور را ناپدید کرد، ولی این حرف با آنچه در صدر خود آیه هست نمی سازد که از ظاهرش بر می آید که غار مزبور در آن دیار معروف بوده. مگر اینکه بگویی آن روز غار را از چشم و نظر پادشاه و همراهانش ناپدید کرده و بعدها برای مردم آشکارش ساخته است.

و اما اینکه در صدر روایت از قول ابن عباس نقل شده که گفت: ((رقیم لوحی از قلع بوده که اسامی اصحاب کهف در آن نوشته شده بود)) مطلبی است که در معنایش روایات دیگری نیز آمده، از آن جمله روایتی است که عیاشی در تفسیر خود از احمد بن علی از امام صادق (علیه السلام) آورده، و در روایت دیگری انکار آن از خود ابن عباس نقل شده، چنانچه

در الدر المنثور از سعید بن منصور و عبدالرزاق و فارابی و ابن منذر و ابن ابی حاتم و زجاجی (در کتاب امالی) و ابن مردویه از ابن عباس روایت کرده اند که گفت: من نمی دانم معنای رقیم چیست، از کعب پرسیدم او گفت نام قریه ای است که از آنجا بیرون شدند.

و نیز در همان کتاب آمده که عبدالرزاق از ابن عباس روایت کرده که گفت: تمامی قرآن را می دانم مگر معنای چهار کلمه را اول کلمه ((غسلین)) که اختلاف اعراب در آن به خاطر اختلافی است که در حکایت لفظ قرآن هست. دوم کلمه ((حنانا)) سوم ((اواه)) چهارم ((رقیم)).

و در تفسیر قمی می گوید: در روایت ابی الجارود از ابی جعفر (علیه السلام) آمده که در ذیل آیه ((لن ندعوا من دونه الها لقد قلنا اذا شططنا)) فرمود: یعنی اگر بگوییم خدا شریک دارد بر او جور کرده ایم.

و در تفسیر عیاشی از محمد بن سنان از بطیخی از ابی جعفر (علیه السلام) آورده که در ذیل آیه ((لو اطلعت علیهم لولیت منهم فرارا و لم لئنت منهم رعبا)) فرموده: مقصود خدای تعالی شخص رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) نیست، بلکه منظور مؤمنین هستند. گویا مؤمنین دارند این حرف را به یکدیگر می زنند، و حال مؤمنین چنین است که اگر اصحاب کهف را ببینند سرشار از ترس و رعب شده پا به فرار می گذارند.

و در تفسیر روح المعانی اسماء اصحاب کهف بر طبق روایت صحیحی از ابن عباس چنین آمده: ۱ - مکسلینیا ۲ - یملیخا ۳ - مرطولس ۴ - ثبیونس ۵ - دردونس ۶ - کفاشیطیطوس ۷ - منطونواسیس - که همان چوپان بوده و اسم سگش ((قطمیر)) بوده است.

راوی می گوید از علی (کرم الله وجهه) روایت شده که اسمای ایشان را چنین برشمرده: ۱ - یملیخا ۲ - مکسلینیا ۳ - مسلینیا، که اصحاب دست راست ی پادشاه بوده اند ۴ - مرنوش ۵ - دبرنوش ۶ - شاذنوش که اصحاب دست چپش بوده اند و همواره با این شش نفر مشورت می کرده و هفتمی اصحاب کهف همان چوپانی بوده که در این روایت اسمش نیامده ولی در اینجا نیز اسم سگ را قطمیر معرفی نموده.

و اما اینکه آیا این روایت به علی نسبت داده اند صحیح است، یا صحیح نیست گفتار دیگری است که علامه سیوطی در حواشی بیضاوی نوشته که طبرانی این روایت را در معجم ((اوسط)) خود به سند صحیح از ابن عباس آورده. و آنچه که در الدر المنثور است نیز همین روایت طبرانی در ((اوسط)) است که گفتیم به سند صحیح از ابن عباس روایت کرده.

البته در بعضی روایات دیگری اسمی دیگری برای آنان نقل کرده اند که حافظ ابن حجر در شرح بخاری نوشته. گفتگواسامی اصحاب کهف بسیار است که هیچ یک هم مضبوط و مستند و قابل اعتماد نیست و در کتاب بحر آمده که اسامی اصحاب کهف عجمی (غیر عربی) بوده که نه شکل معینی و نه نقطه داشته، و خلاصه سند در شناختن اسامی آنان ضعیف است.

و روایتی که به علی (علیه السلام) نسبت داده اند همان است که ثعلبی هم در کتاب عرائس و دیلمی در کتاب خود به طور مرفوع آورده و در آن عجائبی ذکر شده.

و در الدرالمنثور است که ابن مردویه از ابن عباس روایت کرده که گفت: رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) فرمود: اصحاب کهف، یاران مهدی اند.

و در برهان از ابن الفارسی آورده که گفت امام صادق (علیه السلام) فرموده: قائم (علیه السلام) از پشت کوفه خروج می کند، با هفده نفر از قوم موسی که به حق راه یافته و با حق عدالت می کردند، و هفت نفر از اهل کهف و یوشع بن نون و ابو دجانة انصاری و مقداد بن اسود و مالک اشتر که اینان نزد آن جناب از انصار و حکام او هستند.

و در تف سیر عیاشی از عبدالله بن میمون از ابی عبدالله (علیه السلام) از پدرش از علی بن ابی طالب روایت کرده که فرمود: وقتی کسی به خدا سوگند می خورد تا چهل روز مهلت ثنیا دارد، برای اینکه قومی از یهود از رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) از چیزی پرسش کردند حضرت بدون اینکه بگوید ((ان شاء الله)) و استثناء مزبور را به کلام خود ملحق سازد گفت فردا بیایید تا جواب بگویم، به همین جهت چهل روز خداوند وحی را از آن حضرت قطع کرد، بعد از آن جبرئیل آمد و گفت: ((و لا تقولن لشیء انی فاعل ذلک غدا الا ان یشاء الله و اذکر ربک اذا نسیت)).

مؤلف: کلمه: ((ثنیا)) - به ضمه ثاء و سکون نون و در آخرش الف مقصوره - اسم است برای استثناء. و در معنای این روایت روایات دیگری نیز از امام صادق و امام باقر (علیه السلام) رسیده که از بعضی آنها برمی آید که مراد از سوگند وعده قطعی دادن و کلام مؤکد آوردن است، همچنان که استشهاد امام (علیه السلام) در این روایت به کلام رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) با اینکه آن جناب سوگندی یاد نکرده بود کاملاً دلالت بر این معنا دارد. و اما این سؤال که اگر کسی سوگندی یاد کند و ان شاء الله هم بگوید، ولی پس از انعقاد سوگند آن را بشکند آیا حنث شمرده می شود و کفاره به عهده اش می آید یا نه، بحثی است فقهی.

داستان اصحاب کهف در تعدادی از روایات از صحابه و تابعین و از ائمه اهل بیت (علیهم السلام) به طور مفصل حکایت شده مانند روایت قمی و ابن عباس و عکرمة و مجاهد که تفسیر الدرالمنثور همه آنها را آورده و روایت اسحاق در کتاب عرائس که آن را تفسیر برهان نقل کرده و روایت وهب بن منبه که الدرالمنثور و کامل آن را بدون نسبت نقل کرده اند، و روایت نعمان بن بشیر که در خصوص اصحاب رقیم وارد شده و الدرالمنثور آن را آورده.

و این روایات که ما در بحث روایتی گذشته مقداری از آنها را نقل کردیم و به بعضی دیگرش اشاره ای نمودیم آنقدر از نظر مطلب و متن با هم اختلاف دارند که حتی در یک جهت هم اتفاق ندارند. و اما اختلاف در روایات وارده در بعضی گوشه های داستان مانند روایاتی که متعرض تاریخ قیام آنان است، و یا متعرض اسم آن پادشاه است که معاصر با ایشان بوده یا متعرض نسب و سمت و شغل و اسامی و وجه نامیده شدنشان به اصحاب رقیم و سایر خصوصیات دیگر شده بسیار شدیدتر از روایات اصل داستان است و دست یافتن به یک جهت جامعی که نفس بدان اطمینان داشته باشد دشوارتر است.

و سبب عمده در این اختلاف علاوه بر دست بردها و خیانتها که اجانب در این گونه روایات دارند دو چیز است:

یکی اینکه این قصه از اموری بوده که اهل کتاب نسبت به آن تعصب و عنایت داشته اند، و از روایات داستان هم برمی آید که قریش این قصه را از اهل کتاب شنیده اند و با آن رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) را امتحان کردند، بلکه از مجسمه ها نیز می توان عنایت اهل کتاب را فهمید به طوری که اهل تاریخ آن مطالب را از نصاری و از مجسمه های موجود در غارهای مختلف که در عالم هست غارهای آسیا و اروپا و آفریقا گرفته شده و آن مجسمه ها را بر طبق شهرتی که از اصحاب کهف به پا خاسته گرفته اند، و پرواضح است که چنین داستانی که از قدیم الایام زبان زد بشر و مورد علاقه نصاری بوده هر قوم و مردمی آن را طوری که نمایاننده افکار و عقاید خود باشد بیان می کنند، و در نتیجه روایات آن مختلف می شود.

و از آنجایی که مسلمانان اهتمام بسیار زیادی به جمع آوری و نوشتن روایات داشتند، و آنچه که نزد دیگران هم بود جمع می کردند و مخصوصاً بعد از آنکه عده ای از علمای اهل کتاب مسلمان شدند، مانند وهب بن منبه و کعب الاحبار، و آنگاه اصحاب رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) و تابعین یعنی طبقه دوم مسلمانان همه از اینان اخذ کرده و ضبط نموده اند، و هر خلفی از سلف خود می گرفته و با آن همان معامله اخبار موقوفه را می کرده که با روایات اسلامی می نمودند و این سبب بلوا و تشتت شده است .

دوم اینکه داءب و روش کلام خدای تعالی در آنجا که قصه ها را بیان می کند بر این است که به مختاراتی و نکات برجسته و مهمی که در ایفای غرض مؤثر است، اکتفاء می کند، و به جزئیات داستان نمی پردازد. از اول تا به آخر داستان را حکایت نمی کند، و نیز اوضاع و احوالی را که مقارن با حدوث حادثه بوده ذکر نمی نماید جهت هم خیلی روشن است، چون قرآن کریم کتاب تاریخ و داستان سرائی نیست بلکه کتاب هدایت است .

این نکته از واضح ترین نکاتی است که شخص متدبر در داستانهای مذکور در کلام خدا درک می نماید، مانند آیاتی که داستان اصحاب کهف و رقیم را بیان می کند، ابتداء محاوره و گفتگوی ایشان را نقل می کند، و در آن به معنا و علت قیام آنان اشاره می نماید و آن را توحید و ثبات بر کلمه حق معرفی می کند، سپس اعتزال از مردم و دنبال آن وارد شدن به غار را می آورد که چگونه در آنجا به خواب رفتند در حالی که سگشان هم همراهشان بود، و روزگاری بس طولانی در خواب بودند. آنگاه بیدار شدن و گفتگوی بار دوم آنان را در خصوص اینکه چقدر خوابیده اند بیان نموده، و در آخر نتیجه ای را که خدا از این پیش آورد خواسته است بیان می کند. و سپس این جهت را خاطر نشان می سازد که از چه راهی مردم به وضع آنان خبردار شدند، و چه شد که دو باره بعد از حصول غرض الهی به خواب رفتند. و اما ساختن مسجد بر بالای غار ایشان جمله ای است، که کلام بدانجا کشیده شده، و گرنه غرض الهی در آن منظور نبوده .

و اما اینکه اسامی آنان چه بوده و پسران چه کسی و از چه فامیلی بوده اند. و چگونه تربیت و نشو و نما یافته بودند، چه مشاغلی برای خود اختیار کرده بودند، در جامعه چه موقعیتی داشتند، در چه روزی قیام نموده و از مردم اعتزال جستند. و اسم آن پادشاهی که ایشان از ترس او فرار کردند چه بوده، و نیز اسم آن شهر چه بوده، و مردم آن شهر از چه قومی بوده اند؟ و اسم آن سگ که همراهی ایشان را اختیار کرد چه بوده، و اینکه آیا سگ شکاری بوده یا سگ گله، و چه رنگی؟ متعرض نشده است، در حالی که روایات با کمال خرده بینی متعرض آنها و نیز سایر اموری که در غرض خدای تعالی

که همان هدایت است هیچ مداخلتی ندارد شده ، چرا که اینگونه خرده ریزها در غرض تاریخ دخالت دارد و به درد دقت های تاریخی می خورد.

مطلب دیگر اینکه مفسرین گذشته وقتی شروع در بحث از آیات قصص می کرده اند، در صدد برمی آمده اند که وجه اتصال آیات داستان را بیان نموده و برای اینکه داستانی تمام عیار و مطابق سلیقه خود از آب در آورند از دو رو بر آیات نکات متروکی را استفاده نمایند، و همین جهت باعث اختلاف تفسیرها شده ، چون نظریه و طرز استفاده آنان از دور و بر آیات مختلف بوده است ، و در نتیجه این اختلاف کار به اینجا که می بینیم کشیده شده است .

<http://www.ghadeer.org/site/thekr/lib/024/start.html>



## تأثیر شگرف و بی‌مانند زرتشت در فرهنگ هند

نگارنده قبلاً در مقاله زرتشت، پیامبر عدالت اجتماعی جهانشمول از یکی بودن بودا و زرتشت به طور مفصل سخن گفته است که آن را بعداً ضمیمه این مقاله خواهم کرد. اما موضوع تأثیر عمیق فرهنگی زرتشت در فرهنگ هندوستان وقتی به درستی معلوم می‌گردد که در می‌یابیم پیامبر بزرگ فرقه بزرگ جاین هندوان یعنی مهاویرا (بزرگ دانا) نیز همان زرتشت است. از سوی دیگر در کنار اینها قهرمانان رزمنامه معروف هندوان یعنی **مهابهاراته** (گنج بزرگ) همان **خاندان کیانی** (مادی) و **نوذری** (هخامنشی) هستند که در بین آنها زرتشت تحت نام زیرتراشترا (شهریار زرین) عضو و فرمانروای مشترک هردو این خاندان به شمار آمده است. لازم به تذکر است که خود نام **مهابهاراته** (گنج بزرگ) همان **گورش** است که طبق تورات، منابع یونانی و اساطیر آذری کور او غلو و ده ده قورقود گنجهای معروف پادشاهان ماد و لیدی و بابل را ربوده است. چنانکه اشاره شد در اینجا روی سخن ما با فرقه دینی کهن جاین (دانایان یا پیروزمندان) هندوان است؛ لذا ابتدا لازم می‌آید که در باره پیامبر بزرگ آنها یعنی **مهاویرا** (بزرگ دانا) سخن گفته شود. در کتاب اساطیر هند تألیف ورونیکا ایونس، ترجمه باجلان فرخی در مورد این مؤسس بزرگ آیین جاین می‌خوانیم: **"مهاویرا معاصر بودا و او نیز از طبقه کشتریه (جنگجویان) بود (عجیب است که این موضوع تا به حال موجب کنجکاو در یکی بودن اصل آنان نشده است. این بدان دلیل است که ذات اصلی آنان یعنی سپیتاک زرتشت نه در هند بلکه در بلخ که چندان هم از هند دور نبوده حکومت کرده و بر نواحی از هند نیز تسلط داشته است). پدر و مادر مهاویرا بر خلاف پدر و مادر بودا خود جاین (اهورامزدا، برهما) و خدا پارشوا (میثرا) را نیایش می‌کردند. روشن شدگی مهاویرا همانند روشن شدگی بودا بود، اما پیام آن متفاوت و بر ایستادگی در برابر دیگرکشی تأکید داشت. پدر و مادر مهاویرا هم از آغاز دعوت مهاویرا را پذیرفتند. تولد مهاویرا با نشانه‌هایی عجیب پیشگویی شد: مادر او تریساله که پری یگرینی نیز نامیده میشد شانزده چیز را به خواب دید که همه گویای پسری بود که در آینده به بزرگی دست می‌یابد. شانزده چیزی که تریساله به خواب دید فیلی سفید (حیوان منسوب بودا)؛ ورزای سفید؛ شیری سفید؛ سری (سعادت) یا لکشمی (آیت)؛ گلهای خوشبوی مندره؛ ماه که جهان را با انوار سیمین خود روشن کرده بود؛ خورشید رخشان؛ ماهی در حال جستن (نماد شادمانی)؛ یک کوزه؛ دریاچه‌ای پر از گلهای نیلوفر آبی؛ اقیانوس شیر با کاهی آسمانی؛ ظرفی به بلندی کوه مرو پر از گوهرهای گرانبها؛ آتشی که از کره قربانی مایه می‌گرفت؛ سریری از یاقوت و الماس؛ و شهریاری که بر زمین فرمان می‌راند. پیشگویان رویای تریساله را تفسیر کردند و گفتند که امپراطوری بزرگ یا تیرتنکره‌ای که موجودی برتر از خداست و روزگاری به هیأت آموزگار بر زمین بسر می‌برد تا روح را با دستیابی به پنج دانش آزادی بخشد، از تریساله تولد می‌یابد. چندی پس از رویای تریساله خدایان کودکی نزاده را از بطن دیوننده (الهه شادی)، یکی از همسران برهما، به بطن تریساله منتقل کردند و به زمان موعود **وردمنه** (خوشبختی آور، سود رسان، سوشیانت) تولد یافت. **وردمنه** کودکی بسیر زیبا بود که از نیروی تنی و روانی بسیاری بر خوردار بود. به روزگار خردسالی خرطوم فیل مستی را گرفت و بر فیل مست نشست. در موقعیتی دیگر یکی از خدایان شجاعت او را آزمود و او را به هوا بلند کرد و موی خدا را برید و چندان او را زد که خود را نجات داد. **وردمنه** دو روز و نیم روزه گرفت در زیر درخت آشوکه (درخت رنج زدای زرتشتیان) به درون نگری روی آورد و روشن (=بودا) شد. در آن هنگام که **وردمنه** به درون نگری مشغول بود خدایان بر او گرد آمدند و ناظر تعمق او شدند و هم در آن دم که **وردمنه** به روشن شدگی دست یافت خدایان او را از زمین برداشتند و او را در باغی بر تخت روانی بر سریر پنج پله نشانیدند و **مهاویرایش** شناختند. پس مهاویرا عریان شد و همه موی خود را بی آنکه احساس دردی بکند از بیخ برید و به زندگی صوفیانه روی آورد" می‌دانیم روایات کما بیش مشابه اینها در باره **گوتمه بودا** یا همان **گنوماته زرتشت** نیز ذکر شده است. چنانکه اشاره شد جاینها پیامبران خود را **تیرتنکره** (یعنی فرمانروان برتر جهان یا راهنمایان خداگونه) نامیده‌اند که از این میان سه تن که معروفترین آنها می‌باشند یعنی **ویشابها** (دانای خداگونه) نخستین تیرتنکره و **پارشوا** (مردنیگوی سرزمین پارس) بیست و سومین تیرتنکره و **مهاویرا** (بزرگ دانا) بیست و چهارمین تیرتنکره به ترتیب **جمشید** (سپیتمه، پدر زرتشت)، **گورش** (پدر خوانده بردیه زرتشت) و خود **زرتشت** (همان **هوشنگ پیشدادی**، بانی ادیان کهن) می‌باشند. از اینجا به وضوح معلوم میشود که تیرتنکره‌های فرقه جاین همان **پرذاته‌های** اوستا (پیشدادیان شاهنامه) و **سوشیانت‌ها** هستند که که دانیم این نامهای سکایی/ اوستایی به معنی نخستین فرمانروایان قانونگذار و سود رسانها بوده و هردو گروه به خانواده زرتشت منسوب می‌باشند. در مورد مطابقت تیرتنکره‌های جاین با سوشیانت‌های زرتشتی گفتنی است که نام دوتن از آنان به اسامی **چندرا پرابه** (بسیار درخشان) که هفتمین تیرتنکره بشمار میرود و **نمینته** (پروراننده نماز) بیست و دومین تیرتنکره به ترتیب با **اوخشیت ارته** (**هوشیدر بامی**، یعنی دارای قانون با شکوه و درخشان) و **اوخشیت نمه** (پروراننده نماز) تطابق دارند. نام سومین سوشیانت یعنی **استوت ارته** (پیکر و مظهر قانون مقدس) با خود نام **سپنداته زرتشت** (زرتشت دارنده قانون مقدس) یعنی همان **مهاویرای** جاین یعنی بیست و چهارمین تیرتنکره مطابقت می‌نماید. در آیین جاین در جوانب این افراد باز نامهایی ذکر گردیده‌اند که متعلق به خود زرتشت می‌باشند. از آن جمله پسر دوم **ریشابها** (سپیتمه، جمشید) که با نامهای **گوتمه شوارا** (سرود دان مقدس) و**

**بهوبالی** (در کنار زندگی کننده) آمده است. در مورد وی گفته شده است که وی بعد از درگذشت پدر برای کسب تاج و تخت پدر با برادر بزرگترش که به جانشینی پدر انتخاب شده بود، برخاست؛ ولی بعد از یک سال مبارزه بر سر تخت و تاج، زمانی که داشت بر برادرش پیروز میشد ناگهان از عرصه دنیای مادی و سیاست روی برتافت و به یک زندگی سخت فقیرانه و صوفیانه روی آورد که سر انجام بدنش از خزه و خزندگان و حشرات و پرندگان پوشیده شد و تنش لانه آنها گردید. برادر فرمانروایش از این سرنوشت وی آن قدر متأثر شد که یک مجسمه به یادبود وی ساخت که پنجاه کمان بلندی داشت و آن را حتی خدایان و دیوان پرستش و تعظیم نمودند. پیداست که نام **گوتمه شوارا** (سرود دان مقدس) با **گوتمه بودا** (سرود دان منور) یا همان **گنوماته زرتشت** (سرود دان زرین تن) پیوند می دهد. از سوی دیگر نام دیگر وی یعنی **بهوبالی** و نام پدرش **ریشابها** به وضوح یادآور همان اسطوره ایرانی و اسلامی **بُهلول عاقل دیوانه نما و هارون الرشید** می باشد که از خویشاوندان نزدیک و معاصر همدیگر به شمار آمده اند. بی شک این اسطوره در بازگشت از هند شکل اسلامی به خود گرفته است. از جانب دیگر پیداست در اسطوره **بهوبالی** (شخص در کنار زندگی کننده) باشخصیت **ایوب تورات** و قرآن سروکار پیدا می کنیم که طبق اساطیر بدن کرم زده اش را با صبر و شکیبایی بی مانندی که به صبر **ایوب** (یعنی بر گماشته بر آزمایشهای سخت) مشهور گشته است، به امان حشرات مخلوق خدا رها کرده بوده است که در پس پرده این شخصیت اساطیری باز شخص **زرتشت** نهفته است چه در کهن کتاب **فضایل بلخ** به صراحت **ایوب** وزیر **گشتاسب حاکم بلخ** (یعنی شهر محل حکمرانی زرتشت) به شمار رفته است. میدانیم گشتاسب (ویشناسب) در اصل نام برادر بزرگ سپیناک زرتشت (بردیبه، زریادر) بوده که در حکومت عاجل وی شریک بوده است. همانطوریکه آیین جاین می گوید مهاویرا (زرتشت، بودا) امر به محدود کردن و لغو مالکیت خصوصی و مالیاتها داده بود و این اساس همان امری است که نقش آسمانی آن در مکاتب جاین و بودایی و زرتشتی تعبیر به کسب **نیروانا** (قر) از سوی وی گردیده است. این موضوع که آیینهای جاین و بودایی میگویند **مهاویرا / بودا** به **نیروانا** (فنا فی الله) دست یافت یا همان موضوع دستیابی **زرتشت** به فره ایزدی همان است که در نزد درویشان رسیدن به مرحله **ان الحَق** بیان شده است یعنی همان شعاری که گویا منصور **حلاج** را بر سر دار فرستاد. گفته شده است کسب **نیروانا** از سوی مهاویرا در سن **هفتاد و دو** سالگی وی صورت گرفت و این همان دوره چهار ساله ای را نشان می دهد که **گنوماته زرتشت** (بردیبه) از سوی برادرخوانده اش کمبوجیه- در غیاب سفر جنگی چهارساله او به مصر- به نابت سلطنت وی در ایران هخامنشی برگزیده شده بوده است. و وی در این عهد اصلاحات عمیق اقتصادی و فرهنگی خود را با **تقسیم اراضی و بخشش مالیاتها و کوتاه نمودن دست کاهنان مردم فریب از اموال مردم** انجام داده بود. این امر که در عهد باستان برای نخستین بار تجربه میشده است آن زمانی اتفاق افتاده که دنیای کهن ترکیبی از سیستمهای اجتماعی خشن و بیرحم عشیرتی، برده داری و فئودالی را تجربه می نموده است. از سوی دیگر در کنار اینها درخشش و مقام شامخ نیکان مادری وی یعنی کیانیان (مادها) - که امپراطوری **جبار آشوری** را برای همیشه از روی زمین محو کرده بودند- و پدر خوشنام وی **جمشید** (سپیتمه، دامادو ولیعهد آستیاگ) که در شمال غرب فلات ایران حکومت می کرده و همچنین پرتو افشانی قهرمانیهای پدر خوانده وی یعنی **کوروش** (سلمان فارسی، سلیمان تورات و انجیل و قرآن)- که ضمن ربودن گنجهای پادشاهان، سیاستمداری رعوف بوده، وجهه جهانی زرتشت را چند برابر می نموده اند. در مورد معنی لفظی **تیرتنکره** جاینها (معلمان و راهنمایان خداگونه) و نخستین **تیرتنکره** یعنی **ریشابها** (موبد درخشان= جمشید، سپیتمه) گفتنی است که در شاهنامه فردوسی این معنی به صورت ادعای خدایی **جمشید** بازگویی شده است:

منی کرد آن شاه یزدان شناس  
 گرانمایگان را ز لشکر به خواند  
 چنین گفت با سالخورده مهان  
 هنر در جهان از من آمد پدید  
 جهان را به خوبی من آراستم  
 خور و خواب و آرامتان از من است  
 بزرگی و دیهیم شاهی مراست  
 به دارو و درمان جهان گشت راست  
 جز از من که برداشت مرگ از کسی  
 شما را به من هوش و جان در تن است  
 گر ایودن که دانید من کردم این  
 همه موبدان سر فگنده نگون  
 چو این کرده شد فر یزدان از اوی  
 بسیار قابل توجه است که در اساطیر ده ده قورقود آذریها نام پدر **عمران** (امیران گرجیها، یعنی شاهزاده بی مرگ، منظور همان **گنوماته زرتشت**) **بگیل** (یعنی خداگونه) آمده است. چنانکه گفته شد در اساطیر جاین علاوه بر نام **ریشابها** خود عنوان **تیرتنکره** نیز مطابق **پیشداد** و **سوشیانت** اوستا به معنی فرمانروایان خداگونه و قانونگذار می باشد. در اینجا گفتنی است که همان تاریخ تولد مهاویرا/ زرتشت یعنی آغاز قرن ششم پیش از میلاد از **تیرتنکره** ای به نام **ویکراما** (عزیز دوستدار شادیها) نامبرده شده است که بی شک اصل وی نیز به زرتشت (آرا، ایرج) برمی گردد.

ضمناً روز تولد **مهاویرا** نیز نظیر زرتشت ماه مارس است که زرتشتیها آن را با ششم فروردین مطابق دانسته اند. نا گفته نماند شاگرد و صاحب بزرگ مهاویرا نیز **گوتمه** (سرود دان) نامیده شده است که بی شک این نیز در اصل از اسامی و القاب خود وی بوده است. جالب است که نام شهر و دیار **مهاویرا** یعنی **بیهار** (و بهار، معبد) با نام **معبد نوبهار** بلج به معنی **دیر نو** یکی است، یعنی همانجایی که به **زرتشت** و **بودا** تعلق داشته است. ثانیاً چنانکه اشاره شد مهاویرا از نظر زمانی دقیقاً در همان عصری زیسته که گنوماته زرتشت زیسته است. یعنی حدود سال شش صد پیش از میلاد تولد یافته و تا اواخر دهه هفتم همین قرن (دقیقاً سال ۵۲۲ پیش از میلاد) زندگی نموده است. به طوری که یادآور گشتیم داستانهای دوران طفولیت و نوجوانی مهاویرا نیز همانند آنهایی هستند که به زرتشت / بودا نسبت داده شده اند. القاب مهاویرا یعنی **جانما** (بزرگ دانا)، **کالیاناک** (شخص نیکوی زمانه، امام زمان) و **وارداهامان** (خوشبختی آور، سودرسان، سوشیانت) و همچنین نام پدر وی **سیدهارتا** (به هدف رسیده) به نحوی بارز و مشخص به زرتشت و بودا نیز منتسب می باشند. نا گفته نماند نام **سوشیانت** (سود رسان، عزرای تورات) در اصل به خود **زرتشت** تعلق داشته است. بنابراین در هند پارسیان سپیناک زرتشت را تحت همین القاب زرتشت و سوشیانت و مسیحیان و مسلمانان تحت اسامی زکریا (سرود دان)، یافت (بزرگ تن)، یوبال (سرود دان)، ملاکی (پیامبر)، عزرا (سود رسان، مدد رسان)، ایوب (برگماشته بر آزمایشات سخت) و صالح (نیکوکار) و لقمان (دانای درشت اندام) و جاینها و بودائیان تحت اسامی مهاویرا (بزرگ دانا) و بودا (مئور) به عنوان پیامبران جداگانه می شناسند و تصور هم نمی کنند که همه آنها فرد تاریخی واحدی می باشند. خود ایرانیان نیز نامهای مختلف زرتشت را از هم باز نمی شناسند. نامهای ایرانی وی که در منابع زرتشتی و یونانی و رومی از این قرار می باشند: سپیناک (فرد سفید و نورانی)، سپنداته (مخلوق مقدس)، زریادر (زریر، دارنده تن زرین)، گنوماته (دانای سرودهای دینی)، زراتوشترا (دارنده کالبد زرین)، پاتی زیت (نگهبان سرودهای دینی) اوستانس (دانای اوراد دینی)، سمردیس (به اندازه سه تن)، تنائوکسار (دارای تن باشکوه) و بردیه که به معنی تنومند است. اصل زرتشت (به قول خرمیدیان شروین یعنی شاهزاده) بنا به گفته ابومنصور بغدادی از طرف مادر از پادشاهان کیانی ایران (مادها) و از سوی پدر از دیار زنج (سرزمین قبایل مادر سالاری سرمات یعنی مادر سالار) بوده که اسلاف صربوکرواتها بوه اند، از آنجاییکه در میان نیاکان زرتشت نام دوراسرو (صرب دورست) دیده میشود، لذا می توان ادعا نمود که پدر وی در اصل از بوسنیها (یعنی صربهای کناری) بوده است. پس بی جهت نیست که اوستا پدر زرتشت را تحت اسامی سپیتمه (سفید رخسار)، هوم (دانای نیک) و جمشید (همزاد درخشان) زیبا و دارنده جشمان درخشان معرفی می نماید. گفتنی است منابع ارمنی پسر و خورشیدچهر (تیگران، آرش) را صراحتاً بور و درشت اندام و زیبا معرفی مینمایند. معهدا چنانکه گفته شد تنها چهره درشت و نورانی زرتشت نبوده که وی را مشهور جهانیان ساخته است، چه در پس پرده این چهره زیبا و درشت اندام نخستین تقسیم اراضی کننده جهان و بخشنده خراج و مالیات گزاف ملل تحت سلطه امپراطوری هخامنشی و ممانعت کننده تعدی کاهنان به حقوق مردم و تعالیم اخلاقی و فلسفی والای وی نهفته بوده است.

در رابطه با ارتباط **زرتشت** با **هند** گفتنی است طبق خبر کتسیاس طبیب و مورخ دربار پادشاهان میانی هخامنشی در میان لشکریان امرایوس پادشاه سکائیان پارسی دریکی (زرتشت فرمانروای دریها/ تاجیکان) فیلهها و سواران هندی وجود داشته اند و این به وضوح حاکی از آن است که وی شمالغربی **هندوستان** را تحت نفوذ و سلطه خویش داشته است نامهای **امرایوس** و **امرگوس** (بی مرگ) که در تاریخ پرسیکای کتسیاس به جای زرتشت می باشند در نزد آذریها و گرجیان با لفظ مشابه عمران و امیران (یعنی زرتشت شاهزاده) جایگزین شده اند. به هر حال حماسه آفرینی پادشاهان ماد در نبرد با امپراطوری قدرتمند و ترسناک **آشور** که ملل همجوار دور و نزدیک خود را به صلابه و بردگی میکشیده ، سرانجام نابودی ابدی آشور توسط آنها و متعاقب آن سیاست مسالمت آمیز کورش (پدر خوانده بردیه زرتشت) و در پی آنها سیاست عدالت اجتماعی گنوماته زرتشت- که هرودوت بدان سبب از محبوبیت بی نظیر وی در آسیا سخن گفته است- و انتساب وی هم به خاندان پادشاهی ماد و هم به پسرخواندگی و دامادی کورش هخامنشی شور و شعف فراوانی را در میان مردم دنیا بر انگیزخته بوده است که این وقایع به خصوص در تورات و اوستا و شاهنامه متجلی گشته است از آن جمله در **تورات** کتاب **ناحوم نبی** در باره ویرانی کامل **شهر نینوا** پایتخت آشور توسط جد مادری **دوم گنوماته زرتشت** یعنی **کی آخسار** (کیخسرو، هورخشتره) شادی و مسرت خویش را چنین نشان می دهد: "خداوند در مورد تو امر فرموده است که بار دیگر ذریتی به نام تو نخواهد بود و از خانه تو بتهای تراشیده و اصنام ریخته شده را منقطع خواهم نمود و قبر تو را خواهم ساخت زیرا خوار شده ای. اینک بر کوهها پایهای مبشر که صلح و سلامت را ندا می کنند...." این وقایع در عهدی اتفاق افتاده که دوران شکوفایی کتابت خصوصاً کتابت تاریخ و اساطیر بوده است. حماسه آفرینی مادها و کورش هخامنشی و گنوماته زرتشت ایران مادی و پارسی آن زمان را به عنوان بزرگترین قدرتمندترین امپراطوری دنیا در مرکز توجه جهانیان قرار داده بوده است. به همین سبب است که **اساطیر ایرانی** در هند اساس اساطیر حماسی هند و در آذربایجانهای شمال و جنوب ارس اساس اساطیر ده قورقود و کوراوغلو و در نزد ارمنه پایه بیشتر حماسه های آنان و در یهود اساس بیشتر اساطیر توراتی گشته است. به بیان ساده ایرانیان اسطوره آفرینان جهانیان و سازنده اساس ادیان بزرگ جهانی بوده اند. و نیز با توجه به نام نیک زرتشت در غالب ادیان بزرگ و کوچک دنیا باید اعلام کرد که دنیا فقط یک دین بزرگ مشترک دارد و آن همانا دین زرتشتی/ بودایی است که گفتیم پدید آورنده آن تحت نامهای بودا، مهاویرا، زرتشت، ایوب، ملاکی، زکریا، عزرا، صالح و لقمان شهره جهانیان است. سر انجام در

این جا همان طوریکه وعده داده شده بود مقاله دلایل یکی بودن زرتشت و بودا را - که پیش از موضوع کشف حلقه واسط آنها یعنی مهاویرا تنظیم شده بود - ضمیمه این مقاله می نمایم.

### گنومه بودا همان گنوماته زرتشت بوده است:

چنان که دیدیم بنا به خیر یونانیان باستان از جمله هرودوت و پورفیریوس، گنوماته زرتشت در قرن ششم پیش از میلاد - که به قرن تشکیل ادیان باستانی معروف است - شهره آفاق بوده است. به ویژه مردم آسیای میانه و هندوستان را می پرستیده اند. بنابراین، در اینجا این سؤال منطقی پیش می آید که بپرسیم که مردمان سمت آسیای میانه و هندوستان و چین وی را تحت چه نام و نشانی می شناخته اند؛ خصوصاً با علم بر این که وی مدتی در آن سمت و سوی، در باختر (بلخ) سکونت داشته و در آنجا هم رهبر سیاسی و هم رهبر دینی بوده است. همانجا که بعداً مرکز اصلی بودائیگری شده بود و معبد معروف نوبهار بلخ در آن قرار گرفته بوده است؛ همان معبد بودایی - زرتشتی که نظامی در اسکندر نامه خود در مورد آن چنین سروده است:

به بلخ آمد و آذر زرد هشت به طوفان شمشیر چون آب کشت

بهار دل افروز در بلخ بود کز و تازه گل را دهن تلخ بود

پری پیکرانی در او چون بهار صمنخانه هایی چو خرم بهار

شواهد و دلایل لغوی و تاریخی روشنی معلوم می دارند که خود گنومه بودای تاریخی کسی جز گنوماته زرتشت نبوده است که بعداً آیینهایشان در شرق و غرب فلات ایران به صورت دو مکتب جداگانه ای درآمده و در هر دو حالت آن از فلات ایران به تبعید رفته و در شکل بودایی آن در شرق آسیا شکوفا شده است. در ای جا دلایل خود را در باب یکی بودن بودا و زرتشت به اختصار ارائه می دهیم:

۱ - بودا به معنی منور و روشن است و اسم اصلی زرتشت یعنی سپیتاک نیز به معنی سفید و روشن می باشد. افزون بر این لقب مهم ایشان یعنی گنومه (دانای "گاتها"، یعنی دانای سرودهای دینی) و گنوماته (دانای سرودهای دینی) یا همان پاتی زیت (نگهبان سرودهای دینی) هم یکسان است. می دانیم که گاتها (گاتها) از سوی دیگر سرودهای دینی خود زرتشت به شمار می آیند.

۲ - نام والدین بودا یعنی سود دهودانا (مخلوق دانا و پاک تن) و مهامایا (دانای بزرگ) به وضوح با اسامی والدین زرتشت یعنی سپیتمه ( دانای سفید رخسار) و آمیتی دا (دارای بینش نیرومند) مطابقت دارد.

۳ - هر دو در قرن ششم پیش از میلاد در سمت شمال هندوستان و شرق فلات ایران فعالیت روحانی - سیاسی داشته و معبودشان یعنی برهما (خالق دانا) و اهورمزدا (سرور دانا) اسامی یکسانی داشته اند.

۴ - مطابق اخبار منابع بودایی و ایرانی شهر زادگاهی این هردو رهبر دینی در محل تجمع جنگجویان قرار داشته که در نزدیکی آن کوه مرتفع و پربرفی (= هیمالیا، سهند) واقع شده بود. منظور از هیمالیا یعنی کوه پر برف در اینجا همان کوه سهند آذربایجان است. ولایت زادگاهی بودا یعنی بهار در نزدیکی نپال به جای معبد نوبهار (دیر مرکزی) بلخ آمده است.

۵ - محل فعالیت سیاسی و فرهنگی گنومه بودا با قبیله سکیا و شهر کاپیلویستو (خاک سرخ) پیوسته است؛ متقابلاً مطابق منابع کهن یونانی و ایرانی ناحیه ساتراپی گنوماته زرتشت، سرزمین سکاییان در بیکی (سکاییان برگ هئومه، دریها) و شهر سوروگانه (شبورگان، یعنی جایگاه سرخ رنگ) در نزدیکی بلخ (سمت غرب آن) و خود بلخ (= محل تقسیم آبها) بوده است. افزون بر این می دانیم رودی به نام سرخاب در سمت شرق شهر بلخ جاری است.

۶ - محل مدفن بودا یعنی کوسینا گارا (کوهستان مردم نیک بخت) به وضوح یادآور محل دخمه گنوماته زرتشت یعنی سیکایا اووتی (یعنی آبادی خوشبختی، روستای سکاوند شهرستان نهاوند باختران) در ناحیه کاسیان باستانی و مادهای سگارتی (سنگ کن) می باشد. قابل تذکر است که نام کاسیان (اسلاف لران) به صورت کوسیان نیز ذکر گردیده است: ترجمه نام کاسیان در نام لران بختیاری و نام شاهنامه ای ارمائیل (یعنی مردم آسوده) برجای مانده است.

۷ - فرقه بودایی ماهایانای ژاپنی ها گنومه بودا را نظیر گنوماته زرتشت دارای افکار و آمال سوسیالیستی معرفی می نماید. افزون بر این که این هردو تعلیمات اخلاقی اساسی خود را بر روی سه اصل پندارنیک، گفتارنیک و کردارنیک بنیاد نهاده اند. علاوه بر این که هردو مخالف ایجاد معابدخرافه پرستی و مردم فریبی بوده اند. گفتنی است که بودا برای

طبقه برهمنان یک بیگانه محسوب می شد. معهداً گنوماته زرتشت تحت نام گنومه دیگری نزد برهمنان بومی شده است. چون گنومه نامی که به عنوان سراینده قسمتی از وداها معرفی شده باید همان گنوماته زرتشت باشد چه عنوان مناسب فرمانروایی خانوادگی وی یعنی راهوگنه (کشنده دشمن، بهرام) و همچنین لقبش یعنی انگیراس (فرد باشکوه و تنومند) به وضوح یادآور لقب گنوماته زرتشت بلند قامت یعنی تتائوکسار (یعنی دارای تن بزرگ) است. سرودهای ودایی وی از جمله درباب آگنی (آذر، ایزد آتش) و برهما (اهورامزدا، در مقام ایزد دانایی و آتش) می باشد. تحت این نام و القاب وی

در رزنامه بزرگ هندوان یعنی مهابهاراته نیز یاد شده است ناگفته نماند گنومه بودا در اساطیر به هیئت برهمنی جوان به نام مگه (مغ) پدیدار میشود که این به وضوح تعلق وی را به طبقه روحانیان ماد یعنی مغان آشکار میگرداند.

۸ - سرانجام گفتنی است دوست و خویشاوند و نخستین خواری بودا یعنی آناندا (ناندا، دانا به طرق مختلف) و زنش (شودهارا (دارنده پاک)) به ترتیب مطابق با همان مدیوماه (دانای بزرگ و شایسته) پسر عم و نخستین مرید زرتشت و هووی (نیک نژاد) زن زرتشت می باشند. در خبرمولوی که زاده بلخ بود زرتشت - بودا تحت عنوان صوفی فرزانه ای به نام ابراهیم ادهم (یعنی ابراهیم بور) ظاهر گردیده است. ابراهیم خلیل در معانی تخلیه کننده معابد یا دوست صمیمی

خدا خود همان زرتشت و ابراهیم پدر اسماعیل (فرانورت، سیاوش) همان کاوس (خشثرتی) در واقع جدّ جدّ مادرزرتشت بوده است.  
۹- نام پسر بودا یعنی راهوله (= روی هوره یا گرگ) با نامهای پسر کوچک زرتشت یعنی خورشیدچهر و تیگران (لفظاً یعنی ببر یا جانورد رنده) پسر زرتشت مترادف است.  
۱۰- نام ایرانی بودا یعنی بوذاسف به معنی بت شکن نشانگر گنوماته زرتشت ویرانگر معابد بت پرستی است.

زرتشت در اساطیر اسلاوها و ژرمنها

خوانندگان کتابها و مقالات اینجانب از گذشته های دور، شکایت و گلّه دارند که من ساده نمی نویسم؛ چه طور ساده بنویسم در حالی که من معضلی به اسم تاریخ اساطیری عظیم ایران را با معضل بزرگ دیگری به نام تاریخ ماد(بر اساس تألیف دیاکونوف) پیوند می دهم و نتیجه این پیوند خود درخت تناور دیگری میشود که برای شناخت آن فهم جزئیات این دومعضل عظیم به همراه دانش لغات اوستایی لازم میگردد. در سائیتی خواننده ای ابراز نموده بود که در موقع نوشتن بنگ زده ای و خواننده ای دیگر با لحنی مؤدبانه که آقا خودتان هم می دانید چه می نویسید؟ بلی حق با ایشان است من حاصل متن کتابهای تحقیقی خود را که محصول بیش از سی سال کار مداوم و توأم با عشق و علاقه جوانی ام می باشد در این مقالات کوتاه پیاده میکنم و این بی شک به ذهن خواننده متفکر فشار می آورد؛ حقا که تجسم و فهم منطق ریاضی مطلب اندر مطلب، معضل اندر معضل یا ارجاع مجهول به مجهولی دیگر برای ذهن مشکل ساز است. بگذریم. در اساطیر اسلاوها نام زرتشت به صور **ایوان** (دانا، درخشان) و **ایوان کوپاله** (دانا، درخشان تنومند) - که هر دو در رابطه آتش های مقدس می باشند - با اهمیت زیادی ذکر شده است: ایوان در روسیه نام قهرمانان اسطوره های بسیاری است. اما از این میان ایوانهایی که نشان از اصل وی یعنی گئوماته زرتشت (بردی، بودا) دارند همانا ایوان اسطوره ایوان ساده و فروتن و ایوان کوپالا می باشند. بی شک لغت ایوان نامی برجای مانده از آریائیان اسکیتی (اسلاف سلوونها) به معنی دانا، درخشان بوده است. ولی اکنون این نام به خطا صورتی از نام یوهان (یحیی) به شمار می آید چه همین نام سکایی و اسلاوی زرتشت در خود اساطیر ایرانی مذکور است و همان است که در شاهنامه به صورت **بیژن** (ویون) - که به معنی دور درخشنده است - به عنوان پسر **گیو** (سرودان، یا تنومند = بردیه) یاد شده است. ولی در اصل این دو تن که نامشان در اسطوره های عاشقانه شاهنامه ای منیژه (زاده فرد دانا) و بیژن (دور درخشنده)، **گیو** (تناور) و بانو گشنسب (دارنده اسب پریال و کوپال) یاد شده اند، نامها و القابی برخوردار از زرتشت (بودا = منور) بوده اند. جالب است که در شاهنامه به صراحت **گیو** و **بیژن** در رابطه خونی با هم و پدر و پسر یاد شده اند و خود **گیو** فرزند **گودرز** (یعنی دانا، سرودها یا چهارپایان ارزنده) به شمار رفته که این یکی خود مطابق با همان سپیتمه (جمشید، هوم، گایمرد یعنی مرد سرود) پدر زرتشت سپیتمان است. نامهای معشوقهای اینان نیز قابل توجه هستند چه منیژه (زاده فرد دانا) و بانو گشنسب (دارنده اسب پریال) در واقع اشاره به القاب دیگر خود گئوماته زرتشت شوهر آتوسا (تویل، دختر کورش) یعنی بودا (=منور دانا یا همان مانوش=دانا، یا ارا گشنسب =نجیب دارنده اسب پریال) می باشند. اسطوره روسی **ایوان ساده و فروتن دارنده اسب سرخ درخشان** از این قرار است: "یک مرد پیر به سه تن پسران خود وصیت میکند که بعد از مرگش سه شب بر روی قبر او کشیک دهند. اما پس از مرگ پدر دو پسر جوان و خوش لباس به توصیه پدر عمل نمی کنند و به جای خود برادر کوچکترشان ایوان ساده و درویش منش را به سوی قبر پدر روانه می نمایند. او سه شب در آنجا نگیبانی می دهد. در شب سوم پدرش بر او ظاهر میشود و به عنوان هدیه اسب سرخ درخشانی به وی می بخشد. اسبی که از چشمان وی آتش واز دماغش دود متصاعد میشد. وقتی که تزار اعلام می دارد هرکس به تواند نقاب دختر او را از بلندی مرتفعی بردارد دخترش با او ازدواج خواهد نمود، ایوان در مراسم حاضر شده، افسونی برگوش اسب سرخ درخشان خویش می خواند و خود به جوان نوری تبدیل میشود. او به کمک اسبش برنده این مسابقه شد و تزار جشنی به مناسبت پیدا کردن این جوان کارآمد ترتیب داد. ایوان در حالیکه پشت آتشدان تالار مجلل جشن قرار گرفته و جام می خورد را با نقاب صاف مینمود شناسایی و معرفی شد و اجر خود را کسب کرد اما موفقیت او مورد رنجش و آزردهگی برادران مرفه و خوش لباس وی گردید." اجزاء این اسطوره در اسطوره کهن مادی زیریادر و اسطوره شاهنامه ای پسران فریدون=کورش و اسطوره پسران پاندو- کورو مهابهاراته که جلگی مربوط به زرتشت و همسرش آتوسا دختر کورش میباشد، بهتر برجای مانده است. بنابراین جشن سده که می توان آن را در اصل به معنی **جشن آتش روز سی و ده** یعنی جشن **میان دو چله زمستان** (یعنی ده بهمن) گرفت بی جهت بر هوشنگ (=هوشیار، زرتشت) پیامبر آتش نسبت داده نشده است. در این رابطه نام شب **یلدای** ایرانیان (**شب آغاز چله بزرگ**، اول دی ماه) هم مورد توجه است به نظر این جانب این کلمه در اصل ایرانی بوده است و خود ایرانیها آن را از ریشه سریانی، به معنی میلاد نمی گرفته اند چه این کلمه را می توان از ریشه اوستایی **یار- دا** یعنی مقطع و نقطه عطف سال گرفت. علی القاعده این کلمه اوستایی در پهلوی می توانست یلدا تلفظ گردد. سنت برش هندوانه در این شب این معنی را تایید میکند. کلمه **یار** اوستایی با **پیر** انگلیسی یعنی سال هممعنی و همریشه است. به هر حال در اسطوره روسی ایوان که یاد شد سادگی ایوان بی شک اشاره به فروتنی گئوماته زرتشت می باشد. در این اسطوره نکات جالبی نهفته است که مهمترین آنها از این قرار است: وی به همراه دو برادر بزرگترش به وضوح یادآور پسران فریدون شاهنامه یعنی سلم و تور و ایرج هستند که مطابق شاهنامه برای انتخاب همسر به سرزمین همیران (یعنی سرزمین سردسیر، منظور شمال قفقاز که مسکن قبایل مدارسالار آمازون و سئورومات= کروات بوده) نزد سروشاه (شاه صربها) اعزام میشوند و قهرمان اصلی ماجرا- نظیر اسطوره ایوان فروتن- ایرج پسر کوچک فریدون یعنی همان گئوماته زرتشت (بردی) پسر (در واقع پسر خوانده) فریدون/ کورش است. موضوع جوان گردیدن و پای آتشدان نشستن و استعمال جام شراب نزد ایوان فروتن نیز قابل توجه است چه همانطوریکه می دانیم زرتشت و پدرش جاودانهای زرتشتی شهر **رغه آذربایجان** (مراغه) یعنی محل آتشکده معروف آذرگشنسب بوده اند و شراب هوم (آب انگور) با نام پدر زرتشت یعنی **سپیتمه/هوم/ جمشید** (موبد جام درخشان) پیوسته است. اسب سرخ آتشین دم ایوان با القاب زرتشت آذریهای ارا یعنی آذرگشنسب (دارنده اسب پریال آتشین) و ارا گشنسب (خردمند دارنده اسب پریال) مربوط است.

چنانکه اشاره شد سه برادر متن اسطوره ایوان فروتن دارنده اسب سرخ درخشان همانهایی هستند که در شاهنامه با نام پسران فریدون و در مهابهاراته هندوان به نام پسران کورو(تور)- پاندو(ماد زرین، ایرج) و در تورات به عنوان پسران نوح (بازمانده، تسلی دهنده) یاد شده اند. مطابق منابع تاریخی و اسطوره ای ایوان (ویون) یا همان گئوماته زرتشت (بردییه) در مقام فرمانروای امپراطوری بزرگ هخامنشی زندگی ساده و بی پیرایه ای را دنبال می نموده است و همین امر به همراه برنامه اصلاحات ارضی عمیق وی به نفع رعایا و بخشیدن مالیاتی که بر دوش ملل امپراطوری سنگینی می کرده است باعث محبوبیت بی نظیر این مرد درشت اندام و زرین موی در عهد باستان شده بوده است. پس بی جهت نیست که نامها یا القاب مختلف گئوماته زرتشت (سپیناک) به صورت مختلف نزد ملل گوناگون تبدیل به قهرمانان اساطیری گشته است که در قرآن به سه تایی آنها یعنی ایوب(آن که مورد آزمایشات سخت قرار گرفت) و صالح (نیکوکار) ولقمان(دانای درشت اندام) برمی خوریم که با اهمیت تمام از آنها یاد گردیده است. چنانکه دیدیم از همین جمله است نام ایوان اساطیری ملل اسلاو که گفتیم بی شک از یک نام معروف زرتشت که در شاهنامه علی القاعده به صورت بیژن (ویون) یعنی دوردرخشنده ذکر شده، اخذ گردیده است که از زبان آریانیان اسکیتی (سکایی) دیاراسلاوها یعنی اسلاف اسلوونها بدیشان رسیده است. در باب خود پسران فریدون شاهنامه گفتنی است که سپیناک زرتشت (زریر، زریادر) و برادرش مگابرن (ثری میثونت اوستا، ویشناسب کیانی اصلی) پسرخوانده های فریدون/ کورش منسوب میشده اند چه وی با مادر آنها یعنی آمیتیدا ازدواج صوری کرده بود و بر همین اساس هم مردم در عهد کورش سپیناک زرتشت و برادرش مگابرن را اغلب تحت نام ایرج و سلم پسران خونی کورش/ فریدون یا تحت نام کتایه و برمپایه (پارمیس) برادران وی به شمار می آوردند. و داریوش از این موضوع که سپیناک زرتشت پسر واقعی کورش نبوده استفاده کرده و وی را تحت نام بردیه پسر دروغین کورش و غاصب حکومت خاندان هخامنشی معرفی نموده و صحبت از ناکحا آبادی به نام بردیه پسر واقعی کورش به میان آورده و مردم را با این دروغ فریب داده است. وی را از این لحاظ هم که میگوید کمبوجیه قبل از عزیمت به مصر، برا درش بردیه به قتل رسانده بود باید دروغو نامید پس شاید وی عامل پشت پرده قتل کمبوجیه نیز بوده است. اما نام ایوان کوپالا که به لغت ایرانی= سکایی به معنی ایوان تنومند و به لغت اسلاو به معنی ایوان تعمید دهنده است در رابطه با جشن و سرور اواسط فصل بهار می باشد که به صورت جشن آتش برگزار میشود و این خود نشانگر آن است که از ایوان کوپالا در اصل همان هوشنگ ایرانیان (لفظاً یعنی هوشیار) یا همان بردیه/تنائوکسار زرتشت یعنی زرتشت تنومند منظور می بوده است. بروس مورخ و پیشوای معروف بابل که در قرن سوم پیش از میلاد می زیسته در کتاب خود به نام تاریخ بابل نام هوشنگ/ زرتشت را آلاروس (نجیب بور) ذکر کرده که بسیار جالب است. وی می آورد: "نخستین خدیو روی زمین آلاروس (نجیب بور) بوده که ۴۳۲۰۰ سال پادشاهی کرد. پس از او ده پادشاه دیگر به مدت ۴۳۲۰۰ سال شهریاری داشتند. در عهد خیستروس (= شهریاری نیک همان هوخشتره، کیاخسار) آخرین پادشاه این دوران طوفان (در اصل ویرانی شهرهای بزرگ آشور با به آب بستن آنها) روی داد. چون خیستروس خسروی خداپرست بود پیش از طوفان از عالم غیب بدو دستور رسید که چگونه کشتی بسازد، خود و زنان و فرزندان و کسان و جانوران از آسیب برهاند." لازم به تذکر است که نام آلاروس(=آراروس، نجیب بور) بین زرتشت و نیای مادری چهارم وی یعنی خشریتی (کیکاوس، جد هوخشتره، کیاخسار) مشترک بوده است، چه مطابق خبر پلینیوس/ هرمیپوس و همچنین تورات و روایات اسلامی این دو در نامهای زرتواشترا (شهریار زرین) و ابراهیم (پدر جماعت بسیار) نیز باهم اشتراک داشته اند. وجوه اشتراک مهم ایوان کوپالا و گئوماته زرتشت از این قرار

۱- نامهای مشترکی دارند، چه نام ایوان ( دانای درخشان، درخشان) صورتی از یکی از القاب مهم زرتشت یعنی ویون (بیژن، دور درخشنده) بوده و نام ایوان کوپالا به اسکیتی (سکایی) به معنی درخشان تنومند است که می دانیم این از سوی دیگر همچنین معنی نامهای تنائوکسار زرتشت و بردیه زرتشت یعنی زرین تن درخشان و تنومند نیز می باشد.

۲- هر دو در رابطه با آتش و جشن آتش هستند: در روز جشن ایوان کوپالا که ۷ جولای برگزار میشود آتشی مقدس بر افروخته میشوند و مردم شادی میکنند. جشن سده ایرانیان (جشن چله بزرگ زمستان و شب یلدا) هم که تخصیص به آذر هوشنگ (زرتشت) دارد، جشن روشن کردن آتش های مقدس است. استاد پورداد درخصوص جشن سده در جلد اول یشتها چنین آورده است: "ابو ریحان بیرونی در کتاب التفهیم فی صناعة التنجیم می آورد: "سده آبان روز است از بهمن ماه و آن دهم باشد و اندر شبش که روز دهم است و میان روزیازدهم آتشی زنند به گوز و بادام و گرد بر گرد آن شراب خورند و لپو و شادی کنند و نیز گروهی از آن بگذرند بسوختن جانوران و اما سبب نامش آن است که از او تا نوروز پنجاه روز است و پنجاه شب. و نیز گفتند که از فرزندان پدر نخستین صد تمام شد. اما سبب آتش کردن و برداشتن آن است که بیور اسب (ضحاک) توزیع کرده بر مملکت خویش هر روز دومرد تا مغزشان بدان دو ریش کنند که برکتیهای او بود و او را وزیر بود نام او رمانیل ( دارای رمة خوب یا رهبر "مردم عشیرتی" = قوم سنیریمه اوستا = قوم سلم) - که هر دو معنی اشاره به سپینمه جمشید، پدر زرتشت و داماد آستیاگ (ضحاک) است (تأکیدات از سوی ما می باشد) - نیک دل بود و نیک کردار و از آن دو تن یکی یله کردی و پنهان او را به دماوند فرستادی چون آفریدون(کورش) ویرا بگرفت سرزنش کرد و این رمانیل گفت توانائی من آن بود که از دو کشته یکی برهاندی و جمله ایشان درپس کوه اند. با وی سواران فرستاد تا به دعوی او نگرند و او کسی را پیش فرستاد و بفرمود هرکسی بر بام خانه خویش آتش افروختند زیرا که شب بود خواست که بسیاری ایشان به دید آید. پس نزدیک آفریدون به موقع افتاد و او را آزاد کرد و بر

تخت زرین نشاند و مسمغان نام کرد یعنی ای مه مغان و پیش از سده روز بیست او را بر سده گویند و نیز نو سده گویند و از حقیقت وی چیزی ندانستم. " سنت دیگری در شاهنامه محفوظ مانده و بنیان جشن سده به هوشنگ (زرتشت) نسبت داده شده است از این قرار: روزی هوشنگ با همراهانش از کوهی میگذشت ماری سیاه رنگ و بسیار بزرگ و با چشمهای سرخ از دور بدید سنگی برگرفته به سوی آن انداخت. مار بگریخت سنگ خرد، به سنگ بزرگتری رسیده بشکست و شراره از آن برخاست. هوشنگ خدای را از این فروغ سپاس گفته، آن را قبله قرار داد. بگفتا فروغیست این ایزدی  
شب آمد برافروخت آتش چو کوه  
همان شاه درگرد او با گروه  
یکی جشن کرد آن شب و باده خورد  
سده نام آن جشن فرخنده کرد  
زهوشنگ ماند این سده یادگار  
بسی باد چون او دگر شهریار. " ۳- افزون بر این ها هم

زرتشت و هم ایوان کویالا با یحیی معمدان اسطوره ای انجیلیها مطابقت دارند: یحیی (در معنی جاودانه) به عنوان فرزند زکریا (دانای سرودهای دینی) همان زرتشت از جاودانه‌های آئین زرتشتی، پسر هوم (سپیتمه، گودرز = دانای سرودهای دینی یا دارای چهارپایان با ارزش) است. از آنجائیکه هوم و پسرش زرتشت (هامان تورات) هر دو دانای سرودهای دینی آورده شده اند، لذا بی جهت نیست که این پدر و پسر در نامهای اساطیری بودا (مَنور) و جمشید (موبد درخشان) با هم مشتبّه شده اند و از اینجاست که زرتشت تحت همین اسامی بودا و جمشید مانند پدرش هوم عابد (گودرز، جمشید پدر) تارک الدنیا به شمار رفته است. گفتنی است زرتشت یا به قول کنسیاس سپنداته (=مخلوق مقدس، اسفندیار) در شاهنامه رویین تن به حساب آمده که مطابق روایات "زرتشتنامه" زرتشت، سپنداته (اسفندیار، در واقع خودش) را رویین تن و جاودانه میکند که این امر در انجیلیها هم به نحوی از انحا مورد اشاره و تقلید قرار گرفته و آن همانا موضوع غسل تعمید دادن یحیی معمدان به عیسی مسیح می باشد. لازم به ذکر است که یحیی انجیلیها و زکریای تورات و انجیلیها در رابطه ریشه ای اساطیری با زرتشت و پدرش سپیتمه هستند که بحث مفصل آن را در مقاله کورش و زرتشت آورده ایم. بنابراین بسیار محتمل است که مطابقت دادن نام ایوان (ویون، بیژن) یا همان زرتشت/بودا با یحیی معمدان آگاهانه و عمدی بوده است، گرچه این احتمال هم وجود دارد که تشابه اسمی ایوان (ویون) اسلاوها یعنی در این باب ایوان کویالا با همان یحیی (یوهانس اروپائیان) باعث این امر گردیده باشد. به هر حال در دنیای کهن نام بلند آوازه زرتشت با اسامی گوناگون زرتشت، بودا، ایوب، یحیی و ایوان آسیا و اروپا را فراگرفته بوده است و نام سکایی و اسلاوی ایوان کویالا از آمیزش یک نام معروف زرتشت یعنی ویون درشت اندام با یحیی معمدان- که از سویی خود زرتشت و از سوی دیگر متاثیاس فرزند مارقالوت هم رزم یهودای جلیلی فرزند زیبورایی (عیسی مسیح) میباشد- پدید آمده است. به هر حال یحیی معمدان انجیلیها از نظر اساطیری مطابق با همان زرتشت پسر هوم (سپیتمه) است چه وی نیز نظیر گئوماته زرتشت یا همان شمشون پسر مانوح تورات به دسیسه زنی ( دراصل زنش) کشته میشود. در این باب مطابقت نام مانوح با سپیتمه (هوم) و نوح با کورش، قاتل سپیتمه قابل است. گفتنی است در اساطیر ژرمنی و گرجی موی سر مادر نول (ایزد نور و آتش) و امیران نظیر موی سر شمشون (منسوب به خورشید= زاده جمشید) حامل نیروی ایزدی این الهه ها می باشد. اشتراک اینان جملگی در یکی بودن آنان با گئوماته زرتشت یعنی سپنداته (مخلوق مقدس) است که رویین تن و جاودانی و به روایت خارس میتیلنی فرزند اهورا مزدا (زنوس) به شمار آمده است. اما کویالای اسلاوها در معنی الهه آبهآ مطابق با همان آپی اسکیتان (زن پاپای خدای آسمان) و اردویسورانهیت اوستا (زن نیرومند آبهآ، همان ایفی زن تاورها و تپوریان) و ماتی سور زیمیلیا روسها ( یعنی مادر نیرومند زمینهای پر آب) است بنابراین در قالب نام ایوان کویالا، الهه آبهآ و زرتشت و یحیی (متاثیاس تاریخی و زرتشت اساطیری) باهم اشتراک یافته اند. گفتنی است در اوستا زرتشت تحت نام هوشنگ در سرزمین زادگاهی خویش یعنی رغه زرتشتی (شهرستان مراغه) به همین الهه آبهآ اردویسورانهیت فدیّه می آورد. سنت پرستش الهه آبهآ نزد خانواده زرتشت بی شک از قبیله اصلی وی یعنی سنوروماتهای دوردست (بوسنیها) به یادگار مانده بوده است. اصلاً خود نام سنورومات (سرمات) به معنی قوم مادر سالار است. پیداست این منشع اسلاوی- ایرانی زرتشت/ویون/ ایوان می توانست باعث انتشار سریع حماسه وی نزد ملل اسلاو گردد که می بینیم تحت نامهای ایوان و ایوان کویالا این طور نیز شده است. نام زرتشت (آذر هوشنگ، آلاروس) از سرزمین اسلاوها فراتر رفته و به سرزمین ژرمنها نیز رسیده است: در اینجا وی تحت نامهای آگنار (یعنی مرد آتش) و نول (اولروس، ایزد درخشان) با ایزد آتش ژرمنها در هم آمیخته است. اما به هر حال اساطیر مربوط بدیشان به وضوح نشانگر اصل ایرانی/زرتشتی آگنار و اصل اسطوره های نول (اولروس) میباشد. مطابق اساطیر ژرمنی که از فردی به نام ساخو از اهالی دانمارک برجای مانده گفته میشود: اولروس (همان آلاروس خبر بروس، لفظاً یعنی نجیب بور) ۱۰ سال به جای اودن (خدای خشمناک آسمان) فرمانروایی کرد و بعد عزلش به توسط اودن در بازگشت به سرزمینش موطن کاجها به دست دانهآ (=دشمنان، دانمارکیها) کشته میشود. در اینجا اودن (خدای یک چشم آسمان و خورشید ژرمنها) که معنی لفظی نامش بسیار غضبناک می باشد به جای کمبوجیه (و همچنین به جای داریوش داریوش) می باشد که در تاریخ به غضبناک بودن و دیوانگی معروف شده است. چنانکه از گفتار موسی خورنی مورخ ارمنی عهد قباداساسانی برمی آید آرامنه کمبوجیه را تحت نام آرتاوازد (فرد بود عدل و ظالم) با سمبل ظلم و ستم شاهی در نزد ایرانیان یعنی اژی دهاک (ضحاک) یکی می گرفته اند. پس در اساطیر ژرمنهای شمالی یعنی مردم اسکاندیناوی جانشین گیررود (دارای نیزه خونین، اژی دهاک ژرمنها) یعنی آگنار (مرد آتش)- که اساطیرش نیز در رابطه با آتشیهای مقدس می باشد- باید همان



گنوماته زرتشت (آذر هوشنگ) یعنی بردیه، برادر خوانده و نایب السلطنه کمبوجیه در هنگام چهار سال سفر جنگی کمبوجیه به سوی مصر و حبشه بوده باشد: در اساطیر مربوط به آگناراسکاندیناویاییها- که گفتیم در رابطه با آتشیهای مقدس میباید- اودن (خدای خشمناک) از برادر آگنار یعنی گیررود ( دارای نیزه خونین)- که لقب اوستائی اژی دهاک (کمبوجیه در نزد ارامنه) است- حمایت می کند و حامی آگنار (آذر) پسر دیگر هرادونگ (فرمانروا، رهبر، منظورکورش/ فریدون) فریق الهه ژرمنی آنها و زمینهای نمناک است که در رقابت بین این دو ایزد و الهه که زن و شوهر به شمار می آیند سر انجام گیررود به هنگام شتاب عذرخواهانه به سوی اودن (خدای خشم) بر روی نوک شمشیرش افتاده و جان می سپارد. پیداست این قسمت اسطوره بیان دیگر همان روایت معروف کشته شدن کمبوجیه باشمشر خودش به هنگام بازگشت شتاب آلود از سوی مصر به سوی پارس می باشد چه همانطوریکه هرودوت می آورد وی از اعلام فرمانروایی رسمی بردیه (گنوماته زرتشت) برامپراطوری بزرگ هخامنشی دیوانه تر شده و حرکاتش روی عقل و منطق نبود. در شاهنامه بردیه زرتشت تحت نام بیژن (دور درخشنده) ناجی آرمانیان (ارمنیان، یعنی همان مردم محل ساتراپی وی) در مقابل گرازان مهاجم (گرجیان) به شمار رفته است. حتی نام سردار ایرانی گرگین نیز که در این رابطه اسم برده شده با نام گرجیها و همچنین نام گرگانیها (مردم محل ساتراپی برادرش مگابرن) مطابقت مینماید. فردوسی در اسطوره منیزه و بیژن نبرد بیژن با گرازان (گرجیان) را چنین به نظم کشیده است:

ز پرده در  
که بر  
همی راه  
چو  
به نزدیک خسرو خرامید تفت

آمد یکی پرده دار  
در بپایند آرمانیان  
جویند نزدیک شاه  
سالار هوشیار بشنید رفت

به نزدیک سالار شد هوشیار  
سر مرز توران و ایرانیان  
ز راه دراز آمده دادخواه

.....  
که ایران از این سوی زان سوی تور  
وز آرمانیان نزد خسرو پیام  
گرفت آن همه بیشه و مرغزار

.....  
ز شهری بداد آمدستیم دور  
کجا خان ارمانش خوانند نام  
گراز آمد اکنون فزون از شمار

.....  
مگر بیژن گئو فرخ نژاد

.....  
کس از انجمن هیچ پاسخ نداد

.....  
بجوشید خوش به تن بر ز خشم  
که بیژن نهاده است بر بور زین  
وگرنه به یک سوپرداز جای  
چو من با گراز اندر ایم به تیر  
تو بردار گرز و بجای آر هوش  
که پیمان نه این بود با شاه نو  
تو بستی مرین رزمگه را کمر  
همه چشمش از روی او تیره شد  
کمان را بزه کرد مرد دلیر  
فرو ریخت پیکان چوبرگ درخت  
یکی خنجر آب داده به دست  
زمین را به دندان برانداختند  
تو گفتی که گیتی همی سوختند  
ز ره را بدرید بر بیژنا  
همی سود دندان او بر درخت  
بر آمد یکی دود زان مرغزار  
بدو نیمه شد پیل پیکر تنش  
تن از تیغ پر خون دل از جنگ سیر  
به فتراک شبرنگ سرکش بیست  
تن بی سرانشان به راه آورد  
ز پیلان جنگی جدا کرده سر  
بشد گاو میش از کشیدن ستوه  
ز یک سوی بیشه در آمد چو تفت  
برو آفرین کرد و شادی نمود  
ز بد نامی خویش ترسید مرد  
بد انداختن کرد با بیژنا

.....  
چو بیژن به بیشه بر افگند چشم  
گرازان گرازان نه آگاه ازین  
به گرگین میلاد گفت اندرآی  
برو تا به نزدیک آن آبگیر  
بدان گه که از بیشه خیزد خروش  
به بیژن چنین گفت گرگین گو  
تو برداشتی گوهر و سیم و زر  
چو بیژن شنید این سخن خیره شد  
به بیشه در آمد به کردار شیر  
چو ابر بهاران به غرید سخت  
برفت از پس خوک چون پیل مست  
همه جنگ را پیش او تاختند  
زدندان همی آتش افروختند  
گرازی بیامد چو آهرما  
چو سوهان پولاد بر سنگ سخت  
بر انگیختند آتش کارزار  
بزد خنجری بر میان بیژنش  
چو روبه شدند آن ددان دلیر  
سرانشان به خنجر بیرید پست  
که دندانها نزد شاه آورد  
بگردان ایران نماید هنر  
بگردون برافگند هریک چو کوه  
بد اندیش گرگین شوریده رفت  
همه بیشه آمد به چشمش کبود  
بدلش اندر آمد از آن کار درد  
دلش را بپیچید آهرما

سگالش چنین بد نوشته جز این  
کسی کو بره برکند ژرف چاه  
نکرد ایچ یاد از جهان آفرین  
سزد گر نهد در بن چاه گاه  
گفتنی است در اسطوره گرجی امیران فرزند داردژلان (دارنده دژ کوهستانی) و اسطوره شاهنامه ای آذری عمران  
فرزند بکیل (مرد خداگونه) - که در کتاب ده ده قورقود ذکر گردیده - از بیژن (زرتشت) تحت نامهای امیران و عمران در  
رابطه با گرجستان یاد شده است. اسامی والقاب پدر آنها نیز با سیبئمه جمشید، پدر زرتشت مطابقت دارد.

**زرتشت در اساطیر و اعتقادات صوفیان**

در مورد علل محبوبیت بی نظیر جهانی زرتشت در قرون و اعصار متمادی که سرانجام اساطیر وی به صوفیان اسلامی رسیده است می توان به دلایل زیر اشاره کرد: وی نخستین قانونگذار سیاسی و روحانی بوده که اقدام به آزادی برده ها و رعایا و تقسیم اراضی بزرگ مالکان نموده است. محمد جواد مشکور در کتاب خود خلاصه ادیان در تاریخ دینهای بزرگ در حالی که از صور مختلف نام زرتشت از جمله گنوماته و زمان وی اطلاع دقیقی نداشته در این باب چنین آورده است: " بر خلاف هخامنشیان ظاهراً مادها پیش از ایشان طرفدار دین زرتشت به شمار می رفتند و هنوز دین زرتشت در این سرزمین ایرانگیر نشده بود. از این جهت در زمان کمبوجیه (۵۲۹-۵۲۲ ق.م) پسر کوروش مغی زردشتی که گنوماته (۵۲۲ ق.م) نام داشت برای ترویج دین زردشتی قیام کرد و بتکده ها را ویران ساخت و به جای آن آتشده بنا کرد و بردگان را آزاد و زمین های بزرگ را بین کشاورزان تقسیم کرد و مورد قبول طبقات مستمند و محروم اجتماع گردید به طوری که پس از کشته شدنش به دست داریوش اول همه ایرانیها و مردم آسیا جز پارسیها که از خاندان هخامنشی بودند بر مظلومیت و حقانیت او می گریستند. مدت حکومت سرتاسری رسمی او هفت ماه بود." در جای دیگر در این باب بیشتر توضیح داده است: " هرودوت پدر تاریخ (۴۸۲-۴۲۴ ق.م) مورخ مشهور یونانی می نویسد که گنوماته در پی بهبود وضع عامه مردم بوده است. ولی داریوش در سنگ نبشته خود در بیستون از روی غرض و دشمنی که با وی داشت، او را به باد ناسزا و دشنام گرفته و منکر همه اصلاحات او شده است. داریوش در آن کتیبه می نویسد: که وی چراگاهها و گله ها و برده ها و خانه هایی را که گنوماته از مردم و لشکریان گرفته بود به ایشان پس داد. باید دانست که گنوماته این زمینها را و گله ها و خانه ها را برای خود نگرفته بود، آنها را از توانگران ستانده بود تا بین فقرا و مستمندان تقسیم کند. آزاد کردن بردگان به دست گنوماته نشان می دهد که اصلاحات او جنبه های عمیق اجتماعی داشته است. وی اراضی و خانه ها و گله های زاید را از اشراف و بزرگان بگرفت و میان مردم بی زمین و خانه و بی رمه تقسیم کرد. گنوماته می خواست با ضعیف کردن زمینداران بزرگ، طبقه کشاورزان واقعی را تقویت کند. و پس از این اصلاحات در میان عامه مردم محبوبیت و پیروان بسیاری پیدا کرد. بنابراین گنوماته با این اصلاحات پیشرو مزدک بامدادان بود یعنی بالغ بر هزار سال (یک عهد سوشیانتی) پیش از این واقعه قیام کرد و بر آن شد که اموال مالکان بزرگ و اشراف را بگیرد و بین عامه مردم تقسیم کند." محمد جواد مشکور در این مبحث سر انجام به یک معضل عظیم جامعه ایرانی از آغاز عهد ساسانی به بعد اشاره نموده و از قول فردوسی می آورد:

چو دین را بود پادشاه پاسبان  
 تو این هردو را جز برادر مخوان"

نا گفته نماند نه تنها محمد جواد مشکور به طور کلی تمامی محققین تاریخ ایران باستان تا به حال متوجه یکی بودن گنوماته با گوتمه بودا و مهویرا و زرتشت سپیتمان نشده اند. از علل مهم دیگر محبوبیت جهانی زرتشت تعلق وی به سه خاندان وجیه المله کیانی (فرمانروایان ماد که ابر قدرت ستمگر آشور را بر انداختند) و پیشدادی (خاندان سپیتمه جم داماد و ولیعهد آستیاگ که جهانگشای و غارتگر ملل خاورمیانه یعنی مادیای اسکیتی= افراسیاب را دستگیر کرده و تحویل کیاخسار فرمانروای ماد داده بودند) و هخامنشی شاخه کوروش که در مقام پدر خوانده بر دیده زرتشت بوده و به نوبه حکومت برده داری و ستمگر بابل را بر انداخته بود. این محبوبیت با کشته شدن وی به دست داریوش (جاماسب، یعنی مغ کش) از بین نرفت چه سر انجام همین داریوش مجبور گردید که بنا به مصالح سیاسی با دختر گنوماته زرتشت به نام پارمیس (پر عهدو پیمان یا پر دانش) که همان پوروچیستا اوستا (پر دانش) است ازدواج نماید و با پسر وی به نام تیگران (خورشید چهر) فرمانروای ارمنستان مصالحه کند. علت سوم محبوبیت زرتشت را باید در شخصیت علمی و اخلاقی خود این متفکر بزرگ و درشت اندام و مو بور جستجو کرد چه فیلسوف و عالم یونانی بزرگ معاصرش یعنی فیثاغورث که با وی ملاقات نموده به صراحت به وسعت نظر و دانایی وی صحنه گذاشته است و دیوخری کوستوم از مورخین کهن آسیای صغیر در مورد شخصیت وی به طور خلاصه می گوید: "زرتشت عاشق دانش و عدالت بود" حال با این تفصیل ببینیم که زرتشت در اساطیر کهن اسلامی، خصوصاً در اساطیر صوفیان اسلامی چگونه نمودار گشته است: نگارنده که در سالهای اخیر به تدریج تأثیرات عمیق مستقیم و غیر مستقیم زرتشت را بر اسلام دریافته تا کنون نزد صوفیان اسلامی به هفت صورت مختلف نامهای وی که هر کدام متعلق به افراد جداگانه ای پنداشته شده اند، برخورد نموده است و این در حالی است که در این فهرست نامهای قرآنی زرتشت را که مأخوذ از تورات می باشند یعنی ایوب، صالح (سلا، شالح)، هامان (وزیر فرعون [کمبوجیه فاتح مصر])، زکریا، یحیی و همچنین نامهای ملاکی، یوبال و یافت را که القاب خاص توراتی بر دیده زرتشت بوده اند به حساب نیاوریم: این هفت هیئت اسلامی و صوفی نامها و القاب زرتشت از این قرار می باشند:

۱- هُدُود دربار سلیمان (کوروش): می دانیم در قرآن هود (موبد سرود خوان) نامی بر سپیتمه جم و پسرش زرتشت می باشد بنا بر این صورت اصلی هدهد باید هود هود یعنی هود فرزند هود بوده باشد. در قرآن آمده قوم عاد (مردم انجمنی یعنی همان مغان) توسط توفان از پای در آمدند که اشاره به همان موضوع توفان کولاک برف عهد جمشید در اوستا است و این هم به نوبه خود بیانگر سرزمین خاستگاهی سردسیری خانواده جمشید در اطراف مصب رود ولگا است چه طبق اخبار خرم دینان و زرتشتیان خاستگاه سپیتمه جمشید قبیله مادر سالار سرماتهای آنتایی (بوسنیها) بوده است که تا پیش اوایل قرن سوم پیش از میلاد در اطراف مصب رود ولگا سکونت داشته اند. خود قوم سپیپاک زرتشت (صالح قرآن) پسر سپیتمه جم (هود) در قرآن نمود ( به عبری یعنی معدوم) آمده و گفته شده که آنها توسط صیحه بلند آسمانی

(میگافونی) از پای در آمدند که در اصل باید مگا فونی یونانیها مراد باشد که به معنی کشتار مغان است. طبق اخبار هردوت و کتسیاس و مندرجات تورات مغ کشتی در جریان قیام داریوش بر علیه گئوماته زرتشت (هامان) صورت گرفته است. اصطلاح صیحه آسمانی را قرآن را می توان گواه بر آن دانست که نام هود به عربی سرود بلند خواننده درک می شده است نه از ریشه هدایت، چنانکه برخی ها تصور نموده اند. نام قرآنی و انجیلی و توراتی زکریا (سرود دان با حافظه) که هم نامی بر سپیتمه جم و هم نامی بر پسر او سپیناک زرتشت می باشد گواه درستی این نظر است. جالب است که زکریا در مقام پدر زرتشت در اساطیر توراتی و قرآنی فرزند برخیا (مرد دوردست یا قربانی شده) ذکر گردیده است که این یکی خود به جای ویونگهونت اوستا (یعنی درخشان دور دست) و دوراسرو کتب پهلوی (یعنی صرب دوردست، بوسنیایی) می باشد. بدین ترتیب از هدهد یعنی هود پسر هود که در اساطیر صوفیان به شکل پرنده هدهد (طیوقربایزید تذکرة اولیای عطار) وزیر دربار سلیمان (کوروش) اراده شده همان گئوماته زرتشت (بردییه پسر خواننده کوروش) مراد می باشد. نام هدهد در قرآن ذکر نشده و به جای آن از صالح و ایوب و هامان و زکریا و یحیی یاد گردیده است که اسامی بر زرتشت بوده اند. می دانیم که قرآن از شتر مقدس صالح صحبت می دارد که توسط قومش نمود پی می گردد و باعث برانگیخته شدن خشم خدا بر قوم نمود میشود. این بی تردید اشاره به خود نام زرتوشترا (زرتشت) می باشد که در زمان ما نیز ایران شناسان آن را دارنده شتر زرین معنی می نمایند؛ اما در اصل چنانکه از القاب معروف دیگر وی یعنی زریادر (دارنده تن زرین) و زریار (زیرری و تیری یعنی زرین مو) بر می آید آن در اصل به معانی دارنده تن زرین و شهریار زرین بوده است.

۲- آصف بن برخیا (یعنی فرد برگزیده پسر مرد قربانی شده یا دور دست) که وزیر سلیمان و معاصر گشتاسب و از اوصیاء پیغمبران و مشعلداران هدایت به شمار رفته باز منظور زرتشت است. مراد از برخیا یعنی فرد قربانی شده باید همان سپیتمه جمشید (زکریای پدر) باشد که کوروش (سپینوره) وی را به قتل رسانده بود که تا این داماد و ولیعهد وارث تاج و تخت آستیاگ را از سر راه خویش بر داشته باشد. معهدا کوروش در این راه بنا به مصالح سیاسی اقدام تاریخی بی سابقه ای نموده زن سپیتمه یعنی امی تیدا دختر آستیاگ را به دربار آورده و پسران وی سپیناک زرتشت (بردییه) و مگابرن (ویشتاسب کیانی، ثری میثونت اوستا) را به برادر خواندگی و پسر خواندگی خویش قبول نموده و حکومت نواحی دربیگان (دریها) در سمت بلخ و گرگان را به ایشان واگذار نموده بود. ظاهراً ازدواج دخترش آتوسا (توپل) با سپیناک زرتشت (بردییه) قبل از این وقایع صورت گرفته بوده است. واز این جاست که بردییه (تتومند) یا همان گئوماته زرتشت به عنوان پسر واقعی کوروش به شمار آمده است.

۳- بلعم (مرد درشت اندام) ابن باعورا (زرین): چنانکه از معانی نامهای وی و پدرش بر می آید در این جا نیز همان بردییه زرتشت (تتومند زرین اندام) و پدرش سپیتمه جم (موبد بزرگ سفید و روشن) اراده شده اند. می دانیم که در اوستا پدر زرتشت تحت نام جمشید (موبد درخشان) و هوم زیبا دارنده چشمان درخشان معرفی شده است و خود زرتشت در اسامی و اقباب مهمش یعنی بردییه، تنائوکسار، زابراتاس، لقمان و نام توراتی یافت به معنی فرد تنومند می باشد. در روایات اسلامی اسطوره جالبی راجع به وی بیان شده که به سبب مضمون مطالب تاریخی آن، آن را در اینجا ذکر می کنیم: " بلعم بن باعورا مردی زاهد و پارسا بود که مدت دویست سال خدای را عبادت می کرد و در عهد حضرت موسی زیست. در اثر عبادت کارش به جایی رسید که چون سر بلند می کرد از صفای باطن تا عرش و کرسی را می دید و دعای این مرد مستجاب بود. مردم که از ظهور موسی آگاه شدند. بیمی در دل فراغنه افتاد. پادشاه اردن ارجنابا با امیران خود نزد بلعم بن باعورا آمد گفتند دعا کن خدا شر موسی را از سر ما بر طرف سازد. بلعم گفت وجود پیغمبران لطف است و قدم آن ها مبارک و من هرگز چنین دعایی نکنم از بلعم مأیوس شدند و فکری نمودند مقداری پول و جواهر نزد او بردند و گفتند از شوهر او به خواهد که دعا کند موسی مزاحم کار این پادشاه در این سرزمین نگردد. زن قبول کرد نزد شوهر سعی کرد که دعا کند بلعم گفت ای زن در حق پیغمبران دعا نتوان کرد. ناپسند است. زن آستین او بگرفت و سخت تأکید و اصرار کرد که دعا کند موسی مزاحم این پادشاه نشود. بلعم که به زن زیبای خود علاقه داشت و از او فرزندان داشت ناچار قبول کرد به صومعه رفت آن جا رسید شیری دید که قصد وی کرد. بر گشت به زن خود گفت ترک این کارکن، تا دعا نکنم. زن گفت ممکن نیست زیرا قوم موسی ما را هلاک کنند. بلعم گفت هر که به خدا ایمان آورد هلاک نمیشود. زن اصرار و او انکار کرد تا کاربه جایی رسید که گفت یا مرا طلاق بده یا دعا کن بلعم در ماند. برخاست باز رو به صومعه نهاد و آن جا ماری دید که روی به وی آورد باز گردید به زن جریان را گفت. تا بار سوم از فشار زن سر به سجده نهاد. گفت ای خدای عالم، موسی و قوم او را آن جا بدار و شر ایشان را از ما بدار دعای او اجابت شد. موسی و قومش تا چهل روز در تیه بماندند و زندانی شدند. قوم موسی هرچه راه می رفتند شب می دیدند سر جای اول هستند به حضرت موسی شکایت کردند. فرمود مناجات می کنم." در این جا موسی (به معنی ایزد عهدو پیمان یا خورشید گردنده) باید کمبوجیه فاتح مصر اراده شده باشد که به سوی حبشه لشکر کشیده و سربازانش در آن دیار سرگردان شده اند و هم زمان این واقعه است که گئوماته زرتشت (بردییه)، نایب السلطنه کمبوجیه در ایران و برادر خوانده اش بر اساس شایعات مرگ کمبوجیه در سوی مصر و حبشه حکومت خویش را بر امپراطوری هخامنشی را رسمی اعلام می دارد و آن را با برنامه اصلاحات اقتصادی و اجتماعی و فرهنگی بی نظیر خویش همراه می سازد و همین اصلاحات اجتماعی و اقتصادی و فرهنگی عمیق وی بوده که او را در قلب مردم آن عصر و اعصار بعدی جای داده است. در این اسطوره به خیانت زن وی فایدیمه نیز که منجر به قتل او توسط داریوش و شش تن پارسی همدست

وی شده، اشاره شده است. احتمال هم وجود دارد منظور از زن محبوب وی آتوسا دختر کورش باشد که شایع بوده از کمبوجیه سخت رنجیده بود. در این رابطه نام مصر هم مطرح است که در باب آن گفتنی است: مسلم به نظر می رسد آن از نام میثره یعنی ایزد قبیله ای فرمانروایان هیکسوس (حاکمان بیگانه) با پادشاهان شبان که از اوایل قرن هیجدهم تا اواسط قرن شانزدهم مصر را تصرف کرده بودند بر گرفته شده باشد؛ چه میتانیانی که در رأس این اتحادیه که ترکیبی از اقوام میتانی، هوری، آموری و ماری بوده، قرار داشته اند، از آریائیان میترا پرست بوده اند و خود نام قوم ایشان از کلمه اوستایی و سانسکریتی **میثه** (موسی، ریشه نام میثره) اخذ شده است که به معنی قوم ایزد گردنده عهد و پیمان (خورشید) بوده است. محبوبیت این خدای آریائیان میتانی در مصر به گونه ای بوده که خود مصریها نیز بعد از ورود هیکسوسها به مصر به پرستش این خدا پرداخته و نامهای خویش را بدان مسما ساخته اند، از جمله **اهموسه** (برادر موسه) که هیکسوسهای تحت رهبری **گاموسه** (روح موسه، موسی تاریخی تورات) را به سوی فلسطین پس رانده است. این همان واقعه ای است که دذر تورات به خروج یهودیان (در اصل هیکسوسها) از مصر تعبیر شده است. داریوش نام مصر **مودرایا** آورده که می توان آن را به پارسی **سرزمین دریای روان** (رود نیل) معنی نمود.

۴- **بهلول عاقل دیوانه نما** که در اساطیر شیعیان با هارون الرشید و جعفر صادق مربوط گردیده، در اصل یک نام زرتشت/ بودا/ مهاویرا در نزد فرقه جاین هندوها بوده است. که در اصل این نام به صورت بهوبالی یعنی در کنار زندگی کننده بوده است. به نظر می رسد این نام در واقع اشاره به سرزمین دور دست مکان فرمانروایی وی در بلخ بوده که نسبت به سرزمین زادگاهش ماد کوچک (آذربایجان) و همچنین ماد بزرگ و پارس دور افتاده بوده است. جالب است که فرقه جاین تحت نام مهاویرا آن آموزش گنوماته زرتشت را که معابد را محل مردم فریبی می دانسته و وجود آنها را نمی پسندیده، فراموش نکرده اند و از خود هیچگونه معبدی ندارند. نام هارون الرشید در اسطوره اسلامی بهلول جایگزین نام پدر بهوبالی یعنی **ریشابها** (موبد درخشان) نخستین **تیرتکره** یعنی نخستین معلم وقانونگذار به شمار رفته است. و این همان است که نزد ایرانیان بیشتر تحت نام **جمشید** یعنی موبد درخشان آمده و از شمار پادشاهان پیشدادی یعنی نخستین قانونگذاران به شمار آمده است. از اینجا معلوم میشود در واقع نخستین پادشاه پیشدادی همان **سپینمه جمشید** بوده است و **هوشنگ** (هوشیار) دومین پادشاه پیشدادی است و از وی خود همان گنوماته زرتشت مراد بوده است. و از سومین آنان یعنی **تهمورث** یا **تخمورویه** اوستا (پهلوان ببر و پلنگ مانند) همان تیگران (به معنی پلنگ درنده یا تیر انداز) یا همان آرش کمانگیر (در واقع یعنی تیر انداز سرزمین عقاب [ارمنستان]) بوده که در اوستا و کتب پهلوی همچنین با نام خورشید چهار معرفی شده، پسر کوچک زرتشت بوده و در ارمنستان حکومت کرده و با سپاهیان داریوش نبرد نموده است. گفتنی است سه شعار معروف زرتشتی/ بودایی پندار نیک، گفتار نیک و کردار نیک در نزد جاینها (پیروان آیین مرد پیروز یا دانا، منظور مهاویرا) چنین ذکر شده است. " وصول به نیروانا بسته به سه چیز است: ایمان درست، معرفت درست و رفتار درست".

جالب است نام کامل عربی **بهلول**، **ابو وهیب بن عمرو صیرفی** آمده که به معنی پدربخشندگی (= **حاتم طایی**) فرزند سره گر فرد معمر (می سپینمه جمشید) می باشد.

۵- **لقمان** که به لغت افغانی و ایرانی به معنی دانای درشت اندام است. این نام بی شک لقبی بر خود زابراتاس (درشت اندام) یا همان گنوماته زرتشت بوده است. می دانیم که زرتشت از سویی لقب دانا را در عناوین هوشنگ (هوشیار) و هامان (دانای نیکوکار) به همراه داشته و از جانب دیگر لقب درشت اندام را در القابش بردیه، زابراتاس، تنائوکسار که جملگی به معنی بزرگ تن می باشند. گفتنی است زرتشت جاینها یعنی **مهاویرا** معنی دوپهلوی دانای بزرگ و پهلوان بزرگ را یکجا با هم دارد. محققان هندوایرانی که منشأ و خاستگاه بودا و مهاویرا و زرتشت و زابراتاس (لقمان) را پیدا نکرده اند این سوال را پیش کشیده اند که آیا ملاقاتی بین این چهار نفر که در واقع فرد واحدی بوده اند صورت گرفته است یا نه.

سرانجام می رسیم به دونام مهم زرتشت که صوفیان اسلامی آنان را به خود تخصیص داده اند یعنی **ابراهیم ادهم** و **بایزید بسطامی**:

۶- **ابراهیم ادهم** (یعنی ابراهیم یور) که به طور خلاصه باید گفت داستان زندگی اش کاملاً نشانگر زندگی همان **شاهزاده بودا** (زرتشت شرق فلات ایران) است. علاوه بر اینکه زادگاه وی یعنی بلخ نیز همان شهر محل حکمرانی طولانی زرتشت می باشد. در این رابطه نام **بایزید** را در معنی **همراه یزت** (ایزد) می توان با لقب **خلیل** ابراهیم (زرتشت) که به معنی دوست صمیمی خداست، برابر نهاد چه ریشه بسطامی در اینجا علی القاعده به کلمه پهلوی **ویستخو** (صمیمی) بر می گردد که باید مأخذ عنوان **خلیل الله** ابراهیم بوده باشد.

۷- **بایزید بسطامی ملقب به سلطان العارفين** نیز که صوفیان آن را مرشد بزرگ خویش دانسته اند و خود را سالک راه به شمار آورده اند در اصل خود همان زرتشت است؛ گرچه شیعیان ایرانی وی را نیز نظیر **بهلول** شاکرد جعفر صادق معرفی نموده اند. نگارنده وقتی به راز این نام پی برد که در شمار بیست امشاسپند مذکور در کتاب پهلوی بندش چشمش به نام **رذ برزید** (یعنی سرور بلند قامت) برخورد نمود. با اندکی تجسس بر این مسلم گردید که نام **بایزید** یا **ببایزید** و **ببایزیت** ترکان از تحریف جزء دوم این نام یعنی **برزید** برخاسته است؛ چنانکه اشاره کردیم **بردیه** زرتشت معروف به تنومندی و بلندی سه مرد توصیف می شده و از این جهت هم هست که هرودوت نام وی را **سمردیس** آورده است. لقب **بسطام** وی نیز در رابطه با القاب زرتشت است چه آن علی القاعده آن یا از ریشه پهلوی **ویستخو** (صمیمی) است یا ریشه در کلمه

اوستایی **ویستهم** یعنی دارای نیروی گسترده دارد که مطابق معنی لفظی یک از القاب توراتی وی یعنی **یافت** و همچنین نام جایی وی یعنی **مهاویرا** است. خود نام دو قصبه ای را که در ایران به نام **بسطام** (ویست خم) نامیده شده اند می توان به معنی **جایگاه دارای آتشکده گسترده** معنی نمود. به نظر می رسد نام **قم** (کمدان) نیز از این ریشه بوده و به معنی جایگاه دارای آتشکده باشد. گرچه برای بایزید بسطامی مفروضی در بسطام قبری پیدا کرده اند و سلطان محمد خدابنده هم برای آن در جوارش گنبدی برآورده است ولی این قبر را باید از نوع مزار خلیفه/ امام علی (در واقع آلو در اینجا یعنی آتشکده و نایک) در مزار شریف شمرد. از گفته های مهمی که به بایزید منسوب است این دو معروف است: "چنان نمای که هستی نه چنان باش که می نمایی". "خوشا شهری که بدش بایزید باشد". معروف است در نخستین ملاقات مولانا و شمس تبریزی سوالی که شمس مطرح کرد این بود که بایزید بزرگتر است یا محمد؟ مولانا می گوید محمد شمس الدین می پرسد پس چرا محمد می گوید: "ما عرفناک حق معرفتک" و با یزید گفت: "سبحانی ما اعظم شأنی؟" مولوی بلخی در مثنوی معنوی اسطوره ای را در همین باب از بایزید بسطامی به نظم کشیده است که نشان می دهد وی در عهد سلاجقه دارای مقام اساطیری ماوراء الطبیعی به شمار می رفته است:

قصه **سبحان ما اعظم شأنی** گفتن ابویزید قدس الله سره و اعتراض مریدان و جواب این مر ایشان را نه به طریق گفت زبان بلکه از راه عیان:

با مریدان آن فقیر محتشم	بایزید آمد که نک یزدان منم
گفت مستانه عیان آن ذو فنون	لا اله الا انا ها فاعبدون
چون گذشت آن حال گفتندش صباح	تو چنین گفتی و این نبود صلاح
گفت این بار ارکنم من مشغله	کاردها بر من زیند آن دم هله
منزه از تن و من با تنم	چون چنین گویم بباید کشتتم
وصیت کرد آن آزاد مرد	هر مریدی کاردی آماده کرد
گشت او باز آن سغراق زفت	آن وصیتهاش از خاطر برفت
آمد عقل او آواره شد	صبح آمد شمع او بیچاره شد
چون شحنه است چون سلطان رسید	شحنه بیچاره در کنجی خزید
سایه حق بود حق آفتاب	سایه را با آفتاب او چه تاب
پری غالب شود بر آدمی	گم شوداز مرد وصف مردمی
گوید آن پری گفته بود	زین سری زان آن سری گفته بود
پری این را قانون بود	کردگار آن پری خود چون بود
او رفته پری خود او شده	ترک بی الهام تازی گو شده
به خود آید نداند یک لغت	چون پری را هست این ذات و صفت
خداوند پری و آدمی	از پری کی باشدش آخر کمی
گیر از خون نره شیر خورد	تو بگویی او نکرد آن باده کرد
سخن پردازد از زر کهن	تو بگویی باده گفتست آن سخن
را میبود این شر و شور	نور حق را نیست آن فرهنگ و زور
ترا از تو به کل خالی کند	تو شوی پست او سخن عالی کند
گرچه قرآن از لب پیغمبر است	هرک گوید حق نگفت او کافر است
چون همای بی خودی پرواز کرد	آن سخن را بایزید آغاز کرد
عقل را سیل تحیر در ربود	زان قوی تر گفت کاول گفته بود
نیست اندر جبه ام الا خدا	چند جویی بر زمین و بر سما
آن مریدان جمله دیوانه شدند	کاردها بر جسم پاکش می زدند
هر یکی چون ملحدان گرده کوه	کارد می زد پیر خود را بی ستوه
هرک اندر شیخ تیغی می خلید	بازگونه از تن خود می درید
یک اثر نه برتن آن ذوفنون	وآن مریدان خسته و غرقاب خون
هرک او سوی گلویش زخم برد	حلق خود ببریده دید آن زار مرد
و آنک او را زخم اندر سینه زد	سینه اش بشکافت و شد مرده ابد
وآنکه آگه بود از آن صاحب قران	دل نداشت که زند زخم گران
نیم دانش دست او را بسته کرد	جان ببرد الا که خود را خسته کرد
روز گشت و آن مریدان کاسته	نوحها از خانه شان برخاسته
پیش او آمد هزاران مرد و زن	کای دو عالم درج در یک پیرهن
این تن تو گر تن آدم بودی	چون تن مردم ز خنجر گم شدی
با خودی با بی خودی دو چار زد	با خود اندر دیده خود خوار زد

ای زده بر بیخودان تو ذوالفقار  
ز آنک بی خود فانیست و ایمنست

برتن خود می زنی آن هوش دار  
تا ابد در ایمنی او ساکن است.

زرتشت و کورش در تاریخ اساطیری یهود و ارامنه

اساطیر اوستایی و پهلوی و روایات منظوم شاهنامه رابطه پدر خواندگی و نا پسری بودن کورش و زرتشت و اصولاً معاصر بودن آنان و داماد کورش بودن زرتشت را بالکل فراموش کرده اند و نام **سپنداته** (اسفندیار) و **ویشتاسپ** را که متعلق به **سپیتاک زرتشت** و برادرش **مگابرن (ویشتاسپ)** بوده اند با **داریوش** و پدرش **ویشتاسپ** مخلوط کرده و با این ها جایگزین نموده اند و اصرارشان هم بر این است که زرتشت پیامبر دربار **ویشتاسپ** پدر **داریوش** (اسفندیار جعلی) بوده است که در همین صورت نیز با توجه به معاصر بودن و معاشرت داشتن هر دو این **ویشتاسپ** ها با کورش هخامنشی باز این سؤال مطرح میشود چطور منابع ملی ایرانی این مهم را ناگفته گذارده، به عبارت دیگر آن را قلب کرده و جور دیگری وانمود ساخته اند. به نظر می رسد ترورگر دیدن **بردیه (گیوماته زرتشت)** توسط **داریوش** و اشراف پارسی همدستش - که **حکومت مردمی بردیه** را تبدیل به **امپراطوری اشرافی شاخه خاندان داریوش هخامنشی** نمود - باعث این امر گردیده است چه بی تردید طرفداران زرتشت در جرگه مغان درباری دربار خاندان **داریوش** مجبور به تقیه و جعل وقایع تاریخی مربوط به **بردیه (گنوماته زرتشت)** بوده اند، بی جهت نیست که نام **داریوش** یا **اسفندیار** مجعول پسر **ویشتاسپ (گشتاسپ)** و یا حتی کسی از اخلاف وی در شمار جاودانان زرتشتی ذکر نشده اند. در واقع **اسفندیاری** که در آغاز حکومت روحانی و نظامی خویش به خاطر **آرمانهای مردمی زرتشتی** کشته شده خود همان **گنوماته زرتشت** بوده است که کنسیاس **مورخ** و **طیب** دربار پادشاهان میانی هخامنشی نامش را به صراحت **سپنداته** (اسفندیار، یعنی مخلوق مقدس) ذکر نموده است. این قلب روایت تاریخ باعث انفصال در روایات تاریخی منسوب به زرتشت نزد ایرانیان پارسی و مادی شده است. به عبارتی **دروغ داریوش** مبنی بر کشته شدن **بردیه** (پسر خوانده کورش) بدست برادرش (در اصل برادر خوانده اش) **کمبوجیه** بیش از بیست و پنج قرن مردم جهان را از سر چشمه یونانیان علم پرور عهد باستان فریفته است؛ چه تجزیه و تحلیل منابع تاریخی/ اساطیری عبری (کتاب استر تورات) و ارمنی و هندی (مهابهاراته) به دقت و صراحت نشان می دهند که **بردیه** واقعی یا همان **گنوماته زرتشت** پسر خوانده کورش بوده است که بدست **داریوش** و شش تن همدست پارسی وی به قتل رسیده است. در توضیح این مطلب باید افزود که هرودوت، پدر علم تاریخ و **خارس میتیلنی**، رئیس تشریفات دربار اسکندر در ایران می گویند **زریادر** یا همان **گنوماته زرتشت** (بردیه) **شوهر اتوسا دختر کورش** بود و کنسیاس **مورخ** و **طیب** یونانی می آورد که **سپیتاک (زرتشت)** و برادرش **مگابرن (ویشتاسپ کیانی)**، ثری میثونت اوستا یعنی دارنده ثروت سه برابر) پسر خوانده های کورش بودند چه کورش هخامنشی با مادر آنها **آمی تیدا**، دختر **آستیگ** (آخرین پادشاه ماد) ازدواج نموده بود. از میان ایرانشناسان بزرگ تنها **هرتسفلد آلمانی** و **دیاکونوف روسی** بدین نکته بذل توجه نموده اند. بی تردید همین موضوع همنامی برادر بزرگ **زریادر/ زرتشت** تحت لقب **ویشتاسپ** (دارنده بهترین اسبان) با **ویشتاسپ** پدر **داریوش** یکی از علل مهم و اصلی اغتشاش در روایات ملی ایران مبنی بر پیامبر دربار **ویشتاسپ** هخامنشی به شمار آمدن زرتشت گردیده است؛ گفتنی است مطابق گفته های هرودوت و کنسیاس همین **ویشتاسپ کیانی (مگابرن)** برادر **گنوماته زرتشت** (بردیه) در حکومت **عادلانه عاجل برادرش** شریک بوده است. اصلاً در روایات ملی ایران خود نام **زریار** (زئیری و ئیری اوستا، یعنی زرین تن) که لقب و مترادفی بر خود **زرتشت** (یعنی دارنده تن زرین بوده) به خطا برادر همان **ویشتاسپ** هخامنشی پدر **داریوش** قلمداد شده است. که این سهو هم لابد به جهت همان همنامی **ویشتاسپ** برادر **سپیتاک** زرتشت با **ویشتاسپ** پدر **داریوش** پیش آمده است. گفتنی است در اوستا مکان فدیہ آوردن **زریار** به پیشگاه ناهید (الهه آنها)، **کنارود دانیتی ایرانیویج** (موردی جای شهرستان مراغه) ذکر گردیده که می دانیم اینجا همان **زادگاه زرتشت** و محل نشوونمای وی بوده است. طبق منابع کهن یونانی نیز مکان فرمانروایی اولیه زرتشت همان **آذربایجان** و **اران** و **ارمنستان** بوده است و محل حکومتش توسط کورش از آنجا به بلخ منتقل شده و در زمان لشکر کشی کمبوجیه به مصر به نیابت سلطنت وی بر گزیده میشود چون شایعات مرگ کمبوجیه در مصر به وی می رسد **حکومت مساوات طلبانه** خویش بر قلمرو امپراطوری **بارسیان** را رسمی اعلام می نماید.

نگارنده قبلاً در مورد اسامی توراتی و قرآنی/ اسلامی مختلف **زرتشت** یعنی **یافت، زکریا، هامان، عزرا، ایوب، صالح، لقمان، بلعم ابن باعورا، آصف ابن برخیا و ابراهیم** ادهم بحث نموده و دلایل یکی بودن اصل آنان با **زرتشت (گنوماته، گوتمه بودا)** را ضمن مقالاتی بیان نموده است. مطلبی که در این رابطه در این مقالات ناگفته مانده و در تفسیر روایات تورات درست درک نشده بود همانا نام (در واقع لقب) **زرتشت** به صورت **یوبال (موسیقی دان، سرودخوان)** در میان اخلاف **لمک** (آستیگ، لفظاً یعنی نیزه انداز و ثروتمند) است؛ تورات در این باب میگوید: " **لمک** دو زن برای خود گرفت یکی را **عاده** (انجمنی=مغ) نام بود و دیگری را **ظله** (دلخوشی=بودی، کاسی، لر). عاده، **یابال** (دامدار گردنده) را زائید و وی پدر خیمه نشینان و صاحبان مواشی بود. و نام برادرش **یوبال** (موسیقی دان، سرودخوان) بود و وی پدر همه نوازندگان بربط و نی بود و **ظله** نیز **توبل قانن** (جهاندار، جهانگیر) را زائید که صانع هر آلت مس و آهن بود و خواهر **توبل قانن**، **نعمه** (زیبا) بود." در اینجا بی تردید منظور از **یابال** (دامدار گردنده) و **ویشتاسپ** (دارنده بهترین اسبان) یا همان **مگابرن** (ثروتمند) برادر **سپیتاک زرتشت** مراد میباشد. و از **یوبال** یعنی **موسیقی دان، سرودخوان** هم خود **سپیتاک** زرتشت منظور است که هرودوت و **تروگ** پوپمپه وی تحت اسامی **پاتی زیت** (حافظ سرودهای دینی) و **گنوماته** (=گوتمه یعنی دانای سرودهای دینی) ذکر نموده اند؛ چه بی تردید از **توبل قانن** (جهاندار) نیز - که نوه دیگر **لمک** (آستیگ) به شمارآمده- خود **کورش هخامنشی** مراد بوده است که در اوستا تحت القاب **ثراتنونه** (سومین کورش) ، یا کسی که به انتهای جهان رسید) و **هونیشث** (سازنده پل [منظور سد آهنین در بند داریال قفقاز]) یاد گردیده



است. نام **نعمه** (یعنی زیبا و مطبوع) به وضوح یادآور **آتوسا** (توپل، دارای اندام پُر) **دختر کورش و زن زریادر** (گئوماته زرتشت) است که خارس میتلنی در باره اش می گوید: "**وی زیباترین زن آسیا بود**". این زن بعد از به قتل رسیدن **گئوماته زرتشت** به همسری داریوش در آمد و از وی **خشایارشا** را به دنیا آورد. حال ببینیم منبع تاریخی و اساطیری کهن ارامنه یعنی تاریخ ارمنستان موسی خورنی که در قرن پنجم میلادی تدوین شده در ارتباط با **کورش** و پسر خوانده اش **پردیه (زرتشت)** چه می گوید: موسی خورنی جایی کورش را در ارتباط با وقایع تاریخی اش تحت همان نام خود وی می آورد و جای دیگر وی را تحت نام اسطوره ای آرا پادشاه محبوب ارامنه ذکر نموده و در موردش میگوید: "**آرا (ایرج، یعنی نجیب، کورش، سلیمان تورات)** کمی پیش از مرگ **نینوس** - که ظاهراً به جای عدادنیراری سوم و نبونیدس می باشد- به فرمانروایی میهن خود رسید و از طرف نینوس به کسب همان اختیاراتی نائل گشت که پدرش **آرام** (آراموی اورارتویی/کیاخسار مادی) نائل شده بود. لیکن آن شامیرام شهوتپرست فاسق(به معنی ظاهری مادر شاهکش، همان **سمیرامیس/تومیریس، بلقیس**) از مدتها پیش وصف زیبایی او را شنیده بود و عشق او را در سر می پروراند. با اینکه جویای فرصت دیدار او بود، اما جرئت فعالیت آشکار را نداشت. لیکن پس از مرگ و یا گریز نینوس به کرت به عقیده من با این گریز شامیرام جسورانه شور و شوق خود را تسکین داده قاصدینی با تحف و هدایا با التماس و استرحام و با تعهد پاداش و عطیه نزد **آرای زیبا** فرستاد و استدعا کرد که نینوا نزد او بیاید و یا او را به زنی گرفته و بر تمام آنچه نینوس در تملک دارد پادشاهی کند و یا شور و شوق او را فرو نشانده با هدایا و تحف گران با صلح و صفا به محل خود بر گردد. مرآوده مکرر فاصدین به نتیجه نرسید و از عدم موافقت آرا شامیرام سخت متغیر و غضبناک شده پس از قطع مذاکرات با سپاه پر شمار شتافت تا به سرزمین ارمنستان نفوذ کرده بر آرا حمله ور شود. ولی از اخطار او پیدا بود که شتابش نه برای کشتن و یا تعقیب او بلکه تحت اطاعت خویش در آوردن و دستگیر کردن او بود تا به وجه دلخواه او رفتار کرده نیات و امیال او را بر آورده کند. از آنجا که گرفتار هوسی آتشین بود وقتیکه صحبت از او (آرا) می شد از حرس حدید و شدید می سوخت انگار در واقع او را دیده باشد. او به شتاب به دشت آرا آمده که به اسم او آیرارات نامیده شد، رسید. وقتیکه شامیرام (تومیریس) تدارک جنگ را میدید به سرداران خود دستور داد تا اگر میسر باشد بکوشند آرا را زنده دستگیر نمایند. سپاه آرا (کورش) در جنگ شکست خورده و خود آرا نیز با دست دلیران شامیرام کشته شد. ملکه بعد از پیروزی غارتگران اجساد را به میدان کارزار فرستاد تا از بین اجساد معشوق بسیار مورد علاقه اش را بیابند. جسد آرا را بین اجساد جنگاوران شجاع یافتند. ملکه فرمان داد تا او را بر ایوان قصر بگذارند. وقتیکه سپاه ارامنه (منظور سپاه کورش) برای اخذ انتقام مرگ آرا (کورش، هونیشث جاودانه) بار دیگر به جنگ بانو شامیرام برخاستند شامیرام گفت: "من به خدایان خود فرمان دادم تا زخمهای او را بلیسند و او زنده خواهد شد". در عین حال او از شهوت جنون آمیز پریشان شده امید داشت به سحر و جادو و افسونگری آرا را زنده کند. اما چون جسد وی فاسد شد فرمود که آن را در یک گودال انداخته ببوشانند و یکی از محبوبین خود را مخفیانه به لباس فاخر ملبس کرده سایعه ای در باره او اشاعه داد که "خدایان با لیسیدن و زنده کردن آرا نیت و آرمان ما را بر آوردند لذا من بعد آنها به مثابه مسرورکنندگان و مجریان میل و اراده ما شایسته آنند که از طرف ما بیشتر ستایش و تمجید شوند". او همچنین مجسمه نوری به نام خدایان پی افکند و با ذبح قربانیهای گران او را تجلیل و تقخیم کرد. این عمل می خواست به همه نشان دهد که قدرت این خدایان بود که آرا (کورش، هونیشث) را **زنده کرد**. شامیرام با نشر اینگونه شایعات در سرزمین ارمنستان (درواقع امپراطوری ایرانیان) همه را متقاعد و قانع کرده اضطراب و التهاب آنها را آرامش و به جنگ پایان داد. ذکر این مختصر در باره آرا کافی است. او سالها عمر کرده دارای فرزندی شد به نام **کاردس** (یعنی جنگجوی دیوانه سر، همان **تور شاهنامه، حام تورات، منظور کمبوجیه سوم پسر کورش**) ". بی شک نام آرای ارامنه با **ایرج** اساطیر ایرانی مربوط است و خود **ایرج**، هم به جای **کورش هخامنشی** (سلیمان تورات) است که به دست ملکه **تومیریس** (پرگیس، همان **بلقیس** روایات اسلامی) کشته میشود چه **شامیرام** (به ظاهر یعنی مادر شاهکش) به وضوح در اینجا به جای **تومیریس** (پر زلف) **ملکه ماساگتها** (آلانهها) است که کورش را مقتول ساخته است. اما شامیرام در رابطه با فرمانروایی بین النهرین همان **سمورامت** (سنورومات، یعنی مادر سالار، وابسته به اسلاف **صربوکرواتها**) است که لابد به سبب تعلقش به سنوروماتهای قفقاز یعنی همان قبیله اولیه **زرتشت** بدین نام خوانده شده است چه کنسیاس و موسی خورنی به صراحت از خاستگاه خارجی و شمالی ملکه **سمورامت آشوریا** (شامیرام) صحبت نموده اند. لاجرم در همین رابطه است که در گفتار موسی خورنی **زرتشت** (از **خاندان صربهای دوردست یا همان بوسنیها**) با ملکه **شامیرام آشوریا** (سمیرامیس، سمورامت، سنورومات) که حدود دو قرن قبل از وی زندگی میکرده پیوند داده شده است. موسی خورنی در این رابطه می آورد: "شامیرام همیشه در فصل تابستان هنگامی که به نواحی شمالی یعنی شهر بیلاقی که در ارمنستان ساخته بود می آمد زمام امور **آشور** و **نینوا** را به ناهایت (والی) ماد به **زرتشت مغ** واگذار می کرد، مدتها بدین منوال عمل کرده به او اعتماد پیدا کرده بود. چون به واسطه شهوترانی بی حد و حصر و اخلاق فاسق خود از طرف پسرانش غالباً تقبیح میشد همه آنها را به قتل رسانید و فقط پسر اصغرش **نینواس** (عداد نیراری) بود که جان به سلامت برد. او تمام سلطه و گنجهای خود را به دوستان و معشوقین خود عطا کرده و ابداً در فکر پسرانش نبود به همین جهت هم بود که شوهرش نینوس (شمشی عداد) نه اینکه به طوریکه شایع است مرد و در قصر نینوا به دست او مدفون شد بلکه در اثر اطلاع یافتن از اخلاق خبیث و شهوتران او سلطنت را ترک کرد و به کرت گریخت. وقتیکه پسرانش به سن بلوغ رسیدند همه این چیزها را به یاد او آوردند به فکر اینکه او را از شهوانیت پلید و دیو کرداری باز

دارند که در نتیجه او سلطه و گنج و مال و مکتب خود را به پسران خویش خواهد داد. سر این موضوع شامیرام بیشتر غضبناک شده همه آنها را به قتل رساند و به طوریکه در فوق متذکر شدیم فقط نینواس جان به سلامت برد. اما وقتی که زرتشت مرتکب عمل خبطی علیه ملکه شد و بین آنها دشمنی افتاد شامیرام بر ضد او به جنگ برخاست چونکه آن مادی قصد کرده بود که بر همه حکمفرما شود. وقتی که جنگ شدت یافت شامیرام از دست زرتشت پا به گریز نهاده به ارمنستان آمد و اما نینواس فرصت را برای اخذ انتقام غنیمت شمرده مادر خود را به قتل رسانیده و بر آشور و نینوا سلطنت کرد. موسی خورنی جای دیگر از آرا پسر آرا (آرای آریان) صحبت می دارد که به وضوح به جای همان بردیه (ایرج) فرزند، پسر خوانده فریدون / کورش) است: " شامیرام (در اینجا منظور آمیتیدا، همان سنگهواک دختر آستیاگ) در زمان حیات خود پسر آرا را که از زوجه محبوبش نوارد (یعنی دانای مراسم دینی، هوم، جمشید، همان سپیتمه پدر زرتشت) به دنیا آمده بود و هنگام مرگ پدرش دوازده ساله بود، به سبب عشقی که نسبت به آرای زیبا (کورش) می ورزید به نام او آرا (ایرج) نامیده و زمامداری کشور ما (ارمنستان) را به او سپرد. گویند که او در جنگ با شامیرام (شاهکش، در اینجا منظور داریوش) کشته شد. لیکن مارعباس روایت خود را به طریق ذیل دنبال میکند: " آرا بن آرا با شامیرام در جنگ کشته شده از خود پسری به نام آروشاون (بیمرگ، جاودانه، منظور خورشید چهر پسر زرتشت) ملقب به سسانور (دارای تن درخشان) که در عمل توانا و در گفتار نابغه بود به جا گذاشت. " نا گفته نماند در شجره نامه پادشاهان ارمنستان که موسی خورنی ذکر نموده زرتشت و پدرش سپیتمه به ترتیب تحت اسامی کورناک (زرین، درخشان) و پاچویج (از نژاد پاک = سپیتمه) یاد شده اند. به نظر می رسد در این شجره نامه نام بعدی یعنی پانوس (پابنده دعا، پایدار = انوشاون) نیز متعلق بدین خانواده و مربوط به زرتشت یا خورشید چهر پسر زرتشت یا همان راهوله پسر گوتم بودا (گنوماته زرتشت) باشد که در نزد زرتشتیان از جاودانهای معروف به شمار رفته است. افلاطون در کتاب معروف جمهوریت خود اسطوره آرای آریان ارمنه را تحت نام ار (نجیب) فرزند آرمینیوس (نجیب منش) به مردم پامفیلیای آسیای صغیر نسبت داده و اسطوره مردن و زنده شدن وی بعد از ده روز و وقایعی را که وی در آن دنیا دیده مفصلاً شرح داده است. در کتاب پهلوی بندش ایرج یا همان آرای ارمنه به وضوح هم به جای کورش (فریدون) و هم به جای زرتشت (زریدار، سپیتاک، بردیه) می باشد. جالب است که در مقام کورش وی صاحب دوپسر به اسامی اناستوخ (ویرانگر، بی ایمان) و وانیتار (درخشان، پیروزمند) و دختری به اسم گوزک (افزون نشدنی، پر) می باشد که به ترتیب مطابق کمبوجیه سوم و بردیه (سپیتاک زرتشت) و آتوسا (تو پر) هستند. آنچه در مورد طرز فکر زرتشت (گوتمه بودای بلخیان) از منابع تاریخی و دینی مختلف برمی آید این است که معلوم می شود که وی اصلاحات ارضی مهم و عمیقی به نفع رعایا نموده و مالیاتهایی را که بردوش ملل تشکیل دهنده امپراطوری بزرگ هخامنشی سنگینی می کرد بر صاحبانشان بخشیده بود. داریوش، قاتل گنوماته زرتشت در کتیبه بیستون آورده که گنوماته/ زرتشت مخالف فعالیت معابد بوده و امر به تعطیلی و ویرانی آنها داده بود. بر این اساس ابراهیمی که در روایات اسلامی بتهای مردم فریبی را شکسته و درون آتشفشان افکنده میشود همین زرتشت/ بودا (ابراهیم ادهم یعنی ابراهیم بور) بوده است نه نیای مادری چهارم او یعنی کیکاووس (خشثریتی، خنوخ) که در تورات و قرآن بیشتر تحت همان نام ابرام و ابراهیم یاد شده است: در کتب پهلوی به صراحت از امتحان موفقیت آمیز آتش که توسط دوراسروی کاهن (در اصل نام نیای قبیله ای و اساطیری زرتشت) برای زرتشت تدارک دیده میشود، صحبت شده است. سر انجام از گفته های یونانیان و یهود و ایرانیان و هندوان چنین بر می آید که زرتشت/ بودا/ ایوب عاشق فروتنی و مردم دوستی و عدالت اجتماعی و دانش و هنرهای شعر و موسیقی بوده است. پس بی جهت نیست که هرودوت، پدر تاریخ می گوید در قتل او مردم آسیا به سوگ نشستند و بی شک به همین خاطر هم هست که زرتشت تنها پیغمبر مشترک ادیان بزرگ و معروف جهانی شده است چه وی در آئین هندوان و بودائیان و مسلمان و مسیحیان و یهود و زرتشتیان تحت نامهای مختلف ستایش شده است.

## زبان آذری همان زبان ترکی ارانی بوده است

در نزد غالب محققین زبان کهن آذربایجان که دنبال رو منطق هستند تا احساس، مسئله زبان آذری به عنوان زبان مردم آذربایجان جنوب رود ارس بدیهی در نظر گرفته شده است؛ ولی وجود نام آذر در این باب لازمه اش این می بوده است

که مردم آذربایجان ایران اساساً بعد از عهد اسکندر، آذری خوانده شوند و یا نیایی اساطیری با نام و نشان آذر(نه آذریاد) داشته باشند که می دانیم در اصل چنین نبوده است؛ اسطوره ای هم که در اوستا مربوط به نبرد آذر با آژی دهاک (ضحاک، آستیاگ) است اشاره به نبرد کورش (آرا، آگرادات یعنی مخلوق آتش) با آستیاگ می باشد. ولی بر عکس این موضوع در مورد مردم آذربایجان شمال رود ارس یعنی اران (منسوب به آتش= آذری) یا همان آلوانیا و آگوانی (هر دو به معنی سرزمین آتش) صادق است چه به طور ساده سرزمین اران کشور کورش (آرا، یعنی منسوب به آتش) و زرتشت (آرای آریان) به شمار می رفته است که از این میان دلایل به نفع زرتشت سنگینی می کنند گرچه رود معروف آن جا یعنی کورا نام خود را از کورش دارد معهدا کشور کورش در اوستا نه اران بلکه ورنه (گیلان یعنی سرزمین جنگلی) به شمار می رفته است. در این باب باید افزود که مطابق خبر کتاب پهلوی شهرستانهای ایران، اران و آذربایجان در نام آتور پاتکان (جای نگهداری آتوها) با هم اشتراک داشته اند، بنا بر این نام زبان آذری را می توان نام فارسی همان زبان ترکی مردم اران گرفت چه خود این نام در زبان پر مایه کردی به معنی سرزمین منسوب به آتش (= آذری) می باشد. پس نزد محققین وجود ریشه کلمه آذر در نام آتورپاتکان (آتورپاتکان، منظور آذربایجان جنوب رود ارس) تنها موجب بیراهه فکری در این راه شده است. مسلم به نظر می رسد مردم ترک زبان اران به واسطه کثرت نفوس و فشارهایی که به طور مستمر بر ایشان از سوی مردمان شمال قفقاز وارد می آمده است مجبور به مهاجرت به سوی ماد کوچک (آتورپاتکان) گردیده اند و طبیعی است که از این طریق زبان آذری (ارانی) خویش را نیز به تدریج جایگزین زبان مادی (اوستایی) و پهلوی مردم آذربایجان جنوب ارس می نموده اند و این تأثیر وقتی نقش اساسی به خود گرفت که بر اثر سیادت اعراب زبان پهلوی آذربایجان به حالت درحال احتضار پهلوی معرب در آمد و گرگرهای اران در زمان روادیان خصوصاً ابومنصور روادی تبدیل به بازوی حکومتی گردیدند. بنابر این برای شناسایی اصل زبان آذری باید معانی لفظی اسامی اران (سرزمین آتش) و آذربایجان (سرزمین نگهداری آتش یا سرزمین سردار آتروپات) و حتی اسامی ارمنستان (سرزمین مردمی که توتمشان عقاب است) و همچنین گرجستان (یعنی سرزمین مردم کشاورز) مورد مذاقه قرار گیرند: بنیانگذار ایالت آذربایجان (آتورپاتکان) در تاریخ روشن است، چه می دانیم وی آتروپات سردار عهد داریوش سوم و اسکندر مقدونی بوده است. اما بنیانگذار شهرستان آتورپاتکان (اران، آلوانی، آگوان) طبق کتاب پهلوی شهرستانهای ایران خود زرتشت (اران گشنسب) به شمار آمده است که در این مقام در نزد ارامنه آرای آریان (آرا پسر آرا همان سپیتاک زرتشت پسر خوانده کورش) و نزد خود ارانیها، ده ده قور قود (پدر مجرب آتشیهای مقدس، یا همان اران یعنی فرد نجیب و منسوب به آتش) نامیده شده است. قابل توجه است در کتاب پهلوی زاتسپرم مکان فرمانروایی اوآلیه هوشنگ پیشدادی یا همان سپیتاک زرتشت (زریادر) سرزمین بین دو دریای خزر و سیاه به شمار آمده که آتشیهای سه گانه مقدس از آنجا به سایر نقاط امپراطوری ایرانیان حمل شده است. مطابق گفتار صریح خارس میتلنی (رئیس تشریفات دربار اسکندر در ایران) زریادر (دارنده تن زرین) یا همان زرتشت (زرین تن) در عهد ولیعهدی پدرش سپینتمه جمشید، داماد آستیاگ (آژی دهاک) در همین منطقه اران و ارمنستان و آذربایجان حکومت می کرده است. چنانکه اشاره شد استرابون جغرافی نگار معروف یونانی حتی خود نام کورش (آرا) پدر خوانده آرای آریان (زرتشت) را نیز آگرادات یعنی مخلوق آتش آورده است. می دانیم این نام به صورت آترادات در اصل تعلق به قهرمان دوره خشریتی کیکاوس یعنی گرشاسپ/رستم داشته است. گفتنی است در این رابطه به همراه نام اران، آرا (ایرج، زرتشت یا کورش) نام ایزد آریایی آتشیهای مقدس یعنی ائیریامن (ایزد نجیب آتوها) نیز مطرح می باشد چه مسلم به نظر می رسد این ایزد، خدای آتش آریاییها یعنی همان آذر بوده است؛ چون همانطوریکه می دانیم آن همچنین نامی دینی بر طبقه خدمه و موبدان آتشیهای مقدس ایرانیان باستان بوده است. در همین راستای نام این ایزد آریایی، نام اوستایی و شاهنامه ای هوشنگ (هوشیار، یا به تعبیری دیگر دارای خان و مان خوب = ائیریامن) را در دست داریم که از سویی مطابق زرتشت (آذر هوشنگ) و از سوی دیگر مطابق با همان ائیریامن یعنی ایزد آتش آریاییها می باشد. می دانیم که یکی از القاب گنوماته زرتشت پیامبر آتش هم هامان یعنی دارای حافظه خوب بوده است. به هر حال نام ائیریامن، این ایزد بزرگ آتش آریاییها در تثلیث معروف ایزدان آریاییان هندی یعنی وارونا (اهورا مزدا، برهما)، میتره (مهر، ایزد خورشید) و ائیریامن (آگنی، آذر، ایزد آتش) هم حفظ شده است. می دانیم تثلیث معروفتری از این ایزد آریاییان در نزد هندوان به صورت تثلیث برهما (اهورامزدا، ناستیه)، ویشنو (میتره) و شینوا(ائیریامن، دسره) وجود دارد. در این باب ناگفته نماند در اساطیر اسلامی و کلمی از ابراهیم خلیل فرزند آزر(آذر، آگرادات کورش) یا تارح (مرد دوردست، مراد سپینتمه جمشید یا همان جمشید و یونگهان) همان گنوماته زرتشت منظور گردیده است. هرودوت در باب الهه آتش آریاییان سکایی می گوید: سکاها پادشاهی (اسکیتان) در درجه نخست تابیتی (آذر تابنده) را می پرستند و وی را الهه بزرگ خویش می شمارند. نظر به اینکه کلمه ساخ در نزد کاسیان (اسلاف لران) و سنوک در زبان اوستایی مادی به معنی خورشید و فروزان و روشن می باشند، از اینجا می توان چنین نتیجه گرفت که خود کلمه سکا علاوه بر توتم بزکوهی، در معنی آتش خورشیدی نامی بر همین الهه آتش سکاها یعنی تابیتی (یعنی آذر تابنده) بوده است. ناگفته نماند این نام از سوی دیگر یادآور نام الهه آتش ژرمنهای شمالی یعنی ساگا و الهه آتش سامیان یعنی ساراکا (ساراما) می باشد که نام خود را به سامیان اسکاندیناوی (لاپها) داده است. پس معلوم میشود هر دو گروه ترک و آریایی سکائیان اران ابتدا بیشتر تحت نام سکاها شناخته می شده اند، معهدا نظر به شواهد موجود در اتحادیه قبایل آنجا ترکان آنجا یعنی اوتیان (به ترکی یعنی آذریها) دست بالا و اکثریت را داشته اند و زبان ترکی همینان بوده که به تدریج در اران و آذربایجان

جایگزین زبانهای ایرانی مادی و سکایی و پهلوی گردیده و در این نواحی فراگیر شده است. در ارتباط با مکانهای فرمانروایی زرتشت گفتنی است؛ مطابق خبر کتسیاس مکان فرمانروایی سپیتاک زرتشت (گئوماته، بردیه) از اران و ارمنستان و آذربایجان در دوره پدر خوانده و پدرزنش کورش به بلخ منتقل شد. جالب است که در شاهنامه زرتشت، تحت نام بیژن جوان از مردم ارمنستان (آرمانیان) در مقابل تهاجم گرجیها (گرازان) دفاع می نماید. لذا بی جهت نیست که مغان زرتشتی به خاطر جلوگیری از یکی گرفته شدن زادگاه زرتشت یعنی شهرستان رغه زرتشتی (مراغه) در ماد کوچک (آذربایجان) با مکان فرمانروایی اولیه وی یعنی اران و ارمنستان، آنجا را ایرانویج یعنی سرزمین اران اصلی نامیده اند. از مندرجات اوستا و گفتار کتسیاس و خارس میتیلنی به وضوح چنین بر می آید که محل فرمانروایی اولیه زرتشت شامل آذربایجان (ماد کوچک) نیز می شده است؛ چه در این زمان پایین تر در ماد بزرگ (ماد سفلی) هم برادر بزرگتر وی ویشتاسپ کیانی (مگابرن) حکومت می نموده است. مطابق گفته کتسیاس، کورش بعد از قتل سپیتمه، مکان فرمانروایی پسر بزرگتر وی یعنی مگابرن را به گرگان منتقل نمود. از گفتار هرودوت و کتسیاس چنین بر می آید که ویشتاسپ کیانی (مگابرن، برادر سپیتاک زرتشت) در حکومت عاجلانه سرتاسری برادر کوچکش بردیه زرتشت (گئوماته، سپندانه) سهیم بوده است. بی شک پیش از این که سپیتاک زرتشت در آذربایجان و اران و ارمنستان حکومت کند این مناطق توسط خود سپیتمه جمشید داماد و ولیعهد آستیگ (اژی دهاک) اداره می شده است؛ چه در شاهنامه چهار قبیله تحت فرمان جمشید کاتوزیان، نیساریان، نسودیا و اهتوخوشی ها ذکر شده اند که جملگی به ترتیب نشانگر نام قبایل کهن تشکیل دهنده اتحادیه قبایل اران یعنی کادوسیان، اناریان (ترکان بی ریش)، کنگرلوا و گرگرا می باشند. پس زبان مادی کهن آذربایجان یا همان زبان اوستایی که جایگزین زبان بومیان قفقازی و عیلامی الاصل کوتی (کاسپی، کادوسی، یعنی سگپرست) و لؤلویی یعنی مردم کوهستانی شده بود، به نوبه خود توسط زبان خویشاوندش پهلوی یعنی فارسی میانه جایگزین گشته و این خود که در دوره اعراب تبدیل به نیم زبان مغشوش و در حال سقوط پهلوی معرب گردیده بود، توسط زبان ساده ترکی ارانی یعنی آذری از دور خارج شده است. در این باب باید توضیح داد کلاً زبان پهلوی توسط دو زبان که بیانی ساده داشته اند از میان برداشته شده است که اینها به نوبه خود از جایگزینی زبان عربی در ایران جلوگیری نموده اند یکی زبان ساده دری که زبان دربیگان (دروپیکیان، دریها) در سمت بلخ بود کهدر سرتاسر ولایات شرق میانی فلات ایران رواج پیدا کرد و دیگری زبان ارانی (آذری) بوده که در شمال غرب فلات ایران جانشین نیم زبان پهلوی معرب گردید. در مورد انتساب زبان دری (درییکی) به دربار ساسانی اشتباهی صورت گرفته که بی شک از ترجمه دری به درباری پدید آمده است چه این زبان پارسیان سکایی درییکی (سکائیان برگ هنومه) بوده، که در فاصله دوردستی از دربار ساسانیان در مدائن (تیسفون) می زیسته اند و زیر سلطه کوشانیان و هپتالان بوده اند نه ساسانیان. ولی چنانکه گفته شد زبان پهلوی معرب آذربایجان نه توسط زبان ساده دری که در این جا در حد زبان اداری و مراسلاتی متوقف شد، بلکه توسط زبان ساده ترکی ارانی (آذری) جایگزین گردید. می دانیم کتاب اساطیری کهن ارانی ده ده قورقود (اوستا و شاهنامه ارانیها) بدین زبان نوشته شده است. بی شک مطابق منابع یونانی و ارمنی ترکان اران زبان خود را اوتی یعنی منسوب به آتش می نامیده اند که در نزد مسلمین تحت نام ترجمه فارسی آن یعنی آذری شناسایی گردیده است. لذا بی جهت نیست که در کتب جغرافی نگاران و سفرنامه نویسان معروف عهد اسلامی یعنی یاقوت حموی و ناصر خسرو از زبان آذری به عنوان زبانی که خویشاوندی و قرابتی با زبانهای ایرانی نداشته یاد شده است. ناصر خسرو زبان دری را تنها زبان مراسلاتی ایشان شمرده، نه زبان محاوره ای ایشان که قرابتی با زبانهای ایرانی منجمله پهلوی نداشته است چه در غیر این صورت لزومی هم نداشت که از لهجه پهلوی آذربایجان به عنوان یک زبان قائم به ذات و مستقل صحبت شود. بر عکس چنانکه از کتب نویسندگان عهد اسلامی پیداست زبان پهلوی معرب آذربایجان را که تا عهد صفویه به حیات ضعیف خود ادامه می داده است به عنوان زبانی پهلوی در زمره زبان پهلوی سایر ایالات غرب به شمار می آورده اند. نام بازمانده این زبان یعنی تاتی را میتوان به زبان اوستایی/ پهلوی زبان دزدان معنی کرد. دوستم احمد کیانی می گفت که آنان طی مراسم سالیانه ای که دارند به مرغ دزدی از روستاهای همجوار اقدام می کنند. پس بی جهت نیست که در حماسه آذری کور اوغلو (بابک خرمیدین) قهرمان و سالار راهزنان جوانمرد معرفی می گردد. به هر حال محققین تاریخ و فرهنگ آذربایجان در اینکه وجه تمایزی بین زبان پهلوی معرب در حال احتضار آذربایجان و زبان محاوره ای رو به شکوفایی زبان ترکی ارانی (آذری) قائل نشده اند، به خطا رفته اند که از این مقوله سه نوشته تحقیقی را از مجله انترنتی نه چندان بی طرف آتورپاتکان در اینجا ضمیمه می نمایم:

## تاریخ زبان دری در آذربایجان

دکتر حسین نوین رنگرز

قدیمترین خبر درباره‌ی «زبان آذری» مردم آذربایجان، متعلق به اواخر قرن و اوایل قرن دوم هجری است. این خبر را ابن ندیم از قول ابن مقفع در کتاب الفهرست (سال ۳۲۷ ق / ۳۱۸ خ) نقل می‌کند:

«فاما الفهلويه، زباني است که مردم اصفهان، ري، همدان، ماه نهاوند و آذربايجان سخن مي‌گویند»<sup>۱</sup>

طبري در تاريخ خود، ذیل وقایع سنه ۲۳۵ ق / ۲۲۸ خ، از شخصي به نام «محمد بن البعيث» نام مي‌برد که با متوسل عباسي به جنگ پرداخته است؛ او مي‌نويسد: «حد ثني انه انشدني بالمرآغه جماعه من اشياخها اشعاراً لابن البعيث بالفارسيه و تذکرون ادبه و شجاعه و له اخباراً و احاديث»<sup>۲</sup>. در عبارت فوق، طبري به صراحت زبان مردم آذربايجان را (در اوایل قرن سوم هجري) فارسي مي‌شمارد.

کسروي نیز با استناد به قول طبري مي‌نويسد: «به نوشته طبري، اين مرد [محمد بن البعيث] شعرها نیز به زبان پارسي يا آذري داشته و میان آذربايجان معروف بوده است. اگر تا به امروز مي‌ماند، از کهنه‌ترین شعرهاي پارسي به شمار بوده و ارزش شایان در بازار ادبيات داشت»<sup>۳</sup>

در کتاب «البلدان يعقوبي» مي‌خوانيم: «مردم شهرهاي آذربايجان و بخش‌هاي آن، آميخته‌اي از ايرانيان آذري و جاودانيان قديمي، خداوندان شهر (بذ) هستند که جایگاه بابک (خرمي) بود»<sup>۴</sup>

در فتوح البلدان بلاذري (تألیف ۲۵۵ ق / ۲۴۸ خ) نیز در فصل «فتح آذربايجان» خبر از فهلوي بودن زبان آذربايجان مي‌دهد.<sup>۵</sup>

در اين که زبان مردم آذربايجان ايراني بوده، جاي تردید نيست بي‌گمان «آذري» از لهجه‌هاي ايراني به شمار مي‌رفته است. همه مؤلفان اسلامي نخستين سده‌هاي هجري در اين باره اتفاق نظر دارند.

دانشمند و جهانگرد مشهور سده چهارم هجري به نام «ابوعبدالله بشاري مقدسي» در کتاب خود تحت عنوان «احسن التقسيم في معرفه الاقاليم»، کشور ايران را به هشت اقليم تقسيم کرد، و در پيرامون زبان مردم ايران مي‌نويسد:

«زبان مردم اين هشت اقليم عجمي (ايراني) است. برخي از آنها دري و ديگران پيچيده‌ترند. همگي آن‌ها فارسي ناميده مي‌شوند»<sup>۶</sup> وي سپس چون از آذربايجان سخن مي‌راند، چنين مي‌نويسد:

«زبانشان خوب نيست. در ارمنستان به ارمني و در اران<sup>۷</sup> به اراني سخن گویند. پارسي آنها مفهوم و نزديک به فارسي است در لهجه»<sup>۸</sup>

ابوعبدالله محمد بن احمد خوارزمي که در سده چهارم هجري مي‌زيست، در کتاب «مفاتيح العلوم»، زبان فارسي را منسوب به مردم فارس و زبان موبدان دانسته است. هم او زبان دري را زبان خاص دربار شمرده که غالب لغات آن از میان زبان‌هاي مردم خاور و لغات زبان مردم «بلخ» است. همو در پيرامون زبان پهلوي چنين اظهار مي‌دارد:

«فهلوي (پهلوي) يکي از زبان‌هاي ايراني است که پادشاهان در مجالس خود با آن سخن مي‌گفته‌اند. اين لغت به پهلوي منسوب است و پهله نامي است که بر پنج شهر [سرزمين] اطلاق شده: اصفهان، ري، همدان، ماه نهاوند و آذربايجان»<sup>۹</sup>

ابن حوقل در ادامه‌ی سخن، به زبان‌های مردم ارمنستان و اران نیز اشاره کرده و زبان آن‌ها را جز از زبان فارسی دانسته است. وی در این باره می‌نویسد: «طوایفی از ارمنیه و مانند آن، به زبان‌های دیگری شبیه ارمنی سخن می‌گویند و همچنین است مردم اردبیل و نشوی [نخجوان] و نواحی آن‌ها. و زبان مردم بردعه ارانی است و کوه معروف به قبق [قفقاز] که در پیش از آن گفتگو کردیم، از آن ایشان است و در پیرامون آن کافران به زبان‌های گوناگونی سخن می‌گویند.»<sup>۱۰</sup>

در کتاب المسالك و ممالك نیز درباره «آذربایجان» چنین می‌خوانیم: «و اهل ارمنیه و آذربایجان و اران به پارسی و عربی سخن می‌گویند.»<sup>۱۱</sup>

ابن حوقل نیز این مسأله را به روشنی بیان کرده و می‌نویسد: «زبان مردم آذربایجان و بیشتر مردم ارمنیه، فارسی است و عربی نیز میان ایشان رواج دارد و از بازرگانان و صاحبان املاک کمتر کسی است که به فارسی سخن گوید و عربی را نفهمد.»<sup>۱۲</sup>

علامه قزوینی در کتاب بیست مقاله از قول مارکوارت، مستشرق مشهور آلمانی که در کتاب ایران‌شهر خود آورده، می‌نویسد: «اصل زبان حقیقی پهلوی عبارت بوده است از زبان آذربایجان، که زبان کتبی اشکانیان بوده است. چون مارکوارت از فضلا و مستشرقین و موثقین آنها است و لابد بی‌ماخذ و بدون دلیل سخن نمی‌گوید.»<sup>۱۳</sup>

مسعودی هم لهجه‌های پهلوی، دری و آذری را از یک ریشه و ترکیب کلمات آن‌ها را یکی دانسته و همه‌ی آن‌ها را از زمره‌ی زبان‌های فارسی نامیده است.<sup>۱۴</sup> وی در این کتاب، نکاتی آورده که خلاصه‌ی آن چنین است: ایران یک کشور است و یک پادشاه دارد و همه از یک نژادند و چند زبان در آنجا مرسوم است که همه را شمرده و گفته است که این زبان‌ها با وجود اختلاف طوری به یکدیگر نزدیک است که همیشه این مردم یکدیگر را کم و بیش می‌فهمند و مسعودی در آخر گفته است که زبان‌های مهم ایران، عبارت از سغدی، پهلوی، دری و آذری است. وی، آذری را هم در ردیف زبان‌های اصلی ایران شمرده است.<sup>۱۵</sup>

باید توجه داشت که به رغم فشارهای زیاد عنصر و فرهنگ و زبان عرب بر زبان و فرهنگ ایرانی در طول تاریخ، نتوانست زبان و فرهنگ اصیل ایرانی را تحت سیطره خود درآورد. ارنسکی، دانشمند شهیر شوروی، ضمن بحث مشروح پیرامون این نکته نوشت: «زبان ادبی پارسی پس از عقب‌نشاندن عربی در خراسان و ماورالنهر، اندک‌اندک در دیگر نواحی ایران (به معنای وسیع کلمه) نیز لسان تازی را منهزم ساخت.»<sup>۱۶</sup>

یاقوت حموی هم که در سده ششم هجری می‌زیست است، ضمن اشاره به زبان مردم آذربایجان که همان آذری بود، «آنها [مردم آذربایجان] زبانی دارند که آذری گویند و جز خودشان نمی‌فهمند.»<sup>۱۷</sup>

دکتر محمودجواد مشکور در کتاب نظری به تاریخ آذربایجان می‌نویسد: «زمانی که به سال ۴۸۸ ق [۴۷۴ خ]، ناصر خسرو با قطران در تبریز ملاقات می‌کند مردم به زبان پهلوی آذری (فارسی) سخن می‌گفتند. اما به فارسی دری نمی‌توانستند سخن بگویند (به فارسی پهلوی – آذری سخن می‌گفتند) ولی تمام مکاتبات خود را به فارسی دری می‌نوشتند.

با این توضیح که زبان دري نه تنها در آذربایجان و اکثر ولایات ایران چون گیلان و مازندران، کردستان، بلوچستان و دیگر جاها زبان گفت و گو میان مردم نبود، بلکه فقط و فقط لفظ قلم و مکاتبات و زبان آموزش درس بود.<sup>۱۸</sup>

حمداالله مستوفي، در مورد مردم گیلان و نزدیکی آن با زبان پهلوي نیز اشاره‌اي دارد؛ وي در وصف مردم تالش چنین مي‌گويد: «مردمش سفید چهره‌اند بر مذهب امام شافعي، زبانشان پهلوي به جيلاني باز بسته است.»<sup>۱۹</sup>

حمداالله مستوفي هم که در سده‌هاي هفتم و هشتم هجري مي‌زيست، ضمن اشاره به زبان مردم مراغه مي‌نويسد: «زبانشان پهلوي مغير است»<sup>۲۰</sup> مقصود از مغير، شکل دگرگون يافته زبان آذري است که از فارسي (پهلوي) باستان منشعب و تحول يافته است.

دکتر محمدجواد مشکور در تداوم زبان آذري در قرن هشتم هجري مي‌گويد: «در فارسي بودن مکاتبات در آذربایجان قرن هشتم هجري، نامه‌اي به مهر سلطان ابوسعید بهادرخان (۷۳۶-۷۳۶) در آن استان به دست آمده که خطاب به مردم اردبیل و به فارسي است که در آن از دو جماعت مغول و تاجیک<sup>۲۱</sup> سخن به میان آمده و از ترکان سخن نرفته است. این امر نشانگر آن است که در آن زمان، زبان ترکي در میان مردم آذربایجان غلبه نيافته بود و اکثر مردم مردم به آذري (پهلوي) يا فارسي پهلوي سخن مي‌گفتند»<sup>۲۲</sup> از این جا روشن مي‌شود که مؤلفان و دانشمندان تاريخي تا سده هشتم هجري، زبان مردم آذربایجان را پهلوي (آذري) نامیده‌اند. وي در ادامه بحث خيري از حمداالله مستوفي (صاحب نزهه القلوب) آورده و از آن نتیجه گرفته است که:

«در قرن هشتم، هنوز ترکان چادر نشین يا ده نشین بودند و به شهرها راه نيافته بودند و ترك و تاجیک (فارس) از هم جدا بودند و مردم تبريز، اردبیل، مشکين شهر، نخجوان، دموخارقان و دیگر جاها، هنوز زبانشان ترکي نشده بود.»<sup>۲۳</sup>

مرحوم عباس اقبال مي‌نويسد: تا حدود سال ۷۸۰ ق [۷۵۷ خ]، که سلسله ترکمانان قراقويونلو در آذربایجان مستقر گرديد با وجود چند بار استيلاي طوايف مختلف ترك و مغول بر ايران (سلاجقه، خوارزمشاهيان، چنگيزخان و تیموريان) زبان ترکي و مغولي به هيچ روي در ايران شایع نگرديد. يعني پس از بر افتادن این سلسله‌ها غير از ایلات معدودي که لهجه‌هايي از ترکي و مغولي داشتند و فقط ما بين خود، به آن‌ها تکلم مي‌کردند، آثار زبان‌هاي ترکي و مغولي از بلاد عمده و از میان ایرانیان به کلي برافتاد و در میان عامه نشانی نیز از آن برجاي نماند و اگر تنها اثری از آنها مشهود باشد (به طور پراکنده و نادر) در کتب تاريخي است که در آن دوره‌ها نوشته شده. مانند جامع‌التواریخ رشیدی و تاریخ و صاف و ظفرنامه و غيره (که نمونه‌هايي از آثار نثر فارسي در دوران بعد از حمله مغول‌اند).

استيلاي ترکمانان قراقويونلو بر شمال غربي ايران، که از ۷۸۰ تا ۹۰۸ ق [۷۵۷ تا ۸۸۱ خ] به طول انجاميد، جمع کثيري از طوايف ترکمان را که به دست سلاجقه از ايران به طرف ارمنستان و الجزيره و آنتولي و سوريه رانده شد و در آن نواحی با وضع ايليايي زندگي مي‌کردند، به ايران برگرداند.

موقعي که شاه اسماعيل صفوي براي تصرف تاج و تخت قيام کرد، از آن جايي که يك قسمت مهم از این ترکمانان به مذهب شيعه درآمده و بر اثر تبليغات شيخ جنيد، جد شاه اسماعيل و سلطان حيدر، پدر او، به نام صوفيان روملو يا اسامي دیگر به این خاندان (صفوي) گرویده بودند، شاه اسماعيل از ایشان ياري طلبيد. چنان که هفت هزار نفري که در اوایل

سال ۹۰۵ ق [۸۷۸ خ] در ناحیه‌ی ارمنستان، اول بار گرد شاه اسماعیل جمع آمدند، از طوایف مختلف ترك و تركمانان یعنی ایلات شاملو، استاجلو، قاجار، تكلو، ذوالقدر و افشار بودند و چون هر يك از ایشان از عهد سلطان حیدر [۸۹۳-۸۶۰ ق / ۸۶۷-۸۳۵ خ] تاجی دوازده ترك از سقولاب یعنی چوخای قرمز به نام تاج حیدری بر سر داشتند، به اسم قزلباش یعنی سرخ سر معروف گردیدند.

با تمامی این احوال، مطابق شواهدی که در دست است، زبان آذری (فارسی) تا عهده شاه عباس بزرگ در میان عامه و اهالی آذربایجان معمول بود و حتی مردم تبریز عهد شاه عباس چه علما و چه قضاوت، چه عوام و اجلاف و بازاری، چه افراد خانواده، به همین زبان آذری (فارسی) تکلم می‌کردند.<sup>۲۴</sup>

دکتر محمد جواد مشکور نیز می‌نویسد:

در دوره صفویان چنانکه از اخبار و اسناد تاریخی معلوم است، در قرن ۱۱ هجری یعنی تا اواخر دوره شاه عباس کبیر، زبان آذری (فارسی)، همچنان در میان مردم آذربایجان رایج و معمول بود. چنانکه حتی در تبریز هنوز به شهادت رساله روحی انارجانی (تألیف همان عصر یعنی قرن ۱۱ هجری) به همین زبان یعنی زبان آذری پدری یا فارسی سخن می‌گفتند.<sup>۲۵</sup>

بنا به نوشته رحیم رضازاده مالک: «گوش آذری (فارسی) تا سال‌های انجامین سده دهم و باشد که تا نیمه سده یازدهم در آذربایجان دوام آورد.»<sup>۲۶</sup>

در کتاب «روضات الجنان و جنات الجنان» تألیف حافظ حسینی کربلایی تبریزی چنین آمده که چون در سال ۸۳۲ ق [۸۰۸ خ] میرزا شاهرخ برای سرکوبی میرزا اسکندر، پسر قرايوسف قراقویونلو، به آذربایجان لشکر کشید، در تبریز به زیارت حضرت پیر حاجی حسن زهتاب، که از اکابر صوفیه آن زمان بود، آمد و در رشت محله‌ای وجود دارد که در گذشته ترکی زبانان آذربایجان در آنجا سکني داشتند. مردم گیلان این کوی را «کرد محله» (محله کردان) می‌نامیدند. هنوز هم این نام در شهر رشت باقی است. در ضمن در گوش گیلکی می‌توان به عنوان‌هایی چون «کرد خلخالی»، «کرد اردبیلی» و از این گونه اصطلاحات برخورد. اینها همه نشانه‌هایی از نزدیکی مردم آذربایجان و کردستان و گیلان و به عبارت دیگر از قرابت تاریخی و فرهنگی و زبانی ساکنان سرزمین ماد می‌باشد.

استاد محیط طباطبایی در این خصوص می‌نویسد: «زبان آذری، شعبه‌ی از زبان پهلوی عصر ساسانی متداول در غالب نواحی شمالی و غربی و جنوب غربی ایران بوده است لهجه‌ای که بعد از غلبه مسلمانان بر این ناحیه تا سده یازدهم هجری، به شهادت سیاحتنامه اولیا چلیپی، جهانگرد عثمانی که از تبریز در آن زمان دیدن می‌کرد، همچنان متداول بوده است.»<sup>۲۷</sup>

اولیا چلیپی ترك که در سال ۱۰۵۰ ق [۱۰۱۹ خ] در زمان شاه صفی تبریز را دیده، در سیاحت نامه خود درباره زبان مردم تبریز در این عصر نوشته است: «ارباب معارف در تبریز فارسی دری تکلم می‌کنند. لیکن دیگران لهجه‌ای مخصوص (پهلوی) دارند و در ادامه سخنان خود، جملات گفت و گوهای اهالی تبریز را نقل کرده است که استاد مشکور نیز در کتاب خود بدان‌ها اشاره کرده است.»<sup>۲۸</sup>



از جمله آثاری که در قرن یازدهم هجری تألیف گردیده و گواه مستندی بر رواج زبان آذری در این قرن است، فرهنگ برهان قاطع اثر محمدحسین برهان تبریزی (تألیف سال ۱۰۶۳ ق / ۱۱۶۴ خ) در حیدرآباد هند می‌باشد. این اثر نشان می‌دهد که در زمانی که مؤلف تبریز را به قصد هند ترک کرده، زبان فارسی در میان ارباب معارف و مردم عادی رواج داشته است.

به نوشته کسروی: «از عهد مغول تا آخر تیموریان (یا ظهور صفویان) چند شاعر ترک در خراسان پیدا شده اما هیچ شاعر ترکی در آذربایجان پیدا نشد».<sup>۲۹</sup>

حتی شاعرانی که در دوره صفویه پیدا شدند، چون ریشه تاریخی و بومی نداشته، لذا شعرشان لطف و ارزش شعری زیادی نداشت.

باید گفت که وجود شاعران ترکی گویی که از آذربایجان برخاسته‌اند، دلیل این نیست که زبان باستان آذربایجان ترکی بوده است. زیرا که اولاً از قرن چهارم به بعد اغلب پادشاهان و فرمانروایان ایران ترک بوده‌اند و طوائفی از ترکان به نقاط مختلف ایران کوچیده بودند. لذا بعضی از شعرا، به خصوص گویندگان درباری و متصوفه، این زبان را فرا می‌گرفتند و در مواقع لزوم یا برای تقرب به دربار، یا برای تفنن و هنرنمایی یا برحسب امر و اشارت حکام و یا برای جلب توجه و ترغیب مریدان خود، ملمع یا غزلی به زبان ترکی می‌سرودند. مانند جلال الدین مولوی و فرزندش سلطان ولد و ادیب شرف‌الدین عبدالله شیرازی ملقب به وصاف (نیم اول قرن هشتم) و نورا (معاصر صاحب دیوان) ابفاخان و غیرهم.<sup>۳۰</sup>

ثانیاً تأسیس دولت صفویه و روی کار آمدن شاه اسماعیل صفوی، تا آنجا که تواریخ و تذکره‌ها نشان می‌دهد، کسی از شعرای آذربایجان شعری به ترکی نگفته است و در صورتی که میان شعرای که از سایر استان‌های برخاسته‌اند، بودند کسانی که در مقابل فرمان امیر و یا جهت ایجاب محیط مذهبی، مجبور به سرودن شعر ترکی شده‌اند، مانند عزالدین پدر حسن اسفرائینی<sup>۳۱</sup> که در اوایل قرن هفتم در اسفرائین متولد شده<sup>۳۲</sup> و در نیشابور به تحصیل علم و ادب پرداخته، در سخن پارسی و تازی و ترکی مهارتی به سزا یافته است و نخستین غزل ترکی در ایران نیز بدو منسوب است. مطلع غزل او چنین است:

آیبردی کو کلومی بیر خوش قمریوز جانفرا دلیرنه دلیر؟ دلبر شاهد، نه شاهد؟ شاهد سرور<sup>۳۳</sup>

عمادالدین نسیمی هم شاگرد خلیفه شاه فضل‌الله نعیمی حروفی، که برای تبلیغ عقاید خود یعنی مذهب حروفی، مجبور شده شعرهایی به زبان ترکی بگوید. در صورتی که پیشوای وی شاه فضل‌الله نعیمی تبریزی تا پایان عمر حتی يك مصراع هم ترکی شعر نگفته است. حتی دختر نعیمی به رغم استعداد عجیبی که در شعر داشت، تا آخرین لحظه حیات. سخن جز به فارسی به زبان نیاورد.

از طرفی سبک اشعاری که گویندگان آذربایجان در زمان صفویه به زبان ترکی سروده‌اند، خود نشان می‌دهد که این اشعار پایه و اساس دیرینی ندارد و آثار ادبی يك زبان به عبارت دیگر يك لهجه تازه و جوان است و تلفظ و ارزش شعری زیاد ندارد و فقط می‌تواند مراحل تطور منظم ترکی آذری را روشن کند.

به شهادت کتاب تذکره شعرای آذربایجان، در آذربایجان چه در دوران صفویه و چه بس از آن، شعر چندانی به زبان ترکی به چشم نمی‌خورد. با این که مؤلف، افزون به شعر شاعران بزرگ و عالی قدر آذربایجان، شعر شاعران درجه دوم و سوم محلی را هم نقل کرده، ولی اکثر شاعران گروه اخیر نیز به فارسی شعر گفته‌اند و کمتر اشعاری به زبان ترکی دارند. بنا به شهادت کتاب مذکور، از میان شاعران بزرگ تنها صائب تبریزی، دو غزل ترکی در دیوان معروف خود دارد.<sup>۳۴</sup>

در کتاب تذکره شعرای آذربایجان صدها شاعر تبریزی معرفی شده‌اند که همگی به فارسی شعر سروده‌اند حتی واحد، شاعر قرن ۱۱ هجری که اشعاری به ترکی دارد، باز بیشتر آثار مثنوی و شعرهایش را به فارسی سروده است.

«پس از روی کار آمدن صفویه و ترویج ترکی به وسیله آنان و قتل عام‌های متوالی مردم آذربایجان توسط ترکان متعصب عثمانی در جنگ‌های متمادی با ایران، به تدریج زبان آذری از شهرها و نقاط جنگ زده و کشتار دیده آذربایجان رخت بر بست و فقط در نقاط دور دست باقی ماند که آن هم در نتیجه مرور زمان و مجبور بودن ساکن آن نقاط به مرآورده با شهرنشینان ترک زبان شده، روی به ضعف و اضمحلال نهاد ولی هنوز باز جاهایی هستند که به همین لهجه‌ها به نام «تاتی» و «هرزنی» تکلم می‌کنند.<sup>۳۵</sup>

#### یادداشت‌ها

- ۱- ابن‌ندیم، الفهرست، ترجمه محمدرضا تجدد، انتشارات امیرکبیر، ۱۳۶۶، ص ۲۲.
- ۲- طبری، محمدبن جریر، تاریخ طبری، جلد ۷، چاپ دوم، انتشارات اساطیر، ۱۳۶۳.
- ۳- کسروی، احمد، شهریاران گمنان، چاپ اول، انتشارات امیرکبیر، ۲۵۳۷، ص ۱۵۷.
- ۴- الیعقوبی، احمدبن ابی یعقوب، کتاب البلدان، چاپ لیدن، ۱۸۹۷، ص ۳۸.
- ۵- بلاذری، احمد بن یحیی، فتوح البلدان، ترجمه دکتر آذرتاش آذرنوش، تصحیح استاد علامه محمد فرزانه، انتشارات سروش، ۱۳۶۴، چاپ دوم، صص ۸۷ و ۸۸.
- ۶- المقدسی، شمس‌الدین ابوعبدالله محمدبن احمد، احسن التقاسیم فی معرفه الاقالیم، ترجمه دکتر علینقی وزیر، جلد ۱، چاپ اول، انتشارات مؤلفان و مترجمان ایران، ۱۳۶۱، ص ۳۷۷.
- ۷- اران منطقه بالایی رود ارس را می‌نامیدند.
- ۸- منبع فوق، بخش دوم، ص ۷۷.
- ۹- خوارزمی محمد، مفتاح العلوم، ترجمه حسین خدیو جم، چاپ اول، انتشارات بنیاد فرهنگ ایران، تهران، ۱۳۴۷، ص ۱۱۲.

- ۱۰- ابن‌حوقل، صورہ الارض، ترجمہ جعفر شعار، انتشارات امیرکبیر، ۱۳۶۶، چاپ دوم، ص ۹۶.
- ۱۱- اصطخری، ابراهیم، المسالك و ممالك، ترجمہ اسعدبن عبدالله تستری، به کوشش ایرج افشار، مجموعه انتشارات ادبی و تاریخ موقوفات دکتر افشار، ۱۳۷۳، ص ۱۹۵.
- ۱۲- ابن‌حوقل، صورہ الارض، ص ۹۶.
- ۱۳- قزوینی، بیست مقاله، چاپ دوم، چاپ دنیای کتاب، ۱۳۶۳، صص ۱۸۳-۱۸۴.
- ۱۴- مسعودی، ابوالحسن علی بن حسینی، التنبیه و الاشراف، ترجمہ ابوالقاسم پاینده، بنگاه ترجمہ و نشر کتاب، ۱۳۴۹، صص ۷۳ و ۷۴.
- ۱۵- همان منبع.
- ۱۶- م. ارانسکی، مقدمہ فقہ اللغہ ایرانی، ترجمہ کریم کشاورز، تهران، انتشارات پیام، ۱۳۵۸، ص ۲۶۷.
- ۱۷- حموی، یاقوت، معجم البلدان، جلد اول، چاپ لایبزیگ، ۱۸۶۶، ص ۱۷۲.
- ۱۸- نکا، یحیی، کاروند کسروی، چاپ دوم، ۲۵۳۶، صص ۳۷۱-۳۲۳.
- ۱۹- مستوفی، حمدالله، نزه القلوب، به اهتمام دکتر محمد دبیرسیاقي، ص ۱۰۷.
- ۲۰- حموی، یاقوت، معجم البلدان، ص ۱۷۲.
- ۲۱- تاجیک در اصطلاح یعنی ایرانی و ایرانی زبان.
- ۲۲- مشکور، دکتر محمدجواد، نظری به تاریخ آذربایجان چاپ اول، تهران، انجمن آثار ملی، تهران ۱۳۴۹، ص ۲۰۸ به بعد.
- ۲۳- همان، صص ۲۳۹ و ۲۴۰.
- ۲۴- اقبال آشتیانی، عباس. مجله یادگار، (نقل از کتاب فارسی در آذربایجان به قلم عده‌ای از دانشمندان، جلد ۱، صص ۱۵۶ تا ۱۵۹).
- ۲۵- محمدجواد مشکور، نظری به تاریخ آذربایجان، انجمن آثار ملی، تهران، ۱۳۴۹، ص ۲۴۲.
- ۲۶- رضازاده مالک، رحیم، گویش آذری، رساله روحی انارجان، انجمن فرهنگ ایران باستانی، تهران، ۱۳۵۲، ص ۱۲.

- ۲۷- طباطبایی، محیط، مجله گوهر، نقل از کتاب زبان فارسی در آذربایجان، ج ۱، ص ۴۱۴.
- ۲۸- دکتر محمدجواد مشکور، رک: نظری بر تاریخ آذربایجان، ص ۲۴۲.
- ۲۹- کسروی، احمد، آذری، زبان باستان آذربایجان، صص ۱۸ و ۱۹.
- ۳۰- خیامپور، عبدالرسول، ترجمه کلمات و اشعار ترکی، مولانا، سال سوم و چهارم، نشریه دانشکده ادبیات دانشگاه تبریز (نقل از زبان فارسی در آذربایجان، جلد ۱، صص ۲۶۷ و ۲۶۸)/
- ۳۱- وی، مرید عارف و موحد و مرید شیخ جمال الدین ذاکر، از جمله خلفای شیخ الاسلام علی لالاست.
- ۳۲- تربیت، محمدعلی، دانشمندان آذربایجان، طبع مجلس، تهران، ص ۳۸۸.
- ۳۳- دولت‌شاه سمرقندی، رک: تذکره الشعراء، به همت محمد رمضان، چاپ دوم، انتشارات خاور، ۱۳۶۶، ص ۱۶۵.
- ۳۴- دیهیم، محمد، تذکره الشعراء آذربایجان، جلد ۲، چاپ تبریز ۱۳۶۷، ص ۳۷۷.
- ۳۵- کارنگ، عبدالعلی، قاتی و هرزنی دو لهجه از زبان باستان آذربایجان، چاپ تبریز ۱۳۳۳، ص ۲۷۳.

### پیشینه، زبان و فرهنگ آذربایجان از زبان خودی و بیگانه

یحیی خانمحمد آذری

ز عشق آذر آبادگانم آن آتش  
 نهان ز سینه و در هر نفس شرر ریز است  
 چسان نسوزم و آتش به خشک و تر نزنم  
 که در قلمرو زرتشت حرف چنگیز است  
 عارف قزوینی

سرزمین آذربایجان از دیرباز حوادثی تلخ و شیرین فراروی تاریخ خود داشته است. گاه حمله‌ی مغول را خنثی کرده و زمانی ایلغار عثمانیان را، روزگاری هجوم روس‌های تزاری را از سر گذرانده، و روزی دیگر با همت والای مردم غیرتمند و غیورش نهضت مشروطیت را پدید آورده و زمانی نیز به نیرنگ کج‌اندیشان گرفتار آمده، اما در این فراز و فرود همیشه استوار و سرافراز از موج خیز حوادث با افتخار و احتشام سربرآورده است.

زبان محاوره‌ای آذربایجانیان و تاریخ مردم آن دیار همواره محل برخورد آراء و عقاید دانشمندان شرق و غرب بوده است. با وجود انجام تحقیقات دقیق علمی در زمینه زبان‌شناسی و تاریخ آن سرزمین و ارائه نظریات متقن از سوی پژوهش‌گران ایرانی، اروپایی و عرب، هنوز هم مناقشه‌ی حق و باطل ادامه دارد. در ایران ما، چند تن کم‌شمار در پی قلب و غش حقایق تاریخی و تخریب ذهنیات مردم ساده اندیش، علی‌الخصوص فریب جوانان روشن ضمیر ایران‌اند. اینان برای نیل به امیال و اهداف خود، از دست یازیدن به انواع ترفند و حیل فروگذار می‌کنند و آنچه را که طی سالیان دراز در مکتب «بولداشها» فرا گرفته‌اند، امروز در قالب نطق و خطابه و رساله و کتاب‌های قطور عرضه و منتشر می‌کنند. حضرات در ظاهر امر متظاهر به دل‌سوزی برای مردم آذربایجان‌اند و می‌کوشند چنین بنمایانند که گویا فارس‌ها در درازنای تاریخ، زبان، فرهنگ، قومیت و هویت آذربایجانیان را به طاق نسیان کوبیده و می‌کوشند منابع تاریخی و میراث گرانسنگ باستانی آن را معدوم و کتمان کنند. اما با تاسف بسیار، اینان در باطن نیت شوم جدایی

آذربایجان از ایران و الحاق دو سوی شمال و جنوب رود ارس به یکدیگر و نهایتاً ایجاد فدراسیون آذربایجان بزرگ را در سر می‌پرورانند.

بی‌هیچ تردید، هدف غایی اینان دانسته یا ندانسته آب به آسیاب دشمن ریختن و اجرای منویات پان ترکیست‌هایی است که همواره سر در کمین دارند تا رویدادی مناسب در منطقه پدید آید و اینان بار دیگر به تکافو افتند. چون در این نوشتار پرداختن به این مبحث مورد نظر نیست، به همین اشاره اکتفا می‌کنیم و ادامه آن را به فرصتی دیگر می‌سپاریم.

درباره نام و زبان و تاریخ مردم آذربایجان گفتنی بسیار است و همان‌طور که پیشتر اشاره کردیم، دانشمندان از ابتدای طرح مسئله که سابقه‌ی تاریخی آن به سده‌های اولیه اسلام می‌رسد، مطالعاتی عمیق و رسا در این باره انجام داده و نتایج حاصل را بی‌کم و کاست ابراز نموده و کتاب‌ها پرداخته‌اند.

اکنون با عنایت به شرایط کنونی و فعالیت شدید و پیگیر نیروی مقابل در داخل و خارج کشور، تکرار مکرر نظریات مثبت دانشمندان ضرور می‌نماید. زیرا افراد و جریان‌های فرصت‌طلب از موقعیت پدید آمده (استقلال کشورهای منطقه قفقاز و آسیای میانه، تأسیس جمهوری اسلامی در ایران، ایجاد کرسی زبان ترکی در دانشگاه‌ها، تأمین منابع مالی و فراهم آوردن امکانات از سوی کشورهای ذینفع)، به خوبی بهره‌برداري کرده، کمر به ایجاد خلل در ارکان فرهنگ و تاریخ، به ویژه گسستگی در تار و پود جامعه آذری زبان بسته‌اند و با سوء استفاده از شرایط حاکم بر منطقه و کشور، مجدانه در پی تاریخ‌سازی، قلب ماهیت و تغییر هویت ایرانیان منکلم به زبان محاوره‌ای امروزی مردم آذربایجان، می‌کوشند که ذهن مردم این خطه را با سلاح وهم و تزویر بپرورانند. در این شرایط است که وظیفه حکم می‌کند هر آذربایجانی آزاده و هر ایرانی آگاه و فرهیخته، خاموش ننشیند و توش و توان و دانش مقدر خود را به کار بندد و در رابطه با آذربایجان و مسایل تاریخی آن، به روشن‌گری اذهان جوانان میهن‌دوست اهتمام ورزد.

یکی از موضوعات با اهمیت که لازم است پیش از هر عنوان دیگر بدان بپردازیم، همانا ریشه‌ی تاریخی نام آذربایجان و چگونگی پیدایش آن است. مدتی قریب به ۲۵۰۰ سال است که این نام به قسمت بزرگی در شمال غرب ایران اطلاق می‌شود، این نام را مورخان، در آثار خود، به اشکال گونه‌گون قید کرده‌اند که پاره‌ای از آنها جنبه‌ی تاریخ‌سازی و خیال‌پردازی دارد که در پایان به چند نمونه از آن اشاره خواهیم کرد.

شادروان احمد کسروی تیریزی نخستین پژوهشگر است که در زمان خود با وجود قلت منابع و عدم دسترسی به مطالب و مأخذ لازم برای پی بردن به تاریخ مردم آذربایجان، برای تحقق پیرامون این رشته گام برداشت. وی برای اولین بار موضوع را به شیوه‌ی علمی تجزیه و تحلیل و ریشه‌یابی کرده، یافته‌های خود را به صورت دفترچه‌ای (بقول خودش). با نام «آذری یا زبان باستان آذربایگان» منتشر کرد و دیری نپایید که از جانب مراجع علمی و مراکز فرهنگی داخل و خارج کشور مورد تأیید و استقبال قرار گرفت. او خود در این باره می‌گوید:

«نخست دوست دانشمند ما آقای محمد احمدی گفتاری به انگلیسی در پیرامون آن در روزنامه‌ی *Times of The Mesopotamia* نوشته سپس همو دفتر را به انجمن آسیایی لندن *The Royal Asiatic Society* که خود از اندام‌های آن بودند پیشنهاد کردند و انجمن، ارج‌شناسی نموده و شرق‌شناسی دانشمند به نام سردنیراس آن را با اندک کوتاهی به انگلیسی ترجمه و در مهنامه‌ی انجمن به چاپ رساندند. سپس نیز ایران‌شناس روسی میلر آن را به بررسی آورده و چاپ کردند.

بدین‌سان دفترچه در زمان اندکی در میان شرق‌شناسان اروپا شناخته گردید و پندارهای نابجایی که بسیاری از ایشان درباره زبان و مردم آذربایجان داشتند از میان رفت و نام آذری به معنی درست آن در نگارش‌ها به کار رفت، و از همان هنگام موجب پیوستگی میان من و دانشمندان اروپا گردید...»

(زبان فارسی در آذربایجان- از انتشارات موقوفات افشار، ص ۲۲)

کسروی در سال ۱۳۰۴ خورشیدی مطابق با ۱۹۲۶ میلادی کتاب خود را در تهران منتشر کرد و دقیقاً در همان زمان در خارج از ایران کنفرانسی تشکیل شد که در آن پروفیسور مرکورات *Dr.L.Merquart* خاورشناس آلمانی درباره‌ی، «تاریخ و نژاد آذربایجان» سخنرانی کرد. آیا نمی‌توانیم احتمال دهیم که تقارن تاریخ انتشار کتاب کسروی با زمان برپایی

کنفرانس مزبور و موضوع سخنرانی پروفیسور مرتبط باشد. کسروی درباره‌ی نام آذربایجان و تطور تاریخی آن می‌نویسد:

«در زمان اسکندر پیش‌آمدي در آذربایجان بوده که نشان نیکی از زبان آنجا بدست داده، و آن خود نام (آذربایجان) است. چنانچه گفتیم اینجا را (ماد خرد) نامیدند. ولي چون اسکندر به ایران درآمد و به همه جا دست یافت در آذربایجان (آتورپات) نامی از بومیان برخاسته آنجا را نگه داشت، و چون او تا می‌زیست فرمانروا می‌بود از این‌جا سرزمین به نام (آتورپاتگان) نامیده شد و همان کلمه است که کم کم (آذربایجان) گردیده، و ما می‌دانیم که خاندان آتورپات تا چند سال آن فرمانروایی را نگه می‌داشتند و در زمان سلوکیان و اشکانیان برپا می‌بودند.»

مؤلف در ادامه می‌نویسد:

«اگرچه به این نام آذربایجان نیز دست برده‌اند و در برهان قاطع و دیگر کتاب‌ها سخنانی درباره‌ی معنی آن توان پیدا کرد، لیکن این‌ها همه عامیانه است و در بازار دانش ارجی به آن‌ها نتوان نهاد. بی‌گمان (آذربایجان) نام ایرانی است و ما معنی آن را بارها باز نموده‌ایم.»

(آذری یا زبان باستان آذربایگان، احمد کسروی، ص ۸)

زنده یاد استاد ابراهیم‌پور داود در بخش دوم یسنا آورده است:

«شک نیست که سرزمین آذربایجان بنام شهریارانی که در آنجا از روزگار اسکندر فرمانروایی داشتند، بازخوانده شده است. آتورپات از نام‌های بسیار رایج ایران باستان بوده است. این نام از دو جزء درآمیخته از (آتر = آذر) و پات **Pata** که اسم مفعول است از مصدر (پا- **Pa**) که در اوستا و پارسی باستان به معنی نگاه داشتن و پاس داشتن و پناه دادن بسیار بکار رفته است. همین واژه است که در پارسی پاییدن شده است. جزء (کان) که به نام سرزمین پیوسته: آتورپاتگان (معرب آن آذربایجان)، همان است که در بسیاری از نام‌های سرزمین‌های دیگر ایران هم دیده می‌شود، از آن‌هاست: گلپایگان (کلبادگان = گربادگان معرب آن جربادمان = جرباذقان)، در فروردین یشت پاره‌ی ۱۰۲ (آتورپات)، که یکی از پاکان و پارسایان است با چند تن از پارسایان دیگر که نام‌های هم‌ه‌ی آنان با واژه (آذر) درآمیخته یاد گردیده‌اند.»

«یکی از این ناموران که نامش جاودانی گردیده و بخشی از میهن ما بدو بازخوانده شده، آتورپات هم‌زمان داریوش سوم شاهنشاه هخامنشی (۳۳۶ - ۳۳۰ پیش از میلاد مسیح است). او از ماد و از سپهبدان بود، در جنگ اسکندر، سرداری گروهی از لشکریان سرزمین‌های ماد را داشته است.»

(یسنا، تفسیر ابراهیم‌پور داود، تهران ۱۳۸۰، ص ۱۳۱ - ۱۳۰)

آن فقید در یشت‌ها اشاره می‌کند:

«**Aterepata** که در پهلوی آتورپات و در پارسی آذرباد شده. بزرگترین ایالت ایران، آذربایجان میهن اصلی پیامبر ایرانی، زرتشت نیز از همین ریشه است.»

(همان‌جا، ص ۱۷۸)

«در فروردین یشت بخش ۱۰۲ به يك سلسه اسماء خاص مقدس پارسایان برمي‌خوریم، از آن جمله است آتريپات (Aterpat) که در پهلوي آتريپات (Atropat) و در فارسي آذرباد شده است، بزرگترین و مهم‌ترین ایالت ایران، آذربایجان، وطن اصلي پیغمبر ایران، حضرت زرتشت است که صاحب همین اسم می‌باشد. آتريپاته، به قول مورخین یونانی آتروپاتس سلسله‌ی خشتر پاون (ساتراپ) که پیش از اسکندر مقدونی (ماکدونی) و بعد از او نیز در آنجا حکمرانی داشته و اسم خود را به قلمرو امارات خویش داده آتريپاتکان Aterpatekan (آذربایجان) نامیده‌اند».

(یشت‌ها، پورداود، تهران ۱۳۸۰، ج ۱، ص ۵۰۷)

علامه علی‌اکبر دهخدا می‌نویسد:

«گویند این کلمه از آتريپاتوس نام یکی از سرداران اسکندر مأخوذ است. صاحب معجم‌البلدان و عده‌ای دیگر که قبلاً یاد کردیم گفته‌اند: لفظ آذر به معنی آتش و پادگان یا پایگان به معنی حافظ و خازن است و معنی مجموع این دو الفاظ حافظ‌النار یا حافظ بیت‌النار می‌باشد.

(لغت‌نامه)

ابن مقفع (عبدالله ۱۰۶-۱۴۲ هـ ق) نویسنده‌ی ایرانی و مترجم چیره‌دست در این باره می‌گوید:

«آذربایجان بنام آذربازبن، ایران بن اسود بن نوح علیه‌السلام و به روایت دیگر آذربازبن بیورأسف نامیده شده است. در پهلوي آذر = آتش و پایگان = حافظ و خازن به کار می‌رود و از ترکیب آن دو مفهوم بیت‌النار یا خازن‌النار حاصل می‌گردد. در دنبال این تعبیر می‌گوید: مردم آذربایجان را گویشی است که آن را (آذریه) خوانند و جز از خودشان کسی آن را در نمی‌یابد».

(یسنای، فقره‌ی (آتورپاتکان)، تهران ۱۳۸۰، ص ۱۲۹)

دکتر عباس زریاب خویی می‌نویسد:

«آذربایجان از نام «آتروپات» (در یونانی Atropates) مشتق است. آتروپات نام سردار ایرانی بود که در جنگ میان داریوش سوم آخرین پادشاه هخامنشی و اسکندر مقدونی در «گاوگامل» (گواگامل) در سپاه ایران فرمانده ماده‌ها بوده است».

(دائرة‌المعارف بزرگ اسلامی، ج ۱، ص ۱۹۴)

گرچه سخن به درازا کشید و نظرات دیگر سخنوران ایران و عرب، در این باب، ناگفته ماند، مع‌الوصف به نام و آثار چند تن از آنان اشاره می‌کنیم، باشد که مورد عنایت و مطالعه‌ی علاقمندان قرار گیرد.

متقدمین: ابوسحاق ابراهیم اصطخری (مسالك الممالك)، ابوعبدالله احمد مقدسی (احسن التقاسیم فی معرفته الاقالیم)، حمدالله مستوفی (نزهة القلوب)، یاقوت حموی (معجم البلدان)، ابن حوقل (سفرنامه ابن حوقل، ایران در صوره الارض).

**متاخرین:** دکتر جواد مستشکور (نظري به تاريخ آذربايجان)، عبدالعلي كارنگ (تاريخ تبريز) و (تاتي و هزني)، يحيي ذكاء (جستارهايي درباره زبان مردم آذربايجان)، دکتر محمد امين رياحي (زبان و ادب فارسي در قلمرو عثماني)، نادر پيماني (تاريخ آذربايجان يا اتورپاتكان در آيينه‌ي زمان)، رحيم رئيس نيا (آذربايجان در سير تاريخ ايران) و سايرين.

اکنون به نظریه چند تن از مستشرقین به اختصار اشاره می‌کنیم، نه از باب بخشیدن اعتبار به نوشتار خود، آن چنان که در گذشته نویسندگان و پژوهشگرانمان می‌کردند، بلکه من باب آگاهی از عقیده‌ی آنان.

استرابو جغرافی‌نویس یونانی ماد یا مدیا را به دو حصه تقسیم می‌کند. حصه‌ی نخست ماد بزرگ شامل همدان (هکمتانه)، تختگاه شاهنشاهی هخامنشیان کشور ماد، کرمانشاهان، اصفهان، قزوین و ری، و حصه‌ی ثانی ماد کوچک یا ماد آتروپات.

(دائرةالمعارف جمهوری آذربایجان، ج ۱. ص ۴۷۸)

او در کتاب خود در دوره‌ی اشکانی (نزدیک به تاریخ مسیح) می‌نویسد:

«چون دوران شهریاری هخامنشیان به پایان رسید، اسکندر مقدونی به ایران دست یازید، سرداری به نام آتورپات در آذربایگان برخاست و آن سرزمین را که بخشی از خاک مادان بود، مردم او را به پادشاهی برگزیدند و او خود را مستقل ساخت»

(تبریز و پیرامون، نگارش شفیع جوادی، تبریز، ص ۴۹).

پروفسور مرکورات Merkuart خاورشناس آلمانی به سال ۱۹۲۶ (۱۳۰۴ ش) در کنفرانسی که درباره تاریخ و نژاد آذربایجان ایراد نمود عقیده دارد:

«کلمه آذربایجان از نام (آتروپاتس) که ساتراپ ایران در زمان غلبه‌ی اسکندر در این ایالت بود ناشی می‌گردد. (آتروپاتس)، و اخلاف او نه تنها در زمان اسکندر نوعی استقلال بهم کردند، بلکه بعد از او نیز حکومت نمودند تا سرانجام این سلسله و حکومت مغلوب اشکانیان شد»

(همانجا، ص ۴۷).

مترجم محترم از قول مولف (تاریخ ماد)، ایگور میخائیلویچ دیاکونوف می‌نویسد:

«بخش اعظم سرزمین ماد در منطقه‌ای قرار داشت که بعدها آذربایجان نامیده شد و در جنوب رود ارس بود\*»

(تاریخ ماد، ا.م. دیاکونوف، ص ۱)

همو در ادامه می‌گوید:

«نام آذربایجان خود از کلمه‌ی مادی اتروپاتن مشتق است و شکی نیست که در طی تاریخ پیچ در پیچ و طولانی و کثیرالجوانب پیدایش مردم آذربایجان، عنصر نژادی ماد نقش مهمی بازی کرده، حتی در بعضی ادوار تاریخی وظیفه‌ی هدایت و رهبری را به عهده داشته است»



(همانجا).

ریچارد نلسون فرای می‌نویسد:

«در ماد اوخیدیس، ساتراپ یونانی، به فرمان اسکندر گمارده شد ولی حدود (۳۲۸ پ م) آتروپاتس بر آنجا گمارده شد که به سبب طول دوران حکومت آن چنان اثر ژرفی برجای گذاشت که پاره‌ی شمالی قلمرو او به نام آذربایجان خوانده شد»

(تاریخ باستانی ایران اثر ریچارد نلسون فرای، ترجمه مسعود رجب‌نیا، تهران ۱۳۸۰، ص ۲۳۳).

سرانجام رومن گیشمن بر این باور است که:

«در ماد، آتورپات حکومت می‌کرد و او نام خود را بدان ناحیه که به آتروپاتکان، آذربایجان امروزه مشهور گردیده، داد»

(ایران از آغاز تا اسلام به خامه‌ی رومن گیشمن، ترجمه‌ی محمد معین، تهران ۱۳۶۶، ص ۲۴۹).

منیورسکی- بارتولد و هرتسفلد و بسیاری دیگر از شرق‌شناسان و باستان‌شناسان در این زمینه نظر مشابه دارند که تکرار آن موجب اطناب است.

اکنون در دائره‌المعارف جمهوری آذربایجان بخش آذربایجان را مرور می‌کنیم و نام کهن آن سرزمین را از زبان ملل مختلف درمی‌آوریم:

۱- آتروپاتنا Atropatena (با تلفظ یونان قدیم آتروپاتنه Atropatene، آتروپاتیا Atropatia، دولت و سرزمینی تاریخی است، نام امروزی آن آذربایجان است ولی در سیر تاریخ از روزگاران کهن و به گویش ملل مختلف به اشکال زیر تلفظ شده است:

- آتروپاتکان Aturpatkan (فارس میانه)

- آتروپاتکان Atropatkan (پارتی- پهلوی)

- آدوربایگان Azorbigan، آدوربایگان Azorbigan (سریانی)

- آداربایگان Adarbigana، آدربایگان Aderbigan (بیزانس)

- آتروپاتکان Atrpatakan، آتروپایکان Atrpayakan و آتروپاتجان Atrpatadjan (ارمنی)

- آداربادقانی Adarbadagani (گرجی)

- آدربادکان Adarbadkan، آدربیکان Adarbejkan، آدربیکان Azarbidjan (عربی). (دائره‌المعارف جمهوری آذربایجان، باکو ۱۹۷۶، ج ۱، ص ۴۷۶)

- آذربایجان، در تلفظ فعلی، گاهی در زبان عوام همزه‌ی آذربایجان تبدیل به ها گشته، ها در بایجان یا هادربیکان می‌گردد.

- تلفظ‌هایی نیز از قبیل آتروپاتس Atropates در آثار استرابن، آریان و پلوتارک، آتراپس Atrapes در اثر دیودورس، آکروپاتن Acropaten در اثر آمیانوس و آتروپاتیا Atropatia در اثر استقن بیزانسی ضبط گردیده است. (آذربایجان در سیر تاریخ ایران، رحیم رئیس‌نیا. تبریز ۱۳۷۹، ص ۹۰).

نتیجه حاصل از آن‌چه نگاشتیم من حیث المجموع سه برداشت زیر است:

الف- آتروپات سردار اسکندر مقدونی بود و هم‌وی را به ساتراپی ماد کوچک (آذربایجان) برگزید.

ب- آتروپات از بومیان ماد کوچک بود، برخاست و آنجا را از گزند هجوم سپاهیان اسکندر حفظ کرد و چون تا می‌بود، فرمانروا بود، آنجا به نام او بود.

ج- آتروپات نام سردار ایرانی بود، در جنگ میان پادشاه هخامنشی و اسکندر مقدونی در سپاه ایران فرماندهی ماد را داشت.

\* بخش اعظم سرزمین ماد از کهن‌ترین ایام، همدان (هکمتانه)، کرمانشاهان، اصفهان، قزوین و ری بوده و «ماد بزرگ» خوانده می‌شد و آذربایجان به تنهایی «ماد کوچک» نام داشت.

## ملاحظات درباره زبان آذری

### (از درآمدن تازیان به ایران تا پایان سده‌ی هفتم)

ذکا

یحیی

دکتر

آذری از دیدگاه واژه‌شناسی و دستور زبان فارسی و صرف و نحو زبان تازی (آذری با یاء مشدد) نسبت به آذربایجان یا آذربایجان را می‌رساند (حریری دره‌العواص ص ۱۴۵) و چنین می‌نماید که این نسبت حتی پیش از درآمدن اسلام به ایران، در میان ایرانیان و تازیان شناخته بوده است. زیرا نام رستم فرخ‌زاد سردار لشکر ایران در جنگ با تازیان که خود از مردم آذربایجان بوده «رستم آذری» یاد شده است<sup>۱</sup> (ثعالی غرر ص ۷۳۸ - مسعودی التنبیه ص ۸۲)

همچنین عبدالرحمن بن عوف از زبان ابوبکر صدیق خلیفه اول، پیش از گشودن ایران به دست تازیان آورده است که او در پایان زندگی در رخت‌خواب بیماری می‌گفته است: «ولتألمن النوم علی الصوف الآذری کما یألم احدکم النوم علی حسک - السعدان» (مجرد النحوی. الکامل ص ۵) «یعنی خواب بر روی پشمینه آذری مرا چنان می‌آزارد که هر یک از شما را خوابیدن بر روی خار خسک»

تازی نویسان نخستین سده‌های اسلامی، نام آذربایگان و نسبت بدان را گوناگون یاد کرده‌اند. زیرا فراگویی این واژه‌ها، آن‌چنان که ایرانیان آن‌ها را بر زبان می‌آوردند، برای تازی زبانان دشوار بود، از این‌رو، واژه‌های آذربایجان (آذر + بای + گان) را به کالبد زبان تازی ریخته «آذربایجان» و «آذربایجان»<sup>۲</sup> و در نسبت دادن کسی یا چیزی بدان سرزمین گاه یاء مشدد را دنبال بخش نخست نام افزوده «آذری» و «آذری»<sup>۳</sup> و «الآذریه» و «الآذریه» نوشته‌اند و گاه به غیر قیاس یاء را دنبال بخش دوم آورده «آذری»<sup>۴</sup> و «آذری» (مجرد نحوی ص ۵ و یاقوت ج ۱ ص ۱۲۸) و «الآذریه» و «الآذریه» (سمعانی ج ۳ ص ۹۳) به‌کار برده‌اند. گاهی نیز، الف و نون را از پایان نام انداخته، نشانه نسبت را به بازمانده آن افزوده «آذریجیه» و «آذریجیه» (یاقوت معجم ج ۱ ص ۱۶۰) می‌نوشتند (صورت آذریجیه که در چاپ عکسی انساب سماعی لیدن آمده، تصحیف این واژه است).

چنان‌که گفته شد نسبت‌های بالا در سه مفهوم «صوف آذری» و «العجم‌الآذریه» و «لسان یالغه‌الآذریه» به‌کار رفته و منظور از زبان آذری گونه‌ای گویش ایرانی است که از آغاز سده‌های اسلامی، تا نزدیک به سده‌ی یازدهم هجری قمری، کم و بیش مردم آذربایگان بدان سخن گفته و چگامه می‌سروده‌اند.

زبان آذری در نوشته‌های پیشین پارسی، گاه: فارسی پهلوی (فهلوی و فهلویه)، راژی (رازی، راجی)، شهری نیز نامیده شده است. لیک نام ویژه‌ی آن در میان ایرانیان همانا «آذری» بوده است.

این زبان شاخه‌ای از گروه زبان‌های ایرانی غربی است که در شمال غربی ایران زمین بدان سخن گفته‌اند و با زبان‌های آرنی و تالشی و گویش‌های خلخال و همدانی و زنجان و تارمی و زبان‌های کردی و ارمنی همبستگی‌های دور و نزدیک داشته است.

پیش از این برخی از نویسندگان به ناروا، «آذری» را به معنای زبان امروزی آذربایجان پنداشته‌اند و میرزا کاظم‌بیک دربندی برای نخستین بار در کتاب خود به نام «اوبشچایا گراماتیکا تورکسگو تاتارسکو یازیکا» که به سال (۱۲۵۵ هـ. ق / ۱۸۳۹ م.)، در شهر قازان به روسی به چاپ رسیده است، آذری را به اشتباه به مفهوم زبان ترکی به کار برده و آن را به شمالی و جنوبی تقسیم کرده است (دائرةالمعارف اسلام متن ترکی). نویسندگان نامه دانشوران نیز در داستان ابوالعلاء معری و خطیب تبریزی، که در پی خواهد آمد، «الاذریه» را به اشتباه «زبان ترکی» ترجمه کرده‌اند. لیک اصطلاح «آذری» به معنای تاریخی و دانشی و زبان‌شناسی و مفهوم درست خود، از سال ۱۳۰۴ هـ. ش [خورشیدی]. پس از پراکندن رساله «آذری یا زبان باستان آذربایگان» نوشته دانشمندان ایرانی آذربایگانی احمد کسروی در میان دانشوران و زبان‌شناسان شناخته و متداول گردیده است.

کهن‌ترین ماخذی که در آن به زبان ویژه آذربایگانیان به نام «پهلوی» اشاره گردیده، گفته عبدالله بن مقفع دانشمند ایرانی در گذشته به سال ۱۴۲ هـ. ق / ۷۰۹ م. (به نقل ابن‌ندیم در الفهرست) است که گفته بوده: «زبان‌های فارسی (ایرانی) عبارت است از پهلوی، دری، پارسی، خوزی و سریانی و پهلوی منسوب است به پهل که نام پنج شهر است: اسپهان، ری، همدان، ماه نهاوند، و آذربایگان» (ابن‌ندیم الفهرست ص ۲۲).

گذشته از این، ماخذ کهن دیگری که در آن به زبان مردم آذربایگان - بی‌آن‌که نامی بر روی آن گذارد - اشاره شده است، فتوح البلدان بلاذری است که در دهه‌ی ششم سده‌ی سوم هجری (۲۵۵ هـ. ق / ۸۶۹ م.) نوشته شده است. در این کتاب درباره‌ی گشودن آذربایگان به دست تازیان می‌نویسد: «اشعث بن قیس، آنجا را حاد به حان گشود و پیش رفت و حان به زبان مردم آذربایگان حائر را گویند. (بلاذری ص ۲۸) واژه حان در نوشته بلاذری باید همان «خان» به معنای کاروانسرا و منزل باشد که درباره آن یاقوت در معجم البلدان در زیر ماده «خان لنجان» نوشته است «و هي عجمیه فی الاصل و هي المنازل التي یکسنها التجار» (یاقوت ج ۲ ص ۳۴۱).

نویسنده البلدان (تالیف ۲۷۸ هـ. ق / ۸۹۱ م.) احمد بن ابی یعقوب اسپهانی معروف به یعقوبی، در گذشته به سال ۲۹۲ هـ. ق / ۹۰۴ م.، آذری را به مفهوم مردم منسوب به آذربایگان به کار برده نوشته است: «مردم شهرها و کوره‌های آذربایگان، مردم در آمیخته‌ای بودند از ایرانیان کهن «آذریه» و «جاودانیه» شهر «بذ» که بابک در آن بود، سپس که گشوده شد تازیان در آن نشیمن گرفتند. (یعقوبی، ترجمه ص ۴).

حمزه اسپهانی (۲۸۰ - ۳۶۰ هـ. ق / ۸۹۳ - ۹۷۰ م.) در کتاب «التنبیه علی حدوث التصحیف» از زبان یک ایرانی نومسلمان همروزگار خود به نام زردشت پورآذرخور معروف به ابوجعفر محمد بن موبد متوکلی، زبان مردم آذربایگان را پهلوی یاد کرده، می‌نویسد: «ایرانیان را پنج زبان بود: پهلوی، دری، پارسی، خوزی، و سریانی. پهلوی زبانی بود که شاهان در نشست‌های خود بدان سخن می‌گفتند و این زبان منسوب است به پهل و پهل نام پنج شهر اسپهان و ری و همدان و ماه نهاوند و آذربایگان است (حمزه اسپهانی ص ۲).

ابی‌القاسم عبیدالله بن عبدالله معروف به ابن خردادبه در گذشته حدود سال ۳۰۰ هـ. ق / ۹۱۲ م.، در کتاب خود به نام «المسالک و الممالک» زیر عنوان «بلاد البهلویین» می‌نویسد: «الری و اصیهان و همدان و الدینور و ماه نهاوند و مهران قنق و ماسپدان و قزوین و بهامدینه موسی و مدینه المبارک» (ابن خرداد به ص ۵۷). چنان‌که دیده می‌شود این جغرافی‌نویس در رده شهرهای پهل، نامی از آذربایگان نبرده است!

ابوالحسن علی بن حسین مسعودی که به سال ۳۱۴ هـ. ق / ۹۲۶ م.، از تبریز دیدار کرده، در کتاب «التنبیه و الاشراف» (تالیف ۳۴۰ هـ. ق / ۹۵۱ م.) در شمردن نژادهای هفتگانه، هنگامی که از ایرانیان سخن می‌دارد، آشکارا از «زبان آذری» نام برده می‌نویسد: «ایرانیان مردمی بودند که قلمروشان دیار جبل بود از ماهات و غیره و آذربایگان تا مجاور ارمینیه و آران و بیلقان تا دربند که باب‌الابواب است و ری و تبرستان و مسقط (ماساگت) و سیستان و کرمان و پارس و اهواز با دیگر سرزمین عجمان که در وقت حاضر به این ولایت‌ها پیوسته است. همه این ولایت‌ها یک کشور بود و پادشاهش یکی بود و زبانش یکی بود و اگر در زبانی تنها برخی واژه‌ها و ترکیب واژه یکی باشد، زبان یکی است. اگرچه در چیزهای دیگر تفاوت داشته باشد. چون پهلوی و دری و آذری و دیگر زبان‌های ایرانی (مسعودی صص ۷۶-۷۴).

جهانگرد بغدادی ابوالقاسم محمد بن حوقل (در گذشته حدود سال ۳۷۰ هـ. ق / ۹۸۰ م.) در کتاب «صورة الارض» که آن را به سال (۳۳۱ هـ. ق / ۹۴۴ م.) پرداخته است در سخن راندن از آذربایگان و آران و ارمینستان می‌نویسد: «زبان مردم آذربایگان و زبان بیش‌تری از مردم ارمینستان فارسی و تازی است، لیک کمتر کسی به تازی سخن می‌گوید و آنان که به فارسی سخن گویند، به تازی نفهمند. تنها بازرگانان و زمین‌دارانند که گفت‌وگو با این زبان را نیک توانند. برخی تیره‌ها نیز این‌جا و آن‌جا. زبان‌های دیگر می‌دارند. چنان‌که مردم ارمینستان و مردم دبیل و نجوان و پیرامون آن‌ها، به ارمنی، مردم بردعه، به آرنی سخن گویند و در آنجا کوه مشهوری است که «قبق» نامیده می‌شود و زبان‌های گوناگون فراوان از آن کافران [منظور مسیحیان است] در

پیرامون آن کوه قرار گرفته است و بیش‌تر آنان زبانی واحد و مشترک دارند» (کسروی ص ۱۱). از نوشته ابن حوقل چنین پیدا است که منظور او از فارسی یا زبان ایرانی، همان زبان آذری است، نه زبان دری. ابواسحاق ابراهیم بن محمد فارسی استخری، معروف به کرخی در کتاب «المسالک و الممالک» که آن را به سال (۳۶۶ هـ. ق / ۹۵۷ م.) پرداخته است، در نام بردن از آذربایگان و ارمنستان و آران می‌نویسد: «زبان مردم آذربایگان و ارمنستان و آران فارسی (ایرانی) و تازی است جز مردم دبیل و پیرامون آن که به ارمنی سخن می‌گویند و نواحی بردعه که زبانشان، آرانی است» (استخری صص ۱۹۱-۱۹۲).

ابوعبدالله محمدبن احمدبن یوسف کاتب خوارزمی در مفاتیح العلوم (نوشته به سال‌های ۳۶۷-۳۷۲ هـ. ق / ۹۷۷-۹۸۲ م.) سخن پیشینیان را در این باره تکرار کرده، می‌نویسد: «فهلویه یکی از زبان‌های ایرانی است که پادشاهان در نشست‌های خود بدان سخن می‌گفته‌اند. این زبان به پهله منسوب است و پهله نامی است که بر پنج شهر اطلاق می‌شده: اسپهان، ری، همدان، ماه نهاوند، و آذربایگان. (خوارزمی، ترجمه ص ۱۱۲).

ابوعبدالله بشری مقدسی در کتاب «احسن التقاسیم» که آن را به سال (۳۷۵ هـ. ق/ ۹۸۵ م.) نوشته است در شرح جغرافیای جهان اسلام که از پیش خود، آن را بخش‌بندی نوینی کرده و سرزمین ایران را هشت اقلیم شمرده است، می‌نویسد: «زبان مردم این هشت اقلیم عجمی است جز این‌که برخی از آن‌ها، دری و برخی باز بسته (منغلفه = پیچیده) است و همگی را فارسی (ایرانی) نامند». سپس که از اقلیم «رحاب» که به گمان او سرزمین‌های آذربایجان و آران و ارمنستان را در بر داشت، سخن می‌دارد می‌نویسد «زبان‌شان خوب نیست در ارمنستان به ارمنی، در آران به آرانی، سخن می‌گویند، فارسی‌شان را توان فهمید در حرف‌ها به زبان خراسانی مانده و نزدیک است (مقدسی ترجمه ص ۵۵۲).

محمدبن اسحاق معروف به ابن ندیم در الفهرست که آن را به سال (۳۷۷ هـ. ق / ۹۷۸ م.) نوشته، گفته ابن مقفع و متوکلی را باز گفته، می‌نویسد: «زبان‌های فارسی (ایرانی) عبارت از فهلوی، دری، پارسی، خوزی و سریانی است. فهلوی منسوب است به پهله که نام پنج شهر است: اسپهان، همدان، ماه نهاوند و آذربایگان (ابن ندیم ص ۱۹).

داستانی از نیمه نخستین سده‌ی پنجم هجری در انساب سماعی (۵۵۵ هـ. ق / ۱۱۶۰ م.) زیر نام تنوخی یا ابوالعلاء معری (۳۶۳-۴۴۷ هـ. ق / ۹۷۳-۱۰۵۵ م.) سخنور و اندیشمند تازی و ابوزکریا یحیی بن علی خطیب تبریزی (در گذشته به سال ۵۰۲ هـ. ق / ۱۱۰۹ م.) آورده شده که یاقوت هم آن را در معجم الادبا (جز سوم ص ۱۳۵) بازنویسی کرده است.

در این داستان، ابوزکریا درباره هوشمندی استادش گزافه سرایی کرده می‌گوید: «روزی در مسجد معرفة‌النعمان روبه‌روی هم نشسته بودیم و من چیزی از نوشته‌هایش را به او می‌خواندم، سال‌ها بود که من در نزد او بودم و در آن مدت کسی از همشهریانم را ندیده بودم. ناگهان یکی از همسایگان‌مان برای گزاردن نماز به مسجد درآمد. او را دیدم، شناختم و از خوشی، حالم بگردید. ابوالعلاء دریافته گفت: تو را چه شد؟ گفتم پس از سال‌ها، یکی از همشهریانم را دیدم که به مسجد درآمد. به من گفت: برخیز با او سخن بدار، گفتم: تا کارمان پایان گیرد. گفت برخیز من در انتظار تو می‌مانم. پس برخاستم و با او به زبان آذری (آذربیه) گفت‌وگو بسیار کردم و هر چیزی که می‌خواستم از او پرسیدم، چون به نزد او بازگشته دوباره روبه‌روی وی نشستم، به من گفت این چه زبانی بود؟ گفتم زبان مردم آذربایگان است. گفت: من این زبان را نمی‌شناسم و آن را نمی‌فهمم، لیک هر آنچه شما بهم گفتید به یاد سپردم، آن گاه واژه به واژه هر آنچه ما با یکدیگر گفته بودیم، باز گفت: همسایه‌مان سخت در شگفت شد و گفت: چگونه می‌تواند چیزی را که نمی‌فهمد به یاد سپارد؟! (سماعی ج ۳ ص ۹۰).

در نامه دانشوران که این داستان را یاد کرده‌اند چون ترجمه کنندگان در سرتاسر تاریخ، زبان دیگری برای مردم آذربایگان نمی‌شناخته‌اند. «آذربیه» را «زبان ترکان» ترجمه کرده، گروهی از دانشوران غربی از جمله گای له استرنج را (ترجمه انگلیسی نزهت القلوب) به اشتباه انداخته‌اند. (نامه دانشوران چاپ دوم ج ۲ ص ۲۱۳). از نوشته‌هایی که در این‌جا یاد کردیم و چنین برمی‌آید که تا آغاز سده‌ی پنجم هجری همه نویسندگان، تنها به نام بردن از زبان آذری بسنده کرده و هیچ نمونه‌ای از آن به دست نمی‌دهند و واژه و عبارت و شعری از آن در نوشته‌های خود نمی‌آورند. لیک از سده‌ی پنجم به این سو، در برخی از فرهنگ‌ها و کتاب‌ها، جسته و گریخته واژه‌ها و جمله‌ها و دو بیتی‌هایی از این زبان نمونه داده می‌شود که از دیدگاه شناخت چه بود این زبان ایرانی، بسیار پر ارج و گران‌بها است و با پژوهش این نمونه‌ها است که جایگاه زبان آذری در میان زبان‌های دیگر ایرانی شناخته می‌شود و روشن می‌گردد و همبستگی آن با دیگر گویش‌های ایرانی و زبان فهلوی و دری آشکار می‌شود.

در نیمه یکم سده‌ی پنجم هجری، برای نخستین بار در کتاب «الابنیه عن حقایق الادویه» نوشته‌ی ابومنصور موفق‌الدین بن علی الهروی (زنده در سال ۴۴۷ هـ. ق.) زیر عنوان «جلبان» از یک واژه آذری بدین‌سان یاد شده است: «جلبان بر وزن قربان، غله‌ای شبیه به ماش که در یزد و کرمان می‌خورند. جلبان را به قزوین خلر به آذربایجان گلول به خراسان گروهی مَلک گویند (ابومنصور ص ۹۱-۹۰ کیا آذربایگان ص ۲۱).

ماخذ دیگری که در آن چند واژه آذری یاد گردیده است، لغت فرس (تالیف حدود ۴۵۸ هـ. ق.) نوشته ابومنصور احمدبن علی معروف به اسدی توسی است که خود در همان روزگار در آذربایگان و آران میزیسته و فرهنگ خود را در همانجا برای چامه سرایان آذربایگانی و آرانی - که معنای برخی واژه‌های مهجور پارسی دری و گویش‌های دیگر ماوراءالنهر و خراسان از سغدی و خنتی و تخاری و جز آن‌ها را که در زبان شعر و ادب ایران به کار می‌رفت، در نمی‌یافتند و ناچار نمی‌توانستند در سروده‌های خود از آن‌ها بهره یابند - نوشته است.

در دست نوشت کهنی از این فرهنگ که به سال ۷۷۲ هـ. ق/ ۱۳۷ م. نوشته شده (کیا، مجله ادبیات س ۳ ش ۳) ده واژه از زبان مردم آذربایگان از جمله: «برز، پور، رجه، رژد، سهراب، شکم خواره، گریوه، گله، مارلوز» یاد شده که اگر این‌ها نوشته‌ی خود اسدی توسی باشد، باید آن‌ها را از کهن‌ترین نمونه‌ها و واژه‌های دیگر همچون، چراغله، شم، کام، کنگر، ملاص، نهره» از زبان آذری دیده می‌شود که گمان می‌رود دارندگان آذربایگانی این دست‌نوشته‌ها، این واژه‌ها را سپس در متن یا حاشیه کتاب‌های خطی خود افزوده‌اند و اگر زمان کاربرد آن‌ها، سده‌ی پنجم هجری هم نباشد، به هر سان از واژه‌های زبان آذری شمره می‌شود و با ارزش هستند (کیا، آذربایگان ص ۲۹).

باز در نسخه دیگری از این واژه‌نامه، چند نمونه آذری از جمله: «انداسنسته»، «بلسک»، «پافتاوه»، «خسینسته»، «داهول»، «دلموت»، «فرقوط»، «گمانه»، «گواهن» یاد گردیده (ابومنصور توسی، لغت فرس مجتبیایی و صادقی ص ۲۳۴).

از سده‌ی ششم، به جز يك واژه از گویش آذری مردم خوی («امله» به معنای کسی که لکنت زبان دارد) انساب سمعانی، نوشته یا نمونه‌ای از زبان آذری، تاکنون در کتاب‌های پارسی و تازی به دست نیامده است. در دو دهه نخستین سده‌ی هفتم هجری، یاقوت حموی نویسنده کتاب‌های معجم‌البلدان (تالیف ۶۲۳ هـ. ق/ ۱۲۲۶ م.) که در جهانگردی‌های خود از آذربایگان نیز گذشته، و به سال ۶۱۰ هـ. ق/ ۱۲۱۳ م. در تبریز بوده و آگاهی‌های فراوانی از سرزمین و مردم این سامان داشته است، در معجم‌البلدان در زیر ماده «آذربایجان» عبارت‌هایی آورده (در پانوشت شماره ۳ یاد شده) نوشته است: «مرز آذربایگان از سوی شرق بردعه (۴) و از سوی مغرب ارزجان است و از سوی شمال به شهرهای دیلم و گیلان و تارم (۴) می‌رسد و آن سرزمینی است بس فراخ از شهرهای نامدارش تبریز است که اکنون پایتخت و بزرگترین شهر آنجا است. پایتختش بیشترها، مراغه بود. از شهرهایش: خوی، سلماس، ارمیه، اردبیل، مرند و جز این‌ها است و از آنجا سرزمینی نیک و کشوری بزرگ و بیش‌تر کوهستانی است. در آنجا دژهای فراوان هست و خیرات گسترده و میوه‌های فراوان. من جایی پرباغ و بوستان‌تر از آنجا ندیده‌ام و هم از فراوانی آب‌ها و چشمه‌ها، در آنجا نیازی نیست که کسی برای آوردن آب به هر جایی برود، زیرا در زیر پایشان و به جا که بنگری آب‌ها روان است، آبی خنک و پاکیزه. مردمش گشاده‌رو و سرخ چهره و لطیف پوستند، برای آنان زبانی است که به آن آذری (الاذریه) می‌گویند و جز خودشان کسی آن را نمی‌فهمد. در مردم آنجا گونه‌های نرم‌خویی و نیک‌رفتاری هست، جر این‌که در سرشت آنان خست چیره است. این سرزمین جایگاه فتنه و جنگ است، چیزی که هیچ‌گاه از آنجا دور نمی‌شود، به این انگیزه، بیش‌تر شهرها و روستاهایش ویران است. در این روزها زیر فرمان جلال‌الدین منکبرنی پسر محمدبن نکش خوارزمشاه است...» (یاقوت، معجم‌البلدان ج ۱ ص ۱۲۸-۱۲۹).

یاقوت باز هم در همین کتاب زیر ماده ... «فهلو» همان سخنان حمزه اسپهانی و پیشینیان را باز گفته و از زبان شیرویه پسر شهردار افزوده است: «شهرهای پهل هفت تاست: همدان، ماسبدان، قم، ماه البصره (نهایند) صیمره، ماه‌الکوفه (دینور) و کرمانشاهان و سرزمین‌های ری، اسپهان، قومس، تبرستان، خراسان، سیستان، کرمان، مکران، قزوین، دیلم و طالقان، جزو شهرت‌های پهل نیستند (یاقوت ج ۴ ص ۲۸۱) و از نوشته‌های یاقوت چنین پیداست که در آغاز سده‌ی هفتم، یعنی در سال‌هایی که ایران زمین میدان تاخت و تاز لشکریان خونخوار مغول بود، هنوز زبان آذربایگانیان و تبریز دست نخورده باز مانده بود و از ترکی گویی در آنجا اثری نبود و این موضوع را نوشته‌ی زکریا بن محمد قزوینی در آثار البلاد (تالیف ۶۷۴ هـ. ق/ ۱۲۷۵ م.) که می‌گوید: «هیچ شهری از دستبرد ترکان محفوظ نمانده است مگر تبریز» استوار می‌گردد (زکریایی قزوینی، بیروت ص ۳۳۹).

دو قصیده بلند به زبان آذری از سده‌ی هفتم در دست نوشتی از زین‌المجالس (کتابخانه ایاصوفیا شماره ۲۰۵۱) که به سال ۷۳۰ هـ. ق، به دست محمدبن احمد السراج تبریزی نوشته شده، بازمانده است که نمونه‌ای از يك گونه آذری این دوره به شمار می‌آید.

نویسنده این گفتار با پژوهش‌هایی که انجام داده است، چنین گمان می‌برد که قصیده‌ی نخستین که در شکایت از روزگار است، به نام امیر مجیرالدین یعقوب فرزند ملک عادل ابوبکر بن ایوب از خاندان ایوبیان جزیره (میافارقین) سروده شده است که سپس از دوستان و همراهان سلطان جلال‌الدین خوارزمشاه شد (نسوی، سیره، صص ۲۰۷-۲۴۶) و در میان سال‌های ۶۲۰-۶۲۶ هـ. ق. احتمالاً به آذری غربی و در شهر اخلاط سروده شده است.

یکی از این قصیده‌ها، دارای پنجاه و هفت بیت و دیگری بیست و نه بیت است و برخی ویژگی‌های صوتی و دستوری و لغوی زبان آذری در آن‌ها هویداست و می‌توان آن‌ها را از کهن‌ترین نمونه‌های آذری از نواحی غرب آذربایجان به شمار آورد (ادیب توسی، نشریه دانشکده ادبیات تبریز س. ش ۴ صص ۴۰۷-۳۶۷).

افزوده بر این قصیده‌ها، چند واژه‌ی آذری نیز از این سده‌ی در نوشته‌ها آورده شده که یکی از آن‌ها از زبان بابامزید (مرگ ۶۵۵ هـ. ق. / ۱۲۵۷ م.) در کتاب «روضات الجنان» کربلایی حسین نوشته شده که می‌گفته: «عبدالرحیم «بوری بوری» (بیابیا) و این همان واژه‌ای است که جلال‌الدین مولوی بلخی (۶۰۴-۶۷۳) در مثنوی از زبان شمس تبریزی که به زبان آذری سخن می‌گفته، تکرار کرده است.

از آن جمله است بیست و نهم آذری در حاشیه صفحه‌های دست‌نوشته فر هنگ «البلغه» که به سال ۶۸۸ هـ. ق. / ۱۲۶۹ م. به دست عبدالملک بن ابراهیم بن عبدالرحمان قفالی تبریزی نوشته شده و به دست ما رسیده است (نسخه خطی کتابخانه چستربیتی، دبلین شماره ۳۰۵) (قفالی، دست‌نوشته، البلغه نسخه عکسی کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران). این واژه‌های آذری، برای نخستین بار از سوی شادروان مجتبی مینوی در ششمین کنگره‌ی تحقیقات ایرانی که به سال ۱۳۵۵ هـ. ش. در تبریز برگزار گردیده بود، شناسانیده شد، لیک درباره آن‌ها تا دیر زمانی مطلبی نوشته نشده بود. نویسنده این گفتار نیز، سپس دو واژه «نشخور» و «مه‌ره» را از همان دست‌نوشته یافته [و]\*\*\* شماره آن‌ها را به بیست و دو رسانید که در یادنامه سلطان القرای با توضیحاتی چاپ شده است و در همین مجموعه نیز آمده است.

از نیمه دوم این سده‌ی، تک واژه آذری «جولخ از گویش مردم خوی در کتاب آثار البلاد قزوینی (تالیف ۶۷۴ هـ. ق. / ۱۲۷۵ م.) یاد شده (قزوینی، کیا، آذربایگان، ص ۹).

از همام شاعر تبریزی (۷۱۴-۶۳۶ هـ. ق. / ۱۳۱۴-۱۲۳۸ م.) که بیش‌ترین سال‌های زندگانی خود را در سده‌ی هفتم هجری گذرانیده، یک تک‌بیت آذری در پایان غزلی به فارسی و یک غزل ملمع آذری - پارسی که شش مصرع و یک بیت آن تماماً به گویش آذری تبریز است، بازمانده که هر دو در دیوان شاعر (ص ۱۳۴) و در کلیات عبید زاکانی (صص ۱۴۲-۱۲۶) به چاپ رسیده است.

#### پی‌نوشت‌ها:

- ۱- «و ندب یزدجرد صاحب جیشه رستم الاندزی، حرب العرب»
- ۲- آذربایجان اعجمی و معرب بقصرالالف و اسکان الذال و همزه فی اولها اصل، لان اذر مضموم الیه آخر و روی عن ابوبکر رضی‌الله عنه، انه قال علی‌الصوف الاندزی و رواه ابوزکریا الأذری به فتح الذال علی غیر قیاس (ابومنصور جوالیقی المعرب من کلام الاعجمی علی حروف المعجم ص ۳۵).
- ۳- قال النحریون النسبه الیه آذری بالتحریک و قیل آذری بسکون الذال لانه عندهم مرکب من اذر و بیجان فالنسبه الی الشطر الاول و قیل آذری کل قد جاء و هو اسم اجتمعت فیہ خمسہ موانع من الصرف: العجمه، التعریف و التانیث و التركیب و لحاق الالف و النون مع ذلك، فانه اذا زالت عنه احدي هذه الموانع بطل حکم ابواقی...» (یاقوت معجم ج ۱ ص ۱۲۸).
- ۴- «الأذری» منسوب الی آذربایجان علی غیر قیاس، هكذا تقول العرب و القیاس ان یقول بغیر باء» (ابن اثیر، النهایه غی غریب الحدیث ص ۲۲)

## تحقیقی در باب نامهای رودهای خوزستان

سید احمد کسروی تحقیقاتی در باب نام رودهای خوزستان انجام داده که بسیار جالب است. اما چنانکه علوم زمانه طلب می کنند باید همواره در پی اصلاح نظریات گذشتگان و تکمیل آنها می بود. کاری که وی در این باب انجام داده هنوز طراوت خود را از دست نداده است و این را متأسفانه بیش از آنکه نتیجه نبوغ خارق العاده وی بدانیم باید به از خود بیگانگی فرهنگی و سیاسی دولتهای حاکم مان بشماریم که از بلند همتی افکارشان اغلب در آسمانها سیر کرده است و نیازهای اساسی اجتماعی و سیاسی و فرهنگی مردم زمانه را بر روی زمین اصل نگرفته اند. به هر حال کسروی یک کار بایسته در این باب را انجام نداده و شاید نه به امان خدا بلکه به امید آیندگان رها کرده است و آن همانا تحقیق زبانشناسانه از اسامی این رود هاست. به نظر می رسد عدم وجود لغتنامه های مدون زبانهای کهن ایرانی مانع اصلی وجود این عمل تحقیقی از جانب وی شده است و الا کسروی از آن مورخین محقق نبوده که تنها ضیق وقت را در این راه فرا راه خود دیده باشد. این نقیصه باعث جر و بحثهایی در باب ریشه عربی یا ایرانی داشتن نام رود کارون در یکی از سایتهای ایرانیان شده است. که دارنده سایت نام کارون را با قارون (در اصل کارون یونانیان به معنی درخشان شرور، قایقران اساطیری جهان زیرین) ربط داده و آن را عربی دانسته است که ما ضمن بررسی نام رودهای خوزستان به اثبات اصل مختلط ایرانی و سامی نام این رود و رودهای دیگر خوزستان خواهیم پرداخت. در اینجا خلاصه مطالب کسروی را در باب نام رودهای خوزستان از کتاب کاروند او نقل قول کرده و توضیحات زبانشناسی و تکمیلی خود را در پایان هر عبارت بر آن می افزاییم:

**" رودهای خوزستان و نویسندگان باستان روم و یونان:** نویسندگان باستان روم و یونان در کتابهای خود از رودهای خوزستان نام برده سخن رانده اند، زیرا اسکندر، جهانگشای مقدونی، چون در سال ۳۳۱ پیش از میلاد مسیح دارا پادشاه ایران را در خاک بابل (عراق عرب) شکست و شهر باستانی بابل را گرفت. پس از آن برای اینکه نزدیکترین راه به سوی پایتخت هخامنشیان (استخر یا پرسپولیس) پیش گیرد با لشکرهای خود دجله را گذشته به سوزیان (خوزستان) در آمد و شهر سوسا (شوش) پایتخت باستان عیلام، با گنجهای انبوه آن به دست آورد و سپس به سوی پارس شتافت. و پیش از آن که از خوزستان بیرون رود با مردم اوکسی جنگیده شهر ایشان را با جنگ و محاصره گرفته و دیههایی را که در آن مرز و بوم خرم و آبادان بود چابیده و ویرانه گردانید. " نامهای خوزستان و مردم اوکسی هر دو ایرانی بوده و به ترتیب به معانی سرزمین بخارآلود و مردم خوشبخت (بختیار) می باشند. پیداست که نام ایل بختیاری و قبیله مادی بودیها (خوشبختان) متعلق به همین مردم اوکسی (به اوستایی و خشی) بوده اند. در کتب پهلوی نیز از این نام به صورت فردداخشتی (خوشبخت و کامیاب) به عنوان نام نیای اساطیری و جاودانه مردم کنار رود کاریز ها (کارون) نام برده شده است. کسروی در ادامه می آورد:

"اسکندر در این یورش خود که کشور خوزستان را از این سر تا بدن سر پیمود، ناگزیر بود که رودهای بزرگ آن سرزمین را یکی پس از دیگری بگذرد و این بود که تاریخ نویسان یونان و روم که داستان کشورگشاییهای او یا سرگذشت برخی از جانشینان وی را نوشته اند، آن رودها را شناخته از آنها سخن رانده اند. لیک نامهایی که آن نویسندگان با این رودها داده اند نه تنها اکنون شناخته کسی نیست بلکه در نوشته های نویسندگان تازی و پارسی از آغاز اسلام چنین نامهایی در هیچ جا نیامده. از آن سوی چون نویسندگان یونان تنها در میان سخن رانندگان داستان اسکندر و دیگران از آبهای خوزستان نام برده و جداگانه آنها را نستوده اند و چنانکه در خور است نشناسانیده اند، آن است که به آسانی نتوان پی برد که از کدام نام کدام رود را خواسته اند و آن رود اکنون به چه نام خوانده میشود.... استرابون، یکی از نویسندگان به نام عهد باستان. نام چهار رود را از خوزستان برده، می نویسد: " اسکندر به رودهای بسیاری نیز گذشت که بر آن کشور روانند و به خلیج پارس می ریزند، چه پس از رود خواسپ، کوپرات می آید که سرچشمه آن خاک مردم اوکسی است. باز در آنجا اگرادات می باشد که از روزگار سیروس و از آن شهریار بدین نام خوانده شده، این رود به قسمتی از خاک پارس می گذرد که کوئیل پرسپیس (آبگیر پارس) خوانده میشود و در نزدیکی بازارگاد نهاده است. " کرتیوس و آریان دوتن از تاریخ نویسان یونان، چون از رود شوش سخن می رانند آن را اولو می نامند و بطلمیوس می نویسد که سر چشمه اولو در ماد بود و به دریا جدا از شط العرب، می ریخت. کرتیوس چون شهر اوکسی ها را می ستاید، نام تازه دیگری از رودهای خوزستان می برد. چنانکه می گوید: آن شهر در میانه سوزیان و پارس و در خاور پازی تیگر و در باختر اوروات بود. " نظر به موقعیت جغرافیایی و معنی نام های شهر اوکسی (شهر مردم خوشبخت) و رام هرمز (شادی و آسایش خدا) شهر اوکسی ها باید همان رامهرمز کنونی بوده باشد. کسروی در پیگیری گفتارش

"در این چند جمله که از نویسندگان یونان آوردیم، شش نام رود از خوزستان را می بینیم که باید از هر یک جداگانه سخن رانده، که به کدام یک از رودهای این کشور گفته می شد، و اینک ما به آن می پردازیم:

۱- **خواسپ:** از روش گفتار استرابون می توان به آسانی فهمید که وی در شمردن رودهای خوزستان پی اسکندر و لشکرکشیهایش را گرفته بدین سان که رود بزرگی را که اسکندر نخست گذشته، تاریخ نویس نیز نخست نام می برد و پس از آن نومی و سپس سومی و سر انجام چهارمی را می نویسد. به عبارتی دیگر ترتیبی را که رودهای خوزستان در روی زمین از باختر به سوی خاور دارند، در نوشته استرابون نیز از روی همان ترتیب شمرده شده اند. پس باید گفت که خواسپ همان رود کرخه است که از سوی باختر نخستین رود خوزستان می باشد. دلیل دیگر این مسئله نوشته هرودوت

می باشد که چون از رود شوش گفتگو می کند آنرا **خواسپ** می نامد و همچنان نوشته کرتیوس که میگوید: "چون اسکندر به شوش می آمد فرمانروای که آبولیت نام داشت پسر خود را برای پیشواز بدان سوی رود خواسپ فرستاد و وی جهانگشای یونانی را تا کنار رود آورد که خود آبولیت نیز تا آنجا به پیشواز شتافته بود." دلیل دیگر است. از این نوشته بسیار آشکار است که خواسپ جز کرخه نیست که از نزدیکی شوش می گذرد. "به نظر می رسد نام **آبولیت** سامی بوده و به معنی پدر شیر مانند میباشد. اما نام قدیمی و کنونی رود مذکور یعنی **خواسپ** و **کرخه** هر دو به وضوح ریشه ایرانی داشته و به معنی دارنده اسبان و کره اسبان خوب می باشند. مسلم به نظر می رسد این نام در اصل متعلق به شهر **خرم آباد شاپور خواست در اصل شاپور خواسپ/ کرخه** (یعنی جایگاه زایش و پرورش اسبان و کره اسبان لرستان) یعنی سرزمین ضحاک / آژی دهاک بیوراسپ (دارنده هزار اسپ = آگوم کاک رمه=اژدهای دارنده شمشیر یا نیزه خونین پادشاه معروف کاسیان) بوده که در عهد باستان اسبان آنجا شهره آفاق بوده است چه دو شاخه اصلی کرخه به نامهای کشکان و گاماسب (جایگاه آمد و شد اسبان) در مسیر طولانی خود از کنار این شهر می گذرند. از قرار معلوم اسبان معروف عربی از نژاد همین اسبان خواسپی / نیسایی می باشند چه خود کلمه عربی **فرس** (اسب) به وضوح گواه این ادعا است. نام شهر الیگودرز را در همین رابطه می توان به جایگاه پرورش و زایش گوساله های با ارزش به شمار آورد. به اعتقاد نگارنده نام کوهستان **زاگروس** (به لغت پهلوی یعنی **سیاه رود**) نیز از نام یک شاخه این رودخانه برگرفته شده است چه هم اکنون این رودخانه با نام **ترکی قره سو** (آب سیاه) نامیده میشود که از کوهستان زاگروس در کرمانشاهان سرچشمه می گیرد. گفتنی است نام شاهنامه ای زاگروس یعنی **اسپروز** (یعنی کوهستان رودخانه اسبان) باید از همان نامهای باستانی شهر نهاوند یعنی **کرخه** و **خواسپ** برگرفته شده باشد. ظاهراً نام این کوهستان در منابع کهن بابلی و آشوری و عیلامی **هاشمار** آمده است که در لغت کاسی به معنی شاهین و باز است. از اینجا می توان چنین نتیجه گرفت منظور از زاگروس یا زاغرو در اصل به معنی **زغن** رود بوده است. چه زغن با دمی دوشاخه از لحاظ نام مربوط به زاغها و از لحاظ جنس از نوع بازهای شکاری معروف است. قابل توجه است که در شمال کوه زاگروس هنوز قصبه و رودخانه ای به نام شاهینی وجود دارد. ناگفته نماند بخش میانی رود کرخه یعنی **سیمره** با نامهای باستان **سومورزو** و **سیموروم** ارتباطی ندارد. شاید ربطی با نام سمور (سیمور پهلوی) یا سی باره فارسی داشته است. خود نام **دجله** (رنگهای اوستا به معنی رود سیلابی) که کرخه بدان می پیوندد در اصل از کلمه اکدی **ادیکلات** یعنی فراخ ساحل (= عراق) برگرفته شده است. ایرانیان آنرا به شکل **تیگریس** (رود تیز) تلفظ کرده و از آن نام مترادف **اروند رود** را ساخته بوده اند. کسروی در مورد رود دوم می آورد:

"۲- **ایولئوس (اولو)**. دویود وکینیر این رود را جز خواسپ (کرخه) دانسته اند، و دویود گفته که اولو نام باستانی چشمه بزرگی است که اکنون به نام **چاهو** یا شاهور (چاهور) خوانده میشود.... بطلمیوس آشکار گفته که اولو را سرچشمه در ماد بود و خود به دریا جدا از شطالعرب می ریخت... وانگهی نویسندگان یونان اولو را در خور کشتیرانی ستوده می گویند اسکندر کشتیهای از کار افتاده خود را از آن رود- از جویی که بریده بودند- به شط العرب فرستاد...." کسروی در باب اینکه تصور می کند از **ایولئوس (اولو)** نیز مراد کرخه است به خطا می رود چه همان طوریکه می دانیم تنها رود قابل کشتی رانی خوزستان همان **کارون** است که سرچشمه در اراضی بختیاریها (اعقاب بودیهای ماد) دارد ولی مسلم به نظر می رسد نظر به نام **ایولئوس** که می توان آن را شرور و چاه شیطانی زیر زمینی معنی کرد، نام **کارون** اصل سامی داشته و به معنی **رود چاه** بوده است و این نام گذاری از افسانه های اساطیری حادث شده که در مورد چشمه بزرگ **چاهو** از شعب **کارون** وجود داشته است و خود نام **رود کارون** و گنج اساطیری زیرزمینی **قارون** از آن گرفته شده است دلیل این گفته همانا نام پهلوی رود کارون یعنی **آب کاریزها** می باشد که کنارش مکان جاودانی به نام فرداخستی به معنی بختیار به شمار آمده است. کسروی به درستی رود سوم یعنی کوپرات را همان رود دزفول (آبدیز) آورده است:

"۳- **کوپرات**. استرابون آشکار می نویسد که پس از خواسپ، کوپرات می آید. پس ناچار باید گفت که کوپرات نام باستانی رود دزفول می باشد که از خاور کرخه می گذرد، و دلیل دیگر این گفته آن است که دیودروس، از تاریخ نویسندگان یونان، می نویسد که آنتیخوس (یکی از جانشینان اسکندر) با اردوی خود در یک شب از کنار اولو تا کنار کوپرات را در نوردید. زیرا در خوزستان دوتا رودی که که دوری آنها از همدیگر به اندازه راهپیمایی یکشبه اردویی باشد، جز کرخه و آب دزفول نیست و این دو رود در نزدیکیهای شهر شوش چهار یا پنج فرسنگ از هم دور هستند، و این اندازه راهپیمایی اردویی در یک شب بیش نیست." در تأیید گفتار کسروی باید گفت نام کوپرات به لغت کهن ایرانی به معنی دارنده پل خوب بوده و نام دزفول و آبدیز نیز مرکب از **دژ** و **پل** و **آب** می باشند. نام رود چهارم پازی تیگر آورده که به یونانی به معنی **دجله کوچک** است:

"۴- **پازی تیگر** از روی ترتیبی که استرابون در شمردن رودهای خوزستان نگهداشته باید گفت که نویسندگان یونان از پازی تیگر جز **رود کارون** را نخواستند و سرچشمه آن، که استرابون گفته از کوره اوکسی ها می باشد، شناخته نیست." باید گفت که نظر به مترادف نام **اوکسی** و **بختیاری** باید همان چهارمحال بختیاری و نواحی کوهستانی مجاور آن شمرد. سرانجام کسروی از نامهای آگرادات و اورواتیس نام می برد و آنها را نامهای رود جراحی (طاب) می داند:

"۵- **آگرادات**. این رود را استرابون پس از پازی تیگر نام می برد و در خاور کارون که ما آن را پازی تیگر دانستیم رود بزرگی که مانده کرخه و رود دزفول و کارون باشد، جز رود جراحی یا طاب که از سر حد پارس و خوزستان می گذرد، نیست." در تأیید گفته کسروی باید گفت نامهای آگرادات (داده آتش) و طاب (آفتاب تابان) و جراحی (در اصل



آگراهی، یعنی منسوب به آتش) مفهوم واحدی را اراده می نمایند. نام رود ششم یعنی **اورواتیس** نیز در این رابطه بوده و متعلق به شاخه شرقی همان رود **جراحی (طاب)** یعنی **مارون** میباشد: "۶- **اورواتیس**. این نام در نوشته استرابون، که ما آن را آوردیم، برده نشده و تنها از کرتیوس است که ما آن را میشنویم و او می گوید که در خاور کوره اوکسی ها بوده است و بارون دوبود، پس از جستجو و کنجکاوی فراوان که کوره اوکسی ها همان جلگه مالمیر می باشد، و اورواتیس را هم جز نام دیگر آگرادات یا طاب ندانسته است." در تأیید و اصلاح این گفته باید گفت که نام رود **اورواتیس** را می توان بسیار تلخ معنی نمود که با نام رود **مارون** مطابقت دارد.

زرتشت در مقام پیامبر آیین میتراپی

نگارنده قبلاً در دو مورد به مطابقت القاب **زرتشت** و نام **میثره** (مهر، ایزد خورشید) رسیده بود: یک بار درباب نام **هرمس** (نگهبان عهد و پیمان) که از سویی نام اروپایی معروف میثره (ایزد عهد و پیمان) و از سوی دیگر لقبی بر **زرتشت/ پارمیس** یا همان **آذرهوشنگ پیشدادی** (یعنی فرد آتشین هوشیاری که که نخستین قوانین عادلانه را به جهان آورد) بوده است. مورد دیگر در هنگام تحقیق در باب نام **امیران** (منسوب به بی مرگی) که در اساطیر گرجی نامی بر **زرتشت** (سپنداته، گنوماته بردیه) و همچنین نام ایزد خورشید خوارزمیها یعنی **امری** (بی مرگ) بوده که مطابق همان **خویتوسوروس** سکاها یعنی خورشید جنگاور یا همان **میثره آریائیان** هندوایرانی بوده است. اما مطلب بسیار جالبی که صراحتاً زرتشت را در مقام پیامبر و رهبر روحانی میتراپرستان قرار می دهد همانا خبر کتابی است به نام **سفر نامه فیثاغورث** که در آن شرح داده شده چگونه **فیثاغورث** توسط **زابرئاتاس** ("فرد درشت اندام" همان زرتشت، لقمان) به بازدید از آیینهای مرموز و زیرزمینی میتراپرستان برده میشود. در اینکه این کتاب بدین شکل تکمیل شده آن از خود فیثاغورث نیست تردیدی وجود ندارد. ولی این موضوع به بدین امر که مندرجات کتاب در باب آیین و رسوم میترایی سندیت دارد، خدشه ای وارد نمی سازد. **هاشم رضی** در جلد سوم کتاب فرهنگ نامهای اوستا مطالب این کتاب در باب ملاقات **زابرئاتاس** ( زرتشت، لقمان) و **فیثاغورث**، ریاضی دان و فیلسوف معروف یونانی چنین نقل می نماید: "در بیرون شهر در مدخل غار تاریکی حاضر شدم، از غرابت تعیین این محل برای برپاداشتن جشن درخشنده ترین ستارگان [= خورشید، میثرا] متعجب بودم. با تنی چند از تماشاچیان بدون رفتم. آنقدر اعمال و شعایر و مراتب ستایش از پیش چشم گذشت که حافظه درستکار من توانایی بیان آن را ندارد. وافقان اسرار را دیدم پیرامون چشمه آب روان بدن را می شستند و پاکیزگی روان و خرد را از یزدان درخواست میکردند. **زابرئاتاس زرتشت** (طبق گفته اوبولوس آورنده آیین میترایی) وظایف پیشوای مذهب را به جا می آورد و علامتی زوال ناپذیر بر سینه حضار می گذاشت. از حصول این مرتبت غروری در این اشخاص به وجود آمد. هریک نانی خوردند و ظرفی آب آشامیدند. این نشانه بعثت یا رمز مرور به حیات جدید بود، چنانکه خورشید در سال نو را به جهانیان و جهان می گشود. همین را در سرود یزدانی و دعاهای خود گفته و می خواندند. یک نفر روحانی زیردست که او را کلاغ مقدس می نامیدند تاجی آویخته به نوک تیغ به آنان تقدیم کرد، نپذیرفتند و به لحن خاص گفتند "**میثرا (مهر) تاج من است**". در عمق دخمه مرموز به تشخیص نماینده میثرا موفق شدم. این مجسمه نبود. جوانی بود دلیر و زیبا برگاو نشسته و شمشیر آریس به دست گرفته، اشارتی مخصوص به آفرینش بود. شاه را به صورت شیری دیدم که زنبوری در دهان داشت. گروه درباریان در صور عقاب و شاهین و سگ و کرکس از عقب وی حرکت می کردند. محبوبه های شاه [کمبوجیه یا کوروش] وارد شدند. همه صورت کفتار بر چهره نهاده و به همین نام موسوم بودند. جملگی از تنگنای امتحان گذشتند. راه تاریک و پر پیچ و خم را به اکراه پیمودند. برپاره های برف و یخ ساختگی پای برهنه رفتند. بردوش عریانشان ۱۵ چوب زده شد که نامش تازیانه میثرا یا آفتاب بود. به مساعدت جامعه پشمین خویش که مانند جامعه حاضران بود توانستم به پیکر مقدس میثرا نزدیک شوم، به مثابه ای که چگونه آن را در یابم. خدای جوان که نامش یگانه جاوید است می کوشد تا گاونر زورمندی را مقهور سازد و بکشد. تاج ایرانی شبیه افسر شاهان بر سر، نیم تنه کوتاه و زیر جامه فراخ ایرانی درتن و به ساز جنگ ایرانی مسلح. گمانم آنکه بالاپوشی بردوش وی مشاهده کردم. دوپیکر همراه او اگرچه همان جامه را داشتند اما از قسمت رویین محروم بودند. یکی از این دو یاوران مشعل افراشته و دومی مشعل واژگون به دست گرفته بود [کنایه از طلوع و غروب خورشید]. جنسیت آنها معلوم نبود، گفتند اشارتی است به توالد و تناسل. از گلوی گاو مجروح چند قطره خون جاریست. حروف اطراف آن را برای من چنین معنی کردند: ژاله آسمان [= باران، چون با کشتن گاو مقدس، خونش بر زمین جاری شده گیاهان می رویند]. در متن این لوحه اشکال خرد حیوانات زنده که در تقویم ایران آفتاب و ماه و سیارات و صور نجومیه را معرفی می کنند مشهود می گشت. نیکوتر و جاذب تر از همه رسوم و قواعد سوگندی است که هر مرد و زن از آگاهان و خواص به تناوب یاد میکنند و مهر را مخاطب خویش قرار داده چنین می گویند: "بر افزایش شماره آفریدگان خردمند که زمین را معمور و مسکون می دارند سوگند یاد می کنم. سوگند یاد می کنم بر شیار کردن و زراعت یک زمین و کاشتن یک درخت میوه. سوگند یاد می کنم بر جاری کردن آب خنک در خاک خشک و عمارت یک راه. سوگند یاد می کنم، راضیم پس از مرگ از جایگاه نیکبختان رانده شوم اگر در اثنای زندگانی این فرایض مقدسه را انجام ندهم". دانستم که **زابرئاتاس زرتشت** از روی مجاملت و موافقت با میل شاه و اتباع وی آزمایشهای حقیقی بزرگ را در حق آنان روا نداشته است. درباریان و زنان نازپرورده را چهل روز از طعامهای لذیذ باز داشتن، مدت دو روز تازیان زدن، بیست روز روی توده های برف راه رفتن، ناگهان میان چند کانون اخگر قرار گرفتن کاری بس دشوار بود. از خواص هیچ کس به درجات هفتگانه سیارات ارتقاء نیافت و به آخرین مرتبه کمال نرسید. برای اختتام مراسم موافقت کردند شاه و مقربان حضرت پس از آگاهان اندکی **باده ممزوج در قدح زرین** بیضی شکل بیاشامند. مر اجازت دادند نزدیک رفته این ساغر ظریف را تماشا کنم. میان نقوش مختلف برزیگری نیمه عریان و به عبارتی نیکوتر خدایی چون **پریاب** (رب النوع باغ و بوستان و چمنزارهای یونان و روم، میثرای ایرانیان) مشاهده کردم که مانند مردی نیرومند و قوی بنیه در مزرعه بذرافشانی می کرد. با نظام و ترتیبی که در خور احترام و احتشام امر مذهب است از دخمه خارج شدند. پاره ای مردم آبگینه به دست در بیرون منتظر بودند. جوانی زیبا چهر سوار بر اسبی سفید، با دزن بر دست راه را

بازکرد. جمعیت به دنبال رفتند و خرده آبیگینه بر او انداختند، رسم دیرین که معنای آن جز بر عارفان رموز و حقایق بر دیگران پوشیده است. در موسمی بودیم که سورت زمستان به پایان رسیده بود؛ اما در چند ناحیه سپاه دی بر مقدم زیباترین فصول حمله می کرد.... ایرانیان در نیایش و مناجات به میترای سه گانه توجه داشتند. بدین گونه **گاه دانش** و **توانایی** و **نیکوکاری** را که از خصایص ارجمند طبیعت است می ستایند. رقص هایی که حاکی از حرکات سالانه و روزانه آفتاب بود جشن مقدس را به انتها رسانید، لاکن نه چنانکه در هلیوپولیس [شهر آفتاب، شهر قدیم مصر در یازده کیلومتری قاهره] دیده بودم، در ساحل نیل ساعات و فصول را مجسم کرده بودند. [در آغاز فصل فوق، هنگامی که **زبراتاس زرتشت** فیثاغورث را برای جشن میترا دعوت می کند، سخنانی می گوید که جالب است] فیثاغورث گوش کن؛ اگرچه مراتب بعضی سخنان از موافقت باز می دارد، اما از دعوت تو به جشنی شگرف دریغ نمی کنم. اگر اقوام بیگانه در حین مقایسه این جشن با جشنهای خویش بخواهند کیفیت آن را به صورت دیگر در آورند تو گواه ما خواهی بود. تا سه روز برای دیدن آیین مقدس میترا مهیا باش. این جشن تو را خرسند خواهد داشت. من در آنجا رجعت آینده یا اقتران آفتاب را و ارتفاع یا عبور آن را از برج حمل به برج ثور که نشان تازگی طبیعت است تقدیس می کنم. دخمه میترا نماینده گیتی است. آشیایی که آنجا در فواصل ثابت از یکدیگر نهاده شده، رموز اقالیم و عناصر را به تو عرضه می دارند....."

حمدالله مستوفی در تاریخ گزیده اطلاعات بکری از **زرتشت** به عنوان **نیای اساطیری ایرانیان** به دست می دهد که معلوم میکند چرا آیینهای کهن ایرانی از جمله آیین میترا برای این همه تحت تأثیر پرستش شخصیت **گنوماته زرتشت** (پردیه، ایرج، هوشنگ) قرار گرفته اند: "**هوشنگ** ابن سیامک (مردکناری) بن کیومرث (شاه میرا، مظهر سپنمه جمشید) بعد از جد پادشاه شد، به سبب آنکه هوش و هنگ، یعنی دانایی بسیار داشتف اورا هوش هنگ خواندند. در **عدل و داد کوشید** و **در ظلم و جور بست**. چون پیش از او آیین داد، ندیده بودند او را **پیشداد لقب کردند**. بعضی اورا **ایران** (آرا، ایرج) خوانند و گویند ایران زمین بدو منسوب است و بعضی گویند به "**ایرج بن فریدون**" (در واقع بردیه زرتشت پسر خوانده کورش) منسوب است. از معادن و بحار، بعضی فلزات و حلیات او بیرون آورد. "حمدالله مستوفی حتی نام عربی اثری دهاک / آستیگ (نیزه انداز) یعنی **قیس** (لمک تورات) را که به همان معنی نیرومند می باشد، درست ذکر نموده است. در پایان ذکر چند مأخذ میترا برای و زرتشتی **مسیحیت** یعنی مطرح ترین دین دنیا بی مناسبت نمی نماید:

۱- در رؤیای زایش **زرتشت** از مادر وی به صورت **درخت تاک** (درخت شراب مقدس هوم) بزرگی ظاهر می گردد که سایه آن تمامی آسیا را فرا می گیرد. هرودوت این اسطوره را به زاده شدن کورش سوم منسوب می نماید ولی **مادانا** (یعنی دانای خانه و آشیانه) مادر کورش دوم (**سپهسالار توس شاهنامه**) بوده است. آمی تیدا دختر آستیگ زن یا مادرخوانده کورش سوم و مادر سپیناک زرتشت است. پیداست که اسطوره خواب از تعبیر نام **سپیناک** به تاک سفید (درخت ون جوت بیش کتب پهلوی، یعنی درخت رنج زدای) حاصل شده است. این اسطوره به شکل عیسی مسیح نوزادی که پادشاه اسرائیل خواهد شد تصویر گردیده است و در انجیل یوحنا آغاز فقره ۱۵ عیسی مسیح می گوید. "من درخت **تاک** واقعی هستم و پدرم **باغبان** است." در خبر خارس میتلنی زرتشت تحت نام **زریادر** پسر آدونیس (سرور من) خدای رستنیهای **فینیقیان** ظاهر شده است.

۲- نام **مادر میترا** (مهر) در اساطیر ودایی یعنی **آدیتی** به معنی طبیعت آزاد و بی انتها و در اساطیر میترا برای **صخره** و نیز **درخت** آمده است. این عناصر اسطوره ای در اساطیر سامی و یونانی با **میرا** یا **میره** (درخت بی مرگی، امیران خداگونه) و **مریم** (ماریا، مادر قدیسه)، **میریزیر** (الهه رستنیها و جهان زیرین کاسیان یعنی اسلاف لران) و **مونیرا** (الهه زیرزمینی بخت و اقبال و عمر یونانیها) بازگویی شده اند.

۳- نام **شبانان میترا** یعنی **کوتس** و **کوتوپاتس** در هیئت ایرانی اصلی آنها به ترتیب به **کوات** و **کواتوپت** بوده و به معنی سرور روحانی (شمع به دست، نشانه طلوع خورشید) و موبد [با شمع] واژگون (نشانه غروب) می باشند. اسطوره این شبان / موبدان اسطوره ای در انجیلها به صورت اسطوره **شتافتن شبانان** به نور الهی منور شده بر بالین نوزاد موعود (عیسی مسیح) و نیز سه مغ شرقی با هدایایی از جمله ساقه درخت **میره** (مورد) به سوی **بیت لحم**، به بالین **مریم** فارغ شده از زایش عیسی مسیح و عیسی مسیح نوزاد خاطر نشان شده اند.

## قوم سلم برادر ایرانیها، اسلاف صربوکرواتها بوده اند

بنا به خبر نویسندگان قدیم یونانی و رومی و همچنین مندرجات اوستا و کتب پهلوی و شاهنامه قومی به نامهای **سنورومات**، **سرمت** و **سنیریمه** (سلم) که قبل از مهاجرت به سوی بالکان در شمال کوهستان قفقاز می زیسته اند، برادر ایرانیها خوانده می شدند. اوستا و کتب پهلوی و شاهنامه در این رابطه تورانیها (سکائیان اسکیتی، اسکالوها) یعنی

اسلاف اسلونها را هم برادر ایرانیها و همین قوم سلم می‌داند. این قوم سلم کدامیک از ملل کنونی اروپای شرقی هستند؟ نگارنده از سه دهه پیش معتقد به یکی بودن قوم سلم با اسلاف صربوکرواتها شده بودم ولی اسناد اقتاعی و اثبات کننده مربوطه در طی سالهای متمادی و به تدریج به دست آمدند. در این راستا کسان دیگری نیز جداگانه بدین نتیجه یا نتایج مشابه آن رسیده‌اند: به طوری که خود محققین صربها و کرواتها به درستی نام ملیتهای خویش را ایرانی می‌دانند، بدون اینکه بدانند این نامها به چه معنایی بوده و هستند. در این راستا نویسنده محقق کروات معروفی به نام میلان هوستیچ با توجه به لغات فراوان ایرانی که در زبان قدیم کرواتها وجود داشته بدین نتیجه رسیده که کرواتها از سمت شرق فلات ایران آمده‌اند و تصور می‌نماید که نام اصلی کرواتها یعنی هرووات (به اوستایی به معنی همه کس، هر کس) که در واقع به معنی لفظی مردمی است که جمله آنان را آزادگان تشکیل می‌دهند، ربطی با نام منطقه باستانی هروواتی (منطقه پرآب) دارد یعنی همانجاییکه نام افغان و افغانستان (آواگانه، یعنی جایگاه پر آب) از آن منتج شده است. معلوم است که وی دنبال تشابه ظاهری دونا م رفته و دچار اشتباه شده است؛ معهدا اصل تفکر وی که قائل به خویشاوندی و ارتباط نزدیک اسلاف کرواتها و ایرانیان می‌باشد، درست است. محقق معروف دیگر در این باب تادئوتس سولمیرسکی نویسنده کتاب سرماتها، از وزرای فرهنگ سابق لهستان است که بدین نتیجه رسیده است که اسلاف صربو کرواتها از اقوام آلانی-سرماتی بوده‌اند ولی دامنه تحقیقات وی از آن فراتر نرفته است. سر انجام محقق سوم در این باب دکتر علی مظاهری نویسنده کتاب جاده ابریشم به زبان فرانسوی است که در کتاب خود با توجه به شباهت لفظی نامهای صرب و سرمات آنها را متعلق به مردم واحدی دانسته است. در واقع نگارنده نیز ابتدا همین را تشابه اسمی ملاک قرار می‌داد که بعداً همراهی اسکیتان (اسکلواها، اسلاف اسلونها) با سرماتها و مسیر مهاجرت سرماتها و اسکیتان به سوی یوگسلاوی سابق بدان اضافه گردید. اما تا کنون تردیدهایی در تعیین معانی اسامی اقوام سرمات و ملل صربوکروات داشتم تا که این بار ضربه نهایی بدین تردیدها فرا رسید. این امر هنگامی پیش آمد که می‌خواستم مقاله ای در باب آنها یعنی خویشاوندان نزدیک و ایرانی شده سرماتها بنویسم که این موفقیت پیش آمد. چنانکه عادت و روش مألوف این جانب است. یکبار دیگر در این راستا یکبار دیگر به بررسی وجه اشتقاقهای ممکن و محتمل نامهای مختلف قبائل سرمات (سنورومات) // سنیریمه پرداختم که فرج تازه حاصل شد. چنانکه گفته شد قبلاً هنوز تردیدهایی در توضیح و توجیه لغوی اجزاء نامهایی سنورومات، سرمات و سنیریمه اوستا و ارتباط معانی آنها با یکدیگر داشتم؛ خصوصاً که در این باب چگونگی ارتباط نام سیراکهاپوشندگان زره) و یازیگها (تیراندازان) را با نامهای سرمات و سنورومات و آمازون (تمام سلاح) و ایسدون (تیراندازان) در نیافته بودم که با مروری دیگر به معانی ممکن و اخبار تاریخی موجود در باب آنها این نتایج جدید عاید گردید: نامهای باستانی فراگیر این ملل یعنی سرمات و سنورومات به لغت اوستایی و اسلاوی به معنی مادر سالاران است. یعنی همان سنتی که هرودوت صریحاً در مورد آنها بیان کرده است. اما از نام سنورومات در خود لغت اسلاو در شکل سو- روهو- ایماتی معنی به تمام و کمال منبیس به لباس جنگی نیز عاید می‌شده است. می‌دانیم که سرماتها، شوالیه های عهد باستان خود و اسبهایشان را جوشن پوش می‌نموده‌اند. اما شاخه بزرگی از آنان که یازیگ (تیراندازان) نامیده میشدند از جوشن استفاده و افری نداشته‌اند. نام سیراک همچنین به معنی سروران است. از اینجا معلوم میشود همانطوریکه تادئوتس سولمیرسکی در یافته اینان همان سرمتهای باسیلی (سلطنتی) بودند و در مجاورت شمالی کوهستان قفقاز می‌زیسته‌اند. از سوی دیگر می‌توان نام کروات (کشتی گیر) در زبان لاتین از ریشه کوراتیا به معنی جوشن (چرم سینه بند) گرفت که این تقریباً همان تلفظ نام کشور کرواسی در زبانهای اروپای غربی است. از این جا به وضوح معلوم می‌گردد که کرواتها اعقاب همان قبیله جوشن پوش سرمات (سنورومات) یا همان سیراکها می‌باشند. ریچارد فرای در میراث باستانی ایران و تادئوتس سولمیرسکی در کتاب سرماتها، سرماتها و سلاحهای آنان را چنین توصیف می‌نمایند: "بنا به گفته تاسیتوس، سرماتها به طور انفرادی، بسیار دلیر نبودند و هنگامیکه پیاده می‌جنگیدند ضعیف بودند، هر چند در برابر افواج سنگین اسلحه آنها مقاومت به آسانی صورت نمی‌گرفت. اما می‌گویند که نیزه ها و شمشیرهای بلند آنها بر رویشان سنگینی می‌کرد. استرابون همچنین می‌گوید که جوشن آنها اگرچه نفوذ ناپذیر است ولی به اندازه ای سنگین است که کسی که در صحنه جنگ بر زمین می‌افتد هرگز نمی‌تواند دوباره از جا بر خیزد." در این رابطه گفتنی است که نگارنده قبلاً نامهای ایسدون و آمازون را مترادف هم به معنی زنان نیرومند می‌گرفت که حال از این نظر عدول می‌نمایم چه نام آمازون هیچوقت معادل نام ایسدون یا در رابطه نزدیک با آن گرفته نشده است و این خود سنوروماتها/ سرماتها بوده‌اند که نامشان با زنان اساطیری آمازون مربوط می‌گردیده است. بنابراین چنانکه اشاره شد باید نامهای آمازون و ایسدون را به ترتیب تمام سلاح و دارنده سلاح تیرو کمان معنی نمود که اولی نشانگر سیراکها یعنی سنوروماتهای سلطنتی (اسلاف کرواتها) و دومی نشانگر یازیگها یعنی اسلاف صربها است که سلاحشان تیرو کمان بوده است. از اینجا معلوم میشود یازیگهایی که مطابق منابع یونانی و رومی به سرزمین صربستان آمده بودند، آنجا را پایگاه خویش قرار داده و سر انجام در آنجا مانگار شده‌اند و به اسم قدیمی تر و اصلی خویش صرب خوانده شده‌اند که این خود در لغت سانسکریت به معنی همه کس هرکس یعنی جملگی آزادگان می‌باشد. و این همان معنی است که در زبان هند و ایرانیها با کلمه آریا یعنی نجیب و آزاده از آن یاد شده است. چنانکه قبلاً اشاره شد معنی نام اوستایی هنوروات نیز که نام اصلی کرواتها در زبان خودشان است به معانی کاملها و همه کس هرکس ها و آزادگان میباشد. بنابر این قبائل اسب پرور سنورومات و ایسدون که در بین خود سنت برده داری نداشته‌اند خویش را جملگی آزادگان می‌نامیده‌اند. بدین مفهوم در نزد آنان در نوشته های یونانیان و رومیان

اشاره گردیده است؛ چنانکه **دکتر رفیه بهزادی** در کتاب **آریاها و نا آریاها** در رابطه با سرماتهای ایرانی شده آنان (آسی) می آورد: "آمیائوس مارسلینوس درباره آنانها می گوید که "آنان برده ندارند و همگی از نژاد اشرافی بودند." همین نکته در مورد سرماتها نیز صدق می کند زیرا هیچ نویسنده باستانی از حضور بردگان در میان آنان خبر نمی دهند." در این باب باید اضافه نمود که هرودوت ضمن نقل اساطیر اسکیتی نام عمومی اسکیتی قبایل سنورومات/ ماساگت را **کاتیار** یعنی همه کس هرکس آورده است که دیدیم در اصل به معنی آزادگان می باشد، که نگارنده نیز قبلاً در این باب به پیروی از اساطیر یونانی آمازونها به اشتباه نوعی آزادی و هرج و مرج در روابط خانوادگی را از آن مستفاد می نمودم. نام اوستایی **سنیریمه** (سلم) نیز مترادف با همین نام اسکیتی بوده و به معنی همه سروران و آزادگان بوده و نام ایرانی همان اسلاف صربوکرواتها، خصوصاً کرواتها می باشد. پس همانطوری که پیداست در این باب لفظ آزادگان (آریایی، اسلاو) نام عمومی و مشترک قبایل سنورومات و هندوایرانی های اسب پرور بوده است. در مجموع از نوع سلاحها و معانی لفظی قبایل مختلف سنورومات/ سمرت معلوم میشود که **یازیگها** (یاسها، یعنی تیراندازان) اسلاف **صربها** و **سیراکها** (یا سرمتهای پادشاهی) همان اسلاف **کرواتها** و **آنتاها** (سرمتهای کناری یا صربهای دوردست) همان **بوسنی ها** (یعنی کناریها) و **اسکیتان** (اسکلاوها، یعنی قوم دارنده جام زرین، سمبل خورشید) یا همان **سکائیان پادشاهی** اسلاف **اسلوونها** می باشند. ناگفته نماند نام دیگر یازیگها (اسلاف صربها) یعنی **ایکسامت** را می توان به معنی دارندگان کلاهخود فلزی (آهنی) گرفت. چنانکه اشاره شد قبایل سمرت و آنان در سیستم اجتماعی درون خود برده دار نبوده اند. به نظر این جانب این امر به نحوه معیشت اسب پرورانه ایشان بستگی داشته است فی المثل نه به سلیقه ذاتی و قبیله ای ایشان چه اسب پروری در مقیاس بزرگ مستوجب آزادی در روابط تولیدی بوده و با برده داری صرف جور در نمی آمده است چه برده اسب سوار زیر ستم و استثمار ملازم می گردیده با قرار بر فرار. در ارتباط با قبایل سمرات و آنان گفتنی است یونانیها و رومیان باستان قبایل آنان و روکسلان (یعنی الانهای درخشان) را به درستی از اصل همین قبایل سنورومات/ سمرات شمرده اند. ولی حدود فزون آغازین میلادی تفاوتهای زبانی محسوسی بین آنانها و سرمتهای بروز کرده بوده است چه آنانها در نتیجه ترکیب با ملل هندوایرانی خصوصاً خوارزمیها کاملاً ملیت ایرانی پذیرفته بوده اند. بر عکس اسکیتان (اسکلاوها، تورانیان) که اصل ایرانی داشته و به تدریج در شمار قبایل و ملل اسلاو در آمده بوده اند و عقابشان همان مردمی هستند که اکنون **اسلوون** نامیده میشوند. می دانیم که نامهای تاریخی و اساطیری پادشاهان آنان یعنی **تور** (پارتاتوا) و **پسرش افراسیاب** (مادیای اسکیتی) در روایات ملی ایرانیان بسیار مشهور هستند. بر خلاف آنانها خود قبایل سنورومات/ سمرات در ترکیب خویش با قبایل ایرانی و اسکیتی در سلک ایرانیها در نیامده و زبان ایرانی به منزله زبان دوم ایشان بکار می رفته است و از این زبان به عنوان زبان بین المللی خود استفاده می نموده اند و زبان اسلاوی خود را زنده نگهداشته بوده اند. می دانیم هرودوت در اسطوره زنان آمازون اشاره می کند که سنوروماتها زبان پدری اسکیتی (ایرانی) را با لهجه ای صحبت می کنند که از قدیم خراب شده است. آمیانوس مارسلینوس در سده چهارم پس از میلاد در مورد اصل آنانها مطلب جالبی آورده است که نگارنده قبل از مشاهده نظر وی از طریق اسناد و قرائن دیگر بدان رسیده بودم او می گوید: "آنانها روزگاری به **ماساگت** (ماهیخوار، در اصل دارندگان توتم گوزن نر) معروف بودند." می دانیم خود این قبیله ماساگت همان مردم سکایی (تورانی) و سرمتی (سلم) است که **گورش** (آرا، ایرج پدر) را مقتول ساخته است. به نظر نگارنده نامهای آنان و اوستی (واستی) این قوم هر دو به معنی قوم منسوب به توتم ایزد گوزن می باشند چه ریشه این نامها در کلمات ایرونی یلن (گوزن، مرکب واهانه ایزد خورشید= ائیریامن) و واستی دژی (ایزد خورشید حامی چهارپایان) به وضوح دیده میشود. پس گرچه ایشان آریایی و آزادگان خوانده میشده اند، ولی بر خلاف نظر غالب ایرانشناسان نام آنان مستقیماً از کلمه آریا اخذ نشده بلکه مأخوذ از کلمه یلن (گوزن) می باشد. سر انجام در این باب باید اضافه نمایم که این جانب ضمن مقالات متعدد خود انتساب قبیله **پدری زرتشت** را به **سنوروماتهای دور دست** یعنی **آنتاها** (بوسنی ها) اثبات نموده ام؛ بنا به شواهد و اسناد موجود، خصوصاً خبر ابومنصور بغدادی در باره آیین خرمدینان و خبر موسی خورنی در مورد ملکه سمورامت (سنورومات) و همچنین مدارک ایرانی و یونانی کهن، سپیتمه هوم (گودرز، جمشید) پدر زریادر (سپیتاک زرتشت) که فرمانروای شمال و جنوب قفقاز به شمار آمده، باید توسط مادیای اسکیتی (افراسیاب) - که به مدت ۲۸ سال در شمال جنوب دریای سیاه کوهستان قفقاز فرمان رانده- به فرمانروایی این مناطق خصوصاً نواحی اران و ارمنستان و آذربایجان رسیده باشد. اما وی در شکست اسکیتان و دستگیری ولی نعمتش مادیای اسکیتی (افراسیاب) توسط کیاخسارو (کیخسرو، هووخشتره) کمک شایانی به مادها نموده بود، اگر به مندرجات اوستای موجود و کتب پهلوی و شاهنامه اعتماد کنیم خود وی مادیای اسکیتی (افراسیاب) را دستگیر کرده است. پس از آن وی به مقام دامادی آستیگ پسر کیاخسارو نائل گشته بود. طبق خبر خارس میتیلنی رئیس تشریفات دربار اسکندر در ایران از این ازدواج زریادر (زرتشت، گئوماته بردیه) و برادر بزرگش ویشناسپ (مگابرن) به دنیا آمدند. مطابق مندرجات اوستا و خبر گزنفون و موسی خورنی پسر کوچک زریادر زرتشت یعنی **خورشیدچهر (تیگران)** که در اساطیر ایرانی بیشتر با نامهای بستور و زریر و آرش کمانگیر (=تیگران) و تخموروپه (بیر یا پلنگ نیرومند= تیگر) معرفی گردیده در عهد کورش و کمبوجیه در مقام فرمانروایی همان سه ولایت جنوب قفقاز یعنی اران و ارمنستان و آذربایجان (مادکوچک) ابقا شده بود. وی بعد از قتل پدرش **گئوماته زرتشت** نبردهای سختی با سپاهیان داریوش نمود. ولی گرچه داریوش در کتیبه بیستون از نبردهای ارامنه تحت فرمان تیگران سخن می راند ولی به عمد نامی از خود تیگران به میان نمی آورد، معهداً شاید اشاره به قلعه ای از ارامنه که در رابطه با این

نبردها به نام قلعه پلنگ نامیده شده اشاره به قلعه وی بوده باشد. افزون بر این داریوش از سرنوشت وی به عنوان رهبر شورشیان جنوب قفقاز چیزی نگفته است. این به احتمال فراوان نشانگر آن است که چون تیگران (خورشیدچهر) از عهده نیروهای عمده داریوش بر نمی آید بدان سوی کوهستان قفقاز نزد نیاکان پدری **سنوروماتی** خویش بر می گردد چه لقب تخموروپه **زیناوند** یعنی پهلوان ببرمانند **تمام مسلح** که اوستا به وی داده است به وضوح اشاره به نام و نشان قبیله نیاکان پدری وی یعنی سنوروماتها (تمام مسلح ها) می باشد. علاوه بر این در اساطیر کهن ایرانی این موضوع فرار وی به شمال قفقاز به صورت افسانه سقوط تهمورث (تخموروپه) از کوه البرز (در واقع فرار بدان سوی البروج قفقاز) باز گویی گردیده است. دلیل این گفته چنانکه اشاره گردیده مانا مکتوم گذاشتن داریوش نام تیگران و نبرد با ارامنه، در کتیبه بیستون است در صورتیکه سرنوشت رهبر سایر قیام کنندگان پس از ترور گنوماته زرتشت را با ذکر محل شکست و اعدام آنها با تصاویرشان نقل و نقر نموده است.

## نام و نشان فرمانروایان تخاری در شاهنامه

شاهنامه نه تنها حاوی تاریخ ملی کهن ما ایرانیان بلکه حامل نکات تاریخی بدیعی در باب همزبانان افغانی و تاجیکی ماست؛ گرچه این تاریخها به صورت اسطوره در آمده اند یعنی این وقایع تاریخی جنبه افسانه ای پیدا کرده اند، ولی وقتی پرده از روی افسانه های اساطیری کنار می رود وقایع تاریخی مهم عهد باستان رخ می نمایند. معهذا باید توجه داشت که جنبه های افسانه ای با شیرین و دلپذیر کردن وقایع تاریخی باعث زنده ماندن آنها در خاطره ها گشته اند. از

این مقوله است جنگ رستم با اشکیوس، سردار اساطیری سپاه کاموس کشانی است که مطابق شاهنامه در پیوند و اتحاد با تورانیان (سکاها) به فرماندهی افراسیاب و همچنین چینیان بوده اند. بررسی نام کشانی در این رابطه گره گشاست چه آن به وضوح نشانگر قوم کوشان (تخاران، یوئه چی ها/ مه یوئه چی ها) و فرمانروایان مقتدر آن است که از مرزهای شرقی ایران کنونی تا داخل مرزهای چین اصلی فرمانروایی نموده اند. با اندکی دقت در این نامها در می یابیم که خود نامهای کاموس و اشکیوس هم اشاره به همان فرمانروایان کوشانی دارند چه شرقشناسان با توجه به نام فرمانروایان مقدم و متأخر کوشانی آنان را به کادفیس ها (کوجولا کادفیس، ویما کادفیس) و ایشکاها (کانیشکا، واشیکا، هویشکا، اوواسوشکا) آنان را به دو گروه با همین نامها تقسیم نموده اند که شاهنامه و ایرانیان باستان بیش از یک هزاره مقدم بر آنها همین کار را به نحو دیگر انجام داده اند چه بی شک نام کاموس از تحریف و تصحیف همین نام کادفیس و نام اشکیوس (شاه حامی و پیرو "فرد دانا" = گوتمه بودا همان گنوماته زرتشت) با توجه به همان نام ایشکاها (شاهان) پدید آمده است. دکتر محمدجواد مشکور در کتاب ایران در عهد باستان در باب کانیشکا - که نامش با توجه به نام توراتی ایشپاکای اسکیت (ایشاک تورات، اسحق قرآن) یعنی شهسوار و شاه - به معنی شاه جهان است چنین می آورد: "کانیشکا در ۱۲۰-۱۶۰ میلادی به پادشاهی نشست. وی بزرگترین پادشاهان کوشانی است؛ و قلمرو حکومت او گذشته از ایران شرقی و افغانستان شامل حوزه رود تاریم و ترکستان چین و شمال غربی هند و سواحل گنگ بود؛ و پاتالی پوترا پایتخت قدیم سلسله معروف موریاها هند بدست او افتاد. کانیشکا برای انتقام گرفتن از چینی ها از متصرفات هندی خود از راه وخان گذشته ولایات کاشغر و یارکند و ختن را فتح کرد. و دامنه فتوحات خود را تا رود تاریم رسانید و سلطنت کوشانی را از هر طرف به یکی از چهار رود جیحون، سند، گنگ و تاریم امتداد داد و پسر پادشاه کاشغر و برخی امیرزادگان چین را به گروگان با خود به پایتخت خویش در بگرام آورد. کانیشکا لقب شاه گندهارا (گنداور) را داشت. کانیشکا و جانشینان پر اقتدار او بیشتر توجه به هند و ثروت آن کشور داشتند. در نظر کوشانیها هند پر ثروت، جاذب تر و سودمندتر از نواحی بیابانی ایران شرقی می نمود. در همین نواحی سرحد دوکشور اشکانی و کوشانی تقریباً قریب به خطی که امروز مشخص سر حد بین ایران و افغانستان است، تثبیت شده بود. جنگ بین کانیشکا و پارت ظاهراً در زمان بلاش سوم وقوع یافته است. در متن سریانی مربوط به زمان بلاش چهارم (۱۹۱-۲۰۷ میلادی) از سپاهی بزرگ مرکب از مادها و پارسها که به مشرق ایران حمله برده اند به طور مبهم ذکری شده است. در آغاز بلاش محاصره شد و تلفات سنگینی داد، اما سپاهیان او از نو حمله آورده و دشمنان کوشانی را تا دریا عقب راندند. دین بودایی که در عهد آشوکا (=عادل) از خاندان موریاها در شرق ایران انتشار یافت در عهد کانیشکا به منتهی ترقی خود رسید و معابد بودایی زیادی در سراسر مشرق ایران بر پا گردید. می گویند ساختن مجسمه های بزرگ بودا [زرتشت، ابراهیم ادهم، ابراهیم خلیل] در بامیان در زمان کانیشکا آغاز شده است." بنابراین در اصل اسطوره کاموس کشانی، نام رستم یعنی (پهلوان بلند اندام)، در رابطه با اشکیوس به جای بلاش (ولخش=والا-خشیه) است که خود به معنی شاه و پهلوان بلند اندام می باشد نه به جای رستم دستان که همان آترادات پیشوای مردان سردار عهد خشتریتی (سومین فرمانروای ماد، کیکائوس) و شکست دهنده ایر قدرت آشور در مازندران بوده و حدود هشت قرن قبل از بلاش سوم (رستم اشکانی) و کانیشکا (اشکیوس) می زیسته است. فردوسی حماسه نبرد اسطوره ای رستم (در اصل رستم اشکانی، بلاش سوم) با اشکیوس (کانیشکا) را چنین به تصویر کشیده است:

دلبیری کجا نام او اشکیوس  
همی برخروشید برسان کوس  
بیامد که جوید از ایران نبرد  
سر هم نبرد اندر آرد بگرد  
بشد تیز رهام با خود گبر  
همی گرد رزم اندر آمد به ابر  
بر آویخت رهام با اشکیوس  
بر آمد ز هر دو سپه بوق و کوس  
بر آن نامور تیر باران گرفت  
کمانش کمین سواران گرفت  
جهانجوی در زیر پولاد بود  
به خفتانش بر تیر چون باد بود  
نبد کارگر تیر بر گبر اوی  
از آن تیزتر شد دل جنگجوی  
به گرز گران دست بر اشکیوس  
زمین آهنین شد سپهر آبنوس  
بر آهیخت رهام گرز گران  
غمی شد زبیکار دست سران  
چو رهام گشت از کشانی ستوه  
به پیچید زو روی و شد سوی کوه  
ز قلب سپاه اندر آشفست طوس  
بزد اسپ کاید بر اشکیوس  
تهمتن بر آشفست و با طوس گفت  
که رهام را جام باده است جفت  
به می در همی تیغ بازی کند  
میان یلان سر فرازی کند  
چرا شد کنون روی تو سندروس  
سواری بود کمتر از اشکیوس  
تو قلب سپه را به آیین بدار  
من اکنون پیاده کنم کارزار  
کمان بزه را به بازو فگند  
به بند کمر بر بزد تیر چند  
خروشید کی مرد رزم آزمای  
هم آوردت آمد مشو باز جای  
کشانی بخندید و خیره بماند  
کشان را گران کرد و او را بخواند  
بدو گفت خندان که نام تو چیست  
تن بی سرت را که خواهد گریست

چه پرسى كزين پس نيينى تو كام  
 زمانه مرا پتك ترگ تو كرد  
 بكشتن دهى سر به يك بارگى  
 كه اى بيهده مرد پرخاشجوى  
 سر سركشان زير سنگ آورد  
 سوار اندر آيند هر سه به جنگ  
 پياده بياموزمت كارزار  
 كه تا اسب بستانم از اشكبوس  
 زدو روى خندان شوند انجمن  
 بدين روز اين گردش كارزار  
 نبينم همى جز فسوس و مزيج  
 ببين تا هم اكنون سر آرى زمان  
 كمان را بزه كرد و اندر كشيده  
 كه اسب اندر آمد ز بالا به روى  
 كه بنشين به پيش گرانمايه جفت  
 زمانى بر آسايى از كارزار  
 تنى لرز لرزان و رخ سندروس  
 تهمن بدو گفت بر خيره خير  
 دو بازوى و جان بد انديش را  
 گزين كرد يك چوبه تير خدنگ  
 نهاده برو چار پر و عقاب  
 به شست اندر آورد تير خدنگ  
 خروش از خم چرخ چاچى بخاست  
 ز شاخ گوزنان بر آند خروشيد  
 گذر كرد بر مهره پشت اوى  
 سپهر آن زمان دست او داد بوس  
 فلک گفت احسنت و مه گفت زه  
 چنان شد كه گفتى ز مادر نژاد  
 كه دارند پيكار گردان نگاه  
 برآن برز و بالا و آن زور و كين  
 سوارى فرستاد خاقان دمان  
 همه تير تا پُر پُر از خون كشيده  
 سراسر همه نيزه پنداشتند  
 نكه كرد برنا دلش گشت پير.....  
 نام شاهنامه اى رهام را با توجه به اينكه نام پسر گودرز (سپيتمه جمشيد) به شمار آمده مى توان از القاب زرتشت به  
 شمار آورد و آن را به معنى به شدت كوينده دشمنان گرفت چه اين معنى لقب راهو گنه وى نيزمى باشد. از اينجا  
 همچنين مى توان نتيجه گرفت كه آتشكده و ناپك (مزار شريف) كه به ايزد بهرام (ورثرغنه، كشنده دشمن) منتسب شده،  
 در اصل متعلق به خود همين زرتشت/ بودا بوده كه در نام بهرام (سود رسان مردم) با اين ايزد اشتراك داشته است.

تهمن چنين داد پاسخ كه نام  
 مرا مادرم نام مرگ تو كرد  
 كشانى بدو گفت بى بارگى  
 تهمن چنين داد پاسخ بدوى  
 پياده نديدى كه جنگ آورد  
 به شهر تو شير و نهنگ و پلنگ  
 هم اكنون ترا اى نبرده سوار  
 پياده مرا زان فرستاد طوس  
 كشانى پياده شود همچو من  
 پياده به از چون تو پانصد سوار  
 كشانى بدو گفت با تو سليح  
 بدو گفت رستم كه تير و كمان  
 چو نازش به اسب گرانمايه ديد  
 يكي تير زد بر بر اسب اوى  
 بخنديد رستم به آواز گفت  
 سزد گريدارى سرش در كنار  
 كمان را به زه كرد زود اشكبوس  
 به رستم بر آنكه بباريد تير  
 همى رنجه دارى تن خویش را  
 تهمن به بند كمر برد چنگ  
 يكي تير الماس پيكان چو آب  
 كمان را بماليد رستم به چنگ  
 برو راست خم كرد و چپ كرد راست  
 چو سوارش آمد به پهنای گوش  
 چو بوسيد پيكان سر انگشت اوى  
 بزد بر بر و سينه اشكبوس  
 قضا گفت گير و قدر گفت ده  
 كشانى هم اندر زمان جان بداد  
 نظاره بریشان دو رويه سپاه  
 نكه كرد كاموس و خاقان چين  
 چو برگشت رستم هم اندر زمان  
 كزان نامور تير بيرون كشيده  
 همه لشكر آن تير بر داشتند  
 چو خاقان بدان پُر و پيكان و تير

## گرشاسب شاه فرهمند و گرشاسب جهان پهلوان در شاهنامه

اين دو قهرمان قهرمانان ايران باستان يعنى برديه زرتشت و آترادات پيشواى مردان (رستم دستان) بوده اند كه اولى  
 نخستين فرمانرواى تاريخ است كه خواست عدالت اجتماعى و دانش در جهان حاكم شود و دومى سردارى بوده كه يك  
 قرن پيش از آن لشكريان متجاوز ابرقدرت برده داران آشور (ديوان مازندران) را در مازندران، در زير حصار شهر  
 امل به صلابه كشيده و ايران را براى نخستين بار در تاريخ متحد و مستقل نمود: نگارنده قريب سه دهه است بر روى  
 اساطير اوستايى و شاهنامه اى تحقيق مى كند و به تدريج دريافته است كه ايرانيان باستان حتى در شرايط سخت تاريخى  
 گفتار نيك را تنها به عنوان شعار مذهبي خویش به كارنبرده اند، بلكه در هر صنف اجتماعى كه بودند، خاصه در  
 جاياگاه موبدان، بدان معتقد بوده و به آن عمل مى نموده اند. از همين روست كه روايات شاهنامه و كتب پهلوى و اوستا  
 داستانهائى از همان نوع دروغها و افسانه هاى خاورنامه اى نيستند. بلكه اساطيرى بر اساس حوادث مهم تاريخ كهن



ایران می باشند. این روایات اساطیری تنها به بررسی علمی و تجزیه و تحلیل تحقیقی و قیاسی نیاز دارند تا حوادث و شخصیت‌های مشتبه شده تاریخی از هم مشخص و متمایز گردند. از جمله روایات و افراد اساطیری شاهنامه که این جانب قبلاً در اصالت تاریخی آنها تردید داشتم نام **گرشاسب** در شمار پادشاهان پیشدادی و اسطوره **کاکوی** نبیره دختری ضحاک و نام **کاوه آهنگر** شاهنامه می بود که خوشبختانه رمز آنها اکنون بعد از سالیان متمادی رخ می نمایند. در این رابطه ابتدا باید بگویم همانطوریکه ایرانشناسان داخلی و خارجی می گویند شاهنامه فردوسی و گرشاسبنامه اسدی طوسی به درستی بین گرشاسب سردار قهرمان معروف دوره پادشاهان میانی کیانیان (مادها) و گرشاسب شاه فرمند پیشدادی فرق گذاشته اند. ما در این جا ثابت می کنیم که این هردو قهرمانان بی بدیل تاریخ ایران باستان یعنی **بردیه زرتشت** و **آترادات پیشوای مردان** (رستم دستان) بوده اند: گرشاسب سردار بی مانند ایرانیان که در شاهنامه تبدیل به نیای دوم رستم دستان شده است چنانکه مارکوارت دریافته است در واقع خود وی می باشد چه این هردو نام را می توان به معنی در هم شکننده راهزنان و ستمگران گرفت. نگارنده اکنون تردیدی ندارم که نام اصلی گرشاسب/رستم همانا **آترادات** (مخلوق آتش) پیشوای آماردان بوده است که کنسیاس طبیب و مورخ یونانی پادشاهان میانی هخامنشی نام وی را در مقام پدر اسطوره ای کورش سوم ذکر نموده است. اخیراً سند تاریخی معتبری هم راجع بدان به دست آورده ام چه منابع یهودی و آرامی کهن از اسطوره فرد معروفی به نام **آهیگر** (آخیگر، اخگر = آترادات) در سمت ایران صحبت می دارند و به سبب محبوبیت بیش از حد قهرمان ایرانی آن، او را به خود منتسب می دارند چه بی شک پیروزی وی بر آشوریان ستمگر باعث شغف همه ملل تحت ستم آشوریان از جمله آرامیان و یهود نیز گردیده بود. جالبی این اسطوره همانا تاریخ آن است که متعلق به نیمه اول قرن هفتم پیش از میلاد یعنی عهد همان کیاکاوس (خشتری) و گرشاسب/رستم است. چون پیداست نام **آخیگر** (اخگر) و **آترادات** (مخلوق آتش) نام واحدی را ارائه می کنند. از جانب دیگر آشکار است این نام در هیئت **آهیگر** به وضوح یادآور نام **کاوه آهنگر** اساطیر ایرانی است که در مقابل ستم ضحاک (آژی دهاک، پادشاهان آشوری و بابلی) قد علم می کند. در این رابطه جالب است که پوست ببر یا پلنگ درفش کاویانی (سمبل پارسها) با نام ببر بیان (پوست ببر درخشان جنگلهای مازندران) یعنی نام جنس لباس رزمی رستم ارتباط پیدا می کند. بر اساس اساطیر گرشاسب نامه و معتقدات کهن زرتشتیان و شاهنامه این قیام کننده در مقابل ظلم و ستم ضحاک تازی تبار از سوی **همان گرشاسب/رستم** و از جانب دیگر **کاوه آهنگر** (اخگر) است که این خود اینهمانی بودن آنان را به وضوح نشان می دهد. گفتنی است اسطوره رستم (در معنی پهلوان) علاوه بر گرشاسب (آترادات) شامل حماسه آفرینی بلاش چهارم (بلخش)، به معنی لفظی پهلوان بلند قامت) و گندوفار (گندآور) از پادشاهان اشکانی و پهلوی نیز می باشد. بنابراین این انتساب مقام پدری آترادات (گرشاسب، کاوه آهنگر) به کورش به خاطر کسب و جاهت بیشتر برای کورش سوم بوده است چون آترادات) حتی از نظر تاریخی بر کورش دوم (توس نیای کورش سوم) که سپهسالار مادها در عهد کیاکسارو (کیخسرو) بوده، مقدم است. گفتنی است گزنفون در کورشنامه خود کورش دوم و سوم را به سهو یکی گرفته است و در تورات بین این دو کورش که تحت نامهای داود و سلیمان صرفاً پادشاهان یهود به شمار رفته اند نام کمبوجیه دوم از قلم افتاده است. در این رابطه گفتنی است گزنفون در کورشنامه از اسطوره فردی به نام **آراسپ** (دارنده اسب سرخ) یاد می کند که در تقابل با زن نقاب پوش و شجاعی به نام **پان ته آ** (نگهبان نیرومند یا نگهبان شخص نیرومند، محافظ شاه) و شوهر وی **آبرادات** (مخلوق ترک دنیا کننده، میرا) است که این خود یکی از منابع کهن اسطوره **سهراب** (سرخ فام) و **گرد آفرید** شاهنامه است. به نظر می رسد دو سهراب دیگری که در اسطوره سهراب شاهنامه شریک شده اند یکی **همانا وناسپ سورهپ** (سهراب دوستدار اسبان) پادشاه سرمتهای پادشاهی (باسیلی، سیراک) است که در اواخر قرن دوم میلادی در رأس سپاهیان باسیلی و خزری از سمت شمال قفقاز به سوی ارمنستان لشکرکشی نموده بود. سهراب سوم همانا **سوخرا** (سرخ) سردار دوره قباد ساسانی است که در میدان کشتی به دست سردار نیرومند (رستمی) به نام شاپور مغلوب شده و سپس مقتول می گردد. به هر حال **گرد آفرید** (پان ته آ) در اصل در مقام **آمیتی دا** (دوغو) مادر بردیه زرتشت (گنوماتای مغ) قرار دارد چه در مجموع در اسطوره گرجی امیران و اسطوره عمران کتاب اساطیر آنری ده ده قورقود، مرزبانی به نام **پکیل** (مرزبان خداگونه) در دوره شاه آبادگر (کورش) مورد غضب شاه قرار می گیرد و به حال مرگ می افتد ولی پسر نامیرای وی که قهرمانی به نام امیران (شاهزاده بی مرگ) است جایگاه پدر را در همان سمت آذربایجان و اران و ارمنستان پر می نماید. می دانیم که بردیه زرتشت نیز تحت نام اسفندیار در شاهنامه رویین تن به شمار رفته است و کنسیاس نام رسمی بردیه زرتشت (گنوماته) را همانا سپنداته (مخلوق مقدس، اسفندیار) ذکر می نماید. بنابر این تردیدی نمی ماند که از **پان ته آ** (نگهبان نیرومند) و **آبرادات** (مخلوق میرا) در خبر کورشنامه گزنفون خود سپیتمه **جمشید پیشدادی** و زنش **آمیتی دا** (دختر آستیاگ) منظور بوده اند. کنسیاس صریحاً می گوید که سپیتمه به فرمان کورش کشته شد چه وی رسماً داماد و ولیعهد آستیاگ آخرین پادشاه ماد به شمار می رفت. می دانیم که سپیتمه **جمشید** (یمه، یمیر) در اوستا و وداها و حتی در اداهای اسکاندیناوی نخستین پادشاه میرا به شمار رفته است. و این همان فرد تاریخی است که در روایت کورشنامه گزنفون به صورت آبرادات (مخلوق فانی) به عنوان شوهر پان ته آ ذکر شده است. نا گفته نماند مرکز حکومت آبرادات شهر **شوش** ذکر شده که منظور همان شهر **شوشی** قریب باغ است نه شوش موسوم به دانیال. می دانیم که سپیتمه **جمشید** و پسرش **سپیناک** زرتشت (بردیه، گرشاسب شاه) و نوه اش **تیکران** در اران و ارمنستان و آذربایجان حکومت نموده اند. شاهنامه در مورد **گرشاسب شاه** (بردیه زرتشت) به سه مطلب مهم اشاره می کند: یکی اینکه وی از **تبار جمشید پیشدادی** (سپیتمه، آستی گاس) است و دیگری اینکه **نه سال** (در اصل نه ماه)

فرمانروای سرتاسری امپراطوری ایرانیان بوده و سر انجام اینکه حکومت وی **عادلانه و خردمندانه** بوده است: پسر بود زو را یکی خویش کام پدر کرده بودست گرشاسپ نام بیامد نشست از بر تخت و گاه جهان را همی داشت با زیب و فر چو به نشست بر تخت و گاه پدر از این مطلب که **گرشاسپ شاه پسر زو** (اوزو، یاری کننده) معرفی گردیده معلوم میشود که زو پسر **توماسپ** (دارنده اسبان پایدار و مقاوم) همان سپیتمه جمشید (پوروشسپ) پدر زرتشت منظور است، گرچه ایرانزو پادشاه ماننایی حامی کیقباد (دایانکو) نیز در تاریخ اساطیری ایران اوزو یعنی یاور ایرانیان نامیده شده است. نام توماسپ در جاهای دیگر اوستا **اوروت اسپ** (لهراسب، دارنده اسبان نیز) ذکر گردیده است. جالب است که در کتب پهلوی نام جد زرتشت (گئوماته بردیه) **پئیتراسپ** یعنی دارنده اسبان پایدار آمده که به وضوح گویای نام توماسپ می باشد. در مجموع گرشاسپ و نیا/ پدرش جمشید که با هندوستان و افغانستان مربوط گردیده اند در اصل همان بردیه زرتشت و پدرش سپیتمه جمشید منظور می بوده اند. به نظر می رسد هم لقب بودن آترادات (آهیگر) و بردیه زرتشت در عنوان **گرشاسپ** یعنی در هم شکننده راهزنان یکی از عللی بوده که باعث گردیده **رستم تور گیلی/ گرشاسپ مازندران** یا همان آترادات پیشوای مردان مازندران، اهل زابلستان به شمار آید. در واقع آن گرشاسپ زابلستان خود بردیه زرتشت درشت اندام (تتاوخسار)/ گئوماته (گوتمه بودا) بوده که در عهد کورش به مدت قریب به سه دهه در سمت شرق افغانستان (بلخ و حوالی آن) و شمال هندوستان فرمانروایی نموده است. چنانکه اشاره شد هیچ اسطوره شاهنامه بی پایه و حکمت نیست. از این مقوله است نام **کاکوی** نبیره دختری ضحاک (آستیگ) که آن به واسطه تپاه شدن نام نیای مادریش آستیگ در این مقام در نقش منفی ظاهر شده است. فرهنگ معین به طور خلاصه این نبیره آستیگ را چنین معرفی می نماید: "کاکوی (کاکویه) از پسر زاده های **سلم** بن فریدون و دختر زاده ضحاک بود که به دست منوچهر (به اشتباه سام نریمان آورده شده) کشته شد." در این مطلب کوتاه شاهنامه ای اسناد معتبری نهفته است که تا کنون مورد توجه هیچ محقق قرار نگرفته است: کاکوی در زبان بابلی (اکدی) به معنی فرد منسوب به شمشیر است و خود سلم نام نوعی شمشیر و همچنین نام ایرانی متأخر قوم **سنورومات** (دارندگان شمشیر) می باشد که قوم نیای پدری بردیه زرتشت بوده اند و اکنون اعقابشان صرب و کروات و بوسنی نامیده میشوند. ابومنصور بغدادی به درستی پیامبر خرمدینان یعنی شروین (زرتشت شاهزاده، امیران) را منسوب به قوم **زنج** (یعنی قبایل مادرسالار سمرات/ سنورومات) نموده است. سوی این منابع کهن ارمی و یونانی نیز نام زرتشت را با ملکه سمورامت (در اصل قوم سنورومات) ربط داده اند. لقب گرشاسپ برای بردیه زرتشت هیچ استبعادی ندارد چه وی در منابع ودایی تحت نام گوتمه ملقب به **راهوگنه** (کشنده دشمن) است و در خود منابع کهن زرتشتی وی تحت نام **بهرام ورجاوند** (یعنی نجیب کشنده دشمن) موبد موبدان و گنجور و وزیر **پشوتن** (داریوش) به شمار آمده است که در حوادث مقدم بر روز رستاخیز در هزاره هوشیدر از سوی هندوستان به سمت ایران می شتابد و درفش پیروزمند کابوایی به یاری پشوتن بر می افرازد. در پایان راجع به معروفیت و محبوبیت جهانی بی نظیر گرشاسپ شاه/ بردیه زرتشت/ گوتمه بودا باید اضافه نمود؛ در طلیعه تاریخ ایران باستان سه خاندان وجیه المله کیانی (مادی) و پیشدادی (مغان سنوروماتی) و هخامنشیان شاخه کورش (انشانی) زمانی متحد و کنار هم و زمانی دیگر تحت رهبری مادها و در عهدی دیگر تحت رهبری پیشدادیان و هخامنشیان به توالی حکومت کرده اند و عضو مشترک این خاندان سلطنتی یعنی سپیناک زرتشت (گئوماته بردیه، سبذاته) بوده که از سویی نوه دختری آستیگ آخرین پادشاه ماد (اخزوره اوستا)، از سوی دیگر پسر سپیتمه جمشید (هوم، گودرز، هجیر)، داماد و ولیعهد آستیگ و دستگیر کننده مادیای اسکیتی (افراسیاب) و از جانب دیگر پسر خوانده و داماد کورش سوم (فریدون و هونیشت شاهنامه) بوده است. در کنار این قابلیت‌های والای فرهنگی و سیاسی عدالتخواهانه و انساندوستانه وی و همچنین قدرت جسمانی و روحی اعلای او این پشتوانه اجدادی و فامیلی وی را به درستی تکمیل می نموده است. از همین روست که هرودوت گئوماته بردیه را محبوب بی مثال آسیانیها معرفی کرده است و نیز به همین سبب می باشد که القاب **آرا** و **ایرج** (نجیب) و **ابراهیم خلیل** (پدر امتهای بسیار که دوست صمیمی خداست) بر وی اختصاص یافته است.

## گرایشهای مهرپرستانه حافظ

کمتر از ذره نه ئی پست مشو مهر بورز تا به خلوتگه خورشید رسی رقص کنان (حافظ)

دوستمان منوچهر تقوی بیات که خود و همسر محترم شان عمری را در بررسی شخصیت حافظ و اشعار وی صرف نموده اند عنوان نمودند که عده ای حافظ را مهرپرست معرفی نموده و وی را محدود کرده اند در حالی که فلسفه و بینش اشعار وی نشانگر اعتقاد به وحدت وجود در اندیشه های او می باشد. نگارنده با توجه به منابع صرفاً تاریخی و دینی که در این باب در اختیار داشتم از جمله کتاب تاریخ ادیان کرد از پروفیسور توفیق وهبی و تاریخ اشکانیان تألیف عبدالرفیع حقیقت و فرهنگ نامهای اوستای هاشم رضی به بررسی این امر پرداختم و این دو را در آیین مهرپرستی و استحاله **باطنی** آن که اساس و شالوده بینش آنها بر پایه وحدت وجود بوده است توأم یافتم. نگارنده پیش از این بررسی بر این باور بودم که در عهد حافظ مهر پرستی آیینی فراموش شده بوده است ولی با تفحص در تاریخ ادیان کرد معلوم شد همانطوریکه آیین زرتشت در شرق فلات ایران در لباس بودائیگری تجلی نموده در غرب ایران خصوصاً نزد **یزیدیان** آن جامه مهرپرستی (خورشید پرستی) برتن نموده و در آسمان آبی آنجا و نیز در پرچم ملی کردان در اهتزاز بوده

و هست. نگارنده اکنون تردیدی ندارد که نام **یزیدی** از نام **بایزید بسطامی** (یعنی گسترده تن و میهن هم کلام خداوند، ابراهیم خلیل الله)، طاووس اولیاء یعنی یکی از القاب معروف سپیناک زرتشت (گئوماته بردیه) گرفته شده است و در اصل ربطی با **یزید** نداشته است و نام **یزید** ممکن است به واسطه می پرستی (هوم دوستی) وی وارد شده باشد همانکه گویا گفت: "الا یا ایها الساقی ادرکاسا وناولها". در باب مهرپرستی **نیاکان کردان و لران** باید گفت که اسلاف مینائی و کردوخی (سکائیان کیمری) و کاسی ایشان **خورشید پرست** (مهر پرست، میر پرست) بوده اند و همانطوریکه از نامهای پادشاهان معروف اشکانی موسوم به **مهرداد** بر می آید مهر پرستی در عهد اشکانیان مذهب رسمی دولت ایرانیان و حتی زمان کوتاهی مذهب دولتی **رومیان** بوده است. بعدها ایرانیان **میر** را که نام و لقبی برای ایزد خورشید (مهر) و همچنین پیامبرشان سپیناک زرتشت بوده با امیر لقب امام علی جایگزین ساخته اند. علی الله ایها در واقع زمانی الوو الهی بوده اند. پروفیسور توفیق وهبی در این باب گوید: "در واقع خدای متفذن تمام کردها، مهر بود که عاشقانه او را می پرستیده اند (در تلفظ کردی به مهر، میر گفته میشود)، خدائیکه بدان سوگند یاد می کردند، خدای پیروزیها و قهرمانیها و خدای نجات دهنده ایشان، یعنی همان ایزد خورشید. او را می پرستیدند و با توجه به تشریفات آیینهای مختلف که بدان وابسته بودند، و در آن مهر پرستش می شد قربانیها می دادند." وهبی در کتابش در نزد یزیدیها از سنت گاوکشی **میر** (مهر) و کتاب دینی **آنان رش** (به اوستایی یعنی قانون عدل و داد دینی) و رهبر دینی ایشان **عدی** (به اوستایی یعنی دانا و بینا، یکی از القاب زرتشت) و **بابا شیخ** (به مازندرانی پر مغان، پیر مغان حافظ) سخن می راند که حجتیهایی بر برداشتهای عالمانه او می باشند: گفتنی است در مازدران **پر** (به کسر پ) به معنی پدر است بنابراین **پیر مغان** اشعار حافظ همان **مقام هفتم** و **نهایی** مهر پرستان یعنی پدر یا پدر پدران بوده است. ایشان دارنده این مقام را **کلاغ مقدس** می گفته اند یعنی همان مقامی که در نزد صوفیان **سیمرغ**، **هد هد** یا **طاووس** شده است. هاشم رضی در کتاب فرهنگ نامهای اوستا در این باب می آورد: "مقام پدر پدران که بسیار پارسا بود و عالی ترین مقام را در مدارج میتزایی (مهری) داشت، در ادبیات پارسی، به ویژه در اشعار حافظ پیر مغان شد. مطالعه اشعار حافظ در باره تأثیرات آیین میتزایی در وی و همچنین نظر حافظ در باره آیین میترا و چگونگی اجمالی آیین میترا در عصر حافظ بسیار جالب است: حلقه پیر مغان ز ازل در گوش است بر همانیم که بودیم و همان خواهد بود حافظ اشاره به آیین خود می کند. وی اشاره به ایران گذشته می کند. هنوز همان نیروی راستی و ایمان و درستی ایران باستان در وی بیدار است و اشاره می کند که تدلیس ها و سالوسهای عصر و صوفی بازی و خانقاه نشینی و راهبی که از مشخصات آن عصر شده بود، در وی و همراهانش بی تأثیر است، چون: (بر همانیم که بودیم و همان خواهد بود) می دانیم روحانیان و بزرگان آیین میتزایی نیز مغ خوانده می شدند (لابد همانان که موبدان زرتشتی ایشان را دروغگویان به مهر نامیده اند) و کتیبه هایی در تأیید این مورد موجود است. پیر مغان همان پتر (= پدر) مغان و بزرگ و سرور روحانیان است. **آیین**

گر مدد خواستم از پیر مغان عیب مکن  
جای دیگر با حسرت از سپری شدن سلطه آیین مهر گفت و گو می کند:  
یاد باد آن که نهانت نظری با ما بود  
رقم مهر تو بر چهره ما پیدا بود  
در این بیت اشاره است به نشان مهر که بر پیشانی مهری دینان، در مدارج معینی داغ می شد. رقم مهر تو بر چهره ما پیدا بود اشاره است به نشان مهر (رقم مهر) که بر پیشانی داغ می شد.  
یادباد آن که چو چشمت به عتابم می کشت  
معجز عیسویت در لب شکرخا بود  
در این بیت با نامبردن از عیسی در واقع از مهر (میثیا= مسیحا) یاد می کند و دلایل این امر امروزه واضح و مشهود می باشد. البته برای آن گروهی که در باره مهر و مسیح مطالعاتی داشته باشند.  
یاد باد آن که چو یاقوت قدح خنده زدی  
در میان من و لعل تو حکایتها بود  
و این نیز به مراسم میزد مهری و نوشیدن شراب و مجلس انس و صفا در مهرابه ها است، و بیت بعدی یاد باد آن که صبحی زده در مجلس انس  
جز من و یار نبودیم و خدا با ما بود  
اما این مراسم در کمال ادب و با توجه به وقار و اخلاق خاص مهری برگزار می شده است و از آن صوفی مآبی و درویشی که همراه با کثافت کاری تاخلاق و ایجاد خلسه و نشئه بود به دور می بود:  
یاد باد آن که در آن بزمگه خلق و ادب  
آن که اوخنده مستانه زدی صهبا بود  
و در بیت بعدی به کلاه فریژی، یا کلاه شکسته مهری اشاره می کند. این کلاهی است که از قسمت فوقانی به سوی جلو بر گشته و به اصطلاح شکسته است و مهری دینان برای تشخیص به پیروی از میترا به سر می نهادند. همچنین به پیک خورشید در قالب **مه نو** اشاره می کند:  
یاد باد آن که نگارم چو کله بشکستی  
در رکابش مه نو پیک جهان پیمان بود  
شکی نیست که این غزل را حافظ با توجه به آیین میترا که خود از سالکان آن بوده سروده است. در باره این غزل و سایر غزلهای حافظ که اشارات صریحی در این باب دارد، جای مطالعه بسیار است." **شهاب الدین سهروردی** فیلسوف **گرد**/ ایرانی و محیی حکمت اشراق حدود دوقرن قبل از حافظ به صراحت از ایمان به مهر سخن می راند که ما آن را از مقاله تجلی آئین مهر در دوران بعد از اسلام، تألیف عبدالرفیع حقیقت در اینجا ضمیمه می نماییم: "شهاب الدین یحیی سهروردی تنها فیلسوف بزرگ و شجاع ایرانی بود که پرده از روی عرفان کهن ایران که

همان آیین مهر باشد برداشت و در رساله فارسی در **حقیقت عشق** خود درباره گاو که (نزد مهرپرستان/ یزیدیان) معروف است که مهر می کشد عارفانه چنین نوشته است: " از آن صنعت که به شناخت حق تعالی تعلق داشت حسن پدید آمد که آن را نیکویی خوانند و از آن صنعت که به شناخت خود تعلق داشت عشق پدید آمد که آن را مهر (میر، امیر) خوانند. " سپس می گوید **مهر و عشق** بنده ای است خانه زاد که در شهرستان ازل پرورده شده است و سلطان اول و ابد شحنگی کونین بدو ارزانی داشته است و این شحنه هر وقتی بر طرفی زند و هر مدتی نظر به اقلیمی کند و در منشور او چنین نبشته است که در هر شهری که روی نهد می باید که خبر بدان شهر رسد **گاو از برای او قربانی کند** که "ان الله یأمرکم ان تذبحو بقرة" و تا گاو نفس را نکشد قدم در آن شهر نهد و بدن انسان بر مثال شهری است که اعضای او کگوی های او و رگهای او جویهاست که در کوچه رانده اند و حواس و پیشه وران اند که هر یکی به کاری مشغول اند. و نفس گاو است که در این شهر خرابیها می کند و او را دو سرو (شاخ) است، یکی حرص و یکی امل و رنگی خوش دارد، زردی روشن است فریبنده (گاو درخشان و خورشیدی)، که هر که در او نگاه کند خرم شود (قیاس شود با خر دجال)... نه پیر است که "البرکة مع اکابرکم" بدو تبریک جویند و نه جوانست که فتوای "الشباب شعبة من الجنون" قلم تکلیف از وی بردارند، نه مشروع دریابد نه معقول فهم کند، نه به بهشت نازد نه از دوزخ ترسد. نه به آهن ریاضت زمین بدن را بشکافد تا مستعد آن شود که تخم عمل افشانند و نه به دلو فکرت از چاه استنباط آب علم می کشد تا به واسطه معلوم به مجهول رسد. پیوسته در بیابان خود کامی چون افسار گسسته می گردد و هر گاو لایق این قربانی نیست و در هر شهری این چنین گاو نباشد و هر کس را آن دل نباشد که این قربانی تواند کردن و همه وقتی این توفیق به کسی روی ننماید. "...یکی از مورخان قرن پنجم میلادی (؟) گوید: خورشید را بدان اعتبار مهر خوانده اند که احسان بی منت و عدل شامل دارد. مهر یا میثرا در وهله اول و بالذات به معنی عشق است، ولی عشق مادام که در ممکنات جریان دارد آلوده مشوق است و شوق از وجدان چیزی و فقدان چیزی بر نمی خیزد. چون عشق (مهر) در نتیجه تطورات از آرایش شوق پاک شود عشق حقیقی می گردد." در مجموع می توان گفت حافظ از لحاظ احساسی ایزد مهر و خورشید را که به همراه مادر زمین خدایان طبیعی ما می باشند پرستش می نموده است ولی از لحاظ منطقی آن را هم چندانکه باید و شاید قبول نداشته است و گر نه نمی سرود: جنگ هفتاد و دو ملت همه را عذر به نه چو نه دیدند حقیقت ره افسانه زدند. پیداست روح سرکش و بی قرار حافظ بالاتر از این بینشهای باستانی و طبیعت گرایانه بوده است چنانکه جایی می گوید: در اندرون من خسته دل ندانم چیست که من خموشم او در فغان و در غوغاست جای دیگر در رد ادیان و مذاهب زمان خویش می سراید: بیا تا گل برافشانیم و طرحی نو در اندازیم بساط کهنه بر چینیم و طرحی نو در اندازیم سر انجام به قول محمودی بختیاری با بیت دیگری از حافظ شرفی دیگر به این گفتار بخشیم: بشوی اوراق اگر همدرس مایی که علم عشق در دفتر نباشد علیقلی محمودی بختیاری در فرهنگ و تمدن ایران در باره همین اوراق و کتب مورد نظر می آورد حافظ در اینجا آن را در معنی مطلقش به جای قرآن و به اصطلاح کتب آسمانی دیگر می گیرد. در باب جهان بینی حافظ باید گفت که گرایش مهرپرستانه وی با مردم دوستی و جهان وطنی همراه بوده است: ما قصه سکندر و دارا نخوانده ایم از ما به جز حکایت مهر و وفا مپرس... در پیر مغان مرشد ما شد، چه تفاوت عاشق شو ار نه روزی، کار جهان سر آید نا خوانده نقش مقصود، از کارگاه هستی. اگر از اصطلاح **پیر مغان** الوهیتی در نظر گرفته شده باشد، در این صورت و ی همان زروان بیکران (خدای پیر نخستین) **پدر میثرا** است. گفتنی است همین ایزد پیر فلک خدای سیاره زحل (کیوان) یا مشتری (برجیس) به شمار می آمده است.

سیاوش اوستا (حسن عباسی) نیز در باب مهرپرستی حافظ تحقیقاتی دارد که تازگی داشته و ما در اینجا قسمتی از آن را می آوریم

از سویی دیگر حافظ نیز بیش از پیش به نادانی، تزویر و بی مایه بودن افکار فقها پی میبرد و کم کم از آنها و اندیشه های آنها جدا می شود و در غزلیات خود به افشای آنها می پرداخت:

دور شو از برم ای واعظ و بیهوده مگویی من نه آنم که دگر گوش به تزویر کنم

حافظا می خور و رندی کن و خوش باش ولی دام تزویر نکن چون دگران قرآن را

همانطور که حافظ آرام آرام از افکار و عقاید فقها ی دوران خود جدا و دور می شد ، به سوی یک اندیشه ی جایگزین نیز نزدیک میشود ، و در سروده های خود اعتراف می کند که در ابتدا از حقایق آگاه نبوده است تا اینکه در پی آشنایی با اندیشه های دیگر در معنی بر او گشوده می شود:

اول ز تحت و فوق وجودم خبر نبود در مکتب غم تو چنین نکته دان شدم

آن روز بر دلم در معنی گشوده شد کز ساکنان درگه (( پیر مغان )) شدم

در پی توطئه های ملایان ، بارها و بارها حافظ از شیراز رانده شد و او را تبعید نمودند:

گر ازین منزل غربت بسوی خانه روم دگر آنجا که روم عاقل و فرزانه روم

اما پس از بازگشت از تبعید ، باز اعترافات رند شیراز در غزل های وی متبلور میشود:

گر مسلمانی از این است که حافظ دارد وای اگر از پس امروز بود فردایی

(( مغ )) در لغت به انسان اوستایی ، و یا پیشوای آیین اوستا گفته می شود و پیر مغان به زرتشت نخستین و یا بزرگترین پیشوای آیین اوستا اطلاق می شود. حافظ در هنگامه ی پایانی عمر خود، بسیار به این مسئله کشیده می شود و در غزلیات بسیاری وفاداری خود را به پیر مغان و (( آیین مهر )) اعلام می کند:

جام می ، گیرم و از اهل ریا دور شوم یعنی از اهل جهان پاک دلی بگرینم

بر دلم گرد ستم هاست خدایا مپسند که مکر شود آیینی ی (( مهر آیین ))

در این ابیات حافظ صریحا اعتراف می کند که آیین ودین ا و میتزایی یا همان آیین مهر است.

و اما اسناد میتزایی بودن رند شیراز و پیرو (( آیین اوستا = پیر مغان )) بودن وی در لابه لای غزلیات او با صراحتی ویژه به چشم می خورد:

بنده ی پیر خراباتم که لطفش دائم است ورنه لطف شیخ و زاهد گاه هست گاه نیست

چل سال پیش رفت که من لاف می زوم کز چاکران پیر مغان کمترین منم

منم که گوشه میخانه خانقاه من است دعای پیرمغان ورد صبحگاه من است

حافظ جناب پیر مغان جای دولت ست من ترک خاکبوسی این در نمیکنم

گرمدد خواستم از پیرمغان عیب مکن شیخ ما گفت که در صومعه همت نبود

مرید پیرمغانم زمن مرنج ای شیخ چرا که وعده توکردی و او بجا آورد

و در جایی دیگر می گوید:

در خرابات مغان نور خدا می بینم این عجب بین که چه نوری ز کجا میبینم

از آن به دیر مغانم عزیز می دارند که آتشی که نمیرد همیشه در دل ماست

هرچند آیین اوستا یکی از چهار دینی است که قرآن مجبور به پذیرش آن گشته و پیروان این چهار آیین در ممالک اسلامی می بایست امنیت می داشتند ، اما بخشی از فقها و روحانیون همواره در طول تاریخ ، انسانهای آزاده و فرهیخته ی بسیاری را به جرم کفر و الحاد و ارتداد به قتل رسانده اند. حتی حافظ را که طبق آیین اوستا خداپرست بوده است ،

نیز شامل این اتهامات شده و چون بسیاری دیگر مانند سهروردی ، ابن مقفع ، حلاج و... در پی حکم روحانیون اسلامی به قتل رسیده است.

### **بحثی در باب نام و نشان ولایات همیشه و کوسی در شاهنامه**

ز آمل گذر سوی همیشه کرد      نشست اندران نامور بپیشه کرد  
کجا در جهان کوس خوانی همی      جز این نیز نامش ندانی همی

چنانکه از فحوی کلام فردوسی در این باب بر می آید در عهد وی جای ولایت کوسی مشخص نبوده است و وی با صداقتی خاص بدین امر اذعان می کند. فریدون جنیدی در کتاب تحقیقی خود زندگی و مهاجرت آریائیان در رابطه با فریدون شاهنامه به بررسی مکان این ولایات پرداخته که اولی یعنی همیشه را بدون اشاره به معنی لفظی آن به سان خود فردوسی به درستی در سمت مازندران و گیلان دانسته ولی دومی را هم که معنایی برای آن ذکر ننموده به اشتباه در

همان سمت مازندران و گیلان حدس زده است. در صورتی که نام **کوسی** در تاریخ ایران باستان نام بسیار آشنایی است: کوسی نام ولایت کوسیان اسلاف لران بوده اند که قریب به پنج قرن در بابل حدود نیمه دوم هزاره دوم پیش از میلاد حکومت نموده اند. در اوستا و شاهنامه از میان پادشاهان آنجا از یک تن که همان **آگوم کاک رمه** (ازدهای دارنده نیزه خونین) فاتح بابل باشد تحت نام اژی دهاک (ضحاک) نام برده شده است. از عهد وی پادشاهان بابلی و خدای مخصوص آنان **مردوک** (مارشکل) در اساطیر ایرانی تحت نام ازی دهاک (ضحاک) نامیده شده اند و لابد از همین جاست که در شاهنامه مدت سلطنت ضحاک هزارسال یاد گردیده است. سوای اینها نام **آستیاگ** آخرین پادشاه ماد و **شانابوشو** سردار آشوری نیز در شمار ضحاکان شاهنامه قرار گرفته اند. چنانکه اشاره شد جملگی این اژی دهاکها در اساطیر ایرانی تبدیل به یک فرد واحد بسیار معمر و ظالمی شده اند. به نظر این جانب ذکر شدن این دو مکان در کنار هم از آن جا صورت گرفته که ولایت ورنه (جنگلهای پوشیده مازندران و گیلان) در نزد مغان و اوستا مسقط الرأس فریدون (کوروش پارسی) به شمار می آمده است. ولی به قول کتسیاس آنجا تنها محل سفارت وی در زمان آستیاگ بوده است نه زادگاه وی. چنانکه می دانیم سرزمین زادگاهی او به گواهی تاریخ همانا سرزمین پارس می بوده است. بنابراین رفتن از تمیشه به ولایت کوسی سمت لرستان و بابل حرکت از آغاز سفیری وی تا فتح بابل را معنی می داده است. این دو نام را از جهتی دیگر نیز می توان با هم مقابله نمود و آن اینکه **تمیشه** را می توان به معنی **تم بیشه** (یعنی بیشه تاریک= ورنه اوستا) گرفت. در مقابل آن **جنگل سفید** آریانیان یا همان **باغیستانون اوروس** منابع یونانی به معنی بیشه سفید قرار داشته که همانا مناطق جنگلی بین ایران و بابل بوده است همانجا که بنابه مندرجات اوستا **هنوسرو** (کیخسرو، هووخستره) **انوروسار** (ساراک پادشاه آشور) را شکست داده و عمر امپراطوری فدرتمند و جابر آشور برای همیشه به سر آورده است و این مهمترین حادثه ای است که در عهد باستان در این مرزهای جنگلی ایران و آشور/ بابل صورت گرفته است. اما حادثه بسیار مهم دیگری که در عهد مادها قریب هفتاد سال پیش از نابودی آشور به دست کیخسرو صورت گرفته بود شکست دهشتبار لشکریان آشوری در زیر حصار شهر آمل مازندران بوده توسط آترادات پیشوای مردان (رستم/ گرشاسپ) بوده است. چنانکه پیراشک محقق چک در یافته یک کتیبه آشوری از مذاکره صلح سردار آشوری **شانابوشو** ملقب به رئیس رئیسان با **خشتریتی** (کیکاس) و لشکریان محاصره شده وی در شهر **آمل** خبر می دهد. آشوربانیپال نتیجه این لشکرکشی را که برای ایشان چز شکست دهشتبار نبوده به عمد مسکوت گذارده اند ولی روایات ملی ایرانی در طی سه روایت کاملاً مجزا از هم حماسه شکست دادن آشوریان را بازگویی کرده اند: **هفت خوان رستم** شاهنامه که ضمن آن رستم (براندزنده ستمگران) در طی هفت مرحله از جمله کشتن ارژنگ (خوش نگار) سالار مازاندرها به دیو سفید مازندران (سالار دیوان بزرگ= آشوریان) می رسد و وی را به قتل رساند و کیکاس (خشتریتی) و همراهانش را از بند دیوان مازندران آزاد می سازد. مطابق اوستا **گرشاسپ** (گرشاسپ، یعنی در هم شکننده راهزنان) در **پیشینگه** (بیشه) در کنار دریای فراخکرت (مازندران) دیوان تحت رهبری **گندرو** زرین پاشنه (به معنی معطر زرین کفش) که در شاهنامه گنجور ضحاک به شمار آمده است، همراه با خود وی را به قتل می رساند. این دو مطلب به وضوح نشانگر یکی بون گرشاسپ و رستم می باشد. اما روایت سوم که نگارنده بسیار دیر بدان پی برده ام همانا واقعه پاره کردن قرارداد پیشنهادی ضحاک (در اینجا منظور آشوربانیپال و سردارش شانابوشو) توسط **کاوه آهنگر** است که نام و تاریخ و مکان ظهورش در اسطوره عبری و آرامی **آهیگر** (اخگر) مربوط به همان عهد آشوربانیپال و سمت ماد می باشد. بنابراین نام اصلی کاوه آهنگر، **کوی آخیگر** (= آترادات فرمانروا) بوده است. که در عهد هخامنشیان کورش سوم را برای هرچه محبوبتر ساختن وی، پسر همین **آترادات پیشوای مردان** (=آلو شاه مردان) به شمار می آورده اند. ناگفته نماند خود نام **آترادات** به معنی مخلوق آتش بوده است. در همین رابطه بوده که استرابون مترادف نام آترادات را به صورت **آگردادات** نام اصلی خود کورش قید نموده است. در مجموع معلوم می گردد از دیو سفید معطر و زرین پاشنه مازندران همان **شانابوشو** سردار آشوری مذاکره کننده با خشتریتی (کیکاس) در زیر حصار شهر آمل مازندران بوده است. و این همان ضحاک ماردوشی بوده است که اسطوره اش با گرشاسپ / کاوه آهنگر پیوسته است چه خود نام **شانابوشو** در زبان مادها (زبان اوستایی) می توانست ترکیبی از کلمات **شانه- بو** (بودن) و **شو** (شوا، شیباه، مار) به شمار آید. یعنی آن که در شانه هایش مار رونیده است. به نظر می رسد از نام **ماراگ دوس** عرب خیر گزنفون نیز دراصل همین فرد منظور بوده است. در اساطیر شاهنامه در مقابل نام دیو سفید نام **اخوان دیو** نیز پدید آمده که آنرا میتوان به معنی دیو **نادرخشان** و **تیره** معنی نمود.

## جغرافیای اساطیری شهر ری و چشمه معروف آن

تا آن جایی که این جانب مطلع می باشد تا کنون تحقیق اساسی و کلی در باب تاریخ و جغرافیای اساطیری چشمه های معروف ایران صورت نگرفته است. نگارنده در این رابطه گامهایی برداشته و بر می دارد تا پایه ای برای تحقیقات آتی گردد. این عزم از چندی پیش، علی الخصوص از آن زمان حادث شد که در سفر اخیر خود به تهران و شهر ری با دوستان و خویشاوندان سببی خود حسین نصیری خواه و رضا حسینی فیروزآباد صحبتهایی در باب نام **چشمه علی** شهر ری به میان آمد. رضا معتقد بود که این چشمه به ناهید الهه آبهای ایرانیان تخصیص داشته است و دلیلش وجود نام کوه بی بی شهربانو در جوار شهر ری بود و حسین نصیری خواه در این رابطه و در قیاس با این چشمه غار چشمه ای باستانی در روستای زادگاهیش در بخش فراهان اراک که با نام **پهلوی خنه جین** (جایگاه چشمه پوشیده) نامیده میشود

سخن به میان آورد که هر دو گفته را قابل بررسی دیدیم. به خواهش این جانب حسین توضیحاتی در باب این روستا که دارای غاری باستانی با حوض آبی و اتاقهایی سنگی در درون آن می باشد، به عمل آورد که برایم محقق شد نام این روستا از همین نام پهلوی غار/ حوض باستانی آن گرفته شده است. نام روستای مجاور آن یعنی وفس هم بسیار قدیمی بوده و به معنی دارای چهارپایان خوب است. خواهیم دید این نوع وجه تسمیه در باب شهر ری نیز صدق می کند یعنی این چشمه معروف این شهر بوده که نام خود را به شهر ری داده است. چنانکه اشاره شد رضا حسنی و دوستانش چشمه علی را با نام کوه بی بی شهربانوی شهر ری که معدن سیمان و بی آب و علف است ربط داده و خود این را با نام ناهید، الهه آبهای ایرانیان باستان و ایشتر الهه مادر بومیان لولوبی ایران باستان مربوط می پنداشتند. در این رابطه باید گفت در ایران پیش از مادها در نزد بومیان لولوبی این نواحی که دارای فرهنگ و زبان سومری و اکدی بودند ایشتر (الهه بسیار خوشگذران آسمان) بزرگترین خدایان محسوب می شد و این نشانگر سنت جوامع باستانی مادرسالار درون فلات ایران می باشد؛ لذا استبعاد ندارد که از عهد آمدن مادها این چشمه به ناهید نیز منتسب شده باشد. به هر حال نام کهن جوی و چشمه آب علی که به قول ابن حوقل **سوری نی** (چشمه و جوی آب جشن و شادی) نام داشته، نشانگر انتساب آن به ایشتر الهه جشن و شادی لولوبیها (یعنی مردم کوهستانی) می باشد. اما بی شک با روی کار آمدن دولت مقتدر ماد این چشمه به خود قهرمانان مرد ایران باستان نظیر **کیاخسارو** (کیخسرو، هوخستره) و **زریادر زرتشت** (بردیه، بیژن) اختصاص یافت. چنانکه ذکرش بیاید حمدالله مستوفی در **نزهة القلوب** آبادگر این شهر را **هوشنگ پیشدادی** (زرتشت قانونگذار) معرفی نموده است. چنانکه ابوریحان بیرونی در آثار الباقیه آورده ایرانیان باستان معتقد بوده اند که **بیژن** (زرتشت) **کیخسرو** (کیاخسارو، هوخستره) را در چشمه معروفی که صد البته می توانست همان چشمه علی گزارانها و دامداران شهر ری باشد غسل تعمید داده و وی را جاودانی ساخته است. این بدان معنی است که این چشمه همان چشمه معروف حیوان یا خضر مسلمین است که گفته می شده است خضر (کسیسوتریوس خبر موسی خورنی، همان هوو خستره) از آب آن نوشیده و جاودانی گشته است. گفتنی است در تورات نام **کیخسرو** و **جدش کیکاوس خونخ** آمده که به لغت عبری به معنی **کشور گشا** و به لغت اوستایی به معنی **بادشاه چشمه** می باشد. می دانیم از آن سوی در اساطیر اسلامی از چشمه **اسماعیل** (فراوترت، سیاوش، اربیان) که همان **چشمه فین** (زالال) کاشان مراد می باشد، یاد شده است. در این جا باید اشاره نمود که **بیژن** (زرتشت) فرزند نبیره دختری **کیخسرو** یعنی **آمی تیدا** (دانای آشیانه) بوده است که به همراه خواهرش **آموخا** (همانکه باغهای معلق بابل یا حصار دفاعی آن به نام وی بنا گردید) و عروسش **آتوسا** (دختر کورش) در تاریخ ایران معروفترین زنان و شهرهای آفاق بوده اند. نامهای دیگر به جای مانده مادر زرتشت از جمله عبارتند از **هومایه** (زن هوم)، **پان ته آ** (نگهبان نیرومند)، **گرد آفرید**، **عاد** (انجمنی)، **سنگهواک** (سخندان)، **دوغدو** (سخنور)، **ناهید** (به عنوان مادر اسفندیار/ زرتشت و هوئیشت/ کورش در شاهنامه) و **شهرنواز**، که پیداست در نام شاهنامه ای اخیر با نام **بی بی شهربانو** مترادف می گردد. پیداست نام زن افسانه ای امام حسین شیعیان یعنی **شهر بانو** هم که دختر یزدگرد به شمار آمده ربطی با همین نام مادر زرتشت یعنی شهر نواز دختر آستیاگ داشته است. بی شک در این جا نام **بانویه** از دختران یزدگرد سوم تنها رل واسطه ادا کرده است. در اصل چنین وصلتی اتفاق نیفتاده و ایرانیان خواست مصلحتی دلشان را برای اهداف سیاسی خود به زبان آورده اند. وجود جزء تحبیب بی بی در نام بی بی شهربانو نشان می دهد که این کوه به عنوان جان پناه اهالی شهر ری در روزهای جنگ مورد استفاده قرار می گرفته است. دو نام کهن شهر ری یعنی شهر **ارشک** (شهر مرد درست کردار) و **رام اردشیر** (رامش دهنده شهریار نیک) به وضوح حاکی از انتساب این شهر به **کیخسرو/ هوخستره** (شهریار نیک) و زرتشت می باشند. خود نام چشمه **علی** (والا مقام) با نامهای **زرتشت** به صور **آرا**، **اران**، **ایرج**، **اراک** و **آلاک** یعنی منسوب به شخص تجیب و والا مقام، مترادف می باشد. کتاب پهلوی دینکرد اشاراتی در باب شهر ری (رغه) دارد که نشان می دهد که نام شهر رغه آذربایجان (به معنی شهر واقع در دشت، شهر زادگاهی زرتشت) در کنار مراغه با شهر ری (راغا) با هم مغشوش می شده اند. چه در روایات کهن نام شهر ری را به دختری اساطیری به نام **رون** (رؤان) نسبت می دهند که این در نام اساطیری جد مادری زرتشت یعنی **فراهیم روان** (ثروتمند و شکوهمند) دیده میشود. این نام اساطیری نشان می دهد که نام شهر ری از ریشه اوستایی **رئه** یعنی با شکوه گرفته می شده است و جزء کهن دیگر نام این شهر یعنی **غا** (خا، کا) نیز به معنی کان و چشمه می باشد. بنابراین شهر رغه (ری) به معنی شهر دارای چشمه با شکوه بوده است. این معنی را نام کهن دیگر این شهر یعنی **اوروپو[س]** یعنی دارای آب گسترده اثبات و مستدل می نماید. ظاهراً نام شهر توس هم از دریاچه/ چشمه معروف **قله کوه توس** (چشمه پرسود) یعنی دریاچه سویر اخذ شده است. در **نزهة القلوب** حمدالله مستوفی تاریخ و جغرافیای شهر ری چنین ذکر شده است: "تومان ری: این تومان را شهری سوی ری نبوده است. اکنون که ری خراب شده است و رامین شهر آنجاست و مواضع دیگر که ذکرش متعاقب می آید. هر یک قصبه شده و حقوق دیوانی آنجا هفت صد تومان بوده و ملک ری به عظمتی بوده که حکومتش در اول عمر سعد علیه اللعنة باعث قتل امیرالمومنین حسین بن علی رضعهما شد و آن حکایت مشهور است. ری از اقلیم چهارم است و ام البلاد ایران و به جهت قدمت آن را شیخ البلاد خوانند طولش از جزایر خالدات عو.ک و عرض از خط استوا له.ل. شهر گرمسیر است و شمالش بسته و هواش متعفن و آبش ناگوارنده و در او و با بسیار بود و در این معنی گفته اند: دیدم سحرگهی ملک الموت را به خواب گفتم تو نیز گفت چو ری دست بر کشد



و در مضحکات آمده که اصفهانی و رازی را در باب خوشی شهر با هم مناظره شد. هر یک هنر شهر خویش را عرض میکرد. اصفهانی گفت خاک اصفهان مرده را تا چهل سال نریزند. رازی گفت خاک ری مرده سی چهل ساله را بر دردکان به داد و ستد دارد و نمی راند و بدین مضحکه اصفهانی را ملزم گردانید. شهر ری را شیث (اپیوه) بن آدم (دایانوکو) عم ساخت. هوشنگ پیشدادی (زرتشت) عمارت آن افزود و شهری بزرگ شد. بعد از خرابی منوچهر (خورشیدچهر، تیگران) بن ایرج (بردیه زرتشت، پسر خوانده کورش) ابن فریدون (کورش) تجدید عمارتش کرد. باز خراب یافت امیرالمومنین المهدی بالله محمد بن ابودانیق عباسی احیای عمارت آن کرد و شهر عظیم شد. چنانکه گویند سی هزار مسجد و دو هزار و هفت صد و پنجاه مناره در آن بود. دور باروش دوازده هزارگام است و طالع عمارتش برج عقرب. اهل شهر را بر سر سنگی با هم مخاصمت افتاد زیادت از صد هزار آدمی به قتل آمدند و خرابی تمام به حال شهر راه یافت و در فترت مغول به کلی خراب شد و در عهد غازان خان ملک فخرالدین رئی به حکم یرلیغ در او اندک عمارتی افزود و جمعی را ساکن گردانید... " ابیات ذکر شده فوق از خاقانی شروانی است و تحت عنوان در مذمت آب و هوای ری به طور کامل از این قرار است:

دور از مجاوران مکارم نمای ری	خاک سیاه بر سر آب و هوای ری
این خواندگان خلد به دوزخ سرای ری	در خون نشسته‌ام که چرا خوش نشسته‌ام
دل آب و جان هوا شد از آب و هوای ری	آن را که تن به اب و هوای ری آورند
من شاکر صدور و شکایت فزای ری	ری نیک بد ولیک صدورش عظیم نیک
ایکاش دانمی که چه کردم به جای ری	نیک آدمم به ری، بد ری بین به جای من
دانم که عقرب تن من شد لقای ری	عقرب نهند طالع ری من ندانم آن
تب‌های گرم زاد ز زهر جفای ری	سرد است زهر عقرب و از بخت من مرا
وی خاک اصفهان حسد توتیای ری	ای جان ری فدای تن پاک اصفهان
جور من است ز آب و گل جان گزای ری	از خاص و عام ری همه انصاف دیده‌ام
سادات ری، ائمه‌ی ری، اتقیای ری	میر منند و صدر منند و پناه من
ز احرار ری و افاضل ری و اولیای ری	هم لطف و هم قبول و هم اکرام یافتم
خشنودم از کیای ری و از کیای ری	از بس مکان که داده و تمکین که کرده‌اند
هم باز پس شوم نکشم پس بلای ری	چون نیست رخصه سوی خراسان شدن مرا
شکرانه گویم از کرم پادشای ری	گر باز رفتم سوی تبریز اجازت است
جان می‌برم که تیغ اجل در قفای ری	ری در قفای جان من افتاد و من به جهد
بی‌کفش می‌گریخت ز دست و بای ری	دیدم سحرگهی ملک الموت را که پای
بویحیی ضعیف چه باشد به پای ری	گفتم تو نیز؟ گفت چو ری دست برگشاد

جایی دیگر به تعریض از ری چنین توصیف می کند:

کو جنتی است آمده ز افلاک بر زمین	با این بیان ز وصف تو امروز عاجزم
پشتی چه راست دارد و روئی چه نازنین	پشت عراق و روی خراسان ری است ری
چون حق تعالی از ری بر رحمت آفرین	از سین سحر نکته‌ی بکر آفرین منم
خاقانی آفرین خوان، خاقانی آفرین	بر صناعی که روی بهشت آفرید و ری

آب حیات (آب حیوان، چشمه علی شهر ری) در اساطیر اسلامی

در حدیثی از علامه مجلسی نقل شده:

ذوالقرنین (کورش یعنی قوچ) به طلب آب حیات حرکت کرد تا به محلی رسید که سیصد و شصت (۳۶۰) چشمه در آن وجود داشت حضرت خضر(ع)-سرکرده و ربیب چرخ و اراابه های خود-را احضار کرد و ۳۶۰ نفر را انتخاب نمود و به هر یک ماهی نمک آلودی داد و گفت: به ترتیب بروید و این ماهی ها را در چشمه ها بیاندازید و بشوید ولی هیچکس ماهی خود را درون چشمه ای که دیگری ماهی خود را در آن انداخته نیاندازد.

همه رفتند هر یک ماهی خود را درون چشمه ای انداخت خضر هم ماهی خود را درون چشمه ای انداخت ماهی فوراً زنده شد.خضر مقداری از آن آب خورد و لباس خود را بیرون آورد و در آن غسل نمود و خواست که آن ماهی را بگیرد اما آن را نیافت.همه برگشتند ذوالقرنین فرمان داد ماهی ها را بگیرند چون شمردند دیدند که یک ماهی کم است.خضر گفت که آن ماهی دست من بود در آب انداختم زنده شد و چون از آب خواستم بخورم ماهی از دستم رفت و دیگر او را ندیدم(معلوم نیست اون ماهی الان کجا هست ولی هر جا که هست خوش به حالش که از آن آب خورده و تا آخر هم زنده

هست به هر حال) ذوالقرنین گفت آن چشمه ی حیات نصیب تو بوده است. وی هر چند در جستجوی آن چشمه برآمد اما آن را نیافت.

همانطور که شما هم متوجه شدید اکثر حکایاتی که در مورد آب حیات گفته میشود اغلباً با یکدیگر متفاوت میباشند ولی در کل همه ی این داستان ها به یک امر مشترک میرسند و به یک نقطه ی مشترک اشاره میکنند و آن هم اینکه تنها کسی که توانست از این آب بیاشامد حضرت خضر(ع) بوده است.. و آن حضرت هم اکنون زنده صحیح و سالم و قبراق میباشند ولی از نظرها غایبند و تا هنگامی که نفخه صور دمیده میشود آن جناب زنده خواهد بود.

آمده است که حضرت خضر(ع) به استقبال جنازه ی حضرت امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب (علیه السلام) آمده است و حسنین (علیه السلام) را تسلیت و تعزیت گفت و آن ها را به قبری که حضرت نوح (ع) سالها پیش برای آن جناب تهیه کرده بود راهنمایی کرد. همچنین آمده است که پیامبر عظیم الشان اسلام حضرت محمد مصطفی صل الله علیه و آله و سلم صدای حضرت خضر(ع) را میشنیده اما نمی توانسته است ایشان را ببیند. سید بن طاوس روایت کرده که حضرت خضر و الیاس (ع) همه ساله در موسم حج شرکت میکنند. و همچنین گفته میشود که این دو پیامبر {حضرت خضر و الیاس (ع)} همه روزه به هنگام غروب آفتاب نزد یاجوج و ماجوج میروند و آن ها را از آمدن به این طرف سد و کندن لایه های آهنی آن باز میدارند.

اما اگر اکنون کمی تامل کنیم و به عمق این موضوعات نگاه و آن ها را سر هم کنیم شاید بتوان آدرسی و یا نشانه ای از این چشمه ی خداداد

چشمه آب حیات در کجا قرار دارد؟

همانطور که گفته شد چشمه ی آب حیات در ظلمات قرار دارد. باید دید که منظور از ظلمات چه بوده است. و یا اینکه آیا ما در کره ی زمین سر زمینی به نام سرزمین ظلمات یا تاریکی ها داریم یا خیر.

برخی از عالمان مسلمان بر این عقیده هستند که (همانطور که گفتم) ظلمات در این جا به تاریکی شب و یا روز اشاره نمی کند بلکه این تاریکی اشاره به جهل و نادانی و نا آگاهی انسان از علم میکند. منظور از ظلمات جهل میباشد و منظور از آب حیات علم است که حضرت خضر(ع) دارا بود.

عده ای دیگر هم بر این عقیده هستند که آب حیات در کوهی به نام کوه قاف (ق) و یا اطراف آن قرار دارد به اطلاعاتی ویکی پدیا دایره المعارف آزاد در مورد این کوه به ما میدهد توجه فرمایید:

قاف نام کوهی است افسانه‌ای و بلند که گویند گرداگرد زمین را پوشانده و خورشید از پشت آن طلوع می‌کند. در افسانه‌ها آمده است که خورشید شب‌ها را در چاهی پشت کوه قاف می‌گذراند. کوه قاف مکان چشمه آب حیات نیز ذکر شده و در ادبیات کنایه از دورترین نقطه جهان است. پیشینیان کوه قاف را میخ زمین می‌دانستند. جنس آن را از زمرد سبز نوشته‌اند و به باور آن‌ها کبودی آسمان همان روشنایی زمردین است که از این کوه باز می‌تابد و گرنه آسمان در اصل از عاج سپیدتر است. در کوه قاف هیچ آدمی زندگی نمی‌کند. در کوهپایه آن دو شهر قرار دارد، یکی در شرق آن به نام جابلقا (سرزمین درون آب، ژاپن) و دیگری در غرب آن به نام جابلسا (سرزمین درون سد، چین). فاصله کوه قاف تا آسمان به اندازه قد انسان است. پژوهشگران نام و جایگاه کوه‌های قفقاز را الهام‌بخش پدید آمدن این افسانه دانسته‌اند. برخی نام پنجاهمین سوره قرآن «ق» را مربوط به این کوه می‌دانند.

(مهدی سیف الهی، وبلاگ عجایب خلقت)

## بررسی اصل معابد بلخ و مزار شریف

ابومنصور محمد دقیقی در شاهنامه کناره گیری لهراسپ (سپیتمه جمشید) را از تاج و تخت ایران و واگذاری آن به پسرش گشتاسپ ( در اصل مگابرن ویشتاسپ برادر بزرگ زریادر زرتشت /سپنداته) چنین به نظم کشیده است:  
چوگشتاسپ را داد لهراسپ تخت

فروید آمد از تخت و بر بست رخت

**به بلخ گزین شد بران نوبهار**

که یزدان پرستان بدان روزگار

مر آن جای را داشتندی چنان

که مر مکه را تازیان این زمان

دقیقی در تمثلی از شیوه عبادت خدا، و سپاس خرد، نماز **لهراسب** (هوم عابد، سپیتمه جمشید) رابه نگاره گری گرفته، بی پیرایه چنین می گوید:

ببست آن در آفرین خانه را

نماند اندرو خویش و بیگانه را

بپوشید جامهء پرستش پلاس

بیفگند پاره فروهشت موی

سوی روشن داد گر کرد روی

همی بود سی سال پیشش بیای

برینسان پرستید باید خدای

نیایش همی کرد خورشید را

چنان بوده بُد راه جمشید را.

فردوسی گرچه محل قتل **لهراسب** (سپیتمه جمشید، داماد و ولیعهد آستیگ) توسط **ارجاسپ** (آراسپ سردار کورش) را -که در اصل به فرمان کورش سوم (فریدون) صورت گرفته بود- به پیروی از دقیقی همان **شهر بلخ** یعنی محل فرمانروایی **سپیتاک زرتشت** (**سپنداته بردیه**) پسر سپیتمه جمشید در عهد کورش می شمارد ولی **آتشکده نوش آذر** (آتش جاودانی) محل این قتل را به درستی در همان سمت **آتشکده آذرگشنسب** سمت شهر مراغه آذربایجان (رغه زرتشتی) نشان می دهد چه این تنها آتشکده ایران باستان بوده است که آتش آن جاودانی به شمار می رفته است. کلاً سبب این اغتشاش تولد **سپنداته زرتشت پسر سپیتمه جمشید** (**لهراسب**) در رغه آذربایجان و حکومت اولیه وی در ولایات اران و ارمنستان و آذربایجان و در عهد پدر زن و پدر خوانده اش کورش حکومت طولانی وی در شرق فلات ایران یعنی ناحیه دریگان (دریها) در بلخ (باختر) بوده است. چنانکه نظامی نیز در اشعارش در اسکندر نامه به اشتباه افتاده و آتشکده بلخ یعنی **زاراسپ** به معنی آتش هزاراسپی ها (اسلاف اصلی هزاره جات حالیه) را همان **آذرگشنسب** خوانده است:

به	بلخ	آمد	و	آتش	زردهشت
به	طوفان	شمشیر	چون	آب	کشت
بهار	دلفروز	در	در	بلخ	بود
کزو	تازه	گل	را	دهن	تلیخ
پری	پیکرانی	در	او	چون	بهار
صمناخانه	هایی	چو	چو	خرم	بهار
درو	بیش	از	اندازه	دینار	و گنج
نهاده	به	هر	گوشه	بی	دست رنج
زده	موبدش	نعل	زرین	بر	اسپ
شده	نام	آن	خانه	آذرگشنسب	

به هر حال فردوسی واقعه قتل **لهراسب** به دست **ارجاسپ** را چنین به رشته نظم کشیده است:

شهنشاه	لهراسب	در	شهر	بلخ
--------	--------	----	-----	-----

بکشند	و	شد	روز	ما	تار	و	تلخ
وز	آنجا	به	نوش	آذر	اندر		شدند
رد	و	هیرب	را	همه	سر		زدند
ز	خونشان	به	مرد	آتش	زرد		دهشت
چنین	بد	کنش	خوار	نتوان	شمرد.		

روایات کهن ایرانی جملگی محل قتل **سپیتمه جمشید** را سمت بلخ و هندوستان پنداشته اند در حالی که مطابق مندرجات اوستا می دانیم مکان حکومت وی قفقاز و آذربایجان بوده است و لابد قتل وی نیز در این ناحیه اتفاق افتاده چه گزنفون در کورشنامه خود در این رابطه از شهر شوش که در اینجا باید مراد همان شهر شوشی قراباغ باشد- نام می برد. ناگفته نماند پیش از **سپیتمه جمشید، جم** (یمه، ایمیریا) دیگری پیش آریائیان هندوایرانی وجود داشته است که خدای دانای خاندان شاهی به شمار می رفته است. وی همان است که نزد پارسیان **اهورا مزدا** یعنی سروردانا و نزد هندوان **برهما** یعنی خالق دانا نامیده شده است. در اساطیر هندوایرانی **یمه** و **یمی** همچنین نخستین خدا- انسانهای میرا به شمار رفته اند. از سوی دیگر نظر به اینکه نام **یمه** (جم، جمشید) با نام **ور** (به معنی برگزیدن) یعنی ریشه نام زوج خدایان آریایی **وارونا** (قانونگذار آسمانی) و خواهر همزادش **وارونی** پیوسته است؛ پس از این جا معلوم میشود نام **وارونا** نیز اساساً با **جمشید** و **اهورامزدا** و **برهما** پیوند داشته است و این موضوع در اوستا به صورت **ور** جمشید ظاهر شده است. ثانیاً **یمی** خواهر همزاد **یمه** با **وارونی** که دارای لقب **ماد** (الهه دانای شراب /هوم) بوده یکی بوده است. می دانیم **یمه** و خواهر همزادش **یمی** در نزد کاسیان (اسلاف لران) به صورت **کاششو** (درخشان) / **ایمیریا** (سرور دانا) و **کاشیتو** نامیده می شده اند از این جا معلوم میشود که چرا **جم** (یمه) در اوستا **جمشید** (یعنی همزاد درخشان) نام گرفته است. نام **کاشیتو** با الهه شراب **سومری** یعنی **گشتیننا** مطابقت داده شده است. در رابطه با **وارونا** گفتنی است در وداها در تثلیث ایزدان آریایی **وارونا** (جمشید) و **میتره** (مهر) و **انیریامن**، این دو ایزد اخیر به ترتیب ایزدان خورشید و اجاق خانوادگی محسوب می بوده اند. چه نظیر آن را در تثلیث **سواروگ** (ایزد آسمان روشن) و **داژبوگ** (خورشید) و **سواروگیج** (آتش) در نزد اسلاوهای عهد باستان سراغ داریم. با توجه به سنت پرستش **هوم** (شراب مقدس) از مطالب فوق همچنین میتوان نتیجه گرفت که **مادهای** دیرین نام خود را مشتق از همین نام **ماد** (می، شراب/هوم) یعنی لقب الهه **وارونی** می دانسته اند که در این صورت این امر باید در دوران مادر سالاری جامعه آنان صورت گرفته باشد. بر اساس همین مطابقت نام **سپیتمه جمشید** (یعنی سپیتمه شاه موبدان) با **یمه** (جمشید) خدای خاندان شاهی و شراب است که **خارس میتیلنی** رئیس تشریفات دربار اسکندر در ایران **زریادر زرتشت** و برادر بزرگش **مگابرن ویشتاسپ** را زاده **آفرویدیت آسمانی** (یمی، ماد، وارونی) و **آدونیس** (یعنی سرور من، به بیان دیگر همان **اهورا مزدا**/ **یمه**) آورده است حال بعد از ذکر این مقدمات تاریخی/ اساطیری خود موضوع اساس مشترک بودایی/ زرتشتی **معابد ویران شده بلخ** و معبد تغییر مضمون داده **مزار شریف** را مورد بررسی قرار می دهیم : معابد بلخ و مزار شریف اختصاص به شخصی داشته اند که در تاریخ که در تواریخ دینی و عرفانی با نامهای مختلفی همچون **بردیه**، **گنوماته زرتشت**، **گومه** بودا، **مهاویرا**، **ابراهیم خلیل الله**، **ابراهیم ادهم**، **ایوب**، **عزرا**، **یافت**، **شمشون**، **صالح**، **یحیی ابن زکریا**، **لقمان**، **بایزید بسطامی**، **دقوی**، **بهلول**، **آصف ابن برخیا**، **بلعم ابن باعورا**، **دهد** (هودابن هود)، **هرمس**، **هوشنگ**، **بیژن**، **اسفندیار**، **زریر**، **ایرج** و **آرای آریان** خوانده شده اند. نگارنده در سالهای اخیر در اثبات این همانی بودن این افراد سلسله مقالاتی را منتشر نموده است ولی از آنجاییکه هنوز نگارش مبحث اساسی بلخ و مزار شریف به تعویق افتاده بود، نکات تاریخی در باب یکی بودن **گومه** بودا با **گنوماته زرتشت** باقی مانده بود که خوانندگان این مقالات به حق جای سؤال اساسی در این باب می دیدند. مانع افناعی شدن مطالب همانا این امر می بود که چرا **موطن** **گومه** بودا به روایت بودائیان نه **بلخ** (محل حکومت طولانی زرتشت) و نه **آذربایجان** (محل حکومت اولیه و محل ولادت وی) بلکه **نیپال** دور افتاده پنداشته شده که ظاهراً در تاریخ عالم قابل توجهی از آن دیار سر بیرون نیاورده است. این سؤال را به دو صورت می توان پاسخ داد: نخست این که نام **نیپال** را به زبان سانسکریت می توان سرزمین میان کوهستان معنی نمود که پیداست این مفهوم به سادگی می توانست نزد هندوان در باب مناطق کوهستانی شرق فلات ایران یعنی **بلخ** نیز به کار رود. اما به نظر این جانب **گره** این نامگذاری همانا بیشتر در خود نام **دیر** معروف و قدیمی شهر **بلخ** یعنی **نوبهار** (نوبهار) نهفته بوده است که علی القاعده طبق تبدیل حروف "و" به "ف" و "پ" و "ر" به "ل" در زبانهای کهن هندواروپایی به سادگی می توانست به صورت **نیپال** یا تلفظی بسیار مشابه آن دربیاید. بنابراین **بهار** و **نیپال** بودا نه **بهار** و **نیپال** حالیه بلکه همان **نوبهار** **بلخ** سرزمین **باختریا** (بلخ) بوده است که **گنوماته زرتشت** (بردیه) از سوی پدر خوانده اش **کوروش سوم** (فریدون) سالهای طولانی در آنجا حکومت روحانی و سیاسی خود را داشته است. سند بی بدیلی که در باب یکی بودن **گومه** بودا (بمعنی لفظی **سرود دان** منور) با **گنوماته زرتشت** (به معنی لفظی **سرود دان** زرین تن) در رابطه با همین بلخ موجود می باشد. این است که بنا به گفته **هیون تسانگ** زائر چینی که حدود سال ۶۳۰ میلادی از بلخ دیدن نموده در بلخ دو معبد به نام **نو ویهاره** (نوبهار) وجود داشته است که از این میان آن که قدیمی تر بوده **نو- سنگها- راه** خوانده می شده است که آن را به سادگی می توان به معنی محل آموزش مردم معنی نمود. به قول وی در تالار بزرگی که با طرز با شکوهی آراسته شده بود، تندبسی از بودا دیده می شد که آن را با احجار گرانبها ساخته بودند. از چند سال پیش از **هیون تسانگ** در آنجا تندبسی از خدایی موسوم پی چامن (واچورانا) دیده می شد، و این خدا حافظ و نگاهبان این معبد عظیم به شمار

می رفت. هیون تسانگ می نویسد که در معبد نواسنگهارامه میان تالار جنوبی **طشت کوچکی** بود که در آن بودا خود را شست و شو می داد. این طشت از یک پارچه سنگ و فلز بود که کسی آنها را نمی شناخت و دارای الوان درخشان بود. در این معبد **چاروب بودا** را که از گیاه کیاجه بود، نگاه داشته بودند و نیز **دندان بودا** در این صومعه قرار داشت. هر شش روز یکبار مؤمنان روزه دار می آمدند و این اشیای مقدس را زیارت می کردند. "پیداست که این اشیاء را به حکم عقل سلیم باید بومی همین نپال (نووپهاره) بلخ بدانیم نه آن نپالی که کشور کوهستانی پرت و دوردستی از عالم تمدن بوده و مرکزی هم برای علم و دانش بشری نبوده است. در باب خود کلمه نو که هم در نام نو سنگهارامه و هم در باب نام دیگر آنجا یعنی نووپهاره دیده میشود می دانیم که آن در زبانهای آریایی هندوایرانی می توانست به صورت نابی، نابهی، ناپت و ناف در آید که به معنی جای میانی و مرکزی است و این ها خود معلم می دارند که نام یکی از دومعبد نوپهار بلخ که همان نوسنگهارامه باشد نه به معنی دیر نو بلکه به معنی دیر میانی و مرکزی بوده است. در واقع هیون تسانگ نیز همین معبد نوپهار را کانون بودائیان شمرده است. شمس الدین انصاری مؤلف نخبه الدهر آنجا را خانه ماه (مه) یعنی خانه خود سرور بزرگ (گوتمه بودا/ گئوماته زرتشت) آورده است. که این موضوع خود پای بودا را از نپال به سوی بلخ می آورد یعنی همان شهری که در تاریخ ملقب به ام البلاد، بلخ الحسنه (بلخ زیبا)، بلخ بامی (بلخ مشعشع)، بلخ شایگان، بلخ ارودان (بلخ بی نقص)، بلخ شاهستان، خیرالتراب، عروس شهر های جهان و قبه الاسلام بوده است. خود نام بلخ را سید ابوالقاسم سمرقندی در کتاب تاریخ بلخ به درستی صورتی از کلمه **برخ** و به معنی جای تقسیم [آنها] گرفته است. می دانیم مارکوارت نیز نام کهن آنجا یعنی باختر (بخذی اوستا) را به همین آورده است. درستی این وجه اشتقاق از آنجا معلوم میشود که در این منطقه آب رود بلخ آب به هیجده نهر منشعب شده است که نامهای شان نیز معلوم است. خود نامهای **افغان** و **افغانستان** هم وجه تسمیه مشابهی دارند: چنانکه می دانیم استاد عبدالاحمد جاوید به استناد متن هندی، قرن ششم میلادی از منجم معروف هندی "ورهامپیرا" در کتاب برهات سمهیتا از خود سرزمین اصلی افغانها به صورت **اوگانه** یاد کرده است. و به قول جهانگرد معروف چینی هیون تسانگ از قبیله ای به نام "ایوکین" در جبال سلیمان یاد می کند. پروفیسور عبدالحی حبیبی لفظ "اوگان" را با کلمه افغان مرتبط می داند و اشعار فردوسی را مثال می آورد که در آن کلمه اوگان دوبار به کار رفته است. علاوه کلمات ابگانا، اپگانا، اغوان و غیره را نویسندگان امریکایی در ریشه و اساس کلمه افغان قرار می دهند. اما چنانکه استاد بارتولد در جغرافیای تاریخی ایران اقرار می کند: " محققین تاریخ و لغت هنوز نتوانسته اند مأخذ کلمه افغان را معلوم کنند. در صورتی که به نظر نگارنده این سطور نام این سرزمین و مردم آن معنی ساده ای با پشتوانه لغوی و تاریخی بسیار استوار دارد و آن این است که این نام به معنی جایگاه دارنده **سدهای آب** بوده است چه نام کهن ایرانی همین مکان افغانها یعنی **هرهوانیتی** (آراخوزی در تلفظ یونانیها) به معنی سرزمین دارنده **سدهای آب** است. افزون بر این شکل کهن هندی نام آنجا یعنی **سرسواتی** به معنی پر آب (سیر آب، هیر آب) بوده که پیداست که این نامها بر اساس نام کهن رود بزرگ آنجا یعنی **هتومتنت** (یعنی پر سد) پدید آمده اند. جالب است که نام کنونی این رود یعنی **هیرمند** (هلمند) را نیز می توان به معنی دارنده سد رودخانه ای گرفت. حال برویم بر سر موضوع معبد باستانی شهر **مزار شریف** یا همان **زاریاسپ** باستانی (شهر کهن هزاره جات) که مقبره امام علی پنداشته میشود. یکی از علمای ایرانشناس که نگارنده نام وی را به سهو در یادداشتها قید نکرده ام با غلو و اغراق اولیه می گوید: "با توجه به اینکه در مشرق زمین هیچ شهری بر مبنای مسائل مادی به وجود نمی آمد. بلکه انگیزه شهر سازی افسانه و مسائل دینی و تقدس شهر است که جامعه را به دور خود جمع می کند. در شهر بلخ تپه ای هست که به اعتقاد گروهی **حضرت سلیمان** (در واقع کورش سوم که پادشاه و حامی یهود هم بوده و مقبره اش مزار سلیمان نام دارد) و به اعتقاد دیگر حضرت **ابراهیم خلیل الله** (زرتشت، ابراهیم ادهم، بودا که طالبانها پیکره بر افراشته اش را نابود کردند) در آنجا مدفونند و همین سبب شده است که زبندگان دنیا به بلخ بیایند و خانه سازند که در کنار قبر سلیمان یا ابراهیم یا هر مقدس دیگری باشند. " الهه مفتاح در جغرافیای تاریخی بلخ و جیحون می آورد: " از یک نسخه اوستای پهلوی قرن هشتم میلادی که از سمرقند یافته شده گفته شده است که در بلخ زیبا **سپنداته** (زرتشت) یک **نین بک** یعنی آتشکده دارای گنبد بنا نمود. " لابد کنسیاس مورخ و طبیب یونانی دربار هخامنشیان نام **نینوس** افسانه ای آشور را- که در این باب لاجرم از نام نینوه پایتخت آشوریان گرفته شده است- باتوجه به نام همین آتشکده **نین بک** با شهر بلخ ربط داده است. این آتشکده مزار شریف را کتب پهلوی تحت نام **ونابک** (خدای پیروزی و فتح = بهرام) به خوبی می شناسند که آن به وضوح با نام مزار شریف و نام کهن قرون وسطایی آنجا **خیبر** (یا خیران) که در لغت پهلوی به صورت **خویر** معنی سودرسان و سودمند و نیکوکار و دوستدار خدا است، پیوند دارد که می دانیم اینها القابی بوده که به آتش بهرام داده می شده اند. طبق کتاب پهلوی شهرستانهای ایران " اندر بلخ بامی (بلخ درخشان) **شهرستان ونابک** را **اسفندیار گشتاسپان** (سپیناک زرتشت) ساخت و ورجاوند **آتش بهرام** (آتش ایزد جنگ و پیروزی) را آنجا بنشاند. " طبق مندرجات زاتسپرم شهر ونابک در نزدیکی رودخانه تور (وخش، اوخشن= گاو) در مجاورت مرز توران است. افزون بر این ها مطابق نسخه هندی بندش که در آن نام این شهر و آتشکده آن به صورت **فریغ** (به همان معنی خدادوست و نیکوکار) ذکر گشته و افزوده شده که مکان آن نزدیک کوهی به نام **رشن** (روشن، لابد منظور کوه بابای بامیان که معنی دارای روشنی است) در کابلستان قرار گرفته است. چنانکه اشاره شد نام رسمی کهن این آتشکده در منابع یونان باستان **زاریاسپی** (هزار اسپ دارنده) یا **آردراسپی** (آتش زاراسپها) یا همان **آدریاسپ** (آد- زاراسپ) یعنی آتش هزار اسپها بوده که صورت اخیر می توانست آتش اسپ نیز معنی شود. می دانیم اسب نر یکی از صور **بهرام ایزد رعد و جنگ**

آریانیان بوده است. پیداست که این نام، اسم این آتشکده را با آتشکده معروف جنگجویان در آذربایجان یعنی آذرگشنسپ (یعنی آتش اسپ نر) پیوند داده و با آن مشتبه می ساخته است. در این باب گفتنی است **بودا/ زرتشت** صلح دوست خود از طبقه جنگجویان محسوب می بوده است و از این جاست که **بودا** یکی از **مظاهر ویشنو** (خورشید جنگاور) به شمار آمده است و تحت عنوان **گوتمه** (دانای سرودهای دینی) از سرودگویان وداها، ملقب به **راهو گنه** یعنی سرکوب کننده دشمنان می باشد. کلمانت راهب بزرگ اسکندرانی که در قرن دوم و سوم میلادی می زیسته است حتی از مشاهده تندیس **آفرودیت تانایا** (آفرودیت دانا) در بلخ سخن رانده است که باید این تندیس متعلق به مادر زرتشت یعنی **آمیتی دا** (دانای آشیانه) یا همان **مهامایا** (دانای بزرگ) مادر بودا بوده باشد چه خارس میتیلنی مادر **زریادر زرتشت** را از زبان ایرانیان **آفرودیت آسمانی** نامیده است. بر همین اساس است که در شاهنامه نام مادر اسفندیار/ زرتشت و مادر خوانده هوشیشت/ کورش، **ناهید** ذکر شده است.

در مجموع از مطالب فوق معلوم میشود چرا **مزار شریف** یا همان **خیبر** (خوبر، خیران) قرون وسطی مقبره امام علی تصور گردیده است که می دانیم مقبره اش در نجف در عراق است: پیداست نام کهن این قصبه یعنی **خیبر** (در اصل **خوبر**) مطابق می شده با قلعه **خیبر** یهودیان نزدیک مدینه که به دست علی بن ابی طالب پیشوای جنگجوی مسلمین فتح گردیده بود و از جانب دیگر مسلماً در عهد بازرایی دوباره این مکان مقدس باستانی در دوره سلاجقه هنوز اخبار انتساب محل همین آتشکده معروف به **ونابک** (خداوند پیروزی) یعنی به ایزد جنگ و پیروزی آریانیان بهرام کاملاً فراموش نشده بوده است. نتیجتاً دو رهبر ملکوتی جنگجوی عرب (علی) و عجم (بهرام) به توسط نام **خیبر** در ساختمان آتشکده بهرام ونابک (مزار شریف بعدی) به هم رسیده و یکی شده اند: و. بارتولد در تذکره جغرافیای تاریخی ایران و گ. لسترنج در کتاب جغرافیای تاریخی سرزمینهای خلافت شرقی و قایع مربوط به کشف دوباره این مکان را (با تغییر و تحولات آن از انتساب واقعی آن به **ابراهیم خلیل الله فرزند خوانده آذر** = **آگرادات کورش** به امام علی که در **اساطیر ایرانی نامش با آلو** = **آتش مشتبه گردیده**) چنین شرح می دهند: و. بارتولد می آورد: "مزار شریف در شرق بلخ واقع و امروزه مهمترین مکان مقدس مسلمانان این ایالت است. معلوم نیست که در زمان قدیم در همین جایی که اکنون مکان مقدس مسلمانان است مکان مقدسی از بودایی و دیگری بوده یا نه. در قرون وسطی **قریه خیبر** در اینجا واقع بوده، به طوری که کارناتی سیاح تعریف می کند. در نیمه اول قرن دوازدهم شایعه ای منتشر شد که علی (ع) خلیفه در همین جا مدفون است. عده ای مدعی بودند که پیغمبر را در خواب زیارت کرده و این واقعه را از خود حضرت رسول شنیده اند. در مجلس والی صحبت این داستان به میان آمد. فقیهی جداً اظهار نمود که این مطلب حقیقت ندارد، زیرا علی هرگز بدین صفحات قدم نگذاشته است. شب مرد فقیه در عالم رؤیا دید که ملائکه نزد وی آمدند و او را سوی قبر بردند و جسد علی (ع) را که به همان حال اصلی باقی بود نشان دادند. از این که نسبت کذب به پیغمبر داده بود مورد ضرب و ملامتش قرار دادند. فقیه با آثار ضربات وارده از خواب بیدار شد و شتابان به سوی والی رفت و ماقوع را نقل کرد. والی به اتفاق جماعت کثیری از مردم به محل موعود در آمد و جسد خلیفه را که به حال اصلی باقی بود معاینه کرد و امر داد که در آنجا مقبره عالی بنا کنند. حکایت کارناتی با اینکه موهوم و افسانه است، با این حال نقل قول صحیحی است از آنچه در بلخ شنیده بود. مضمون اشعار فارسی آنجا نیز به همین منوال است و به طوری که بیت تعریف می کند اشعار را به دور ضریح کنده اند. بنای کنونی مزار از ابنیه ای است که به طور نسبی چندان قدمتی ندارد. این بنا را سلطان حسین بایقرا از اولاد تیمور در سال ۱۴۸۱ میلادی (۸۸۶ هجری) ساخته است. بنای قدیمی را چنگیز خان خراب کرد و از قراری اسفزاری مورخ می نویسد قبر علی (ع) مجدداً در سال ۸۸۵ هجری قمری کشف شد. مزار با گنبد کبودش یگانه عمارت بر جسّه شهری است که در نزدیکی مکان مقدس ایجاد گردیده است. نایب علی خان والی که مذهب تشیع داشت در سال ۱۸۶۶ مزار شریف را مقر خود قرار داد و از این تاریخ مزار شریف مهمترین شهر ترکستان افغانستان شد. گ. لسترنج در این باب می نویسد: " امروز بلخ از شهرهای بزرگ و مهم افغانستان است، و مزار شریف که گویند قبر حضرت علی ابن ابی طالب (ع) است. در آنجا می باشد. میر خواند گوید: " در شهر سمه خمس و ثمانین و ثمانمانه که معین السلطنه و خلافة میرزا بایقرا در قبه الاسلام بلخ لوای ایالت مرتفع گردانیده بود، شمس الدین محمد نام که نسلش به **بایزید بسطام** (زرتشت) اتصال می یافت به بلخ شتافت و کتاب تاریخی ظاهر ساخت که زمان سلطان سنجر سلجوق تصنیف کرده بودند و مکتوب بود که مرقد شاه اولیا علی ابن ابی طالب در **قریه خیران** در فلان موضع است. میرزا بایقرا سادات سادات و اعیان و قضاة را جمع آورده و به **قریه** مذکوره که تا بلخ سه فرسخ است. تشریف بردند. در موضع **گنبدی** (= **نبن بکی**) دید که قبری در میان او موجود بود. فرمود تا آن را حفر نمایند، لوحی از سنگ سفید پیدا شد بر آن منقش بود که هذا قبر اسدالله اخ رسول الله علی ولی الله. لاجرم همگان روی نیاز بر آن خاک پاک بردند. میرزا بایقرا قاصدی به دار السلطنه هرات فرستاد خاقان منصور بدان جانب نهضت فرموده قبه ای در کمال ارتفاع بنیاد نهاده، در اطراف آن ایوانها و بیوتات طرح انداخت و **قریه خواجه خیران** از کثرت عمارت و زراعت صفت مصر گرفته و به اندک زمانی آن مقدار جمعیت دست داد که شرح آن بگفتن و نوشتن راست نیاید."

## ملک سبای اساطیری عهد باستان در اصل همان زهاب کرمانشاهان است

کتاب نفیس تاریخ ماد تألیف دیاکونوف، ترجمه کریم کشاورز منبع بی نظیری برای تحقیقات ایران شناسی، خصوصاً در مورد تاریخ و جغرافیای تاریخی نواحی غربی ایران می باشد. در باب موضوع اخیر نواحی کرد نشین غرب ایران وضعیت استثنائی دارند چه حملات آشورریان اغلب متوجه آنجا بوده و آنان در شرح این حملات نام بخشهای مختلف و قلعه های مهم آنجا را ذکر کرده اند که به یاری تحقیقات زبانشناسی در امر تبدیلات حروف می توان بسیاری از این اماکن را شناسائی نمود. نگارنده ضمن مقالاتی برخی از این نواحی را شناسایی نموده است در اینجا بقیه نام های قابل بررسی و ممکن را مورد شناسایی قرار می دهیم: **موسی سینا** (که در نامش واژه موسی= آب- به کار رفته) و همچنین **موسی سیر** به ترتیب نواحی سرچشمه ای زاب کوچک و زاب بزرگ هستند. نام مرکز موسی سینا یعنی **بوناسی** بر اساس تبدیلات حروف و افزودن پسوند نسبت مطابق با **شهر پنجوین** کردستان عراق می باشد. ولایت **سی پیرمان** که کتیبه آشور ناسیرپال دوم می گوید که "ساکنین اش مانند زنان تته پته می کنند" به عبارت دیگر به زبانی بیگانه و مهجور سخن می گویند باید همان ناحیه پیرانشهر/ خانه باشد که اجزاء نام وی به تعبیر ایرانی آن در نامهای این ناحیه زنده مانده اند. این زبان کهنه و بیگانه را می توان زبان امه سال (زبان زنان) لهجه ای از زبان سومری شمرد که لابد تا آن زمان یعنی حدود سال ۸۸۰ پیش از میلاد زنده بوده است. نامهای آراشتوا، سومورزو، زامرو، کاریبتو (به اکدی به معنی مبارک)، امالی، داگارا به ترتیب با سردشت، سنقر، دمهران مذکور در شرفنامه، قروه، دیرمولی و روستای زاغه قابل انطباق می باشند. اما نام مهمتر در این باب ولایت **کرتی یارا** ( به لغت هندوایرانی به معنی سرزمین قلاع



کوهستانی) و مرکز آن **پار** یا **لارپوسا** می باشند چه این نامها به تر تیب حاوی نام **کرتی** ها (کردان شرقی) و شهر آنان **بیجار گروس** می باشند؛ با علم به اینکه کلمه **لار** به زبان بومیان باستانی این سرزمین یعنی **لولوبیها** به معنی کوه یعنی به جای همان کلمه **گنیر** (گر) اوستایی بوده است. بعد از ذکر این مقدمات به سراغ **ملک سبا**ی باستانی برویم: دیاکونوف در تاریخ ماد مکان سرزمینی باستانی با نامهای **سابوم** (ساب- اوم) و **سابینا** (ساب- اینا) را به درستی در سمت شمال عیلام دانسته است. گفتنی است این نام ربطی با نام شهر ساوه (ساگ بیتو= معدن سنگ نمک و گچ کتیبه های آشوری) ندارد. بدیهی است که در این راه به سراغ شهر **زهاب** و **سرپل زهاب کرمانشاهان** باید رفت. می دانیم که در زبانهای کهن ایرانی حرف **س** به **ز** (ذ) تبدیل پذیر بوده است به عنوان مثال کلمه **اوستایی** (مادی) **آسرون** (نگهبان آتش) تبدیل به **آذرون** گردیده است. دیاکونوف نام باستان بخش **سر پل** شهر **زهاب** را به صورت **پادیر** (پاد + پسوند عیلامی ایر) آورده است و کلمه **پاد** علی القاعده به **پذ** و **پل** و **پل** قابل تبدیل بوده است. بنابراین نام شهر مجاور آن **زهاب** (خسرو شاد فیروز زمان ساسانیان) نیز ریشه در اعصار باستانی دارد و این نام علی القاعده صورت تطور یافته همان **سابوم** یا **ساب**- **اینای** منابع بابلی و آشوری است که پیداست در اولی با پسوند اسمی **اکدی اوم** و در دومی با پسوند نسبت ایرانی این روبرو هستیم. نام مرکز ولایت **سابینا** در کتیبه های آشوری **خودون** آمده که با شهر خانقین کردستان عراق مطابقت دارد. در کتاب فرهنگ اساطیر شرق باستان تألیف گوندولین لیک ترجمه دکتر رقیه بهزادی به صراحت از الهه محبوبی سومری به نام **نین سابا** ("بانوی سابا") به عنوان الهه آب و غلات سخن به میان آمده که همسر نبو ("کسی که مرا خوانده است") محسوب گردیده است. می دانیم نام دیگر ایالت این دیار **نامرو** بوده که در زانهای کهن سامی و همچنین ایرانی به معنی سرزمین آبهای خوب و محل تراوش آب بوده است. این نام از سوی دیگر می توانست با نام الهه سومری **نامو** (الهه مادر و سرچشمه ها) تطبیق داده شود. خود نام **سبا** (صبا) نیز در زبانهای سامی به معنی زیبا و آرمانی بوده است و دولتی در یمن بدین نام مسمی بوده که تورات و قرآن منظور از این ملکه سبا را در رابطه با سلیمان (کوروش) ملکه ای از یمن مراد دانسته اند. گفتنی است در غرب فلات ایران الهه مادر و سرچشمه ها با نامهای **ناهه** (زن دارای پستانهای بزرگ) و **ایشتار** (الهه سرزمین پر آب) پرستش می شده است و کنگاور به نام وی به **بیت ایشتار** معروف بوده است و بر اساس همین سنن مادر سالاری بومیان غرب فلات ایران بوده است که در عهد پادشاه معروف بابل **حمورابی** ملکه ای با نام یا عنوان **ناوار** (نامرو) در همین نواحی **سابوم**- **سابینا** حکومت می کرده است که **حمورابی**، **فرمانروای قانونگذار عهد باستان** برای تسلیم او مجبور به لشکر کشی علیه وی شد. پیداست که در اینجا با یکی از ریشه های کهن اسطوره سلیمان و ملکه سبا سرو کار داریم ولی از آنجاییکه در شجره نامه انجیلی و توراتی سلیمان تورات و انجیل و قرآن، سلیمان دقیقاً در میان ترجمه عبری خاندان هخامنشی در مقام همان کوروش سوم است. بنابراین اسطوره حمورابی و ملکه سابوم بعداً به کوروش (بنا به تورات خواند شده از سوی خدا= نبو) و **تومیریس** ملکه ماساگتها (اسلاف آلانها) نسبت داده شده است. می دانیم که در روایات اسلامی نام **ملکه سبا**، **بلقیس** (پرگیس) معرفی شده که مترادف نام **تومیریس** و همچنین **فرنگیس** تورانی تاریخ اساطیری ایران است. گفتنی است که کوروش برای به تبعیت در آوردن **تومیریس** و ماساگتها از وی خواستگاری کرد ولی چون جواب جز به کام وی آمد با نیروهای وی درگیر شد و سر انجام در این راه جان خود را از دست داد. می دانیم در اوستا نام چین و ترکستان دیار ماساگتها تحت نام **سوهی** (سرزمین پرسود) آمده، که این خود در تلفظ با سبا مطابقت پیدا می کرده است. در مثنوی معنوی مولوی اسطوره مراسلات و ملاقات **سلیمان** (=مرد صلح، کوروش) و **ملکه سبا** (صبا) -که جالب است بنا به سنت ماساگتها (آلانها) آفتاب پرست و دارای زرهای فراوان معرفی شده و منظور ملکه سرزمین سوهی اوستاست نه سبا عهد باستان- چنین منظوم گردیده است:

قصه هدیه فرستادن بلقیس از شهر سبا سوی سلیمان علیه السلام  
 هدیه بلقیس چل استر بدست بارآنها جمله خشت زر بدست  
 چون به صحرای سلیمانی رسید فرش آن را جمله زر پخته دید  
 بر سر زر تا چهل منزل براند تا که زر را در نظر آبی نماند  
 بارها گفتند زر را وا بریم سوی مخزن ما چه بیگار اندریم  
 عرصه کش خاک زرده دهیست زر به هدیه بردن این جا ابلهیست  
 ای ببرده عقل هدیه تا الهه عقل آنجا کمتر است از خاک راه  
 چون کساد هدیه آنجا شد پدید شرمساریشان همی واپس کشید  
 باز گفتند ار کساد و ار روا چیست برما بنده فرمانیم ما  
 گر زر و گر خاک ما را بردنی است امر فرمانده به جا آوردنی است  
 گر بفرمایند که واپس برید هم بفرمان تحفه را باز آورید  
 خنده اش آمد چون سلیمان آن بدید کز شما کی من طلب کردم ثرید  
 من نمی گویم مرا هدیه دهید بلکه گفتم لایق هدیه شوید  
 که مرا از غیب نادر هدیه هاست که بشر آن را نیارد نیز خواست  
 می پرستید اختری کو زر کند رو به آرید کو اختر کند  
 می پرستید آفتاب چرخ را خوار کرده جان اعلی نرخ را

آفتاب از امر حق طباح ماست  
 آفتابیت گر بگیرد چون کنی  
 نه به درگاه خدا آری صداع  
 گر کشندت نیمه شب خورشید کو  
 حادثات اغلب به شب واقع شود  
 سوی حق گر راستانه خم شوی  
 چون شوی محرم گشایم با تو لب  
 جز روان پاک او را شرق نه  
 روز آن باشد که او شارق شود  
 چون نماید ذره پیش آفتاب  
 آفتابی را که رخشان میشود  
 همچو ذره بینش در نور عرش  
 خوار و مسکین بینی او را بی قرار  
 کیمیایی که از و یک مائری  
 نادر اکثری که از وی نیم تاب  
 بوالعجب میناگری کز یک عمل  
 باقی اخترها و گوهرهای جان  
 دیده حسی زبون آفتاب  
 تا زبون گردد به پیش آن نظر  
 کآن نظر نوری و این ناری بود  
 تحریض سلیمان علیه السلام مر  
 رسولان را بر  
 همچنانکه شه سلیمان در نبرد  
 که بیابید ای عزیزان زود زود  
 سوی ساحل می فشان بی خطر  
 الصلا گفتیم ای اهل رشاد  
 پس سلیمان گفت ای پیکان روید  
 پس بگویندش بیا اینجا تمام  
 هین بیا ای طالب دولت شتاب  
 ای که تو طالب نه تو هم بیا

تا طلب یابی ازین یار وفا.....

ابلهی باشد که گوئیم او خداست  
 آن سیاهی زو تو چون بیرون کنی  
 که سیاهی را ببر واده شعاع  
 تا بنالی یا امان خواهی ازو  
 و آن زمان معبود تو غایب شود  
 وارهی از اختران محرم شوی  
 تا ببینی آفتابی نیمه شب  
 در طلوعش روز و شب را فرق نه  
 شب نماند شب چو او بارق شود  
 همچنانست آفتاب اندر لباب  
 دیده پیشش کند و حیران میشود  
 پیش نور بی حد موفور عرش  
 دیده را قوت شده از کردگار  
 بر دُخان افتاد گشت آن اختری  
 بر ظلامی زد بگردش آفتاب  
 بست چندین خاصیت را بر زحل  
 هم بر این مقیاس ای طالب بدان  
 دیده ربانی جو و بیاب  
 شعشعات آفتاب با شرر  
 نار پیش نور بس تاری بود.....  
 تعجیل هجرت بلقیس بهر ایمان  
 جذب خیل و لشکر بلقیس کرد  
 که بر آمد موجها از بحر سود  
 جوش موجش هر زمانی صد گهر  
 کین زمان رضوان در جنت گشاد  
 سوی بلقیس و بدین دین بگروید  
 زود که انّ الله یدعوا بالسلام  
 که فتوحست این زمان و فتح باب

## چشمه یا حوض کوثر در اصل همان دریاچه قلّه سبلان است

من نه آن رندم که ترک شاهد و ساغر کنم  
لاله ساغرگیر و نرگس مست و بر ما نام فسق  
عهد و پیمان فلک را نیست چندان اعتبار  
عاشقان را گر در آتش می پسندد لطف دوست  
در اوستا جمشید (شاه مویدان) در بالای کوه هوکر (خوب کنش) که همان کوه سبلان (لانه سود) می باشد به الهه آبها ناهید فدیہ می آورد تا وی را در روی زمین بزرگترین شهریار بگرداند. می دانیم چشمه ناهید (چشمه آب گرم معدنی معروف سرنین) در دامنه این کوه و دریاچه ناهید (اورویس) در قلّه آن واقع شده اند و اینجا مکان پرستش همین الهه آبهای ایرانیها به شمار می رفته است. خود جمشید (موید درخشان) همان سپیتمه داماد و ولیعهد آستیاگ و پدر سپیتاک زرتشت بوده است. طبق اسناد تاریخی او مدتهای مدیدی از سوی مادیای اسکیتی (افراسیاب دوم) در شمال و جنوب قفقاز حکومت نموده است. وی اصلاً از مغان درون سرمتهای دوردست (آنتاها، اسلاف بوسنیها) بوده است. در روایات قرآنی کوه سبلان (سئولان)- که در تفاسیر به خطا با جزیره سبلان اشتباه شده- مکان هبوط آدم ابوالبشر به شمار آمده است. این برداشت از آنجا حادث شده که نزد ایرانیان سپیتمه جمشید و پسرش سپیتاک زرتشت (هوشنگ) پرذات یعنی نخستین قانونگذاران نامیده می شده اند. ولی نام پرذات (پیشداد) علاوه بر این معنی نخستین مخلوق را نیز می داده است و این معنی در نزد ملل سامی یهود و عرب مورد توجه قرار گرفته و از اینجاست که ترجمه عبری نام پادشاهان مادی و پیشدادی در تورات در مقام نخستین انسانها قرار گرفته اند. اما تورات بر خلاف قرآن مکان بهشتی نخستین مخلوقات را نه در کوه سبلان بلکه در نواحی پر آب شمال بین النهرین قرار داده است. به غیر از این جم یک جم (یمه) دیگری نیز در میان ملل آریایی به عنوان خدای مرگ و میر و حامی خاندان پادشاهی و همچنین نخستین خدا- پادشاه میرا وجود داشته است که پارسیان وی را همچنین در مقام خدائیش اهورامزدایش می خوانده اند. بی شک نام دیگر همین خداست که به صورت [تخت] جمشید به پاسارگاد اطلاق شده است. به هر حال همنامی این دو باعث اشتراک اساطیر آنان و معروفیت هر چه بیشتر جمشید گردیده است. نام اسلامی دیگر کوه سبلان (سئولان، سبلان) یعنی سرانندیب را به لغت اوستایی به سادگی می توان دارای قلّه درخشان معنی نمود که این مترادف نام سبلان در کنیه های آشوری یعنی اوش دیریگا (دارای قلّه روشن) است. ظاهراً کوثر در زبان عربی به معنی چشمه یا حوض دارای آب فراوان گرفته می شده است. پیداست که معنی ایرانی آن کوهس بوده است چه کتاب پهلوی بندهش به صراحت می گوید "در قلّه (=تئیره، کوهس) کوه هوکر (سبلان) دریاچه اورویس (یعنی دارای یخهای گسترده) قرار دارد". آشکار است که واژه کوثر عربی شکل و معنی نامهای ایرانی کوهس و اورویس (دارای یخهای گسترده) یکجا با هم در خود جای داده است. در یک حدیث نبوی مسلمین هم به همجواری بودن چشمه/ حوض کوثر با یک نهر/ چشمه معروف که به وضوح مطابق چشمه آب معدنی سرنین (زیبا) می باشد اشاره شده است: "پیامبر فرمودند به معراج که رفتم به دو نهر رسیدم یکی نهر کوثر که از آن نوشیدم) و یکی نهر رحمت که در آن غسل کردم". حمدالله مستوفی قزوینی در نزهت القلوب مطالبی را در باره کوه سبلان آورده که معلوم می دارد چرا پیش مسلمین دریاچه زیبا و یخ آلود قلّه سبلان (کوهس، کوثر) چشمه ای بهشتی و آن جهانی به شمار آمده است: "کوه سبلان در آذربایجان از جبال معروف است و بلاد اردبیل و سره و پیشکین و آباد و ارجاق و خیاو در پای آن افتاده است؛ کوهی سخت بلند است و از پنجاه فرسنگ دیدار می دهد. دورش سی فرسنگ باشد و قلّه او هرگز از برف خالی نبود و بر آنجا چشمه است اکثر اوقات آب او یخ بسته بود از غلبه سرما و در کتاب عجایب المخلوقات و غرایب الموجودات زکریا بن محمد قزوینی از رسول عم مرویست: من قراء فسبحان الله حين تمسون و حين تصبحون و له الحمد في السموات و الارض و عشيًا و حين تظهرون يخرج الحى من ميت و يخرج الميت من الحى و يحيى الارض بعد موتها و كذلك تخرجون كتب الله تعالى له من الحسنات بعد و ذلك به مقدار ورقة تلج يسقط على سبلان و ما سبلان يا رسول الله قال جبل من بين ارمينية و آذربایجان عليه عين من عيون الجنة و فيه قبر من قبور الانبياء و در تاریخ مغرب گوید که آن چشمه را آبی در غایت سرد است و در حوالیش چشمه های آب سخت گرم است و سوزان و جاری است".

سلیقه خود ابیاتی را از میان آنها گلچین می کنیم:  
 آبش همه از کوثر و از چشمه حیوان  
 صحراش منقش همه مانده دیبا  
 گویند بهشت و حور و کوثر باشد  
 به بوتراب که شاه بهشت و کوثر اوست  
 چونکه آب خوش ندید آن مرغ کور  
 عارضش باغی دهانش غنچه ای  
 بیا ای شیخ و از خمخانه ما  
 شرابی خور که در کوثر نباشد (حافظ)  
 میان آنها گلچین می کنیم:  
 خاکش همه از عنبر و کافور عجین است (منوچهری)  
 آبش عسل صافی مانده کوثر (ناصر خسرو)  
 و آنجا می ناب و شهد و شکر باشد (عمر خیام)  
 خدای کعب و تراش کواعب و اتراب (خاقانی)  
 پیش او کوثر نماید آب شور (مولوی)  
 بل بهشتی در میانش کوثری (سعدی)

### اسطوره اسماعیل (فرائورت) صادق الوعد

نام فرائورت (فرود شاهنامه، یعنی دیندار) چهارمین فرمانروای ماد در خبر هرودوت یا همان اربیان (پادشاه عربهای بین گرگان و بلخ، از اسلاف تاجیکان) در خبر کتسیاس، در تورات و قرآن به صورت اسماعیل یعنی خداشنو آمده است. در اوستا نام (در واقع لقب) وی سیاورشن یعنی سود رسان قید شده است یعنی همان سیاوش و فرود اساطیر شاهنامه ای ما که تراژدی وی نزد همه عوام و خواص میهنمان معروف است. نام پدر وی را منابع آشوری خشتریتی (شهریار نیرومند) آورده اند که همان کیکاوس اوستا و شاهنامه یعنی پادشاه سرزمین چشمه زارها (منطقه کاشان) است. در منابع اسلامی دو نام برای همین فرد یعنی خشتریتی پدر فرائورت (که نام وی از قلم هرودوت افتاده است) ذکر شده است: حزقیل (یعنی نیرومند شیده توسط خدا) و ابراهیم یعنی پدر امتهای فراوان که عدم درک معانی لفظی نامهای ایشان و همچنین ریشه های اساطیر آنان، خصوصاً موجب تشویش منابع اسلامی گردیده است؛ ما روایات مربوط به همین اسماعیل را از سایت تبیان به عینه نقل می کنیم:

داستان اسماعیل صادق الوعد

وَ اذْکُرْ فِی الْکِتَابِ اِسْمَاعِیْلَ اِنَّهُ کَانَ صَادِقَ الْوَعْدِ وَ کَانَ رَسُوْلًا نَّبِیًّا (۵۴)

وَ کَانَ یَأْمُرُ اَهْلَهُ بِالصَّلٰوةِ وَ الزَّکٰوةِ وَ کَانَ عِنْدَ رَبِّهِ مَرْضِیًّا (۵۵)

۵۴. در این کتاب اسماعیل را یاد کن وی درست وعده ، و فرستاده ای پیامبر بود

۵۵. و کسان خود را به نماز خواندن و زکات دادن وادار می کرد و نزد پروردگار خویش پسندیده بود.

(از سوره مبارکه مریم )

داستان اسماعیل صادق الوعد در قرآن و روایت

داستان اسماعیل در قرآن

داستان اسماعیل بن حزقیل پیغمبر جز در این دو آیه در جایی دیگر نیامده ، تازه این دو آیه هم بنا به يك تفسیر مربوط به او است ، و بنابر آن خدای سبحان او را به ثنای جمیلی ستوده و صادق الوعد و آمر به معروف و مرضی درگاه خویش خوانده و فرموده که : او رسولی نبی بوده است .

داستان اسماعیل در روایات

و اما حدیث در علل الشرایع به سند خود از ابن ابی عمیر و محمد بن سنان ، از شخصی که نام برده ، از امام صادق (علیه السلام) روایت کرده که ((اذکر فی الكتاب اسمعيل انه كان صادق الوعد و كان رسولا نبيا)) اسماعیل فرزند ابراهیم نیست بلکه پیغمبری دیگر از انبیاء بوده که خدای عز و جل به سوی قومش مبعوث نمود، و مردمش او را گرفته و پوست سر و رویش را کردند، پس فرشته ای نزدش آمده گفت : خدای عز و جل مرا نزد تو فرستاد تا هر امری داری اطاعت کنم ، گفت : من باید به دیگر انبیاء اقتداء داشته و آنان را اسوه خود قرار دهم .

مؤلف : این معنا را به سند خود از ابو بصیر از امام صادق (علیه السلام) نیز روایت کرده که در آخر آن آمده : من باید حسین (علیه السلام) را اسوه خود قرار دهم .

و در کتاب عیون به سند خود از سلیمان جعفری ، از امام رضا (علیه السلام) روایت کرده که فرمود: هیچ می دانی چرا اسماعیل را صادق الوعد خواندند؟ عرض کردم : نه ، نمی دانم . فرمود: با مردی وعده کرده بود، در همان موعد در آنجا حاضر شده تا يك سال به انتظارش نشست .

مؤلف : این معنا در کافی از ابن ابی عمیر از منصور بن حازم و از امام صادق (علیه السلام) روایت شده در مجمع نیز آن را بدون ذکر سند از آن جناب نقل کرده است .

و در تفسیر قمی در ذیل آیه واذکر فی الكتاب اسمعيل انه كان صادق الوعد)) آمده که امام فرمود: اسماعیل وعده ای داده بود و يك سال منتظر دوستش نشست ، و او اسماعیل پسر حزقیل بود.

مؤلف : وعده ای که آن جناب داده بوده مطلق بوده است ، یعنی مقید نکرده که يك ساعت یا يك روز یا فلان مدت در آنجا منتظر می مانم ، به همین جهت مقامی که از صدق و درستی داشته اقتضاء کرده که به این وعده مطلق وفا کند، و در جایی که معین نموده ، بایستد تا رفیقش بیاید.

صفت وفاء مانند سایر صفات نفسانی از حب ، اراده ، عزم ، ایمان ، ثقه و تسلیم دارای مراتب مختلفی است که بر حسب اختلاف مراتب علم و یقین مختلف می شود، همانطور که يك مرتبه از ایمان با تمامی خطاها و گناهان می سازد که نازلترین مراتب آن است ، و از آن به بعد مرتبه به مرتبه رو به تزیید و صفا نهاده تا به جایی می رسد که از هر شرك خفی خالص می گردد، و دیگر قلب به چیزی غیر از خدا تعلق پیدا نمی کند، حتی التفاتی هم به غیر خدا نمی نماید، که این اعلا مراتب ایمان است ، همچنین وفای به عهد هم دارای مراتبی است ، یکی از مراتبش وفای قولی است ، مثل اینکه قول بدهد که يك ساعت یا دو ساعت فلان جا منتظر بایستد، تا کار لازم تری پیدا شده او را از بیشتر ایستادن منصرف کند، این يك مرتبه از وفاء است ، که عرفا آن را وفاء می خوانند، و از این مرتبه بالاتر این است که آنقدر بایستد تا عادتاً از برگشتن طرف ناامید شود و اطلاق وعده را به یاس مقید سازد، و از این هم بالاتر اینکه اطلاق آن را حفظ نموده اینقدر بایستد تا طرف برگردد هر چند که طولانی شود، پس نفوس قوی که مراقب قول و فعل خود هستند هیچ وقت قولی نمی دهند مگر قولی که طاقت عمل به آن را داشته باشند و بتوانند با عمل آن را تصدیق کنند و همینکه از زبانشان در آمد دیگر هیچ چیز از انفاذ آن بازشان نمی دارد.

و در روایت آمده که رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) به یکی از اصحاب خود وعده داد که درم که نزد خانه کعبه منتظرش می باشد تا او برگردد، ولی آن مرد در پی کار خود رفته فراموش کرد برگردد، رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) سه روز در آنجا منتظر ماند تا خبر به آن مرد رسید، به مسجد آمده عذر خواهی کرد. آری این مقام صدیقین است که هیچ سخنی نگویند مگر آنکه بدان عمل کنند.

<http://www.ghadeer.org/site/thekr/lib/024/start>

جالب است در قرآن سوره ص نام اسماعیل (فرانورت سیاوش) با پسرش یسع (الیسع، نجات دهنده ملل از یوغ آشور یعنی کیاخسارو، خضر، الیاس) و نواده اش ذوالکفل (ثروتمند) یک جا ذکر شده است. این مطلب در سایت تبیان در زیر عنوان یسع چنین قید شده است:

### پیامبری یسع(ع)

وی یکی از پیامبران بنی اسرائیل بوده و قرآن جز در زمره مجموعه پیامبرانی که ایمان بدانان واجب است، درباره زندگی او مطلبی یادآور نشده است: «وَأَذْكُرُ إِسْمَاعِيلَ وَالْيَسَعَ وَذَالْكَفْلِ وَكُلٌّ مِنَ الْأَخْيَارِ»؛ (۱)

«وَأِسْمَاعِيلَ وَالْيَسَعَ وَيُوسُفَ وَهُودًا وَكُلًّا فَضَّلْنَا عَلَى الْعَالَمِينَ» (۲)

و گفته می شود که یسع، پسر عموی الیاس(ع) بوده که پس از رحلت الیاس به تبلیغ رسالت الهی پرداخته و به همان شیوه دین و آیین الیاس، مردم را به خدا پرستی دعوت می کرده است و در زمان آن حضرت، رخ دادها و گناهان بسیاری انجام پذیرفت.

و نیز ملاحظه می کنیم که قرآن به طور خلاصه و کوتاه از الیاس(ع) یاد کرده و به پیامبری یسع اشاره ای گذرا داشته است، ولی کتب تاریخی درباره الیاس(ع) مملو از اسرائیلیات است.

ما تنها رویدادی را که طبری نقل کرده از میان مطالب فراوانی که منقول است برمی گزینیم و فشرده آن را یاد آور می شویم، البته از باب اطلاع و آگاهی به بیان آن می پردازیم نه این که این رویداد، واقعیت داشته باشد.

«الیاس آن گاه که از بنی اسرائیل خواست بت پرستی را کنار گذاشته و به پرستش خدای یگانه تمسک جویند، دعوت وی را نپذیرفته و به او پاسخ مثبت ندادند، الیاس به پیشگاه خدای خود عرضه داشت: بار خدایا، بنی اسرائیل، از پرستش تو سر برتافتند و بر کفر و الحاد و پرستش غیر تو روی آوردند، نعمت هایی را که به آنان دادی دگرگون ساز. خداوند بدو وحی فرمود: ما زمام امور ارزاق آنها را به دست تو می سپاریم، هرگونه که خواستی عمل نما. الیاس عرض کرد: آفریدگارا، بارانت را از آنان دریغ فرما. در پی آن سه سال بر آنها باران نیارید تا چهار پایان آنان از بین رفت و درختانشان خشکید و مردم سخت دچار گرفتاری شدند. الیاس هر کجا که به سر می برد، خوراک و روزی او می رسید و بنی اسرائیل هرگاه بوی نان می شنیدند می گفتند: الیاس این جاست، و در جستجوی وی برمی آمدند، و بدین ترتیب، اهل آن خانه مورد اذیت و آزار آنها قرار می گرفت. الیاس روزی به خانه زنی از بنی اسرائیل پناه برد که پسری بیمار به نام «یسع بن اخطوب» داشت. آن زن، الیاس را به خانه خود راه داد و ماجرای او را نمان داشت. آن حضرت در حق فرزند او دعا کرد و خداوند او را از بیماری رهانید.

و از آن پس دست از الیاس بر نداشت و بدو ایمان آورده و وی را تصدیق کرد و پیوسته با او بود و هر کجا الیاس می‌رفت، وی نیز او را همراهی می‌کرد. الیاس پیرمردی سالخورده، ویسع پسرکی نوجوان بود و پس از آن، روزی الیاس به بنی اسرائیل گفت: اگر دست از پرستش بت‌ها بردارید از خدا می‌خواهم که گرفتاری‌ها را از شما بردارد. لذا آنان بت‌ها و پیکره‌هایی را که ساخته بودند بیرون ریختند و الیاس(ع) به پیشگاه خداوند دعا کرد و خداوند به فریادشان رسید و گرفتاری‌ها را از آنان برداشت، سرزمین‌های آنان سرسبز شد، ولی آنها دست از عقیده خود برنداشته و به راه راست هدایت نگشتند. وقتی الیاس(ع) چنین دید از خدای خویش درخواست نمود که جانش را بستاند تا از شر آنها راحت و آسوده گردد و خداوند روح او را قبض نمود و به آسمان‌ها برد و خداوند بعد از الیاس، یسع را برای ارشاد و راهنمایی آنها مأمور ساخت».

۱- ص (۳۸) آیه ۴۸.

۲- انعام (۶) آیه ۸۶.

منبع : کتاب همراه با پیامبران در قرآن ((مترجمان: خاکساران حسین و جلالی عباس))

## یونس سوای کی آخسارو ویرانگر آشور همان او آنس (انای بابلیها) است

یونس یا همان او آنس خبر بروسوس مورخ بابلی در اصل کسی جز همان انا (ایزد خرد و آبهای ژرف سومریها) نبوده است که بروسوس در عهد سلوکیان در مورد وی آورده که به صورت نیمه ماهی و نیمه انسان از دریا بیرون آمد و فن کتابت را به انسانهای بین النهرین آموخت و به دریا باز گشت. خود نام یونس نیز به وضوح یادآور نام او آنس می باشد. این او آنس (انای) بیشتر به شکل مار خردمند و فریبکار تصویر می شده است. بی شک نام **حوا** (اوای غربی ها) و همچنین مار/ شیطان فریب دهنده وی نیز با او مربوط است. چه اساس اسطوره آدم و حوا به اسطوره کهن بابلی **آدایا** (پدر سرنوشت) و **انای** بر می گردد که ما در ضمن مقالات قبلی آن را بررسی نموده ایم. در اینجا باید اضافه کنیم **خضر** نیز که در اساطیر **ذوالنونی** تاریخی/ اسطوره ای یعنی **صاحب ماهی** و **دریانورد** به شمار رفته است به غیر از **یونس** اسطوره ای ملقب به **صاحب** و **همدم ماهی** بوده و آن کسی جز همان **هوخستره** (کی آخسارو) ویرانگر امپراطوری آشور نمی باشد که در تاریخ کلدۀ بروسوس تحت نام **خیستروس** و در تاریخ ارمنستان موسی خورنی تحت نام **کسیسوتریوس** (موبد **هنگام بلای عظیم**) و در شاهنامه تحت نام **کیخسرو** بحر پیمای عهد طوفان بزرگ به شمار رفته است. ظاهراً نام توراتی پدر یونس یعنی متی نیز اشاره به خود نام توراتی **هوخستره** یعنی متوشائیل یعنی مرد خدا می باشد. حال سر گذشت یونس اسطوره ای از سایت تبیان به عینه نقل می کنیم:

### سرگذشت یونس (ع)

نیایش یونس

شهر نینوا در منطقه موصل، پایتخت دولت آشوریان به شمار می رفت، این دولت قدرت و استیلای خود را بر بیشتر کشورهای آسیا گسترش داد. نینوا در آن دوران از غنی ترین و بزرگترین شهرهای مشرق زمین محسوب می گشت، فراوانی نعمت و ثروت بی حد و حصر، مردم آن سامان را به وسیله انجام کارهای ناروا و گناهانشان به ورطه گمراهی کشاند. از طرفی مردم نینوا بت پرست بوده و به خدای متعال ایمان نمی آوردند. بدین سان هلاکت آنها حتمی بود، ولی خداوند رحمت خویش را شامل آنها گردانده و یونس (ع) را به سوی آنان فرستاد، وی آنها را به ایمان به خدا و توبه و بازگشت از گناهانشان دعوت می فرمود، ولی آنان بر انجام کارهای خود پافشاری کرده و دعوت وی را نمی پذیرفتند، از این رو، یونس (ع) آنها را تهدید کرد که پس از مدتی بر آنان عذاب فرود خواهد آمد.

یونس (ع) تصور کرد که رسالت خویش را به پایان رسانده و تمام دستوراتی را که خداوند بدو فرمان داده انجام داده است، لذا به سبب انجام کارهای ناروای مردم و اصرار آنها بر کفر و الحاد، در حالتی از خشم و نگرانی از شهر آنان بیرون



رفت، وی بدون اذن پروردگارش شهر را ترك كرد، به این اعتقاد كه خداوند هرگز او را به انجام این كار بازخواست نخواهد كرد، از این رو، به راه خود ادامه داد تا به ساحل دریا رسید. به كشتی مسافربری برخورد كه آماده حرکت بود. از صاحبان آن تمنا كرد كه او را با خود سوار كشتی كنند و آنها نیز تقاضای او را پذیرفتند.

یونس در شك ماهی

كشتی حامل یونس حرکت كرده و در سطح دریا به راه خود ادامه می‌داد، خداوند با فرستادن بادی شدید دریا را دستخوش طوفان نمود و امواج شدیدی پدید آمد كه هر لحظه كشتی را تهدید به غرق شدن می‌كرد كشتی‌بانان و مسافران سخت نگران شدند و گفتند: بی‌تردید فردی گنهكار میان ما وجود دارد، لذا میان خود به مشورت پرداختند كه قرعه بكشند و هر كس را كه قرعه به نام او در آمد از كشتی بیرون اندازند تا از خطر طوفان مصون بمانند. وقتی قرعه كشیدند. به نام یونس پیامبر در آمد كه سرگذشت خود را برای آنها بازگو كرده بود. آنان گفتند: این شخص فردی صالح و شایسته است و دور از عقل و خرد است كه وی گنهكار باشد و شاید قرعه به‌طور اتفاقی به نام او در آمده باشد، از این رو، بار دوم قرعه انداختند، این بار نیز قرعه به‌نام او در آمد، لذا وی آماده شد تا لباس از تن خود خارج ساخته و خود را بر دریا افكند، ولی آن جمعیت مانع شدند و بار سوم قرعه انداختند و از آنجایی كه خداوند امر بزرگی را اراده كرده بود، این بار نیز قرعه به نام او در آمد و او را در دریا انداختند. خداوند ماهی بزرگی را مأمور ساخت و یونس را به كام خود فرو برد، قرآن بدین ماجرا اشاره

می‌فرماید:

وَإِنَّ يُونُسَ لَمِنَ الْمُرْسَلِينَ \* إِذْ أَبَقَ إِلَى الْفُلِّكَ الْمَشْحُونِ \* فَسَاهَمَ فَكَانَ مِنَ الْمُدْحَضِينَ \* فَالْتَمَعَهُ الْحُوتُ وَهُوَ مُلِيمٌ؛ (۱)

و به راستی یونس از پیامبران الهی بود، آن‌گاه كه به سوی كشتی پر از مسافر گریخت، قرعه انداختند به نام یونس در آمد و از غرق شدگان به‌شمار آمد و ماهی او را به كام خویش فرو برد و مورد ملامت و سرزنش مردم نیز بود.

سرنوشت قوم یونس

آن‌گاه كه یونس (ع) قوم خود را ترك كرد، آنان مطمئن شدند كه عذاب بر آنها فرود خواهد آمد و مقدمات آن پدیدار شده بود. خداوند به دل‌های آنان الهام فرمود كه توبه و انابه كنند، لذا از كرده خود پشیمان شدند و با پوشیدن لباس‌های خشن، به پیشگاه خداوند تضرع و زاری نمودند و مردان و زنان و کودکان به گریه در آمدند و هر كس به شخصی ستمی روا داشته بود، از او درگذشت و صحنه‌ای بسیار شگفت‌آور و هیجان‌انگیز به‌وجود آمد، لذا خداوند بزرگ با لطف و مهربانی خود عذاب را از آنها برطرف ساخت. در قرآن آمده است:

فَلَوْلَا كَانَتْ قَرْيَةٌ إِيْمَانُهَا إِلَّا قَوْمٌ يُونُسَ لَمَّا امْنُوا كَشَفْنَا عَنْهُمْ عَذَابَ الْخِزْيِ فِي الْحَيَوةِ الدُّنْيَا وَمَتَّعْنَاهُمْ إِلَى حِينٍ؛ (۲)

چرا هیچ يك از شهرها و آبادی‌ها ایمان نیاوردند كه به حالشان مفید افتد؟ مگر قوم یونس، هنگامی كه آنها ایمان آوردند عذاب رسوا كننده را در زندگی دنیا از آنها برطرف ساختیم و تاملت معینی آنها را بهره‌مند ساختیم.

معنای آیه شریفه این است که: اگر مردم هر منطقه‌ای ایمان می‌آوردند، ایمانشان به سود آنها بود ولی جز قوم یونس کسی ایمان نیاورد، به همین دلیل وقتی آنها ایمان آوردند خداوند، عذاب و ذلت و خواری را از زندگی دنیوی آنان برطرف، و آنها را تا پایان عمر از لذت‌های زندگی بهرهمند ساخت.

نجات یونس و هدایت کردن قومش

زمانی که ماهی، یونس را در کام خود فرو برد، خداوند به آن حیوان الهام فرمود که به یونس آسیبی نرساند. یونس در شکم ماهی که جای گرفت، پنداشت از دنیا رفته است، لذا اعضای بدنش را حرکت داد، دانست که زنده است، از این رو به سجده افتاد و عرضه داشت: پروردگارا؛ جایگاهی برای پرستش‌ات برگزیدم که کسی در چنین جایی تو را ستایش نکرده است. سپس چند روز همچنان در شکم ماهی بسر برد و پیوسته به ذکر و ستایش پروردگار می‌پرداخت، پس از آن به عظمت الهی اعتراف کرد و اقرار نمود در کاری که از او سر زده به‌خود ستم روا داشته است، خداوند دعایش را مستجاب کرد و توبه‌اش را پذیرفت و به‌ماهی الهام کرد تا یونس را در بیابانی بی آب و علف بیفکند.

یونس در حالتی از بیماری و خستگی از شکم ماهی خارج شد، خداوند درختی با سایه گسترده از نوع کدو، بالای سرش رویانید تا به جهت گرمای آفتاب از سایه‌اش استفاده کند. یونس مدتی را همچنان با همان حالت سپری کرد تا بهبودی خود را بازیافت و ترس و بیم‌اش برطرف گردید و دلش آرام گرفت. سپس خداوند به او دستور داد تا نزد قوم که جمعیتی بیش از صد هزار نفر بودند و از آنها دست برداشته بود، بازگردد و آنها را به ایمان به خدا دعوت‌کند، و او نیز رسالتی را که خدا به او فرمان داده بود، انجام داد، به همین دلیل مردم هدایت یافتند، و خداوند این هدایت یافته‌گان را در طول زندگی دنیا از سعادت و خوشبختی بهرهمند ساخت، خدای متعال فرمود:

قُلُوبًا أَنَّهُ كَانَ مِنَ الْمُسَبِّحِينَ \* لَلْبَيْتِ فِي بَطْنِهِ إِلَى يَوْمِ يُبْعَثُونَ \* فَتَنَّبَاهُ بِالْعَرَاءِ وَهُوَ سَقِيمٌ \* وَأَنْبَأْنَا عَلَيْهِ شَجَرَةً مِنْ يَقْطِينٍ \*  
وَأَرْسَلْنَاهُ إِلَى مِائَةِ أَلْفٍ أَوْ يَزِيدُونَ \* فَآمَنُوا فَمَتَّعْنَاهُمْ إِلَى حِينٍ؛

(۳)

اگر یونس ذکر و تسبیح خدا نمی‌گفت تا قیامت در شکم ماهی باقی می‌ماند ما او را در حالی که بیمار و ناتوان بود به خشکی ساحل افکندیم و درختی از کدو بر او رویانیدیم و او را به سوی بیش از یک‌صد هزار تن فرستادیم. آنها نیز بدو ایمان آوردند و ما نیز بدانان تا زمانی معین نعمت بخشیدیم.

وَذَا اللُّونِ إِذْ ذَهَبَ مُغَاضِبًا فَظَنَّ أَنْ لَنْ نَقْدِرَ عَلَيْهِ فَنَادَى فِي الظُّلُمَاتِ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا أَنْتَ سُبْحَانَكَ إِنِّي كُنْتُ مِنَ الظَّالِمِينَ \*  
فَأَسْتَجِبْنَا لَهُ وَنَجَّيْنَاهُ مِنَ الْغَمِّ وَكَذَلِكَ نُنَجِّي الْمُؤْمِنِينَ؛ (۴)

و آن‌گاه که یونس خشمگین از شهر بیرون رفت، تصور می‌کرد ما هرگز قادر بر او نیستیم، سپس در تاریکی شکم ماهی، ما را خواند که خدایی جز تو نیست و منزهی، به‌راستی من از ستمکاران بودم، دعایش را مستجاب گردانیدیم و او را از غم و اندوه رهانیدیم و این چنین مؤمنین را نجات می‌بخشیم.

۱- صافات (۳۷) آیات ۱۳۹ - ۱۴۲.

۲- یونس (۱۰) آیه ۹۸.

۳- صافات (۳۷) آیات ۱۴۳ - ۱۴۸.

۴- انبیاء (۲۱) آیات ۸۷ - ۸۸.

منبع: کتاب همراه با پیامبران در قرآن ((مترجمان: خاکساران حسین و جلالی عباس))

## شعیب قرآن همان کولاکسانیس فرمانروای اسطوره ای آریائیان اسکیتی است

در تورات و قرآن نام نیای اساطیری اسکیتان یعنی کولاکسانیس یعنی فرمانروای شعبات خانواده به تر تیب فالج (یعنی فرمانروای دستجات مختلف) و شعیب (فرمانروای شعبه های مختلف) آمده است. جالب است که در قرآن در رابطه با وی نام قوم اسکیتان تحت نام فرمانروای معروف آنان مادیای اسکیتی به صورت مدین و نام سرزمین ایشان یعنی جنوب روسیه (لفظاً یعنی سرزمین بیشه ها) ایکه یعنی بیشه قید شده است. اعقاب اسکیتان (اسکلوها، اسلاوهای پادشاهی که نزد ایرانیان باستان تورانیان نامیده شده اند) اکنون اسلون نامیده شده و به زبان به کثرت اسلاوهای رعیتی سابق خود در آمده اند. همین طور شده است نزد خویشاوندان سرمتی (مادر سالار) ایشان یعنی یازیگها (ایسدونها)، سیراکها (سرمتهای پادشاهی، باسیلی ها) و آنتاها (کناریها) که زبان آریایی (هندوایرانی) خود را با زبان اسلاوی جایگزین کرده و اکنون صرب و کروات و بوسنی (کناری) نامیده میشوند. خود نامهای صرب و کروات یادگار زمان آریایی ایشان است و به لغت سانسکریت و اوستایی به معنی همه کس هر کس یعنی جمله آزادگان (آریائیان) می باشند. در روایات اسلامی گناه قوم شعیب کاستن از پیمان قید شده است که به نظر می رسد اشاره به نام قوم اسلاو (اسکولوا، اسکیت) باشد که به معنی جام سمبل خورشید است.

اسطوره شعیب در کتاب همراه پیغمبران نوشته عقیف عبدالفتاح طباره محقق اساطیر قرآنی لبنانی، ترجمه حسین خاکساران و عباس جلالی از این قرار است.  
داستان شعیب(ع)

شعیب(ع) یکی از چهار پیامبران عرب است که عبارتند از: هود، صالح، شعیب، و حضرت محمد(ص). نقل شده که شعیب(ع) از جنبه فصاحت و بلاغت و برخورد پسندیده و مناسب وی در مورد دعوت مردم به ایمان به رسالت خویش، «خطیب پیامبران» نامیده شده است. امت آن حضرت، اهالی مدین بودند که شهری است در سرزمین «معان» از نواحی شام که از سمت حجاز نزدیک دریاچه لوط قرار دارد. مردم آن دیار عرب بوده و از آنجا که شهر آنان بر سر راه کاروانهای بازرگانی قرار داشت، به تجارت و بازرگانی اشتغال داشتند.

گمراهی اهل مدین

مردم مدین به خدا ایمان نداشته و غیر او را پرستش می کردند و از نظر اخلاق بدرفتارترین مردم به شمار می آمدند و در دادوستد کم فروشی می کردند. خداوند شعیب(ع) را، که فردی از خود آنان بود، به سویشان فرستاد. وی آنها را به پرستش خدای یگانه دعوت کرد و خدای متعال او را با معجزات خویش، پشتیبانی و حمایت فرمود. شعیب مردم را از انجام کارهای زشت و ناروا نهی کرد و آنها را به عدالت دستور داد و از ظلم و ستم بر حذر داشت. به آنها تأکید کرد که اگر سخنش را باور دارند، بدانند اموال و دارایی که خداوند از طریق حلال بدانان عطا فرموده، بهتر از اموالی است که آن را از راه حرام گرد آورده اند. در توان شعیب نبود که قوم خود را از کارهای زشت بازدارد و او تنها، پنددهنده ای امانتدار

وَالِی مَدِیْنٍ اَخَاهُمْ شُعْبِیًّا قَالَ يَا قَوْمِ اعْبُدُوا اللّٰهَ مَا لَكُمْ مِنْ اِلٰهٍ غَيْرُهُ وَلَا تَنْفُسُوا الْمِكْيَالَ وَالْمِيزَانَ اِنِّيْ اُرَاكُمْ بِخَيْرٍ وَاِنِّيْ اَخَافُ عَلَيْكُمْ عَذَابَ يَوْمٍ مُّحِیْطٌ \* وَاِذَا قَوْمٌ اَوْفُوا الْمِكْيَالَ وَالْمِيزَانَ بِالْقِسْطِ وَلَا تَبْخَسُوا النَّاسَ اَشْيَاءَهُمْ وَلَا تَعْتُوا فِی الْاَرْضِ مُفْسِدِیْنَ \* بَقِیَّتُ اللّٰهِ خَیْرٌ لَّكُمْ اِنْ كُنْتُمْ مُّؤْمِنِیْنَ وَمَا اَنَا عَلَيْكُمْ بِحَفِیْظٍ؛

(۱)  
و پیامبر مهربانان شعیب را به مدین فرستادیم. او گفت: ای قوم، خدا را پرستش نمایید. خدایی جز او ندارید و کم فروشی نکنید. من خیرخواه شما هستم و در مورد فرود آمدن عذاب سخت الهی بر شما بیمناکم و ای مردم، در خرید و فروش (کیل و وزن) با انصاف و عدالت عمل کنید و به مردم کم فروشی نکرده و در زمین ایجاد فساد و تبهکاری نکنید. اگر ایمان داشته باشید آنچه را خداوند برایتان باقی بگذارد بهتر است و من نگاهبان شما نیستم. وَاِلِی مَدِیْنٍ اَخَاهُمْ شُعْبِیًّا قَالَ يَا قَوْمِ اعْبُدُوا اللّٰهَ مَا لَكُمْ مِنْ اِلٰهٍ غَيْرُهُ قَدْ جَاءَكُمْ بَیِّنَةٌ مِنْ رَبِّكُمْ فَاقْوُوا الْكَيْلَ وَالْمِيزَانَ وَلَا تَبْخَسُوا النَّاسَ اَشْيَاءَهُمْ وَلَا تُفْسِدُوا فِی الْاَرْضِ بَعْدَ اِصْلَاحِهَا ذَلِكُمْ خَیْرٌ لَّكُمْ اِنْ كُنْتُمْ مُّؤْمِنِیْنَ؛

(۲)

و ما برای اهل مدین برادر مهربان‌شان شعیب را به رسالت خود فرستادیم. او گفت: ای مردم، خدا را بپرستید و خدایی جز او ندارید. اکنون از جانب خداوند بر شما برهانی روشن آمد. در سنجش کیل و وزن با عدالت رفتار کنید و در دابوسد با مردم کم‌فروشی ننمایید و پس از اصلاح در زمین، به فساد و تباهی نپردازید و اگر ایمان به خدا داشته باشید. این کار برای سعادت شما بهتر است.

یکی از موارد گمراهی آنان این بود که بر سر راه کسانی که نزد حضرت شعیب (ع) می‌آمدند. می‌نشستند تا آنها را از رهنمون شدن به راه خدا باز دارند و رسالت آن حضرت را به باد انتقاد می‌گرفتند و مؤمنین را تهدید می‌کردند. شعیب (ع) از این عمل آنان نگران بود، آنها را به نعمت‌های الهی که بدانان ارزانی داشته بود یاد آوری می‌کرد، چه این‌که خداوند آنها را پس از آن‌که تعدادی اندک بودند کثرت بخشید و پس از فقر و تنگدستی، بی‌نیازشان ساخت. شعیب آنها را متوجه نمود تا از کیفوری که خداوند، تبهکاران قبل از آنها را بدان گرفتار ساخته است عبرت گیرند. و سپس سخن خویش را بدانان عرضه کرد و گفت: شما به دو دسته تقسیم شده‌اید: یک دسته به خدا ایمان آورده و دعوت مرا تصدیق کرده‌اید، و دسته دیگر بدان کفر ورزیده و دعوتم را تکذیب نموده‌اید، و من در این خصوص داوری را نزد خدای سبحان می‌برم تا او در اختلافات میان من و شما داوری کند و او برترین حاکم و داور است. خدای متعال فرمود: وَلَا تَعْدُوا بِكُلِّ صِرَاطٍ تُوعِدُونَ وَتَصُدُّونَ عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ مَنْ آمَنَ بِهِ وَتَبْغُونَهَا عِوَجًا وَأَذْكُرُوا إِذْ كُنْتُمْ قَلِيلًا فَكُنْتُمْ كَثِيرًا وَانظُرُوا كَيْفَ كَانَ عَاقِبَةُ الْمُفْسِدِينَ \* وَإِنْ كَانَ طَائِفَةٌ مِنْكُمْ آمَنُوا بِالَّذِي أُرْسِلْتُمْ بِهِ وَطَائِفَةٌ لَمْ يُؤْمِنُوا فَاصْبِرُوا حَتَّى يَحْكُمَ اللَّهُ بَيْنَنَا وَهُوَ خَيْرُ الْحَاكِمِينَ؛ (۳)

و به هر طریقی در کمین گمراه کردن مردم و بازداشتن آنها از راه خدا نباشید تا هر کسی را که به خدا ایمان آورده، به راه کج و ضلالت بیندازید. به یاد آرید زمانی را که شما تعدادی اندک بودید و خداوند بر تعداد شما افزود، بنابراین بنگرید سرانجام مفسدان چگونه بود و اگر به آنچه که من از طرف خداوند مأمور به تبلیغ آن شده‌ام، گروهی ایمان آورده و گروهی ایمان نیاورند، شما صبر پیشه کنید تا خداوند میان ما داوری کند چه این‌که او بهترین داوران است.

تمسخر مردم

مردم، سخن حضرت شعیب (ع) را به تمسخر گرفته و به وی اهانت روا داشتند و گفتند: آیا نمازت در تو تأثیر کرد و تو را راهنمای ما قرار داد، تا ما را به دست کشیدن از پرستش بت‌هایی که پدرانمان می‌پرستیدند و ادار نمایی و از تصرف در اموالمان آن‌گونه که دلمان می‌خواهد ممنوع سازی، تو که در نظر ما انسانی بردبار و دانا بودی، چرا این کارها از تو سر می‌زند!؟

شعیب (ع) در پاسخ آنها فرمود: ای مردم، به من بگویید اگر من از ناحیه خداوند دارای دلیل و برهان روشن بوده و بدان یقین داشته باشم و او با لطف و کرمش به من روزی حلال عنایت کرد، آیا با وجود این همه نعمتی که به من داده، می‌سزد که بدو خیانت ورزیده و در امر و نهی او به مخالفت وی برخیزم؟ من از پند و نصیحتم تا آنجا که بتوانم نظری جز اصلاح مردم ندارم و جز با کمک و پشتیبانی خداوند، به حق، دست نیافتم، بنابراین به او متکی بوده و تنها به سوی او باز می‌گردم.

وی سخنش را ادامه داد و گفت: ای مردم، اختلافی که بین من و شماست، سبب نشود که شما عناد ورزیده و بر کفر خویش پافشاری کنید؛ زیرا بلایی که بر سر قوم نوح یا هود و یا قوم صالح آمد، بر شما نیز وارد می‌شود. دوران و تاریخ قوم لوط و سرزمین آنها و هلاکتشان، فاصله زمانی چندانی با شما ندارد، آن را خوب به یاد آورید، از سرنوشت آنها عبرت بگیرید تا به بلایی که آنان گرفتار شدند مبتلا نگردید و از خدا بخواهید که از گناهانتان در گذرد و نادم و پشیمان به سوی او باز گردید تا گناهانی را که از شما صادر شده ببخشد، چه این‌که پروردگارم به توبه کنندگان دارای رحمت و مغفرتی بس وسیع است:

قَالُوا يَا شُعَيْبُ أَصْلَافُكَ تَأْمُرُكَ أَنْ نَتْرُكَ مَا يَعْبُدُ آبَاؤُنَا أَوْ أَنْ نَفْعَلَ فِي أَمْوَالِنَا مَا نَشَاءُ إِنَّكَ لَأَنْتَ الْحَلِيمُ الرَّشِيدُ \* قَالَ يَا قَوْمِ أَرَأَيْتُمْ إِنْ كُنْتُ عَلَىٰ بَيِّنَةٍ مِنْ رَبِّي وَرَزَقَنِي مِنْهُ رِزْقًا حَسَنًا وَمَا أُرِيدُ أَنْ أُخَالِفَكُمْ إِلَىٰ مَا أَنْهَاكُمْ عَنْهُ إِنْ أُرِيدُ إِلَّا الْإِصْلَاحَ مَا اسْتَطَعْتُ وَمَا تَوْفِيقِي إِلَّا بِاللَّهِ عَلَيْهِ تَوَكَّلْتُ وَإِلَيْهِ أُنِيبُ \* وَيَا قَوْمِ لَا يَجْرِمَنَّكُمْ شِقَاقِي أَنْ يُصِيبَكُمْ مِثْلُ مَا أَصَابَ قَوْمَ نُوحٍ أَوْ قَوْمَ هُودٍ أَوْ قَوْمَ صَالِحٍ وَمَا قَوْمَ لُوطٍ مِنْكُمْ بِبَعِيدٍ \* وَاسْتَعْفِرُوا رَبَّكُمْ ثُمَّ تُؤْبَأُوا إِلَيْهِ إِنَّ رَبِّي رَحِيمٌ وَدُودٌ؛ (۴)

قوم شعیب به او گفتند: آیا نمازت تو را واداشته که ما از پرستش آنچه که پدرانمان می‌پرستیدند یا از تصرف در اموال به دلخواه خودمان دست برداریم. تو شخصی بسیار بردبار و درست کار هستی. شعیب گفت: ای قوم، آیا اگر من از جانب پروردگار حجت روشن و دلیلی قاطع داشته باشم و او برای من رزق حلال و پاکیزه عطا کند، او را اطاعت نکنم؟ و هدف من از نهی کردن شما ضدیت با شما نیست، بلکه تا بتوانم مقصودم اصلاح امر شماست و از خدا در هر کار توفیق می‌طلبم و بر او توکل می‌کنم و به درگاه او از شر بدان پناه می‌برم. ای قوم، ضدیت و مخالفت با من سبب نشود که بر شما هم بلایی، مانند بلای قوم نوح و هود و صالح از جانب خدا نازل شود، به ویژه از قوم لوط که دورانشان دور از شما نیست، عبرت بگیرید و از خدای خود آمرزش بطلبید و به درگاهش توبه و انابه کنید که او بسیار دلسوز و مهربان است.

تهدید شعیب

این رفتار شعیب در دعوت خویش بود، ولی بزرگان قومش وی را تهدید کرده و گفتند: ما خواه ناخواه تو و کسانی را که به تو گرویده‌اند از شهرمان بیرون خواهیم کرد و تا زمانی که شما به آیین ما، که از آن دست بر داشتید، باز نگردید، از تصمیم خود بر نمی‌گردیم.

شعیب بدانان پاسخ داد و گفت: آیا به آیین شما که به جهت فساد و تباهی‌اش از آن گریزان بودیم باز گردیم؟ هرگز چنین چیزی نخواهد شد، پس از آن‌که خداوند ما را به راه راست هدایت فرمود، اگر به آیین شما باز گردیم به خدا دروغ بسته‌ایم و افترا را بدو نسبت می‌دهیم که بدان فرمان نداده است و ما به اختیار و میل خود به آیین شما باز نمی‌گردیم، مگر این‌که خداوند، چنین چیزی بخواهد و هیئات از چنین چیزی. زیرا خدایی که بر همه چیز ما آگاه است. راضی نمی‌شود که به باطل شما بازگردیم، علم و دانش خدای سبحان همه چیز را فرا گرفته است و ما از درگاه او می‌خواهیم که به نحو عادلانه بین ما و شما داوری فرماید و او عادل‌ترین داوران است:

قَالَ الْمَلَأُ الَّذِينَ اسْتَكْبَرُوا مِنْ قَوْمِهِ لِنُخْرَجَنَّكَ يَا شُعَيْبُ وَالَّذِينَ آمَنُوا مَعَكَ مِنْ قَرْيِنَا أَوْ لَنُكَفِّرَنَّ فِي مِلَّتِنَا قَالَ أَوْ لَوُ كُنَّا كَارِهِينَ \* قَدْ افْتَرَيْنَا عَلَى اللَّهِ كَذِبًا إِنْ عُدْنَا فِي مِلَّتِكُمْ بَعْدَ إِذْ نَجَّانَا اللَّهُ مِنْهَا وَمَا يَكُونُ لَنَا أَنْ نَعُودَ فِيهَا إِلَّا أَنْ يَشَاءَ اللَّهُ رَبُّنَا وَسِعَ رَبُّنَا كُلَّ شَيْءٍ عِلْمًا عَلَى اللَّهِ تَوَكَّلْنَا رَبُّنَا افْتَحْ بَيْنَنَا وَبَيْنَ قَوْمِنَا بِالْحَقِّ وَأَنْتَ خَيْرُ الْفَاتِحِينَ؛ (۵)

گروهی از قوم شعیب گفتند: ما تو و یارانت را از شهر خود بیرون می‌کنیم، مگر این‌که به کیش و آیین ما برگردید. شعیب گفت: اگر ما به دین شما برگردیم با وجود آن‌که خدا ما را از آن نجات داده، همانا به خدا افترا و دروغ بسته‌ایم و ما هرگز به آیین جاهلانه و باطل شما بر نمی‌گردیم، مگر آن‌که اراده خدا تعلق گیرد که او پروردگار ماست و به مصالح ما آگاه است و ما بر او توکل می‌کنیم. پروردگارا، تو در نزاع میان ما و مردم، به حق ما را فاتح گردان که تو بهترین گشایشگرانی.

قوم شعیب، وی را به سنگسار نمودن تهدید کردند و اظهار داشتند تاکنون که دست به چنین کاری نزده‌اند به دلیل این بوده که با فامیل و بستگان او معاشرت داشته‌اند و شعیب از قدرت و جاهی برخوردار نیست که بتواند آنها را از کشتن خود باز دارد. و این صرفاً به خاطر معاشرت و هم زیستی است. شعیب (ع) بدانان پاسخ می‌دهد: آیا فامیل و بستگان من سزاوارتر از خدا به معاشرتند؟ خدایی که سفارشات و دستورات او را نادیده گرفتید؟ به راستی که پروردگار من بر همه چیز آگاه بوده و پاداش کار هر انسانی را خواهد داد:

قَالُوا يَا شُعَيْبُ مَا نَفَقَهُ كَثِيرًا مِمَّا تَقُولُ وَإِنَّا لَنَرَاكَ فِينَا ضَعِيفًا وَلَوْلَا رَهْمُكَ لَرَجَمْنَاكَ وَمَا أَنْتَ عَلَيْنَا بَعِزٌّ \* قَالَ يَا قَوْمِ أَرَهْطِي أَعَزُّ عَلَيْكُمْ مِنَ اللَّهِ وَاتَّخَذْتُمُوهُ وَرَاءَكُمْ ظَهْرِيًّا إِنَّ رَبِّي بِمَا تَعْمَلُونَ مُحِيطٌ؛ (۶)

قوم پاسخ دادند: ما بسیاری از مطالبی را که می‌گویی نمی‌فهمیم و تو در میان ما شخصی بی‌ارزش و ناتوانی، و اگر به خاطر ملاحظه طایف‌ها نبود، تو را سنگسار می‌کردیم. تو نزد ما عزت و احترامی نداری. شعیب گفت: آیا عزت و احترام طایفه ام نزد شما از خدا بیشتر است. شما خدا را به کلی فراموش کرده‌اید. به راستی خدای من به آنچه شما انجام می‌دهید آگاه است.

نابودی اهل مدین

شعیب که هلاکت قوم خود را ملاحظه کرد، از آنان رو گردان شد و برای بیان بی‌گناهی خویش در ارتباط با آنان چنین گفت: من دستورات الهی را به شما ابلاغ کردم و اگر شما بدان‌ها عمل کرده بودید، به سعادت و نیک‌بختی شما می‌انجامید و شما را بسیار پند و اندرز دادم، ولی شما بر گمراهی خویش باقی ماندید، بنابراین، پس از آن‌که شما بر کفر و نافرمانی پافشاری کردید، چگونه برایتان محزون و اندوهگین شوم؟

فَتَوَلَّى عَنْهُمْ وَقَالَ يَا قَوْمِ لَقَدْ أَبْلَغْتُكُمْ رَسُولَاتِ رَبِّي وَتَصَحَّتْ لَكُمْ فَكَيْفَ أَسَى عَلَى قَوْمِ كَافِرِينَ؛ (۷)

شعیب از آنان روی گردان شد و گفت: ای قوم، من دستورات خدا را به شما ابلاغ نمودم و به شما پند و اندرز دادم، پس چگونه بر هلاکت کافران غمگین باشم.

دستور الهی صادر شد که اهل مدین به جرم سرکشی و طغیان نابود شوند، خداوند با رحمت خویش حضرت شعیب (ع) و کسانی را که با او بودند نجات داد و آنان را که کفر ورزیده بودند به هلاکت رساند. رعد و برقی مهیب، همراه با زلزله‌ای شدید آنها را فرا گرفت و آنان را به رو در انداخته و نابود ساخت و آثارشان از بین رفته، گویی اصلاً در شهرشان زندگی نمی‌کرده‌اند. آگاه باشید اهالی شهر مدین هلاک شده و از رحمت خدا دور گشتند، همان گونه که قبل از آنها قوم ثمود از رحمت الهی فاصله گرفته و دور شدند:

وَلَمَّا جَاءَ أَمْرُنَا نَجَّيْنَا شُعَيْبًا وَالَّذِينَ آمَنُوا مَعَهُ بِرَحْمَةٍ مِنَّا وَأَخَذَتِ الَّذِينَ ظَلَمُوا الصَّيْحَةَ فَأَصْبَحُوا فِي دِيَارِهِمْ جَاثِمِينَ \* كَانُوا لَمْ يَخْتَرُوا فِيهَا إِلَّا بُعْدًا لِمَدْيَنَ كَمَا بَعَدَتْ ثَمُودُ؛ (۸)

هنگامی که حکم قهرما فرا رسید، شعیب و کسانی را که به او ایمان آورده بودند به لطف و مرحمت خود نجات دادیم و ستمکاران امت او را صیحه عذاب فرا گرفت که صبحگاهان همه به آن صیحه در دیار خود به هلاکت رسیدند. به گونه‌ای که گویی هرگز در آن دیار نبوده‌اند. آگاه باشید که اهل مدین نیز مانند کافران قوم ثمود از رحمت خدا دور شدند.

بعد از آن که خداوند اهالی مدین را نابود ساخته و شعیب و ایمان آورندگان با او را نجات بخشید. آن حضرت را به سوی اصحاب ایکه فرستاد. آن سامان، سرزمینی حاصلخیز و پردرخت و دارای چشمه‌ساران بسیار بوده و در نزدیکی مدین قرار داشت. در آن منطقه گروهی از مردم زندگی می‌کردند که به همان شیوه اهالی مدین مرتکب گناه و معصیت می‌شدند. شعیب (ع) بدان‌ها فرمود: من از ناحیه‌خداوند برای ارشاد و راهنمایی شما فرستاده شده‌ام و برای رساندن دستورات وی به شما، فردی امین هستم، از کیفر الهی بپرهیزید و برای انجام دستورات الهی از من پیروی کنید. من برای راهنمایی و ارشاد از شما مزد و پاداشی نمی‌خواهم، پروردگار جهانیان به من پاداش خواهد داد. از پندهایی که آن حضرت بدان‌ها داد این بود: در پیمان و وزن اموال، به حق و انصاف رفتار کنید و کم‌فروشی ننمایید، و در زمین تبهکاری نکنید و از کیفر خدایی که شما و ملت‌های قدرتمند قبل از شما را آفریده است بپرهیزید. این پندواندرزها در مردم مؤثر واقع نشد، بلکه به شعیب پاسخ دادند: تو هم یکی از آن افرادی هستی که جادو زده شده‌ای و هذیان می‌گویی. تو هم مانند ما انسان بوده و با ما مساوی هستی، بنابراین، چگونه با رسالت خدایی، بر ما برتری داری؟ ما تو را در ادعایت فردی دروغگو تلقی کرده و در آنچه ما را به سوی آن فرا می‌خوانی، گفته‌ات را تصدیق نمی‌کنیم. اگر واقعاً در آنچه ما را بدان دعوت می‌کنی، راستگو هستی، از خدا بخواه تا عذابی از آسمان بر ما وارد سازد. این مردم، تکذیب شعیب را ادامه دادند و خداوند بر آنان عذاب فرستاد، و گرمای شدیدی را بر آنان مسلط ساخت، که در اثر آن قدرت بر تنفس نداشتند و برای این‌که نفس راحتی بکشند به بیابان رو آوردند، و در آنجا قطعه ابری بر آنها سایه افکند، از آن شادمان شدند و برای استفاده از سایه آن، زیر آن گرد آمدند که ناگهان با پرتاب پاره‌های آتش و رعدوبرق، به سوی آنان همه آنها رانابود ساخت، و آن روز، روزی دردناک و هراس انگیز بود:

كَذَّبَ اصْحَابُ لَيْكَةِ الْمُرْسَلِينَ \* اِذْ قَالَ لَهُمْ شُعَيْبٌ اَلَا تَتَّقُونَ \* اِنِّى لَكُمْ رَسُوْلٌ اَمِيْنٌ \* فَاتَّقُوا اللّٰهَ وَاَطِيعُوْنَ \* وَ مَا اَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ مِنْ اَجْرٍ اِنْ اَجْرِيْ اِلَّا عَلَى رَبِّ الْعَالَمِيْنَ \* اَوْفُوا الْكَيْلَ وَاَلَّا تَكُوْنُوْا مِنَ الْمُخْسِرِيْنَ \* وَ زِنُوْا بِالْقَيْسَاسِ الْمُسْتَقِيْمِ \* وَاَلَّا تَبْخَسُوْا النَّاسَ اَنْشِيَاءَهُمْ وَاَلَّا تَعْتُوْا فِى الْاَرْضِ مُفْسِدِيْنَ \* وَاَتَّقُوا الَّذِى خَلَقَكُمْ وَاَلْحَبْلَةَ الْاَوَّلِيْنَ \* قَالُوْا اِنَّمَا اَنْتَ مِنَ الْمُسْحَرِيْنَ \* وَ مَا اَنْتَ اِلَّا بَشَرٌ مِّثْلُنَا وَاِنْ نَّظُنُّكَ لَمِنَ الْكٰذِبِيْنَ \* فَاسْقُطْ عَلَيْنَا كَيْسًا مِّنَ السَّمَآءِ اِنْ كُنْتَ مِنَ الصّٰدِقِيْنَ \* قَالَ رَبِّىْ اَعْلَمُ بِمَا تَعْمَلُوْنَ \* فَكَذَّبُوْهُ فَاَخَذَهُمْ عَذَابُ يَوْمِ الظُّلَّةِ اِنَّهٗ كَانَ عَذَابَ يَوْمٍ عَظِيْمٍ \* اِنَّ فِىْ ذٰلِكَ لَآيَةً وَا مَا كَانَ اَكْثَرُهُمْ مُّؤْمِنِيْنَ \* وَاِنَّ رَبَّكَ لَهُوَ الْعَزِيْزُ الرَّحِيْمُ؛

(۹) اصحاب ایکه پیامبران را تکذیب کردند. آن‌گاه که شعیب بدانان گفت: آیا از خدا نمی‌ترسید من فرستاده امین از ناحیه خدا برای شما هستم. از او بترسید و از من فرمان بپذیرید و من در ازای رساندن احکام خدا از شما پاداش نمی‌خواهم، پروردگار جهانیان به من پاداش خواهد داد، در کیل و وزن در معاملات با مردم کم فروشی نکنید و با عدالت و میزان صحیح بسنجید و از اشیایی که به مردم می‌فروشید کم نگذارید و در زمین ایجاد فساد ننمایید. از خدایی که شما و طبایع گذشته را آفریده، بپرهیزید گفتند: تو جادوگری و تو هم بشری مانند ما هستی و ما تو را دروغگو می‌پنداریم. اگر راست می‌گویی قطعه‌ای از آسمان را بر سرما فرود آر. وی گفت: پروردگارم به آنچه شما انجام می‌دهید آگاه‌تر است. او را تکذیب کردند و عذاب روز سایه‌بان آنها را فراگرفت. آن عذاب روزی بزرگ بود، به راستی که در آن نشانه و علامتی وجود داشت و بیشتر آنان ایمان نیاوردند و به راستی پروردگارت قدرتمند و مهربان است.

۱-	هود	(۱۱)	آیات	۸۴	-	۸۶.
۲-	اعراف	(۷)	آیه			۸۵.
۳-	اعراف	(۷)	آیات	۸۶	-	۸۷.
۴-	هود	(۱۱)	آیات	۸۷	-	۹۰.
۵-	اعراف	(۷)	آیات	۸۸	-	۸۹.
۶-	هود	(۱۱)	آیات	۹۱	-	۹۲.
۷-	اعراف	(۷)	آیه			۹۳.
۸-	هود	(۱۱)	آیات	۹۴-		۹۵.
۹-	شعراء (۲۶)	آیات ۱۷۶ - ۱۹۱.				

## داستان الیاس (کیخسرو) در قرآن و روایات

یکی از نامهای قرآنی معروف **کی آخسارو** (کیخسرو، خضر، هوشتره) پادشاه مادی ویرانگر امپراطوری آشور، **الیاس** (مرد خدا) است که مترادف یکی از اسامی توراتی معروف وی یعنی **متوشانیل** یعنی مرد خدا می باشد. بی جهت نیست که در روایات اسلامی نام الیاس اغلب به همراه نامهای سامی دیگر کی آخسارو یعنی **خضر** (خشته) و **ادریس** (نکونام) ذکر می گردد که از این دو نام، اولی خضر علی القاعده جزء دوم نام معروف هوشتره و دومی ترجمه نام اوستایی وی یعنی هئوسروه است. می دانیم که کی خسرو/ کی آخساروی خبر هرودوت، فرمانروای قهرمان بی بدیل شاهنامه و اوستا است و از جاودانهای معروف زرتشتیان می باشد. تنها **فریدون** (کوروش/ هویشت، ذوالقرنین، سلمان فارسی، سلیمان) است که در عظمت مقام به وی نزدیک میشود و با او برابری می کند. داستان الیاس در سایت ایرانی/ اسلامی تبیان چنین تدوین شده است:

### داستان الیاس در قرآن و روایات

#### ۱. داستان الیاس در قرآن

نخست ببینیم در قرآن کریم درباره آن جناب چه آمده؟ در قرآن عزیز جز در این مورد و در سوره انعام آنجا که هدایت انبیا را ذکر می کند و می فرماید: ((و زکریا و یحیی و عیسی و الیاس کل من الصالحین)) جای دیگری نامش برده نشده. و در این سوره هم از داستان او به جز این مقدار نیامده که آن جناب مردمی را که بتی به نام ((بعل)) می پرستیده اند، به سوی پرستش خدای سبحان دعوت می کرده، عده ای از آن مردم به وی ایمان آوردند و ایمان خود را خالص هم کردند، و بقیه که اکثریت قوم بودند او را تکذیب نمودند، و آن اکثریت برای عذاب احضار خواهند شد.

و در سوره انعام آیه ۸۵ درباره آن جناب همان مدحی را کرده که درباره عموم انبیا (علیهم السلام) کرده، و در سوره مورد بحث علاوه بر آن او را از مؤمنین و محسنین خوانده، و به او سلام فرستاده، البته گفتیم در صورتی که کلمه مذکور بنابر قرائت مشهور ((ال یاسین)) باشد.

#### ۲. داستان آن جناب از نظر روایات

حال ببینیم در احادیث درباره آن جناب چه آمده؟ احادیثی که درباره آن جناب در دست است، مانند سایر روایاتی که درباره داستانهای انبیا (علیهم السلام) هست، و عجایی از تاریخ آنان نقل میکند، بسیار مختلف و ناجور است نظیر حدیثی که ابن مسعود آن را روایت کرده میگوید: الیاس همان ادریس است. یا آن روایت دیگر که ابن عباس از رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) آورده که فرمود: الیاس همان خضر است. و آن روایتی که از وهب و کعب الاحبار و غیر آن دو رسیده که گفته اند: الیاس هنوز زنده است، و تا نفخه اول صور زنده خواهد بود.

و نیز از وهب نقل شده که گفته: الیاس از خدا درخواست کرد: او را از شر قومش نجات دهد و خدای تعالی جنبنده ای به شکل اسب و به رنگ آتش فرستاد، الیاس روی آن پرید، و آن اسب او را برد. پس خدای تعالی پر و بال و نورانیتهای به او داد و لذت خوردن و نوشیدن را هم از او گرفت، در نتیجه مانند ملانکه شد و در بین آنان قرار گرفت.

باز از کعب الاحبار رسیده که گفت: الیاس دادرسی گمشدگان در کوه و صحرا است، و او همان کسی است که خدا او را ذو النون خوانده، و از حسن رسیده که گفت: الیاس موکل بر بیابانها، و خضر موکل بر کوهها است، و از انس رسیده که گفت: الیاس رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) را در بعضی از سفرهایش دیدار کرد و با هم نشستند و گفتگو کردند. سپس سفرهای از آسمان بر آن دو نازل شد. از آن مائده خوردند و به من هم خوراندند، آنگاه الیاس از من و از رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) خداحافظی کرد. سپس او را دیدم که بر بالای ابرها به طرف آسمان میرفت. و احادیثی دیگر از این قبیل، که سیوطی آنها را در تفسیر الدر المنثور در ذیل آیات این داستان آورده.

و در بعضی از احادیث شیعه آمده که امام (علیه السلام) فرمود: او زنده و جاودان است. و لیکن این روایات هم ضعیف هستند و با ظاهر آیات این قصه نمی سازند.

و در کتاب بحار در داستان الیاس از ((قصص الانبیا)) و آن کتاب به سند خود از صدوق، و وی به سند خود از وهب بن منبه و نیز ثعلب در عرائس از ابن اسحاق و از سایر علمای اخبار، به طور مفصل تر از آن را آورده اند، و آن حدیث بسیار مفصل است که خلاص هاش این است که: بعد از انشعاب ملک بنی اسرائیل، و تقسیم شدن در بین آنان، یک تیره از بنی اسرائیل به بعلبک کوچ کردند و آنها پادشاهی داشتند که بتی را به نام ((بعل)) می پرستید و مردم را بر پرستش آن بت وادار می کرد.

پادشاه نامبرده زنی بدکاره داشت که قبل از وی با هفت پادشاه دیگر ازدواج کرده بود، و نود فرزند - غیر از نوه ها - آورده بود، و پادشاه هر وقت به جایی می رفت آن زن را جانشین خود می کرد، تا در بین مردم حکم براند پادشاه نامبرده کاتبی داشت مؤمن و دانشمند که سیصد نفر از مؤمنین را که آن زن میخواست به قتل برساند از چنگ وی نجات داده بود. در همسایگی قصر پادشاه مردی بود مؤمن و دارای بستانی بود که با آن زندگی می کرد و پادشاه هم همواره او را احترام و اکرام می نمود.

در بعضی از سفرهایش، همسرش آن همسایه مؤمن را به قتل رسانید و بستان او را غصب کرد وقتی شاه برگشت و از ماجرا خبر یافت، زن خود را عتاب و سرزنش کرد، زن با عذرهایی که تراشید او را راضی کرد خدای تعالی سوگند خورد که اگر توبه نکنند از آن دو انتقام می گیرد، پس الیاس (علیه السلام) را نزد ایشان فرستاد، تا به سوی خدا دعوتشان کند و به آن زن و شوهر خیر دهد که خدا چنین سوگندی خورده شاه و ملکه از شنیدن این سخن سخت در خشم شدند، و تصمیم گرفتند او را شکنجه دهند و سپس به قتل برسانند ولی الیاس (علیه السلام) فرار کرد و به بالاترین کوه و دشوارترین آن پناهنده شد هفت سال در آنجا به سر برد و از گیاهان و میوه درختان سد جوع کرد.



در این بین خدای سبحان یکی از بچه های شاه را که بسیار دوستش می داشت مبتلا به مرضی کرد، شاه به ((بعل)) متوسل شد، بهبودی نیافت شخصی به او گفت : بعل از این رو حاجتت را برنیاورد که از دست تو خشمگین است ، که چرا الیاس (علیه السلام) را نکشتی ؟

پس شاه جمعی از درباریان خود را نزد الیاس فرستاد، تا او را گول بزنند و با خدعه دستگیر کنند این عده وقتی به طرف الیاس (علیه السلام) می رفتند، آتشی از طرف خدای تعالی بیامد و همه را بسوزانید، شاه جمعی دیگر را روانه کرد، جمعی که همه شجاع و دلاور بودند و کاتب خود را هم که مردی مؤ من بود با ایشان بفرستاد، الیاس (علیه السلام) به خاطر اینکه آن مرد مؤ من گرفتار غضب شاه نشود، ناچار شد با جمعیت به نزد شاه برود. در همین بین پسر شاه مرد و اندوه شاه الیاس (علیه السلام) را از یادش برد و الیاس (علیه السلام) سالم به محل خود برگشت .

و این حالت متواری بودن الیاس به طول انجامید، ناگزیر از کوه پایین آمده در منزل مادر یونس بن متی پنهان شود، و یونس آن روز طفلی شیرخوار بود، بعد از شش ماه دوباره الیاس از خانه مزبور بیرون شده به کوه رفت . و چنین اتفاق افتاد که یونس بعد از او مرد، و خدای تعالی او را به دعای الیاس زنده کرد، چون مادر یونس بعد از مرگ فرزندش به جستجوی الیاس برخاست و او را یافته درخواست کرد دعا کند فرزندش زنده شود.

الیاس (علیه السلام) که دیگر از شر بنی اسرائیل به تنگ آمده بود، از خدا خواست تا از ایشان انتقام بگیرد و باران آسمان را از آنان قطع کند نفرین او مؤ ثر واقع شد، و خدا قحطی را بر آنان مسلط کرد. این قحطی چند ساله مردم را به ستوه آورد لذا از کرده خود پشیمان شدند، و نزد الیاس آمده و توبه کردند و تسلیم شدند. الیاس (علیه السلام) دعا کرد و خداوند باران را بر ایشان ببارید و زمین مرده ایشان را دوباره زنده کرد.

مردم نزد او از ویرانی دیوارها و نداشتن تخم غله شکایت کردند، خداوند به وی وحی فرستاد دستورشان بده به جای تخم غله ، نمک در زمین بپاشند و آن نمک نخود برای آنان رویانید، و نیز ماسه بپاشند، و آن ماسه برای ایشان ارزن رویانید.

بعد از آنکه خدا گرفتاری را از ایشان برطرف کرد، دوباره نقض عهد کرده و به حالت اول و بدتر از آن برگشتند، این برگشت مردم ، الیاس را ملول کرد، لذا از خدا خواست تا از شر آنان خلاصش کند، خداوند اسبی آتشین فرستاد، الیاس (علیه السلام) بر آن سوار شد و خدا او را به آسمان بالا برد، و به او پر و بال و نور داد، تا با ملائکه پرواز کند.

آنگاه خدای تعالی دشمنی بر آن پادشاه و همسرش مسلط کرد، آن شخص به سوی آن دو به راه افتاد و بر آن دو غلبه کرده و هر دو را بکشت ، و جیفه شان را در بستان آن مرد مؤ من که او را کشته بودند و بوستانش را غصب کرده بودند بینداخت .

این بود خلاصهای از آن روایت که خواننده عزیز اگر در آن دقت کند خودش به ضعف آن پی می برد.

<http://www.ghadeer.org/site/thekr/lib/024/start.html>

## رد پای کوتیان (اسلاف مازندرانیه‌ها و کردان) در اسطوره‌ قابیل و هابیل

یکی از قدیمی‌ترین اسمهای تاریخی که در تورات و قرآن از آن یاد شده همانا نام **هابیل** است که در نام دوتن از پادشاهان **کوتی** بابل که دوازدهمین و شانزدهمین افراد سلاله کوتیان (=کاسپیان یعنی سگپرستان) در بابل بوده اند یعنی **هابیل کین اوم** (دریغ اصلی) و **هابیلوم** (دریغ) دیده میشوند. این نام در اصل بابلی بوده و به معنی "دریغ (پسر) اصلی" می باشد و آن نامی بوده که بعد از مرگ فرزند اول به پسر بعدی داده می شده است. افراد این سلاله که در قرن ۲۲ قبل از میلاد از آذربایجان و کردستان به بابل حمله برده و آنجا را تسخیر و نزدیک یک قرن در آنجا حکومت راندند، طول سلطنتی کوتاه داشته اند. دلیل آن به تحقیق معلوم نیست که آیا حذف فیزیکی می شده اند (چنانکه تورات و قرآن بدان اشاره می کنند) یا به روش قبیله ای مسالمت آمیز کنار گذاشته می شده اند. نام اول پادشاه قبل از **هابیل کین اوم**، **کوروم** ذکر شده و از نام دوم آن که می توانست با نام **قابیل** (قائن) مورد مقایسه قرار گیرد فقط جزء متأخر "... بی" محفوظ مانده است. معهذ خود نام **کوروم** در این باب بسیار گره گشا می باشد. چه این نام که ترکیبی از کلمه کوتی **کورو** و پسوند اسمی اکدی **اوم** می باشد در زبان کردان و مازندرانیه‌ها یعنی لسان اعقاب کوتیان به معنی پسر و فرزند است که از این مطلب معلوم میشود معنی نام این فرمانروا به همراه معنی نام جانشین اش **هابیل کین اوم** یعنی "دریغ پسر اصلی" اساس اسطوره هابیل و قابیل را تشکیل داده است. از این مطلب همچنین این نتیجه مهم عاید می گردد که اسلاف بومی مازندرانیه‌ها و کردان یعنی کوتیان/ کاسپیان همان مردم دولیکوسفال (سر تحت) قفقازی الاصل مشترک مازندران و کردستان بوده اند که با سکائیان تپوری و کیمری و مادها و پارسها در آمیخته و فرهنگ ایرانی پذیرفته اند.

اسطوره قابیل(قاین) و هابیل از سوی دیگر اساسی در اسطوره خدایان بابلی دارد آنجا که اینانا (بانوی آسمان) فدیة **انکیم دوی** کشاورز(فرمانروای سرزمین خوب= خویئون اوستایی= هوشنگ) را نپذیرفته و در مقابل هدیه **تموز** چوپان (پسر اصلی= **هابیل**) را قبول می نماید. جالب است نام **هابیل** از سوی دیگر مطابق با نام بت **هیل** (بت اصلی کعبه) می باشد. از اینجا چنین معلوم میشود که **اسماعیل** قرآن، بانی کعبه به جای همان بت **هیل** کعبه است. اسطوره **هابیل** و **قابیل** در سایت اسلامی/ ایرانی تبیان از این قرار ذکر شده است:

"قابیل و هابیل فرزندان آدم(ع) بودند. قرآن، سرگذشت آنها و پند و اندرزهایی را که در ماجرای آنان وجود دارد بیان فرموده تا مؤمنان از آن بهره‌مند گردند.

قابیل فردی بود دارای شخصیتی بیمارگونه و آمیخته با خلق و خوی ناپسند که خصلت‌های حرص و طمع، گناه و معصیت و سرپیچی از فرمان حق، بر وجود او حکمفرما بود، اما برادرش هابیل شخصیتی درستکار و پرهیزکار و تسلیم حق بود. میان او و برادرش اختلاف و کشمکش به وجود آمد. این قبیل اختلافات همیشه در طول زندگی به طور مکرر میان مردم به وجود می‌آید. اختلاف آنان درگیری و کشمکش بین حق و باطل بود که به کشته شدن هابیل به دست برادرش قابیل انجامید. در انگیزه بروز کشمکش و نزاع میان آنها دو نظریه وجود دارد:

یکی این که، هابیل دارای گوسفند و قابیل مزرعه‌دار بود و هر کدام يك قربانی انجام دادند. هابیل بهترین گوسفند گله خود و قابیل نامرغوب‌ترین گندم مزرعه خویش را برای قربانی تدارك دید. هر يك قربانی خود را تقدیم الهی نمودند. آتشی از آسمان فرود آمده و قربانی هابیل را طعمه خویش ساخت و قربانی قابیل را رها کرد. قابیل دریافت که خداوند قربانی برادرش را پذیرفته و از او قبول نکرده است، از این رو به وی حسد ورزید و او را به قتل رساند.

دوم این که، نقل شده آدم(ع) در هر مرحله بارداری همسرش دارای دو قلو ی پسر و دختر می‌شد و هر دختری را که از مرحله اول به دنیا آمده بود با پسری که در مرحله دوم متولد شده بود، تزویج می‌کرد. در مرحله نخست قابیل با دختری و سپس هابیل نیز همراه خواهرش زاده شد. دختری که با قابیل متولد شده بود بسیار زیبا بود، چون آدم(ع) خواست او را به ازدواج هابیل در آورد، با مخالفت قابیل روبه‌رو شد. وی گفت: من به ازدواج با او سزاوارتر از هابیل هستم و او نسبت به خواهرش سزاوارتر از دیگری است و این کار به دستور خدا نبوده و نظر خود توست. آدم(ع) به آنها فرمود: هر کدام از شما يك قربانی به پیشگاه خدا تقدیم دارد و قربانی هر يك از شما که پذیرفته شد، این دختر را به ازدواج او درخواهم آورد و خداوند، با فرو فرستادن آتشی بر قربانی هابیل که آن را طعمه خویش ساخت، قربانی وی را پذیرفت و قابیل برادرش را به جهت حسادتی که به او داشت به هلاکت رساند. قرآن، به عدم پذیرفته شدن قربانی قابیل اشاره کرده و فرموده است:

وَأْتَلُ عَلَيْهِمْ نَبَأَ ابْنَيْ آدَمَ بِالْحَقِّ إِذْ قَرَّبَا قُرْبَانًا فَتُقُبِّلَ مِنْ أَحَدِهِمَا وَلَمْ يُتَقَبَّلْ مِنَ الْآخَرِ قَالَ لَأَقْتُلَنَّكَ قَالَ إِنَّمَا يَتَقَبَّلُ اللَّهُ مِنَ الْمُتَّقِينَ \* لَئِن بَسَطْتَ إِلَيَّ يَدَكَ لِتَقْتُلَنِي مَا أَنَا بِبَاسِطٍ يَدِيَ إِلَيْكَ لِأَقْتُلَنَّكَ إِنَّي أَخَافُ اللَّهَ رَبَّ الْعَالَمِينَ \* إِنِّي أُرِيدُ أَنْ نَبُوءَ بِإِثْمِي وَإِثْمِكَ فَتَكُونَ مِنَ أَصْحَابِ النَّارِ وَذَلِكَ جَزَاءُ الظَّالِمِينَ \* فَطَوَّعَتْ لَهُ نَفْسُهُ قَتْلَ أَخِيهِ فَقَتَلَهُ فَأَصْبَحَ مِنَ الخَاسِرِينَ؛ (۱)

ماجرای فرزندان آدم رابه حقیقت برایشان بازگو که آن دو به وسیله قربانی، تقرب جستند، از یکی پذیرفته و از دیگری مقبول نیفتاد. [قابیل به برادرش] گفت: حتماً تو را خواهم کشت. [هابیل] گفت: خداوند قربانی پرهیزکاران را می‌پذیرد، اگر تو قصد کشتن مرا داشته باشی، من به کشتن تو دست نمی‌یازم؛ زیرا من از خدای جهانیان بیم دارم. من می‌خواهم گناه کشتن من و گناه مخالفت تو، هر دو به تو بازگردد تا از جهنمیان شوی، چه این که آتش دوزخ پاداش ستمکاران است. سپس، هوای نفس قابیل او را به کشتن برادرش ترغیب کرد، تا این که او را به قتل رساند. از این رو، در زمره زیانکاران در آمد.

کلمه تقوایی که در حال سخن گفتن هابیل با برادرش، بر زبان وی جاری گشت، سزاوار بود که قصد و اراده شرارت و تبهکاری را در وجود او از بین ببرد، ولی افسوس که قابیل، اهل پرهیزکاری و فرمانبرداری نبود و به همین دلیل خداوند قربانی او را نپذیرفت و حسدی که قلب او را فرا گرفته بود، تصمیم او را در باره کشتن برادرش افزون ساخت. اکنون برگردیم به سخن خدای متعال که حاکی از زبان برادر مظلوم است: «لَئِنْ بَسَطْتَ إِلَيَّ يَدَكَ لِتَقْتُلَنِي مَا أَنَا بِبَاسِطٍ يَدِيَ إِلَيْكَ لِأَقْتُلَكَ إِنِّي أَخَافُ اللَّهَ رَبَّ الْعَالَمِينَ».

در این جا پاك‌طینتی هابیل، که آمیخته به تقوا بوده و خیرخواهی و نیکی بر آن حاکم بود، به ما نشان می‌دهد که وی بدی را مقابله به مثل نمی‌کرد؛ زیرا قتل و کشتار، با صفات و خصوصیات وی که ترس از خدای جهانیان داشت، سازگار نبود. و کسی که از خدا بیم داشته باشد، به کسی اجحاف روا نمی‌دارد. ترس و بیم از خدا بزرگترین مانع از ارتکاب جرم در زمین است. اگر مربیان و خیراندیشان پی ببرند و مردم را به ایمان به خدا و رعایت آن در کردارشان و بیم از گناه متوجه سازند، به جامعه‌ای یک‌پارچه و ایده‌آل که صلح و صفا بر آن حاکم است، دست خواهند یافت، ولی قابیل که شرارت، سراسر وجودش را فرا گرفته بود، عمل زشت خویش [کشتن برادر] را به اجرا در آورد: «فَطَوَّعَتْ لَهُ نَفْسُهُ قَتْلَ أَخِيهِ فَقَتَلَهُ فَأَصْبَحَ مِنَ الْخَاسِرِينَ».

در حقیقت، درگیری و کشمکش، میان هابیل و قابیل نبود، بلکه میان قابیل و نفس سرکش و تبهکار او و تمایلات شرارت‌آمیز و تصمیمات پلید وی بود. در واقع می‌بایست قابیل با استیلا بر این تمایلات، آنها را مهار نموده و از بند اسارت آنها رهایی یابد، ولی در برابر ضعف خود و سرکشی تمایلات نفسانی خویش، عاجز و درمانده شد و تبهکاری او به کشتن برادرش انجامید و این عمل، خشونت‌آمیزترین نوع حسد بود.

#### پند کلاغ

زمانی که قابیل برادرش را به قتل رساند، او را رها ساخت و متحیر ماند و نمی‌دانست با آن، چه کند. خداوند دو کلاغ را چنین مأموریت داد که یکی از آنها دیگری را بکشد و با منقار و پاهایش چاله‌ای برای آن بکند و سپس او را در آن چاله افکند. هنگامی که قابیل ملاحظه کرد، آن کلاغ چگونه کلاغ دیگر را مدفون ساخت، دلش به رحم آمد و دوست نداشت عاطفه‌ای کمتر از آن داشته باشد، از این رو برادرش را در زیر خاک نهد ساخت، حیرت زده و غمگین و پشیمان از کرده خویش (۲) با خود گفت: آیا شایسته است که من عاطفه و مهری کمتر از این کلاغ داشته باشم! این سخن را خداوند سبحان این گونه بیان فرموده است:

فَبَعَثَ اللَّهُ غُرَابًا يَبْحَثُ فِي الْأَرْضِ لِيُرِيَهُ كَيْفَ يُوَارِي سَوْءَةَ أَخِيهِ قَالَ يَا وَيْلَتَا أَعَجَزْتُ أَنْ أَكُونَ مِثْلَ هَذَا الْغُرَابِ فَأُوَارِيَ سَوْءَةَ أَخِي فَأَصْبَحَ مِنَ النَّادِمِينَ؛

پس خدا کلاغی را برانگیخت که زمین را می‌کاوید تا به او نشان دهد چگونه جسد برادرش را پنهان کند [قابیل] با خود گفت: وای بر من، آیا من از این کلاغ ناتوان‌ترم؟ پس جسد برادرم را در خاک نهد می‌کنم. و بدین سان، از کار خویش پشیمان گشت.

۱- مائده (۵) آیه ۲۷ - ۳۰.

۲- گفته شده که وقتی قابیل برادرش را کشت و آن را رها کرد، خداوند کلاغی را مأمور کرد که خاک بر بدن هابیل بریزد. وقتی قابیل که قاتل بود ملاحظه کرد خداوند چگونه پس از مرگ هابیل، او را مورد اکرام قرار داد، حسرت خورد و از کار خود پشیمان شد.

منبع: کتاب همراه با پیامبران در قرآن ((مترجمان: خاکساران حسین و جلالی عباس))

## رستم و زال نه اهل زالستان بلکه اهل شهرستان بابل مازندران بوده اند

دلیل این گفته آن است که اولاً **رستم/ گرشاسب** (آترادات پیشوای قوم مردان که آشوریان= دیوان مازندران را در پای حصار شهر بابل قتل عام نمود) و پدرش زال (ثریتة اوستا یعنی مرد کناری) نه چنانکه تصور شده اهل سیستان (دیوار بعدی سکاهاى آسیای میانه بلکه از **سکائیان آماردی** اهل مازندران یعنی اهل سرزمین **تپوریان (آماردان)** از قبایل **سکائیان تانوری** شمال دریای سیاه بوده اند که به حمایت از **خشتریتی** فرمانروای ماد (کیکاووس) که در درون حصار شهر **آمل** به محاصره سردار آشوری رئیس رئیس **شانابوشو** افتاده بود، برخاسته و آشوریان را قتل عام نموده و ایران مادها را برای نخستین بار مستقل نموده اند. دلیل این گفته که زال و رستم اهل **شهر بابل** مازندران بوده اند همانا نام ایرانی کهن شهر بابل (=بابال) یعنی **شین مرغ** (یعنی **آشیانه مرغ**) می باشد که علی القاعده در اساطیر ایرانی به شکل **آشیانه سیمرغ (سنن مرغ)** در سمت **کوه البرز** ظاهر شده است. یعنی همان نامی که ترجمه آن در دوران اعراب **مامطیر** (آشیانه مرغان) گردیده است. معنی خود نام شهر و رودخانه **بابل** نیز در همین رابطه بوده و در اصل **ابابال** (بابال)، پرنده) بوده که به صورت **مغرب بابیل** یعنی محرف کلمه **مغرب ابابیل** (بابلیها) نیز به معنی گروه پرنندگان پراکنده است.

برای آشنایی با نظریات مربوط به نام شهر بابل لب مطالب مربوط به آن را از سایت شهرستان بابل می آوریم:

### "پیشینه تاریخی شهر بابل:"

با توجه به تحقیق و تفحص در اکثر منابع مهم تاریخی در ذکر نام این شهر، بعد از ظهور اسلام حاکی از آن است که نام قدیم بابل «**مامطیر**» بوده که این واژه به روایتی از ابن اسفندیار به نقل از امام حسن (ع)، هنگام حضور سپاه اسلام در طبرستان بدین شهر رسیده و این موضوع به چشم حسن بن علی (ع) بواسطه وجود آبگیرها و مرغان و شکوفه‌ها، ارتفاع بقعه و نزدیکی ساحل دریا مطبوع و دلگشا آمد و فرمود «بقعه طیبه مامطیر» و از آن تاریخ تدریجاً عماراتی پدید آمد و به همین نام شهرت یافت. روایتی دیگر آنکه درویش بزرگ در تاریخ طبرستان می‌نویسد: «مامطیر» معرب به مه میترای پارس است و مشتق از (مه = بزرگ و میترای فروغ دوستی و مهربانی، راستی و درستی است) و نیز معتقد است که: شهر بابل، امروزه شهری بوده پاک و مقدس در نزدیکی‌های دریا و برای جای داشتن میترای بزرگ (آتشکده میترای) که این نام در دوره اسلامی به زبان تازی مامیطرا، گردید. اصطخری صاحب کتاب **مماسک و ممالک**، در سال ۱۳۴۰ نخستین کسی است که نقشه‌ای از طبرستان ترسیم کرده و مامطیر را در آن نشان داده است. وی می‌نویسد: «مامطیر در شمار طبرستان است که زمینی هامون است و کشاورزی کنند و ستور دارند و زبانی دارد نه تازی و نه پارسی و بیشتر طعام ایشان نان، برنج و ماهی بود.» در نیمه دوم قرن هشتم هجری بعد از اقامت سید قوام الدین مرعشی (میربزرگ) در این شهر، اسم آن به علت مرکزیتی که اجناس و محصولات دهستان‌های اطراف در آنجا به فروش می‌رسید لذا به بارفروشده مرسوم و سپس در اواخر سلسله صفویه به «بارفروش» معروف گردید تا اینکه در سال ۱۳۰۶ شمسی به سبب وجود رودخانه بابل (باول) که در کنار شهر جاری است بار دیگر اسم این شهر به بابل تغییر نام یافت.

وجه تسمیه بابل

نام بابل از نام رودخانه ی باول یا بابل گرفته شده است . حتی در روزگاران که نام این شهر بارفروش بود ، رودخانه با نامهای باول و بابل در میان مردم شهرت داشته است . این رود از غرب شهر میگذرد . در روستاهای این شهرستان از قدیم نامهای بابلکان و بابل کنار نیز وجود داشته است . نام رودخانه ی باول ریشه در کلمات بیل ، بیلک ، بلوک دارد ، که معنی آن نهرک و نهر است که مجموعه ی اینها را بلوک میگویند.

روستاهایی در کنار رودها وجود دارد که اسامی برخی از آنها با شرایط طبیعی منطقه هماهنگی دارد ، مانند بابل کنار ، یا باول کنار ، پیت رود پی ، بیل پی، بیل پی گتو. در کتاب آب یابی و آب رسانی از کمیته علمی مرکز تحقیقات ساختمان و مسکن ( با ) را (آب) معنی کرده است و نویسنده ی آن عقیده دارد که :

آب را (با) هم می گفتند ، مانند جوبا ، شوربا، باریز در کرمان ، (باریدن :رتین، ریختن، جسم آبیکی را سرازیر کردن ) ، باران یعنی آب (با)و پایین (ران)، باران=آبی که پایین می آید . بابل = به معنی آب فراوان.

در کتاب پژوهشی در زمینه ی نام های باستانی مازندران آمده است : بابل ، از دو جزء با و بل تشکیل شده است . جزء اول با به معنی ، هر چیز مایع علی العام و هر چیز آبیکی ، و روان و مجازاً آب که مظهر کامل مایع روان است.

جزء دوم پل به معنی زیاد – بسیار – فراوان که مجموع دو جزء ناظر به رود یا جایی خواهد بود که آب فراوان دارد . نتیجه اینکه این نام مربوط به رود است ، و طی قرن های بعد ، از نظر تلفظ تغییراتی می پذیرد.

با توجه به معنی مامطیر و بابل میتوان نتیجه گرفت که این نامها به یک معنا می باشند و هر دو نام با توجه به وضعیت اقلیمی و وجود رودهای پر آب و بارندگی و باران و آب فراوان در منطقه به آن اطلاق شده است . یعنی جهی که باران میبارد ، بارنده ، و جایی که آب فراوان دارد ، و این نمی تواند دور از یقین باشد."

در پایان این مقاله باید اضافه شود که در بحث معنی لفظی بابل در نظریه فوق به انحراف رفته اند و پانه در فارسی و نه در هیچ زبانی در فلات ایران به معنی آب نبوده است و نظر ما در مور ریشه فارسی بابل (بابال) و همچنین مفهوم عربی نام بابل یعنی بابیل (گروه پرندگان پراکنده) با معنی لفظی نام کهن دیگر آنجا یعنی مامطیر (آشیانه طیور) مهر تأیید می خورد. خواهیم دید از ابابیل قرآن که در مقابل ابافیل حبشی به پیروزی رسیده اند در اصل همان لشکریان مازندرانی/بابلی وهریز سردار مازندرانی خسرو انوشیروان، فاتح یمن و شکست دهنده حبشیان منظور بوده است.

## یوسف تاریخی در واقع برای اعدام از چاه (معبد زیر زمینی خود) بیرون آورده شد

در تورات از سلسلهٔ خاندانی با افرادی به نامهای **ابراهیم** (پدر امتهای فراوان) و **اسحاق** (خندان، که به صورت هسیکیو نام یکی از نخستین فراعنه مصر است)، **یعقوب** (کشتی گیر، که به صورت **یگوبآم** = به عبری یعنی کشتی گیر مردم نام یکی از پادشاهان هیکسوسی مصر است و برادرش با عنوان **عیسو** نام یکی از فراعنه سلاله هشتم) و **یوسف** (به عبری یعنی پر نعمت و یادآور فراعنه **این یوتف** نام سلاله یازدهم، به اوستایی یعنی **باخرد** مترادف **مادیا**) سخن به میان آمده است که در واقع به جای پادشاهان اسکیتی (سکائیان پادشاهی شمال دریای سیاه) بوده اند: این ابراهیم که با ابرام (پدر اساطیری عبرانیان) مطابقت داده شده همان **فرا اسپ** اسکیتی که سارگون دوم پادشاه آشوری را در حدود سال ۷۰۵ پیش از میلاد در حوالی **دژ کولومیان** (تخت سلیمان جنوب آذربایجان) مقتول ساخت. پسرش **اسحاق** همان **ایشپاکای اسکیت** (شهبسوار سکایی) است و جانشین وی **یعقوب** (کشتی گیر) همانا **پارتاتوا** (بسیار توانا) است که بنا به منابع آشوری و آرامی این هردو تحت این اسامی به آشور حمله کرده اند. سر انجام **یوسف** (پر نعمت) همان **مادیا** (دانا) به قول موسی خورنی **نیوکارمادس** (مادیای جادوگر) است که در اوستا با لقب **فرنگرسین** (بسیار دانا) معرفی گردیده است. این نلم اوستایی به سبب مشابهتش با نام **فرا اسپ** (دارای اسبان فراوان) با وی مغشوش شده است و نتیجتاً این نبیره و پدر جدش در شاهنامه تحت نام فرد واحد **افراسیاب** (در واقع **فرا اسپ**) ظاهر شده اند. انتساب بنی اسرائیل بدین خاندان از آنجا حادث شده که عدهٔ کثیری از لشکریان تحت فرماندهی مادیای اسکیتی بعد از دریافت غنایم کلان از فرعون پسامتخ در بازگشت از مرزهای مصر در شهر **بیت شنان** اسرائیل سکنی گزیدند و این شهر بعد از آن به شهر اسکیتان (اسکیتو پول) معروف گردید. ظاهراً نام **اسرائیل** (کشتی گیر خدا) بعد از آمدن ایشان پدید آمده است. از پیش در اسرائیل تنها نام مشابه دشت **یزرنیل** (دشت شکوهمند خدا) وجود داشت که در جنوبغربی دریاچهٔ **جلیلیه** قرار گرفته بود. اما خود **مادیای اسکیتی** که به درستی از سوی استرابون جهانگشای بزرگ معرفی شده است سر انجام بعد از بیست و هشت سال حکومت در خاور نزدیک و استپهای اوکراین و روسیه در معبد زیر زمینی مقررش در جنوب شهر **مراغه** به وسیله **کیاخسارو** (هوخشتره) پادشاه مدبر ماد و همدستش **سپیتمه جمشید** (هوم، گودرز) که والی مغ سئورومتی مادیا در ولایات جنوب قفقاز بود دستگیر و اعدام گردید. به قول موسی خورنی بعد از دستگیری میخ به پیشانی اش کوبیده و بر دیوار برجی نصب کردند. این مادیای اسکیتی ۲۸ سال پیش از آن **فرانورت** (سیاوش) چهارمین فرمانروای ماد پدر **کیاخسارو** را در اطراف شهر **گنجه** (کنگ دژ سیاوش) و کمی بعد از آن **توگدومه** (اگریرث) فرمانروای **کیمریان** کپادوکیه را در کیلیکیه به قتل رسانده و خاورمیانه را به تاراج گرفته بود. معبد زیر زمینی مادیای اسکیتی هم اکنون در جنوب شرقی شهر **مراغه** (رغه زرتشتی) باقی است و به معبد **مهری ورجوی** معروف است.

در اینجا ضمن مقالاتی از سایت تبیان شمه ای از اسطوره توراتی و قرآنی این خاندان را بیان می نمائیم:

## اسحاق، یعقوب، یوسف:

پیامبری اسحاق و یعقوب

اسحاق(ع) فرزند ابراهیم(ع) از همسرش ساره است و پیامبران بنی اسرائیل و در رأس آنها پسرش یعقوب(ع) از نسل آن حضرتند، نبوت و پیامبری در فرزندان ابراهیم از ناحیه دو فرزندش اسماعیل و اسحاق است، چنان که خدای متعال فرمود:

«وَجَعَلْنَا فِي ذُرِّيَّتِهِ النُّبُوَّةَ وَالْكِتَابَ»

قرآن تصریح فرموده که اسحاق(ع)، پیامبر و از صالحان بوده و فرشتگان، پدرش ابراهیم(ع) را به وجود او مژده دادند:

وَبَشَّرْنَاهُ بِإِسْحَاقَ نَبِيًّا مِّنَ الصَّالِحِينَ \* وَبَارَكْنَا عَلَيْهِ وَعَلَىٰ إِسْحَاقَ وَمِن ذُرِّيَّتِهِمَا مُحْسِنٌ وَظَالِمٌ لِّنَفْسِهِ مُبِينٌ؛(۱)

و ما او را به وجود اسحاق که پیامبر و از صالحان بود مژده دادیم و بر او و بر اسحاق برکات خود را فرستادیم و از نسل این دو عده ای نیکوکار و عده ای هستند که آشکارا به نفس خویش ستم روا می دارند.

همان گونه که خداوند به پیامبری یعقوب(ع) تصریح فرموده و پیامبر خود حضرت محمد(ص) را در این زمینه مخاطب قرار داده است:

إِنَّا أَوْحَيْنَا إِلَيْكَ كَمَا أَوْحَيْنَا إِلَىٰ نُوحٍ وَالنَّبِيِّينَ مِنْ بَعْدِهِ وَأَوْحَيْنَا إِلَىٰ إِبْرَاهِيمَ وَإِسْمَاعِيلَ وَإِسْحَاقَ وَيَعْقُوبَ وَالْأَسْبَاطِ؛(۲)

ما همان گونه که به نوح و پیامبران پس از او وحی نمودیم، به تو نیز وحی کردیم و به ابراهیم و اسماعیل و اسحاق و یعقوب و اسباط نیز وحی نمودیم.

و خدای متعال با این گفته، ابراهیم و اسحاق(ع) را مورد ستایش قرار داده است:

وَإِذْ كَرَّمْنَا إِبْرَاهِيمَ وَإِسْحَاقَ وَيَعْقُوبَ أُولَى الْأَيْدِي وَالْأَبْصَارِ \* إِنَّا أَخْلَصْنَاهُمْ بِخَالِصَةٍ ذِكْرَى الدَّارِ \* وَإِنَّهُمْ عِنْدَنَا لَمِنَ الْمُصْطَفَيْنَ الْأَخْيَارِ؛(۳)

ای پیامبر، از بندگان خوب ما ابراهیم و اسحاق و یعقوب یاد کن که صاحب اقتدار و بصیرت بودند ما آنان را برای تذکر سرای آخرت، خالص و پاکدل گردانیدیم و آنان در پیشگاه ما از برگزیدگان خوبان هستند.

خدای سبحان به پیامبرش حضرت محمد(ص) دستور می دهد که توان بندگانش، ابراهیم و اسحاق و یعقوب و نیروی آنها را در راه اطاعت خدا و نعمت پیامبری که خداوند بدانها ارزانی داشته یاد کنند. در حقیقت، خداوند آنان را خالص گردانده و به سبب ویژگی بسیار پسندیده ای که پیوسته آنها را به یاد آخرت می انداخت و مردم را بدان یادآور می شدند، آنها را انتخاب کرد، به همین دلیل آنان برگزیدگان از میان همجنسان خود هستند.

در این گفته قرآن، برای مؤمن درسی آموزنده است که آخرت را پیوسته در نظر داشته و برای آن اعمال شایسته انجام دهد تا به قرب الهی و بهشت جاودان او راه یابد.



## خلاصه زندگی اسحاق و یعقوب

قرآن، مطلبی از زندگی اسحاق به‌خصوص و از حیات پسرش یعقوب، جز آنچه که در مورد گم شدن پسرش یوسف و حوادثی که در آن رخ داده است، بیان نفرموده است و ما همه آنها را در سرگذشت یوسف(ع) یاد آور خواهیم شد، ولی در اینجا آنچه را اهل کتاب در باره اسحاق و یعقوب ذکر کرده‌اند می‌آوریم:

هنگامی که ابراهیم(ع) مرگ خویش را نزدیک دید، و هنوز اسحاق ازدواج نکرده و پدرش هم نمی‌خواست او را به ازدواج زنی کنعانی که به خدا ایمان نداشته و در قبیله وی ناشناخته بود در آورد. از این رو خادم و غلام خود را که سرپرستی امور منزل بدو واگذار شده و مورد اطمینان وی بود، مکلف ساخت تا به «حاران» در عراق رفته و دختری از قبیله خودش برای او بیاورد.

غلام، با توفیقات الهی رهسپار آن دیار گردید تا به حاران رسید و در آنجا «رفقه» دختر بتوئیل بن ناحور، برادر ابراهیم(ع) را انتخاب کرد، و وی را با خود برگرداند تا به همسری اسحاق در آید.

بیست سال پس از ازدواجش، خداوند به اسحاق دوقلو داد که اولی را عیسو نام گذاشتند که عرب او را «عیص» می‌نامد، و پسر دوم را که بعد از برادرش متولد شد، یعقوب نامیدند که نام اسرائیل(۴) نیز بر او اطلاق می‌شود.

اسحاق به عیص بیش از یعقوب علاقه داشت؛ زیرا او بزرگتر بود، در حالی که مادرشان «رفقه» یعقوب را چون کوچکتر بود بیشتر دوست می‌داشت. روزی اسحاق میل به غذا پیدا کرد و از عیص درخواست کرد برایش غذا بیاورد، ولی یعقوب به اتفاق مادرش قبل از عیص برای او غذا آوردند و اسحاق آن غذا را خورد و برای او دعا کرد. عیص از این قضیه آگاه گردید و بر برادرش خشمگین شد و او را تهدید کرد. وقتی مادرشان از قضیه اطلاع یافت، به یعقوب اشاره کرد که برای دیدار برادرش «لابان» در سرزمین حاران به عراق برود و نزد او باشد تا خشم برادرش فرو نشیند و با یکی از دختران او ازدواج نماید، و از شوهرش اسحاق خواست که وی را بدان فرمان دهد و سفارش نماید و او را دعا کند. یعقوب رهسپار آن سامان گشت و بر دایی خود، لابان وارد شد و به اندازه ازدواج با دخترش «راحیل» نزد او ماند. ولی دایی‌اش دختر بزرگش «لیا» را به ازدواج او در آورد، فردای آن روز در این زمینه با وی گفت‌وگو کرد و بدو گفت: من از دختری «راحیل» خواستگاری کردم. این دختر زیباتر و نکوتر از دختر دیگر بود. دایی‌اش به وی گفت: رسم ما نیست که دختر کوچکتر را قبل از بزرگتر تزویج نماییم و ش

ما اگر خواهرش را دوست داری، باید هفت سال دیگر خدمت کنی، تا او را به ازدواج تو در آورم، و او هفت سال خدمت نمود و این دختر را نیز به خانه خواهرش وارد کرد و این سنت، میان مردم آن زمان جایز بوده است.

«لابان» به هر یک از دخترانش کنیزکی بخشید، به لیا کنیزکی به نام «زلفا» و به راحیل کنیزی به نام «بلهه» هدیه داد و سپس هر یک از این دو دختر، کنیزک خویش را به یعقوب بخشیدند و بدین ترتیب، یعقوب دارای چهار همسر شد و از آنها صاحب دوازده پسر گردید.

پسرانش «روبیل» و «شمعون» و «لاوی» و «یهودا» و «ایساک» و «زابلون» از همسر او، لیا متولد شدند و از همسرش راحیل، «یوسف» و «بنیامین». و از بلهه، پسرش «دان» و «نفتالی»، و از زلفا، دو پسر به نام «جاد» و «آشیر» داشت.

پس از گذشت بیست سال از اقامت یعقوب نزد دایی‌اش، از لابان خواهش کرد تا اجازه دهد وی به سوی خانواده‌اش برگردد و او نیز به وی اجازه داد. وقتی یعقوب به نزدیکی سرزمین «کنعان» یعنی فلسطین رسید، اطلاع یافت که برادرش «عیسو» با چهارصد نفر، آماده رویاری با وی شده است. یعقوب بیمناک شد و دعای خیر در حق او کرد و برای برادرش هدیه بزرگی تدارک دید و همراه مردانش نزد او فرستاد. وقتی عیسو هدیه برادر را دید، از خود نرمی و ملایمت نشان داده و منطقه را به سود برادرش ترك کرد و رهسپار کوه‌های ساعیر شد، ولی یعقوب پیش پدرش اسحاق آمد و در شهر «جدون» که امروزه بدان شهر «الخلیل» اطلاق می‌شود، نزد پدر اقامت گزید.

اسحاق(ع) ۱۸۰ سال زندگی کرد و سپس در غاری که پدرش ابراهیم(ع) در شهر الخلیل در آن دفن شده بود، به خاک سپرده شد.

#### أسباط

اسباط فرزندان دوازدهگانه یعقوب و یا نوه‌های پسری او بوده‌اند و به يك تن که عبارت است از پسر و یا فرزند پسر (نوه پسری)، سبط گویند.

سبط در میان یهودیان مانند، قبیله میان اعراب است، و آنها کسانی‌اند که به يك پدر و مادر برمی‌گردند و هر يك از پسران یعقوب، پدر سبطی از اسباط بنی اسرائیل هستند. بنابراین کلیه بنی اسرائیل، از فرزندان دوازدهگانه یعقوب(ع) به وجود آمده‌اند و نبوت در این اسباط به گونه‌ای پدید آمده که ذیلاً از نظر تان می‌گذرد.

نبوت در سبط لاوی، در حضرت موسی و هارون و الیاس و یسع و در سبط یهودا در حضرت داود و سلیمان و زکریا و یحیی و عیسی و در سبط بنیامین، در حضرت یونس(ع) پدیدار گشته است.

#### پیامبری یوسف(ع)

خداوند از فرزندان یعقوب، یوسف(ع) را مختص نبوت گردانده است، در قرآن به زبان یکی از مؤمنان که قوم خود را پند می‌دهد، آمده است:

وَلَقَدْ جَاءَكُمْ يُوسُفُ مِنْ قَبْلُ بِالْبَيِّنَاتِ فَمَا زُلْتُمْ فِي شَكٍّ مِمَّا جَاءَكُمْ بِهِ حَتَّىٰ إِذَا هَلَكَ قُلُوبُكُمْ لَنْ يَبْعَثَ اللَّهُ مِنْ بَعْدِهِ رَسُولًا؛

یوسف نیز قبلاً برایتان آیات و نشانه‌ها آورده بود و پیوسته در آنچه که برایتان آورده بود، شك و تردید داشتید تا این که از دنیا رفت، و سپس گفتید: خداوند هرگز پس از او پیامبری را نخواهد فرستاد.

خداوند در قرآن سوره‌ای را به نام یوسف نامگذاری کرده و در آن زندگی حضرت یوسف و رنج و دشواری‌های وی با برادرانش و همسر عزیز مصر، و زندان رفتن آن حضرت و دعوت او به سوی خدا و سپس بیرون رفتن از زندان و

تعبیر خواب پادشاه و واگذاری وزارت اقتصاد به او و آن‌گاه آمدن برادرانش به مصر در اثر قحطی، و سپس معرفی خود به برادرانش و دیگر مطالبی را که بعداً به شرح آنها خواهیم پرداخت، بیان فرموده است.

۱- صافات(۳۷) آیات ۱۱۲ - ۱۱۳.

۲- نساء (۴) آیه ۱۶۳.

۳- ص (۳۸) آیات ۴۵ - ۴۷.

۴- اسرائیل از دو کلمه «اسراء» و «ایل» ترکیب یافته است. اسراء، یعنی بنده، برگزیده، انسان، مهاجر و ایل، یعنی الله، بنابراین، معنای آن عبدالله یا برگزیده خداست. و گفته شده معنای آن جنگنده و یا سرباز خداست. همچنین می‌گویند به معنای فرماندهی که در راه خدا مبارزه می‌کند نیز آمده است.

### رؤیای یوسف

یعقوب(ع) به دو پسرش یوسف و بنیامین بیشتر اظهار علاقه و محبت می‌کرد و آنها را بر برادرانشان برتری می‌داد، قرآن برای ما بازگو می‌کند که یوسف(ع) در خواب دید، یازده ستاره و خورشید و ماه خاضعانه بر او سجد می‌کنند. هنگامی که بیدار شد، ماجرای شگفت‌آوری را که در خواب دیده بود، برای پدرش نقل کرد، یعقوب(ع) از این خواب دریافت که فرزندش در آینده میان مردم به مقامی بس والا خواهد رسید، ولی از کینه و حسد برادرانش بر جان وی ترسید، و بدو سفارش کرد که خواب خود را برای برادرانش بازگو نکند، تا شیطان برای نقشه از بین بردن او، آنان را فریب ندهد و سپس برایش روشن ساخت که وی در آینده شخصیتی برجسته خواهد شد که همه، فرمانش را گردن می‌نهند و خداوند او را به پیامبری برمی‌گزیند و تعبیر خواب را بدو می‌آموزد و به زودی نعمت خویش را با خیر و رحمت و برکاتش بر او و بر آل یعقوب تمام می‌کند، همان گونه که آن را قبلاً بر ابراهیم و اسحاق تمام کرده بود:

إِذْ قَالَ يُوسُفُ لِأَبِيهِ يَا أَبَتِ إِنِّي رَأَيْتُ أَحَدَ عَشَرَ كَوْكَبًا وَالشَّمْسَ وَالْقَمَرَ رَأَيْتُهُمْ لِي سَاجِدِينَ \* قَالَ يَا بُنَيَّ لَا تَقْصُصْ رُؤْيَاكَ عَلَى إِخْوَتِكَ فَيَكِيدُوا لَكَ كَيْدًا إِنَّ الشَّيْطَانَ لِلْإِنْسَانِ عَدُوٌّ مُبِينٌ \* وَكَذَلِكَ يَجْتَبِيكَ رَبُّكَ وَيُعَلِّمُكَ مِنْ تَأْوِيلِ الْأَحَادِيثِ وَيُتِمُّ نِعْمَتَهُ عَلَيْكَ وَعَلَى آلِ يَعْقُوبَ كَمَا أَتَمَّهَا عَلَى أَبَوَيْكَ مِنْ قَبْلُ إِبْرَاهِيمَ وَإِسْحَاقَ إِنَّ رَبَّكَ عَلِيمٌ حَكِيمٌ \* لَقَدْ كَانَ فِي يُوسُفَ وَإِخْوَتِهِ آيَاتٌ لِّلْمُتَذَكِّرِينَ؛ (۱)

آن‌گاه که یوسف به پدرش گفت: پدرجان، من در خواب دیدم یازده ستاره و خورشید و ماه بر من سجد می‌کنند. پدرش گفت: پسرکم، رؤیای خود را برای برادرانت بازگو نکن؛ زیرا در حق تو حيله و نیرنگ خواهند کرد، چه این که شیطان دشمن آشکار آدمی است و این چنین خدایت تو را برگزید و تعبیر خواب را به تو آموخت و نعمت خویش را بر شما و آل یعقوب تمام کرد. همان‌گونه که قبلاً بر پدران ابراهیم و اسحاق، تمام نموده بود. به راستی که پروردگار تو دانا و حکیم است و در ماجرای یوسف و برادرانش نشانه‌هایی برای اهل تحقیق وجود دارد.

۱- یوسف (۱۲) آیات ۴ - ۷.

## توطئه بر ضد یوسف

وقتی پسران یعقوب ملاحظه کردند پدرشان در مورد یوسف و برادرش بنیامین بیش از آنها اظهار محبت و علاقه می‌کند، خشمگین شدند و آنان به گمان خود، مجموعه‌ای نیرومند بودند که بیش از آن‌دو نسبت به پدرشان سود و منفعت می‌رساندند و در نتیجه گمان می‌کردند پدرشان اشتباه می‌کند و با اظهار علاقه به یوسف و برادرش، از حق و حقیقت به دور است.

از این رو، آنان آسیب رساندن به یوسف را در دل نهان ساختند و بین خود نقشه کشیدند تا از وجود او خلاصی یابند، یا او را بکشند و یا در سرزمینی دور دست بیندازند که نتواند برای بازگشت به سوی پدر راهی بیابد.

آنها تصور می‌کردند با این کار، مورد علاقه و محبت پدرشان قرار خواهند گرفت و سپس از این کار خود توبه کرده و افرادی شایسته خواهند شد، همان‌گونه که پدرشان عذر آنها را می‌پذیرد، خداوند نیز توبه آنها را خواهد پذیرفت.

یکی از برادران اشاره کرد که یوسف را نکشند، بلکه او را در جایی، دور از چشم مردم در چاهی بیفکنند، شاید کاروانی از راه برسد و او را از چاه برگرفته و با خود ببرد، و بدین ترتیب به هدف خود که دور کردن او از پدرش بود، رسیده باشند و از گناه کشتن وی رهایی یابند.

آنها نزد پدر رفته و برای بردن یوسف با خودشان، متوسل به حيله و نیرنگ شدند و این نیرنگ بعد از آن که احساس کردند پدر یوسف، وی را از آنها دور نگاه می‌دارد انجام گرفت، از این رو بدو گفتند: پدر جان، در باره ما چه فکر می‌کنی که یوسف را از ما دور کرده و اگر همراه ما باشد احساس آرامش نمی‌کنی؟ ما تأکید می‌کنیم که وی را دوست داریم و به او مهربان هستیم. فردا او را با ما به دشت و سیزمزارها بفرست، تا در آنجا بازی کند و به شادمانی پرداخته و مانند ما از خوردن و آشامیدن لذت ببرد، و ما همان‌طور که مواظب خود هستیم، از او بیشتر مراقبت خواهیم کرد. پدرشان که علاقه زیادی به پسرش داشت، بدانان پاسخ داد: اگر یوسف از او دور شود، اندوهگین خواهد شد و بیم آن دارد که اگر بدانان اطمینان کند در حال غفلت آنها، طعمه گرگ شود، آنان برای پدرشان سوگند خوردند که آنچه سبب ناراحتی او شود پیش نخواهد آمد، و اگر برای او ناراحتی پیش آید، لکه ننگ و عارش بر دامن آنها باشد.

خدای سبحان فرمود:

إِذْ قَالُوا لِيُوسُفُ وَأَخُوهُ أَحَبُّ إِلَيْنَا مِمَّا نَحْنُ عُصْبَةٌ إِنَّ أَبَانَا لَفِي ضَلَالٍ مُّبِينٍ \* اقْتُلُوا يُوسُفَ أَوْ اطْرَحُوهُ أَرْضًا يَخْلُ لَكُمْ وَجْهُ أَبِيكُمْ وَتَكُونُوا مِنْ بَعْدِهِ قَوْمًا صَالِحِينَ \* قَالَ قَائِلٌ مِنْهُمْ لَا تَقْتُلُوا يُوسُفَ وَأَلْفَوْهُ فِي غِيَابَتِ الْجُبِّ يَلْتَقِطُهُ بَعْضُ السَّيَّارَةِ إِنْ كُنْتُمْ فَاعِلِينَ \* قَالُوا يَا أَبَانَا مَا لَكَ لَا تَأْمَنَّا عَلَى يُوسُفَ وَإِنَّا لَهُ لَنَاصِحُونَ \* أَرْسَلَهُ مَعَنَا غَدًا يَرْتَعُ وَيَلْعَبُ وَإِنَّا لَهُ لَحَافِظُونَ \* قَالَ إِنِّي لَيَحْزُنُنِي أَنْ تَذْهَبُوا بِهِ وَأَخَافُ أَنْ يَأْكُلَهُ الذَّنْبُ وَأَنْتُمْ عَنْهُ غَافِلُونَ \* قَالُوا لَئِنْ أَكَلَهُ الذَّنْبُ وَنَحْنُ عُصْبَةٌ إِنَّا إِذًا لَخَاسِرُونَ؛ (۲)

زمانی که برادران یوسف گفتند: یوسف و برادرش بنیامین، پیش پدرمان از ما محبوب‌ترند، در حالی که ما چندین برادریم و ضلالت و گمراهی پدر در محبت به یوسف آشکار است. بنابراین یوسف را یا بکشید و یا در سرزمین دور از پدر بیفکنید و پدر را متوجه خود کنید و سپس توبه کنید و انسان‌های صالح و درستکار شوید. یکی از برادران یوسف (روبیل) اظهار

داشت اگر می‌خواهید سوء قصدی انجام دهید، یوسف را نکشید و او را در قعر چاه افکنید که کاروانی او را بیابد و پس از انجام این کار، برادران نزد پدر رفتند و گفتند: ای پدر، چرا تو بر یوسف از ما ایمن نیستی، در حالی که ما خیرخواه یوسف هستیم. او را با ما بفرست که در چمن و سبزهزار گردش کند. و ما از او مراقبت خواهیم کرد، پدر گفت: اگر یوسف را ببرید، من اندوهگین خواهم شد و می‌ترسم گرگ او را پاره کند و شما از او غافل شوید. گفتند: ما گروهی هستیم که اگر گرگ او را طعمه خود کند، بنابراین ما زیان کار خواهیم بود.

۲- یوسف (۱۲) آیات ۸ - ۱۴.

### یوسف در چاه

یعقوب به پسرانش اجازه داد که یوسف را با خود ببرند، آنان وی را بیرون برده و طبق نقشه‌ای که کشیده بودند او را در چاه افکندند. در این هنگام بود که خداوند به قلبش الهام نمود که او را از آنجا رهایی خواهد بخشید و روزی خواهد آمد که در آن روز به برادرانش خواهد گفت: چه بلایی بر سر وی آورده‌اند، در حالی که آنان در برابر یوسف به صورت افرادی نیازمند ظاهر می‌شوند، و به جهت مقام برجسته آن حضرت تصور نمی‌کنند که او یوسف است.

برادران یوسف شبانگاه باز گشتند و خود را به ظاهر اندوهگین نشان داده و صدای خویش را به گریه بلند کردند و گفتند: پدرجان، ما برای مسابقه در تیراندازی و دویدن رفته بودیم و یوسف را برای مراقبت از کالای خود، نزد آنها گذاشتیم، بعد از برگشتن از مسابقه، دیدیم گرگ او را خورده است و ما از او دور بودیم، هر چند ما راست بگوییم، ولی تو به دلیل این که ما را به بدخواهی یوسف متهم کردی، سخن ما را باور نداشته و آن را نمی‌پذیری. سپس پیراهن یوسف را که آغشته به خون کرده بودند بیرون آوردند، ولی هنگام امتحان آن، دروغشان برای پدر آشکار شد، که آن خون از فرزندش نبوده است، چون پیراهن وی پاره نبود، و یا شاید با فراست و تیزی بینی خود، دروغشان را آشکار ساخت و بدانان گفت: نفس شما امر بزرگی را برایتان آسان جلوه داد و شما بدان دست یازیدید و من در فراق و جدایی یوسف بی‌آن که ناراحتی کنم و مأیوس گردم، به گونه‌ای شایسته شکیبایی پیشه می‌کنم و برای پدیدار شدن حقیقت گفته‌های شما، تنها از خدا کمک خواسته و تحمل رنج و فراق او را از وی خواستارم. خدای متعال فرمود:

فَلَمَّا دَهَبُوا بِهِ وَاجْمَعُوا أَن يَجْعَلُوهُ فِي غِيَابَتِ الْجُبِّ وَأَوْحَيْنَا إِلَيْهِ لَتُنَبِّئَنَّهُمْ بِأَمْرِهِمْ هَذَا وَهُمْ لَا يَشْعُرُونَ \* وَجَاءُوا أَبَاهُمْ عِشَاءً يَبْكُونَ \* قَالُوا يَا أَبَانَا إِنَّا ذَهَبْنَا نَسْتَبِقُ وَتَرَكْنَا يُوسُفَ عِنْدَ مَتَاعِنَا فَأَكَلَهُ الذَّنْبُ وَمَا أَنتَ بِمُؤْمِنٍ لَنَا وَلَوْ كُنَّا صَادِقِينَ \* وَجَاءُوا عَلَى قَمِيصِهِ بِدَمٍ كَذِبٍ قَالَ بَلْ سَوَّلَتْ لَكُمْ أَنفُسُكُمْ أَمْرًا فَصَبِرْ جَمِيلًا وَاللَّهُ الْمُسْتَعَانُ عَلَى مَا تَصِفُونَ؛ (۳)

آن‌گاه که یوسف را بردند و نظر آنها بر این قرار گرفت که او را در قعر چاه بیندازند و ما به او الهام نمودیم که روزی تو آنها را بر این کارشان آگاه می‌سازی و آنها آگاهی ندارند. برادران، شامگاهان با گریه و زاری نزد پدر آمدند و گفتند: ای پدر، ما برای مسابقه به صحرا رفتیم و یوسف را نزد کالاهای خود گذاشتیم و گرگ او را طعمه خود ساخت و ما اگر راست هم بگوییم شما سخن ما را نمی‌پذیری، و پیراهن او را که به دروغ خون آلوده کردند، آوردند. پدر گفت: بلکه نفس شما، این کار زشت را در نظرتان زیبا جلوه داد، و من در این مصیبت صبری پایدار خواهم کرد و خداوند مرا بر آنچه شما توصیف می‌کنید، یاری خواهد فرمود.

## یوسف در زندان

تهمت به یوسف و زندانی کردن او

آن‌گاه که خبرهای مربوط به ماجرای همسر عزیز با یوسف در گوشه و کنار شهر پیچید، عزیز و خاندانش ملاحظه کردند که هیچ چیز آنها را از عار و ننگ نجات نمی‌دهد و زبان بدگویان را از آنها کوتاه نخواهد کرد، مگر این که یوسف را به زندان افکند تا تهمت را به او ببندد، با وجودی که وی تبرئه شده و امانت داری و پاکدامنی او روشن شده بود.

یوسف در زندان، حالتی آمیخته به اندوه و شادی داشت: ناراحتی او این بود که به ناحق زندانی شده و کسانی که از واقعیت امر بی‌خبرند، او را گناهکار می‌شمارند. جهت شادی او نیز این بود که از خانه عزیز مصر بیرون رفته و از مکر و حيله همسرش دور شده بود، ولی زندان برای او آغازی نیک بود (چه بسا رنج و زحمتی که در کنارش گشایشی وجود دارد).

وقتی یوسف وارد زندان شد، دو جوان از خدمتکاران پادشاه که یکی رئیس سقاییان به نام «نبو» و دیگری رئیس نانویان، به نام «ملحب» بود، به تهمت توطئه بر ضد پادشاه با او وارد زندان شدند. پس از مدتی هر يك از آنها خوابی دید و آن را برای یوسف نقل کردند. فرد نخست گفت: من در خواب دیدم آب انگور می‌گیرم تا آن را شراب سازم و دیگری اظهار داشت که در خواب دیدم بالای سرم نان حمل می‌کنم و پرندگان از آن می‌خورند.

این دو جوان پس از آن که احساس کردند یوسف تعبیر خواب می‌داند و از تقوا و احسان برخوردار است، تعبیر خواب‌های خود را از او درخواست نمودند.

یوسف (ع) با تأکید بر نعمت تعبیر خواب و علم غیبی که خداوند بدو عنایت و الهام نموده بود، بدان‌ها گفت: توانایی آن را دارد که به عنوان مثال به آنها بگوید. چه نوع غذایی برای خوردن، در زندان برایشان خواهند آورد، و اینها اموری بود که خداوند اختصاص به وی داده بود، چه این که او برای خدا خالصانه عبادت می‌کرد و برای او شریک قائل نشد و از مسلک کسانی که به وجود خدا ایمان نداشته و به روز رستاخیز کفر می‌ورزیدند، دوری جست :

وَدَخَلَ مَعَهُ السَّجْنَ قَتِيَانِ قَالَ أَحَدُهُمَا إِنِّي أَرَانِي أَعْصِرُ خَمْرًا وَقَالَ الْآخَرُ إِنِّي أَرَانِي أُحْمَلُ فَوْقَ رَأْسِي خُبْرًا تَأْكُلُ الطَّيْرُ مِنْهُ نَبْنَأُ بِنَأْوِيلِهِ إِنَّا نَرَاكَ مِنَ الْمُحْسِنِينَ \* قَالَ لَا يَأْتِيكُمَا طَعَامٌ تُرْزَقَانِهِ إِلَّا نَبَأَكُمَا بِنَأْوِيلِهِ قَبْلَ أَنْ يَأْتِيَكُمَا ذَلِكَمَا مِمَّا عَلَّمَنِي رَبِّي إِنِّي تَرَكْتُ مِلَّةَ قَوْمٍ لَا يُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَهُمْ بِالْآخِرَةِ هُمْ كَافِرُونَ؛ (۱)

و سپس بعد از آن که دلایل پاکدامنی یوسف را دیدند، باز هم صلاح دانستند که او را مدتی زندانی کنند. دو جوان دیگر هم با یوسف زندانی شدند، یکی از آنها گفت: من در خواب دیدم که انگور می‌فشارم. دیگری گفت: من در خواب دیدم بر بالای سر خود طبقی از نان می‌برم و مرغان هوا از آن می‌خورند. ما را از تعبیر این خواب‌ها آگاه ساز. ما تو را فردی نیکوکار می‌پنداریم. یوسف گفت: من تعبیر خوابتان را قبل از این که طعامی بیاید و تناول کنید، خواهم‌گفت. خداوند این علم را به من آموخته است؛ زیرا من از آیین کسانی که به خدا بی‌ایمان و به آخرت کافر شدند دست برداشتم.

یوسف و دعوت به پرستش خدای یکتا

تعبیر خواب و غیب‌گویی یوسف، سبب شگفتی و احترام آنها به وی شد و این فرصتی بود که وی آن را غنیمت شمرده و از هويت خویش پرده برداشت و اصالت و نجابت نسبت خود را بیان داشت و با احترام گذاردن به آنان، آنها را به آیین خدای یگانه و بطلان شرک که متکی به دلیل و برهان نیست، فرا خواند.

یوسف بدانان می‌گفت: من آیینی را اختراع نکرده‌ام، بلکه از آیین پدران و اجداد خود ابراهیم و اسحاق و یعقوب پیروی می‌کنم که خداوند آنان را به اعتقادی صحیح، که پرستش خدای یگانه بود، هدایت فرمود. و این هدایت چیزی بود که خداوند به ما و مردم عنایت کرد، و ما به سوی آنان فرستاده شدیم، تا آنها را به دین و آیین صحیح هدایت و راهنمایی کنیم، ولی بیشتر مردم بوسیله شکر و ایمان، این عنایت الهی را پاس نداشتند، بلکه به انکار آن پرداختند و کافر شدند.

یوسف، دوستانش را مخاطب ساخت و گفت: آیا انسان برای هر يك از خدایان متعدد کرنش نماید بهتر است یا برای خدای یگانه‌ای که مغلوب نمی‌گردد؟ آنچه را به جای خدا می‌پرستید چیزی جز نام‌هایی نیست که شما و پدرانتان آنها را به وسیله او هام و خیالات بی‌اصل و ریشه خود ساخته‌اید، و هیچ دلیل و برهان عقلی، بر پرستش آنها ندارید، تا آنان که به جای خدا آنها را می‌پرستند، بدان دلایل قانع و مطمئن گردند. خدای واقعی و کسی که شایسته پرستش است جز خدای یگانه نیست. او دستور داده که غیر او را پرستش نکنید، این همان آیین حق و صحیحی است که با ادله و برهان بدان هدایت می‌شوید، ولی بیشتر مردم با این دلایل به هدایت دست نیافته و بر این حقیقت روشن آگاهی نمی‌یابند: خدای متعال فرمود.

وَاتَّبَعْتُ مِلَّةَ آبَائِي إِبْرَاهِيمَ وَإِسْحَاقَ وَيَعْقُوبَ مَا كَانَ لَنَا أَنْ نُشْرِكَ بِاللَّهِ مِنْ شَيْءٍ ذَلِكَ مِنْ فَضْلِ اللَّهِ عَلَيْنَا وَعَلَى النَّاسِ وَلَكِنَّ أَكْثَرَ النَّاسِ لَا يَشْكُرُونَ \* يَا صَاحِبِي السَّجْنَ أَرَأَيْتَ مُتَّفَرِّقُونَ خَيْرٌ أَمْ اللَّهُ الْوَاحِدُ الْقَهَّارُ \* مَا تَعْبُدُونَ مِنْ دُونِهِ إِلَّا أَسْمَاءُ لَا سَمِيئَةٌ لَهَا وَآبَاؤُكُمْ مَا أَنْزَلَ اللَّهُ بِهَا مِنْ سُلْطَانٍ إِنْ الْحُكْمُ إِلَّا لِلَّهِ أَمَرَ أَلَّا تَعْبُدُوا إِلَّا إِيَّاهُ ذَلِكَ الدِّينُ الْقَيِّمُ وَلَكِنَّ أَكْثَرَ النَّاسِ لَا يَعْلَمُونَ؛ (٢)

من از آیین پدرانم ابراهیم و اسحاق و یعقوب پیروی کردم و ما را نمی‌سزد که به خدا شرک بورزیم و این از فضل و

عنایت خدا بر ما و بر مردم است، ولی بیشتر مردم سپاسگزار نیستند. ای همزندان‌های من، آیا خدایان متفرق و عاری از حقیقت بهترند یا خدای یکتای توانا؟ آنچه را شما به جای خدا می‌پرسید، جز نام‌ها و لفظ‌های بی‌حقیقتی که آنها را شما و پدرانان نام‌گذاری کرده‌اید نیستند و خداوند هیچ‌گونه قدرتی بدان‌ها نبخشیده و حکمفرمایی بر جهان تنها از آن خداست. او فرمان داده تا غیر وی را نپرسید و این آیین استوار و پا برجاست، ولی بیشتر مردم در اثر جهل و نادانی از آن آگاهی ندارند.

### یوسف و تعبیر خواب همراهان

آن‌گاه که یوسف از پند و اندرز یاران خود فارغ گردید، به پاسخ پرسش‌های آنان در مورد خواب‌هایشان پرداخت و گفت: یکی از شما دو تن، یعنی تو ای رئیس سقایان، دل خوش‌دار و شادمان باش که به تو مژده می‌دهم، پادشاه به دلیل تبرئه شدن از تهمة توطئه‌ای که بدان متهم بودی آزادت خواهد کرد و به کار سابق خود که ساقی پادشاه بودی بر خواهی گشت، ولی تو ای رئیس نانویان، پوزش مرا بپذیر که تعبیر خوابت را صریح می‌گویم، می‌خواهم تو از سرنوشت خویش آگاه باشی، چه این‌که پادشاه به زودی حکم اعدام تو را صادر می‌کند و به دار آویخته خواهی شد و پرنندگان از مغز سرت می‌خورند و علت اعدام تو این است که در توطئه **کشتن پادشاه** شرکت داشته‌ای. آن‌گاه یوسف سخن خود را برای آنان پی می‌گیرد و می‌گوید: قضا و قدر الهی همان‌گونه که بیان کردیم تعلق گرفته و آن امری است که راهی جز واقع شدن ندارد و من هرگز سخن به گزاف نمی‌گویم و آن گونه که پروردگارم به من الهام فرموده، خواب‌های شما را تعبیر کردم.

بدین‌سان، یوسف خواب‌های آن دو را به طور صریح تعبیر کرد و آنچه را به آن دو خبر داده بود، پس از چند روز اتفاق افتاد. زمانی که رئیس سقایان در آستانه آزاد شدن از زندان و بار یافتن به دربار پادشاه قرار گرفت، یوسف از او درخواست کرد، تا ماجرای وی و ظلم و ستم‌هایی را که در حق او صورت گرفته، به عرض شاه برساند، شاید وی در کار او تجدید نظر کرده و بدین ترتیب تبرئه شود و ظلم و ستم ناحق را از او برطرف سازد. ولی شادمانی غیر قابل وصف رئیس سقایان، و کارها و مشاغل وی سبب شد که در دربار شاه، یوسف را فراموش کند و این خوی بسیاری از مردم است که هنگام رفاه و بی‌نیازی، دوستان خود را فراموش می‌کنند و به خاطر همین فراموشی بود که یوسف (ع) حداقل سه سال در زندان باقی ماند:

يا صاحِبِ السِّجْنِ اَمَّا اَحَدُكُمَا فَيَسْتَوِي رَبَّهُ خَمْرًا وَاَمَّا الْاٰخَرُ فَيُصَلِّبُ فَيَأْكُلُ الطَّيْرُ مِنْ رَاسِهِ فُضِيَ الْاَمْرُ الَّذِي فِيهِ تَسْتَفْتِيَانِ \*  
وَقَالَ لِلَّذِي ظَنَّ اَنَّهُ نَاجٍ مِنْهُمَا اذْكُرْنِي عِنْدَ رَبِّكَ فَاَنسَاهُ الشَّيْطَانُ ذِكْرَ رَبِّهِ فَلَبِثَ فِي السِّجْنِ بِضْعَ سِنِيْنَ؛ (۳)

ای دوستان زندانی، یکی از شما ساقی شراب شاه می‌گردد و دیگری به دار آویخته می‌شود و پرنندگان از مغز سر او می‌خورند. ماجرایی که در باره آن جویای تعبیر شدید انجام خواهد پذیرفت و به کسی که گمان کرد اهل نجات



است گفت: پیش پادشاه سفارش مرا بنما، ولی شیطان او را به فراموشی برد که سفارش یوسف را نزد پادشاه بنماید. از این رو، یوسف چند سال در زندان باقی ماند.

۱- یوسف (۱۲) آیات ۳۶ - ۳۷.

۲- یوسف (۱۲) آیات ۳۸ - ۴۰.

۳- یوسف (۱۲) آیه ۴۱.

منبع: کتاب همراه با پیامبران در قرآن ((مترجمان: خاکساران حسین و جلالی عباس))

### یهوه صباپوت و موسی خداگونه یهود همان میترا/ میثه آریانیان اسب پرور میتانی هستند

اغلب به سبب ترادف اسامی اهورا (اسورا) با یهوه که در فرهنگ سامیان مترادفش یافت نمیشود- در معنی خدای جاوید و سردمدی و تشابه ظاهری این اسامی تصور شده است که نام اهورا مزدا از نام یهوه گرفته شده است. این برداشت بر این اساس قرار دارد که فرهنگ یهود در محوریت تاریخ فرض شده باشد ولی قضیه بر عکس است. این فرهنگ آریانیان اسب پرور و کشورگشا و موبدپرور عهد باستان است که در محوریت فرهنگی و سیاسی خاورمیانه هزاره اول پیش از میلاد و کمی پیشتر از آن قرار داشته است. هزاره ای که ادیان به محوریت آیین گنوماته زرتشت/ گومه بودا/ ابراهیم خلیل الله پدید آمده اند یعنی از عهدی که اساس فن کتابت و صنعت آهن اختراع گردید و در این عهد آریانیان اسب پرور و سوارکار هندی و میتانی و سکایی و ماددی و پارسی تیرهایشان کمتر خطا می رفته است. به عبارت صریحتر این یهود بوده است که بواسطه قرار داشتن بین مراکز کتابت مصر و فنیقیه (لبنان) اوستایی شفاهی مغان ایرانی و سکایی و سمرتی را برای کتابت تورات اساس قرار داده است. ولی این **یهوه صباپوت** (یعنی خداوند لشکریان) نه اهورامزدا بلکه **اهورا میثره** یا همان ایزد مهر ایرانیان و **میثه** و **میثره** آریانیان **میتانی** است. میتانیانی که از سال ۱۷۳۰ تا ۱۵۸۰ پیش از میلاد در رأس اتحادیه ای از قبیله قفقازی **هوریان** (هارون اساطیری) و قبایل سامی **آموری** (عمران اساطیری) و **ماری** (مریم اساطیری) تحت نام **مصری هیکسوس** (پادشاهان بیگانه) یا **شبانان اسب** (اصحاب الرأس قرآن) بر مصر حکومت کرده اند و به نظر اینجانب اینان نام همین خدای جنگ و خورشید خود یعنی میثره را- که با خدای خورشید مصریان یعنی **آتون** مطابقت داده شده- بر سرزمین مصر داده اند چه مصریها نام کشور خود را **اکیبت** و **کی مست** (خاک سیاه) می خوانده اند و نام **مصر** و ایزد **میثه** (موسه) در نزد مصریان الفاظی خارجی بوده اند. داریوش در کتیبه خود نام **مصر** را **موداریا** آورده است که به معنی دارای **رودخانه دریا سان** است و ربطی با کلمه **مصر** یعنی سرزمین ایزد میثره ندارد. میتانیها و قبایل مؤتلفه همراه آنان بعد از شکست از فرعون مصر علیا **اهموسه** (به معنی برادر میثه) تحت رهبری **کاموسه** (روح همزاد میثه) به سرزمین عبرانیان آمدند و در آنجا سکنی گزیدند. می دانیم این وقایع به طور مفصل در تورات ذکر شده و به همین سبب مسلمانان تورات را کتاب موسی به شمار آورده اند. در واقع معروفیت خود موسی تاریخی یعنی کاموسه یعنی روح همزاد میثه هم وابسته به معروفیت همین ایزد قبیله ای جنگ و خورشید میتانیان یعنی میثه یا میثره است که در عهد نامه صلح بین میتانیان و هیتیان نامش در صدر خدایانی قرار گرفته است که سوگند وفاداری به نامشان به عمل آمده است. در اوستا و وداها نیز ایزد میثره که مانند یهوه ایزد عهد و پیمان است معروف است و چنانکه گفته میشود ایزد محبوب پارتیان و رومیان پیش از مسیحیت بوده است. در اوستا خصوصاً به صفت جنگاوری و مئوری وی تأکید شده است از آنجائیکه عبرانیان پیدایی نام **یهوه صباپوت** و حتی به عبارتی خود نام **یهود** (معهود) را بنا به مندرجات تورات صریحاً متعلقه زمان موسی (کاموسه) دانسته اند لذا تردیدی در یکی بودن یهوه صباپوت با میثره شکست ناپذیر میتانیان و رومیان- که نزد سکاها خورشید جنگاور نامیده می شده- باقی نمی ماند. پس در واقع نام **موسی** متعلق به میثه/ میثره و سنن دین **عیسی** متعلق به همین آدونیس/ آتون/ میثره است. به هر حال **هیکسوسها** که یهود در تورات آنها را قوم یهود نامیده است بعد از شکست و باز پس رانده شان از مصر تبدیل به طبقه هیئت حاکمه یهودیه و سوریه گردیدند گرچه به واسطه در اقلیت بودنشان نسبت به قبایل یهود به تدریج فرهنگ و زبان آنان را پذیرفته و در سلک یهود در آمدند ولی در طی این مرحله نام ایزد قبیله ای خود یعنی **اسورا میثه** یا **میثره جنگاور** را تحت ترجمه عبری آن یعنی **یهوه صباپوت** (خدای جاودانی لشکرها) از خود در فرهنگ جهانی شده یهود به یادگار

گذاشته اند. در مورد تبدیل جزء دوم نام اخیر باید گفت که در اینجا نام میتانی میثه که خود میتانیها نام خود را از آن گرفته اند و در اصل به معنی ایزد عهدو پیمان خورشید است با کلمهٔ عبری میسیه یعنی جانی و لشکری جایگزین نموده اند. ارتباط و التقاط یهود با اقوام آریایی به میتانی ها ختم نمیشود چه نام اسرائیل (کشتی گیر خدا) نیز که به شمال یهودیه اختصاص داشته است یادگاری از آریائیان اسکیتی (اشکنازی، سکایی) است چه جمعیت کثیری از اسکیتان تحت رهبری مادیای اسکیتی که در اواخر قرن هفتم قبل از میلاد از شمال دریای سیاه خاورمیانه را مورد یورش قرار داده بودند بعد از باجگیری کلان از فرعون پسامتیخ در مرز مصر افسار اسبهای خود را بر گردانده و در سرزمینی که بعداً به نام پدر مادیای، یعنی پارتاتوا، اسرائیل نامیده شد، ماندگار گشتند. اینان نیز به تدریج به سلک یهود در آمدند و نام سلالهٔ خود را به عنوان نیاکان اسباط دوازدهگانه بنی اسرائیل به آنان دادند: افراد این سلاله به ترتیب عبارت بودند: فراسپ (دارندهٔ اسبان فراوان، افراسیاب اول) که در تورات با لقب ابراهیم یعنی پدر امتهای فراوان ظاهر گشته است. پسر وی ایشپاکای (شاه سواران) همان اسحق (خندان) تورات است. پسر او پارتاتوا (بسیار توانا) همان یعقوب (اسرائیل، کشتی گیر خدا) است بنا به منابع آشوری و آرامی این دو پدر و پسر تحت هردو نام سکایی و عبریشان آشور را مورد تهاجم خود قرار داده بودند و سر انجام مادیای (دانا) داماد آشوربانیپال از فرمانروایان معروف آشور، همان یوسف (پر نعمت) است که استرابون به درستی وی را تحت همان نام سکائیش مادیای جهانگشای بزرگ عهد باستان به شمار آورده است.

در پایان سخنان جالب احمد شاملو در باب جشن مهرگان و تأثیر آن بر مسیحیت، به همراه کندوکاو نکات مهمی از تاریخ ایران باستان را از سایت کانون پارسیان ضمیمه می نمایم: وی بدون اینکه از گنه تاریخ اساطیری ایران اطلاع کافی داشته باشد نظریات بسیار جالبی ارائه داده است منجمله نظریه قتل کمبوجیه و بردیه به دست داریوش و همدستانش که اینجانب محقق تاریخ ایران باستان اخیراً بدون اطلاع قبلی از گفتار شاملو در این باب به همین نتیجه رسیده ام. کاشکی وی از موضوع تأثیر مستقیم اساسی و ژرف آیین ایزد مهر را بر فرهنگ یهود ماقبل عیسی مسیح تاریخی (یهودا فرزند زیپوریایی) نیز باخبر می شد و از موضوع دین پراکنی ابراهیمی/ بودایی/ زرتشتی/ میتزایی آریائیان بدوی اسب پرور بیشتر مطلع می گردید:

## قسمت اول

حقیقت چقدر آسیب پذیر است  
سخنرانی احمد شاملو در دانشگاه برکلی

دوستان بسیار عزیز!

حضور یافتن در جمع شما و سخن گفتن با شما و سخن شنیدن از شما، همیشه برای من فرصتی است سخت مغتنم و تجربه ای است بسیار کارساز. اما معمولاً دور هم که جمع می شویم تنها از مسائل سیاسی حرف می زنیم، یا بهتر گفته باشم می گوئیم به بحث پیرامون حوادث درون مرزی بپردازیم و آنچه را که در کشورمان می گذرد با نقطه نظرهای اساسی خود به محک بزنیم و غیره و غیره... و این دیگر رفته رفته به صورت یک رسم و عادت درآمده و کم و بیش نوعی سنت شده. من امشب خیال دارم این رسم را بشکنم و صحبت را از جاهای دیگر شروع کنم و به جای دیگری برسانم. می خواهم در باب نگرانی های خودم از آینده سخن بگویم. می توانم تمام حرف هایم را در تنها یک سؤال کوتاه مختصر کنم، اما برای رسیدن به آن سؤال ناگزیرم ابتدا مقدماتی بچینم و زمینه ای آماده کنم.

برای این زمینه سازی فکری می کنم به جای هرکار، بهتر باشد حقیقتی تاریخی را به عنوان نمونه پیش بکشم، بشکافمش، ارائه اش بدهم، و بعد، از نتیجه ای که به دست خواهد آمد، استفاده کنم و به طرح سؤال مورد نظر بپردازم.

دوازده سال پیش، در جشن مهرگان، در نیویورک، دیدم که دوستان ما مناسبت این جشن را پیروزی کاوه بر ضحاک ذکر می کنند. البته این موضوع نه تازگی دارد؛ نه شگفتی، چون تحقیقاً بسیاری از دوستان در هر جای جهان که هستند، همین اشتباه لپی را مرتکب می شوند. من این موضوع را به عنوان همان نمونه تاریخی که گفتم مطرح می کنم و در دو بخش به تحلیل و تجزیه اش می پردازم تا ببینیم به کجا خواهیم رسید.

اول موضوع جشن مهرگان:

مهر، دراصل، در فارسی باستان، میترا یا درست تر تلفظ کنم میتره بوده. و مهر یا میترا یا میتره همان آفتاب است. مهرگان هم که به فارسی باستان میترگانه تلفظ می شده از لحاظ دستوری یعنی «منسوب به مهر».

در باب خود میتره یا مهر یا آفتاب باید عرض کنم که یکی از خدایان اساطیری ایرانیان بوده و یکی از عمیق ترین مظاهر تجلی اندیشه ای ایرانی است که در آن اندیشه ای خدا و تصور خدا برای نخستین بار به زمین می آید و درست که دقت کنید، می بینید الگویی است که بعدها مسیح را از روی آن می سازند.

اینجا لازم است در حاشیه ای مطلب نکته ای را متذکر بشوم که امیدوارم سرسری گرفته نشود:

اهمیت اسطوره‌ی مسیح در این است که مسیح (به اعتقاد مسیحیان البتّه) پسر خدا شمرده می‌شود - یعنی بخشی از الوهیت. این الوهیت می‌آید به زمین. پاره‌ای از خدا از آسمان می‌آید به زمین، آن هم در هیأت یک انسان خاکی. با انسان و به‌خاطر انسان تلاش می‌کند، با انسان و به‌خاطر انسان دردمی‌کشد و سرانجام خودش را به‌خاطر نجات انسان فدا می‌کند... ما کاری با مسیحیت مسخره‌ای که پاپ‌ها و کشیش‌ها و واتیکان سرهم بسته‌اند، نداریم اما در تحلیل فلسفی اسطوره‌ی مسیح به این استنباط بسیار بسیار زیبا می‌رسیم که انسان و خدا به‌خاطر یکدیگر درد می‌کشند، تحمل شکنجه می‌کنند و سرانجام برای خاطر یکدیگر فدا می‌شوند. اسطوره‌ای که سخت زیبا و شکوهمند و پرمعنی است. باری، هم موضوع فرود آمدن خدا به زمین، هم تجسم پیدا کردن خدا در یک قالب دردپذیر ساخته‌شده از گوشت و پوست و استخوان، و هم موضوع بازگشت مجدد مسیح به آسمان، همگی از روی الگوی مهر یا میثره ساخته‌شده. در آیین مهر و براساس معتقدات میترایی‌ها، میثره پس از آنکه به‌صورت انسانی به‌زمین می‌آید و برای بارور کردن خاک و برکت‌دادن به زمین گاوی را قربانی می‌کند دوباره به آسمان برمی‌گردد.

این از مهر، که مهرگان منسوب به اوست. اما مهرگان، درحقیقت و در اساس مهم‌ترین روز و مبدأ سال خرفی یعنی سال پاییزی بوده است. و این‌جا باز ناگزیر باید به حاشیه بروم و عرض‌کنم که نیاکان؛ ما به‌جای یک‌سال شمسی دو نیم‌سال داشته‌اند که عبارت بوده از سال خرفی یا پاییزی و سال ربیعی یا بهاری، که بحث بسیار مفصل است و از صحبت امشب ما خارج، اما می‌توانم خیلی فشرده و کلی عرض کنم که همین نکته‌ی ظاهراً به این کوچکی در شمار اسناد معتبری است که ثابت می‌کند اقوام آریایی از شمالی‌ترین نقاط کره‌ی زمین به سرزمین‌های مختلف و از آن جمله ایران کوچیده‌اند زیرا ابتدا سال‌شان به دو قسمت، یکی تابستانی دو ماهه و دیگر زمستانی ده ماهه، تقسیم می‌شده که این، چنان‌که می‌دانیم موضوعی است مربوط به نواحی نزدیک به قطب. بعدها هرچه این اقوام از لحاظ جغرافیایی پائین‌تر آمده‌اند طول دوره‌ی تابستان‌شان بیشتر و طول دوره‌ی زمستان‌شان کمتر شده و اصلاحاتی در تقویم خود به عمل آورده‌اند که دست آخر به تقسیم سال به دوره‌ی تقریباً شش ماهه انجامیده که بخش بهاریش با نوروز آغاز می‌شده و بخش پاییزیش با مهرگان، و این هر دو روز را جشن می‌گرفته‌اند.

روز جشن مهرگان مصادف می‌شده است با ماه بغیادیش، یعنی ماه بغ یا میثره. خود این کلمه‌ی بغ به فارسی به معنی مطلق خدایان بوده و بعدها فقط به میثرا یا مهر اطلاق کرده‌اند. بُخ هم که تصحیفی از بغ است در زبان روسی به معنی خداست.

ضمناً برای آگاهی‌تان عرض کرده باشم که ماه بغیادیش معادل ماه بابلی شَمَش بوده که همان شمس یا آفتاب است. معادل ارمنی کهن آن هم مهگان است که باز تصحیفی است از مهرگان یا میثرگانه، ماه سُغدی آن هم فغان بوده که باز فغ همان بغ به معنی خدا یا مهر باشد و سلاطین چین را هم از همین ریشه فغفور یا بغفور می‌خوانده‌اند که معنیش می‌شود پسر خدا یا پسر آفتاب. و بالاخره زردشتیان هم این ماه را مهر می‌نامند که ما نیز امروز به‌کار می‌بریم. این‌ها البتّه نکاتی است مربوط به گاه‌شماری که با علوم دیگر از قبیل زبان‌شناسی و نژادشناسی و غیره ظاهراً ریشه‌های مشترک پیدا می‌کند و به وسیله‌ی یکدیگر تأیید می‌شوند. (این‌که گفتم ظاهراً، به دلیل آن است که من در این رشته‌ها بی‌سواد صرفم.)

در هر حال، چنان‌که می‌بینیم، مهرگان از این نظر هیچ ربطی با اسطوره‌ی ضحاک و فریدون و قیام کاوه و این مسائل پیدا نمی‌کند. جشنی بوده است مربوط به نیم‌سال دوم که با همان اهمیت نوروز بر پا می‌داشته‌اند و از ۱۶ ماه مهر (یا مهرگان روز) تا ۲۱ مهر (یا رامروز) به مدت شش‌روز ادامه می‌یافته. البتّه ممکن است سرنگون شدن ضحاک با چنین روزی تصادف کرده باشد ولی چنین؛ تصادفی نمی‌تواند باعث شود که علت وجودی جشنی تغییر کند. مثلاً اگر ناصرالدین شاه را در روز جمعه‌ای کشته باشند، مدعی‌شویم که جمعه‌ها را بدین مناسبت تعطیل می‌کنیم که روز کشته‌شدن اوست.

پیش‌تر به این نکته اشاره کردم که مسیحیت تمامی آداب و آیین‌های مهرپرستی را عیناً تقلید کرده که از آن جمله است آیین غسل تعمید و تقدیس نان و شراب. این را هم اضافه کنم که به اعتقاد کسانی، جشن‌های ۲۵ دسامبر که بعدها به‌عنوان سالگرد مسیح جشن گرفته شده ریشه‌هایش به همین جشن مهرگان می‌رسد. و حالا که صحبت میلاد مسیح به میان آمد، این نکته را هم به‌طور اختراگ‌گری بگویم که خود ایرانیان میترایی این روز مهرگان را در عین حال روز تولد مشیا و مشیانه هم می‌دانسته‌اند که همان آدم و حوا ی اسطوره‌های سامی است، و این نکته در بُندهشن (از کتب مهمی که از اعصار دور برای ما باقی مانده) آمده است. البتّه این‌جا مطالب بسیار دیگری هم هست که من ناگزیرم بگذارم و بگذرم، مثلاً این نکته که آیا اصولاً مسیا یا مسایا (مسیح و مسیحا) همان مشیا هست یا نیست. و نکات دیگری از این قبیل.

و اما برویم بر سر موضوع دوم، یعنی قضیه‌ی حضرت ضحاک :  
دوستان خوب من! کشور ما به‌راستی کشور عجیبی است.

در این کشور سرداران فکوری پدید آمده‌اند که حیرت‌انگیزترین جنبش‌های فکری و اجتماعی را برانگیخته، به‌ثمر نشانده و گاه تا پیروزی کامل به‌پیش برده‌اند. روشنفکران انقلابی بسیاری در مقاطع عجیبی از تاریخ مملکت ما ظهور کرده‌اند که مطالعه‌ی دستاوردهای تاریخی‌شان بس که عظیم است، باور نکردنی می‌نماید.

البته یکی از شگردهای مشترک همه‌ی جباران تحریف تاریخ است؛ و در نتیجه، متأسفانه چیزی که ما امروز به نام

تاریخ در اختیار داریم، جز مثنی دروغ و پاوه نیست که چالپوسان و متملقان درباری دوره‌های مختلف به هم بسته‌اند؛ و این تحریف حقایق و سفید را سیاه و سیاه را سفید جلوه‌دادن، به‌حدی است که می‌تواند با حسن نیت‌ترین اشخاص را هم به‌اشتباه اندازد.

نمونه‌ی بسیار جالبی از این تحریفات تاریخی، همین ماجرای فریدون و کاوه و ضحاک است. پیش از آن‌که به این مسأله بپردازم، باید یک نکته را تذکراً بگویم درباب اسطوره و تاریخ: نکته‌ی قابل مطالعه‌ی است این، سرشار از شواهد و امثله‌ی بسیار، اما من ناگزیر به سرعت از آن می‌گذرم و همین‌قدر اشاره می‌کنم که اسطوره یا میت یک‌جور افسانه است که می‌تواند صرفاً زاده‌ی تخیلات انسان‌های گذشته باشد بر بستر آرزوها و خواست‌هاشان، و می‌تواند در عالم واقعیت؛ پشتوانه‌ای از حقایق تاریخی داشته‌باشد، یعنی افسانه‌ای باشد بی‌منطق و کودکانه که تاروپودش از حادثه‌های تاریخی سرچشمه گرفته و آن‌گاه در فضای ذهنی ملتی شاخ و برگ گسترده، صورتی دیگر یافته، مثل تاریخچه‌ی زندگی ابراهیم بن احمد سامانی که با شرح حال افسانه‌ای بودا سیدهارتا به هم آمیخته به اسطوره‌ی ابراهیم بن ادهم تبدیل شده. در این صورت می‌توان با جست‌وجوی در منابع مختلف، آن حقایق تاریخی را یافت و نور معرفت بر آن پاشید و غت و سمنیش را تفکیک کرد و به گنه آن پی‌برد؛ که باز یکی از نمونه‌های بارز آن همین اسطوره‌ی ضحاک است.

در تاریخ ایران باستان از مردی نام برده شده است به اسم گئومات و مشهور به غاصب. می‌دانیم که پس از مرگ کوروش، پسرش کمبوجیه با توافق سرداران و درباریان و روحانیان و اشراف به سلطنت رسید و برای چپاول مصریان به آن‌جا لشکر کشید، چون جنگ و جهان‌گشایی که نخست با غارت اموال ملل مغلوب و پس از آن، با دریافت سالانه‌ی باج و خراج از ایشان ملازمه داشته، در آن روزگار برای سرداران سپاه که تنها از طبقه‌ی اشراف انتخاب می‌شدند، نوعی کار تولیدی بسیار ثمربخش به‌حساب می‌آمده. (البته؛ اگر بتوان غارت و باج‌خوری را کار تولیدی گفت!)

بگذارید یک حکم کلی صادرکنم و آب پاکی را رو دست‌تان بریزم: همه‌ی خودکامه‌های روزگار دیوانه بوده‌اند. دانش روان‌شناسی به‌راحتی می‌تواند این نکته را ثابت کند. و اگر بخواهم به حکم خود شمول بیش‌تری بدهم باید آن را به این صورت اصلاح کنم که: خودکامه‌های تاریخ از دم یک یک چیزی‌شان می‌شده: همه‌شان از دم، مَسَنگ بوده‌اند و در بیش‌ترشان مَسَنگی تا حد وصول به مقام عالی دیوانه‌ی زنجیری پیش می‌رفته. یعنی دوروبری‌ها، غلام‌های جان‌نثار و چاکران خان‌زاد، آن‌قدر دوروبرشان موس‌موس کرده‌اند و دُمبشان را توی بشقاب گذاشته‌اند و بعضی جاهانشان را لیس کشیده‌اند و نابغه‌ی عظیم‌الشان و داهی کبیر و رهبر خردمند چپان‌شان کرده‌اند که یواش‌یواش امر به خود حریفان مشتبه شده و آخرسری‌ها دیگر یک‌هو یابو ورشان داشته است؛ آن‌یکی ناگهان به سرش زده که من پسر آفتابم، آن یکی دیگر مدعی شده که من بنده پسر شخص خدا هستم، اسکندر ادعا کرد نطفه‌ی ماری است که شب‌ها به بستر مامانش می‌خزیده و نادرشاه که از همان اول بالاخانه را اجاره داده بود پدرش را از یاد برد و مدعی شد که پسر شمشیر و نوه‌ی شمشیر و نبیره‌ی شمشیر و ندیده‌ی شمشیر است.

فقط میان مجانین تاریخی حساب کمبوجیه‌ی بینوا از الباقی جداست. این آقا از آن نوع مَلَنگ‌هایی بود که برای گرد و خاک کردن لزومی نداشت دور و بری‌ها پارچه‌ی سرخ جلو پوزه‌اش تکان بدهند یا خار زیر دمبش بگذارند. چون به‌قول؛ معروف خودمان از همان اوان بلوغ ماده‌اش مستعد بود و بی‌دمبک می‌رقصید. این مردک خل‌وضع (که اشراف هم تنها به‌همین دلیل او را به‌تخت نشانده بودند که افسارش تو چنگ خودشان باشد) پس از رسیدن به مصر و پیروزی بر آن و جنایات بی‌شماری که در آن نواحی کرد، به‌کلی زنجیری شد. غش و ضعف و صرع و حالتی شبیه به هاری به‌اش دست داد. به روزی افتاد که مصریان قلباً معتقد شدند که این بیماری کیفری است که خدایان مصر به مکافات اعمال جنایتکارانه‌اش بر او نازل کرده‌اند.

کمبوجیه برادری داشت به‌نام بردیا. بردیا طبعاً از حالات جنون‌آمیز اخوی خبر داشت و می‌دانست که لابد امروز و فرداست که کار جنون حضرتش به‌تمامش بکشد و تاج و تخت از دستش برود. از طرفی هم چون افکاری در سرداشت و چند بار نهضت‌هایی به‌راه انداخته بود اشراف به‌خونش تشنه بودند و می‌دانست که به فرض کنار گذاشته شدن کمبوجیه، به‌هیچ بهایی نخواهند گذاشت او به‌جایش بنشینند. این بود که پیش‌دستی کرد و در غیاب کمبوجیه و ارتش به تخت نشست. وقتی خبر قیام بردیا به مصر رسید، داریوش و دیگر سران ارتش سر کمبوجیه را زیر آب کردند و به ایران تاختند تا به قوه‌ی قهریه دست بردیا را کوتاه کنند.

تاریخ قلبی و دست‌کاری شده‌ی که امروز در اختیار ماست ماجرا را به این صورت نقل می‌کند که: «کمبوجیه پیش از عزیمت به‌سوی مصر، یکی از محارمش را که پرک ساس پس نام داشت مأموریت داد که پنهانی و به‌بطوری که هیچ‌کس نفهمد بردیا را سر به نیست کند تا می‌آید در غیاب او هوای سلطنت به‌سرش بزند. این مأموریت انجام گرفت اما دست بر قضا، مَعی به نام گئومات که شباهت عجیبی هم به بردیای‌مقتول داشت از این راز آگاه شد و چون می‌دانست جز خود او کسی از قتل بردیا خبر ندارد، گفت من بردیا هستم و بر تخت نشست.» تاریخ ساختگی موجود دنباله‌ی ماجرا را بدین شکل تحریف می‌کند: «هنگامی که در مصر خبر به گوش کمبوجیه رسید، خواه بدین‌سبب که فردی به دروغ خود را بردیا خوانده و خواه به‌تصور این‌که فرییش داده، بردیا را نکشته‌اند سخت به‌خشم آمد(و این‌جا دو روایت هست یکی آن‌که از فرط خشم جنون‌آمیز دست به خودکشی زد، یکی این‌که بی‌درنگ به پشت اسب جست تا به ایران بتازد. و بر اثر این

حرکت ناگهانی خنجرى که بر کمر داشت به شکمش فرو رفت و از زخم آن بمرد.»  
که این روایت اخیر یکسره معجول است. حجاری‌های تخت جمشید نشان می‌دهد که حتا سربازان عادی هم خنجر بدون نیام بر کمر نمی‌زده‌اند چه رسد به پادشاه. در هر حال، بنا بر قول تاریخ معجول: «پرک ساس پس راز به قتل رسیده بودن بردیا را با سران ارتش در میان نهاد. آنان شتابان خود را به ایران رساندند و دریافتند کسی که خود را بردیا نامیده مغی است به نام گئوماته که برادرش رئیس کاخ‌های سلطنتی است. پس با قرار قبلی در ساعت معینی به قصر حمله بردند و او را کشتند و با هم‌قرار گذاشتند صبح روز دیگر جایی جمع‌شوند و هرکه اسبش زودتر از اسب دیگران شیهه‌کشید پادشاه شود. مهتر داریوش زرنگی کرد و شب قبل در محل موعود وسائل معارفه‌ی اسب داریوش و مادیانی را فراهم‌آورد، و روز بعد، اسب داریوش به‌مجرد رسیدن بدان‌محل به یاد کامکاری شب پیش شیهه‌کشید و به همت آن چارپای حشری، سلطنت (که صدالبته ودیعه‌ای الهی است) به داریوش تعلق گرفت.»

خوب، تاریخ این‌چور می‌گوید. اما این تاریخ ساختگی است، فریب و دروغ شاخ‌دار است، تحریف ریشخندآمیز حقیقت است. پس ببینیم حقیقت واقع چه بوده. نخست بگویم که: چه لازم بود که داریوش و هم‌دستانش کمبوجیه را بکشند؟  
۱. جنون کمبوجیه به‌حدی رسیده بود که دیگر می‌بایست درباره‌اش فکری اساسی کنند.

۲. تنها با سر به نیست کردن کمبوجیه بود که می‌توانستند قتل بردیا را به گردن او بیندازند و خود از قرار گرفتن در معرض این اتهام بگریزند.

۳. چنان‌که خواهیم دید با کشتن کمبوجیه قتل بردیا بی‌دردس‌تر می‌شد.

دیگر بگویم که: چرا پس از کشتن بردیا پای گئومات دروغین را به‌میان کشیدند؟

۱. چون پس از کمبوجیه سلطنت حقاً به بردیا می‌رسید، و آنان اولاً مخالف سرسخت اعمال و اقدامات او بودند و درثانی با قتل بردیا متهم به شاه‌کشی می‌شدند که عواقبش روشن‌بود. این بود که بردیا را به‌نام گئومات کشتند.

۲. نفوذ اجتماعی بردیا بیش از آن بوده که توده‌های مردم قتلش را برتابند. بررسی واقعیت ماجرا بهتر می‌تواند این نکات را روشن‌کند:

ما برای پی بردن به واقعیت امر یک سند معتبر تاریخی در دست داریم. این سند عبارت‌است از کتیبه‌ی بیستون که بعدها به فرمان همین داریوش بر سنگ کنده شده، گیرم از آن‌جا که معمولاً دروغ‌گو کم حافظه می‌شود همان چیزهایی که برای تحریف تاریخ بر این کتیبه نقر شده است مشتمل بر این شیادی تاریخی را باز می‌کند. من عجالتاً یکی از جمله‌های این کتیبه را برای شما می‌خوانم:

«من، داریوش، مرتع‌ها و کشتزارها و اموال منقول و بردگان را به مردم سلحشور بازگرداندم... من در پارس و ماد و دیگر سرزمین‌ها آن‌چه را که گرفته شده بود، باز پس گرفتم.»

عجبا، آقای داریوش، این مردم سلحشور که در کتیبه‌ای به‌شان اشاره کرده‌ای غیر از همان سران و سرداران ارتشند که از طبقه‌ی اشراف انتخاب می‌شدند؟ - کسی مرتع‌ها و کشتزارها و اموال منقول و بردگان آن‌ها را از دست‌شان گرفته‌بود که تو دوباره به آن‌ها بازگرداندی؟

کلید مسأله در همین‌جا است. حقیقت این است که اصلاً **گئوماته** نامی در میان نبود و آن‌که به دست داریوش و هم‌پالکی‌هایش به قتل رسیده، **خود بردیا** بوده است. - بردیا از غیبت کمبوجیه و اشراف توطئه‌چی درباری استفاده می‌کند و قدرت را به دست می‌گیرد و بی‌درنگ دست به دگرگون کردن ساختار جامعه می‌زند - دگرگونی‌هایی تا حد انقلاب. آن‌چنان که از نوشته‌ی هرودوت برمی‌آید، در مدت هفت تا هشت ماه سلطنت خود، کارهای نیک فراوان انجام می‌دهد به‌طوری‌که در سراسر آسیای صغیر مرگش فاجعه‌ی ملی شمرده می‌شود و برایش عزای عمومی اعلام می‌کنند. هرودوت در فهرست اقدامات او معافیت مردم از خدمت اجباری نظامی و بخشش سه سال مالیات را نام برده است اما کتیبه‌ی بیستون که به‌فرمان داریوش نقر شده نشان می‌دهد که موضوع بسیار عمیق‌تر از این حرف‌ها بوده: سنگ‌نبشته‌ی بیستون از مرتع‌ها و زمین‌های کشاورزی و اموال منقول نام می‌برد که داریوش آن‌ها را به اشراف و مردم سلحشور (یعنی سران ارتش) بازگردانده. - معلوم می‌شود بردیا اموال منقول و غیرمنقول خانواده‌های اشرافی را مصادره کرده به دهقانان و کشاورزان بخشیده بوده.

سنگ‌نبشته سخن از بردگانی به‌میان آورده که داریوش آن‌ها را به مردم سلحشور برگردانده. - معلوم می‌شود که بردیا برده‌داری یا حداقل کار برده‌وار را یکسره ملغی کرده بوده.

یک مورخ روشن‌بین در رساله‌ی خود نوشته است: «در این جریان کار به‌مصادره‌ی اموال و مراعات و سوزاندن معابد و بخشودن مالیات‌ها و الغای بیگاری (کاربرده‌وار) کشید (و همه‌ی این‌ها، دست‌کم) نشانه‌ی وجود بحران در روابط اجتماعی اقتصادی جامعه‌ی هخامنشی است.»

دیاکونف نیز می‌نویسد: «پس از پایان کار گئوماتا (و به عقیده‌ی من شخص بردیا) داریوش با قیام‌ها و مخالفت‌های زیادی روبه‌رو شد. هدف این قیام‌ها، احیای نظامات زمان بردیا بود که داریوش همه را ملغی کرده‌بود. و دست‌کم سه تا از این قیام‌ها به‌صورت یکنهضت خلق به تمام معنی درآمد. این سه عبارت بودند از قیام فرادا، قیام فرور و تیش‌فرانورت، و قیام وهیزداتهی پارس. داریوش در برابر این قیام‌ها روشی سخت و خونین‌پیش گرفت، چنان‌که در بابل مثلاً به یک آن، سه هزار تن از رهبران و سرکردگان جنبش رابه‌دار آویخت.»

ببینید خود داریوش در سنگ‌نبشته‌ی کدایی درباره‌ی پایان کار فرور تیش چه می‌گوید:

«او را زنجیر کرده پیش من آوردند. من به دست خویش گوش‌ها و بینی او را بریدم و چشمانش را از کاسه برآوردم. او را همچنان در غل و زنجیر در دربار من برپا نگهداشتند و مردم سلحشور همگی او را دیدند. پس از آن فرمان دادم تا او را در اکباتانه بر نیزه نشانند. نیز مردانی را که هواخواه او بودند در اکباتانه در درون دژ بر دار آویختم.» اصولاً خود این انتقام‌جویی دیوانه‌وار و درنده‌خویی باورنکردنی به قدر کافی لو دهنده هست. به‌خوبی می‌تواند از عمق و گسترش نهضت فرورتیش خبر دهد. واژگونه نشان دادن تاریخ سابقه‌ی بسیار دارد. ماجرای انوشیروان را همه می‌دانند و مکرر نمی‌کنم. این حرام‌زاده‌ی آدم‌خوار با روحانیان مواضعه کرده که اگر او را به‌جای برادرانش به سلطنت رسانند ریشه‌ی مزدکیان را براندازد. نوشته‌اند که تنها در یک روز به قولی یک‌صد و سی هزار مزدکی را در سراسر کشور به تزییر گرفتار کردند و از سر تا کمر، واژگونه در چاله‌های آهک کاشتند. این عمل چنان نفرتی به‌وجود آورد که دستگاه تبلیغاتی رژیم برای زدودن آثار آن به کار افتاد تا با نمایشات خر رنگ کنی از قبیل زنجیر عدل و غیره و غیره از آن دیو خون‌خوار فرشته‌ای بسازند. و ساختند هم. و چنان ساختند که توانستند شاید برای همیشه تاریخ را فریب بدهند، چنان که امروز هم وقتی نام انوشیروان را می‌شنویم خواه و ناخواه کلمه‌ی عادل به ذهن ما متبادر می‌شود.

زنده است نام فرخ نوشیروان به عدل  
گرچه بسی گذشت که نوشیروان نماند.

بیچاره سعدی !

باری، این ماجرای داریوش و بردیا را داشته باشید تا به‌اش برگردیم.  
حالا ببینیم قضیه‌ی ضحاک چیست:

آقای حصوری، یکی از دوستان من که محقق‌ی گران‌مایه است در مقاله‌ای راجع به اسطوره‌ی ضحاک می‌نویسد: جمشید جامعه را به طبقات تقسیم کرد: طبقه‌ی روحانی، طبقه‌ی نجبا، طبقه‌ی سپاهی، طبقه‌ی پیشه‌ور و کشاورز و غیره... بعد ضحاک می‌آید روی کار. بعد از ضحاک، فریدون که با قیام کاوه ی آهنگر به سلطنت دست پیدا می‌کند، می‌بینیم اولین کاری که انجام می‌دهد بازگرداندن جامعه است به همان طبقات دوره‌ی جمشید. به‌قول فردوسی، فریدون به‌مجرد رسیدن به سلطنت جارچی در شهرها می‌اندازد که:

سپاهی نباید که با پیشه‌ور به یک روی جویند هر دو هنر  
یکی کارورز و دگر گرزدار سزاوار هر دو پدید است کار  
چو این کار آن جوید آن‌کار این پر آشوب گردد سراسر زمین!

این به ما نشان می‌دهد که ضحاک در دوره‌ی سلطنت خودش که درست وسط دوره‌های سلطنت جمشید و فریدون قرار داشته، طبقات را در جامعه به هم ریخته؛ بوده. البته ما از تقسیم‌بندی طبقاتی جامعه در دو و سه هزار سال پیش چیزهایی می‌دانیم. این طبقه‌بندی نه فقط از مختصات جامعه‌ی ایرانی کهن بوده؛ اوستای جدید هم که متنش در دست است وجود این طبقات را تأیید می‌کند.

پیداست که اسطوره‌ی ضحاک، بدین صورتی که به ما رسیده، پرداخته‌ی ذهن مردمی است که تشکیل می‌دهند چرا باید آرزو کنند فریدونی بیاید و بار دیگر آن‌ها را به اعماق براند، یا چرا باید از بازگشت نظام طبقاتی قند تو دل‌شان آب بشود؟

پس از دو حال خارج نیست: یا پردازندگان اسطوره کسانی از طبقه‌ی مرفه بوده‌اند (که این بسیار بعید به‌نظر می‌رسد)، یا ضبط‌کننده‌ی اسطوره (خواه فردوسی، خواه مصنف خداینامک که مأخذ شاهنامه بوده) کلک‌زده اسطوره‌ی را که بازگو کننده‌ی آرزوهای طبقات محروم بوده به‌صورتی که در شاهنامه می‌بینیم درآورده و از این طریق، صادقانه از منافع خود و طبقه‌اش طرفداری کرده. طبیعی است که در نظر فردی برخوردار از منافع نظام طبقاتی، ضحاک باید محکوم بشود و رسالت انقلابی کاوه‌ی پیشه‌ور بدبخت فاقد حقوق اجتماعی باید در آستانه‌ی پیروزی به آخر برسد و تنها چرمپاره‌ی آهنگریش برای تحمیق توده‌ها، به نشان پیوستگی خلل‌ناپذیر شاه و مردم به‌صورت درفش سلطنتی درآید و فریدون که بازگرداننده‌ی جامعه به نظام پیشین است و طبقات را از آمیختگی با یکدیگر بازمی‌دارد باید مورد احترام و تکریم قرار بگیرد.

حضرت فردوسی در بخش پادشاهی ضحاک از اقدامات اجتماعی او چیزی بر زبان نیاورده به همین اکتفا کرده است که او را پیشاپیش محکوم کند، و در واقع بدون این‌که موضوع را بگوید و حرف دلش را رو دایره بریزد حق ضحاک بیینا را گذاشته کف دستش. دو تا مار روی شانه‌هایش رویانده که ناچار است برای آرام کردن‌شان مغز سر انسان بر آن‌ها ضماد کند. حالا شما بروید درباره‌ی این گرفتاری مسخره از فردوسی بپرسید، چرا می‌بایست برای تهیه‌ی این ضماد کسانی را سر ببرند؟ چرا از مغز سر مردگان استفاده نمی‌کردند؟ به هر حال برای دست یافتن به مغز سر آدم زنده هم اول باید او را بکشند، مگر نه؟ خوب، قلم دست دشمن است دیگر. شما اگر فقط به خواندن بخش پادشاهی ضحاک شاهنامه اکتفا کنید، مطلقاً چیزی از اصل قضیه دستگیرتان نمی‌شود، همین‌قدر می‌بینید بابایی آمده به تخت نشسته که

مارهایی روی شانه‌هایش است و چون ناچار است از مغز سر جوانان به آن‌ها خوراک بدهد تا راحتش بگذارند مردم به ستوه می‌آیند و انقلاب می‌کنند و دمار از روزگارش برمی‌آورند و فریدون را به تخت می‌نشانند، و قهرمان اصلی انقلاب هم آهنگری است که چرمپاره‌ی آهنگریش را توک چوب می‌کند. البته فکر نکنید فردوسی علیه‌الرحمه نمی‌دانسته برای انقلاب کردن لازم نیست حتماً یکی چیزی را توک چوب کند؛ منتها این چرمپاره؛ را برای بعد که باید به نشانه‌ی همبستگی طبقاتی غارت‌کنندگان و غارت‌شوندگان درفش کاپوایی علم بشود لازم‌دارد!

اما وقتی به بخش پادشاهی فریدون رسیدید، آن‌هم به شرطی که سرسری از روی مطلب نگذردید، تازه شست‌تان خبردار می‌شود که اول مارهای روی شانه‌ی ضحاک بیچاره بهانه بوده و چیزی که فردوسی از شما قایم کرده و درجای خود صدایش را بالا نیاورده انقلاب طبقاتی او بوده؛ ثانیاً با کمال حیرت درمی‌یابید آهنگر قهرمان دوره‌ی ضحاک جاهلی بی‌سروپا و خائن به منافع طبقات محروم از آب درآمده!

این نکته را کنار می‌گذاریم که قیام مردم بر علیه ضحاک عملاً قیام توده‌های آزاد شده از قید و بندهای جامعه‌ی اشرافی است برضد منافع خویش و درحقیقت کودتایی است که اشراف خلع ید شده به راه انداخته‌اند از طریق تحریک اجامر و اوباش بر علیه ضحاک که آن‌ها را خاکسترنشین کرده. سؤال این است که خوب، پس از پیروزی قیام، چرا سلطنت به فریدون تفویض می‌شود؟- فقط به یک دلیل:

فریدون از خانواده‌ی سلطنتی است و به‌قول فردوسی فرّ شاهنشاهی دارد، یعنی خون سلطنتی (که این بنده مطلقاً از فرمول شیمیایی چنین خونی اطلاع ندارد) تو رگ‌هایش جاری است! این به اصطلاح فرّ شاهنشاهی موضوعی است که فردوسی مدام رویش تکیه می‌کند. تعصب او در این عقیده که مردم عادی شایسته‌ی رسیدن به مقام رهبری جامعه نیستند شاید از داستان انوشیروان بهتر آشکار باشد:

قباد هنگام عبور از اصفهان شبی را با دختر دهقانی به سر می‌برد و سال‌ها بعد خبر پیدا می‌کند که هم‌خوابه‌ی یک‌شب‌ه‌ی شاهنشاه برایش یک پسر کاکل زری به دنیا آورده که بعدها انوشیروان نام می‌گیرد و به سلطنت می‌رسد. خوب، این که نمی‌شود. مگر ممکن است یک چنان پادشاه جمّاهی همین‌جوری از یک زن هشت من نه شاهی طبقه‌ی بقال چغال به دنیا آمده باشد؟ این است که قبلاً به‌ترتیبی نژاد دختر مورد تحقیق قرار می‌گیرد و بی‌درنگ کاشف به‌عمل می‌آید که نخیر، هیچ جای نگرانی نیست، دختره از تخم و ترکه‌ی جمشید است و خون شاهان در رگ‌هایش جاری است!

در میان همه‌ی تاجداران شاهنامه‌ی فردوسی، ضحاک تنها کسی است که نمی‌تواند بگوید: منم شاه با فره‌ی ایزدی همم شهریاری، همم موبدی

و این خود ثابت می‌کند که ضحاک از دودمان شاهی و حنا اشراف درباری نیست بلکه فردی است عادی که از میان توده‌ی مردم برخاسته.

آقای حصوری بسیار دقیق به این نکته اشاره می‌کند. می‌گوید: «از آنجا که این‌دوره به‌کلی از جنبه‌های الهی که به دوره‌های دیگر داده‌اند، جداست باید پذیرفت که دوره‌ی انسانی است... این ضحاک در نظر پردازنده‌ی اسطوره چنان ناپاک جلوه کرده است که دیگر به لقب ایرانی آژی‌دهاک (یا اژدها) و به اسم ایرانی‌ش بیوراسپ توجهی نکرده او را یکباره غیر ایرانی و به‌خصوص تازی خوانده و به‌خیال خود این ننگ را از دامن ایرانیان سترده‌است که خدا نخواست یکی از آن‌ها بر علیه‌امر مقدسی چون نظام طبقاتی قد علم کند!»

وقتی که رد اسطوره‌ی ضحاک را توی تاریخ بگیریم به این حقیقت می‌رسیم که ضحاک فردوسی درست همان گنومات غاصبی است که داریوش از بردیا ساخته بود. اگر شما به آن‌چه ابوریحان بیرونی درباره‌ی ضحاک نوشته نگاه کنید از شباهت مطالب او با مطالب سنگ‌نبشته‌ی بیستون حیرت می‌کنید. یک نکته‌ی بسیار مهم متن ابوریحان اصطلاح «اشتراک در کدخدایی» است در دوره‌ی ضحاک، و این دقیقاً همان تهمت شرم‌آوری است که به مزدک بامدادان نیز وارد آورده‌اند. توجه کنید به نزدیک‌شدن معتقدات مزدکی و ضحاک! - مزدک هرگونه مالکیت خصوصی بیش از حد نیاز را طرد و مالکیت اشتراکی را تبلیغ می‌کرد. برای اشراف، زنان در شمار اموال خصوصی بودند نه به معنی نیمی از جامعه‌ی انسانی. این بود که درکمال حرام‌زادگی حکم مزدک را تعمیم دادند و او را متهم کردند که زنان را نیز در تعلق تمامی مردان خواسته است. آن «اشتراک در کدخدایی» که بیرونی به ضحاک نسبت داده، همان تهمت شرم‌آوری است که بعدها به آئین مزدک نیز بسته شد، زیرا کدخدایی به معنی دامادی و شوهری است، مقابل کدبانویی. حالا دیگر بماند که بیرونی راجع به دوره‌ی اظهارات تاریخی می‌کند که اسطوره است و لزوماً صورت تاریخ ندارد! آقای حصوری مقاله‌اش را با این جمله ادامه می‌دهد:

«احقاق حق ضحاک که به گناه حفظ منافع مردم ماردوش و جادو از آب درآمده نبایدما را از دنبال‌کردن داستان جمشید باز دارد: می‌بینیم که فریدون دوباره قالب قدیمی شاهان کهن ایرانی را پیدا می‌کند و به‌تلاطم دوره‌ی ضحاک خاتمه می‌دهد و جامعه را به همان‌راهی می‌برد که جمشید می‌برد.»

می‌بینید دوستان که حکومت ضحاک افسانه‌ای یا بردیای تاریخی را ما به غلط، به اشتباه، مظهری از حاکمیت استبدادی و خودکامگی و ظلم و جور و بی‌داد فردی تلقی کرده‌ایم. به‌عبارت دیگر شاید تنها شخصیت باستانی خود را که کارنامه‌اش به شهادت کتیبه‌ی بیستون و حنا مدارکی که از خود شاهنامه استخراج می‌توان؛ کرد، سرشار از اقدامات

انقلابی توده‌یی است بر اثر تبلیغات سویی که فردوسی براساس منافع طبقاتی و معتقدات شخصی خود برای کرده به بدترین وجهی لجن‌مال می‌کنیم و آنگاه کاوه را مظهر انقلاب توده‌ای به حساب می‌آوریم در حالی که کاوه در تحلیل نهایی عنصری ضد مردمی است.

به این ترتیب پذیرفتن در بست سخنی که فردوسی از سر گریزی عنوان کرده به صورت یک آیهی مُزَل، گناه بی‌دقتی ماست نه گناه او که منافع طبقاتی یا معتقدات خودش را در نظر داشته.

سیاست رژیم‌ها در جهان سوم، ارتجعی و استثماری است. هر رژیم با بلندگوهای تبلیغاتی از یکسو فقط آنچه را که خود می‌خواهد یا به سود خود می‌بیند، تبلیغ می‌کند و از سوی دیگر با سانسور و اختناق از انتشار هر فکر و اندیشه‌یی که با سیاست نفع‌پرستانه‌ی خود در تضاد ببیند مانع می‌شود. می‌بینید که تاکنون هیچ محقق‌ی به شما نگفته است که شاهنامه‌ی فردوسی، اگر در زمان خود او - حدود هزار سال پیش از این - مبارزه برای آزادی ایران عربزده‌ی خلیفه‌زده‌ی ترکان سلجوقی زده را ترغیب می‌کرده، امروز باید با آگاهی بدان برخورد شود نه با چشم بسته.

بلندگوهای رژیم سابق از شاهنامه به عنوان حماسه‌ی ملی ایران نام می‌برد، حال آن که در آن از ملت ایران خبری نیست و اگر هست همه جا مفاهیم وطن و ملت را در کلمه‌ی شاه متجلی می‌کند. خوب، اگر جز این بود که از ابتدای تأسیس رادیو در ایران هر روز صبح به ضرب دمبک زورخانه توی اعصاب مردم فرویش نمی‌کردند. آخر امروزه روز فرّ شاهنشاهی چه صیغه‌ای است؟ و تازه به ما چه که فردوسی جز سلطنت مطلقه نمی‌توانسته نظام سیاسی دیگری را بشناسد؟

در ایران اگر شما برمی‌داشتید کتاب یا مقاله یا رساله‌ی تألیف می‌کردید و در آن می‌نوشتید که در شاهنامه فقط ضحاک است که فرّ شاهنشاهی ندارد پس از توده‌ی مردم برخاسته؛ و این آدم به فلان و به همان دلیل محدودیت‌های اجتماعی را از میان برداشته و دست به اصلاحات عمیق اجتماعی زده، پس حکومتش به خلاف نظر فردوسی حکومت انصاف و خرد بوده؛ و کاوه نامی بر او قیام کرده اما یکی از تخم و ترکه‌ی جمشید را به جای او نشانده پس در واقع آن چه به قیام کاوه تعبیر می‌شود، کودتایی ضدانقلابی برای بازگرداندن اوضاع به‌روال استثماری گذشته بوده، اگر خوب به آستین‌تان نمی‌کردند، این قدر هست که دست‌کم به ماحصل نتبغات شما در این زمینه اجازه‌ی انتشار نمی‌دادند و اگر هم به نحوی از دست‌شان در می‌رفت، به هزار وسیله می‌کوبیدندتان. چنان‌که بر سر برداشت‌های من از حافظ، استادان شاخ پشمی فرهنگستانی رژیم در کمال وقاحت؛ رأی صادر فرمودند که مرا باید به محاکمه کشید، و بعد هم که اوضاع عوض شد به کلی جلو انتشارش را گرفتند.

خوب. پس حقایق و واقعیات وجود دارند و آن‌جا هستند:

توی شاهنامه، توی سنگ‌نبشته‌ی بیستون، توی دیوان حافظ، توی کتاب‌هایی که خواندن‌شان را کفر و الحاد به قلم داده‌اند، توی فیلمی که سانسور اجازه‌ی دیدنش را نمی‌دهد و توی هر چیزی که دولت‌ها و سانسورشان به نام اخلاق، به نام بدمواری، به نام پیش‌گیری از تخریب اندیشه و به هزار نام و هزار بهانه‌ی دیگر سعی می‌کنند توده‌ی مردم را از مواجهه با آن مانع شوند. در هر گوشه‌ی دنیا، هر رژیم حاکمی که چیزی را ممنوع‌الانتشار به قلم داد، من به خودم حق می‌دهم که فکر کنم در کار آن رژیم کلکی هست و چیزی را می‌خواهد از من پنهان کند.

پاره‌یی از نظام‌ها اعمال سانسور را با این عبارت توجیه می‌کنند که: «ما نمی‌گذاریم میکرب وارد بدن‌مان بشود و سلامت فکری ما و مردم را مختل کند.» - آن‌ها خودشان هم می‌دانند که مهمل می‌گویند. سلامت فکری جامعه فقط در برخورد با اندیشه‌ی مخالف محفوظ می‌ماند. تو فقط هنگامی می‌توانی بدانی درست می‌اندیشی که من منطقت را با اندیشه‌ی نادرستی تحریک کنم. من فقط هنگامی می‌توانم عقیده‌ی سخیفم را اصلاح کنم که تو اجازه‌ی سخن گفتن داشته باشی. حرف مزخرف خریدار ندارد، پس تو که پوزهبند به دهان من می‌زنی از درستی اندیشه‌ی من، از نفوذ اندیشه‌ی من می‌ترسی. مردم را فریب داده‌ای و نمی‌خواهی فریب‌ت آشکار شود. نگران سلامت فکری جامعه هستید؟ پس چرا مانع اندیشه‌ی آزادش می‌شوید؟ سلامت فکری جامعه تنها در گرو همین واکسیناسیون بر ضد خرافات و جاهلیت است که عوارضش درست با نخستین تب تعصب آشکار می‌شود.

برای سلامت عقل فقط آزادی اندیشه لازم است. آن‌ها که از شکفتگی فکر و تعقل زیان می‌بینند جلو اندیشه‌های روشن‌گر دیوار می‌کشند و می‌کوشند توده‌های مردم احکام فریب‌کارانه‌ی بسته‌بندی شده‌ی آنان را به جای هر سخن بحث‌انگیزی بپذیرند و اندیشه‌های خود را بر اساس همان احکام قالبی که برایشان مفید تشخیص داده شده زیرسازی کنند. توده‌یی که بدین‌سان قدرت خلاقه‌ی فکری خود را از دست داده باشد، برای راه جستن به حقایق و شناخت قدرت اجتماعی خویش و پیدا کردن شعور و حتا برای توجه یافتن به حقوق انسانی خود محتاج به فعالیت فکری اندیش‌مندان جامعه‌ی خویش است. زیرا کشف حقیقتی که این چنین در اعماق فریب و خدعه مدفون شده باشد ریاضتی عاشقانه می‌طلبد و به‌طور قطع می‌باید با آزاداندیشی؛ و فقدان تعصب جاهلانه پشیمانی بشود که این هم ناگزیر در خصلت توده‌ی گرفتار چنان شرایطی خواهد بود.

این ماجرای ضحاک یا بردیا یک نمونه بود برای نشان دادن این اصل که حقیقت چه قدر آسیب‌پذیر است، و در عین حال، زدودن غبار فریب از رخساره‌ی حقیقت چه قدر مشکل است. چه‌بسا در همین تالار کسانی باشند با چنان تعصبی نسبت به فردوسی، که مایل باشند به دلیل این حرف‌ها خرخره‌ی مرا بچوند و زبانم را از پس گردنم بیرون بکشند؛ فقط به این جهت که دروغ هزار ساله، امروز جزو معتقدات‌شان شده و دست کشیدن از آن برای‌شان غیر مقدور است.



پیشینیان ما گفته‌اند «آفتاب زیر ابر نمی‌ماند و حقیقت سرانجام روزی گفته خواهد شد.» این حکم شاید روزگاری قابلیت قبول داشته و پذیرفتنی بوده اما در عصر ما که کوچک‌ترین خطایی می‌تواند به فاجعه‌ی عظیم مبدل شود، به هیچ روی فرصت آن نیست که دست روی دست بگذاریم و بنشینیم و صبر پیش گیریم که روزی روزگاری حقیقت با ما بر سر لطف بیاید و گوشه‌ی ابرویی نشان‌مان بدهد.

امروز هر یک از ما که اینجا نشسته‌ایم، باید خود را به چنان دستمایه‌ی از تفکر منطقی مسلح کنیم که بتوانیم حقیقت را بو بکشیم و پنهانگاهش را بی‌درنگ بیابیم.

ما در عصری زندگی می‌کنیم که جهان به اردوگاه‌های متعددی تقسیم شده است. در هر اردویی بتی بالا برده‌اند و هر اردویی به پرستش بتی واداشته شده. امیدوارم دوستان! که نه خودتان را به کوچه‌ی علی‌چپ بزنید، نه سخن مرا به گونه‌ی جز آنچه هست تعبیر و تفسیر کنید. اشاره‌ی من مطلقاً به بت‌سازی و بت‌پرستی نوبالغان نیست که مثلاً مایکل جکسن قرتی یا محمدعلی کلی، کتک‌خور حرفه‌ای برای‌شان به‌صورت خدا در می‌آید. اشاره‌ی من به بیماری کودکانه‌تر، اسفانگیزتر و بسیار خجلت‌آورتر کیش شخصیت است که اکثر ما گرفتار آنیم. مایی که کلی هم ادعایان می‌شود، افاده‌ها طبق‌طبق، و مثلاً خودمان را مسلح به چنان افکار و اندیشه‌های متعالی می‌دانیم که نجات‌دهنده‌ی بشریت از یوغ بردگی جدید است. بله، مستقیماً به هدف می‌زنم و کیش شخصیت را می‌گویم. همین بت‌پرستی شرم‌آور عصر جدید را می‌گویم که مبتلا به همه‌ی ما است و شده است نقطه‌ی افتراق و عامل پراکندگی مجموعه‌ی از حسن نیت‌ها تا هر کدام به دست خودمان گرد خودمان حصارهای تعصب را بالا ببریم و خودمان را درون آن زندانی کنیم. انسان به برگزیدگان بشریت احترام می‌گذارد و از مشعل اندیشه‌های آنان روشنایی می‌گیرد اما درست از آن لحظه که از برگزیدگان زمینی و اجتماعی خود شروع به ساختن بت آسمانی قابل پرستش می‌کند، نه فقط به آن فرد برگزیده توهین روا؛ می‌دارد بلکه علی‌رغم نیت آن فرد برگزیده، برخلاف تعالیم آن آموزگار خردمند که خواسته است او را از اعماق تعصب و نادانی بیرون کشد، بار دیگر به اعماق سیاهی و سفاهت و ابتذال و تعصب جاهلانه سرنگون می‌شود. زیرا شخصیت‌پرستی لامحاله تعصب خشک‌مغزانه و قضاوت دگماتیک را به دنبال می‌کشد، و این متأسفانه، بیماری خوف‌انگیزی است که فرد مبتلای به آن با دست خود تیشه به ریشه‌ی خود می‌زند.

انسان خردگرای صاحب فرهنگ چرا باید نسبت به افکار و باورهای خود تعصب بورزد؟ تعصب ورزیدن کار آدم جاهل بی‌تعقل فاقد فرهنگ است: چیزی را که نمی‌تواند درباره‌اش به‌طور منطقی فکر کند، به صورت یک اعتقاد دریست پیش‌ساخته می‌پذیرد و درموردش هم تعصب نشان می‌دهد. چوبی را نشانش بده، بگو تو را این آفریده، باید روزی سه بار دورش شلنگ تخته بزنی هر بار سبزه دفعه بگویی من دوغم. کارش تمام است. برو چند سال دیگر برگرد به‌اش بگو خانه خراب! این حرکات که می‌کنی و این مزخرفاتی که به‌عنوان عبادت بلغور می‌کنی، معنی ندارد! - می‌دانید چه پیش می‌آید؟ - می‌گیرد پای همان چوبی که می‌پرستد درازت می‌کند به‌عنوان کافر حربی سرت را گوش تا گوش می‌برد! - این را به‌اش می‌گویم تعصب. حالا بفرمایید به این بنده‌ی شرمنده بگویند چرا تعصب نشان دادن آن بابا جاهلانه است، تعصب نشان دادن ما که خودمان را صاحب درایت هم فرض می‌کنیم عاقلانه؟

تبلیغات رژیم‌ها هم درست از همین خاصیت تعصب‌ورزی توده‌هاست که بهره‌برداری می‌کنند. دست‌کم برای ما ایرانی‌ها این گرفتاری بسیار محسوس است.

از نهضت عظیم تصوف که چشم بپوشیم و دلایل نضج و نفوذ آن را استننا کنیم، به‌علل متعددی که یک خفقان سنتی دو هزار و پانصد ساله را بر قلمرو موسوم به ایران تحمیل کرده است اندیش‌مندان وطن ما - که از قضا تعدادشان چندان هم کم نبوده - هرگز به‌درستی نتوانسته‌اند پاک و ناپاک و شایست و ناشایست و درست و نادرست افکار و عقاید را چنان که باید با جامه در میان نهند.

توده که غافل و نادان و بی‌سواد ماند و تعصب جاهلانه کورش کرد، اندیشه و فرهنگ هم از پویایی می‌افتد و در لاک خودش محبوس می‌شود و در نتیجه، تبلیغات‌چی‌های حرفه‌ای می‌توانند هر اندیشه‌ی را بر زمینه‌ی تعصب عامه قابل پذیرش کنند. وقتی لقب جبار آدم‌خواری مثل شاه صفی را بگذارند ظل‌الله، یارویی که همه‌ی فکر و ذکرش الله است چه کند؟

نمونه می‌دهم:

یکی از پرشکوه‌ترین مبارزاتی که طی آن ملتی توانسته است تمام فرهنگ خود؛ را به میدان بیاورد و به پشتوانه‌ی آن پوزه‌ی اشغالگران را به‌خاک بمالد نهضت تصوف در ایران بوده است.

همه می‌دانیم که ایرانیان فریب در باغ سبزی را خوردند که اعراب با شعار مساوات و عدل و انصاف به آن‌ها نشان داده بود. بحران‌های اجتماعی ایران هم به این فریب‌خوارگی تحرک بیش‌تری بخشید تا آن‌جا که می‌توان گفت دفاعی از کشور صورت نگرفت و دروازه‌ها از درون به روی مهاجمان گشوده شد. اما اعراب با ورود به ایران شعارهای خود را فراموش کردند و روشی با ایرانیان در پیش گرفتند که فی‌الواقع رفتار فاتح با مغلوب و خواجه با برده بود. کار عرب صحراگرد در ایران به‌جایی رسید که وقتی پیاده بود ایرانی حق نداشت سوار مرکب بماند و وقاحتش به آن‌جا رسید که بگوید اگر سگ و خوک ایرانی از جلو نمازخانه بگذرد نماز عرب باطل است!

عرب بیابان‌گرد بی‌فرهنگ به ملتی که فرهنگی عمیق داشت و به مظاهر هنری خود به‌شدت دلبسته بود، گفت موسیقی حرام است، شعر مکروه است، رقص معصیت است، هنرهای تجسمی (نقاشی و حجاری و چهره‌سازی و پیکرتراشی)

کفر محض است. اما ایرانی با همهی فرهنگش به پا خاست و در برابر این تحریم ایستاد و به جنگ آن رفت و بر بنیاد همان دینی که هرگونه تجلی ذوق و فرهنگ و هنر را به آن صورت فجیع منع کرده بود، نهضت تصوف را تراشید و عاشقانه‌ترین شعر زمینی را و موسیقی را و رقص را در قالب قول و سماع به خانقاه‌ها برد. زیباترین معماری را به‌عنوان معماری اسلامی ارائه داد و گنبدهایی بالای این مسجد و آن مزار به وجود آورد که رنگ در آن‌ها موسیقی منجمد است و طرح‌ها و نقش‌های آن به حقیقت تجلی عده‌ی ممنوعه و سرکوفته‌ی رقص. این نهضت نه فقط فرهنگ ایرانی را نجات بخشید بلکه تمامی احساسات ملی و ضد عربی ایرانیان را هم از طریق عناصر و اشکال نمادین، همچون منلکی به خورجین هنر اسلامی چپاند. نقوش هنرهای اسلامی ایران از این لحاظ به‌راستی قابل مطالعه است: مثلاً طرح موسوم به بنه‌جقه همان سرو است. سروی که از فراسوهای آیین زرتشت می‌آید و برای ایرانیان درخت مقدس بوده، و نشانه‌ی جاودانگی و سرسبزی ابدی، که لایب ردیف‌های آن‌را در کنده‌کاری‌های تخت‌جمشید دیده‌اید. قوس‌ها و دوایر طرح معروف به اسلیمی نیز، اگر از من برسید می‌گویم همان انار - میوه مقدس زرتشتی - است که استیلزده شده و گلش به شعله‌های آتش می‌ماند که یادآور آتشکده‌هاست و سرش به تاج کیانی می‌ماند.

بگذارید حقیقت تلخ‌تری را به‌تان بگویم:

این دستگاه پیچیده‌ی که مغز ماست اگر «نیاموزد» اگر «یاد نگیرد و تمرین نکند» به دو پول سیاه نمی‌ارزد. اگر آدمی‌زاد تو جنگل با گرگ‌ها بزرگ بشود، نه؛ مغزش به دانش خواهد رسید، نه حتا قوه‌ی ناطقه‌اش را خواهد توانست کشف کند. با جاهای دیگر دنیا کاری ندارم، در ایران خودمان توده‌ی ملت ما در تمام طول تاریخش امکان تعقل، امکان تفکر، امکان به‌کارگرفتن این چیزی را که به‌اش مغز می‌گویند نداشته. البته این که در تاریخ ملتی نوابغی چون خوارزمی و خیام و حافظ و بیرونی و ابن‌سینا به ظهور برسند، مطلبی دیگر است. اولاً که خوارزمی و خیام و امثالهم نمی‌توانسته‌اند انقلابی اجتماعی را طرح بریزند یا به پیش برانند و دانش‌شان هم چیزی نبوده است که به‌کار توده آید، و همان بهتر! تازه غولی چون حافظ هم که به اعتقاد من تاج سر همه‌ی شاعران همه‌ی زبان‌ها در همه‌ی زمان‌ها است وقتی در دسترس توده قرار گرفت سر نوشتش چه خواهد بود، جز این‌که با دیوانش فال بگیرند؟ من نمی‌گویم توده‌ی ملت ما قاصراست یا مقصر، ولی تاریخ ما نشان می‌دهد که این توده حافظه‌ی تاریخی ندارد. حافظه‌ی دست‌جمعی ندارد، هیچ‌گاه از تجربیات عینی اجتماعیش چیزی نیاموخته و هیچ‌گاه از آن بهره‌ی نگرفته است و در نتیجه هر جا کارد به استخوانش رسیده، به پهلو غلتیده، از ابتدالی به ابتدالی دیگر - و این حرکت عرضی را حرکتی در جهت پیشرفت انگاشته، خودش را فریفته. من متخصص انقلاب نیستم ولی هیچ وقت چشم از انقلاب خود انگیخته آب نخورده. انقلاب خود انگیخته مثل ارتش بی‌فرمانده بیش‌تر به درد شکست خوردن و برای اشغال شدن گزک به دست دشمن دادن می‌خورد تا شکست دادن و دمار از روزگار دشمن برآوردن. ملتی که حافظه‌ی تاریخی ندارد، انقلابش به هر اندازه هم که از لحاظ مقطعی «شکوهمند» توصیف شود، در نهایت به آن‌صورتی درمی‌آید که عرض شد. یعنی در نهایت امر چیزی ارتجاعی از آب در می‌آید. یعنی عملی خلاق صورت نخواهد داد. در برابر بی‌داد مَغ‌ها و روحانیان زردشتی که تسمه از گرده‌اش کشیده‌اند فریب عرب‌ها را می‌خورد. دروازه‌ها را به روی‌شان باز می‌کند، و دو بیست‌سال بعد که از فشار عرب به‌ستوه‌آمد و نهضت تصوف را به‌راه انداخت، دوباره فیلش یاد هندوستان می‌کند و عناصر زردشتی را که با آن خشونت دور انداخته، پیش می‌کشد و از شباهت جقه‌ی انار به تاج کیانی برای سوزاندن دماغ عرب‌ها طرح اسلیمی می‌آفریند - هنرش پیش می‌رود ولی جامعه در عمل واپس‌گرایی می‌کند. شاه اسمعیل به دلایل سیاسی می‌افتد وسط که مملکت را شیعه کند (کاری که فرض کنیم از لحاظ سیاسی بسیار خوب است، زیرا کشور را از اضمحلال نجات می‌دهد) ولی این کار به بهای سنگینی تمام می‌شود: به قیمت از دست رفتن فرهنگ و هنر و دانش در ایران، و از آن جمله به بهای جان حدود نیم میلیون نفر آدمی‌زادی که حاضر به قبول مذهب دیگری نیستند و نمی‌خواهند دست از سنی‌گری بردارند و توی اذان‌شان بگویند: علی ولی‌الله. اما همین توده که؛ از ترس شمشیر شیعه شد یا تظاهر به شیعه‌گری کرد، چندی بعد به‌کلی موضوع را از یاد می‌برد و چنان تعصبی جانشین حافظه‌ی تاریخی می‌شود که بیا و تماشاکن! حتا قبول می‌کند که اگر پنج تا سنی بکشند یک راست راهی بهشت می‌شود. به شاهش که ضمناً ریاست مذهبی هم دارد و لقب خودش را گذاشته کلب آستان علی می‌گوید: مرشد گل و در رکابش برای اعتلای دین شمشیر می‌زند و جهانگیری می‌کند، حال آن‌که مرشد کل شب و روزش به می‌گساری می‌گذرد و برای دست یافتن به زن شرعی پادشاه فلان کشور، خاک آن کشور به توبره می‌کند!

## معنی لفظی نامهای کربلا و مکه

در مطلب زیر که در سایت ماهنامه کوثر در باب معنی کربلا آمده است تنها از دو آلتزناتیو بعید به ذهن شهرحومه بابل و محل قرب خدا سخن گفته شده است. نگارنده جواد مفرد کهلان که سالهاست با فقه لغت اسامی جغرافیایی قدیم خاورمیانه سروکار دارد نظری دیگر در این باب دارم و آن این است که این نام لغتی سامی (عربی، عبری، آرامی، کلدانی...) بوده و به معنی شهر منسوب به بل/بعل یعنی خدای سرور حاصلخیزی بوده است یعنی مرکب از "کر" (به عبری یعنی شهر) و "بل" (بعل یعنی سرور) و حرف "ا" یا "ا" هم که علامت نسبت بوده و هست. به عبارت دیگر اینجا محل پرستش خدای کلدانی بل (بعل کنعانیان) بوده که وی را با خدای سامی ایل (خدا) مطابق می دانسته اند. مطلب ماهنامه کوثر در این باب از این قرار است:

### کربلا کجاست (و به چه معنی) است؟

قبله اهل حقیقت کربلاست کربلا، او قبله اهل ولاست گر چه دارد کعبه، مروه با صفا لیک، کی دارد منای کربلا؟ کعبه را گر زمزم است آب حیات کربلا را آب خضر آمد فرات رو نما عارف، صلوات رکعتین در خم ابروی محراب حسین. «کربلا»، مدفن سید الشهداءست، سرزمینی که عظیمترین حماسه خدایی بشر، در عاشورای سال ۶۱ در آن اتفاق افتاد و موجش سراسر تاریخ و پهنه جهان را فرا گرفت.

خاک آن، بوی خون می دهد و تربت کربلا مقدس و الهامبخش است و در فضیلت آن، روایات بسیاری نقل شده است. (۱) امام علی «ع» پس از جنگ صفین، هنگام عبور از کربلا همراه برخی همراهان، چشمانش پر از اشک شد و فرمود: اینجا است محل فرود آمدنشان... و اینجا است شهادتگاه عاشقان بی نظیر که در گذشته و آینده، نمونه ندارند: «...مصارع عشاق شهداء لا تسبقهم من کان قبلهم و لا یلحقهم من بعدهم...» (۱) و به همین خاطر، «کربلا»، سمبل ایثار و جانبازی و شهادت طلبی و شوق و شور حماسی شناخته شده است و در طول تاریخ نیز، کانون عشقهای برتر بوده و همچون مغناطیسی، دل‌های مشتاق و شیدای معرفت را به سوی خود کشیده است. در حماسه دفاع مقدس ایران نیز، بسیاری از رزمندگان اسلام، به شوق کربلا و زیارت حرم حسینی، جبهه‌ها را در می‌نوردیدند و با بعثیان کافر می‌جنگیدند و رو به کعبه عشق، کربلای سید الشهداء «ع» شهید می‌شدند، چون کربلا سمبل هر جایی است که صحنه دیگری حق و باطل باشد. در حسرت کوی کربلا می‌رفتند مشتاق به سوی کربلا می‌رفتند گلگون تن و خونین کفن و بی‌پر و بال اینگونه به سوی کربلا می‌رفتند (۲)

در روایات آمده است که سید الشهداء «ع» نواحی اطراف قبر خویش را از اهل نینوا و غاضریه به مبلغ شصت هزار درهم خریداری کرد و به خود آنان صدقه داد و با آنان شرط کرد که مردم را به جایگاه قبرش راهنمایی کنند و هر که را به زیارت آن حضرت آید، سه روز مهمان نمایند و پذیرایی کنند. (۴) باری، کربلا نام یکی از شهرهای کشور عراق است که در کنار رودخانه فرات قرار داشته است. این شهر، تا سال ۶۱ هجری، بیابان بوده است. از آن زمان به بعد، بر اثر شهادت حسین بن علی «ع» در آن محل، بتدریج مورد توجه شیعیان آل علی قرار گرفت و پس از بنای مرقد‌های شهدا، متدرجا مرکز جمعیت گردید و امروز، یکی از شهرهای زیارتی عراق می‌باشد که قریب ۶۵۰۰۰ تن جمعیت دارد و در ماههای محرم و صفر و هنگام زمستان، به سبب ورود زائران، جمعیت شهر به ۱۰۰/۰۰۰ تن می‌رسد. (۵) در این که «کربلا» یعنی چه و ریشه لغوی آن چیست و از چه گرفته شده، بحث‌های مفصلی انجام گرفته است. (۱) طبق برخی نقلها، این نام از ترکیب «کرب» و «ال» ساخته شده است، یعنی حرم الله، یا مقدس الله، «کرب» در لغت سامی به معنای «قرب» در عربی است (کرب: قرب). اگر «ال» هم به معنای «الله» باشد، کربلا به معنای محلی است که نزد خدا، مقدس و مقرب

است، یا «حرم خدا» است.<sup>(۷)</sup> برخی هم آن را ترکیب یافته از «کور بابل» دانسته‌اند، یعنی مجموعه‌ای از آبادیها و روستاهای بابل. موقعیتی که کربلا در آن قرار دارد، در بین النهرین است. این منطقه در گذشته‌های دور، مهد حوادث و احیاناتمدنها بوده است و بخشهای گوناگونی از این ناحیه، نامهای مختلف داشته است.

کربلا، کور بابل، نینوا، غاضریه، کربله، نواریس، حیر، طف، شفیه، عقر، نهر علقمی، عمورا، ماریه و... که بعضی از اینها نام روستاها و آبادیهایی در این منطقه وسیع بوده است.<sup>(۸)</sup> حرم مطهر امام حسین «ع» که در این شهر قرار دارد، تاریخیهای مفصل دارد و در دوره‌های مختلف تاریخی، بنای آن تغییرات و تعمیراتی یافته است. کربلا، شهری است که خاندانهای ریشه‌دار در آن ساکن بوده‌اند. حوزه علمیه داشته و خانواده‌هایی شریف، ادیب و علمای برجسته از آن برخاسته و در آن زیسته‌اند. قبر حضرت عباس «ع» نیز در همین شهر است. در قرون اخیر نیز شاهد تعدادی حوادث و انقلابها و فتنه‌ها بوده است.<sup>(۹)</sup> ولی به هر حال، در کربلا بیش از نشانه‌های جغرافیایی و تاریخی، باید مفاهیم والای انسانی و شورگسترها و الهامبخشیهایی قداست آفرین را سراغ گرفت.

پی‌نوشتها

۱- ر. ک: سفینه البحار، ج ۲، ص ۱۱ و ۴۷۵. معروفست که: «کل ارض کربلاء و کل یوم عاشورا». در باره این مرقد مطهر از جمله «چهل حدیث کربلا»، نشر معروف نیز منتشر شده است.

۲- همان، ص ۱۹۷ و ۴۷۵.

۳- علی مرادی.

۴- مجمع البحرین، طریحی، واژه «کربل».

۵- فرهنگ فارسی، معین برای آشنایی با تاریخ این شهر از دیر باز تا عصر حاضر، ر. ک: «تراث کربلا» از سلمان هادی الطعمه (این کتاب به فارسی هم ترجمه شده است: میراث کربلا) همچنین ر. ک: «موسوع العتبات المقدسه» جلد ۸ (قسم کربلا) از جعفر الخلیلی.

۶- از جمله ر. ک: «موسوع العتبات المقدسه»، ج ۸، ص ۹ به بعد.

۷- همان، ص ۱۰.

۸- تراث کربلا، ص ۱۹.

۹- ر. ک: «تراث کربلا»، سلمان هادی الطعمه.

فرهنگ عاشورا صفحه ۳۶۷ جواد محدثی

## معنی لفظی نامهای مکه و تاریخچه باستانی آن

اما معنی لفظی کرب به مفهوم قرب در باره نام باستانی مکه یعنی مکورابه که بطلمیوس آن را نقل نموده مصداق دارد چه این نام را به سادگی می توان در زبان عربی به معنی محل تجمع و بازار گرفت. چون معنی نامهای دیگر آن یعنی مکه و بکه نیز به ترتیب به معنی مرکز گسترده و مغز استخوان و محل ازدحام می باشند. در این رابطه گفتنی است نام قبیله قریش مکه که کسانی آن را با نام کورش (هونیش، ابراهیم، سلمان فارسی، سلیمان) بانی بسیار محتمل خانه کعبه که مشابه کعبه زرتشت (آشکده ابراهیم) از آثار دوره هخامنشی در نقش رستم است، مقایسه کرده اند. در خود زبان عربی به معنی کاسب و تاجر می باشد. نسبت قریش را به عدنان (اعراب اسکان یافته) ابن اسماعیل (فرائورت، اربیان پادشاه تاریخی و اساطیری عربهای شرقی = نیاکان تاجیکان) رسانده اند که لابد نام عدنان در اینجا در مقام مقایسه با نامهای عرب و تازی یعنی مردم بیابانگرد پدید آمده است. نام عدنان از سوی دیگر یادآور نام کهن ایرانی کعبه های مکه و نقش رستم فارس یعنی آیدن یعنی پرستشگاه می باشد. در پایان گفتنی است هرودوت نام رهبر سپاهیان عرب خشایارشا را به هنگام لشکرکشی به یونان ذکر نمی کند ولی گزنفون در شمار سپاهیان عرب کورش نام اساطیری بسیار جالب رهبر آنان را به صورت ماراگ دوس- که ترجمه ایرانی به تقلید و تصحیف منات توث (هیل = پیشگو) است. یاد می کند که در اصل به معنی خدای دانای مرگ و میر است. می دانیم که این بت بزرگ کعبه و معروفترین خدای اعراب محسوب می شده و بدین جهت آنجا را بیت هبل می نامیده اند. این خدای عرب همانست که در اساطیر ایرانی شاهنامه ضحاک ماردوش قید گردیده است که در اصل مرکب از جهاک (پیشگو) و ماراگ دوس (دانای مرگ و میر) بوده است. نظر یکی از دواسلاف اصلی تاجیکان (دادیکان خیر هرودوت) یا همان اریبی شرق (عربهای شرقی منابع آشوری) اعرابی بوده اند که بنا به منابع یونانی در بین بلخ و گرگان می زیسته اند و اینان به همراه اسلاف آریایی سکایی و پارسی تاجیکان یعنی دربیکان (دریها) بازوی نظامی امپراطوری هخامنشیان را در سمت هند تشکیل می داده اند، بنابراین می توان تصور نمود نام بتکده سومنات شمال شرقی هند در اصل نه به معنی سانسکریتی آن یعنی صاحب ماه بلکه به معنی منات عالی بوده است و نام آن از اسم بت مذکر منا/مناف (مقام عالی، بت اعظم/هبل/قضا و قدر) همزاد مؤنث بزرگ آن در نزد اعراب شرقی یعنی منات اخذ شده بوده است. مسلم به نظر می رسد نام کوه مقدس منای مکه نیز که حاجیان در آن قربانی می نمایند با نام بتهای منا/مناف (هبل) و منات پیوستگی دارد که از ریشه منیه به معنای مرگ مشتق شده اند، و جمع آنها منایا و منوات است، و به معنای قضا و قدر، و سرنوشت و اجل محتوم است. در نزد اقوام

کنعانی نام منا به معنی بخت و اتفاق می بوده است. در واقع دین اسلام نه رفرم در مسیحیت یا حنفیت (زرتشتیگری عربی) یا یهودیت بلکه در اساس رفرم عمیق روبنایی در بت پرستی بوده است و الله جایگزین بتان قبیله ای اعراب گردیده و بدین ترتیب اساس انتخاب جهان بینی آزاد و به عبارتی آزادی اندیشه را از مسلمین سلب کرده و با پدیده نوین بشری دموکراسی در تضاد افتاده است. در واقع اسلامی که محمد در مکه تبلیغ می کرد به مساوات دینی نزدیک می بوده است. ولی وقتی در مدینه حالت تهاجمی گرفت دیگر اسلام نه به معنی سلامتی بلکه به معنی تسلیم در مقابل خدای بزرگ، نماینده همه بتان سابق بود. دلیل روبنایی بودن اسلام محمد این است که فرماسیونهای اجتماعی و اقتصادی عشیرتی و برده داری و فئودالی و سرمایه داری بی قید و بند را نه تنها منسوخ نکرده، بلکه در مواقع لازم به نحوی از آنها به یاری و استحکامشان هم شتافته است. نیروی شخص مؤمن به اسلام در راه عبادات گزاف برای رسیدن به بهشت ناکجا آباد آخرت صرف میشود و در برخورد با منافع اقتصادی که اسلام آنها را به حاشیه رانده، راه خلاف بر خود هموار می یابد و راه انتقادهای اساسی هم که کار روزنامه هاست با حربه توهین به مقدسات و مقامات رهبری بسته شده است و این مشکل اساسی جمهوری اسلامی بیگانه از زمان و مکان ما است که فساد اقتصادی و بی برنامهگی اساسی، ارکانش را تسخیر کرده است.

## کتاب پهلوی ارداویرافنامه اصل مصحف کتاب یهودی رازهای خنوخ است

در این کتاب پهلوی که به قیاس از جلد دهم جمهوریت افلاطون نوشته شده، از شخص موبدی به ارداویراف یعنی دلیر مقدس ملقب نیوشاپور یعنی شاهزاده دلیر در واقع کسی به جز کیخسرو (کی آخساروی خبر هرودوت) ملقب به دلیر که کنسیاس نامش را آرتین (قدسی) ذکر کرده، منظور نمی باشد. موسی خورنی مورخ ارمنی، از فرزند آرمینیوس اهل پامفلیا (سرزمین همه دوستان) در جمهوریت افلاطون را با آرام (نجیب نیرومند) یعنی کیخسرو قاتل نیوکار مادس (مادیا، افراسیاب ثانی) یکی گرفته است. گفتنی است در میان پادشاهان کیانی که در تورات در شمار نخستین انسانها قرار گرفته اند دو فرد به نام خنوخ وجود دارد یکی همان کیکاوس اوستا و شاهنامه یعنی خستریتی (نیرومند) است و دیگری نواده او کیخسرو (کی آخسارو، هوشتره) فرمانروای معروف ماد است. خود نام خنوخ به لفظ عبری به معنی کشورگشا و فاتح است و به لغت اوستایی به معنی پادشاه سرزمین چشمه می باشد که این هر دو معنی در مورد آنان مصداق دارد چه خود نام کیکاوس (آرباک خبر کنسیاس) به معنی پادشاه چشمه است و منظور از این چشمه همان چشمه معروف فین "کاشان" (کارکاشی باستان) در نزدیکی دژ سیلخازی (سیالک) یعنی مقر حکومت وی بوده است و کی آخسارو (خضر صاحب آب حیوان) مقررش شهر ری بوده و چشمه علی (عالی) شهر ری به وی منتسب می شده است. در باب مصداق معنی عبری نام خنوخ (فاتح) در باره این پادشاهان روحانی ماد می دانیم که این هردو پادشاه آشوریان را شکست دادند: اولی در اوج قدرت آشور در مقابل لشکریان آشوری (دیوان مازندران) دست به ترفند زد و آنها را به منطقه صعب العبور مازندران کشاند و در پای حصار شهر آمل توسط سردارش آترادات پیشوای مردان (گرشاسب/ رستم اوستا و شاهنامه) قلع و قمع شان ساخت. خنوخ دوم نواده سیاس وی کی آخسارو (کیخسرو) بوده که امپراطوری بزرگ برده داران ستمگر آشوری را برای ابد ویران کرده و به تاریخ سپرد. چنانکه اشاره شد خنوخ که کتاب رازها به نام وی می باشد همین کی خسرو/ کی آخسارو است که تحت این نامها هم در تورات و هم در کتب پهلوی جاودانی تاریخ به شمار رفته است. ما بدون توضیح اضافی مندرجات این کتابهای زرتشتی و یهودی را به عینه از سایتهای ایرانی نقل می نمایم:

### ارداویراف، نخستین قدیس ایرانی که به آسمان سفر کرد

«ارداویرافنامه» یکی از محبوب ترین متون داستانی پهلوی ساسانی یا فارسی

میانه زرتشتی، ویراسته و برگردان کیخسرو دستور جاماسپ جی جاماسپ آسا با مقدمه دکتر کتایون مزداپور از انتشارات توس است.

«ارداویرافنامه» از معدود متون پهلوی است که در سده های بعد به دلیل محبوبیتش در میان مردم، به کرات رونویسی شد. «ارداویرافنامه» داستانی دینی است که در آن قدیسی به نام «ویراف» یا «ویراز» به بهشت، دوزخ و برزخ سفر می کند تا در باب درستی آداب و رسوم و آیین ها و تفسیرهای مذهبی دین زرتشتی اطمینان حاصل کند. «ویراف» بدین منظور از سوی روحانیون و موبدان دین بهی مامور این سفر معنوی هفت روزه می شود.

در این سفر روان «ارداویراف» از تن او جدا می شود و هر روز به مکانی از عالم (بهشت، دوزخ و برزخ) سفر می کند. او از پل «چینود» که بعدها در دین اسلام به نام «پل صراط» از آن یاد می شود می گذرد؛ با بوی خوش بهشت به آنجا کشانده می شود و جایگاه روان پرهیزکاران بهشتی را با راهنمایی سروش اشو و ایزد آذر می بیند، سپس به برزخ یا «همستگان» کشانده می شود و از آنجا همچنان با راهنمایی سروش اشو و ایزد آذر با «بوی بد» و «باد سرد» به دوزخ کشیده می شود. جایی که مردمان بر سر عهد و پیمان خود نبودند یا دین زشت را تابعیت نمی کردند. از نظر «ارداویراف» سه روزی که او به دیدار از روان دوزخیان می گذراند به اندازه نه هزار سال می گذرد. او شاهد کیفر گناهکاران دوزخ بود. بیشترین گناهکاران کسانی بودند که به گناه «خیانت و پیمان شکنی» آلوده شده بودند. «ارداویرافنامه» دارای فهرستی از عناوین کارهای نیک و کارهای بد است.

بدین ترتیب، روان «ارداویراف» این روحانی که از سوی دیگر روحانیون و موبدان به این سفر معنوی ماموریت یافته بود، پس از هفت روز به تن خود باز می گردد «ارداویراف».

پس از پیوستن به تن خود، کاتبی را فرا می خواند تا شرح سفر خود را بنویسد و آن را «ارداویرافنامه» بنامد. دکتر «کتایون مزدپور» زمان تالیف نسخه اولیه این داستان را به اواخر دوره ساسانیان نزدیک می داند و نه بیشتر. اما به نظر می رسد که بازنویسی این داستان خیالی \_ دینی در حدود سده سوم هجری در ایران صورت گرفته باشد. از آن زمان تاکنون به دلیل محبوبیت و اقبال نزد مردم بارها و بارها بازنویسی شده است. اما مضمون داستان یعنی سفر روان یک روحانی به عوالم بهشت، دوزخ و برزخ و بازدید از نتایج اعمال نیک و بد انسان، در ایران سابقه کهن تری از زمان تالیف «ارداویرافنامه» دارد. دکتر کتایون مزدپور در مقدمه این کتاب در این باره آورده است:

« نخستین آنها در آیین زرتشتی به زمانی منسوب است که پیامبر گشتاسب شاه را به دین دعوت می کند. هیچ استدلالی گشتاسب را به شوق نمی آورد جز آن که او را در رویا و خلسه به جهان دیگر می برند و جایگاه بهشتی او را پس از پذیرفتن دین در آن جهان باقی نشانش می دهند. از آن پس است که گشتاسب دین می پذیرد ..

مورد دیگر که تاریخ تقریبی آن را می دانیم (کتیبه کرتیر در سر مشهد احتمالاً در ۲۹۰ میلادی و یا به احتمال ضعیف تر، در اوایل سلطنت بهرام سوم نوشته شده است) به کرتیر، روحانی زمان اردشیر یکم ساسانی تا بهرام، پسر بهرام (بهرام دوم؛ ۲۷۶ - ۲۹۲) و بهرام سوم نیز نرسی باز می گردد.

در کتیبه های کرتیر، در سر مشهد و نقش رستم و نقش رجب به کشف و شهودی اشاره شده است که با ارداویرافنامه شباهت تام دارد.»

« ارداویرافنامه» به دلیل شباهت مضمونی بسیار، با «کمدي الهي» نوشته شاعر بزرگ ایتالیا دانته آلیگیری نیز مقایسه می شود. از «ارداویرافنامه» تحریرهای پهلوی، پازند، سانسکریت گجراتی وجود دارد که نشان محبوبیت این متن در نزد مردمان آن زمان است. و در سده حاضر به جز پژوهندگان غربی چون «فیلیپ ژینیو» و «ج.ا.پوپ»، پژوهشگران ایرانی نیز «ارداویرافنامه» را ویرایش و ترجمه هایی به زبان فارسی انجام داده اند که از جمله می توان از «ادیب السلطنه سمیعی» یاد کرد که این متن را به نظم در آورد و «بهرام پژدو» اندیشمند و شاعر زرتشتی نیز آن را به زبان زرتشتی برگرداند. همین طور رشید یاسمی در سال ۱۳۱۴ و مهرداد بهار در سال ۱۳۴۲ ترجمه هایی از این متن پهلوی به زبان و خط فارسی انجام دادند.

کتاب «ارداویرافنامه» متن انتقادی پهلوی، ویراسته کیخسرو دستور جاماسپ جی جاماسپ آسا با مقدمه کتایون مزدپور دارای متن پهلوی و برگردان متن پهلوی به فارسی به صورت نظم است. (برگرفته از سایت سرود زرتشت)

## کتاب رازهای خنوخ (کی خسرو، هوخشتره)

برگرفته از سایت ماهنامه کوثر

معراجنامه‌های ادیان، از جذابترین ادبیات جهان هستند. این آثار آدمی را بر بال فرشتگان می‌نشانند و در سپهر بی‌انتهای جهان مینوی به پرواز درمی‌آورند و جان و دل او را از دریای معرفت الهی سیراب می‌کنند. داستان بدیع معراج حضرت رسول صلی الله علیه و آله و توصیف عوالمی که آن عزیز مشاهده کرد، پیوسته مورد توجه عالمان و عارفان بوده است؛ و چکامه‌سرایان و هنرمندان از آن الهام گرفته‌اند. کتاب رازهای خنوخ در یهودیت، مکاشفه یوحنا در مسیحیت، اردویرافنامه در آیین زردشت و معراجنامه‌های اسلام نیز به همین علت، جاودانه شده‌اند. معراجنامه حاضر، که برای نخستین بار به زبان فارسی انتشار می‌یابد، گزارش سفر شصت روزه خنوخ «~ (Enoch) ~» به آسمانهاست. خنوخ پس از مراجعت، مشاهدات خود را برای پسران و قوم خویش بیان می‌کند و آنان را اندرز می‌دهد. او پس از سی روز، دوباره به آسمان می‌رود تا برای همیشه در آنجا بماند. اینک آگاهی‌هایی درباره خنوخ و کتاب او:

خنوخ کیست؟

خنوخ (یا: اخنوخ) نزد اهل کتاب یکی از پیامبران پیش از توفان نوح علیه السلام است که علوم و کتابهای فراوانی را به او نسبت داده‌اند. علمای اسلام وی را با حضرت ادریس علیه السلام که خدای متعال وی را در قرآن<sup>(۱)</sup> مجید ستوده و به معراج او اشاره کرده است، برابر می‌دانند. واژه خنوخ در زبان عبری به معنای «آزموده» است. نام وی حدود ۴۴ بار به لفظ اخنوخ و چندین بار به لفظ اخنوخ، اخنوخ، خنوخ، و... در کتاب بحار الانوار آمده است و صحیفه‌های منسوب به او در جلد ۹۵ آن کتاب وجود دارد. فضای صحیفه یادشده به فضای کتابهای خنوخ شباهت دارد؛ مثلاً رؤیت فرشتگان و وعده توفان نوح علیه السلام که در آن صحیفه آمده<sup>(۲)</sup>، در کتاب حاضر نیز یافت می‌شود. مطالبی نیز از صحائف ادریس و سنن ادریس در سعد السعود تألیف مرحوم سید ابن طاووس رحمه الله آمده است. کتابهای خنوخ در یهودیت از مهمترین منابع فرشته‌شناسی به شمار می‌روند.<sup>(۳)</sup>

نسب خنوخ در سفر پیدایش تورات (۵: ۴- ۲۴) و انجیل لوقا (۳: ۳۷- ۳۸) چنین است: خنوخ بن یارد بن مهلائیل بن قینان بن انوش بن شیت بن آدم علیه السلام. علاوه بر موارد یادشده، نام خنوخ در کتاب اول تواریخ ایام (۱: ۳)، رساله به عبرانیان (۱۱: ۵)، و رساله یهودا (۱: ۱۴) آمده است. جمعی از علمای اسلام خنوخ و ادریس را با هرمس «مثلث العظمة»<sup>(۴)</sup> برابر می‌دانند.<sup>(۵)</sup>

اعتبار رازهای خنوخ هنگامی که دانشمندان یهود در قرن اول میلادی برای تعیین کتابهای الهامی خویش گرد آمدند، از نوشته‌های فراوانی که در آن روزگار رواج داشت، آنهایی را که به زبان یونانی نوشته شده بود، کنار گذاشتند، و بر ۳۹ کتاب، که به زبان عبری بود، اتفاق کردند. این مجموعه بعداً تنخ نامیده شد و مسیحیان آن را عهد عتیق نامیدند. کتابهایی که رد شدند، دو دسته بودند:

دسته اول، که اپوکریفا<sup>(۶)</sup> نامیده می‌شود، اعتبار ناچیزی داشت؛ و با آن که یهودیان آن نوشته‌ها را ترک کرده بودند، مسیحیان برخی از آنها را بر عهد عتیق خود افزودند. با این کار، شماره کتابهای عهد عتیق نزد مسیحیان به ۴۶ رسید و همه ایشان الهامی بودن آنها را پذیرفتند. حدود پنج قرن پیش، مارتین لوتر در الهامی بودن این کتابها تردید کرد؛ و با گذشت زمان، مسیحیان پروتستان آنها را کنار گذاشتند و نسخه‌های عهد عتیق پروتستانی پدید آمد که با تنخ یهودیان برابر است. از آن جا که معمولاً پروتستانها به ترجمه و نشر کتاب مقدس اقدام می‌کنند، نسخه‌های فاقد اپوکریفا در جهان فراوانتر است.

دسته دوم، که سوداپیگرافا<sup>(۷)</sup> نامیده می‌شود، اعتبار کمتری داشت و هرگز در عهد عتیق قرار نگرفت. این نوشته‌ها که چند دهه پیش از میلاد، به دست برخی از یهودیان فرهیخته پدید آمده بود، بر اثر بی‌توجهی اهل کتاب از میان رفت، ولی شماری از متون یا ترجمه‌های آنها در گوشه و کنار جهان باقی ماند و در قرون اخیر کشف شد، که ترجمه اسلاوی رازهای خنوخ<sup>(۸)</sup> از آن جمله است. تعداد این آثار، که مسیحیان در برخی از آنها تصرفاتی کرده‌اند، بسیار است. مجموعه‌هایی از آنها به زبان انگلیسی و زبانهای اروپایی دیگر ترجمه و چاپ شده و یکی از آنها به انگلیسی با عنوان کتابهای فراموش شده عدن<sup>(۹)</sup> در سال ۱۹۲۷ در امریکا انتشار یافته است.

ترجمه فارسی کتاب رازهای خنوخ از روی ترجمه انگلیسی آن فراهم شده است. ترجمه انگلیسی یادشده بسیار ادبی و پیچیده است و مترجم فارسی برای گشودن لغزهای عبارتی و ساده کردن برگردان کتاب سخت کوشیده و توضیحاتی را نیز در پاورقی آورده است، اما هنوز هم آثار آن دشواریها در ترجمه حاضر به چشم می‌خورد. پژوهشگران می‌توانند برای آگاهی بیشتر، به ترجمه انگلیسی کتاب در شبکه اینترنت مراجعه کنند.

یادآوری

بی‌اعتباری کتابهای سوداپیگرافا، که این اثر جزو آنهاست، نزد اهل کتاب دوچندان است؛ و از دیدگاه اسلام، که کتاب عهد عتیق را معتبر نمی‌داند، این بی‌اعتباری سه برابر می‌شود. مقایسه این کتاب با منابع اسلامی کار درستی نیست و تقوای اسلامی حکم می‌کند که مرز بین حق و باطل پیوسته پررنگ و آشکار باشد. با این حال، از باب بحث علمی دو مسئله را یادآوری می‌کنیم:

مسئله اول: کتاب حاضر، مانند تورات کنونی، برخی تعبیر نامناسب را درباره وجود پاک و منزّه خدای متعال به کار می‌برد و برای او مکان قائل شده، و جایش را در آسمان می‌داند! خنوخ به حضور وی بار می‌یابد و چهره او را مانند آهن گداخته می‌بیند! در این باره، توجه به سه نکته ضروری است:

۱. رؤیت خدای متعال و تماس دست وی با سینه حضرت رسول اکرم صلی الله علیه و آله و تشرّف مکرر آن جناب به حضور خداوند برای درخواست کاهش تعداد نمازهای یومیّه در احادیث معراجیه اسلام نیز دیده می‌شود؛ و ائمه طاهریّن علیهم السلام و علمای شیعه معنای واقعی این تعبیرهای متشابه را با ارجاع به محکّمات اسلام بیان کرده‌اند. برخی از این احادیث و توضیحات آنها در بحار الانوار (۲۸۲/۱۸-۴۱۰) و المیزان، ذیل آیه اول سوره اسراء آمده است.

۲. هنگام سخن گفتن از خدا و امور معنوی و عقلانی، با کمبود جدی الفاظ رو به رو هستیم، زیرا اگر دقت کنیم، می‌بینیم که در همه این موارد از الفاظ معمولی زندگی بشری استفاده می‌شود؛ و این امر دشواریهایی را پدید می‌آورد. علمای الهیات ادیان برای توضیح و توجیه این تعبیر تلاش می‌کنند و برای دستیافتن به این هدف، از دلیلهای عقلی و نقلی کمک می‌گیرند.

تعبیرهایی مانند بر تخت نشستن خداوند،<sup>(۱۰)</sup> در آسمان بودن او،<sup>(۱۱)</sup> آمدن پروردگار،<sup>(۱۲)</sup> نظر به وی در واپسین روز،<sup>(۱۳)</sup> و نسبت دادن دست و چشم و رو به آن ذات مقدس در برخی از آیات قرآن، همچنین توجه مؤمنان به آسمان در هنگام دعا، همواره دستاویز اهل تجسیم بوده است. شیعه و معتزله به پیروی از حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام، برای این تعبیر، معانی درست و معقولی را پذیرفته‌اند، ولی اهل حدیث، و در مواردی اشاعره، به ظاهر آنها بسنده کرده‌اند. این اختلاف تا عصر حاضر باقی است.

احادیث فراوانی نیز مبنی بر جسمانیت خدای متعال و رؤیت وی در جهان دیگر به حضرت رسول اکرم صلی الله علیه و آله نسبت داده شده است. برخی از احادیث یادشده در کتاب التوحید و اثبات صفات الرب عزوجل، تألیف محمد بن اسحاق بن خزیمه، گرد آمده است، ولی شیعه و معتزله آن احادیث را جعلی دانسته و در مواردی، آنها را تأویل کرده‌اند. از سوی دیگر، احادیث صحیح و فراوانی درباره چگونگی رؤیت خداوند متعال از ائمه معصوم علیهم السلام رسیده است که از رواج این بحث در دو سه قرن آغاز اسلام حکایت می‌کند. شیخ صدوق بخشی از آن احادیث را در باب هشتم کتاب التوحید آورده، ولی به منظور جلوگیری از کج‌فهمی و تکذیب جاهلان و رعایت اختصار، از آوردن بیشتر آنها خودداری کرده است.<sup>(۱۴)</sup>

۳. درباره یهودیان باید دانست که آنان با گذشت زمان، خدای متعال را از جسمانیت و زمان و مکان منزّه دانستند و عبارات شبهه‌انگیز تورات کنونی و سایر متون باستانی خویش را تأویل کردند. این تأویلهای در کتابهایی مانند دلالة الحائرین تألیف ابن میمون آمده است.

مسئله دوم: کتاب حاضر به فرشتگانی اشاره می‌کند که به سبب نافرمانی مجازات می‌شدند، و از خنوخ خواستند برای ایشان دعا کند. بدیهی است که چنین چیزی با عصمت فرشتگان سازگاری ندارد. در این باره نیز توجه به سه نکته ضروری است:

۱. شکسته شدن بالهای فرشته‌ای بر اثر نافرمانی و درخواست دعا از حضرت ادريس علیه السلام در برخی از احادیث اسلامی نیز آمده است.<sup>(۱۵)</sup>

۲. اهل کتاب فرشتگان را معصوم نمی‌دانند و برخی از ایشان را «فرشتگان ساقط» می‌نامند.

۳. در قرون نخست اسلام نیز داستانی درباره گناهکاری هاروت و ماروت بر سر زبانها افتاد و ائمه طاهریّن علیهم السلام قاطعانه آن را رد کردند. با این حال، از محتوای برخی احادیث می‌توان نتیجه گرفت که ترک اولی به پیامبران اختصاص ندارد، و برای بعضی از فرشتگان نیز رخ داده است؛ مانند احادیثی مبنی بر لغزش دردائیل<sup>(۱۶)</sup> و صلصائیل<sup>(۱۷)</sup> و فرشته‌ای که بر اثر غفلت از یاد خدا به شکل اژدهایی مسخ شد<sup>(۱۸)</sup> و فرشته‌ای به نام فطرس که داستان وی معروف است.<sup>(۱۹)</sup>

مجازات این فرشتگان با شفاعت حضرت رسول اکرم صلی الله علیه و آله و توسل به حضرت حسین بن علی علیه السلام پایان یافت. داستان فطرس از دیرباز مورد توجه علمای بزرگ بوده است و اخیراً مرحوم حاج شیخ عباس قمی رحمه الله نیز هنگام گزارش تولد حضرت سیدالشهداء علیه السلام در کتاب منتهی الآمال، روایت رقت‌انگیزی از آن داستان را از مرحوم شیخ صدوق و مرحوم ابن‌قولویه - رحمهما الله - نقل کرده، و در اعمال سوم شعبان از کتاب مفاتیح الجنان دعایی را آورده است که در آن به نام فطرس اشاره می‌شود.

فصل یکم. ۱. مردی خردمند و استادی بزرگ وجود داشت که خداوند به او مهر می‌ورزید؛ و وی را به حضور پذیرفت تا بالاترین مساکن را مشاهده کند؛ و قلمرو حکیمانه و بزرگ و غیرقابل تصور و تغییرناپذیر خدای قادر مطلق، مقام خدمتکاران خداوند که بسیار شگفت‌آور و شگوهمند و درخشان و دارای چشمهای فراوانی<sup>(۲۰)</sup> است، تخت غیرقابل دسترس خداوند، درجات و جلوه‌های لشکر مجردات، خدمات ناگفتنی کروورهای عناصر، جلوه‌های گوناگون و نغمه‌های وصف‌ناشدنی لشکر کروبیان و نور بی‌کران را شاهد عینی باشد.

۲. وی گفت: هنگامی که ۱۶۵ سال از عمرم گذشته بود، پسر من متوشالح به دنیا آمد.

۳. پس از آن، دویست سال دیگر زیستم و مجموع سالیهای عمرم به ۳۶۵ رسید.

۴. در نخستین روز از نخستین ماه، در خانه‌ام و روی بستر خویش، تنها آمیدم و به خواب رفتم.



۵. هنگامی که خفته بودم، دلتنگی سختی مرا فرا گرفت و در خواب سرشک از دیدگام جاری شد. من نمی‌دانستم راز این دلتنگی چیست و چه حادثه‌ای برایم رخ خواهد داد.

۶. تا این که دو مرد بسیار تنومند، که هرگز مانند ایشان را روی زمین ندیده بودم، بر من ظاهر شدند. چهره آنان مانند خورشید می‌درخشید؛ و چشمانشان همچون چراغی فروزان بود؛ و از دهانشان آتش بیرون می‌آمد. آنان جامه‌ها و نغمه‌های گوناگونی داشتند. رنگ ایشان ارغوانی، و بالهایشان از طلا درخشانتر، و دستهایشان از برف سفیدتر بود.

۷. آنان بالای تخت من ایستاده بودند و مرا با نام صدا می‌کردند.

۸. من از خواب بیدار شدم و آن دو مرد را آشکارا جلو خود ایستاده دیدم.

۹. به ایشان سلام کردم؛ و ترس مرا فرا گرفت و رنگ چهره‌ام از وحشت دگرگون شد. آنان به من گفتند:

۱۰. ای خنوخ! دل قوی دار و مترس. خدای ازلی ما را نزد تو فرستاده است؛ و اینک تو امروز با ما به آسمان می‌آیی و هر آنچه را پسرانت و همه خانواده‌ات پس از تو در خانه‌ات روی زمین انجام می‌دهند، به آنان خواهی گفت؛ و تا زمانی که خداوند تو را به سوی آنان بازگرداند، نباید کسی در باره تو جست و جو کند.

۱۱. من در اطاعت از آنان درنگ نکردم و از خانه‌ام بیرون شدم؛ و همان طور که به من دستور داده بودند، به خانه‌های پسرانم متوالح و رگیم و گیداد رفتم و ایشان را گرد آوردم و همه شگفتیهایی را که آن مردان به من گفته بودند، به آنان بازگفتم.

فصل دوم. ۱. فرزندانم! سخنم را بشنوید. من نمی‌دانم به کجا می‌روم و چه چیزی برای من رخ خواهد داد. از این رو، ای فرزندانم، به شما می‌گویم: روی خویش را از خدا به سوی صورتهای باطلی که آسمان و زمین را نیافریده‌اند، مگردانید، زیرا آنها و پرستندگان آنها هلاک خواهند شد. خداوند دل‌های شما را در ترس خود استوار گرداند. اینک فرزندانم! کسی در صدد جست و جوی من بر نیاید تا این که سرانجام خداوند مرا به سوی شما برگرداند.

فصل سوم. ۱. هنگامی که سخن خنوخ با پسرانش به پایان رسید، فرشتگان وی را بر بالهای خویش گرفتند و، به آسمان اول بردند و او را بالای ابرها گذاشتند. آن جا نگریدم و بالاتر نگریدم و آسمان صاف را دیدم. آنان مرا روی آسمان اول گذاشته بودند و دریای بسیار بزرگی را که از دریاهای زمین بزرگتر بود، به من نشان می‌دادند.

فصل چهارم. ۱. آن گاه سالاران و فرمانروایان نظام ستارگان را نزد من آوردند. آنان دویست فرشته را نشان دادند که بر ستارگان حکومت، و در آسمانها خدمت می‌کنند و با بالهای خود پرواز کرده، به سوی دریانوردان می‌روند.

فصل پنجم. ۱. اینک به پایین پام نگریدم و مخازن برف و فرشتگانی را که از آن مخازن دهشتناک پاسداری می‌کنند و ابرهایی را که به آن جا وارد و از آن جا خارج می‌شوند، مشاهده کردم.

فصل ششم. ۱. آنان مخزن شبنم را، که مانند روغن زیتون و شکل آن مانند همه گل‌های روی زمین است، به من نشان دادند. همچنین فرشتگان زیادی که از مخازن این چیزها پاسداری می‌کنند و شیوه‌های باز کردن و بستن آن مخازن را مشاهده کردم. (۲۱)

فصل هفتم. ۱. آن مردان مرا به آسمان دوم بردند و تاریکیهایی شدیدتر از تاریکیهای زمینی را به من نشان دادند. آن جا زندانیانی را آویخته دیدم که از آنان مراقبت می‌شد و در انتظار داوری بزرگ و بی‌پایان بودند. تیرگی این فرشتگان از تاریکیهای زمینی بیشتر بود و پیوسته و در تمام ساعتها می‌گریستند.

۲. به مردانی که همراه من بودند، گفتم: «چرا اینها را پیوسته عذاب می‌کنند؟» آنان پاسخ دادند: «اینها کسانی هستند که به خدا کفر ورزیده، از اطاعت فرمانهای خدا سر باز زده‌اند و مطیع خواسته‌های خود شده، همراه با شهریار خویش، که در آسمان پنجم گرفتار است، گمراه شده‌اند.» ۳. دل من بسیار بر ایشان سوخت. آنان به من سلام کردند و گفتند: «ای مرد خدا! برای ما نزد خداوند دعا کن.» پاسخ دادم: «من، این بشر فانی، کیستم که برای فرشتگان دعا کنم؟ چه کسی می‌داند من به کجا می‌روم و چه بر سرم خواهد آمد؟ و چه کسی برای خود من دعا خواهد کرد؟» فصل هشتم. ۱. آن مردان مرا از آن مکان به آسمان سوم برده، آن جا گذاشتند و من به پایین نگریدم و فرآورده‌های آن مکانها را دیدم؛ به گونه‌ای که هرگز خوبی آنها معلوم نمی‌شد.

۲. من همه درختان دارای گل خوشبو و میوه‌های معطر و تمام غذاهایی را که از آنها تهیه می‌شود و بوی خوش از آنها ساطع است، مشاهده کردم.

۳. و در میان درختان در جایی که خداوند هنگام ورود به فردوس می‌آساید، درخت حیات را دیدم. خوبی و خوشبویی این درخت را کسی نمی‌تواند وصف کند؛ و بیش از هر موجود دیگر آذین‌بندی شده است و هر سوی آن را طلا و رنگ قرمز آتشی پوشانده و هر میوه‌ای را تولید می‌کند.

۴. ریشه آن درخت در باغ پایان زمین است.

۵. و فردوس بین فنا و بقاست.

۶. و دو چشمه جاری است که عسل و شیر بیرون می‌دهند و از چشمه‌های آنها روغن و شراب بیرون می‌آید. آنها چهار بخش می‌شوند و به آرامی حرکت می‌کنند و به فردوس عدن بین فنا و بقا می‌روند.

۷. و از آن جا بر روی زمین منتشر می‌شوند و درست مانند عناصر دیگر، در فلک خویش می‌چرخند.

۸. این جا هیچ درخت بی‌میوه‌ای وجود ندارد و هر مکانی مبارک است. سیصد فرشته بسیار درخشان وجود دارند که از باغ نگهبانی می‌کنند و با آوازهای پیوسته و خوش و نواهایی که هرگز خاموش نمی‌شوند، خداوند را در هر روز و ساعت عبادت می‌کنند.

۹. من گفتم: «چه مکان دلپذیری!» آنان پاسخ دادند:

فصل نهم ۱. «ای خنوخ! این مکان برای درستکارانی فراهم شده است که هر بزهی را از آزاردهندگان خویش به جان می‌خرند؛ و کسانی که از گناه بیزارند و دآوری عادلانه می‌کنند و گرسنگان را غذا می‌دهند و برهنگان را لباس می‌پوشانند و افتادگان را از خاک برمی‌دارند و به یتیمان آسیب‌دیده کمک می‌کنند؛ و کسانی که بی‌عیب پیش روی خداوند راه می‌روند و تنها او را می‌پرستند. این مکان برای آنان همچون میراثی جاوید فراهم شده است.» فصل دهم ۱. آن دو مرد مرا به سوی شمال بردند و جای بسیار وحشتناکی را به من نشان دادند که عذابیهای گوناگونی در آن بود: تاریکی سخت و ظلمت شدید. آن جا نوری وجود ندارد، جز آتش غلیظی که پیوسته زبانه بلند می‌کشد و چشمه‌ای از آتش نیز روان است. سراسر آن مکان سرما و یخ و تشنگی و لرزیدن یافت می‌شود؛ در حالی که بندها بسیار سخت و فرشتگان ترس‌آور و نامهربان هستند و سلاح آنان خشن و عذابشان بی‌رحمانه است. من گفتم:

۲. «وای، وای، چه جای وحشتناکی!» ۳. مردان پاسخ دادند: «ای خنوخ! این مکان برای کسانی فراهم شده است که به خدا بی‌حرمتی می‌کنند؛ و کسانی که در زمین، بر خلاف طبیعت، گناه غلامبارگی، یعنی شیوه اهل سدوم را مرتکب می‌شوند و سحر و افسونگری و جادوی اهریمنی را؛ و کسانی که به تبهکاری و دزدی و دروغ و افترا و رشک و کینه و زنا و آدمکشی افتخار می‌کنند؛ و نفرین‌شدگانی که جان انسانها را می‌دزدند و هنگام مشاهده بینوایان، اموال آنان را می‌گیرند و بر ثروت خود می‌افزایند و ایشان را به خاطر اموال انسانهای دیگر آزار می‌دهند؛ و کسانی که موجب مرگ گرسنگان شدند، با این که می‌توانستند ایشان را سیر کنند؛ و برهنگان را غارت کردند، با این که می‌توانستند آنان را بپوشانند؛ و کسانی که آفریدگار خود را نشناختند و نزد خدایان بی‌جان و باطلی که نمی‌بینند و نمی‌شنوند، سر فرود آوردند؛ و کسانی که صورتهای تراشیده‌ای می‌سازند و به مصنوعات ناپاک سر فرود می‌آورند. این مکان برای همه اینها همچون میراثی جاوید آماده شده است.» فصل یازدهم ۱. ایشان مرا به آسمان چهارم بردند و تمام چیزهایی را که دنبال هم سیر می‌کنند و همه پرتوهای خورشید و ماه را به من نشان دادند.

۲. من سیر آنها را پیمودم و نور آنها را با یکدیگر سنجیدم و دیدم نور خورشید از نور ماه بیشتر است. (۲۲)

۳. فلک آن و چرخهایی که پیوسته روی آن سیر می‌کنند، مانند باد با سرعت شگفت‌آوری در حرکت است و روز و شب قرار ندارد.

۴. رفت و برگشت آن با چهار ستاره بزرگ و زیر هر ستاره‌ای هزار ستاره، در سمت راست چرخ خورشید، و با چهار ستاره بزرگ و زیر هر ستاره‌ای هزار ستاره، در سمت چپ چرخ خورشید همراه است؛ و جمعا هشت هزار ستاره پیوسته با خورشید روان‌اند.

۵. در روز، پانزده بیور<sup>(۲۳)</sup> فرشته، و در شب، هزار فرشته در حضور آن هستند.

۶. و فرشته‌های شش‌بال، همراه فرشتگان جلو چرخ خورشید، درون شعله‌های آتش می‌شوند و صد فرشته خورشید را برمی‌افروزند و آن را روشن نگه می‌دارند.

فصل دوازدهم ۱. و من نگاه کردم و سایر عناصر پرنده خورشید را دیدم که فونیکس<sup>(۲۴)</sup> و کالکیدرا<sup>(۲۵)</sup> نامیده می‌شوند. آنها شگفت‌آور و عجیب هستند. پا و دمشان مانند شیر است و سری مانند تمساح دارند و نمایش آنها مانند رنگین‌کمان ارغوانی است. اندازه آنها نهصد مقیاس و بال آنها مانند بال فرشتگان دوازده است. آنها یار و انباز خورشید هستند و به فرمان خدا گرما و شبنم را حمل می‌کنند.

۲. بدین شیوه، خورشید در زیر آسمان می‌چرخد و می‌رود و برمی‌خیزد و گردش آن پیوسته همراه پرتوهایش به زیر زمین می‌رود.

فصل سیزدهم ۱. آن مردان مرا به مشرق بردند و کنار دروازه‌های خورشید نهادند؛ جایی که خورشید طبق نظم فصول و دوره ماههای سراسر سال و شمار ساعتهای روز و شب به جلو می‌رود.

۲. و من شش دروازه را باز دیدم و فراخی هر دروازه شصت و یک و ربع استاد<sup>(۲۶)</sup> بود. من آنها را به دقت پیمودم و دانستم که اندازه آنها چنین است. خورشید از داخل این دروازه‌ها روانه می‌شود و به مغرب می‌رود و شامگاه فرا می‌رسد. و در تمام ماهها برمی‌آید و دوباره طبق تعاقب فصول از آن شش دروازه باز می‌گردد. بدین شیوه، دوره یک سال کامل پس از چهار فصل پایان می‌یابد.

فصل چهاردهم ۱. همچنین آن مردان مرا به بخشهای غربی بردند و شش دروازه بزرگ و باز را در مقابل آن شش دروازه شرقی به من نشان دادند، که خورشید در سیصد و شصت و پنج و روز و ربعی در آنها غروب می‌کند.

۲. بدین شیوه، دوباره به دروازه‌های غربی فرو می‌رود و نور و درخشش عظیم خود را به زیر زمین می‌برد، زیرا بیشترین درخشش آن در آسمان نزد خداوند است و چهارصد فرشته از آن پاسداری می‌کنند؛ در حالی که خورشید روی چرخ در زیر زمین گردش می‌کند و هفت ساعت عظیم در شب می‌ماند و نیمی از دوره خویش را زیر زمین می‌گذراند؛ و هنگامی که در هشتمین ساعت شب به گذرگاه شرقی می‌رسد، نور و بیشترین درخشش خود را می‌تاباند و خورشید از آتش فروزانتز می‌شود.

فصل پانزدهم ۱. آن گاه عناصر خورشید، که فونیکس و کالکیدرا نامیده می‌شوند، به آوازخوانی شروع می‌کنند. از این رو، هر پرندۀ بال می‌زند و به خاطر آفریدگار نور شادی می‌کند. آنان به فرمان خداوند آواز می‌خوانند.

۲. عطاکننده نور می‌آید تا به همه جهان درخشندگی دهد؛ و نگهبان صبح شکل می‌گیرد، که همان پرتوهای خورشید است؛ و خورشید از زمین بیرون می‌آید و درخشش خود را دریافت می‌کند تا تمام روی زمین را روشن کند. آنان این محاسبه حرکت خورشید را به من نشان دادند.

۳. دروازه‌هایی که در آن داخل می‌شود، دروازه‌های بزرگ محاسبه ساعت‌های سال است. به همین سبب، خورشید آفریده بزرگی است که دوره آن بیست و هشت سال طول می‌کشد و دوباره کار خود را از سر می‌گیرد.

فصل شانزدهم ۱. آن مردان مدار دیگر، یعنی مدار ماه را به من نشان دادند، که دوازده دروازه دارد و از مغرب تا مشرق را می‌پوشاند و ماه در اوقات معهود بدان وارد و از آن خارج می‌شود.

۲. ماه به نخستین دروازه در اماکن غربی خورشید وارد می‌شود: از نخستین دروازه، دقیقاً سی و یک روز؛ و از دومین دروازه، دقیقاً سی و یک روز؛ و از سومین دروازه، دقیقاً سی روز؛ و از چهارمین دروازه، دقیقاً سی روز؛ و از پنجمین دروازه، دقیقاً سی و یک روز؛ و از ششمین دروازه، دقیقاً سی و یک روز؛ و از هفتمین دروازه، دقیقاً سی روز؛ و از هشتمین دروازه، دقیقاً سی و یک روز؛ و از نهمین دروازه، دقیقاً سی و یک روز؛ و از دهمین دروازه، کاملاً سی روز؛ و از یازدهمین دروازه، دقیقاً سی و یک روز؛ و از دوازدهمین دروازه، دقیقاً بیست و هشت روز.

۳. و به نظم و شمار دروازه‌های شرقی به دروازه‌های غربی می‌رود و سیصد و شصت و پنج روز و ربع، سال شمسی را به پایان می‌رساند؛ در حالی که سال قمری سیصد و پنجاه و چهار روز دارد و دوازده روز از سال شمسی کمتر است، که آن را تفاوت سال قمری با سال شمسی می‌گیرند.

۴. [بنابر این، فلک بزرگ پانصد و سی و دو سال را در بر دارد].<sup>(۲۷)</sup>

۵. آن ربع روز را در سه سال به حساب نمی‌آورند، و در سال چهارم دقیقاً یک روز کامل می‌شود.

۶. از این رو، آنها را مدت سه سال از آسمان بیرون نگه می‌دارند و به شمار روزها نمی‌افزایند، زیرا آنها زمان سالها را تغییر می‌دهند و دو ماه نو به آن می‌افزایند، یا این که دو ماه نو دیگر از آن می‌کاهند.

۷. هنگامی که دروازه‌های غربی پایان می‌یابند، ماه در دروازه‌های شرقی به سوی نور می‌رود. و بدین شیوه، روز و شب فلک‌های آسمانی را درمی‌نوردد؛ پایینتر از همه فلکها و سریعتر از بادهای آسمانی و ارواح و عناصر و فرشتگانی که هر کدام با شش بال پرواز می‌کنند.

۸. در هر نوزده سال مسیری هفتگانه دارد.

فصل هفدهم ۱. میان آسمانها سربازان مسلحی را دیدم که با طبل و ارغنون و صدایی پیوسته و نوایی دلنشین خداوند را عبادت می‌کردند. صدای دلربا و آوازهای گوناگونی که وصف کردن آنها محال است و هر عقلی را متحیر می‌کند. آواز آن فرشتگان بسیار شگفت‌آور و عجیب است و من از استماع آن لذت بردم.

فصل هیجدهم ۱. مردان مرا به آسمان پنجم بردند و آن جا قرار دادند؛ و سربازان فراوان و بی‌شماری را دیدم که گریگوریان<sup>(۲۸)</sup> خوانده می‌شدند. نمایش آنان چون انسان، ولی قامت ایشان از جباران بزرگ هم بزرگتر بود. آنان چهره‌ای پژمرده داشتند و سکوت دهانشان پیوسته بود. در آسمان پنجم عبادتی وجود نداشت. من از آن مردان پرسیدم:

۲. چرا این افراد چنین پژمرده‌اند و چهره آنان افسرده و دهانشان بسته است و چرا در این آسمان عبادت وجود ندارد؟

۳. ایشان گفتند: اینها گریگوریان هستند که همراه شهریارشان شیطانئیل خداوند نور را انکار کرده‌اند و پشت سر آنها کسانی هستند که در آسمان دوم دیدی که در تاریکی بزرگی گرفتارند. سه تن از آنها از تخت خداوند به سوی زمین و به مکان حرمون<sup>(۲۹)</sup> فرود آمدند. آنان نذر خود را بر دامنه تپه حرمون شکستند و زیبایی دختران انسان را دیدند و ایشان را به همسری گرفتند و زمین را با کردار خود فاسد کردند و در سراسر عمر خود هرج و مرج و بی‌نظمی ایجاد کردند و جباران و مردان تتومند و عجیبی همراه کینه‌توزی بزرگی پدید آمدند.<sup>(۳۰)</sup>

۴. از این رو، خدا آنان را با داوری بزرگ خود داوری کرد. ایشان برای برادران خود خواهند گریست و در روز بزرگ خداوند کیفر خواهند دید.

۵. من به گریگوریان گفتم: «برادرانتان و کارها و رنجهای بزرگ آنان را دیدم و برایشان دعا کردم، ولی خداوند آنان را چنین محکوم کرده که تا هنگامی که آسمان و زمین برای همیشه نابود شوند، در زیر زمین باشند.» ۶. و افزودم: «برادران! چرا منتظرید و پیش روی خداوند عبادت نمی‌کنید؟ چرا عبادت خود را پیش روی خداوند انجام نمی‌دهید تا خداوندتان را کاملاً خشمگین نسازید؟» ۷. آنان به اندرز من گوش دادند و با آن چهار گروه در آسمان سخن گفتند؛ و اینک همان طور که من با آن دو تن ایستاده بودم، چهار شیپور با صدای بلند و به یک نوا نواخته شد و گریگوریان یکصد نغمه سر دادند و صدایشان با لطف و احساسات به سوی خداوند بالا رفت.

فصل نوزدهم ۱. آن مردان مرا به آسمان ششم بردند؛ و آن جا هفت گروه از فرشتگان را دیدم که بسیار درخشان و شکوهمند بودند و چهره آنان از خورشید تابان درخشندتر و نورانی‌تر بود. چهره و رفتارشان و شیوه جامه‌هایشان با هم فرقی نداشت. این فرشتگان دستور می‌دهند و راه و رسم حرکت ستارگان و تغییرات ماه و گردش خورشید و فرمانروایی خوب جهان را می‌آموزند.

۲. هنگامی که آنان کار نادرستی را مشاهده می‌کنند، فرمان و تعلیم می‌دهند و نغمه‌های خوش و بلند و سرودهای تسبیح فراوان سر می‌دهند.

۳. اینها رئیس فرشتگان هستند و مقامشان بالای دیگران است و حیات آسمانی و زمینی را اندازه‌گیری می‌کنند. آنان فرشتگانی هستند که بر فصلها و سالها گماشته شده‌اند و فرشتگانی که بر رودخانه‌ها و دریاها و بر میوه‌های زمین موکل هستند؛ فرشتگانی هم مأمور همه رستنیها هستند و به همه موجودات زنده غذا می‌دهند؛ و فرشتگانی همه جانهای بشر و همه کارهایشان و حیاتشان را نزد خداوند می‌نویسند. میان آنها شش فونیکس و شش کروی و وجود دارند و شش فرشته شش‌بال پیوسته به یک صدا و آواز سرودی را می‌سرایند. وصف کردن صدای آنان ممکن نیست؛ و آنان نزد خداوند کنار کرسی او شادمانی می‌کنند.

فصل بیستم. ۱. آن مردان مرا از آن جا به آسمان هفتم بالا بردند و من آن جا یک نور بسیار بزرگ و صفوف آتشین رؤسای بزرگ فرشتگان، نیروهای مجردات، قلمروها، نظامها، فرمانرواییها، کرویها و سرافیم، تختها و آنان که چشمهای فراوانی دارند، هنگامی نگاهت، منازل یوحنايي نور<sup>(۳۱)</sup> را مشاهده کردم؛ و من ترسان شدم و از فراوانی وحشت شروع به لرزیدن کردم. آن مردان مرا گرفتند و با خود بردند و گفتند:

۲. «ای خنوخ! دل قوی دار و مترس.» آنان خداوند را از دور به من نشان دادند که بر تخت بسیار بلند خود نشسته بود. اکنون اگر خداوند این جا اقامت دارد، پس در آسمان دهم چه خبر است؟  
۳. در آسمان دهم خداست و به زبان عبری عربوت<sup>(۳۲)</sup> خوانده می‌شود.

۴. همه لشکرهای آسمان می‌آیند و در صفوف خود در ده درجه می‌ایستند و نزد خداوند سر فرود می‌آورند. آن گاه با شادی و کامیابی به جای خود باز می‌گردند و با صداهای نرم و لطیف، سرودهایی را در نور بی‌پایان می‌سرایند و شکوهمندانه او را می‌پرستند.

فصل بیست و یکم. ۱. کرویها و سرافیم که اطراف تخت ایستاده‌اند، و آنان که شش‌بال و چشمان فراوانی دارند، ایستادن در پیش روی خداوند و انجام دادن اراده او را ترک نمی‌کنند. آنان سراسر تخت او را می‌پوشانند و با صدای لطیف پیش روی خداوند این سرود را می‌سرایند: «قدوس، قدوس، قدوس، خداوند، فرمانده صباپوت<sup>(۳۳)</sup>؛ آسمانها و زمین از جلال تو پر است.» ۲. هنگامی که همه این چیزها را دیدم، آن مردان به من گفتند: «ای خنوخ! دستور داشتیم تو را تا این جا بیاوریم.» و آن مردان از من دور شدند و دیگر ایشان را ندیدم.

۳. من در پایان آسمان هفتم تنها ماندم و ترسان شدم و بر روی در افتادم و با خود گفتم: «وای بر من! چه اتفاقی برای من رخ داده است؟» ۴. و خداوند یکی از شکوهمندان، یعنی جبرئیل، رئیس فرشتگان را نزد من فرستاد و او به من گفت: «ای خنوخ! دل قوی دار و مترس. پیش روی خداوند در ابدیت بایست. برخیز و با من بیا.» ۵. من به او پاسخ دادم و با خود گفتم: «خداوند! جان من به سبب وحشت و لرز از تنم بیرون شده است.» من مردانی را که راهنمای من به آن جا بودند، صدا زدم و بر آنان تکیه کردم و همراهشان به پیش روی خداوند رفتم.

۶. جبرئیل مرا مانند برگی در باد برگرفت و پیش روی خداوند گذاشت.  
۷. من آسمان هشتم را که به زبان عبری مزالوت<sup>(۳۴)</sup> خوانده می‌شود و فصول و خشکسالی و باران را تغییر می‌دهد، و دوازده صورت منطقه البروج را که بالای آسمان هفتم است، مشاهده کردم.

۸. آسمان هفتم را که به عبری کوخاویم<sup>(۳۵)</sup> نامیده می‌شود و خانه‌های آسمانی دوازده صورت منطقه البروج را که آن‌جاست، دیدم.

فصل بیست و دوم. ۱. در آسمان دهم، که عربوت باشد، من نمایش روی خداوند را دیدم که مانند آهنی که درون آتش می‌درخشد و بیرون آتش اخگر می‌اندازد.

۲. بدین شیوه، روی خداوند را دیدم و روی خداوند غیرقابل وصف و شگفت‌آور و مهیب و بسیار بسیار وحشت‌آور است.

۳. و من کیستم که از وجود ناگفتنی خداوند و روی بسیار شگفت‌آورش سخن بگویم؟ من نمی‌توانم از شماره تعالیم فراوان، صداهای گوناگون و تخت بسیار بزرگ خداوند، که ساخته دستها نیست، همچنین از شماره کسانی که اطراف او ایستاده‌اند، صفوف کرویها و سرافیم و آوازهای پیوسته آنان، یا از زیبایی ناگفتنی وی سخن بگویم. و چه کسی می‌تواند از عظمت ناگفتنی او سخن بگوید؟

۴. و من به خاک افتادم و نزد خداوند سر فرود آوردم و خداوند با لبهایش به من گفت:

۵. «ای خنوخ! دل قوی دار و مترس. برخیز و در ابدیت پیش رویم بایست.» ۶. و میکائیل، امیر عظیم، مرا برداشت و پیش روی خداوند برد.

۷. و خداوند بندگان خود را آزمود و گفت: «بگذارید خنوخ در ابدیت پیش رویم بایستد.» شکوهمندان سر فرود آوردند و گفتند: «خنوخ طبق سخن تو رفتار کند.» ۸. خداوند به میکائیل گفت: «برو و خنوخ را از جامه‌های زمینی خلع کن و با روغن خوشبوی من او را مسح کن. سپس وی را در خلعت جلال من بگذار.» ۹. میکائیل فرمان خداوند را انجام داد و مرا مسح کرد و جامه‌ام پوشاند. نمایش آن روغن از نور بزرگ‌تر، و خود روغن مانند شبنمی شیرین، و بوی آن ملایم، و تابش آن همچون پرتوهای خورشید است. من به خویشتن نگاه کردم و دیدم مانند یکی از شکوهمندان او هستم.

۱۰. خداوند یکی از رؤسای فرشتگان به نام پراوونیل را، که علم و حکمت وی از همگانش افزون بود و همه کارهای خداوند را می‌نوشت، فرا خواند. خداوند به پراوونیل گفت:

۱۱. «کتابها را همراه یک قلم تندنویسی از خزانهام بیاور و آن را به خنوخ بسپار؛ و کتابهای برگزیده و آرامبخش را با دست خود به او تحویل ده.» فصل بیست و سوم. ۱. پراوونیل همه کارهای آسمان و زمین و دریا و همه عناصر، گزرها و حرکات آنها، غرش رعد، خورشید و ماه، حرکت و تغییر ستارگان، فصول، سالها، روزها و ساعتها، برخاستن باد، شمار فرشتگان، شکل آواز آنان، همه امور بشری، زبان همه اصوات و زندگی انسان، فرمانها، تعالیم و آوازیهای خوش و همه چیزهای سزاوار آموختن را به من گفت.

۲. و پراوونیل به من گفت: «همه چیزهایی را که به تو گفته‌ام، نوشته‌ایم. بنشین و همه جانهای مردم را بنویس؛ همراه با جاهایی که برای آنان در ابدیت فراهم شده است؛ هر چیز بسیاری از آنان متولد شده‌اند، زیرا همه جانهای پیش از آفرینش جهان، برای ابدیت آماده شده‌اند.» ۳. و تمام دوبرابر سی روز و سی شب<sup>(۳۶)</sup>، من همه چیزها را دقیقاً به تحریر درآوردم و سیصد و شصت و شش کتاب نوشتم.

فصل بیست و چهارم. ۱. و خداوند مرا فرا خواند و گفت: «ای خنوخ! با جبرئیل در سمت چپ من بنشینید.» ۲. من نزد خداوند سر فرود آوردم و خداوند با من سخن گفت: <sup>(۳۷)</sup> ای خنوخ محبوب! تمام آنچه می‌بینی و تمام آنچه کامل ایستاده‌اند، هر آنچه را از عدم آفریده‌ام، حتی پیش از آغاز آنها و چیزهای مرئی و نامرئی را برایت خواهم گفت.

۳. ای خنوخ! بشنو و سخنم را دریافت کن، زیرا رازهایم را حتی به فرشتگانم نگفته‌ام و ایشان را از برخاستن آنان و قلمرو بی‌پایانم آگاه نکرده‌ام. همچنین آنها آفرینش مرا، که امروز از آن با تو سخن می‌گویم، درنیافته‌اند.

۴. زیرا پیش از این که همه چیزها مرئی شوند، من به تنهایی در نامرئیها به سر می‌بردم؛ مانند خورشید که از مشرق به مغرب و از مغرب به مشرق می‌رود.

۵. حتی خورشید در خود آرامش دارد، ولی من هیچ آرامشی نداشتم، زیرا من همه چیزها را می‌آفریدم و به ریختن شالوده و آفریدن موجودات مرئی می‌اندیشیدم.

فصل بیست و پنجم. ۱. من در ژرفترین مکانها فرمان دادم که چیزهای مرئی از چیزهای نامرئی به زیر آیند و ادوئیل بسیار بزرگ به زیر آمد و او را نگرستم و اینک اندرون وی از نور انباشته بود.

۲. من به او گفتم: ای ادوئیل! از هم گسسته شو و مرئیها از تو بیرون آیند.

۳. او از هم گسست و نور فراوانی از او بیرون آمد. من میان نور بزرگی بودم و همین که نور از نور زاییده می‌شد، دوره بزرگی پدید آمد و هر آفریده‌ای را که به آفرینش می‌اندیشیدم، نشان داد.

۴. و من دیدم که آن خوب بود.

۵. و برای خود تختی نهادم و بر آن نشستم و به نور گفتم: بالاتر بیا و خودت را بالای تخت استوار کن و شالوده چیزهای برین باش.

۶. و بالای نور چیزی دیگر نیست. آن گاه من خم شدم و از بالای تخت نگاه کردم.

فصل بیست و ششم. ۱. و من دوباره در ژرفترین مکانها ندا دادم و گفتم: ارکس بی‌درنگ بیاید. او بی‌درنگ از نامرئی آمد.

۲. ارکس سریع و سنگین و بسیار قرمز آمد.

۳. من گفتم: ای ارکس! باز شو، از تو موجوداتی پدید آیند. او باز شد و دوره‌ای بسیار بزرگ و بسیار تاریک پدید آمد که آفرینش چیزهای زیرین را دربر داشت. من دیدم که این خوب است و به او گفتم:

۴. پایین برو و خود را استوار کن و شالوده چیزهای زیرین باش.

۵. و چنین شد و او پایین رفت و خویشتن را استوار کرد و شالوده چیزهای زیرین شد. زیر تاریکی چیز دیگری نیست.

فصل بیست و هفتم. ۱. و من فرمان دادم که چیزی از نور و تاریکی گرفته شود، و گفتم: غلیظ باش! و چنین شد؛ و آن را با نور گستردم تا آن که به آب تبدیل شد. آن را روی تاریکی و زیر نور قرار دادم. آن گاه آنها را استوار، یعنی لجه، ساختم و شالوده‌ای از نور اطراف آب قرار دادم. هفت فلک درونی ساختم و آن آب را مانند بلور یا شیشه، تر و خشک ساختم، با دور زدن آنها و عناصر دیگر؛ و به هر یک از آنها راهش را نشان دادم؛ و هفت ستاره که هر یک از آنها در آسمانش تا بدین شیوه بروند؛ و من دیدم که آن خوب است.

۲. و من میان نور و تاریکی، یعنی میان آبهای آن جا و این جا جدایی افکندم؛ و به نور گفتم که روز باشد؛ و به تاریکی گفتم که شب باشد. و شام بود و صبح بود، روز اول.

فصل بیست و هشتم. ۱. سپس فلک آسمان را استوار کردم و پایین‌ترین آب زیر آسمان را در مجموعه‌ای گرد آوردم و آن آشفستگی را خشکاندم و چنین شد.

۲. و از امواج صخره‌ای سخت و بزرگ آفریدم و از آن صخره خشکی را پر کردم و این خشکی را زمین خواندم. میانه زمین را هاویه نامیدم که به معنای «لجه» است. دریاها را در یک جا گرد آوردم و آن را با یوغی بستم.

۳. و به دریا گفتم: اینک من به تو مرزهای جاودانه‌ای می‌دهم و تو اجزایت را پاره نخواهی کرد.

۴. آن گاه من آسمان را محکم کردم. در این روز، نخستین آفریده را به سوی خود خواندم.

فصل بیست و نهم. ۱. و برای همه لشکرهای آسمانی صورتی و ماده‌ای از آتش ساختم و چشمم به همان صخره سخت و استوار نگریست و از برق چشم طبیعت شگفت‌آور برق پدید آمد، که آتشی در آب و آبی در آتش است؛ و این یکی آن را خشک نمی‌کند و آن دیگری این را فرو نمی‌نشانند. از این رو، برق از خورشید درخشانتر و از آب نرمتر و از صخره صما سخت‌تر است.

۲. و از آن صخره، آتش بزرگی را جدا کردم؛ و از آن آتش، صفوف متشکل ده گروه فرشتگان را آفریدم؛ سلاحشان آتشین و جامه‌هایشان شعله سوزان است؛ و به هر یک فرمان دادم در مقام خود بایستند.

۳. یکی از سلسله فرشتگان، که همراه زیردستانش سرپیچی کرده بود، خیالات محالی را در سر می‌پروراند که تختش را فراتر از ابرها و بالای زمین قرار دهد تا در رتبه با من برابری کند.

۴. من وی را با فرشتگانش از مقام رفیع انداختم و او پیوسته در فضای بالای لجه پرواز می‌کرد.

فصل سیام. ۱. روز سوم فرمان دادم که زمین درختان بزرگ و میوه‌دار و گیاهان و دانه‌های کاشتنی را برویاند. و فردوس را احداث کردم و گرد آن حصاری کشیدم و نگهبانان مسلحی از فرشتگان فروزان در آن قرار دادم. بدین شیوه، آفرینش را تجدید کردم.

۲. و شام بود و صبح بود، روز چهارم.

۳. روز چهارم دستور دادم چراغهای بزرگی در فلکهای آسمان باشد.

۴. در فلک اول ستارگان را قرار دادم، کرونو را؛ و در دوم آفرودیت را؛ و در سوم اریس را؛ و در پنجم<sup>(۳۸)</sup> زئوس را؛ و در ششم ارمیس را؛ و در هفتم نیر اصغر را، ماه را؛ و آن را با ستارگان کوچکتر آراستم.

۵. و در فلک زیرین خورشید را برای روشن کردن روز، و ماه و ستارگان را برای روشنایی شب قرار دادم.

۶. خورشید تا روی هر یک از حیوانات دوازده‌گانه<sup>(۳۹)</sup> سیر کند؛ و من تعاقب ماهها و نامها و زندگی آنها و رعدها و وقت‌گذاریها و سیر آنها را تعیین کردم.

۷. و شام بود و صبح بود، روز پنجم.

۸. روز پنجم به دریا دستور دادم ماهی تولید کند و پرندگان بالدار از هر نوع و همه حیواناتی که روی زمین می‌خزند و روی زمین بر چهار پا راه می‌روند و در هوا پرواز می‌کنند؛ نر و ماده و هر نفسی که روح حیات را تنفس می‌کند.

۹. و شام بود و صبح بود، روز ششم.

۱۰. روز ششم به حکمت دستور دادم انسان را از هفت ماده بیافریند: نخست، جسمش را از زمین؛ دوم، خونس را از شبنم؛ سوم، چشمانش را از خورشید؛ چهارم، استخوانهایش را از سنگ؛ پنجم، خردش را از چالاکي فرشتگان و از ابر؛ ششم، رگها و مویش را از علف زمین؛ هفتم، جانش را از نفس خودم و از باد.

۱۱. و به او هفت طبیعت دادم: به جسم شنیدن و چشم برای دیدن؛ و به جان بوییدن، رگ برای بساویدن، خون برای چشیدن و استخوان برای بردباری ورزیدن؛ و به خرد برخورداری.

۱۲. من یک سخن زیرکانه را برای گفتن اندیشیدم. انسان را از نامرئی و از طبیعت مرئی آفریدم. مرگ و زندگی و شکل او از این دو هستند. او سخن گفتن را مانند برخی از مخلوقات می‌داند، کوچک در بزرگی و بزرگ در کوچکی؛ و وی را مانند فرشته دیگری با احترام و بزرگی و شکوه در زمین نهادم و او را فرمانروا قرار دادم تا بر زمین فرمانروایی کند و حکمت مرا داشته باشد؛ و از همه مخلوقات من که وجود داشتند، کسی مانند او از خاک نبود.

۱۳. و من به وی نامی دادم که از چهار بخش ترکیب شده بود: از مشرق، از مغرب، از جنوب و از شمال؛ و برای او چهار ستاره ویژه قرار دادم و نام آدم بر او نهادم و دو راه نور و ظلمت را به وی نشان دادم و گفتم:

۱۴. این خوب است و آن بد؛ تا بدانم که آیا او به من عشق دارد، یا این که از من بیزار است؛ و معلوم شود که چه کسی در درون خویش مرا دوست دارد.

۱۵. زیرا من طبیعت او را دیده‌ام، ولی او طبیعت خودش را ندیده است و بر اثر این ندیدن، بدتر گناه خواهد کرد؛ و من گفتم: نتیجه گناه جز مرگ نیست.

۱۶. و من خوابی بر او چیره کردم و او به خواب رفت و از او دنده‌ای گرفتم و آن را زنی بنا کردم تا مرگ از طریق زنش به سراغ او بیاید؛ و من آخرین کلمه او را گرفتم و آن زن را حوا، یعنی مادر، نامیدم.<sup>(۴۰)</sup>

فصل سی و یکم. ۱. آدم بر زمین حیات یافت و من باغ عدن را در مشرق آفریدم تا او پیمان را حفظ کند و دستور را نگه دارد.

۲. من آسمانها را بر او گشودم تا ببیند که فرشتگان سرود پیروزی می‌سرایند؛ و نور جاوید را مشاهده کند.

۳. او پیوسته در فردوس بود و شیطان می‌دانست که می‌خواهم جهانی دیگر بیافرینم تا آدم، که آقای زمین بود، بر آن حکومت و استیلا داشته باشد.

۴. شیطان روح شریر اماکن زیرین است، که به منزله یک آواره، از آسمانها شیطنت می‌کرد؛ همان طور که نامش شیطاننیل بود. بدین شیوه، از فرشتگان جدا شد. طبیعت وی هوش او را تا حد فهم نیک و بد تغییر نداد.

۵. او محکومیت خویش و گناهی را که قبلا مرتکب شده بود، می‌شناخت. از این رو، اندیشه‌ای بر ضد آدم در سر می‌پروراند. بدین شیوه، نزد حوا رفت و او را فریفت، ولی به آدم کاری نداشت.

۶. من جهالت را نفرین کردم، ولی چیزهایی را که قبلاً برکت داده بودم، نفرین نکردم؛ انسان و زمین و آفریده‌های دیگر را نفرین نکردم، ولی میوه و کارهای بد انسان را نفرین کردم .

فصل سی و دوم . ۱. من به او گفتم: تو خاک هستی، و به خاک، که تو را از آن گرفتم، بر خواهی گشت . من تو را نابود نخواهم کرد، بلکه تو را به جایی که از آن گرفته شدی، خواهم فرستاد .

۲. در آن صورت، خواهم توانست تو را دوباره در دومین آمدن خویش بگیرم .

۳. من همه مخلوقات مرئی و نامرئی خود را برکت دادم. آدم پنج ساعت و نیم در فردوس بود .

۴. و من روز هفتم را که سبت است، برکت دادم تا در آن روز وی از همه کارهایش آرام گیرد .

فصل سی و سوم . ۱. و روز هشتم را نیز معین کردم تا هشتمین روز نخستین آفریده پس از کارهای من باشد و نخستین هفت به شکل هفتمین هزار بچرخد و در آغاز هشتمین هزار، زمان نشمردن و بی‌پایان باشد؛ بدون سال، ماه، هفته، روز یا ساعت.<sup>(۴۱)</sup>

۲. اکنون ای خنوخ! هر آنچه به تو گفته‌ام و هر آنچه تو دریافته‌ای و هر آنچه از چیزهای آسمانی که تو دیده‌ای و هر آنچه بر زمین مشاهده کرده‌ای و هر آنچه با حکمت بزرگ خود در این کتابها نوشته‌ام، همه این چیزها، از بالاترین شالوده تا پایینتر و تا نهایت، ابداع من و آفریده من است و هیچ مشاور یا وارثی برای آفرینش وجود ندارد .

۳. من جاوید هستم؛ با دستها آفریده نشده‌ام و تغییر ناپذیرم .

۴. اندیشه‌ام مشاور من است؛ حکمت و سخن من ساخته می‌شوند و چشمانم همه چیزها را مشاهده می‌کنند که چگونه این جا می‌ایستند و از وحشت می‌لرزند .

۵. اگر رویم را بگردانم، همه چیزها نابود می‌شوند .

۶. ای خنوخ! خرد را به کار گیر و کسی را که با تو سخن می‌گوید، بشناس؛ و کتابهایی را که خودت نوشته‌ای، بگیر .

۷. من سموئیل و رگوئیل را، که راهنمایان تو به این مکان بودند، و کتابها را به تو می‌دهم . به زمین فرود آی و هر آنچه را به تو گفته‌ام و هر آنچه را از آسمان زیرین تا تخت من دیده‌ای و همه لشکریان را به پسرانت بگو .

۸. زیرا من همه نیروها را آفریدم و هیچ کس نمی‌تواند در مقابل من ایستادگی کند یا خود را تسلیم من نکند، زیرا همه پادشاهی من تسلیم می‌شوند و برای حکومت مطلقه من کار می‌کنند .

۹. کتابهای نوشته دستت را به ایشان بده تا آنها را بخوانند و مرا آفریدگار همه چیزها بدانند و بفهمند خدایی جز من نیست .

۱۰. و کتابهای نوشته دستت را فرزندان به فرزندان و نسل به نسل و اقوام به اقوام توزیع کنند .

۱۱. و ای خنوخ! من به خاطر نوشته‌های دست پدرانت آدم و شیث و انوش و قینان و مهلائیل و پدرت یارد، شفیع خود میکائیل، امیر عظیم، را به تو خواهم داد .

فصل سی و چهارم . ۱. آنان فرمانم و یوغم را رد کرده‌اند و نسل بی‌ارزشی پدید آمده است که از خدا نمی‌ترسد و نزد من سر فرود نمی‌آورد. ایشان با سر فرود آوردن نزد خدایان باطل، یگانگی مرا انکار و زمین را از نادرستیها و بزهها و بی‌بند و باریهای آلوده پر کرده‌اند؛ هر یک با دیگری با همه شیوه تبهکاریهای ناپاک دیگر که وصف آن چندان آور است .

۲. بنابراین، توفانی را بر زمین خواهم آورد و همه انسانها را نابود خواهم ساخت و همه زمین در تاریکی بزرگ خرد خواهد شد .

فصل سی و پنجم . ۱. اینک در زمانی بسیار متأخر از نسل آنان، نسل دیگر پدید خواهد آمد، ولی بسیاری از آنان سیری‌ناپذیر خواهند بود .

۲. کسی که آن نسل را برمی‌انگیزد، کتابهای نوشته دست تو و پدرانت را بر کسانی آشکار خواهد کرد که برای نگهبانی جهان خواهد گمارد؛ یعنی انسانهای باایمانی که طبق رضای من عمل می‌کنند و نام مرا به باطل نمی‌برند .

۳. و آنان به نسل دیگر خواهند گفت، و آن دیگران پس از خواندن آنها، بیش از پیش جلال خواهند یافت .

فصل سی و ششم . ۱. باری ای خنوخ! به تو سی روز فرصت می‌دهم که در خانهات بگذرانی و به پسرانت و همه خانوادهات بگویی که همه آنان آنچه را به ایشان گفته می‌شود، رو بصری از من بشنوند تا آن را بخوانند و بدانند که خدایی جز من نیست .

۲. و پیوسته دستورهایم را نگه دارند و به خواندن و درک آنها از کتابهای نوشته دست تو آغاز کنند .

۳. پس از سی روز، من فرشته‌ام را برای تو خواهم فرستاد و او تو را از زمین و از پسرانت به سوی من برخواهد گرفت.<sup>(۴۲)</sup>

فصل سی و هفتم . ۱. و خداوند یکی از قدیمترین فرشتگان را، که سهمگین و رعب‌آور بود، فرا خواند و وی را در جلوه‌ای به سفیدی برف، کنار من قرار داد. دستهایش مانند یخ، جلوه یخبندان بزرگی داشت؛ و او چهره مرا منجمد کرد، زیرا نمی‌توانستم در برابر وحشت از خداوند تاب بیاورم؛ درست همان طور که نمی‌توان در برابر آتش کانون و گرمای خورشید و سوز سرما تاب آورد .

۲. و خداوند به من گفت: «ای خنوخ! اگر چهرهات این جا منجمد نشود، هیچ کس نخواهد توانست چهرهات را ببیند.»

فصل سی و هشتم . ۱. خداوند به مردانی که در آغاز مرا بالا برده بودند، گفت: «خنوخ با شما به زمین برود؛ و او را تا روز معین مهلت دهید.» ۲. آنان شب هنگام مرا روی بسترم گذاشتند .

۳. متوشالچ، که منتظر آمدنم بود و روز و شب در کنار بسترم پاس می‌داد، هنگامی که از آمدن من آگاه شد، هیبت او را فرا گرفت و من به او گفتم: «تمام خانواده‌ام گرد آیند تا همه چیزها را به آنان بگویم.» فصل سی و نهم. ۱. ای پسرانم و ای محبوبانم! اندرز پدرتان را تا آن اندازه که خواسته خداوند است، بشنوید.

۲. مرا امروز به سوی شما روانه کرده‌اند و هر آنچه را هست و بود و همه امور حال و آینده را تا روز داوری، نه از لبهای خود، بلکه از لبهای خداوند، به شما اعلام می‌کنم.

۳. زیرا خداوند مرا به سوی شما روانه کرده تا به سخنان لبهایم، یعنی سخنان انسانی که برای شما بزرگ قرار داده شده، گوش فرادهید، ولی من کسی هستم که چهره خداوند را دیده‌ام که مانند آهنی که از آتش می‌درخشد، اخگر می‌اندازد و می‌سوزد.

۴. شما اکنون به چشمهایم، یعنی چشمهای کسی که در معنا برای شما بزرگ قرار داده شد، می‌نگرید، ولی من چشمان خداوند را دیده‌ام که مانند پرتوهای خورشید می‌تابند و چشمان آدمی را از هیبت پر می‌کنند.

۵. فرزندانم! شما اکنون دست راست انسانی را می‌بینید که به شما کمک می‌کند، ولی من دست راست خداوند را دیده‌ام که هنگام کمک به من آسمان را پر می‌کرد.

۶. شما وسعت کارهای من و خودتان را می‌بینید، ولی من وسعت بی‌کران و کامل خداوند را دیده‌ام که پایانی ندارد.

۷. شما سخنان لبهای مرا می‌شنوید؛ همان طور که من سخنان خداوند را شنیدم؛ مانند رعدی که پیوسته در ابرها می‌غرد.

۸. اکنون فرزندانم! سخنان پدر زمین را بشنوید: حضور در پیش روی یک فرمانروای زمینی با ترس و هیبت همراه است، ولی حضور پیش روی فرمانروای آسمان و حاکم مردگان و زندگان و لشکرهای آسمان، وحشت و هیبت بیشتری را همراه دارد. چه کسی می‌تواند آن درد بی‌پایان را تحمل کند؟

فصل چهارم. ۱. اکنون فرزندانم! من همه چیزها را می‌دانم، زیرا این از لبهای خداست؛ و این را چشمانم از آغاز تا انجام دیده‌اند.

۲. من همه چیزها را می‌دانم و همه چیزها را در کتابهایی نوشتم: آسمانها و نهایت آنها و فراوانی آنها و همه لشکریان و پیشروی آنها را.

۳. من جمع بی‌شماری از ستارگان را اندازه‌گیری و وصف کرده‌ام.

۴. کدام انسان گردش و ورود آنها را دیده است؟ زیرا حتی فرشتگان شمار آنها را نمی‌بینند، ولی من همه نامهایشان را نوشته‌ام.

۵. من فلک خورشید را اندازه‌گیری کردم؛ پرتوهایش را سنجیدم؛ ساعت‌هایش را برشمردم. همچنین تمام چیزهایی را که روی زمین راه می‌روند، نوشتم؛ چیزهایی را که روزی می‌خورند، نوشتم؛ و همه دانه‌های افشاندن و نافشاندن را که زمین تولید می‌کند؛ و همه گیاهان و هر علف و هر گلی را و بوهای خوش آنها و نامهایشان را و اقامتگاه ابرها را و ترکیب آنها را و بالهایشان را و چگونگی نگهداری باران و قطرات آن را.

۶. من همه چیزها را جست و جو کردم و راه رعد و برق را نوشتم و آنان کلیدها و نگهبانان، برآمدن آنها و راهی را که می‌روند، به من نشان دادند. آن به آرامی به وسیله یک زنجیر رها می‌شود؛ مبادا آن با زنجیر سنگین و همراه خشونت از ابرهای خشمگین پایین افتد و هر چیز را از روی زمین براندازد.

۷. من مخازن برف و مخازن هوای سرد و مه‌آلود را نوشتم و خازنان فصول را مشاهده کردم که ابرها را در آنها می‌ریزند و مخازن را خالی نمی‌گذارند.

۸. من اقامتگاه بادها را نوشتم و مشاهده کردم و دیدم که خازنان آنها ترازوهای و پیمان‌هایی را حمل می‌کنند: نخست ایشان آنها را در یک کفه ترازو و اوزان را در کفه دیگر می‌گذارند و آنها را به اندازه و با مهارت روی همه زمین رها می‌کنند؛ مبادا با وزش سنگین، زمین را به صخره‌ای مبدل سازند.

۹. و من همه زمین و کوه‌هایش را اندازه‌گیری کردم و همه تپه‌ها و مزارع و درختها و سنگها و رودخانه‌ها و همه موجودات را نوشتم؛ به سوی بالا از زمین تا آسمان هفتم، و به سوی پایین تا بیشترین ژرفای دوزخ و مکان داوری و دوزخ بسیار بزرگ و باز و فراخ.

۱۰. و دیدم چگونه آن زندانیان در رنج‌اند و در انتظار داوری بی‌پایان به سر می‌برند.

۱۱. و همه کسانی را که نزد آن قاضی داوری می‌شوند و همه محکومیت آنان و همه کارهایشان را نوشتم.

فصل چهل و یکم. ۱. من همه نیاکان از همه زمانها را با آدم و حوا دیدم و آه کشیدم و سرشک از دیده گشودم و در باره خواری و پیرانگر آنان گفتم:

۲. «وای بر من به سبب ناتوانی خودم و ناتوانی نیاکانم!» و در دلم اندیشیدم و گفتم:

۳. «خوشا به حال کسی که زاییده نشده و یا زاییده شده، ولی پیش روی خداوند گناهی نمی‌کند؛ همان که به این مکان نمی‌آید و یوغ این مکان را بر نمی‌دارد.» فصل چهل و دوم. ۱. من دیدم خازنان و نگهبانان دروازه‌های دوزخ مانند مارهای بزرگی ایستاده‌اند و چهره‌هایشان مانند چراغ خاموش بود؛ و چشمان آتشین آنها و دندانهای تیزشان را؛ و من دیدم که همه کارهای خداوند درست است؛ در حالی که کارهای انسان برخی خوب و برخی دیگر بد است؛ و کسانی که از روی تبهکاری دروغ می‌گویند، با کارهایشان شناخته می‌شوند.



فصل چهل و سوم. ۱. فرزندانم! من هر کار و هر اقدام و هر داوری عادلانه‌ای را سنجیدم و آنها را نوشتم.

۲. همان طور که یک سال از سال دیگر بهتر است، یک انسان نیز از انسان دیگر بهتر است: یکی برای دارایی فراوان و یکی برای حکمت دل؛ یکی برای درک ویژه و دیگری برای زیرکی؛ یکی برای خاموشی لب و دیگری برای پاکیزگی؛ یکی برای نیرومندی و دیگری برای خوشرویی؛ یکی برای جوانی و دیگری برای تیزهوشی؛ یکی برای تناسب اندام و دیگری برای حساسیت. اینها همه جا به گوش می‌خورد، ولی بهتر از همه کسی است که از خدا می‌ترسد و همو در آینده از جلال بیشتری برخوردار خواهد بود.

فصل چهل و چهارم. ۱. هنگامی که خداوند انسان را با دستهای خویش و در شباهت چهره خود آفرید، خداوند آنان را کوچک و بزرگ ساخت.

۲. هر کس به چهره فرمانروا بی‌حرمتی کند و از چهره خداوندگار بیزار شود، روی خداوند را تحقیر کرده است؛ و کسی که خشم خود را بر انسان بی‌آزاری فرو ریزد، خشم بزرگ خداوند او را پاره خواهد کرد؛ و هر کس بر روی انسانی برای توهین، آب دهان بیندازد، در داوری بزرگ خداوند از او کاسته خواهد شد.

۳. خوشا به حال کسی که دل خود را به بدی به هیچ انسانی گرایش ندهد و به آزرندگان و محکومان کمک رساند و دل‌شکستگان را از خاک بردارد و به نیازمندان صدقه بدهد، زیرا در روز داوری بزرگ، هر وزنی و هر پیمانهای و هر پارسنگی وضعی مانند وضع بازار خواهد داشت؛ یعنی آنها را در ترازو خواهند گذاشت و در بازار خواهد ماند و هر کس اندازه خود را خواهد دانست و به اندازه خویش مزد خواهد گرفت.

فصل چهل و پنجم. ۱. هر کس پیش روی خداوند در تقدیم قربانی شتاب کند، خداوند نیز به سهم خود در پذیرفتن آن قربانی و کار او شتاب خواهد کرد.

۲. و هر کس چراغ خود را پیش روی خداوند بالا بکشد و داوری درست نکند، <sup>(۴۳)</sup> خداوند گنج او را در قلمرو بالا افزایش نخواهد داد.

۳. هنگامی که خداوند نان، شمع، گوشت یا قربانی دیگری می‌خواهد، اهمیتی ندارد، ولی خدا دل‌های پاک را می‌طلبد و با همه آنها فقط دل آدمی را آزمایش می‌کند.

فصل چهل و ششم. ۱. ای قوم من! بشنوید و کلمات لب‌هایم را دریافت کنید.

۲. اگر کسی هدیه‌ای را نزد یک فرمانروای زمینی بیاورد و اندیشه‌های خائنه‌ای در دل داشته باشد، و فرمانروا این را بداند، آیا بر او خشم نخواهد گرفت و هدیه‌اش را رد نخواهد کرد و او را به داوری نخواهد سپرد؟

۳. و اگر کسی خود را به دیگری با فریب زبان، خوب وانمود کند، ولی بدی در دل داشته باشد، آیا دیگری خیانت دل او را نخواهد فهمید؟ او خود را محکوم خواهد کرد، زیرا نادرستی وی برای همه معلوم شده است.

۴. و هنگامی که خداوند نور بزرگی را خواهد فرستاد، داوری برای عادلان و غیرعادلان خواهد بود و هیچ کس از دید او پنهان نخواهد ماند.

فصل چهل و هفتم. ۱. اکنون فرزندانم! در باره دل خود بیندیشید و سخنان پدرتان را، که از دهان خداوند به شما می‌رسد، خوب ملاحظه کنید.

۲. این کتابهای نوشته دست پدرتان را بگیرید و آنها را بخوانید.

۳. زیرا این کتابها بسیار هستند و در آنها شما همه کارهای خداوند و همه آنچه را از آغاز آفرینش بوده و تا پایان زمان خواهد بود، می‌آموزید.

۴. اگر شما نوشته دست مرا نگه دارید، بر ضد خداوند گناه نخواهید کرد، زیرا کسی جز خداوند در آسمان و زمین و در ژرفترین مکانها و در یک شالوده وجود ندارد.

۵. خداوند شالوده‌ها را در ناشناخته قرار داده و آسمانهای مرئی و نامرئی را گسترده است. او زمین را بر آبها استوار ساخت و مخلوقات بی‌شماری را آفرید؛ و کیست که شمارش آب و شالوده ناستوار و غبار زمین و ریگ دریا و قطره‌های باران و شبنم صبح و نفسهای باد را بداند؟ و چه کسی زمین و دریا و زمستان جامد را پر کرده است؟

۶. من ستارگان را از آتش بریدم و آسمان را آذین بستم و آن را میان آنها قرار دادم.

فصل چهل و هشتم. ۱. این که خورشید از میان هفت فلک آسمانی می‌رود که وعده‌گاه یکصد و هشتاد و دو تخت هستند، و این که آن در یک روز کوتاه پایین می‌رود و باز هم یکصد و هشتاد و دو، و این که آن در یک روز بزرگ پایین می‌رود و او دو تخت دارد که بر آنها می‌آسایند و این سو و آن سو بر فراز تختهای ماهها می‌چرخد، از هفدهمین روز ماه سیوان تا ماه حشوان پایین می‌رود و از هفدهم حشوان <sup>(۴۴)</sup> بالا می‌رود، <sup>(۴۵)</sup>

۲. و بدین شیوه، در کنار زمین راه می‌پیماید. پس زمین شاد می‌شود و میوه‌های خود را می‌رویاند؛ و هنگامی که دور می‌شود، اندوه زمین را فرامی‌گیرد و درختان و همه میوه‌ها دیگر شکوفه‌ای ندارند.

۳. او همه اینها را با اندازه‌گیری خوب ساعتها سنجید و اندازه‌ای را از مرئی و نامرئی با حکمت خود تعیین کرد.

۴. از نامرئی همه چیزها را مرئی ساخت، ولی خودش نامرئی بود.

۵. بنابراین، فرزندانم! شما را آگاه می‌سازم و آن کتابها را میان فرزندانان توزیع می‌کنم؛ میان نسل شما و میان اقوامی که از خدا خواهند ترسید. ایشان آنها را دریافت کنند و آنها را بیش از هر غذایی و هر شیرینی زمینی دوست بدارند و آنها را بخوانند و خویش را با آنها منطبق کنند.

۶. و کسانی که خداوند را نمی‌شناسند و از خدا نمی‌ترسند، و به جای قبول، آنها را رد می‌کنند و آنها را نمی‌پذیرند، یک داوری وحشتناک در انتظار آنان است.

۷. خوشا به حال کسی که یوغ آنها را بردارد و بکشد، زیرا او در روز داوری بزرگ آزاد خواهد شد.

فصل چهل و نهم. ۱. فرزندانم! من برای شما متعهد می‌شوم، ولی نه با هیچ سوگندی، نه به آسمان و نه به زمین و نه به آفریده دیگری از آفریدگان خدا.

۲. خداوند گفت: «هیچ سوگند و بی‌عدالتی در من نیست، جز راستی.» ۳. اگر در انسانها هیچ راستی یافت نشود، باز هم باید با «آری‌آری» یا «نه‌نه» متعهد شوند.

۴. و من برای شما متعهد می‌شوم، آری‌آری که هیچ انسانی در زهدان مادرش قرار نگرفته، مگر این که از پیش، برای هر یک از آنان جایی برای اقامت آن جان آماده شده است و اندازه‌ای قرار داده شده که یک انسان باید تا چه حدی در این دنیا آزمایش شود.

۵. آری فرزندانم! خود را فریب ندهید، زیرا از پیش، برای هر جان انسانی جایی آماده شده است.

فصل پنجاهم. ۱. من کار هر انسانی را به قید کتابت در آوردم؛ و هیچ کس از زادگان روی زمین پنهان نمی‌ماند و کارش مکتوم نیست.

۲. و من همه چیزها را می‌بینم.

۳. بنابراین این، اکنون فرزندانم! شمار روزهای خود را در بردباری و فروتنی بگذرانید تا وارث حیات جاودانی شوید.

۴. به خاطر خداوند هر آسیب و رنجی و هر سخن بد و هجومی را تحمل کنید.

۵. اگر کار شما را بد تلافی کنند، آن را به ایشان، خواه همسایه یا دشمن، برنگردانید، زیرا خداوند برای شما آن را برخواهد گرداند و انتقام شما را در روز داوری بزرگ خواهد گرفت؛ تا این جا هیچ انتقامی میان مردم ب اقی نماند.

۶. هر کس از شما که طلا یا نقره را برای برادر خویش صرف کند، در جهان آینده، گنج گرانی را دریافت خواهد کرد.

۷. بیوزنان و یتیمان و بیگانگان را نیازارید تا خشم خدا بر شما فرود نیاید.

فصل پنجاه و یکم. ۱. دستهای خود را به سبب نیرومندی، به روی مستمندان نگشایید.

۲. نقره خویش را در زمین پنهان نکنید.

۳. به انسان مؤمن هنگام بلا کمک کنید تا در مشکلات، بلا به سراغتان نیاید.

۴. هر یوغ سنگین و ظالمانه‌ای که بر شما فرود می‌آید، همه را برای خداوند بردارید تا پاداش خود را در روز داوری بیابید.

۵. خوب است صبح و ظهر و غروب برای تسبیح آفریدگارتان به مسکن خداوند بروید.

۶. زیرا هر تنفس‌کننده‌ای او را تسبیح می‌گوید و هر آفریده مرئی و نامرئی وی را می‌ستاید.

فصل پنجاه و دوم. ۱. خوشا به حال انسانی که لبهای خود را به ستایش خدای صباپوت می‌گشاید و خداوند را در دل خود حمد می‌گوید.

۲. نفرین بر هر انسانی که لبهای خود را برای اهانت و بدنامی همسایه خویش می‌گشاید، زیرا او به خدا اهانت می‌کند.

۳. خوشا به حال کسی که لبهای خود را برای مبارک خواندن و حمد خدا می‌گشاید.

۴. نفرین بر کسی که در پیشگاه خداوند در همه روزهای عمرش، لبهای خود را به نفرین و ناسزا می‌گشاید.

۵. خوشا به حال کسی که همه کارهای خداوند را مبارک می‌شمارد.

۶. نفرین بر کسی که به آفرینش خداوند اهانت می‌کند.

۷. خوشا به حال کسی که به پایین می‌نگرد و افتادگان را از خاک برمی‌دارد.

۸. نفرین بر کسی که می‌نگرد و برای نابود کردن آنچه از آن وی نیست، حرص می‌زند.

۹. خوشا به حال کسی که اصول پدرانش را، که از آغاز استوار شده است، نگه می‌دارد.

۱۰. نفرین بر کسی که اعتقادات نیاکان خود را منحرف می‌کند.

۱۱. خوشا به حال کسی که بذل صلح و محبت می‌کارد.

۱۲. نفرین بر کسی که مزاحم آنانی می‌شود که همسایگان خود را دوست می‌دارند.

۱۳. خوشا به حال کسی که با زبان و دل متواضع با همه سخن می‌گوید.

۱۴. نفرین بر کسی که با زبان خود از صلح سخن می‌گوید، ولی در دلش هیچ صلحی نیست، بلکه شمشیر است.

۱۵. زیرا همه اینها در روز داوری بزرگ، آشکارا در ترازو و در کتابها نهاده خواهد شد.

فصل پنجاه و سوم. ۱. اکنون فرزندانم! نگویند: «پدر ما جلو خدا ایستاده است و برای گناهان ما دعا می‌کند»، زیرا در آن جا برای انسانی که گناه کرده باشد، مددکاری نیست.

۲. شما می‌بینید که من همه کارهای هر انسانی را پیش از آفرینش وی، نوشتم؛ همه آنچه میان همه انسانها در همه زمانها صورت می‌گیرد؛ و هیچ کس نمی‌تواند نوشته دست مرا نقل یا تعریف کند، زیرا خداوند همه خیالات انسان را در همان جایی از خزانه دل که قرار دارند، می‌بیند که آنها باطل هستند.

۳. اکنون فرزندانم! به همه سخنان پدرتان خوب توجه کنید و من به شما خواهم گفت تا پشیمان نشوید و نگویید: «چرا پدرمان چیزی به ما نگفت؟» فصل پنجاه و چهارم. ۱. در آن زمان که این امور را ندانید، کتابهایی که به شما داده‌ام، میراث سلامت شما خواهند بود.

۲. آنها را به همه کسانی که خواستار باشند، برسانید و به آنان تعلیم دهید تا کارهای بسیار بزرگ و شگفت‌آور خداوند را ببینند.

فصل پنجاه و پنجم. ۱. فرزندانم! اینک روز اجل من و زمان آن نزدیک شده است.

۲. زیرا فرشتگانی که مرا همراهی خواهند کرد، جلو من ایستاده‌اند و بر عزیمت من از نزد شما اصرار می‌ورزند. آنان این جا روی زمین ایستاده‌اند و منتظر چیزی هستند که به ایشان گفته شده است.

۳. زیرا فردا من به آسمان، به بالاترین اورشلیم و میراث جاوید خود بالا خواهم رفت.

۴. از این رو، من به شما دستور می‌دهم که در پیش روی خداوند همه چیزهایی را که پسند اوست، انجام دهید.

فصل پنجاه و ششم. ۱. متوشالچ به پدرش خنوخ پاسخ داد و گفت: «ای پدر! چه چیز در نظر تو مطبوع است تا پیش رویت آماده کنم و تو منازل ما و پسرانت را مبارک سازی و قوم تو به وسیله تو جلال پیدا کنند و سپس همان طور که خداوند گفته است، عزیمت کنی.»

۲. خنوخ به پسرش متوشالچ پاسخ داد و گفت: «فرزندم، بشنو! از هنگامی که خداوند مرا با روغن جلال خود مسح کرد، غذایی نخورده‌ام و جانم لذتهای زمینی را به یاد نمی‌آورم؛ به هیچ چیز زمینی نیز میل ندارم.»

فصل پنجاه و هفتم. ۱. فرزندم متوشالچ! همه برادرانت و همه خانواده‌ات و مشایخ قوم را فرا خوان تا با آنان سخن بگویم و همان طور که مقرر شده است، عزیمت کنم.

۲. متوشالچ شتافت و برادرانش رگیم و ریمان و اوحان و حرمیون و گیداد و همه مشایخ قوم را پیش روی پدرش خنوخ گردآورد و او آنان را برکت داد و به آنان گفت:

فصل پنجاه و هشتم. ۱. فرزندانم! امروز به من گوش بسپارید.

۲. در آن روزها هنگامی که خداوند به خاطر آدم به زمین فرود آمد و از همه مخلوقاتی که خودش آفریده بود، دیدار کرد و پس از همه اینها آدم را آفرید و خداوند همه حیوانات زمین و همه خزندگان و همه پرندگانی را که در هوا پرواز می‌کنند، فرا خواند و همه آنها را پیش روی پدرمان آدم آورد.

۳. و آدم همه چیزهایی را که روی زمین زندگی می‌کنند، نامگذاری کرد.

۴. و خداوند او را فرمانروای همگان قرار داد و همه چیزها را زیر دست او مطیع ساخت و آنها را گنگ و نادان قرار داد تا از انسان فرمان ببرند و تسلیم و رام او باشند.

۵. همچنین خداوند هر انسانی را بر دارایی خودش حاکم ساخت.

۶. خداوند جان هیچ حیوانی را به خاطر انسان محکوم نخواهد کرد، بلکه جان انسانها را به خاطر حیواناتشان در این جهان محکوم خواهد کرد، زیرا انسانها جای ویژه‌ای دارند.

۷. و همان طور که جان انسان طبق شمارشی است، حیوانات و همه جانهای حیواناتی که خداوند آفریده است، تا دآوری بزرگ هلاک نخواهند شد و اگر انسان در تغذیه آنان کوتاهی کند، وی را متهم خواهند ساخت.

فصل پنجاه و نهم. ۱. هر کس جان حیوانات را بی‌آلاید، جان خود را آلوده است.

۲. زیرا انسان حیوانات پاک را به منظور قربانی برای گناهان می‌آورد تا برای جان خویش نجاتی به دست آورد.

۳. و اگر آنان برای قربانی، حیوانات پاک و پرندگانی را بیاورند، انسان نجات می‌یابد و جان خود را نجات می‌دهد.

۴. همه به منزله غذا به شما داده شده است. چهار پای آنها را ببندید تا نجات را نیکو گردانید. او جان خویش را نجات می‌دهد.

۵. اما هر کس حیوان بی‌آزاری را بکشد، جان خود را می‌کشد و جسم خود را می‌آلاید.

۶. و کسی که به حیوانی در نهان آسیبی برساند، کار بدی کرده و جان خود را آلوده است.

فصل شصتم. ۱. کسی که به کشتن جان انسانی اقدام می‌کند، جان خود را می‌کشد و جسم خود را به قتل می‌رساند و برای او در هیچ زمان چاره‌ای نیست.

۲. کسی که انسانی را به دام بیندازد، خود را در آن گرفتار خواهد کرد و برای او در هیچ زمان چاره‌ای نیست.

۳. کسی که انسانی را در تنگنا قرار می‌دهد، مجازات او در دآوری بزرگ در هیچ زمان فراموش نخواهد شد.

۴. کسی که کاری را با کژروی انجام می‌دهد یا از هر جانی بدگویی می‌کند، در هیچ زمانی برای خود عدالت پدید نخواهد آورد.

فصل شصت و یکم. ۱. اکنون فرزندانم! دلهای خویش را از هر بی‌عدالتی ای که خداوند از آن بیزار است، حفظ کنید. انسان، درست همان طور که از خدا چیزی را برای جان خودش می‌طلبد، برای هر نفس زنده‌ای نیز آن را بطلبد، زیرا

من همه چیزها را می‌دانم و این که در زمان عظیم آینده منازل فراوانی برای مردم آماده شده است؛ منازل خوب برای نیکان و منازل بد برای بدان؛ فراوان و بیرون از شمار.

۲. خوشا به حال کسی که به منازل خوب پا می‌گذارد، زیرا منازل بد آرامش و بازگشتی ندارد.

۳. فرزندانم! از کوچک و بزرگ، بشنوید. هنگامی که انسان اندیشه خوبی را در دل جای می‌دهد و هدایایی از عمل خویش را پیش روی خداوند می‌گذارد که دستهایش آنها را نساخته است، خداوند روی خود را از عمل دست او می‌گرداند و انسان نمی‌تواند عمل دستهای خود را بیابد.

۴. و اگر دستهایش آنها را بسازد، ولی دل وی ناخرسند باشد و دل هیچ‌گاه دست از شکایت برندارد، وی سودی نخواهد برد.

فصل شصت و دوم. ۱. خوشا به حال کسی که با بردباری، هدایای خود را همراه ایمان پیش روی خداوند می‌گذارد، زیرا گناهانش بخشیده خواهد شد.

۲. ولی اگر پیش از گذشتن وقت از سخنان خود برگردد، برای او توبه وجود ندارد؛ و اگر زمانی بگذرد و با اراده خویش به وعده عمل نکند، پس از مرگ، توبه ممکن نیست.

۳. زیرا هر کاری که انسان پیش از وقت انجام می‌دهد، همه برای فریفتن انسان و نافرمانی خداست.

فصل شصت و سوم. ۱. اگر انسان برهنگان را بپوشاند یا گرسنگان را سیر کند، مزد خود را از خدا دریافت خواهد کرد.

۲. اما اگر دل وی شکایت کند، بدی او دو برابر می‌شود: فساد خود وی و فساد آنچه داده است. در این صورت، انسان در برابر آن کار مزدی دریافت نخواهد کرد.

۳. و اگر دل خودش از خوراک پر است و جسمش را با پوشاک پوشانده، مرتکب توهین می‌شود و همه بردباری خویش را در برابر بینوایی از دست می‌دهد و برای کارهای خوب خود پاداشی نخواهد داشت.

۴. خداوند از هر انسان متکبر و متکلف و هر سخن باطلی که از روی ناراستی صادر می‌شود، بیزار است. این با لبه شمشیر مرگ بریده خواهد شد و در آتش افکنده می‌شود و تا ابد خواهد سوخت.

فصل شصت و چهارم. ۱. هنگامی که خنوخ این سخنان را به پسرانش گفت، همه مردم از دور و نزدیک شنیدند که خداوند خنوخ را فراخوانده است. آنان برای رایزنی انجمن کردند و گفتند:

۲. «خوب است برویم و خنوخ را ببوسیم.» دوهزار تن گردآمدند و به احوزان،<sup>(۴۶)</sup> محل اقامت خنوخ و پسرانش آمدند.

۳. مشایخ قوم و همه گروه آمدند و سر فرود آوردند و به بوسیدن خنوخ آغاز کردند و گفتند:

۴. «ای پدر ما خنوخ! برکت خداوند فرمانروای جاوید بر تو باد. اکنون پسرانت و همه قوم را برکت بده تا ما امروز پیش روی تو جلال یابیم.

۵. زیرا تو پیش روی خداوند برای ابد جلال خواهی یافت، چون که خداوند تو را از میان همه انسانهای روی زمین برگزید و تو را نویسنده همه خلقتش، از مرئی و نامرئی، و فدیة شونده گناهان بشر و یاور خانواده‌ات قرار داد.»

فصل شصت و پنجم. ۱. خنوخ به همه قومش پاسخ داد و گفت: فرزندانم، بشنوید! خداوند پیش از آن که موجودات آفریده شوند، چیزهای مرئی و نامرئی را آفرید.

۲. و مقداری زمان وجود داشت و آن هم گذشت. آگاه باشید که پس از همه آنها، انسان را به صورت خود و شبیه خویش آفرید و به او چشم داد تا ببیند و گوش تا بشنود و دل تا ببیند و هوش تا اختراع کند.

۳. و خداوند همه کارهای انسان را دید و همه مخلوقات خود را آفرید و زمان را تقسیم کرد و از زمان سالها را و از سالها ماهها را و از ماهها روزها را معین ساخت و از روزها هفت روز را تعیین کرد.

۴. و در آنها ساعتی قرار داد و آنها را دقیقاً اندازه‌گیری کرد تا انسان درباره زمان ببیند و سالها و ماهها و ساعتها و جابه‌جایی آنها و آغاز و انجامشان را محاسبه کند و بتواند مدت زندگی خود را از آغاز تا مرگ اندازه‌گیری کند و در باره گناهان خود ببیند و کارهای نیک و بد خویش را بنویسد، زیرا هیچ کاری در پیشگاه خداوند پنهان نمی‌ماند تا هر انسانی کارهای خود را بداند و از فرمانهای او هرگز تجاوز روا ندارد و نوشته دست مرا نسل به نسل حفظ کند.

۵. هنگامی که همه مخلوقات مرئی و نامرئی که خداوند آفریده است، پایان یابند، هر انسانی به سوی داوری بزرگ می‌رود، و پس از آن، همه زمانها و سالها نابود خواهند شد و دیگر ماهها و روزها و ساعتها وجود نخواهند داشت و آنها به هم خواهند پیوست و برشمرده نخواهند شد.

۶. آن‌گاه یک روزگار<sup>(۴۷)</sup> پدید خواهد آمد و همه عادلان که از داوری بزرگ خداوند رهایی می‌یابند، در آن روزگار بزرگ گرد خواهند آمد. روزگار بزرگ برای عادلان آغاز خواهد شد و آنان تا ابد خواهند زیست، و از آن پس، هیچ رنج و بیماری و تحقیر و نگرانی و نیاز و خشونت و شب و ظلمتی میان ایشان نخواهد بود، جز نور بزرگ.

۷. آنان یک دیوار غیرقابل انهدام و یک فردوس درخشان و غیرفانی خواهند داشت، زیرا چیزهای فانی از میان خواهند رفت و حیات جاوید پدید خواهد آمد.

فصل شصت و ششم. ۱. اکنون فرزندانم! جان خود را از هر بی‌عدالتی ای که خداوند از آن بیزار است، حفظ کنید.

۲. پیش روی او با ترس و لرز سلوک کنید و تنها او را بپرستید.

۳. پیش خدای حقیقی سر فرود آورید، نه پیش بتان گنگ، بلکه به روی او سر فرود آورید و همه هدایای عادلانه را پیش روی خداوند بیاورید. خداوند از آنچه غیر عادلانه است، بیزار می‌جوید.

۴. زیرا خداوند همه چیزها را می‌بیند. هنگامی که انسان اندیشه‌ای را به دل خود راه می‌دهد و درباره آن تأمل می‌کند، آن افکار پیوسته نزد خداوند، که زمین را استوار کرد و همه مخلوقات را روی آن گذاشت، حاضر است.

۵. اگر شما به آسمان بنگرید، خداوند آن جاست؛ و اگر به ژرفای دریا و سراسر زیر زمین ببینید، خداوند آن جاست.

۶. زیرا خداوند همه چیزها را آفرید. در حالی که خداوند همه آفرینش را ترک می‌کنید، پیش مصنوعات انسان سر فرو نیاورید، زیرا هیچ کاری از پیش روی خداوند مخفی نمی‌ماند.
۷. فرزندانم! با بردباری فراوان و فروتنی و صداقت، هنگام خشم و اندوه و ایمان و راستی و اعتماد بر وعده‌ها و ناخوشی و دشنام و جراحت و وسوسه و برهنگی و خلوت سلوک کنید و یکدیگر را دوست بدارید تا از این دوره بدیها بیرون روید و وارث عصر جاوید شوید.
۸. خوشا به حال عادلان که از داوری بزرگ رهایی خواهند یافت، چون درخشش آنان بیش از هفت خورشید خواهد بود، زیرا در این جهان، هفتمین بخش از همه جدا می‌شود، نور و ظلمت و غذا و لذت و اندوه و فردوس و عذاب و آتش و یخبندان و چیزهای دیگر. او همه را در نوشته‌ای که خواهید خواند و فهمید، گذاشت.
- فصل شصت و هفتم. ۱. هنگامی که سخن خنوخ با قوم پایان یافت، خداوند ظلمتی بر زمین فرستاد و تاریکی پدید آمد و کسانی را که کنار خنوخ ایستاده بودند، فرا گرفت؛ و خنوخ به بالاترین آسمان و مکان خداوند بالا برده شد؛ و او وی را به حضور پذیرفت و پیش روی خود قرار داد. سپس تاریکی از زمین برطرف شد و روشنی پدید آمد.
۲. و قوم نگاه کردند و ندانستند که چگونه خنوخ گرفته شد؛ و خدا را تسبیح گفتند؛ و طوماری را یافتند که روی آن نوشته شده بود: «خدای نامرئی.» و همه به خانه‌های خویش رفتند.
- فصل شصت و هشتم. ۱. خنوخ در ششمین روز ماه سیوان<sup>(۴۸)</sup> به دنیا آمد و سیصد و شصت و پنج سال زندگی کرد.
۲. وی در نخستین روز ماه نیسان<sup>(۴۹)</sup> به آسمان برده شد و شصت روز در آسمان ماند.
۳. و او همه این نشانه‌های آفرینش را، که خداوند آفریده بود، نوشت؛ و سیصد و شصت و شش کتاب نگاشت و آنها را به پسران خویش تحویل داد؛ و سی روز روی زمین ماند؛ و در ششمین روز ماه سیوان، یعنی همان روز و ساعتی که متولد شده بود، دوباره به آسمان برده شد.
۴. همان طور که طبیعت هر انسانی در این زندگی تیره است، حمل و ولادت و درگذشت وی نیز چنین است.
۵. ساعت حمل او مانند ساعت تولدش بود؛ و در چنان ساعتی نیز درگذشت.
۶. همه پسران خنوخ، یعنی متوشالغ و برادران وی، شناختند و در مکانی که احوزان نامیده می‌شود و خنوخ از آن جا به آسمان برده شد، مذبحی برافراشتند.
۷. و آنان گاوهایی را برای قربانی فراهم کردند و همه قوم را گرد آوردند و پیش روی خداوند قربانی گذاردند.
۸. همه قوم و مشایخ آنان و تمام جماعت در آن مراسم شرکت کردند و هدایایی برای پسران خنوخ آوردند.
۹. آنان جشن بزرگی برپا کردند؛ سه روز را در شادی و خوشی گذراندند و خدایی را حمد گفتند که چنین نشانه‌ای را به وسیله خنوخ به آنان داده و به ایشان به دیده لطف نگریسته بود تا آن نشانه را نسل به نسل و عصر به عصر به پسران خود منتقل کنند.
۱۰. آمین.  
پی‌نوشتها:
۱. مریم: ۵۶-۵۷؛ انبیاء: ۸۵.
۲. بحار الأنوار، ۴۵۸/۹۵، ۴۶۶.
۳. «و كانت الملائكة في زمان إدريس عليه السلام يصافحون الناس و يسلمون عليهم و يكلمونهم و يجالسونهم و ذلك لصالح الزمان و أهله.» بحار الأنوار، ۱۱/۲۷۹.
۴. «~ Hermes Trismegistus»
۵. برای آگاهی بیشتر درباره خنوخ، به مدخل «ادریس» در جلد هفتم دائرة المعارف بزرگ اسلامی مراجعه شود.
۶. «~ Aocryha» به زبان یونانی، یعنی پوشیده.
۷. «~ seueigraha» به زبان یونانی، یعنی نوشته‌های جعلی. «~ The Book of the Secrets of Enoch»
۸. «~ The orgotten Books of Eon»
۱۰. طه: ۵.
۱۱. ملک: ۱۶-۱۷.
۱۲. فجر: ۲۲.
۱۳. قیامت: ۲۳.
۱۴. «و الاخبار التي رويت في هذا المعنى و أخرجها مشايخنا رضى الله عنهم في مصنفاتهم عندي صحيحة و إنما تركت إيراداتها في هذا الباب خشية أن يقرأها جاهل بمعانيها فيكذب بها فيكفر بالله عز وجل و هو لا يعلم.
- و الأخبار التي ذكرها أحمد بن محمد بن عيسى في نوادره و التي أوردها محمد بن أحمد بن يحيى في جامعه في معنى الرؤية صحيحة لا يرددها إلا مكذب بالحق أو جاهل به و ألفاظها ألفاظ القرآن و لكل خبر منها معنى ينفي التشبيه و التعليل و يثبت التوحيد. و قد أمرنا الأئمة - صلوات الله عليهم - أن لانكلم الناس إلا على قدر عقولهم... و لو أوردت الأخبار التي رويت في معنى الرؤية لطلال الكتاب بذكرها و شرحها و إثبات صحتها. و من وفقه الله تعالى ذكره للرشاد آمن بجميع ما يرد عن الأئمة عليهم السلام بالأسانيد الصحيحة و سلم لهم و رد الأمر فيما اشتبه عليه إليهم إذ كان قولهم قول الله و أمرهم أمره و هم أقرب الخلق إلى الله عز و جل و أعلمهم به صلوات الله عليهم أجمعين.» التوحيد، ص ۱۱۹-۱۲۲.

۱۵. بحار الانوار، ۲۷۷/۱۱ - ۲۷۸.  
 ۱۶. همان، ۲۴۸/۴۳ - ۲۴۹/۵۹ - ۱۸۴.  
 ۱۷. همان، ۲۵۹/۴۳.  
 ۱۸. همان، ۳۱۳/۴۳.  
 ۱۹. همان، ۳۴۰/۲۶ - ۲۴۳/۴۳ - ۲۴۴، ۲۵۰، ۱۸۲/۴۴؛ ۶۶/۵۰؛ ۳۴۸/۱۰۱، ۳۶۷.

many ~ eye station - ۲۰. ~»

the dew, like houses of - houses of these things, and how they are made to shut and open. ~»  
 flowers of the earth; further many oil of the olive, and the appearance of its form, as of the  
 me the treasure ~» They showed. ۲۱ - angels guarding the treasure

۲۲. در برخی نسخه‌ها: نور خورشید هفت برابر نور ماه است.

۲۳. بیور واژه‌ای فارسی و معادل ده هزار است.

۲۴. ~» Phoenix

۲۵. ~» Chalkydra

۲۶. واحد انداز مگیری طول نزد یونانیان؛ برابر با ۱۸۵ گز.

۲۷. محتوای این فقره با اطلاعات ما از گاهشماریهای باستانی هماهنگی ندارد. شاید به همین دلیل، در ترجمه انگلیسی  
 داخل قلاب قرار گرفته است. یکی از روحانیون مسیحی انگلستان به نام بید» (Bede)، ~» در قرن هشتم میلادی یک  
 دوره پانصد و سی و دو ساله را برای تعیین عید پاک تنظیم کرد، که به متن بالا ربطی ندارد.

۲۸. «گریگوری» در زبان یونانی به معنای «شب‌زنده‌دار» است. عنوان «شب‌زنده‌دار» در کتاب عهد مشایخ  
 بنی اسرائیل (رتوبین، ۲: ۱۸) آمده است.

۲۹. «حرمون» به معنای «حرم»، کوهی است در شمال شرقی فلسطین، که در کتاب عهد عتیق و کتابهای سوداپیگرافا  
 از آن یاد شده است.

۳۰. ر.ک: کتاب دوم آدم و حوا، فصل ۲۰.

۳۱. برای ~» the Ioanit stations of light ~» معادل روشنی به دست نیامد و معنای بالا گزاف است.

۳۲. به معنای ابرها و تاریکیها.

۳۳. در عبری به معنای لشکرها.

۳۴. به معنای سیارات و بروج دوازده‌گانه.

۳۵. جمع «کوخاو»، و به معنای ستاره است؛ هم‌ریشه با «کوکب» عربی.

۳۶. شصت شبانه روز. ر.ک: ۶۸: ۲.

۳۷. سخنان خداوند با خون، در فصل سی و ششم پایان می‌یابد.

۳۸. فلک چهارم از قلم افتاده است.

۳۹. منطقة البروج.

۴۰. «و آدم زن خود را حوا نام نهاد، زیرا او مادر جمیع زندگان است.» (پیدایش، ۳: ۲۰)

created - hours counting, endless, with neither years nor months nor weeks nor days nor. ~»

the seventh thousand, and that at after my work, and that the first seven revolve in the form of

And I appointed the . ۴۱ - should be a time of not the beginning of the eighth thousand there

eighthday should be the first ~» eighthday also, that the

۴۲. سخن خداوند، که از فصل بیست و چهارم آغاز شده بود، در این جا پایان می‌یابد.

۴۳. یعنی کسی که بر اثر خودبینی، از داوری عادلانه خودداری می‌کند.

۴۴. در ترجمه انگلیسی این بند، دوبار» ~» Thevan ~» آمده است، که معادلی ندارد و ما آن را به گزاف، ~»

Heshvan ~» گرفتیم.

۴۵. اختلالی در بند ۱ وجود دارد؛ و بند ۲ از قلم افتاده است.

۴۶. معادل تقریبی» ~» Achuzan ~» که موقعیت آن معلوم نشد.» ~» ۴۷. ~» aeon

۴۸. ششم ماه سیوان روز عید شاورعوت (هفته‌ها) یا «گلریزان» است.

۴۹. در ترجمه انگلیسی، سیوان» ~» (Tsivan) ~» آمده بود، که با مراجعه به بند ۴ از فصل اول همین کتاب، به

نیسان» ~» (Nisan) ~» اصلاح شد. نیسان در گاهشماری قدیم عبریان، نخستین ماه سال بود، ولی اکنون ماه هفتم است، و

سال عبری با تشری» ~» (Tishri) ~» آغاز می‌شود

## معمای سوره اصحاب الفیل قرآن

اصحاب الفیل داستانی مرکب تاریخی و خیالی ایرانیان دوره ساسانی است که بدین شکل در قرآن انعکاس یافته است: راز این لشکرکشی عجیب و غریب از سوی یمن به سمت مکه با فیلهایی که بیشتر نه آفریقاییها بلکه هندوان و ایرانیان در جنگ بکار می برده اند چه بوده و از کجا پیدا شده است: در این باب مقدمتاً باید گفت آشکار است که کلمه ابابیل (دسته پراکنده مرغان هوا) در سوره اصحاب الفیل قرآن به قرینه و قیاس از همان کلمات فارسی بابل (بابال یا ابابال) و ابافیل (لشکریان فیلسوار حبشی یا ایرانی) پدید آمده است و اصلاً این دومی نیز شکلی از آن اولی است. به هر حال در قرآن از اینکه ابابیل (لشکریان پراکنده ایرانی) ابافیل (فیلسواران حبشی) را در یمن شکست داده و مغز فیانشان را تسخیر نموده اند، درست بیان شده است: در باب این که لشکریان فیلسوار احادیث اسلامی از سوی یمن می آیند نباید موجب تشنّت فکری بشود چه ایرانیان (ابنای احرار) از عهد انوشیروان در یمن حضوری فعال و تعیین کننده داشته اند و به مرکز فرهنگی و تجاری اعراب یعنی مکه نزدیکتر بوده اند. اصلاً موضوع ابابیل و ابافیل از همین ایرانیان فاتح یمن در عهد انوشیروان بر خاسته است چه وهریز (ظاهراً به معنی خوب ریزنده) سردار مازندرانی (بخوانید بائلی/ ابابیلی) با هشت کشتی و هشتصد سرباز ایرانی به سوی یمن تحت تسلط فیلسواران حبشی روانه شد و با کمک مردم یمن، مسروق حاکم حبشی آنجا را کشته و خود و ایرانیان همراهش به مقام حکمرانی آنجا رسیدند. پیداست نام شهر بابل مازندران به همراه نام وهریز مازندرانی/بابیلی و شکست فیلسواران حبشی از آنها، که مقارن میلاد محمد بوده، هسته تاریخی این واقعه را تشکیل می دهد. گفتنی است بی شک نزد اعراب یمنی نام این سردار محبوب بابلی (ابابالی، ابابیلی) یعنی وهریز که علی القاعده می توانست فهریز نیز تلفظ گردد، در پیش یمنی ها مرکب از کلمه عربی فهر (سنگ مغز شکن) و فعل ریز فارسی به معنی فروریختن گرفته شده است. از اصحاب فیل قرآن سواى لشکریان حبشی فاتح یمن، لشکریان هندی بهرام ورجاوند یعنی نقش به روز رستاخیز آینده محول شده لشکریان گنوماته زرتشت نیز منظور گردیده است:

در اساطیر زرتشتی، گنوماته زرتشت تحت نام بهرام ورجاوند (دشمن شکن جاودانی) در روزهای مقارن رستاخیز سوشیانت از سمت بلخ و شمال هندوستان که محل فرمانروایی وی بوده با لشکریان فیل سوارش در مقام وزیر به یاری پشوتن (داریوش اول) می شتابد تا بتکده کعبه را ویران سازد. کتسیاس طبیب و مورخ یونانی دربار پادشاهان میانی هخامنشی در این باب گنوماته زرتشت/ گوتمه بودا را تحت نام آمرایوس (بی مرگ) پادشاه درپیکان (دریها، سکاانین برگ هئومه) و هندوان فیل سواری آورده که در جنگ با سکاهاى آسیای میانی به کمک کورش شتافته بود. همان جنگی که منجر به مرگ کورش گردید. این اسطوره معروف ایرانیان دوره ساسانی به صورت سوره اصحاب الفیل در قرآن

انعکاس یافته است: چه رهبر فیل سواران در اساطیر اسلامی **ابرهه** یعنی جوشن پوش آمده، که همانا معنی لفظی نام **قبیله پدری گنوماته زرتشت** (بردییه پسر خوانده، داماد و وزیر کورش و نایب السلطنه کمبوجیه) یعنی **مغان سنورومتی** بوده است. در این باب منظور از **یمن** (سرزمین خوشبختی) نه یمن حالیه بلکه در اصل سرزمین **لران** از جمله **لران بختیاری** بوده است که مقر گنوماته زرتشت را در هنگام فرمانروایی رسمی وی بر امپراطوری هخامنشی تشکیل می داده است. جالب است که در روایات اسلامی نام پدر **ابرهه** (یعنی جوشن پوش) **صبح** یعنی **زیبا** آمده است که مترادف لقب **اوستایی سپیتمه جمشید** یعنی پدر گنوماته زرتشت یعنی **سریره** می باشد. افزون بر این نامهای نیای اساطیری اسلامی وی یعنی **اشرم و یکسوم** که هر دو مترادف هم به معنی **بینی** یا **گوش بریده** می باشند که از همان شایعه ای پدید آمده اند که هرودوت نیز از آن درباب گنوماته بردیه یاد کرده است. در واقع این معنی از ترجمه نادرست **مگوش** (مغ) به بی گوش عاید شده است. می دانیم کلمه **مگوش** (مغ) در اصل به معنی انجمنی بوده است. **سپیتمه جمشید** داماد و ولیعهد آستیاگ در اصل از **مغان درون سیراکها** یعنی **سنورومتها** **پادشاهی** شمال کوهستان قفقاز یعنی اسلاف کرواتها بوده و در عهد **مادیای اسکیتی** (افراسیاب دوم) به فرمانروایی ولایات جنوب قفقاز انتخاب گردیده بود. جالب است که در تفاسیر قرآنی از **کعبه** **ابرهه** نیز یاد میشود که بی تردید اشاره به همان **کعبه زرتشت** (آتشکده ابراهیم) در نقش رستم فارس است. اینها نشانگر آنند که این هر دو ساختمان در عهد کورش و بردیه زرتشت برای خدایان **همسان** دانای مرگ و میر ایرانیان و اعراب یعنی **اهورامزدا** و **هبل** بنا شده بوده اند. بی تردید بنای **کعبه** مکه در مقابل ۲۰۰ خروار کندر خراجی که اعراب به طیب خاطر به هخامنشیان می پرداخته اند برایشان انجام گرفته بود. جالب است که در روایات پهلوی هم **پشوتن** (داریوش) و هم وزیر و موبد موبدان وی یعنی **بهرام ورجاوند** با **بتخانه کعبه** پیوند داده شده اند با این تفاوت که **کورش/ هونیش** در اصل به تعمیر و بازسازی معابد ادیان مختلف از جمله یهود و اعراب می پرداخته است ولی داماد و پسر خوانده وی یعنی گنوماته زرتشت (بردییه) به گفته داماد و قاتلش **داریوش** (جاماسپ) امر به هدم و ویرانی معابد ادیان دیگر داده بود. جالب است که در قرآن و روایات اسلامی وی در این نقش مثبت گذشته اش یعنی **ابراهیم خلیل الله** بت شکن محبوبیت بسیار داشته و مراد بزرگ **حنیفان** (بهدینان عربستان) از جمله خود **محمد** بوده است.

داستان اصحاب فیل (به نقل از سایت تبیان)

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

أَمْ لَمْ تَرَ كَيْفَ فَعَلَ رَبُّكَ بِأَصْحَابِ الْفِيلِ (۱)

أَمْ لَمْ يَجْعَلْ كَيْدَهُمْ فِي تَضْلِيلٍ (۲)

وَ أَرْسَلَ عَلَيْهِمْ طَيْرًا أَبَابِيلَ (۳)

تَرْمِيمِهِمْ بِجَارَةِ مِّنْ سِجِّيلٍ (۴)

فَجَعَلَهُمْ كَعَصْفٍ مَّأْكُولٍ (۵)

به نام الله رحمان و رحیم

۱. آیا ندیدی پروردگارت چه بر سر اصحاب فیل آورد؟

۲. آیا نقشه های شومشان را خنثی نکرد؟

۳. آری، پروردگارت مرغانی را که دسته دسته بودند، به بالای سرشان فرستاد.

۴. تا با سنگی از جنس کلوخ بر سرشان بکوبند.

۵. و ایشان را به صورت برگی جویده شده درآورند.

(سوره مبارکه فیل)

داستان اصحاب فیل و هلاکتشان در قرآن



در این سوره به داستان اصحاب فیل اشاره می کند، که از دیار خود به قصد تخریب کعبه معظمه حرکت کردند، و خدای تعالی با فرستادن مرغ ابابیل و آن مرغان با باریدن کلوخهای سنگی بر سر آنان هلاکشان کردند، و به صورت گوشت جویده شان کردند. و این قصه از آیات و معجزات بزرگ الهی است، که کسی نمی تواند انکارش کند، برای اینکه تاریخ نویسان آن را مسلم دانسته، و شعرای دوران جاهلیت در اشعار خود از آن یاد کرده اند این سوره از سوره های مکی است.

((الم تر کیف فعل ربك باصحاب الفیل))

منظور از ((رؤیت)) معنای لغوی آن یعنی دیدن به چشم نیست، بلکه علمی است که به مانند احساس با حواس ظاهری ظاهر و روشن است. و استفهام در آیه انکاری است، و معنایش این است که مگر علم یقینی پیدا نکردی که چگونه پروردگارت با اصحاب فیل رفتار کرد، و این قصه در سال ولادت رسول خدا (صلی الله علیه و آله وسلم) واقع شد.

((الم يجعل کیدهم فی تضلیل))

مراد از کید آنان سوء قصدی است که در باره مکه داشتند و می خواستند بیت الحرام را تخریب کنند، و کلمه ((تضلیل)) و ((اضلال)) هر دو به یک معنا است، و کید آنان را در تضلیل قرار دادن، به معنای آن است که نقشه آنان را نقش بر آب ساخته، زحماتشان را بی نتیجه سازد، آنها راه افتادند تا کعبه را ویران کنند، ولی در نتیجه تضلیل الهی، خودشان هلاک شدند.

((و ارسل علیهم طیرا ابابیل))

کلمه ((ابابیل)) - به طوری که گفته اند - به معنای جماعت هایی متفرق و دسته دسته است، و معنای آیه این است که: خدای تعالی جماعت های متفرقی از مرغان را بر بالای سر آنان فرستاد. و این آیه، و آیه بعدیش عطف تفسیر است بر آیه ((الم يجعل کیدهم فی تضلیل)).

((ترمیهم بحجاره من سجیل))

یعنی آن ابابیل مرغان اصحاب فیل را با سنگ هایی کلوخین هدف گرفتند. و معنای کلمه ((سجیل)) در قصص قوم لوط گذشت.

((فجعلهم کعصف ماکول))

کلمه ((عصف)) به معنای برگ زراعت است، و عصف ماکول به معنای برگ زراعتی - مثلا گندم - است که دانه هایش را خورده باشند، و نیز به معنای پوست زراعتی است مانند غلاف نخود و لوبیا، که دانه اش را خورده باشند، و منظور آیه این است که اصحاب فیل بعد از هدف گیری مرغان ابابیل به صورت جسدهایی بی روح در آمدند، و یا این است که سنگ ریزه ها (به درون دل اصحاب فیل فرو رفته) اندرویشان را سوزانید.

بعضی هم گفته اند: مراد از ((عصف ماکول)) برگ زراعتی است که آکال در آن افتاده باشد، یعنی شته و کرم آن را خورده و فاسدش کرده باشد. و آیه شریفه به وجوه دیگری نیز معنا شده که مناسب با ادب قرآن نیست.

در مجمع البیان می گوید: تمامی راویان اخبار اتفاق دارند در اینکه پادشاه یمن که قصد ویران کردن کعبه را داشته شخصی بوده به نام ابرهه بن صباح اشرم . و بعضی از ایشان گفته اند: کنیه او ابویکسوم بود. و از واقعی نقل شده که گفته همین شخص جد نجاشی پادشاه یمن در عهد رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) بوده است .

سپس همچنان داستان استیلای ابرهه بر یمن را نقل می کند تا آنجا که می گوید: او در یمن کعبه ای بنا کرد، و در آن گنبدهایی از طلا نهاد، و اهل مملکت خود را فرمان داد تا آن خانه را همچون مراسم حج زیارت نموده پیرامون آن طواف کنند، و در این بین مردی از بنی کنانه از قبیله خود به یمن آمد، و در آنجا به این کعبه (قلابی) بر خورد، پس در همانجا نشست تا قضای حاجت کند، و اتفاقاً خود ابرهه از آنجا گذشت، و آن نجاست را دید، پرسید چه کسی به چنین عملی جرات کرده؟ به نصرانیتیم سوگند که آن خانه را ویران خواهم کرد تا کسی به حج و زیارت آنجا نرود، آنگاه دستور داد تا فیل بیاورند و در بین مردم اعلام کنند که آماده حرکت باشند، مردم و مخصوصاً پیروانش از اهل یمن بیرون شدند و اکثر پیروانش از عک و اشعرون و خثعم بودند.

می گوید: سپس کمی راه پیمود و در بین راه مردی را به سوی بنی سلیم فرستاد تا مردم را دعوت کند تا بجای خانه کعبه خانه ای را که او بنا کرده زیارت کنند، از آن طرف مردی از حمس از بنی کنانه به او برخورد و به قتلش رسانید و این باعث شد که کینه ابرهه بیشتر شده، و سریع تر روانه مکه شود.

و چون به طائف رسید از اهل طائف خواست تا مردی را برای راهنمایی با او روانه سازند، اهل طائف مردی از هذیل به نام نفیل را با وی روانه کردند، نفیل با لشکر ابرهه به راه افتاد و به راهنمایی آنان پرداخت تا به مغمس رسیده، در آنجا اطراق کردند، و مغمس، محلی در شش میلی (سه فرسخی) مکه است در آنجا مقدمات لشکر (که آشپزخانه و آذوقه و علوفه و سایر مایحتاج لشکر را حمل می کند) را به مکه فرستادند، مردم قریش دسته دسته به بلندیهای کوه ها بالا آمدند، و چون لشکر ابرهه را دیدند، گفتند ما هرگز تاب مقاومت با اینان را نداریم، در نتیجه غیر از عبدالمطلب بن هاشم و شیبه بن عثمان بن عبدالدار کسی در مکه باقی نماند، عبدالمطلب همچنان در کار سقایت خود پایداری نمود، و شیبه نیز در کار پرده داری کعبه پایداری کرد در این موقعیت حساس عبدالمطلب دست به دو طرف کعبه نهاد، و عرضه داشت:

لا هم ان المرء یمنع رحله فامنع جلالک

لا یغلبوا بصلیبهم و محالهم عدوا، محالک

لا یدخلوا البلد الحرام اذا فامر ما بدالک

یعنی: بار الها هر کسی از آنچه دارد دفاع می کند، تو نیز از خانه ات که مظهر جلال تو است دفاع کن، و نگذار با صلیبشان و کعبه قلابیشان بر کعبه تو تجاوز نموده، حرمت آن را هتک، کنند، مگذار داخل شهر حرام شوند، این نظر من است ولی آنچه تو بخواهی همان واقع می شود.

آنگاه مقدمات لشکر ابرهه به شترانی از قریش بر خورده آنها را به غنیمت گرفتند، از آن جمله دویست شتر از عبد المطلب را بردند، وقتی خبر شتران به عبد المطلب رسید، از شهر خارج شد و به طرف لشکرگاه ابرهه روانه گشت ، حاجب و دربان ابرهه مردی از اشعریها بود، و عبد المطلب را می شناخت از پادشاه اجازه ورود برای وی گرفت ، و گفت اینک بزرگ قریش بر در است ، که انسانها را در شهر و وحشیان را در کوه طعام می دهد، ابرهه گفت بگو تا داخل شود.

عبد المطلب مردی تنومند و زیبا بود، همین که چشم ابو یکسوم به او افتاد بسیار احترامش کرد، به خود اجازه نداد او را روی زمین بنشانند در حالی که خودش بر کرسی تکیه زده ، و نخواست او را در کنار خود بر کرسی بنشانند، بناچار از کرسی پیاده شد، و با آن جناب روی زمین نشست ، آنگاه پرسید چه حاجتی داشتی ؟ گفت حاجت من دویست شتر است که مقدمه لشکر تو از من برده اند، ابو یکسوم گفت به خدا سوگند دیدنت مرا شیفته ات کرد، ولی سخنت تو را از نظرم انداخت ، عبد المطلب پرسید: چرا؟ گفت : برای اینکه من آمده ام خانه عزت و شرف و مایه آبرو و فضیلت شما اعراب و معبد دینیتان را که می پرستید ویران سازم و آن را در هم بکوبم ، و در ضمن دویست شتر هم از تو گرفته ام ، تو در باره خانه دینی ات هیچ سخن نمی گویی ، و در باره شترانت حرف می زنی از آن هیچ دفاعی نمی کنی ، از مال شخصیت دفاع می کنی .

عبد المطلب در پاسخ گفت : ای ملك من با تو در باره مال خودم سخن می گویم ، که اختیار آن را دارم و موظف بر حفظ آن هستم ، این خانه هم برای خود صاحبی دارد که از آن دفاع خواهد کرد، و حفظ آن به عهده من نیست ، این سخن آن چنان ابرهه را مرعوب کرد که بدون درنگ دستور داد شتران او را به وی باز دهند، و عبدالمطلب برگشت . آن شب برای لشکر ابرهه شبی سنگین بود ستارگانش تیره و تار به نظر می رسید در نتیجه دلپایشان احساس کرد گویا می خواهد عذابی نازل شود.

صاحب مجمع البیان سپس ادامه می دهد تا می رسد به اینجا که : در همان لحظه ای که آفتاب داشت طلوع می کرد، طیور ابابیل نیز از کرانه افق نمودار شدند در حالی که سنگ ریزه هایی با خود داشتند و شروع کردند آن سنگها را بر سر لشکریان ابرهه افکندن ، و هر يك از آن مرغان يك سنگ بر منقار داشت و دوتا به دو چنگالش ، همینکه آن یکی سنگهای خود را می انداخت و می رفت یکی دیگر می رسید و سنگ خود را می انداخت ، و هیچ سنگی از آن سنگها نمی افتاد مگر آنکه هدف را سوراخ می کرد، به شکم کسی بر نخورد مگر آنکه پاره اش کرد، و به استخوانی بر نخورد مگر آنکه پوك و سستش کرد و از آن طرفش در آمد. ابویکسوم که بعضی از آن سنگها بر بدنش خورده بود از جا پرید که بگریزد به هر سرزمینی که می رسید يك تکه از گوشت بدنش می افتاد، تا بالاخره خود را به یمن رساند، وقتی به یمن رسید دیگر چیزی از او و لشکرش باقی نمانده بود، و همینکه وارد یمن شد سینه و شکمش باد کرد و منفجر شد و به هلاکت رسید، و احدی از اشعریها و احدی از خثعم به یمن نرسید... .

مؤ لف : در روایات این داستان اختلاف شدیدی در باره خصوصیات آن هست ، اگر کسی بخواهد باید به تواریخ و سیره های مطول مراجعه نماید.

آمدن شاه بهرام ورجاوند مؤبد موبدان پشتوتن (داریوش) و ویرانی بتکده کعبه براساس روایات پهلوی (برگرفته از سایت سیاه مست)

کیان	تخم	از	بهرام	آن	آید
پور	بهر روز	سوشیانس	آن	این	گوید
اسپیتمان	ی	دوده	از	همان	اینک
برش	در	سواران	همان	آید	این
کاویان	درفش	هم	آید	دودستش	<b>پیلبان</b>
کنیم	پیکی	خود	مردان	از	بر
ترجمان	وی	بر	احوال	کند	باید
رسید	برما	بد	زانچه	بگوید	تا
تازیان	این	اند	ما	چه	هم
اند	کشته	و	برده	بر	وان
خسروان	تاج	خسرو	اند	دین	"رونق
منش	را	راست	دینشان	یگانه	آن
سگان	چون	گه	سوسمار	که	هین
هنر	با	نگیرد	را	خورنده	گه
جهان	با	و	افسون	که	خسروانی
ما	بهر	و	بود	با	بل
مان	و	در	بحر	مادر	وان
شد	تقسیم	یا	و	از	خواستہ
آ نشان	از	شد	و	غارت	جمله
شد	سفت	ورزا	و	گشت	یا
گران	ساو	و	یوغ	ما	نیز
آن	ز	ما	خواستند	ازما	باز
"جهان"	در	بدتر	بدیدیم	دروندی	چند
گرد	ورجاوند	و	نیست	که	آن
کینمان	گیریم	و	بهرام	آن	آید
میهنی	نبرد	در	آیم	او	گرد
ساوشان	انتقام	در	رستم	بگیرد	همچو
پس	هست	مسجد	و	آن	کو
آ نشان	سازیم	چه	و	آن	برجهیم
کنیم	ویران	جاش	و	کی	میلهیم
جهان	دروندی	وش	کده	سازیم	بت
تویی	سوشیانس	که	از	هم	پاک
			میهن	هم	خیز

وین منم بهرام اندر این زمان

### اقوام باندۀ اساطیر اسلامی:

در پایان باید گفت که سوای موارد استثنائی و تأثیر و تأثر تاریخی مثبت متقابل، تضاد سیاسی و نظامی و فرهنگی سامیان و عجم (مغان) ریشه های کهنتر و عمیقتری دارد. به یاد بیاوریم که مادها به رهبری کی آخسارو (هوخستره) امپراطوری بزرگ سامیان آشوری را چنگیزوار برای همیشه نابود کردند. برای مثال فرهنگی، باید گفت در قرآن در بین قبایل باندۀ (معدوم) مکرراً به دو اسم بر می خوریم: عاد (مغان دوردست، مردم انجمنی) که قبیلۀ سپیتمه جمشید پیشدادی (هود) پدر پردیه زرتشت بوده اند و ثمود (معدومین) خود همان پردیه زرتشت (صالح) و مغان همراه وی بوده اند که توسط داریوش (=بندو ملقب به جاماسپ= مغ کش) به قتل رسیده اند و یهود جشن پوریم خود را به مناسبت آن

برگزار می کنند. چنانکه می دانیم هرودوت و کتسیاس این واقعه را **ماگوفونی** یعنی **قتل عام مغان** نامیده اند. جالب است که در بین اقوام بایده فرهنگ اساطیری عرب، شکل عربی نام **گرهم** اوستایی به صورت **جرهم** آورده شده است. این لغت در زبان سانسکریت به معنی توهین و تهدید کننده است. از توصیفی که هرودوت در باره گتتهای تراکیه به عمل می آورد مبنی بر اینکه آنها تنها خدایشان را هم با انداختن تیر به آسمان تهدید می کنند، معلوم میشود که از این مردم جز گتتهای تراکیه (اسلاف لیتوانیها) مراد نبوده است چه نام **گرهم** در اوستا به همراه نام **کرپن** (=مجسمه سازان، یونانیها) آورده شده است. بر این اساس نام قبیله **بایده طسم** (تسمه چرمی) مربوط به خود تراکیه است که در زبانهای یونانی و لاتین به معنی تسمه و طناب است. جالب است که هرودوت نام رهبر روحانی گتتهای تراکیه را **سالموکسیس** آورده است که به معنی پادشاه **سرزمین چرم** است. یکی دیگر از معروفترین اقوام بایده که این نیز به خطا از قبایل معدوم اعراب به شمار آمده است، **جدیس** است که به صورت **گتیس** در سانسکریت به معنی آوازخوان می باشد. بر این اساس این نام بیانگر همان نام گروه **اوسیچ** در اوستا می باشد که به معنی آوازخوان سرود سلامتی بوده است و بیانگر فرهنگ عاشیقهای ارانی (آذری) که رهبر اساطیری دینی کهن ایشان **ده ده قورقود** (پدر اندرزا و آتش مقدس) خود شاعر و آوازخوانی به نام معرفی شده است. اما اگر این نام را ترجمه ژرمنی به عربی نام **گت** (به معنی بُز، جدی) بدانیم در این صورت می توان تصور کرد از اینان نیز همان قوم تراکیایی گتته منظور گردیده است ولی اخذ این نام از ژرمنهای دوردست بعید به نظر می رسد. در این باب سندی دیگر وجود دارد که اصل آن را به همان **سکانیان ارانی** می رساند چه نزد ایرانیان تصور می شده که ایزد جنگ، بهرام در روز بیستم هر ماه از جمله به صورت **بزجنگی نر و زیبایی** ظاهر می گردد. ریشه این اعتقاد نزد سکانیان پادشاهی نهفته بوده است که نامشان در شکل **ایشکورزا** معنی منسوب به بُز **توانا و جنگی** را می دهد. دلیل اصلی این گفته آن است که خدای جنگ و رعد و برق **سکاها** یعنی **تور** که به اساطیر اسکاندیناوی راه یافته و در آنجا بومی شده است همواره با دو **بز جنگی** همراه است و ایزد خورشید آنان **هیمدال** سوار بر نیمه اسب و نیمه بزکوهی است. در اساطیر آذری (ارانی) حماسه **کورواو غلو** (بابک خرمدین) **تکه** (=سکه، بز جنگی) و **قوچ جنگی** (= کوروش زبان پارسی) سمبل دلیری و مردانگی به شمار رفته اند.گفتنی است خود نام **جدیس** را می توان تلخیص نام مرکب عربی **جدی نیس** (بزکوهی) به شمار آورد. از این مطلب همچنین معلوم می گردد که نامهای **تور** و **سکا** (شکار، شکار در فرهنگنامه های فارسی، اسکوت به اسلاوی) به معنی **بزننیرومند کوهی** بوده و آن **توتم اصلی سکاها** پادشاهی آریایی به شمار می آمده است؛ گرچه در عنوان **تور** آن همچنین نامی بوده بر توتم سکانیان ترک زبان یعنی **گرگ** که در زبان سکاها به اشکال **تور** و **ترک** تلفظ می شده است. قابل توجه است که کلمه **سکا** در نزد یونانیهای عهد اشکانی به صور **ساکاتور**-الی (نجبای سکایی) و **ساکورا**-کای (فرمانروایان سکایی) در مورد سکانیان ماوراءالنهر به کار رفته است. ظاهراً نام اوستایی **کاوی** که در اوستا از مخالفین آیین زرتشتی معرفی شده اند به همان معنی سانسکریتی آن یعنی دانشمند بوده و مفهوم عامی داشته است و به کاهنان بابلی و کاویهای هندی و علی الخصوص به طبقه روحانیون یهود یعنی **حاکامها** (حکیمان، دانشمندان) اطلاق می گردیده است. ظاهراً همین موضوع یکی شدن شکل عنوان **کاوی** (که هم به معنی شاهی و همچنین به دانشمند بوده و نیز عنوان ایرانی علمای یهود) دستاویزی برای **یهود** گردیده که ستاره **داود** (**کوروش دوم**) را که در مرکز درفش کاویانی قرار گرفته بود به عنوان نماد ملت یهود انتخاب کنند. پیداست که این ستاره ایرانی اصل که اکنون در قلب پرچم اسرائیل قرار دارد، خود به خوبی نشانگر آن است یهود از این عنوان ایرانی **کاوی** خود به خوبی آگاه بوده اند و با مصادره به مطلوبی از آن، پادشاهان هخامنشی شاخه انشان را تحت نامهایی که به ترتیب از ترجمه عبری نام افراد این خاندان به دست آمده اند، نام پادشاهان اختصاصی یهود و پرچم ملی آنان را به عنوان پرچم ویژه خویش انتخاب نموده اند. جالب است که در شمار اقوام بایده تورات و اساطیر اسلامی نام **عمالقه** (شیریران صحرا، تازیان عرب) نیز دیده میشود که گفته شده است توسط **داود** (در اصل کوروش دوم، توس) نابود شده اند. بی شک در اصل اسطوره تازیان مذکور نه اعراب بلکه همان قوم **تئوریه** اوستا (یعنی کیمریان کردوخی، قوم پیران ویسه شاهنامه) بوده اند که در هنگام آغاز نبرد مادها و پارسها به رهبری کی آخسارو (کیخسرو) و کوروش دوم (توس) به دفاع از آشور پرداخته ولی بنا به مندرجات اوستا از توس/کوروش دوم شکست یافته و به اتحادیه مادها پیوسته بودند. از سوی دیگر به نظر می رسد نام توراتی **عمالقه** (شیریران صحرا) به قیاس از نام پهلوی معروف **کمالگه** (یعنی خواستاران ظلم و جور)- که نام هفت دیو شرور مخاصم هفت امشاسپند است، ساخته شده است. جالب است که در شمار این گروه معروف دیوان، نام توراتی/ اوستایی مشترک **سانول** دیده میشود که در تورات به صورت **شانول** (مقتول) نامی بر **سپیتمه جمشید**، داماد و ولیعهد آستیاگ و پدر گئوماته زرتشت (بردیه) است که به فرمان کوروش سوم (سپیتوره) به قتل رسیده بود. از این مطلب معلوم میشود نام **سانول** (به اوستایی سنورو، یعنی شمشیر) اشاره به نام قوم اصلی **سپیتمه جمشید** یعنی **سنوروماتها** (یعنی دارندگان شمشیر) بوده است که همان قوم سلم شاهنامه (سیراکها، اسلاف کرواتها) می باشد. بسیار قابل توجه است که در شمار کمالگان از **تئورو** (تور، نیرومند یا پیروزمند) یعنی نام اوستایی **اسکیتان** (سکانیان پادشاهی شمال دریای سیاه) نیز یاد شده است. گفتنی است یکی از این کمالگه دیوان تحت نام **ناونگه نسیسه** به معنی لفظی فرمانروای شرور مترادف خود نامهای کمالگان و **عمالقه** است.

## دموکراسی در ترکیه نیمه مدرن و نیمه اسلامی مدل ممکن فرا روی ما ایرانیان است

سلطنت طلبان در واقع دیکتاتوری سرمایه داران می خواهند چنانکه چپهای افراطی به چیزی جز حکومت و دیکتاتوری کارگران رضایت نمی دهند. با چنین وضعی در مثلث متساوی اضلاع جامعه ایران دو رأس دیکتاتوری پسندان نیرومند سلطنت و مذهب شیعه، پیش روی طیف دارای رشد تصاعدی آزادیخواهان (چه در مقام اصلاح طلب نافع رژیم و چه در مقام نافی آن) قرار دارند که فعلاً هم جز اطلاع رسانی راه گریزی ندارند. چه تشکلی هم از درون سلطنت طلبان پیدا نمیشود تا دیکتاتوری سرمایه دارانشان را با احزاب دست راستی جامعه دموکرات آینده ایران اقتناع و جایگزین کند و عطای کیش شخصیت پرستی شاهان را به لقای تاریخ بسپارد. رنه دکارت متفکر بزرگ فرانسوی چهار قرن پیش با تندخویی مطلب درستی را در باب ختم اسبداد شاهان و روحانیان می آورد: "انسانها آزاد نخواهند شد تا آخرین پادشاه با روده آخرین روحانی اعدام شود". فرق آتاتورک با سواد هم که همانند رضاشاه بی سواد معرف و حامی اولیه اش استعمارگران انگلیسی بودند در همین بود که اولی با اقدامی قاطع سلطان و مفتی را از قدرت خلع کرد. ولی دومی بعد از کمی رفتارهای کج دار و مریض و خلع شاه ناکارآمد قاجار، خود شاه مستبدی شد و در احزاب سیاسی را تخته کرد و روحانیت را هم به امان خدای مردم فریبشان رها کرد تا پسر کمر بسته امام رضایش که هم نام محمد و هم نام رضا را یدک می کشید، سر انجام مجبور شود با ترانه با چشم گریان، وطن و جامعه گوسفندی را که پدید آورده بود تحویل گرگان ولایت فقیهی دهد. ما ظاهراً نباید جامعه آرمانی مطلوبمان در کشورهایی مثل سوئد و فرانسه و آلمان جستجو کنیم. ابتدا باید خود را از اسلام طالبانی کنده و دموکراسی ترکیه را (منهای موضوع کردان) مد نظر قرار دهیم. خلع ید شاه، نیمه درست راه انقلاب ایران بود و تحویل آن به روحانیت طرفدار ولایت فقیه نیمه دیوانگی تاریخی ملت سرمست از باده مذهب ما که به حکم شاه و حامیان جهانی غارتگرش برای مقابله با انقلابیون پرورده شده بود: در عهد فردوسی که هنوز دموکراسی به سیب و پیازی نمی ارزید همین نیاز اتحاد این شاهان و روحانیون منحوس گذشته کاملاً محسوس بوده که حالا دیگر در جامعه ولایت فقیه فرد واحدی شده است. وی مطالب زیر را در باره شاهپور ساسانی می سراید:

چو بر دین کند شهریار آفرین  
برادر شود پادشاهی و دین  
چنان دین و شاهی به یکدیگرند  
تو گویی که در زیر یک چادرند  
نه بی تخت شاهی بود دین به جای  
نه بی دین بود شهریاری به پای  
دو دبیای بر یکدگر بافته  
بر آورده پیش خرد تافته  
نه از پادشا بی نیاز است دین  
نه بی دین بود شاه را آفرین  
نه آن زین نه این زان بود بی نیاز  
دو انباز دیدمشان نیک ساز  
دو گیتی همه مرد دینی برد  
چو باشد خداوند رای و خرد

چو دین را بود پادشا پاسبان  
 تو این هر دو را جز برادر مخوان  
 (مأخذ شعر فردوسی، فصلنامه هفت آسمان)

## کلام آخر:

دین و آیین اسلام از رفرم در فرم‌های اجتماعی‌اش و برده داری قرون وسطایی عربستان پدید آمده که دو فرم‌های مؤمن آن بیگانه از زمان و مکان و متظاهر بار می‌آیند و مرثیه خوانی‌ها، عزاداری‌های اغراق آمیز ماه محرم، تعبد طولانی با نماز و روزه برای خدای بی‌نیاز، وقت زیادی از جوامع مسلمین، خصوصاً شیعیان را می‌گیرد وقتی که باید در جستجوی دانش و فنون و حتی اخلاق عملی صرف شود. تعبد محض و اعتقاد صد در صدی به فرق اسلامی که در گذشته‌های دور شکل گرفته اند سد راه پیشرفت و رفاه و آزادی مردم این جوامع است. در این جوامع نیاز است اسلامی پا گیرد که بر نسبت حقایق اسلام و قرآن کاملاً واقف باشند و الا از قافله سریع السیر تمدن هرچه بیشتر عقب خواهیم ماند و در این راه چه بسا که ممکن است میهن ایرج را نیز به کشتن دهیم (والسلام).

## منابع عمدۀ این مجموعه مقالات عبارتند از:

- ۱- در آینه تاریخ ۱ ، تألیف جواد مفرد کهلان.
- ۲- گزارش زادگاه زرتشت و تاریخ اساطیری ایران ، تألیف جواد مفرد کهلان
- ۳- کیانیان، تألیف آرتور کریستن سن، ترجمه ذبیح اله صفا
- ۴- نخستین انسان و نخستین شهریار در تاریخ اساطیری ایران، تألیف آرتور کریستن سن، ترجمه احمد تقضلی و ژاله آموزگار.
- ۵- فرهنگ نامهای اوستا، تألیف هاشم رضی.
- ۶- فرهنگ واژه های اوستا ، تألیف احسان بهرامی.
- ۷- بشتهای ۱ و ۲ ، تألیف ابراهیم پور داود
- ۸- یادداشتهای گاتاها، تألیف ابراهیم پورداود.
- ۹- یسنا ۱ و ۲ ، تألیف ابراهیم پور داود
- ۱۰- پژوهشی در اساطیر ایران، تألیف میخائیلویچ دیاکونوف، ترجمه کریم کشاورز.
- ۱۱- تاریخ ماد ایران باستان ، تألیف حسن پیرنیا .
- ۱۲- میراث باستانی ایران، تألیف ریچارد فرای. ترجمه مسعود رجب نیا.
- ۱۳- ایران در دوره نخستین پادشاهان هخامنشی. تألیف م.ا. داندامیف. ترجمه روحی ارباب.
- ۱۴- ایران در عهد باستان، تألیف محمد جواد مشکور.
- ۱۵- تاریخ ارمنستان، تألیف موسی خورنی، ترجمه گنورکی نعلبندیان، چاپ ایروان.
- ۱۶- فرهنگ پهلوی به فارسی و ترجمه فارسی به پهلوی ، تألیفات دکتر بهرام فره وشی.
- ۱۷- تاریخ انبیاء و قصص قرآن، تألیف حسین عماد زاده.
- ۱۸- آیین مغان، تألیف هاشم رضی.
- ۱۹- زرتشت در گاتاها، ترجمه و تحقیق هاشم رضی.
- ۲۰- فرهنگ فارسی ، تألیف دکتر محمد معین.
- ۲۱- اساطیر و افسانه های باستانی، تألیف کنت مکلیش. به انگلیسی.
- ۲۲- بین النهرین باستان، تألیف ژرژ رو، ترجمه عبدالرضا هوشنگ مهدوی.
- ۲۳- انجیلاها، ترجمه فارسی.
- ۲۴- تورات ، ترجمه فارسی.
- ۲۵- قرآن ، بهتر ترجمه و توضیح بهاء الدین خرمشاهی.
- ۲۶- بندهش، تألیف فرنیخ دادگی، به ترجمه و توضیح مهرداد بهار.
- ۲۷- دینهای ایران باستان، تألیف هنریک سامونل نیبرگ، ترجمه دکتر سیف الدین نجم آبادی.
- ۲۸- ده قورقود، ترجمه، حسین . م. گونیلی. به ترکی آذری.
- ۲۹- فرهنگ نامهای تورات. تألیف هیچکاک ، به انگلیسی، از طریق انترنت.
- ۳۰- جغرافیای تاریخی بلخ و جیحون تألیف الهامه مفتاح

